DATE LABEL

DATE LABEL

عالم آرای نادری

تألیف

محمد کاظم مروی وزیر مرو

به تصحیح و با مقدمه و توضیحات و حواشی و فهرستها

دکتر محمد امین ریاحی

و ترجمهٔ مقدمه های میکلوخوماکلای خاورشناس روس

جلد اول



کتابفروشی زوّار

عالم‌آرای نادری
تألیف: محمدکاظم مروی وزیر مرو
به‌تصحیح و با مقدمه و حواشی و فهرستهای اعلام و لغات و اصطلاحات
از: دکتر محمد امین ریاحی
و مقدمه‌های میکلوخو ماکلای خاورشناس روس
به‌ترجمهٔ: دکتر عنایت‌الله رضا
جلد اول
چاپ اول ۱۳۶۴
تیراژ ۳۰۰۰ نسخه
چاپ نقش جهان

به‌نام خداوند جان و خرد
کزین‌برتر اندیشه برنگذرد

سر آغاز

عالم‌آرای نادری نوشتهٔ محمد کاظم وزیر مرو، مفصل‌ترین زندگی‌نامهٔ نادر شاه افشار، و تاریخ‌حوادث روزگار اوست که در نیم قرن اخیر نام و آوازهٔ گسترده‌ای در جهان دانش یافته است.

این کتاب آیینهٔ احوال ایران در دو قرن ونیم پیش، و بازگوی غمها و شادیهای مردم آن روز ایران است. و اهل خرد و اندیشه در لابلای سطور عبرت آموز آن حوادث بعدی‌را هم می‌توانند ببینند.

مؤلف از مردم ساده و عادی عصر خود بوده، و کتاب خود را به‌زبان ساده و بی‌پیرایه، زبان محاورهٔ عصر خود نوشته که چندان فرقی با زبان گفتگوی امروز ما ندارد. قسمت عمدهٔ کتاب خاطرات و مشهودات مؤلف، یا روایت از شاهدان عینی حادثه‌هاست که برای کتاب دوستان خواندنی و شیرین و دلپذیر است، و برای محققان زبان و تاریخ و فرهنگ ایران منبع دست اولی است که نکته‌های ارزندهٔ نادری دربر دارد.

از این کتاب فقط یك نسخهٔ خطی در دنیا، در روسیه، وجود دارد که سالها پیش (در ۱۹۶۲ تا ۱۹۶۶) روسها آن را به‌صورت عکسی در سه جلد چاپ کرده‌اند. آن نسخه به‌علت کثرت غلطها و آبدیدگی و ناخوانا شدن برگهایی از آن، غیر قابل استفاده گردیده، و چون خوبرویی است که در جامهٔ ژنده و چرکین زیباییهایش از دیده پنهان باشد.

چون چاپ پاکیزه و پیراسته‌ای از این کتاب ضرورت داشت، این خدمت را برعهده گرفتم. و از آنجا که نسخه یکی بیش نبود و آن هم بسیار مغلوط بود، ناگزیر برای تصحیح آن دیگر منابع مهم دست اول آن عصر را مورد استفاده قرار دادم وبدین طریق بسیاری از اغلاط آن رفع شد.

عالم‌آرا ازنظر اشتمال برمجموعه‌ای از لغات محاوره‌ای و تعبیرات خاص شمال شرق ایران هم شایان توجه است. به‌این سبب، علاوه بر فهرستهای نامهای کسان و جاها و قبایل، فهرستهایی هم از لغات و ترکیبات فارسی و اصطلاحات دیوانی تنظیم و ضمیمه پایان کتاب کردم که می‌تواند مددکار جویندگان در برخورداری از نکات مورد علاقهٔ آنان باشد.

هریك از ۳ جلد چاپ عکسی روسیه، مقدمه‌ای به‌قلم میکلوخو ماکلای محقق روسی دربارهٔ شناخت نسخهٔ خطی کتاب و تاریخچهٔ کشف آن دارد که ترجمهٔ آنها مورد علاقهٔ پژوهندگان ایرانی می‌توانست باشد. از محقق گرامی آقای دکتر عنایت‌الله‌رضا که تسلط کم‌نظیری در زبان روسی دارند، درخواست شد که آن هرسه مقدمه را ترجمه فرمودند و برای چاپ در اختیار ما گذاشتند. این لطف ارزندهٔ ایشان موجب امتنان است.

از همت دوست عزیز آقای اکبر زوار تشکر فراوان دارم که از نشیب و فراز راه نیندیشیدند، و این کتاب را جزو انتشارات مؤسسهٔ خود قرار دادند، و نیز از کارکنان محترم چاپ نقش جهان مخصوصاً از آقای حسینی‌فر که در حد امکانات روز از هیچ کوششی برای صحت و زیبایی چاپ آن دریغ نورزیدند.

تصحیح و نشر این کتاب، به‌آرزوی خدمتی به‌تاریخ و فرهنگ ایران، ایران سرافراز جاودانه‌مان انجام گرفته است. به‌این امید که مورد پسند دوستداران کتاب قرار گیرد که پسند و تشویق آنان موجب دلگرمی اهل قلم است و دشواریها را برای خدمتگزاران این راه آسان می‌گرداند.

دکتر محمد امین ریاحی

فهرست مطالب

جلد اول ۱ــ۴۴۳

جلد دوم ۴۴۵ـ۸۸۱

جلد سوم ۸۸۲ــ۱۱۹۹

فهرستها

مقدمهٔ مصحح

عالم آرای نادری
و
مؤلف آن

این کتاب وقتی منتشر می‌شود که مردم وطن‌ما شوق ورغبت تازه‌ای به‌خواندن کتابهای تاریخ پیدا کرده‌اند، ونیك دریافته‌اند که علل هر حادثه‌ای را باید درحوادث گذشته جستجو کرد. چه خوب گفته است بهار:

گذشته پایه و بنیان حـال وآینده است
سوابق است که هر شغل را نظام دهد
به کارنامـهٔ پیشینیان نگر بـدو خـوب
که تلخکامیت آرد پدید و کام دهـد

سلسلهٔ حوادث قرن دوازدهم، از شورش محمودافغان وسقوط اصفهان وحوادث بعدی، وبرآمدن نادر وپیروزیهای بزرگ وسرانجام غم‌انگیز وعبرت‌آموز او، بی‌شبهه یکی از چهار یا پنج فصل دردناك تاریخ ایران است که تأثیرات ژرف و گسترده‌ای در حوادث قرنهای بعد، وساخت جغرافیایی وفرهنگی ایران، و سرنوشت ملت ایران داشته است.

این طوفان وحشتناك از یك‌سو نتیجه حادثه‌ها وبدبختیهای قرنهای قبلی، و بدآموزیهای فکری وتنزل سطح فرهنگ جامعه، وبیگانگی عمومی از خرد ودانش‌بود که وضعی پدید آورد که هر صفحه از تاریخ آن روز پر ازخون واشك وآتش‌است. از دگرسو مقدمهٔ یك رشته حوادثی شد که ازنظر کشتار و ویرانی و بالاخره تجزیـهٔ ایران برای هرایرانی دردناك است وخواهد بود.

سالهای دومین ثلث قرن دوازدهم، آن سی‌سالهٔ سرنوشت، که حوادث آن موضوع این کتاب است، عبرت‌انگیزترین وتجربه‌آموزترین سالهای عمر چند هزار سالهٔ ملت

ماست. در آن سالها بود که در وطن‌ما، دولت صفوی بعد از دوقرن ونیم، ناگهان مثل درخت کهنسال پوسیده‌ای به‌تندبادی درهم شکست و فروریخت، و ملتی که غرق رفاه و تجمل، و درعین‌حال غوطه‌ور در فساد وجهل وبی‌خیالی بود، در گرداب ذلت وفقر ونا‌امنی و... فرورفت. اما ناگهان درمیان دود وآتش، واشك وخون، از میان این ملت حوادث دیدهٔ تجربه اندوخته، دولتی دیگر سربرآورد که خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود.

مرد دلاوری از گوشهٔ دورافتاده‌ای سر برمی‌افرازد و دشمنان خارجی‌را می‌تاراند، اما در درون کشور چندگانگی وستم وحق‌کشی بیداد می‌کند. همه به‌جان هم می‌افتند وتشنهٔ خون یکدیگرند. کم‌کسی به‌اجل طبیعی می‌میرد وآنکه نامی واعتباری دارد اگرهم خود بمیرد دربارهٔ علت مرگش هزارگونه سخن برلبهای خاموش جای دارد. نادر از میان می‌رود، وکشوری می‌گذارد: همه ویرانی وپراکندگی ونومیدی. به‌دنبال این حوادث، این ملت بلاکش چه‌ها که ندید. جدایی قطعی سرزمینهایی از این کشور، وخواری‌کشیدنهای دیریاز این ملت دنباله و نتیجهٔ همان حوادث بود.

ظاهر داستان از آنجا شروع می‌شود که محمود افغان، با گروهی نه‌چندان انبوه، ازقندهار می‌آید و پایتخت را به‌آسانی فرو می‌گیرد، و جهانیان را غرق حیرت می‌کند. و به‌دنبال آن روم و روس که شغال‌وار در کمین نشسته بودند، وارد میدان می‌شوند وباهم می‌سازند و ولایات شمالی وغربی کشور را برادروار میان خود تقسیم می‌کنند و هریك برای تصرف سهم خود دست به‌کار می‌شود.

اما این ظاهر کار بود. حقیقت این است که محمود ضربهٔ کوچکی به‌یك بیمار نزدیك بمرگ زد، بیماری که سالیان دراز نفسهای بازپسین را می‌کشید. قرنها بود جهان بیدار شده بود وبه‌دانش وخرد روی آورده بود، وجهانیان چهاراسبه به‌سوی قدرت دولتها ورفاه ملتهای خود می‌تاختند. وملت ما هنوز دیده از خواب غفلت نگشوده بود.

این رعد وبرق وطوفان ایرانیها را بیدار کرد. این‌بار هرایرانی خودرا گناهکار می‌دانست وملامت می‌کرد، هرکس ازگوشه‌ای برخاست، ومی‌خواست برای نجات ایران کاری بکند، نادرهم از ابیورد به‌راه افتاد. این یکی موفق شد و ایران را نجات داد وآخرسر جان خودرا هم دراین قمار باخت.

اما اینکه نجات ایران به‌چه‌بهایی تمام شد ناگفته مانده‌است: خونهایی که در آن میان ریخته شد، خانمانهایی که برباد رفت، شهرها و روستاها و مزرعه‌هایی که ویرانه گردید... رفتاری که (نه با دشمنان ایران) با ایرانیان به‌عمل می‌آمد، حتی باکسانی که برای نجات ایران برخاسته بودند حیرت‌آور است. اینجا شرف و خون و جان ایرانی ارزش واحترامی نداشت. نه‌تنها قتل‌عام داغستان و دهلی لکهٔ سیاهی در تاریخ قوم ایرانی است، بلکه رفتاری هم که با خود ایرانیها می‌شد شرم‌آور است.

کتاب حاضر با زبان ودیدی ساده وبی‌پیرایه، حوادث تلخ وشیرین آن ایام‌را بازمی‌گوید. از معدودی حاشیه رویها و افسانه پردازیهای مرسوم مورخان آن عصر که

بگذریم، این کتاب مجموعاً یکی از آثار ارزنده برای شناخت حوادث و وضع فکری و فرهنگی جامعهٔ آن روزی ماست.

مجموع کتاب به‌صورت داستان پرنکته‌ای از زندگی نادر ومعاصران او وتاریخ ملت ایران است. خواریها وشکستهای آخرین روزهای شاه سلطان‌حسین، وامیدهای مردم ایران در آغاز کار نادر، وپیروزیهای باور نکردنی اورا می‌خوانیم و آنگاه به‌بازپسین روزهای عمرش می‌رسیم که آشفتگی فکری وروحی او، دیواری میان او و مردم ایران کشیده بود.

حقیقت این است که نادر جسماً و روحاً بیمار بود. خستگی ازیك‌عمر کار و تکاپو، دلتنگی از شکستهای داغستان، وعصیان حکام وسرداران و برکشیدگانش او را خشمگین کرده بود. از دگرسو می‌دید که جنگهای مستمر بیحاصل موجب شده که فساد مالی در سراسر کشور رواج یافته، وحکام و مأموران مالیاتی از هیچ ظلمی برای غارت مردم وانباشتن کیسه‌های خود دریغ نمی‌کنند. خشم فرمانروای مقتدری که فرمانش حکم قانون را داشت سبب شد که در رسیدگی به‌ابوابجمعی مأموران مالی وپس‌گرفتن آنچه خورده‌اند و مجموعاً به‌نام «ابواب ومسترد» معروف شد، زندگی و خانمان گناهکاران وبسیاری از بیگناهان برباد رود. والبته دراین سختگیری وزیاده‌روی اغراض وبی‌شخصیتی افراد واطرافیانش هم آتش را بیشتر دامن می‌زد. به‌بهانه «ابواب ومسترد» «الف»ها خواسته می‌شد، وبه‌گناه ناتوانی از پرداخت بدهی یا به‌اندك سوءظن فداکارترین سرداران سر به‌باد می‌دادند.

مردم وسرداران وسپاهیان، خون جگر می‌خوردند که امید آنها، قهرمان محبوب آنها به‌صورت مظهری از خشم و آز درآمده است.

داوری دربارهٔ نادر، حتی امروزکه دوقرن ونیم از دورهٔ اوگذشته، هنوز دشوار است. چنین می‌نماید مردی که دوست ودشمن نبوغ شگفت‌آور او را قبول دارند، وتاریخ جهان اورا یکی از فاتحان وسرداران بزرگ وهمتای اسکندر و چنگیز و تیمور و ناپلئون شناخته، دوچهرهٔ بکلی متمایز دارد: یکی چهرهٔ سرداری رهانندهٔ ایران، و بازگردانندهٔ یگانگی ملت ایران. که پشت دشمنان را لرزانید و ایران را دیگر باره در جهان بلند آوازه ساخت. دیگر چهرهٔ خودکامهٔ آزمندی زراندوز وبیرحم و بی‌گذشت، همانند چهرهٔ بیشتر جباران تاریخ که اگر جزاین بودند توفیق نمی‌یافتند.

قهرمان خراسان را از همان روزگار خود او، هرکس در آیینهٔ ضمیر خود به‌یکی از این دوصورت می‌دید: کسانی که مدعی بودند خود یا خاندان و پدران‌شان از نادر ظلم دیده‌اند، طبعاً تصویر بدی از او در ذهن داشتند. مثلا مورخان عصر قاجار به‌تصور اینکه اگر فتحعلی‌خان جد آن سلسله به‌دست نادر کشته نمی‌شد، بلافاصله بعد از صفویه قاجاریه به‌سلطنت می‌رسیدند با لحن مخالف از اونام برده‌اند، یا مستوفیان وکارکنان دستگاههای مالی که مزهٔ «ابواب ومسترد» را چشیده بودند مثل میرزا محمد کلانتر فارس با بیانی آمیخته به‌ناخشنودی ازاو یاد کرده‌اند.

از اینها مهمتر، مخالفت هواداران صفویه از همان روز اول با نادر بود که

آرزومند پادشاهی ازآن خاندان بودند (مثل حزین گیلانی ومرعشی مؤلف مجمع‌التواریخ). وسیاست تسامح مذهبی نادر (که بحثی گسترده و فرصتی کافی می‌خواهد وطبعاًدراین مقدمه نمی‌گنجد، وشرایط او در شورای دشت مغان در ۱۱۴۸ وتشکیل انجمن نجف در ۱۱۵۶ جلوه‌هایی از آن سیاست بود) مخالفان بسیار در آن روزگار داشت، و این توده‌های مخالف دل به‌خاندان صفوی بسته بودند. و نباید فراموش کرد که این تمایل در میان طبقات عامهٔ مردم کم نبود، و به‌همین سبب است که رهبران بسیاری از شورشهای برضد افغانها یا برضد نادر خود را شاهزادهٔ صفوی می‌نامیدند وبرخیها مثل محمدخان بلوچ وتقی‌خان شیرازی و علیمراد بختیاری هدف قیام خودرا رفع ظلم از صفویه، و اعادهٔ سلطنت به‌آنان اعلام کردند، حتی کریم‌خان زند نام سلطنت برخود ننهاد و خود را وکیل‌الدوله (یعنی نایب‌السلطنهٔ) کودك شیرخواری به‌نام شاه اسماعیل سوم صفوی نامید و بعدازمرگ آن کودك عنوان وکیل‌الرعایا را اختیار کرد.

در مقابل، اکثریتی از مردم سادهٔ شهرها وروستاها که مزهٔ خفت وخواری‌را ازتجاوز خارجیها ودسته‌های راهزن مرزی‌چشیده بودند، و دود ناامنیها به‌چشم‌شان رفته بود، وحب وبغض سیاسی نداشتند، ونه مدعی سلطنت وحکومت بودند، ونه عهده‌دار خدمات مالی، که پای حساب «ابواب ومسترد» کشیده شده باشند هوای نادر را در سر داشتند[۱].

محمد کاظم‌بیك، مؤلف عالم‌آرای نادری ازآن گروه است. به‌اصطلاح امروز «کارمند سادهٔ متوسطی» بوده که کتاب خودرا در خلوت خود وبرای خاطردل خود نوشته، بنابراین آنچه را دیده یا شنیده یا احساس کرده برروی کاغذ آورده، و در نوشتهٔ او صداقت و صمیمیت موج می‌زند. او در عین علاقه به‌نادر ازبیان کارهای نامطلوب اوهم خودداری نکرده، وجزئیات حوادثی را که مؤلف جهانگشا به‌ملاحظهٔ «مصلحت‌بینی» و «تدبیر وتأمل» نادیده گرفته بوده، ثبت کرده، وتصویری زنده در آئینه‌ای روشن از حوادث آن روزگار برجای گذاشته است.

تاریخ هرملت آزمایشگاهی راستین برای شناخت تندرستی وبیماری جامعه وپیش‌بینی سرنوشت ملت و حادثه‌های آیندهٔ آن است. دربارهٔ این «سی‌سالهٔ سرنوشت» کتابهای بسیاری از نوشته‌های ایرانیان، وترجمهٔ‌آثار خارجیان در دست است که درمیان

۱ــ باگذشت زمان ناخشنودیها از یادها رفته، و عقیدهٔ عمومی جامعهٔ ایران این‌است که تأثیر شخصیت نادر را دربقای ایران نباید نادیده‌گرفت. نویسندگان ایرانی‌هم بانظرستایش به‌نادرنگریسته‌اند، وعلاوه بر کتب و مقالات تحقیقی، رمانها و نمایشنامه‌های متعددی هم دربارهٔ او نوشته‌اند. ازآن‌جمله است: آخرین یادگار نادرشاه (سعید نفیسی)، داستان نادرشاه (رحیم‌زادهٔ صفوی)، نادر پسرشمشیر (نورالله لارودی)، شیر مرداتك (قاسمی) زندگانی نادر شاه (میمندی‌نژاد) و قصایدی درستایش نادر از:ملك‌الشعرا بهار، لطفعلی صورتگر، محمود فرخ، مؤید ثابتی.

اما از آن طرف مؤلفان متأخر روس، (لابد به‌منظور ایجاد تأثیر خاص مورد نظرشان‌برساکنان آن‌نواحی متصرفی‌شان‌که روزی درقلمرو ایران بوده) درنکوهش نادر راه مبالغه پیموده‌اند.

آنها عالم‌آرای نادری برای شناخت جامعهٔ آن روز، وخواستها و پندارها واندیشه‌های مردم آن روز جایگاهی ممتاز دارد. تاریخهای دیگر مجموعهٔ مشتی نام وسنه و روایت خشك حادثه‌هاست. اما این یکی چون نوشتهٔ یکی از افراد عادی مردم است، داوری مردم را دربارهٔ حوادث، و روحیه آنها را دقیقاً برجای نهاده است.

اکنون مؤلف کتاب را بشناسیم.

زندگانی مؤلف

مؤلف کتاب که خودرا محمدکاظم وزیر دارالملك مرو می‌نامد، به‌نوشتهٔ خود از «قزلباشهای مرو» است، وپدرانش از «قاجارهای نواحی ولایت تبریز» بوده‌اند که شاه‌عباس بزرگ آنها را از تبریز به‌مرو کوچ داده است (ص ۵) و قطعاً این مهاجرت بعد ازسال ۱۰۰۹ بوده که آن نواحی به‌تصرف شاه‌عباس درآمد. این بستگی خانوادگی سبب شده است که مؤلف درهر مناسبتی دلاوریهای سرکردگان وسپاهیان قاجار را می‌ستاید. ونیز کلمه‌های ترکی معمول در آذربایجان به‌کثرت در سراسر کتاب او هست، ومعلوم می‌شود که بعد از سه چهارنسل هنوز درمرو بـه‌همان زبان سخن می‌گفته‌اند.

محمدکاظم به«وطن مألوف» خود مرو عشق می‌ورزد واز دوچیز دریغ می‌خورد: یکی اینکه «بند سلطانی» مرو گاهی در جنگها وآشوبها خراب می‌شد وشهر بی‌آب می‌ماند. دوم از همسایگی ترکمانان که مرویها را از دشت وصحرا می‌ربودند، واسیر می‌بردند، ودر چهارجوی وبخارا می‌فروختند.

اطلاعاتی که در بارهٔ شهر مرو، وگروههای مردم آن، وروابط میان آنهـا، ورویدادهای آنجا، و مخصوصاً شکستن وبازبستن بند سلطانی دارد بی‌نظیر است.

محمد کاظم در سال ۱۱۳۳ درمرو ازمادری تاتار به‌دنیا آمده است. تاریـخ تولد او ازآنجا برمی‌آید که گفته است در ۱۱۴۹ شانزده ساله بودم (ص ۶۵۱). خویشاوندی با تاتارها سبب شد که در حوادث جانسوز سال ۱۱۳۸ مرو که با بهـم خوردگی وضع ایران در مروهم آشوب به‌راه افتاده بود، ومردم آنجا به‌بهانهٔ کینه واختلاف مذهبی به‌جان هم افتاده، وتاتارها به‌قتل وغارت قزلباشها دست یازیده بودند، موجب نجات مادر وخانواده او شد (ص۶۸). مؤلف تصویر جانداری ازآن خاطرات تلخ کودکی خود دراین کتاب آورده، که از غم‌انگیزترین صفحات تاریخ ملت ماست.

سرانجام در ۱۱۴۰ ابراهیم‌خان برادر نادر به‌مرو لشکر کشید، تاتارها را تارو-مار کرد، بند آب مرو را شکست، شهر را ویران کرد وقزلباشها (یعنی ایرانیهای) مرورا به‌مشهد برد. وازآن تاریخ محمدکاظم به‌مدت نه‌سال در کنار مادر و خواهر در مشهد گذرانید...

در ۱۱۴۳ در مشهد در مدرسهٔ دو در مشغول تحصیل بودکه ذوالفقارخان ابدالی

به‌مشهد تاخت وابراهیم‌خان برادر نادر (حاکم مشهد) را شکست داد وشهر را محاصره کرد. در آن روزها کاظم خرد سال از بالای برج وبارو تاخت وتاز افغانها را در اطراف شهر تماشا می‌کرد (ص ۱۵۶) وبعد ازآنکه افغانها شهر را رها کردند ورفتند او به‌اشارهٔ معلمش همراه سایر کودکان مکتبخانه کشتگان قزلباش را به‌خاك‌می‌سپردند (ص۱۵۷).

زندگی کودکی ونوجوانی محمد کاظم تا پنج وشش سال بعد هم ظاهراً درمشهد گذشته، وهنگامی که گلدسته وایوان نادری در مشهد ساخته می‌شد، او همه روزه به‌تماشای کارهای بنایی می‌رفت (ص۲۵۱) و آنچه از مشهودات خود در این‌باره نوشته اهمیت خاص دارد.

چند سال بعد بطوریکه خواهیم گفت در ۱۱۴۹ به‌همراه پدرش به‌تبریز رفته، وبه‌دستگاه ابراهیم‌خان ظهیرالدوله پیوسته است.

مؤلف نام پدر خودرا ذکر نکرده، ولی ضمن نقل مشاهدات او، اطلاعات پراکنده‌ای نیز از زندگی او آورده، که معلوم می‌شود کار کوچکی در دستگاه نادر و برادرش ابراهیم‌خان داشته است، و احتمالا هنگام لشکرکشی ابراهیم خان به‌مرو (در سال ۱۱۴۵) یا بستن سد مرو در ۱۱۴۷ به‌ابراهیم‌خان پیوسته بوده است. در هرصورت مؤلف می‌نویسد: «والد مسود این اوراق مروی بود، و در سلك قدیمیان درمیان غازیان افشار خدمت می‌نمود» (ص ۶۷۵).

خدمت دیوانی او از همان اواخر دورهٔ صفویه شروع شده، در شکست فتحعلیخان سردار میرشکار (در حدود سال ۱۱۲۹)، وبعدازآن در شکست صفی‌قلی‌خان سپهسالار از افغانهای ابدالی جزو سپاهیان ایران بوده، وبعدها در لشکرکشی نادر به‌هرات (حدود سال ۱۱۴۱) نیز حضور داشته است (ص۹۹).

در ۱۱۴۲ در نخستین جنگ نادر با توپال عثمان پاشا نیز حضور داشته (ص ۱۳۲)، ودر ۱۱۴۳ که نادر برای تنبیه برادر خود به‌ابیورد رفته در آنجا بوده، و شمرده است که نادر ۲۲ تازیانه برسر ابراهیم‌خان زده که چرا در حفظ‌مشهد در برابر افغانها سستی به‌خرج داده است (ص۱۶۱). در ۱۱۴۵ هم برای انجام یك مأموریت مالی واداری به‌بیرجند فرستاده شده است (ص۲۰۶)

در ۱۱۴۷ که ابراهیم‌خان مأمور بستن سد سلطانی مرو بود، درآن مأموریت شرکت داشته، وبعد از پایان کار با یکهزار کارگر برای مراقبت در کنار سد توقف نموده، آنگاه ازطرف نادر برای دادن گزارش احضار شده، ودر گوگچه ییلاق ایروان شرفیاب گردیده، وبعد از عرض گزارش پنجاه تومان انعام ویك دست خلعت شاهانه جایزه گرفته است (ص ۴۳۵).

در ۱۱۴۸ که ابراهیم‌خان از مشهد عازم شرکت در شورای دشت‌مغان شده، پدر مؤلف را همراه خود برده، واطلاعات مشروح مؤلف از جریان تاجگذاری نادر حاصل مشهودات اوست. بعد ازپایان آن مراسم که ابراهیم‌خان به‌سمت سپهسالار آذربایجان مأمور توقف در تبریز گردیده، اوهم در تبریز مانده است.

هشت ماه بعد همسر سپهسالار درگذشت، وپدر مؤلف مأمور شد که جنازه را برای خاکسپاری به‌مشهد ببرد. ومحمدکاظم فرزند خودرا نیز به‌تبریز بیاورد. پدر هشت روز در مشهد ماند ومحمدکاظم ۱۶ ساله بعد از وداع مادر پیر و خواهران همراه او راهی تبریز شد، وبعد از ۴۲ روز طی طریق به‌تبریز رسیدند (ص۶۵۱)

آغاز خدمت دولتی مؤلف را بهتر است از زبان خود او بشنویم: «در هنگام ورود به‌حضور نواب ظهیرالانامی، قدری انعام وشفقت دربارهٔ مخلص به‌جای آورده، مقرر فرمود که در دفترخانه خدمت نمایم. نظر به‌رویهٔ جهالت آرزوی «یساولی» کردم. هرچند نواب عالی فرمود که: «یساولی، ایت قوماق دور» (یعنی: یساولی سگ راندن است!) بنده قبول نکردم، ومدتی به‌امر یساولی مشغول بودم» (ص۴۵۲).

درهمان سال ۱۱۴۹، پدر مؤلف از طرف ابراهیم‌خان مأموریت یافته بود که خانوارهایی از طایفهٔ مقدم مراغه را به‌کلات نادری کوچ دهد، اما در آن میان پدر درگذشت واین وظیفه برعهدهٔ محمدکاظم قرار گرفت واو مدتی برای انجام این‌کار در مراغه توقف داشت (ص۳۱۴ و۶۶۵).

خدمت محمدکاظم در دستگاه ابراهیم‌خان یکی دوسال طول کشید، و خبرهای مشروحی ازآن ایام از لشکرکشیها وحوادثی مثل طاعون خانمانسوزی که موجب تلفات بیشمار در تبریز وآذربایجان وآن‌سوی ارس گردید (وپدر مؤلف هم در تبریز به‌همان بیماری مرد) ثبت‌کرده است، که منابع دیگر ازآن خالی است. مؤلف درطی این مطالب همه‌جا از ابراهیم‌خان به‌نیکی یاد می‌کند وتصویر دلپذیری ازاو می‌سازد که نمی‌دانم واقعاً چنین بوده، یا مؤلف حق نان ونمك را ادا کرده است.

در جوزا (=خرداد) ۱۱۴۹، که ابراهیم خان به‌فرمان نادر تبریز را از راه اهر به‌قصد آن سوی ارس ترك کرد، محمد کاظم هم در رکاب سپهسالار بود (ص۶۵۱). درهمین سفر بود که طاعون در آن سوی ارس شیوع یافت و ابراهیم‌خان ناچار ازبازگشت به‌آذربایجان شد. محمد کاظم در نخجوان شهر خالی بی‌سکنه را تماشاکرد (ص۶۵۹) وبعد در اسکوی تبریز هم شاهد کشتار طاعون بود (۶۶۴).

بعداز پایان بیماری مأمور تبریز شد، و آنجا با ملاحظهٔ دفتر متوفیات شیخ‌الاسلام تبریز مشاهده کرد که ظرف دو ماه اول بیماری که هنوز خود شیخ‌الاسلام نمرده بوده، وفهرست متوفیات‌را ثبت دفترمی‌کرد، ۴۷٫۰۰۰ تن ازطاعون درگذشته بودند (ص۶۶۶).

بعداز پایان طاعون از ابراهیم‌خان اجازه خواست که جنازهٔ پدر خود را به‌مشهد ببرد. ابراهیم‌خان گفت اول تیرهٔ خلیلوند طایفهٔ مقدم را از مراغه کوچ بده که راهی کلات شوند، بعد خودت برو (ص۶۶۶).

در دومین لشکرکشی ابراهیم‌خان به‌داغستان در سال ۱۱۵۱ بازهم مؤلف همراه اردو بود. در قاق‌جار و تلهٔ داغستان فرمانی از نادر رسید که مرویها هرجا که هستند برای آبادانی مرو باید به‌شهر خود برگردند.

شرح این ماجرا چنین است که نادر درنیمه راه هند به‌فکر افتاد که بعداز بازگشت از هند به‌ترکستان لشکر کشی نماید. برای تهیهٔ مقدمات این کار طرحی ریخت که

نشانهٔ نبوغ فرماندهی او بود. قدم اول تجدید آبادانی مرو، و استفاده از آنجا به‌عنوان آغازگاه عملیات نظامی بود.

شهر مرو، بعداز سال ۱۱۴۵ که بند آب رودخانه شکسته، و مردمش به‌مشهد کوچ داده شده بودند بکلی ویران و بایر وغیر مسکون بود. اگرچه بعدها به‌فرمان نادر بند مرو ساخته شد، اما ساکنان آنجا در شهر های مختلف خراسان پراکنده، و مردان و جوانانشان درگوشه و کنار در اردوهای دولتی به‌خدمات اشتغال داشتند. دراوایل ۱۱۵۱ نادر فرمانی صادر کرد که کلیهٔ مرویها از زن و مرد باید به‌شهر خـود بازگردند، و کمکهای لازم برای بازگشت آنها و شروع زندگی جدید در اختیار آنها نهاد، و مرو را یکی از دو مرکز توپخانه و مهمات قرار داد (مرکز دیگر در کرمانشاهان برای جنگ با عثمانیها تأسیس شده بود). برای کارگاههای توپریزی جدید، کاروانهای چدن ومس و باروت و هیزم از سراسر ایران به‌سوی مرو به‌راه افتاد.

وقتی فرمان نادر به‌اردوی ابـراهیم‌خان در داغستان رسید، محمدکـاظم ابتدا می‌خواست نزد ابراهیم‌خان بماند، سپهسالار هم پذیرفت. اما به‌علت خوابی که دید و نصیحتهای رؤسای مروی ناگزیر به‌راه افتاد (ص۶۷۰ـ۶۷۱). و جنازهٔ پدر خود را هم از تبریز همراه برداشت. تاریخ حرکت مرویها از اردو، قبل از شعبان ۱۱۵۱ بود که سپهسالار در جنگ با لزگیها کشته شد (ص۶۷۶). خبر مرگ ابراهیم‌خان در اواخر شعبان ۱۱۵۱ در پیشاور به‌نادر رسید (رك: عالم‌آرا، ج۲ ص۶۷۸، جهانگشا ص ۳۱۷).

محمد کاظم به‌مشهد رسید، و نزد رضاقلی میرزا رفت و مورد محبت قرار گرفت (ص۵ـ۶۳۴). مقارن فتح قندهار در مشهد بود (ص۷۷۱) و در آخرین روزهای سال ۱۱۵۱ هم که به‌مناسبت فتح هند، آیین جشن و چراغانی و آتشبازی در مشهد برگزار شد گویا او در مشهد اقامت داشت و مشاهدات خودرا ازآن مراسم درکتاب نقل‌کرده‌است (ص۷۷۲). بعدها مؤلف از مشهد به‌مرو رفت و در دستگاه کلبعلی‌خان افشار بیگلربیگی مرو (نابرادری نادر) به‌خدمت اشتغال جست.

در ربیع‌الاول ۱۱۵۳ به‌همراه بیگلربیگی برای استقبال نادر کـه از فتح هند بازمی‌گشت به‌هرات رفت (ص۷۷۶) و در آنجا به‌حضور نادر رسید و خیمهٔ نادر را تماشا کرد که وصف دقیقی از آن در کتاب آورده است (ص۷۴۵، ۷۷۷، ۷۸۲).

در همان سال ۱۱۵۳ در لشکر کشی نادر به‌ترکستان، همراه اردو از هرات راه افتاده (ص۷۸۴)، و در آن لشکر کشی همراه بوده است. درهمان سفر وقتی که خانقاه فتح شد، و ایلبارس‌خان به‌قتل رسید، روزی‌که سپاهیان نادر از پیش خود «الله‌داد» کردند، یعنی دست به‌غارت شهر خانقاه زدند، و نادر به‌کیفر ایـن عمل عـده‌ای از سرکردگان و نسقچیان را به‌سرعت اعدام کرد، مؤلف در چادر دفترخانه نشسته و ناظر ماجرا بود (ص۸۱۶).

در این سفر عبدالکریم کشمیری مؤلف بیان واقع هم شرکت داشته، و نوشته‌های بیان واقع و عالم آرا مؤید و مکمل یکدیگر است.

بعداز بازگشت از این سفر، در محرم ۱۱۵۴ که نیرویی برای سرکوبی ایلات

یاغی مجدداً به‌ترکستان فرستاده شد، بازهم او به‌سمت «لشکر نویس» همراه اردو بود (ص۸۲۸)، و در بازگشت نرسیده به مرو، خبر مرگ زن و فرزندش را به او دادند (ص۸۳۰و ۸۳۱).

سومین بار، در سال ۱۱۵۸ که به‌فرمان نادر علیقلی‌خان برادرزاده‌اش برای سرکوبی یموتها به‌خوارزم لشکر کشید، محمد کاظم هم به‌عنوان «وزیر توپخانه و جباخانه و شترخانه و قاطرخانه و قورخانهٔ مرو» خدمت می‌کرد (ص۹۷۷) و در آنجا مأموریت یافت که به‌وضع بازماندگان اسیران ایرانی رسیدگی کند. تا از میان آنها عده‌ای که راضی باشند به‌ایران بازگردانده شوند، و در شهر خیوق‌آباد (که‌برای سکونت ایرانیان بازگشته‌ساخته شده بود) و در آق‌بیشهٔ ماروچاق ساکن شوند (ص۹۷۵).

در اوج داستان «ابواب و مسترد» نادری که عهده‌داران امور مالی به‌اندك شائبهٔ سوءاستفاده چشم وجان خود را می‌باختند، محمد کاظم نیز در صفر ۱۱۵۹ در حسن‌آباد مشهد (محل اردوی نادر) و بعد در خود مشهد به‌عنوان یکی از عمال امـور مالی «نویسنده و صاحب کار توپخانه و قورخانه و جباخانهٔ مرو» به‌پای حساب کشیده شد، و خود چنین می‌گوید: «با توپچی باشی و جبادارباشی مرو در منزل حسن‌آباد با عمال مرو وارد حضور اقدس گردیدیم (ص۱۰۸۵). محاسبهٔ محرر این اوراق را به‌حضور خواسته... محاسبهٔ این حقیر... که اضافه از پانصد هزار تومان می‌شد، در کمال خوشی و خرمی مفروغ شد... در عرض دو سه یوم مفاصای حساب خود را گرفته، و مجدداً به‌کرنش شهنشاهی مشرف... و عازم مرو شاهجان گردیدم» (ص۱۰۸۶).

در همان سفر در آیین نوروزی (۲۸ صفر ۱۱۵۹) در حضور نادر (که آخرین نوروز آن پادشاه بود) حضور داشته است (ص۱۰۸۸).

بعداز نوروز که نادر آخرین سفر خود را به‌کلات نادری برای بازدید خزاین‌آنجا انجام داد (ربیع‌الاول ۱۱۵۹) محمد کاظم نیز همراه بود، و در رسیدگی مستوفیان به‌مخارج عمارات کلات حاضر بوده، و ارقام مخارج را شنیده و در کتاب خود آورده، و نیز از موجودی خزانهٔ افسانه‌ای نادر ارقامی ذکر کرده است.

آنگاه در همان سال ۱۱۵۹ در لشکر کشی بد فرجام بهبودخان چاپوشی به‌خوارزم (که چهارمین و آخرین پیشروی ارتش نادر در ترکستان بود) شرکت کرده، ومحاسبات اردو را عهده‌دار بوده است.

در آن سال، که‌آشوبهایی در سراسر ایران آغاز شده بود، در خوارزم هم‌عده‌ای بر ابوالفیض‌خان حاکم دست‌نشاندهٔ نادر شوریدند. بهبودخان سردار بهمراه شاهقلی‌خان قاجار مروی مأمور سرکوبی شورشیان شدند. محمدکاظم که اینك مردی ۲۷ سالـه ومجرب شده بود، دراین سفر وظایف با اهمیت داشته، محاسبات اردو را برای فرستادن به‌درگاه نادر تنظیم می‌کرده است (ص۱۱۰۸). بعد از پیروزی بهبودخان سردار، «درآن یوم موازی هفتاد رقم که به‌عهدهٔ حکام وسلاطین ترکستان ارسال شد، به‌قدر سی طغرای آن را محرر این اوراق قلمی نمود» (ص۱۱۱۱).

در اواخر همین سفر بود که در ۱۱۶۰ شایعات خبرمرگ نادر به‌بخارا رسید.

رحیم‌خان منقیت صاحب اختیار بخارا (که بعد ازکشتن ابوالفیض‌خان قدرت را به‌دست گرفته بود) دامی برای سپاهیان ایران گسترده بود و خواست ازوجود محمدکاظم استفاده کند، اما وی جریان را محرمانه به‌سردار ایران خبرداد و...

سرانجام خبر مرگ نادر قطعی شد و ازبکان حمله‌هایی را به‌سپاه ایران آغاز کردند. اما بهبودخان با قدرت وتدبیر سپاه را ازخطرها گذرانید وبه‌ایران بازگردانید. در ماروچاق سپاهیان مروی مرخص شدند، اما به‌دستور بهبودخان سردار محمدکاظم با توپچی باشیان مجبور شدند برای دادن حساب توپخانه به‌مشهد بروند.

در مشهد علیقلی‌خان افشار پادشاه جدید دست به‌حاتم‌بخشی خزاین نادری‌گشوده بود، الله‌الله که تلف کرد وکه‌اندوخته بود! حالا دیگر کسی نبود که به‌حساب مخارج لشکرکشی برسد، واسناد را از محمدکاظم بگیرد. ناچار «مسود این اوراق مراجعت به‌مرو، ومحاسبهٔ ترکستان را که لااقل پنج‌هزار فرد می‌شد، در آب خیابان مشهد انداخته» عازم می‌شود (ص۱۱۳۶).

با تجارب ده ساله‌ای که اندوخته بود، بعد ازآن سفر سمت وزارت (= سرپرستی امورمالی) مرو را عهده‌دار، وناچار مقیم آن شهر می‌شود: «مسود این اوراق، دراین اوان که انقلاب وشورش در الکای مرو پیدا شده، چون وطن مألوف است، ناچار [درآنجا] سکنی نموده» (ص۴۳۵).

ازآن ببعد (۲۷ سالگی مؤلف) هیچگونه اطلاعی از زندگانی او نداریم.

محیط زندگی، و جهان‌بینی مؤلف

محمدکاظم، زادهٔ محیط پرآشوب مرو، و پروردهٔ فضای پردرد و اضطراب مشهد در آخرین روزهای عصر صفوی ونخستین روزهای قیام نادر است، عصری‌که دورهٔ انحطاط فرهنگی بود، ومخصوصاً در گوشهٔ دورافتاده مرزی شمال شرق ایران درمرو، در شوروشر تاخت و تازهای ازبکها و ترکمنها اگرهم اندك توجهی بود به‌حفظ‌جان بود، وطبعاً نمی‌توان انتظار داشت که در چنان روز وحالی، دانشمندی وشاعری ونویسنده‌ای بزرگ تربیت شده باشد.

اینکه آن عصر، عصر انحطاط فکری وعقلی شمرده شده، دلیلش روشن است. در قرنهای پیش ازآن، فرقه‌های مختلف با دلیل ومنطق در اثبات حقانیت خود وبطلان عقیدهٔ مخالف می‌کوشیدند. اما درآن سالها شیوهٔ کار دروغ بستن و دشنام دادن بـه مخالف، وکرامت‌بستن به‌شیوهٔ فکری خود بود، وسرانجام کشتن هرکس که مثل اوفکر نمی‌کرد. در جلد اول کتاب ضمن شرح آشوبهای مرو، وزدوخوردهای میان قزلباشهای مرو و ترکمنها و ازبکها این وضع را خوب می‌بینیم.

ازآن گذشته، توجهی به‌شعر وادب نبود. و شاعرانی هم‌که نام‌شان مانده، در قهوه‌خانه‌ها یعنی انجمنهای ادبی چند شهر مرکزی ببار آمده‌اند، وبیشتر یا از اصفهانند

یا از چند مرکز نزدیك به‌اصفهان مثل یزد وکاشان و شیراز. اگر حزین نسبت گیلانی دارد، خود زاده وپروردهٔ اصفهان بود، وعبدالرزاق‌بیگ مفتون اگرچه از طایفهٔ دنبلی خوی است اما در شیراز تربیت یافته بود.

مخصوصاً در سرزمینهای شمال شرق ایران، که خاستگاه اصلی فرهنگ ایرانی وزبان وسخن فارسی است، دیری بود که آفتاب فرهنگ ایرانی غروب کرده بود. اگر روزی کاروانسالاران شعر فارسی فردوسی از طوس، رودکی از سمرقند، عنصری ازبلخ، عمعق از بخارا، ابوحفص ازسغد، وانوری همشهری نادر از ابیورد، و صدها شاعر از هرکوه ودشت وروستای آن دیار بوده‌اند، اما دراین سالهایی که سخن آن در میان است، دیگر صدای زنگ آن قافله‌ها به‌گوش نمی‌رسید.

زادگاه مؤلف، مرو اگرچه در گذشته‌های دور شهر کسایی مروزی ومسعودی مروزی (نخستین شاهنامه سرای ایران)، ودارالملك خاندان شعر پرور سلجوقی بود، وصدها گوینده ازآن شهر برخاسته، یا درآن زیسته ودیوانها سروده بودند، دیگر نه‌همان بود، دگرسان گشته بود. وازآن گذشتهٔ پرشکوه جز خاطره‌ای دوردست آن‌هم در سینهٔ کتابها نداشت، وساکنانش ایلات وعشایری بودند با معتقدات مذهبی مغایر باهم، وتشنهٔ خون‌هم. وهمه فکر و ذکر وکار وتکاپوی‌شان این بود که خودرا ازگزند فرقهٔ مخالف درامان نگه دارند. وطبعاً دیگر جایی برای تربیت فکری و فرهنگی و ذوقی نمانده بود.

محمدکاظم مؤلف عالم‌آرا از چنین دیار وروزگاری بود. مردی ساده ضمیر از مردم عادی کوچه وبازار، یك کارمند متوسط دفتری ومالی. این است‌که تعجب نباید کرد که گاهی افسانه‌هایی را (ازنوع اینکه تیمورگورکان گنجی برای نادر نهاده بود، یا پیش‌بینیها وتعبیر خوابها ونظایر آن) به‌صورت واقعیت تاریخی نقل می‌کند.

طبعاً او مردی مذهبی ومعتقد وبا ایمان است واین ازکتاب او برمی‌آید: در جنگهایی که نادر در برابر دشمن احساس ناتوانی می‌کند، روی نیاز به‌درگاه کارساز می‌آورد وبه‌خاك می‌افتد ومناجات واستغاثه می‌کند و پیروزی را از خدا می‌خواهد. بعد حمله می‌کند وپیروز می‌شود (در تکرار این موضوع گویا مؤلف تحت تأثیر فردوسی است در آنچه دربارهٔ رستم گفته است). اما یك بار هم حسین شاه افغان را به‌باد استهزا می‌گیرد که مردم قندهار را در مسجد جمع‌کرد که دست به‌دعا بردارند بلکه چهاریار باصفا کمك واعانت نمایند (ص۵۴۴).

مؤلف در تجزیه و تحلیل حادثه‌ها، پیروزی وشکست را از قضا و قدر می‌داند، و درمقدمهٔ هرفصل، یا در شعرهایی که به‌دنبال هرحادثه یا مرگ شخصیتهای مهم ساخته وآورده، این جهان‌بینی مؤلف هویداست. همیشه گرفتاری اسیران را با این تعبیر تکراری بیان می‌کند که «اسیر سرپنجهٔ تقدیر شدند» یا در ذکر فرار عده‌ای‌که از معرکهٔ پیکار جان سالم به‌در می‌برند، این تعبیر را فراموش نمی‌کند که: «دراجل‌شان تأخیر بود».

جایی که سپاه نادر به‌سراب برخورده‌اند، از قول کسی آن را از برکت دعای یك عابد علی‌اللهی برای حفظ ساکنان محل می‌شمارد (ص۵۳۳).

تغییر احوال نادر را در جلد دوم (پیش ازآنکه به‌جلد سوم جهانگشا دست یابد وتوجیه واستدلال میرزا مهدی‌خان را برگیرد وبازنویسد) چنین توجیه کرده است که ساحران هندو با افسون نادر را برمردم ایران خشمگین کردند.

شنیده شدن صدای کشتگان در کافر قلعه (ص۱۵۱–۱۵۲)، وداستانهایی دربارهٔ غار بیرجند (ص۲۵۶–۲۵۸)، پل خداآفرین (ص۵۲)، و چاه سمرقند (ص۱۱۱۱–۱۱۱۳) نمونه‌ای از پندارهای ناپذیرفتنی آن روزگار است که اگر مستقیماً ارتباطی با تاریخ ندارد اما به‌هرصورت نشان می‌دهد که حوادث کتاب درچه روزگاری گذشته است، روزگاری که برای مردم اندیشیدن وشنیده‌ها را به‌ترازوی خرد سنجیدن‌معنایی نداشته، وهمینها سبب اصلی واپس ماندگی وخواری ملت ما شده است.

افسانهٔ دست‌یابی نادر به‌گنج تیمور گورکان (فصل ۳) وتأمین هزینه‌های لشکرکشی برضد اشرف افغان از محل آن گنج، وپیدا شدن زنجیری از دورهٔ شاه‌عباس در کنار دجله که با همان زنجیر پلی برروی رودخانه زدند (ص۲۶۷) نیز نمونه‌ای از شایعات وافسانه‌های رایج میان مردم آن روز است که اینها را به‌عنوان نشانه‌های یاری بخت با نادر می‌شمردند.

درجایی هم (ص۱۱۸۲) گوید: بربالای میلی در بیابان سیستان کتیبه‌ای یافته‌اند واین کتیبه را گبرهای شورشی کرمان خوانده‌اند (به‌تصور مؤلف وراویان او، زبان رستم همین زبان گبرهای عصر نادر بوده!). حالا اگر خبر شورش گبرها در منبع دیگری نیامده باشد این حدس به‌ذهن می‌رسد که شاید به‌میان کشیدن پای آنها درمیان شورشیان فقط برای این بوده که همراه شورشیان باشند وکتیبهٔ رستم را بخوانند!

محمدکاظم یك ایرانی ساده ـ نه‌عالم ـ است که چشم برگنشتهٔ ایران داشته، وهمه‌جا وهمیشه به‌ایران می‌اندیشیده است. او شاهنامه می‌خوانده، وابیاتی که خود در وصف میدانهای جنگ ساخته، ونیز نتیجه‌گیری و عبرت‌آموزی او بعد ازبیان حادثه‌های مرگ وکشتار و ویرانی وبدبختی یك تن یا گروهی، حکمت سراییهای فردوسی را در پایان داستانها به‌یاد می‌آورد. البته فاصله سخن تا سخن از زمین تاآسمان است، اما همینقدر که حماسهٔ فردوسی را می‌خوانده شرف بزرگی برای اوست.

آنجا که کشتار قوم قلماق را به‌دست سردار ایرانی بیان می‌کند، می‌گوید این انتقام خونهایی است که چنگیز و هلاکو پانصدسال وکسری پیش در ایران ریخته‌اند (ص۱۱۴۶). اصولا داستان لشکرکشی محمدعلی‌خان به‌دشت قبچاق (که در منابع‌دیگر نیامده) به‌نظر من انعکاس این آرزوی ایرانیان آن روز است که توقع داشتند نادر انتقام کشتارها و ویرانگریهای مغول را از بازماندگان آنها بگیرد!

مؤلف علاوه براینکه کشتارهای مغول را در کتابهای تاریخ خوانده بود، در روزگار خود هم می‌دید ومی‌شنید که خیل خیل اسیران ایرانی به‌بهانهٔ اختلاف مذهبی وبه‌فتوای جاهلان متعصب (ص۱۱۴۷) دربخارا وخوارزم به‌دست ترکمنها وازبکها به

صورت بردگان ذلیل می‌زیستند (ص۶۲۷، ۹۷۵، ۱۱۴۷) که به‌دست نادر آزاد شدند. فروش بردگان ایرانی در اروپا و عثمانی هم رواج داشت.

تعصب مؤلف دربارهٔ قزلباشها (= ایرانیان) سبب شده است که از اقوام دیگر به‌طنز واستهزا نام برد. اعراب موشخوار (ص۲۶۹) اعراب بی‌شلوار (ص۱۱۷۳)، تنباکوکش بخارایی ۷۸۳، زاغان سیاه یا هندیهای بنگاب‌خوار، رومیهای قهوه‌خوار! آنچه هم در زمینهٔ آداب ورسوم خلاف اخلاق به‌مردم قلماق نسبت داده، ازاین نوع تعصب عاری نیست.

در آن میان، مؤلف از تعصب ولایتی وشهری هم برکنار نیست. در جنگها خراسانیها را به‌عنوان سپاه وفادار به‌نادر از عراقیها برتر می‌شمارد. در بارهٔ سرکردگان وسپاهیان مروی هم بیان مؤلف به‌نحوی است که گاهی بوی لاف و گزاف می‌دهد.

نادر شاه ومحمدکاظم هردو ساخته وپرداختهٔ محیط مرزی خراسان هستند، وهر دو از مشاهدهٔ خواری وزبونی مرزنشینان دربرابر تاخت وتاز وکینه‌جویی قبیله‌های مهاجم رنج برده‌اند، ودرمان درد را در وجود یك دولت نیرومند مرکزی جسته‌اند. جز اینکه آن تلخکامیها دردل مروی جوان تعصب وکینهٔ مذهبی را شدیدتر کرده، اما در وجود نادر، اندیشهٔ اورا به‌رفع موجبات کینه‌ها وبرقراری تسامح و سازش‌مذهبی کشانیده است.

دربارهٔ میزان ستایش واحترام مؤلف نسبت به‌نادر، که در هر صفحهٔ کتاب نمودار است، دراینجا حاجتی به‌بیان نیست. تنها این نکته را باید بگویم که اوآنجاهم که مطالب آخرین روزهای نادر را از جهانکشا گرفته، تا توانسته آنچه را به‌ضرر نادر بوده حذف یا تعدیل کرده است. مثلا میرزا مهدی‌خان شورش سیستان وهرات را نتیجهٔ ظلم نادر می‌داند، اما محمدکاظم قضیه را عکس می‌کند واین حادثه‌ها را نمونهٔ حق‌ناشناسی برکشیدگان نادر می‌شمارد که موجب خشم و تغییر سلوك نادر شده است.

با اینهمه مثل بسیاری از ایرانیان، به‌سبب علائق مذهبی، یا انس و عادت به‌سلطنت صفویه، گوشهٔ چشمی هم به‌آن خاندان دارد. مثلا داستان کشته شدن طهماسب سوم‌را در سبزوار وخودکشی خواهر اورا که زن رضاقلی‌میرزا ومادر شاهرخ میرزا بود با تأثر خاصی‌بیان می‌کند. یا در گزارش شورای دشت مغان نکته‌هایی مبنی برهواخواهی مردم از صفویه دارد که در هیچ منبع دیگر از جمله در یادداشتهای ابراهام گاتوغی‌گوس نیست.

می‌گوید: نادر «چهار روز متصل امرا وسرکردگان را از بادهٔ ناب سرمست می‌کرد. آنگاه احوال ترتیب دادن سلطنت را تفتیش می‌کرد... که شاید احدی درمقام مستی حرف پوچی وخواهشی نسبت به‌سلسلهٔ علیهٔ صفویه اظهار نماید میسر نشد... نهایت درآن اوقات میرزا ابوالحسن (کلمه دست‌خورده) ملاباشی در چادر خود گفته بود که هرکس قصد سلسلهٔ صفویه نماید، نتاج (= نسل) آن در عرصهٔ عالم نخواهد ماند... یوم دیگر طناب به‌حلقش انداخته در حضور اقدس خفه نمودند» (ص۴۵۵).

کم وبیش گاهی هم انتقاد گونه‌ای از برخی کارهای نادر دارد. مثلا آنجاکه

نادر شاه درباز گشت از هند درکنار رود جناب دستور داد ازیك‌یك سربازان وسرکردگان نقود اضافی وجواهر و اجناس نفیس را بازگرفتند که مبادا ثروت باعث طغیان آنها گردد، اضافه می‌کند که «این خیالات شیطانی است!» (ص۷۵۵). با اینهمه در این موارد هم، لحنش ملایم وچون بیان حسرت وناخشنودی حزن‌آلود فرزند دربارهٔ پدر است.

در حوادث بعد از مرگ نادر، با ملاحظهٔ هرج ومرجها وجنگهای داخلی و بدبختیهای مردم جای نادر را خالی می‌یابد. مثلا درآن فصل فتوحات افسانه‌وار سردار ایرانی در دشت قبچاق، در پایان داستان می‌نویسد: «سردار احوال اردو را برهم خورده، وبخت خودرا درهم دید. دانست که آنچه فتوحات الی‌حال سرزده، همگی به‌اقبال نادر دوران بوده» (ص۱۱۷۱). ومثل اینکه حق با مؤلف است، وامروزهم حق ناشناسی است اگر تأثیر شخصیت نادر را در بقای ایران نادیده بگیریم. اگرچه ایران از پیروزیها وکشورگشاییهایی او بهره‌ای نبرد، وجز فقر و ویرانی و خاطره‌ای ازآن افتخارات باقی نماند، اما بالاخره همسایگان آزمند تجاوزگر دریافتند که نباید ایران و ایرانی را خرد ببینند، و باید در رفتار خود با ایران از اراده و قیام این ملت‌بیندیشند.

در آرشیو عثمانی اسناد زیادی مؤید این واقعیت هست. مثلا وقتی بعد ازمرگ نادر، مصطفی‌خان بیگدلی شاملو سفیر نادر به‌سلطان عثمانی پیشنهاد کرد که به‌کمك ده‌هزار سرباز عثمانی ایران را به‌نام سلطان عثمانی بگشاید، و مثل کریمه تحت‌الحمایهٔ عثمانی کند، شورای باب عالی مرکب از فرماندهان و صدراعظم و شیخ‌الاسلام بعد از یك هفته بررسی نامه و پیشنهاد نظر داد که: مداخله در کار ایران به‌مصلحت دولت عثمانی نیست. وفردا ازمیان این آشفتگیها و جنگهای داخلی بازهم مردی مثل نادر سربلند خواهد کرد، وآن روز برای عثمانی گران تمام خواهد شد!

یك بارهم در نیم قرن بعد که آغا محمدخان قاجار به‌عثمانیها پیشنهاد کرده‌بود که در برابر روسها متحد شوند، ودر کنارهم باآن دشمن مشترك تازه‌نفس نیرومند بجنگند، شورای باب عالی بازهم از تجربه قدرت وعظمت ایران ترسید و چنین نظر داد که ایران دشمنی است قوی‌تر از روسیه. بهتر این است که بگذاریم این دو دشمن ما یکدیگر را ازهم بدرند.

تاریخ تألیف کتاب

مؤلف از همان ابتدا که به‌دستگاه نادر پیوسته، وهواخواه او گردیده، به‌فکر تالیف کتاب بوده، واحتمالا بتدریج مطالب آن را یادداشت می‌کرده، وچندجا اشاراتی به‌اشتغال او به‌تألیف کتاب هست.

قدیمیترین تاریخی را که برای تحریر مطالب ذکر کرده، این است: «دراین‌وقت که سال ۱۱۵۷ است... استادان مذکور در الکای مرو به‌ریختن گلوله وتوپ وخمپاره

اشتغال دارند» (ص۹۱۲). جای دیگر (ص ۳۱۸) گوید: «درتاریخ تألیف این‌رساله که در سنهٔ هزار ویکصد وشصت است». ازاین موارد معلوم می‌شود که در حیات نادر آنچه را دیده یا شنیده بود یادداشت می‌کرده است.

اما تنظیم قطعی مطالب به‌صورت کتاب، بعد ازمرگ نادر و مقارن با آن آشفتگیها وجنگهای خانگی آغاز شده است. چنانکه خود گوید: «ترتیب این‌مقدمات، وآغاز این مقالات در هنگامی که ابواب محنت وبلا از شش جهت برروی روزگار عامهٔ برایا گشوده، وخلایق در اطراف واکناف شیوهٔ ملوك‌الطوایف واراده‌های مخالف پیش گرفته» (ص۴). «درایام وفور حوادث روزگار و اوان ظهور اقسام سوانح لیل ونهار، که هوای خواطر ازتراکم غبار غموم در کلفت بود» (ص۸۸۵).

ونیز در آغاز کتاب از سی سالگی خود ذکری می‌کند: «حال که سی مرحله از مراحل زندگانی طی نموده» (ص۲)، وچون ازموارد دیگر کتاب استنباط‌کرده‌ایم که مؤلف در ۱۱۳۳ متولد شده، بنابراین آغاز تنظیم وپاکنویس کتاب در ۱۱۶۳ بوده است.

سال پایان تألیف گویا ۱۱۶۶ بوده، و این حدس ناشی از اینجاست که در کناره‌های جلد اول نسخهٔ خطی سه‌بار (در برگهای ۲۳۴ ب، ۲۶۴ب، ۳۱۳ب) این یادداشت به‌خط ناشناسی نقل وعیناً تکرارشده است: «محرف‌این‌اوراق میرزا محمدکاظم وزیر مروی، این شگرفنامه را موسوم به‌عالم آرای نادری به‌سه‌جلد گردانید. به‌جهت یادگاری قلمی نموده شد سنه ۱۱۶۶.»

می‌شود حدس زدکه این یادداشت از خط مؤلف نقل شده باشد، وچون سایر قراین مؤید این حدس است، وهیچ قرینه‌ای هم مغایر باآن نداریم، در حال حاضر آن را به‌عنوان تاریخ پایان تألیف کتاب می‌پذیریم.

اما این را هم نمی‌توان بکلی ازنظر دورداشت که محمدکاظم مثل هرمؤلف دیگری بعدها هم، با به‌دست‌آوردن اطلاعات جدیدتر، یا برای خوشامد فرمانروایان بعدی، در مطالب کتاب دست می‌برده است.

ازآن جمله در دومورد به‌صورت نقل ازقول پیشگویان اشاراتی به‌نادر میرزا دومین پسر شاهرخ میرزا دارد که باید سالها بعد به‌متن اضافه شده باشد. نخست در تعبیر خواب پدر نادر ازقول ملای فقیرده «که از شرف و وبال کواکب سر رشته داشت» می‌گوید: «عنقریب از صلب امامقلی‌بیگ فرزندی ظاهر شود که جمیع عالم‌را مسخر کند، و در زمین خبوشان برطرف شود، و بعد از مدتی مدید از نسل آن، صاحبقران دیگری نیز ظاهر شود که سالها در ممالك ایران سلطنت و کامرانی نماید» (ص ۷).

جای دیگر، در شرح تولد شاهرخ (ص ۲۳۸) ضمن ذکر پیش‌بینی منجمان که او در بیست سالگی نابینا خواهد شد می‌گوید: «ازصلب آن شاهزاده امیرکشورگیری به‌عرصهٔ وجود خواهد افتاد که حلقهٔ اطاعت وانقیاد در گوش گردنکشان جهان خواهد انداخت وآوازهٔ عدل وداد آن گوشزد خاص وعام گردیده».

وتردیدی نیست که این مطالب در فاصلهٔ سالهای ۱۱۸۹ــ۱۱۹۵ که نادرمیرزا در مشهد کروفری داشت (رك: حواشی مدرس رضوی برمجمل‌التواریخ ص۳۲۲ــ۳۳۳)، به‌متن افزوده شده است. ونیز آنچه در فصلهای ۱۷۵ و ۱۷۱ و۲۱۱دربارهٔ وفاداری و هنرنمایی امیرعلم خان خزیمه مطالب افسانه‌آمیز آورده، قطعاً درسالهایی افزوده شده که آن سردار در خراسان قدرتی داشته است (ظ: ازسال ۱۱۶۳ تا ۱۱۶۸).

این نکته هم باید گفته شود که به‌نظر من مؤلف ابتدا جلدهای اول و دوم را تألیف کرده، ودرآن هنگام دسترسی به‌جهانگشای نادری نداشته، واین براهمیت‌کتاب به‌عنوان منبعی مستقل می‌افزاید. اما در تدوین جلد سوم جهانگشا را پیش چشم داشته، وبا ملاحظهٔ آن، مطالبی را که در مجلدات قبلی از قلم افتاده بوده، یا به‌اختصار وابهام نوشته شده بوده، در جلد سوم افزوده وحتی عباراتی را هم عیناً ازجهانگشا برگرفته است. وما به‌این موارد جای به‌جای در حاشیهٔ صفحه‌ها اشاره کرده‌ایم.

مثلا با اینکه در جلد دوم حوادث تا آخرین لشکرکشی نادر به‌داغستان وسرکوبی صفی‌میرزا وسام میرزای ساختگی، وشورش تقی‌خان در شیراز، تا سال ۱۱۵۷ بیان شده، در جلد سوم مجدداً دربارهٔ این حوادث روایات دیگر و مشروح‌تری آمده، ونیز حوادثی ذکر شده است که سالها پیش رخ داده بود، مثل شورش استانبول و خلع سلطان احمد سوم درسال ۱۱۴۳ که منطقاً می‌بایست در اوایل جلد اول ذکر گردیده باشد.

البته منقولات از جهانگشا فقط به‌جزء بسیار کوچکی از محتویات جلد سوم (دربارهٔ حوادث غرب کشور و خروج دو مدعی شاهزادگی و جنگ و صلح با عثمانیها و ورود نادر به‌نجف واجتماع علمای شیعه وسنی) منحصر است. وازاینها که بگذریم، قسمت عمده، روایاتی است که بعد ازمرگ نادر وبازگشت سپاهیان مروی وخراسانی از مرکز و غرب ایران، به‌گوش مؤلف رسیده وضبط شده است. و قسمتی هم حوادث شرق ایران ومشهودات خود مؤلف است مثل عزیمت سپاه ایران به‌بخارا و بازگشت آنها.

بجای چند برگ افتادهٔ آخر جلد سوم هم، برای کامل جلوه دادن نسخه، مطالبی از جهانگشا نقل گردیده که البته ارتباط به‌مؤلف ندارد.

عالم‌آرا و جهانگشا

عالم‌آرای نادری، به‌علت دربرداشتن اخبار دست اول از دورهٔ نادر، و اطلاعات

۲ــ تاریخ تألیف جهانگشا جایی ذکر نشده، اما چون آخرین مطالب‌آن، شکست ابراهیم‌شاه وکوری و قتل او، وبردن علی‌شاه به‌مشهد، وکورشدنش به‌دست اهل حرمسرای نادر است‌که در جمادی‌الثانی ۱۱۶۲ روی داده، معلوم می‌شودکه پایان تألیف آن کتاب در نیمه‌های سال ۱۱۶۲بوده، و طبعاً نسخهٔ آن سالها بعد به‌دست مؤلف عالم‌آرا رسیده‌است.

متنوعی از وضع اجتماعی واقتصادی وآداب ورسوم آن دوره، ارزش کم‌نظیری دارد. اما حجم زیاد کتاب ومغلوط وناخوانا بودن نسخهٔ خطی آن، موجب شده که به‌قدر ارزشش مورد شناخت وبهره‌یابی دانشمندان قرار نگرفته است.

این کتاب برای عامهٔ خوانندگان شیرین وخواندنی است، ومحققان تاریخ و فرهنگ ایران در لابلای آن به‌نکته‌های مهمی دست می‌یابند.

محمدکاظم مرد صادق ساده ضمیری است که آنچه را دیده و شنیده، به‌زبان خود به‌قلم آورده است. واگر گاهی شاخ وبرگ حادثه‌ها رنگ افسانه و داستان به‌سخن داده، اما مراجعه به‌منابع دیگر اصل روایات را تأیید می‌کند.

او به‌شیوهٔ عالم آرای عباسی وظفرنامه شرف‌الدین علی یزدی نظر داشته، وگاهی هم تحت تأثیر تاریخهای داستانی ازنوع عالم‌آرای شاه اسماعیل وحتی داستانهایی از نوع رموز حمزه و اسکندرنامه بوده است.

چون تألیف کتاب سالهای دراز ـ حداقل به‌مدت ده سال ـ ادامه داشته، لحن مؤلف وشیوهٔ تألیف یکدست نیست، وارزش‌مطالب‌هم فرازونشیب دارد. هرچه‌کتاب‌پیشتر، وسن وسواد وتجربهٔ مؤلف بالاتر می‌رود، مطالب پخته‌تر و منطقی‌تر می‌شود، عشق مولف به‌کارخویش وپرس‌وجو از آگاهان ونقل مشهودات شاهدان عینی وقایع، ارزش تازه‌ای به‌حاصل کار می‌دهد.

در نخستین آشنایی با عالم‌آرا، پیش از آنکه کتاب را به‌دقت خوانده باشم، برای من این سؤال مطرح بود که آیا مؤلف عالم‌آرا جهانگشای نادری را دردست داشته یا نه؟ و ارتباط میان مطالب این دوکتاب، ومیزان ارزش هریك در چه پایه‌ای است؟

اینك، چنانکه قبلا اشاره کردیم، بعد ازمقایسهٔ دقیق محتویات دوکتاب، روشن شده است که محمدکاظم در تألیف جلدهای اول ودوم عالم‌آرا، جهانگشا را دردست نداشته، ونوشتهٔ او روایتهای جدیدی از حوادث، ومنبعی بکلی مستقل است.

اما هنگام تالیف جلد سوم، جهانگشا را پیش چشم داشته، ومطالب محدودی مربوط به‌حوادث غرب ایران، وجنگ وصلح باعثمانی را که در جلدهای سابق ازقلم افتاده بوده، از آنجا گرفته، وگاهی با عبارت‌پردازی واطناب ممل بدون اینکه نکتهٔ تازه‌ای برآنها بیفزاید در جلد سوم درج کرده است. از آن موارد اندك که بگذریم رویهمرفته عالم‌آرا و جهانگشا دومنبع بکلی مستقل، اما مکمل یکدیگرند.

در مقایسهٔ کار دو مؤلف هم باید دانست که میرزا مهدی‌خان مردی زیرك، و منشی‌الممالك (یعنی به‌تعبیر امروز وزیر خارجه) ویکی از چهارپنج تن ندیمان و مقربان خاص ومشاوران نزدیك نادر، و در سفر وحضر همراه او بوده، مخصوصاً در مسائل مربوط به‌سیاست خارجی ومکاتبات نادر با پادشاه عثمانی ودیگران، ورفت‌وآمد سفیران بیگانه ومذاکرات باآنها شخصاً وظیفه و مسئولیت داشته، در نتیجه گزارش این مسائل در کتاب او دقیق‌تر است. در حالی که عالم‌آرا فقط انعکاس این مسائل را در ذهن عامه ضبط کرده است.

یا مثلا در جنگهای عثمانی، چون مؤلف جهانگشا در کنار نادر بوده، تاریخهای

دقیق حوادث، وشمار دقیق سربازان هریك ازدوطرف، ونام فرماندهان عثمانـی را به‌صورت صحیح ذکر کرده است. ازآن جمله در عالم‌آرا شمار سربازان عثمانی در جنگ ایران (سال ۱۱۴۷)، برطبق آنچه مؤلف شنیده بوده، ۳۰۰٫۰۰۰ تن ذکرشده، اما میرزا مهدی‌خان (ص۲۵۲) «هفتاد هزار سواره وپنجاه هزار پیادهٔ ینگی‌چری» نوشته، و روایت او نشانهٔ دقت خاص اوست که منبع خودرا «دفاتر ثبت رومیه» و تحقیق از «محمد آقای ذخیره‌چی» یعنی مسئول سررشته‌داری سپاه عثمانی که اسیر ایرانیها شده ومورد بازجویی قرار گرفته بوده، ذکر کرده است[۳].

در مقابل آن مزایا که جهانگشا دارد، این نکته غیر قابل تردید است که مؤلف عالم‌آرا صداقت وبیطرفی بیشتری دارد. میرزا مهدی‌خان به‌عنوان یکی از مشاوران نزدیك نادر، طبعاً شریك در تصمیمات او بوده، و کتابش در واقع یك تاریخ رسمی ومتضمن توجیه کارهای نادر است، واحتمالا تا نادر زنده بوده، هرچه می‌نوشته فصل به‌فصل به‌نظر او می‌رسانیده است. در سراسر کتاب او یك نوع مصلحت بینی دربارهٔ ولی‌نعمت به‌چشم می‌خورد. کارهای نیك را با آب وتاب بیشتری نوشته، و فقط چهرهٔ ستودنی وگرامی داشتنی نادر را تصویر کرده است.

در حالی‌که محمدکاظم از دیوانیان فرودست، وبه‌اصطلاح امروز از کارمندان متوسط بوده، ودور از دستگاه نادری، ودرمیان مردم می‌زیسته است. نتیجه اینکـه ضمن علاقه وستایش بی‌اندازه‌ای که نسبت به‌نادر داشته، در نقل حوادث بیطرف بوده، وداوریهای مردم وحتی شایعه‌های پیچیده در میان مردم را منعکس کرده، وازکارهای بد انتقاد نموده است.

مثلا امروز تقریباً مسلم است که لشکرکشی نادر به‌هند، هربهانهٔ ظاهری هم که داشت، هدف اصلی آن دست‌یابی به خزاین سلطنتی آن کشور بود، وبعد از ورود بـه دهلی هم گنجهای آنجا را بارکرد وبه‌ایران فرستاد. والبته بعد ازهر پیروزی، تحصیل غنیمت وجبران هزینهٔ لشکرکشی (به‌اصطلاح قدیمیها نعل‌بها گرفتن) حق فاتحان شمرده می‌شد.

حالا ببینیم مورخ مقرب پادشاه فاتح ماجرا را چگونه توجیه می‌کند: «[محمد شاه] تمامی جواهرخانه واثاثهٔ پادشاهی و ذخایر سلاطین سلف را، که در دستگاه‌سلطنت موجود بود، مفصل ساخته (یعنی فهرست تفصیلی نوشته) به‌معرض عرض درآورده،

۳ـ از اینکه روایات محمدکاظم دربارهٔ جنگهای عثمانیها ضعیف است غمی نیست، زیرا دربارهٔ غرب‌کشور صدها سند بازمانده از عثمانیها دربایگانی استانبول و چندین رساله حاوی گزارش دقیق جنگها و جزئیات مذاکرات صلح به‌قلم مأموران و سفیران عثمانی دردست است، نظیر: تبریزیهٔ‌حکیم اوغلو علی‌پاشا از عبدالرزاق نورس (شمارهٔ ۲۲۵۲ اسعد افندی)، تدبیرات پسندیدهٔ نعمان صالحزاده (۶۶۷ رشیدافندی)، مقالهٔ محاصرهٔ قارص (۲۴۱۷ اسعد افندی)، تحقیق و توفیق از محمد راغب‌پاشا که در مقالهٔ نادر از اسماعیل حقی اوزون چارشیلی در دائرةالمعارف اسلام چاپ استانبول مورد استفاده قرارگرفته، و فتحنامهٔ ۱۱۳۶ ایروان، سلحشورکمانکش مصطفی‌آقا چاپ پروفسورمنیرآك‌تپه که‌برگردانیدن آنها به‌فارسی لازم است.

به‌رسم نیاز نثار وایثار کرد. هرچند که همت کان خاصیت بحر نوال خدیو بیهمال، نظر اعتنا وتوجه برآن کنوز وخزاین، که جمیع خزاین سلاطین روی زمین با عشری از اعشار آن برابری نمی‌کرد، نیفکند ودامان نیازمندی را از قبول آن درچید، اما بنابر مبالغهٔ پادشاه والاجاه آیینهٔ این مسئول نقش پذیر قبول گشته، معتمدان امین به‌ضبط خزاین وبیوتات تعیین فرمودند» جهانگشا ص۳۲۸.

اما حقیقت جریان، وسرسختی نادر را مفصلا در عالم‌آرا می‌خوانیم که حتی از یك نسخهٔ خطی نفیس رموز حمزه که محمد شاه مایل بود آن را برای خود نگاه دارد صرف‌نظر نکرد، وطمع به‌لباسهای زنانهٔ خاندان سلطنتی هند هم داشت! (ص ۷۴۵، ۷۴۱ عالم‌آرا).

ونیز این حادثه را که در حین‌عبور از رود سند، نادر جواهرات و پولهای اضافه برمقدار معینی را از سپاهیان خود پس گرفت، جهانگشا ناگفته گذاشته، ودر عالم‌آرا بتفصیل آمده است، ونوشته هنوی[۴] نیز مؤید این ماجراست.

در بارهٔ علت شورش عوام مردم دهلی وحمله به‌سربازان نادر، که موجب صدور فرمان قتل عام شد، جهانگشا چیزی ندارد. اما عالم‌آرا هیجان عامه‌را نتیجهٔ این می‌داند که سپاهیان ایرانی مست شدند وبرای تعرض به‌زنان به‌خانه‌های مردم درآمدند.... واین روایت پذیرفتنی‌تر می‌نماید.

نمونهٔ دیگر ازکارهای زشتی که در جهانگشا ناگفته مانده، حادثهٔ شوشتراست. وقتی که نادر برای سرکوبی شورش محمدخان بلوچ وارد آن شهر می‌شود، در روز ۶ شعبان ۱۱۴۶ فجایع ناگفتنی از سپاهیان او سرمی‌زند. میرزا مهدی‌خان (ص۲۲۳) با یك اشارهٔ کوچك «... روز دیگر... فرمان قهرمان قهر، به‌قتل ابوالفتح خان وتاراج شهر صادر گشته...» فاجعه را پرده‌پوشی کرده، اما عالم‌آرا (ص۳۴۴) از سیاهکاریهای سپاهیان شرحی دارد که مو بر اندام خواننده راست می‌کند. واگر روایت تذکرهٔ شوشتر دراین باره مؤید عالم‌آرا نبود، جا داشت که آنهمه را افسانه پنداریم.

یکی از وجوه اهمیت عالم‌آرا، در برداشتن اطلاعات کم‌نظیر درباره ایلات و عشایر وجابجایی آنهاست. واگر کسی بخواهد دربارهٔ سابقهٔ قبایل وطوایف مردم‌ایران تحقیق کند (وچنین تحقیقی بسیار لازم و مورد نیاز است) عالم‌آرا مهم‌ترین منبع عصرخود خواهد بود.

نیازی به‌توضیح نیست که در جنگهای گذشته افراد عشایر می‌جنگیدند نه شهر نشینان، وسرداران سپاه هم رؤسای قبایل بودند، وتاریخ جنگهای نادر و حوادث عصر او در معنی کارنامهٔ گروههای عشایری وسران آنهاست. میرزا مهدی‌خان افتخار همهٔ پیروزیها را در آیینهٔ وجود شخص نادر دیده، و چهرهٔ سرداران وسرکردگان‌را بیرنگ‌تر تصویر کرده، ومخصوصاً درمورد کسانی که مغضوب ونابود گردیده‌اند، مورخ هماهنگ با خصلت حکومت خودکامگی نام آنها را حذف کرده است. این است

۴ــ زندگی نادرشاه، ترجمهٔ دکتر دولتشاهی، ص ۲۴۵.

که از دلاوریهای کسانی مثل شاهقلی‌خان قاجار مروی و پیر محمدخان سردار مروی ذکری نیست، وقتل سردارانی چون اماموردی‌خان افشار حاکم کرمان و علیرضابیگ افشار سرکردهٔ نیروهای خوزستان ودیگران ناگفته مانده است.

اما عالم‌آرا، از یک‌طرف به‌دلیل اینکه دور از مرکز قدرت و نیز پس از مرگ فرمانروای مقتدر نوشته شده، و ازطرف دیگر به‌دلیل اینکه دید و داوری مردم را منعکس کرده، حقایق بیشتری را در بردارد. وگاهی بعد از شرح حادثه‌ای نظر انتقادی خودرا هم ذکر می‌کند.

مثلا علیمردان‌خان حاکم یاغی اندخود را بعداز آنکه تسلیم می‌شود با دو نفر همدستانش روانه اردوی نادر می‌کنند. در میان راه «هنگام ورود به‌هرات، اکثری تقریر نمودند که به‌اجل طبیعی درگذشت، وبه‌قول محرف این اوراق سه‌نفر دریک ساعت معقول نیست که درگذرند. و چنان دانست که حسب‌الامر آن سه نفررا به‌قتل آوردند» (ص۵۷۵ متن).

پیرمحمدخان سردار در حین لشکرکشی به‌بلوچستان به‌دستور نادر اعدام می‌شود. مؤلف شایعه‌های رایج میان سپاهیان را ثبت کرده، واورا بیگناه شمرده است. اما بعد به‌یاد می‌آورد که این عاقبت او نتیجه این گناه پیشین اوست که به‌ملك محمود سیستانی بیوفایی وخیانت کرد وموجب شکست او در برابر نادر شد. آنگاه فصلی در بارهٔ نکوهش بیوفایی می‌آورد که نشانهٔ صفا ویکرنگی اوست. محمدکاظم ادیب وروشنفکر نیست که فقط به‌مصلحت خود بیندیشد و حقیقت را کنار بگذارد!

اینکه محمد کاظم از افراد سادهٔ جامعه بوده، برای او مراسم و تشریفات سرگرم کننده هم به‌قدر حوادث مهم نظامی وسیاسی جاذبه وارزش داشته، و گزارشهایی از جشنها و تاجگذاریها و عروسیها و آتشبازیها ثبت کرده‌که این‌هم باشیوهٔ میرزا مهدیخان سازگار نبوده ودر کتاب او نمی‌گنجیده، ودراین باره بازهم بحث خواهیم کرد.

مهمترین امتیاز عالم‌آرا، ثبت وقایع شمال شرق ایران است. اگر نوشته‌های میرزا مهدی‌خان دربارهٔ غرب کشور به‌علت حضور او در قلب حوادث آن سامان برتری آشکار دارد، روایات محمد کاظم هم که مقیم مرو و خراسان، و در همه حوادث و لشکرکشیهای شمال شرق حاضر وناظر بوده، برای حوادث شرق کشور دارای ارزش خاصی است.

ازآن جمله، از حوادثی که برای شناخت وضع فکری واجتماعی آن عصراهمیت فراوان دارد، ومیرزا مهدی‌خان با اشارهٔ کوتاهی از کنار آن گذشته اما محمدکاظم با ذکر جزئیات (در صفحات ۹۸۸ ـ ۹۹۶) بیان کرده، فتنهٔ درویش رسول درسالهای ۱۱۵۴ و ۱۱۵۵ است. مرد فریبکاری از کوهستانات هرات برخاست، و در بلخ از سادگی اذهان ومعتقدات طبقات پایین بهره‌جویی نمود، وبه‌قول مؤلف چشم‌بندی و شعبده‌بازی خودرا معجزه وکرامت وانمود کرد، و در بلخ وحوالی آن قدرت را به‌دست گرفت، ونادر مجبور شد سپاه عظیمی برای سرکوبی بلوا بفرستد. اما ناگهان مردم بیدار شدند، چشمها بازشد، و چنان فتنه‌ای بسادگی فروخوابید. با اینهمه

کله مناری از سرهای فریب خوردگان برافراشته شد (این حادثه فتنهٔ محمود تارابی را در سال ۶۳۵ در بخارا به‌یاد می‌آورد که در جهانگشای جوینی چاپ قزوینی ج ۱ ص ۸۵ـ۹۰ به یادگار مانده است).

ارزش مطالب عالم‌آرا

با مقایسهٔ عالم‌آرا وجهانگشا، مزایای این دوکتاب نسبت بهم روشن شد. اکنون ازنظر کلی، ارزش محتویات این کتاب را بررسی کنیم.

همانطور که گفتیم محتویات عالم‌آرا یکدست نیست. و در این کتاب پرحجم به‌علت طول مدت تالیف، و تبدیل ذوق و سلیقهٔ مولف، و تنوع منابع، فراز ونشیبهایی به‌چشم می‌خورد.

مولف درباره منابع و شیوه‌کار خود می‌گوید: «آنچه در تمادی ایام... ازکار-نامه‌های ... نادرشاه... که به‌رای‌العین مشاهده نموده بودم، واز اطراف وجوانب به‌تحقیق آن پرداختم... بمیزان خرد سنجیدم.... (ص۳)

در صفحات گذشته زندگانی مولف و پدرش را در تماس با حوادث آن روز، از لابلای متن استخراج و بتفصیل ذکر کردیم، وآنهمه ملاکی برای تعیین درجهٔ ارزش فصول مختلف کتاب است.

بعضی حوادث را محمد کاظم به‌چشم خود دیده و نوشته، و قسمتهایی را ازشاهدان وقایع شنیده و نام راویان را ذکر کرده، و در بعضی موارد با اینکه منبع خبر ذکر نشده اما چون سرداران وسپاهیان مروی بازیگران صحنه بوده‌اند، می‌توان ارزش روایت را حدس زد. قسمتهایی هم خبرهای پراکنده‌ای است که به‌اجمال به‌گوش مؤلـف رسیده، وبا شاخ وبرگ و عبارت‌پردازی نقل شده است.

در آنچه محمد کاظم خود دیده، یا از قول شاهدان عینی نقل کرده، مثل آنچه از نوروز کرد سرباز «همیشه کشیك» نادر آورده (ص۱۶۱) در مورد بازخواست وشلاق زدن نادر برادرش ابراهیم‌خان را به‌جرم اینکه چرا در محافظت مشهد دربرابر حملهٔ افغانها بی‌تدبیری کردی ومردم وسپاهیان مرا به‌کشتن دادی، یا آنجا که مردم مراغه در آیین استقبال از سپاه قزلباش وبه‌شکرانهٔ نجات از اشغال بیگانه شوق وشادی خود را نشان می‌دهند، یا در گزارش جوانمردی حاجی ابوالحسن مراغه‌ای درپذیرایی از سپاه شکست خوردهٔ نادر، شور وهیجان موج می‌زند.

به‌قول نظامی عروضی: «وقت باشد که... همی‌خوانم، موی براندام من برپای خیزد، وجای آن بود که آب از چشم برودا».

داستان جانسوز مرو و حملهٔ ترکمنها و ازبکها بدان‌شهر، مقارن با محاصره و سقوط پایتخت صفویه، که مؤلف از خاطرات کودکی خود نقل کرده، دقیق وخواندنی است. و حوادث بعدی که به‌شکستن سد رودخانهٔ مرو در سال ۱۱۴۰ و کوچ ساکنان

به‌مشهد می‌انجامد، نه‌تنها از نظر تاریخ آن شهر بلکه به‌عنوان صفحه‌ای از تاریخ اجتماعی ما ارزش خاصی دارد.

داستان مرو، صحنهٔ خونینی از پیکارهای دیریاز چند صد ساله ایست که در شمال شرق ایرانزمین برای عقب راندن ایرانیان از نخستین و کهن‌ترین کانونهای نژاد و فرهنگ ایرانی به‌درون مرزهای کنونی ایران دوام داشته، و به‌این دقت و روشنی در هیچ منبع ایرانی بیان نشده است.

نادر مرو را از نو ساخت، و مرکز بزرگ نظامی و اقتصادی قرار داد. سالها بعداز او بیرامعلی‌خان قاجار مروی از مین‌باشیان او حاکم مرو بود که در ۱۲۰۰ امیر بخارا به‌مرو تاخت و او را اسیر کرد و به‌بخارا برد وکشت. حاجی محمد حسین خان مروی از رجال معروف عصر فتحعلی شاه (درگذشتهٔ ۱۲۳۴) بانی مدرسهٔ مروی تهران پسر همان بیرامعلی‌خان است که از بخارا به‌تهران گریخت. سرانجام در ۱۲۷۷ با شکست حمزه میرزا حشمت‌الدوله، آخرین نفوذ ایران در مرو پایان یافت[5].

برگردیم به‌عالم‌آرا. نادر که به‌اهمیت مرو برای ایران وقوف داشت، فرمان داد سد مرو را از نو بسازند. و بعداز چندبار که ساختند و آب برد، سرانجام در سال ۱۱۴۷ به‌مباشرت ابراهیم‌خان ساخته شد. مؤلف، گزارش مفصلی از این اقدام نوشته است که ظاهراً مشهودات پدر اوست، و از نظر آشنایی ما بـا شیوهٔ سدسازی در آن دوره و اصطلاحات آن مهم است.

چندی بعد، نادر در نیمه راه حمله به‌دهلی، که به‌فکر اقدام بعدی حمله به‌ترکستان بود، فرمان آبادانی مرو و بازگشت مرویها به‌آن‌شهر و تشکیل مرکز توپخانهٔ مرو را صادر کرد، و ساختن سلاح و مهمات و مشق وتمرین توپچیان در آن شهر آغاز شد. محمد کاظم که بعدها خود سرپرست امور مالی و اداری این مرکز و «نویسنده و صاحب کار توپخانه و قورخانه و جباخانه مرو» شده بود، شرحی دقیق و جذاب از آن برنامهٔ مهم ذکر می‌کند متضمن آمار توپ و گلوله و خمپاره (که مثلا ۱۰٫۰۰۰ گلولهٔ خمپارهٔ سی‌منی و بیست و پنج منی و بیست‌منی موجود بوده)، و بهای تمام شده هر یك (گلولهٔ سی منی چهارده تومان و نیم)، ونحوهٔ فراهم آوردن مصالح لازم از سرب و قلع وباروت ذکر کرده است (فصل ۲۱۵) کـه از جنبه هـای مختلف مورد استفادهٔ پژو هندگان خواهد بود.

مؤلف که خانواده‌اش بعداز ترك مرو، در مشهد ساکن شده بودند، اطلاعات مهمی از جزئیات حوادث آن شهر دارد. از جمله، حملهٔ ذوالفقارخان ابدالی در ۱۱۴۳ به‌مشهد، و محاصره و کشتار آن دیار (که در ۱۰ سالگی خود شاهد حوادث بوده)، و نیز اطلاعاتی از بناهای مشهد آن‌روز مثل عالی‌قاپو در میدان نقش جهان مشهد و نقاره‌خانهٔ روبروی آن و قپاق وسطآن، و برنامه‌های عمرانی نادر در مشهد، از قبیل لوله‌کشی

۵ـ شرح جزئیات این لشکرکشی و شکست را محمدلشکرنویس نوری، ضمن سفرنامه‌ای نوشته، وآقای قدرت‌الله روشنی زعفرانلو آن را چاپ‌کرده است. سه‌سفرنامه، از انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۷.

آب از ده‌گلستان به‌کاخ‌شاهی (چهارباغ) و تعمیر صحن و طلاکاری آستان قدس وساختن گلدسته نادری که خود هر روز شاهد شیوهٔ کار معماران و کارگران بوده ثبت کرده‌است.

خاطرات مؤلف از آیین عروسی رضاقلی میرزا و جشن و چراغانی و آتشبازی باشکوه آن (فصل ۳۶)، و جشنهای پیروزی که به‌مناسبت فتح دهلی در مشهد برگزار شده، خواندنی و پراز نکته‌های مهم است.

وصف دقیق و مشروح آتشبازیها که به «طور فرنگ» و به‌وسیلهٔ آتشبازان فرنگی انجام گرفته، تصویری از این مراسم در دو قرن و نیم پیش است. و اگرچه آتشبازی ظاهراً از چین به‌ایران آمده، و پیش از آن هم در ایران سابقه داشته است، ولی ظاهراً این قدیم‌ترین گزارش و توصیف آن‌در زبان فارسی است.

گزارش مفصل حوادث آذربایجان و اران در دورهٔ ابراهیم‌خان ظهیرالدوله، نیز از مشهودات یا اطلاعات معتبر او و یادگار یکی دوسالهٔ خدمت او در دستگاه ابراهیم‌خان است، که در هیچ منبع دیگری نیامده، مثلا در مقابـل ۶۰ صفحه مطالب عالم آرا، جهانگشا جز خبر کشته شدن ابراهیم‌خان چیزی ندارد.

ازآن جمله گزارش شیوع بیماری طاعون در دوسوی ارس (ص ۶۵۷ به‌بعد) بسیار مهم است. وآمار دقیق ۴۷،۰۰۰ تلفات بیماری فقط در دوماه اول در تبریز، باتوجه به‌تعداد نفوس شهرها درآن روز می‌رساندکه تبریز تقریباً خالی از سکنه شده بوده است.

گزارشهای دقیق مؤلف از لشکرکشی نادر به‌ترکستان (سال ۱۱۵۳)،که خود اوهم به‌عنوان لشکرنویس سپاهیان مروی همراه اردو بوده، مکمل مشهودات عبدالکریم کشمیری دربیان واقع و اخبار موجز جهانگشای نادر است.

مشهودات مؤلف درباره احوال نادر درآخرین سفر ۱۱۵۹ به‌مشهد، و تفصیل خلعتهای نوروزی‌که به‌سرکردگان عطاکرده، ونیز محاسبات مخارج ساختمانهای‌کلات، وحمل مرمر آذربایجان‌که هر مثقال آن ۳۰۰ دینارتبریزی (برابریك مثقال‌ونیم نقره) هزینه داشته، و آمار موجودی خزانه‌کلات اطلاعات مغتنمی است.

سال بعدکه نادر به‌مشهد آمده، وقتل‌او اتفاق افتاده، مؤلف دور ازمحل‌حادثه بوده، وآنچه بعدها نوشته، برگرفته از جهانگشاست‌و هیچ‌نکتهٔ تازه‌ای ندارد. درعوض، مؤلف درآن روزها همراه بهبودخان چاپوشی درلشکرکشی به‌ترکستان حضور داشته و خاطرات و مشهوداتی متضمن نکته‌های مهم‌تاریخی واجتماعی داردکه درهیچ‌منبع‌دیگری نیامده‌است.

در این سفر، با شیوع خبر مرگ نادر حمله‌ازبکان به‌سپاه ایران شروع‌می‌شود،و بهبودخان سردار باکاردانی و تدبیر سپاه را به‌ایران بازمی‌گرداند. محمدکاظم‌دراینجا مشهودات خود را روزبه‌روز ولحظه‌به‌لحظه نقل‌کرده‌که مجموع آنهابه‌صورت داستان پرهیجانی درآمده است.

بازگشت سپاه بهبودخان از بخارا، داستان بازگشت ده‌هزار نفری یونانیان رافرایاد می‌آوردکه در کتاب‌گزنفن (آنابازیس) روایت شده، وبه‌صورت یکی‌ازشاهکارهـای

جهانی درآمده است. در ۴۵۱ پیش ازمیلادکورش کوچك که آن عده را برای جنگ‌با برادر خوداردشیر دوم پادشاه هخامنشی به‌ایران آورده‌بود، درکوناکسا کشته‌شد، ویونانیان بعداز یك راه‌پیمایی پرحادثه ازراه‌کوهستانهای شمال عراق وشرق ترکیه خودرا به طرابوزان رسانیدند. شادی یونانیان راازدیدن دریای‌سیاه، درشادمانی سپاه‌ایران ازرسیدن به‌بلخ می‌بینیم. امایك فرق اساسی درمیان‌است‌که بازگشت همراهان‌گزنفن به‌یونان‌محرك اعتماد به‌نفس یونانیها ومقدمهٔ حملهٔ اسکندر به‌ایران شد، امابازگشت سپاه‌بهبودخان سردار پایان نفوذ سیاسی و فرهنگی ایران درآن‌سوی جیحون بود.

از مشهودات خود مؤلف که بگذریم، منقولات او ازشاهدان عینی حوادث‌هم‌قسمتهای معتبرکتاب است. ازآن جمله است شرح سفر محمد مؤمن‌بیك قوللرآقاسی به‌قندهارکه برای خواستگاری خواهر حسین افغان برای نادر رفته‌بود (ص۳۵۵)،وروایت‌محمدجعفر بیك مروی دهباشی قوریساول (۵۱۶) وگفته‌های نوروزبیگ کرد همیشه‌کشیك نادر (ص ۱۶۱، ۱۹۴) و روایت پدرش از دشت مغان (۴۸۱)، و تشریفات ورود سپاه‌نادر در۱۱۴۵ به‌اصفهان وخلع‌شاه طهماسب (که ظاهراً روایت‌پدر مؤلف‌است).

از اینها گذشته، اصولا درحوادثی‌که مرویها شرکت‌داشته‌اند اطلاعات‌مهمی به‌دست مؤلف رسیده است، نظیر مقدمات قیام علیقلی‌خان (علیشاه بعدی) ومأموریت‌محمدرضاخان مروی‌برای‌سرکوبی فتحعلی‌خان سیستانی.

***

با اینهمه‌گاهی هم در لحن بیان مؤلف مبالغه واغراقی هست‌که باقصه‌پردازی بیشتر تناسب‌دارد تا باتاریخ‌نویسی. مخصوصاً ارقامی‌که درمورد شمارسپاهیان‌وتعداد کشته‌شدگان می‌دهد، وتوصیفی‌که ازصحنهٔ جنگها می‌کند (مخصوصاًدرجنگهایی‌که خود حضورنداشته وازدیگران شنیده) بیشتر صحنه‌های مشابه وباعبارات‌تکراری‌است. واین بیشتردراوایل کتاب‌است‌که مؤلف تحت تأثیرکتابهای قصه قرارداشته، و به‌قول‌خود (ص۴۶۱) «جهت شیرینی‌کام مستمعان» فصولی پرداخته،که‌کمتر ارزش تاریخی دارد. نظیرشبگردیهای صفی‌میرزا شاهزاده صفوی درهمدان (فصل۸) و عیاریهای زادخان (فصل۸۶).

اعتبار پاره‌ای ازمطالب‌هم‌که در منابع‌دیگر نیامده، وحوادثش افسانه‌آمیز است نظیر داستان تیهال‌عرب (فصل ۱۳۵) جزئیات لشکرکشی پیرمحمدخان دربلوچستان (فصل ۹۱) و وقایع عمرکوت (فصل ۱۴۴) و سرگنشت سعادت‌خان نیشابوری (فصل ۱۳۳) و علیقلی‌خان درمنطقهٔ‌کردیزیدی (فصل ۱۷۵) واحوال سردارخان یوسفزه (فصل۱۹۹) و همدستی محمدعلی‌خان سردار باصفی‌میرزای ساختگی، وگفتگوی‌نادر باایلچی توپال عثمان پاشا سرعسکرعثمانی ودلایل عقب‌نشینی‌نادر، نیازمند این‌است‌که به‌وسیلهٔ منبع‌دیگری مورد تأیید قرارگیرد.

بیش از همه، گزارش لشکر کشی محمد علی‌خان به‌دشت قبچاق (فصلهای ۲۱۹ تا ۲۲۴) حالت افسانه‌ای دارد، و به‌حوادث اسکندرنامه می‌ماند: در آخرین روزهای سلطنت نادر (شاید در۱۱۵۹) که از هرگوشه نغمهٔ مخالفی بلندبود، محمدعلی‌خان‌نامی

که ازغلامان قزاق نژاد بوده، وتاآن‌تاریخ نامی‌ازاو دراین‌کتاب به‌میان نیامده به‌دشت قبچاق فرستاده می‌شود، ودرآنجا به‌پیروزیهایی می‌رسد. سرانجام بعدازشنیدن خبرمرگ نادر درشهری‌که درکنارهٔ سیحون به‌نام آزادآباد برای‌اسیران آزادشده‌ایرانی ساخته بود، ساکن‌می‌شود وبقیه عمررامی‌گذراند.

از مجموع اوضاع و احوال، برمی‌آیدکه این حوادث افسانه است تاحقیقت. شاید هم‌کسی به‌این نام پس از مرگ نادر به‌دشت قبچاق گریخته وبازنگشته‌باشد، شایدهم‌مؤلف آرزوهای انجام‌نیافته خودرا مبنی برانتقام‌گیری ازبازماندگان مغول‌درقالب‌این روایت ریخته‌است.

گاهی هم خیال‌پردازی و قصه‌بافی مؤلف، انعکاس روحیات مردم‌آن‌روز ایران است. مثلا درشرح حوادث دشت‌مغان (ص ۴۴۹ — ۴۵۳) می‌خوانیم‌که وقتی نادر نخستین بار تمایل خود را به‌جلوس بر تخت شاهی با برادرخود ابراهیم‌خان‌ظهیرالدوله درمیان‌می‌گذارد، ابراهیم‌خان می‌گوید توکه ازنژاد شاهان‌نیستی‌که هوس پادشاهی به‌سرت زده،مگر داستان رستم را فراموش کرده‌ای‌که به‌مازندران رفت وکیکاوس‌را ازچنگ دیوان‌رهانید و دراستخر برتخت‌نشانید، وخود به‌سیستان‌بازگشت‌ونام نیک جاودانی یافت.

نادر جواب‌می‌دهدکه: اگر سلطنت موروثی بودهنوز می‌بایست پیشدادیان برتخت شاهی ایران باشند! و... آنگاه خلاصه‌ای از تاریخ‌ایران باذکر مدت حکومت‌هرسلسله وتعدادشاهان آنها را بیان‌می‌کند.

طبیعی است ازسرداری‌که همه‌عمر را برزین اسب و درمیدانهای‌جنگ‌گذرانیده بوده‌کسی توقع نداردکه اینهمه اطلاع دقیق ازتاریخ ایران باذکر سال و ماه درخاطر داشته باشد، واگر به‌فرض محال هم داشته، آن موقعیت حساس اقتضای اینهمه پرحرفی واظهار تاریخ‌دانی نداشته است. وانگهی‌کدام خبرچین مذاکرات‌سری میان دوبرادررا ازپشت چادر شنیده و به‌گوش مؤلف رسانیده، وچرا او مثل بسیاری مواردیگر (که‌نام راوی را ذکر می‌کند، وحتی تاریخ ومحلی‌که روایتی را ازکسی شنیده با دقت ثبت می‌کند) در اینجا آن‌دقت و امانت را به‌کارنبرده است.

پس، اینهمه‌گفتگوهایی است‌که به‌خیال مؤلف می‌بایست یامی‌توانست میان‌دوبرادر جریان‌یافته باشد. واین‌گزارشی از طرزفکر مخالفان و موافقان جلوس نادر درجامعهٔ آن روز ایران بوده است، وما ازمؤلف ممنونیم‌که این مطالب را ثبت‌کرده، و برای‌ما باقی‌گذاشته است.

نظیر همین است آنجاکه بعداز پیروزی نادر، محمدشاه‌هندی بادوتن ازندیمان خود خلوت می‌کند و می‌گرید. ندیمان نصیحتش می‌کنند،و شیوه‌بیان این‌پندهاادیبانه‌تر ازمتن‌کتاب است، و می‌نمایدکه مؤلف آن را ازجای‌دیگر گرفته است.

علاقهٔ مؤلف به‌قصه‌پردازی سبب شده‌که حکایاتی راهم‌درکتاب بیاوردکه زائداست ومستقیماً باموضوع سخنش ارتباط ندارد. نظیر: فتنهٔ غزان واسارت سنجرسلجوقی (فصل

۸۸)، حکایت خسرو پرویز (فصل ۱۸۶)، پناهندگی همایون پادشاه‌هندبه‌ایران، داستان یعقوب لیث (فصل ۱۳۳)، فصلی درکرم و سخاوت (صفحات ۳۱۶ـ۳۲۳).
آنچه اینجاگفتیم فقط به‌منظور جلب توجه پژوهندگان جوان است والااینها چیزی ازارزش‌کتاب نمی‌کاهد.

عالم‌آرا آیینهٔ اجتماع عصر نادر

عالم‌آرا یك تاریخ خشك رسمی نیست. مجموعه‌ای از تصویرهای زندهٔ رویدادها، وزندگی مردم و میدانهای رزم و بزمهای دویست و پنجاه سال پیش است. تدبیرهای کشورداری ولشکرآرایی نادر را چنانکه بود، یاآنچنان‌که مردم ایران تصورمی‌کردند، تصویرکرده‌است.

در اینجا می‌بینیم مردی‌که از میان مردم برخاسته بود، و نابسامانی اوضاع‌اداری ومالی اواخر صفویه راخوب می‌دانست، به‌محض‌تاجگذاری دگرگونی اساسی درسازمانها و روشها می‌دهد. سمتهای عالی عصر صفوی (اعتمادالدوله و اشیك‌آقاسی‌وقوللرآقاسی وقورچی‌باشی) را بکلی منسوخ می‌کند. (ص۴۵۷). یعنی رشتهٔ‌کارها را مستقیماً به‌دست خودمی‌گیرد. چند تن به‌عنوان «ندمای خاص» درکنارش هستندکه در واقع‌مشاوران اویند. چند مستوفی برای استانها برمی‌گزیندکه حساب امورمالی رامستقیماً به‌خوداو بدهند. دستور می‌دهدکه بیگلربیگیها و حاکمان درامور مالی مداخله‌نکنند و بـرای هریك مواجبی تعیین می‌کندکه نقداً دریافت نمایند.

«و محاسبات ممالك را از جزئی‌وکلی... تا حبه و دینار هرقریه‌ای ومزرعه‌ای راخود رسیده، قطع و فصل جمیع مهمات به‌رای و رویت خود بود. وحافظه‌ودریافت آن حضرت به‌مرتبه‌ای بودکه قریه و مزرعه وکاریزآبی‌که اعم از دایر وبایر بوده‌باشد، یك‌مرتبه‌که به‌سمع‌آن رسیده بود... در خاطر همایون ضبط فرموده... حکم همایون به‌نظام و نسق‌آن صادر می‌شد» (ص ۴۵۸).

«و مقررفرمودکه سررشتجات دفاتر را،که سیاق معمول‌است، فارسی نمایند» (ص ۴۵۸). یعنی به‌این ترتیب دکان مستوفیهاراکه باسیاق می‌نوشتند، وجز خود آنها کسی ازآن سردرنمی‌آورد، تخته‌کرد.

برای رفع دو خطری‌که از غرب و شمال شرق متوجه ایران بود، دومرکزتوپخانه یکی درکرمانشاه و یکی درمرو تأسیس‌کرد. همانطورکه پیش ازاین‌گفتیم عالم‌آرا گزارش مشروحی از توپخانه مرو دارد، و می‌شود حدس زدکه توپخانه کرمانشاه‌هم مشابه‌آن بوده است.

باهمه قدرتی‌که داشت؛ پیش از هر جنگ مهمی سرداران وسرکردگان را در جریان تصمیم خود می‌گذاشت و باآنها مشورت میکرد.

برای جلوگیری از امکان توطئه‌های زیردستان، سعی‌می‌کرد علاوه بر هستهٔ مرکزی سپاه خودکه از افشار واکراد خراسان وقاجارمروی بودند، عده‌ای از افراد قبایل شکست‌خورده را از افغان ابدالی و غلجایی و ترکمن وازبك ولگزی و حتی اسیران عثمانی جزو «ملازمان رکابی» خود درآورد. این سیاست تا اوزنده‌بود ثمربخش بود، حتی در حادثهٔ کشته شدنش به‌دست افراد افشار، افغانهای ابدالی به‌فرماندهی احمدخان درانی با قاتلانش درآویختند. اما در بخارا به‌محض رسیدن خبرمرگ‌او، افغانها و «عثمانلوها» به‌علاقهٔ مذهبی پشت به‌ایرانیان‌کردند، و به‌ازبکان پیوستند.

خویشان و بستگان نادر، از افشارهای قرقلو، کارهای حساس را دردست‌داشتند. ونیز سعی‌می‌کرد مسئولیت هرکاری را نه‌به‌دست یك نفر تنها، بلکه به‌دست‌دو یا چندنفر بسپارد، تا به‌ملاحظهٔ یکدیگر دست ازپا خطا نکنند. در هرشهری‌حاکمی جداگانه و سرداری جداگانه می‌گذاشت، و در هرلشکری دوسردار در فرماندهی‌شریك بودند. درآخرین هیئت سفارت‌که درسال ۱۱۶۰ به‌استانبول فرستاد مصطفی‌خان شاملومسئول تقدیم هدایا بود، و میرزا مهدی‌خان استرابادی مأمور تقدیم نامه.

طبیعی است‌که گاهی تعدد مسئولان دریك‌کار، و همچشمی میان آنها دشواریهایی به‌بارمی‌آورد. نمونهٔ این دشواریها دراین‌کتاب فراوان است. مثلا رضاقلی‌میرزا دستور داده بود طهماسب‌خان جلایر را مسموم‌کنند. اوهم درمهمانیهای شاهزاده غذای‌خودرا باخود همراه می‌آورد. قضیه چنان شوربودکه به‌گوش نادرهم رسید ودستورداد چند آشپز شاهزاده راکشتند.

این وضع روحی نادر دربدگمانی به‌اشخاص، درمیان‌مردم هم پیچیده‌بود. محمد کاظم این شایعات را نقل می‌کندکه دردشت‌مغان، قبل از انتخاب به‌پادشاهی، ودرقندهار پیش از حمله به‌هند، سرکردگان رامست‌می‌کرد تاحرف دل آنهارا بفهمد.

در دستگاه نادر، جایی‌که پسر مورد علاقهٔ پادشاه‌کورمی‌شود، طبعاً انضباطشدیدی حکمروا بود. مثلا در جنگ مورچه‌خورت‌که سپاهیان به‌جای تعقیب افغانها به‌جمع‌آوری غنایم پرداخته بودند، دستور داد آنهمه‌راگرفتند و تلی‌کردند و آتش‌زدند (ص۱۱۸) وسرکردگان راگوش وبینی بریدند. سردارانش هم این انضباط را تقلیدمی‌کردند.

از نزدیك‌ترین‌کسان خود اگر مرتکب خطایی می‌شدند نمی‌گذشت. تازیانه‌زدن بر برادرش ابراهیم‌خان، و تبرزین‌زدن بر سر طهماسب‌خان جلایر از نمونه‌هایی‌است که دراین‌کتاب آمده.

به‌نادر خبر رسیدکه علی‌بیگ ایلچی‌افشار، نزد ابوالفیض‌خان حاکم بخارا، چنانکه باید احترام نادر را حفظ نکرده، وبه‌اوگفته است‌که نادرهم سنی‌است! دستورداد ریش سفیر را تراشیدند، و جامهٔ زنان دربرش‌کردند، و درلشگرگاه‌گردانیدند (ص۷۸۳).

آنجاکه سرداران و سپاهیان نادر نتوانستند قلعهٔ گنجه را تسخیر کنند، نادرمنشیان ومستوفیان را خواست و به‌طنز گفت: حالاکه اینها نتوانستند، شمابا قلمتراش‌وقلمدان حمله برده قلعه را تسخیر کنید (ص۴۵۷).

آنچه در جهانگشا ناگفته‌مانده، و درعالم آرامی‌بینیم این است‌که بیشترسرداران او بحق یا بناحق به‌فرمان او اعدام شده‌اند. و یاد مثلی در تاریخ عثمانی می‌افتیم که مشهور بود همه صدر اعظمها آخرسر به‌دستور سلطان‌کشته می‌شوند. ووقتی می‌خواستند کسی را نفرین‌کنند، می‌گفتند: انشاءالله وزیر سلطان می‌شوی!

عالم‌آرا وضع ارتش ایران و ترکیب‌گروههای آن و سلاحها وشیوه‌های‌جنگی دورهٔ نادر راهم روشن‌می‌کند. می‌بینیم‌که افراد ارتش، اعم از ملازمان رکابی (یعنی سپاهیان دائمی مواجب‌بگیر) یا افراد ایلچاری (= چریکهای ایلاتی) از سواران‌عشایر وایلات بودند و رئیس هر ایل فرماندهی افراد ایل خودرا داشت، و حکومت شهرو ولایت هم با او بود. و فقط میرزایان‌ومنشیان‌ومستوفیان وندیمان‌ازمردم‌شهرنشین‌بودند.

وچون نادر بعد از هر پیروزی خانوارهای ایل شکست‌خورده را به‌مناطق مورد نظر خودکوچ می‌داد، برای تحقیق در سابقه ایلات و عشایری‌که در جایی ساکن‌بوده‌اند یاهستند عالم‌آرا مرجعی است‌که پژوهندگان دراین‌زمینه‌هاهمیشه نیازمند آن‌خواهندبود.

برای تحقیق درسازمانها و رسته‌های نظامی از«توپچیان و جزایرچیان و زنبورکچیان و نسقچیان و یساولان و چنداولان و جارچیان وچاوشان و شاطران و چرخچیان و همیشه‌کشیکان» و سلسلهٔ مراتب درجات فرماندهان از «سردار و سرکرده ومین‌باشی و پانصدباشی و یوزباشی و پنجاه باشی و دهباشی» و سایر مناصب ومقامات کشوری‌هم عالم‌آرا اطلاعات فراوانی دربر دارد. وچون در فهرستهای‌آخرکتاب کاربرد اصطلاحات دیوانی و نظامی نشان داده شده، دراینجا به‌همین اشاره‌اکتفامی‌شود.

گونه‌های سلاحهای جنگی از توپ، خمپاره (که‌عبارت از سبویی‌بودکه پراز باروت و مواد منفجره و قطعات فلزی می‌کردند و به‌سوی دشمن می‌انداختند)، بادلیج، زنبورك، جزایر، ضربه‌زن، صف‌پوزن‌که بتدریج از اواخر قرن نهم وارد‌ایران‌شده، دراین‌کتاب دیده می‌شود. و درکنار آن سلاحهای‌گرم، سلاحهای سرد: نیزه‌وشمشیر وتیروکمان و خار وخسك هم هنوز جای خوددارد. توپو تفنگ راکه «دورانداز» نامیده می‌شد طبعاً از دور به‌کار می‌بردند. سواران تفنگدارهم‌هنگام‌نزدیك‌شدن‌به‌دشمن، پیاده می‌شدند و شمشیر می‌کشیدند. یك‌عده «پیاده تفنگچی» هم (که بیشتر سیستانی و از دوایل نخی و لالوی بودند) درتیراندازی با تفنگ مهارت‌داشتند.

سربازان سالیانه ۱۲ تومان، و سرکردگان ومین‌باشیان از ۱۵۰ تا ۱۰۰۰ تومان مواجب می‌گرفتند (ص ۴۸۱) علیق‌الدواب و جیرهٔ غازیان هم ماه‌به‌ماه تحویل‌می‌شد (ص ۱۱۴۵).

بازار سیاری درکنار هر اردو، در حرکت بود. مثلا هنگام تهیه مقدمات سفر قندهار، دراصفهان نادر دستورداد دوهزارنفر ازپیشه‌وران «که هریك‌هزارتومان‌سرمایه داشته باشند» به‌عنوان «اردو بازاری رکاب‌اقدس»حاضر گردیدند(ص۴۸۱).

باروبنهٔ اردوها را بادواب سرکاری (=ستوران دولتی)وگاهی هم بادواب رعایا می‌کشیدند، و برای این‌کار بیشتر از عوامل (= گاو) استفاده می‌کردند.

برای کسب خبر از وضع دشمن از وجود تجار استفاده می‌کردند و گاهی هم کسانی را درلباس تاجر یا درویش به‌منطقهٔ دشمن می‌فرستادند.

***

مؤلف در وصف صحنه‌های جنگ قلم را نگاه داشته، و به‌اطناب گراییده است. واگرچه غالباً توصیفها تکراری است و شاخ‌وبرگهای زائد داردااما ازمجموع آنها می‌توان به‌فنون و شیوه‌های نظامی و به‌اصطلاح مؤلف به«سپاهیگری» نادروسپاه‌اوپی‌برد.

به‌محض استقرار دریك محل فوراً قلعه و استحکاماتی به‌دور اردومی کشیدندکه «سنگر» نامیده می‌شد.

فرمانهای نظامی را جارچیان وچاوشان ویساولان ابلاغ‌می‌کردند. وبیشتر این فرمانها به‌ترکی ادا می‌شده، و سواران هنگام تاختن به‌سوی دشمن، بانگ می‌زدند: «سورون، سورون،....» (یعنی برانید) و این جانشین «زنید، دهاده» است که به‌همین معنی در دورهٔ ساسانی معمول بوده است.

پیش از شروع جنگ، یك‌دسته چابکسوار به‌نام شرباشراق (=چرخچی) برای ضربه زدن به‌دشمن و تحقیق وضع او پیش می‌تاختند.

در عالم‌آرا، دربارهٔ محاصرهٔ شهرها و ساختن برجهای چوبی به‌نام حواله(که از بالای آن با توپ و تفنگ به‌شهر شلیك می‌کردند)، و آب‌بستن به‌دورقلعهٔشهر، ونیز نقب‌کندن زیر برج و بارو و منفجرکردن آن اطلاعات مفصلی هست.

یك نوع سنگرهای مارپیچی می‌ساختند، وآن را «کوچهٔ سلامت»می‌نامیدند (ص ۳۸۴)

پیشروی آهسته و منظم سپاهیان عثمانی، که با رعایت احتیاطهای لازم نظامی انجام‌می‌گرفته، «جنگ به‌طور فرنگ» نامیده شده‌است.

بعد از حصول پیروزی، غنایم به‌دست‌آمده میان سپاهیان‌تقسیم‌می‌شد، و پنج‌یك غنایم به«سرکار خاصهٔ شریفه» یعنی خزانهٔشاه می‌رسید (۴۰۵، ۱۰۶۶).

همانوقت «سروزنده»ها را می‌آوردند، وگاهی زنده‌ها (یعنی اسیران) رامی‌کشتند وازسرهاکله منار می‌ساختند.

در ۱۱۵۴ وقتی‌که هواخواهان درویش رسول، درویش فریبکار بلخ بحق‌تارومار شدند، شش‌هزار و پانصدسر ازکشتگان شمرده‌شد. مناره‌ای‌به‌بلندی ۱۵ وعرض۷ذرع ساخته شدکه در هرگردش (= ردیف دایره) آن ۱۸۵ سر گذاشته بودند، وتنهٔ جارچی درویش درسته در بالای منارجای‌گرفته بود(ص ۹۹۸).

با جنازهٔ سرداران دشمن با احترام رفتار می‌شد. مثلا در مورد توپال عثمان‌پاشا سرعسکر عثمانی، و آدینه قلی بیگ سردار تاشکند، سر هریك را باجسددرتابوت گذاشتند و با احترام روانه‌کردند.

تسلیم شدن دشمن هم آداب ورسوم خاصی داشت. دشمنان طالب عفو، کفن می‌پوشیدند و شمشیربه‌گردن و قرآن به‌کف می‌آمدند و پیشکش وارمغان تقدیم‌می‌کردند

وران ورکاب پادشاه یا سردار فاتح را می‌بوسیدند و تقاضای عفومی‌کردند.

***

گفتیم عالم‌آرا آینهٔ احوال اجتماعی درنیمهٔ دوم قرن دوازدهم است. آنجاکه جان و امنیت و آسایش آدمیزاد ارزش و احترام نداشت. وقتی سپاهی برسپاهی پیروز می‌شد، یا مخالفی به‌دام می‌افتاد، روندکهنهٔ قرون وسطایی وسنتهای شرقی به‌کارمی‌افتاد. از: ایجاد رعب و هراس، شکنجه و کورکردن‌وکشتن و غارت و مصادرهٔ اموال، رحم نکردن به‌زن و بچهٔ شکست‌خوردگان، ویران‌کردن خانه و زندگی مخالفان و حتی زیردستان و بستگان آنها، کشتن‌کسان بعد از امان دادن‌و...

اینها قصه و افسانه نیست. داستانی‌است‌که دراین دیار اتفاق می‌افتاد، جز اینکه مورخان دیگر دل‌شان بار نمی‌دادکه این فجایع را به‌روی‌کاغذ آورند، و دراین‌کتاب، اینهمه پیش روی ماست.

در خیوه عده‌ای از سپاهیان بی‌دستور نادر «الله‌داد» کردند، و فریاد «الله‌داد» کشیدند (یعنی خدا مال وجان‌ساکنان این‌شهر را به‌ماداده‌است) و نادرهم عده‌ای از مین‌باشیان را بی‌محاکمه‌کشت (ص ۸۱۵). در رسالهٔ احوال نادر (ص ۱۲) هم‌می‌خوانیم که: «وبلدهٔ شوشتر راکه سازش با محمدخان [بلوچ]کرده بودند الله‌دادکردند».

این بیرحمی عامه را درگلستان ارم (ص۱۵۵) هم می‌خوانیم: «و دراین سال [۱۱۵۷] در شیروان تولی‌داد شد، یعنی اشرار واوباش قصد مال و جان‌عجزه‌می‌کردند، وحکام را قدرت منع ایشان نبود».

تقی‌خان بیگلربیگی فارس طغیان‌کرد و شکست‌خورد. پسرانش را پیش‌چشمش کشتند، زنش رافروختند، دخترانش رادرخرابات‌اردونشانیدند، وخودش راخواجه‌کردند وکور کردند. با اینهمه غیرتش را تماشاکنیدکه دوباره مستوفی‌الممالک‌کل ممالک محروسه‌شد! و معلوم می‌شودکه اینهمه درآن دوره چیز عادی بوده است.

درگوشه‌ای ازمملکت،شورشیان اعلام اطاعت می‌کنند (فصل ۹۵) ولی عساکر «فیروز مآثر» قانع نیستند، و برای‌گرفتن مال و منال آنهارا زیرشکنجه‌قرارمی‌دهند. مردم‌چه‌کنند؟ دوباره یاغی می‌شوند. بیچاره‌ها آخرین شبی‌که شکست خودرا قطعی می‌بینند، اول زنان وکودکان خود را می‌کشندکه به‌دست‌مهاجمان‌نیفتند! آنگاه‌دیوانه‌وار حمله می‌کنند، وظرف دوساعت همه‌کشته یا اسیر می‌شوند. «چون‌عساکرفیروزمآثرداخل آن قلعه‌گردیدند، و جمیع ذکور و اناث راکشته دیدند، بعضی از غازیان را رقت‌قلب حاصل شده، بی‌تحاشی‌گریه می‌کردند. چون پیرمحمدخان از افعال‌آن طایفه‌مطلع گردید، جمعی‌که از ذکور و اناث رمقی داشتند، به‌قتل‌آنها فرمان‌داد».

در برابر این مایه سنگدلی و بیرحمی آدمیزاد چه‌می‌توان گفت و نوشت؟ البته بی‌انصافی است‌اگرگناه همهٔ این فجایع‌راکه ریشه در جامعه داشت، به‌گردن‌خود نادربیندازیم.

گاهی من خودرا تسلی می‌دهم‌که شاید اینها اتفاق نیفتاده، وساختهٔ‌خیال نویسنده

است. اما آخر بیهوده سخن بدین درازی نبود! قصه‌نویس خیال‌پرداز هم چیزهایی‌می‌بافد که‌وقوع آنها درزمان‌ومکان قصه محتمل بوده است.

ازیادآوری فجایعی‌که در داغستان و شوشتر و هویزه روی‌داده، قلم‌شرم دارد، در متن بتفصیل هست، دیگر تکرار نمی‌کنم. باید دید جایی‌که ایرانی با ایرانی‌این‌معامله را می‌کرده‌است، چنگیز و تیمور چه‌هاکه نکرده‌اند.

به‌همان اندازه‌که ایرانی باخواندن شاهکار فردوسی ازایرانی‌بودن خوداحساس غرور می‌کند، خواندن این فجایع موجب شرمندگی است. اینها در سرزمینی اتفاق افتاده، و در میان ملتی بافرهنگ دیرینه سال‌که شاعرش می‌گفت:

به نزد کهان و به نزد مهان — به آزار موری، نیرزد جهان
میازار موری که دانه‌کش است — که جان دارد و جان‌شیرین‌خوش‌است
پسندی و همداستانی کنی — که جان داری و جان ستانی کنی

جهان خواستی، یافتی ، خون مریز!...

همان مردم، این بار به‌خون هم تشنه بودند. به‌پیروی از فرمانروایان خودکامه ازخونریزی و غارتگری لذت می‌بردند. بدانسان بودکه فردوسی پیش‌بینی کرده‌است.

چنان فاش‌گردد غم و رنج و شور — که شادی به هنگام بهرام گور
نه جشن و نه رامش نه کوشش نه‌کام — همه چاره و تنبل و ساز دام
ز پیمان بگردند و از راستی — گرامی شود کژی و کاستی
بریزند خون از پی خواسته — شود روزگار مهان کاسته

***

البته گاهی جشن و رامش هم بود. ومحمدکاظم تصویرگر جشنها و شادیها و سرگرمیهای آن عصر هم هست. ازآن‌جمله: جلوس عباس سوم دراصفهان (فصل ۴۸)، جشن ولیعهدی رضاقلی میرزا (فصل ۱۱۹)، جشن فتح هند درمشهد(فصل ۲۵۹) است که دراین آخری‌گویا خود مؤلف حضور نداشته، واز شنیده‌های خود نوشته است.

گزارشهای مؤلف از مراسم آتشبازی و بندبازی و شعبده‌بازی، از نظر آشنایی ما با پیشینهٔ این سرگرمیها اهمیت دارد. وچون اواز افرادعادی مردم‌بوده، طبعاًتوجهش به‌این نوع‌سرگرمیها بیشتر جلب می‌شده، و در توصیف آنها به‌جزئیات پرداخته، و در آن‌میان اصطلاحات مربوط به‌آنها، و نیز انواع غذاها و مرباها و شیرینیها ومیوه‌هاو ظرفهای آنها را در مراسم وپذیراییها ذکرکرده،که اینهمه از نظر تحقیق در زندگی روزانهٔ مردم آن‌دوره وزبان‌فارسی اهمیت خاصی دارد.

توصیفهایی از بزمهای پذیرایی نادر راهم می‌بینیم‌که درآنها نوازندگان ورقاصان وشعبده‌بازان هم شرکت‌داشتند. نمونهٔ سلامهای نادری و دیوانخانهٔ او (ص ۴۴۸)، و وصف سراپردهٔ نادری دردشت‌مغان باذکر اصطلاحات مخصوص اجزاء آن(ص۴۵۴) وخیمهٔ‌نادری (ص۷۷۷) خالی از اهمیت نیست.

آیینهای استقبال از سپاه ایران درمراغه، و ورود محمدشاه هندی به‌سراپرده

نادر، و ورود ابوالفیض خان امیربخارا نمونه‌هایی از تشریفات رسمی آن عصراست.

در بیشتر استقبالها ازپای‌انداز دیبای‌فرنگی و مخمل ایرانی و بادلهٔ اصفهانی‌و زربفت خطایی و غیره‌که در مسیر مهمان می‌گستردند شرحی می‌دهد. و چون همه‌جا این رسم را ذکر و تکرار می‌کند، معمول بودن این رسم، و نیز فهرستی‌ازمنسوجات تجملی‌آن دوره به‌دست می‌آید.

گفتم نادر بعد از هر پیروزی، صلح را با یك ازدواج سیاسی استواری‌می‌بخشید. مراسم خواستگاری‌که از خانواده‌های محمدشاه هندی و ابوالفیض خان و شمخال‌لزگی وخواهر حسین غلجایی به‌عمل آمده، شبیه همان ترتیباتی است‌که تا همین اواخر در خانواده‌های ایرانی ادامه داشت.

ذکر فهرست هدایای سفیران فرنگ و روس، سابقه ورود وکاربرد مصنوعات جدید اروپایی را از ساعت و غیره، وکالاهای وارداتی از ممالك‌مختلف‌رابیان‌می‌کند.

اشاراتی‌که به‌دستمزد کارگران و مواجب ملازمان و بهای‌کالاها و انواع نقود واوزان دارد (از جمله صفحات ۱۵۷، ۳۷۷، ۱۱۲۹) برای تحقیق در وضع مالی‌و اقتصادی آن دوره نکات ارزنده‌ایست‌که برای پرهیزازاطناب به‌همین‌اشاره‌اکتفامی‌شود.

زبان عالم آرا

عالم‌آرای نادری، اثری است یادگار دو قرن‌ونیم‌پیش، دوره‌ای‌که زبان آن‌طبعاً بیش ازقرون قدیمتر درزبان امروزی ما تأثیر داشته است.

زبان عالم‌آرا، فارسی اواخر صفویه و نیمهٔ دوم قرن دوازدهم است در آمیزش بازبان عامیانه وفارسی ماوراءالنهر.

جای تأسف است‌که تحقیق و تدریس زبان و ادب فارسی همیشه به‌حملهٔ مغول ختم می‌گردیده، و در این میان آثار شش‌هفت‌قرن متأخر بکلی مورد غفلت‌وبی‌اعتنایی‌قرار گرفته است. در حالی‌که زبان امروز ما دنباله فارسی قرون متأخر است، قرنهایی‌که حد فاصل میان ما و دورهٔ‌شکفتگی و درخشندگی زبان وادب ماست.

اما به‌عنوان اینکه آثار این قرون، آثار دورهٔ تنزل و انحطاط است، زبان این‌آثار هم هیچوقت مورد بررسی قرارنگرفته است. کتابهایی‌هم‌که ازآن دوره به‌چاپ‌رسیده یادیوانهای غزل است‌که زبان سنتی و مجموعهٔ لغات محدودی دارند، یا کتابهایی‌ازشرح وحواشی‌وغیره‌که‌ازنظرسبك و زبان مزایایی ندارند. درحالی‌که باید متنهای تاریخی وتذکره‌ها و سایرکتابهایی‌که در آنها سخن از زندگی مردم می‌رود، از نظر زبان مورد بررسی قرارگیرد.

نتیجه آن غفلت، این شده‌که مثلا درکتابهای لغت می‌بینیم واژه‌هایی‌که مورد توجه بوده و شواهد متعددی برای آنها نقل شده، تنها از متون پیش ازعصر مغول است. در مقابل لغاتی‌راهم در فرهنگهای متأخر هندی می‌بینیم (که در فرهنگهای استینگاس

وآنندراج و فرنودسار نفیسی و لغت‌نامه دهخدا هم نقل شده) و چون شاهدی برای آنها نیامده، به‌نظر میرسدکه لغات نامعتبری باشند در حالی‌که در آثار متوسطین‌ازجمله درعالم‌آرا کاربرد بسیاری ازآنها را می‌بینیم، و معنی دقیق آنها رادرمی‌یابیم. پس برای شناخت ریشه و سابقه بسیاری ازلغات نیازمند این متنهای متأخرهستیم.

مثلاکلمهٔ «تیپ» را مرحوم دهخدا نوشته است: «ظاهراً از کلمهٔ تیپ فرانسه‌مأخوذ است» و تصور می‌کنم این حدس آن مرحوم ازآنجا ناشی شده باشدکه کلمهٔ سرتیپ همراه بعضی درجات نظامی دیگر بعداز تشکیل ارتش جدید درایران به‌طرز اروپایی بااستفاده از هیأت فرانسوی ژنرال‌گاردان معمول شده است. درحالی‌که‌این‌کلمه‌را به فراوانی در عالم‌آرا می‌بینیم‌که به‌معنی «مرکز إصلی سپاه درجبهه جنگ» به‌کار رفته، وقبل از این‌کتاب، در احسن‌التواریخ روملو و خلاصةالتواریخ قاضی احمد قمی، و عالم‌آرای عباسی هم به‌کار رفته، ومعلوم می‌شودکه‌کلمه فارسی است و «مأخوذ از تیپ فرانسه» نیست.

همچنین ریشهٔ‌گوجه، در هیچ فرهنگی ذکر نشده است. وچون‌دراین‌کتاب به صورت گوکچه به‌کاررفته (یعنی میوهٔ سبز و کبود) معلوم می‌شود ترکی است. (در آذربایجان این میوه آلوچه نامیده می‌شود، وظاهراً نام فارسی این میوه همان است، گوجه‌فرنگی را هم، چون قرمز است وسبز نیست، درآذربایجان نام‌دیگرنهاده‌اند).

خمپاره را چرا خمپاره می‌گوییم؟ جوابش را عالم‌آرا می‌دهد. چون: «عبارت ازسبوی پر داروی تفنگ (= باروت و مواد منفجره) است‌که از قطعات آهن‌وسرب‌و سنگریزه و زنجیر و امثال آنها به‌آن داروی تفنگ آمیخته‌اند» (ص ۶۰۰و۹۵۳).

گفتیم‌که محمدکاظم ادیب و محقق و مورخ نبود. یک‌کارمند سادهٔدفتری ومالی بود. وکتاب خود را به‌زبان سادهٔ محاوره‌ای آنروزی نوشته است. بقول خود: «اوراقی چند... خالی از عبارات منشیانه و استعارات مترسلانــه، عامیانه در رشتهٔ تحـریر کشیده ص ۳.

«به‌الفاظ لاتکلفانه و خالی از عبارات مشکلانه» (ص ۸۸۵).

«امیدکه عبارات سادهٔ بی‌تکلفانه‌اش‌که خالی از غوامض و آرایش نقش و نگار است، پسندیدهٔ عامهٔ اهل روزگار، بل منظور نظر اولوالابصارگردیده...» (ص۳).

الفاظ زبان محاورهٔ عامه، قبل از انقلاب مشروطیت مورد توجه نبود، حتی‌مورد تحقیر هم بود. بعداز مشروطیت در نوشته‌های طنز وفکاهی روزنامه‌ها به‌کاررفت،وبعد در داستان نویسی هم‌به‌کارگرفته شد. ودرسالهای‌اخیرکوششهای ارزنده‌ای درگردآوری آنها به‌عمل آمده، اما این‌کوششها وقتی‌کامل‌تر خواهد بودکه‌کاربرد این الفاظدرآثار قرون‌گذشته هم مورد بررسی قرارگیرد.

الفاظ عوام ذخیرهٔ ارزندهٔ زبان فارسی است. که بسیاری از شاعران وبعضی ازنثر-نویسان(که اثر آنها با زندگی روزانهٔ مردم ارتباط داشته) مثلا در داستانها یا کتابهای مربوط به‌فرهنگ عامه، و رباعیها (که شعر مردمی بوده و حالت‌ترانه‌هاوتصنیفهای

عصر مارا داشته) این الفاظ را به‌کار برده‌اند. به‌این ذخیره عظیم لغوی تاکنون توجه نشده، تنها بعضی از ادیبان در بحث از سبک‌هندی شعر دوره‌صفویه یکی از مختصات آن‌سبک‌راکاربرد زبان عامه ذکر کرده‌اند، و مورد ایراد قرارداده‌اند. درحالی‌که این از مزایای غیر قابل انکار شعر آن دوره است.

در هر صورت، در عالم‌آرا لغات‌عامه‌مردم بکثرت به‌کاررفته،واین یکی‌ازجنبه‌های اهمیت‌کتاب است. با اینکه این نوع لغات را در فهرست‌پایان‌کتاب گردآورده‌ایم‌دراینجا نمونه‌هایی را ذکرمی‌کنم:

اختلاط (معاشرت و گفتگو)، مفت خود دانستن، جعده (=جاده)، ری (=ریع)، معلق‌بازی، معلق‌زدن، زیل و بم، برقش (برق زدن) پیش جنگ‌بودن، پیش سلام‌بودن، کوچك‌دلی‌کردن، پرواز (چوبهای‌کوچك به‌کار رفته در سقف) و بسیاری از لغات زندگی روزانه و غذاها از نوع مرصع‌پلاو، قرمه چلو.

فعل سوم شخص جمع ماضی مطلق را به‌همان صورتی‌که در محاورهٔ امروز عوام تلفظ می‌شود به‌صورت مصدر می‌آورد. مثلا بجای: «رفتند، گفتند...» می‌نویسد: رفتن، گفتن... و چون این‌کاربرد درشعرهای مؤلف هم هست معلوم‌می‌شودکاربردخودمؤلف است و احتمال تصرف‌کاتب نیست.

گاهی هم حرف زائدی به‌آخرکلمه می‌افزاید مثلا می‌نویسد: سند، بجای سن (= سن و سال)، انجمند (بجای انجمن)، ضربزنگ (بجای ضربه‌زن)، ناروند (بجای نارون) باجلند (بجای باجلان).

گاهی «ت» و «د» را به‌هم تبدیل می‌کند. و چون این تبدیل را در قافیه شعرها هم می‌بینیم بازهم احتمال تصرف‌کاتب نیست. مثلا دراین بیت:

اگر تاج زرین نهد برسرد   چو رستم جگرگاه تو می‌درد (ص ۹۴۵)

لغات فارسی ماوراءالنهری هم (که در پنجاه شصت سال اخیر بعضیها برای‌اینکه آن‌را زبانی جدا از زبان فارسی وانمودکنند، اصطلاح تاجیکی را دربارهٔ آن به‌کار می‌برند) دراین‌کتاب فراوان است. نظیر: ایشان (عنوان احترام در مورد مقدسان مذهبی)، خامه ریگ (تپه و تل ریگ)، گیدی (نوعی دشنام بمعنی بیغیرت شاید صورتی ازگدا)، تحت (تحت امر)، طیارکردن (آماده کردن)، عملی (ساختگی)، سیاه چاه (سیاه چال) ، یخدان (یخچال)، جمری(مفرد اجامر)، سپاهگری (سپاهیگری=فنون نظامی)، کلید (= قفل) مشلول (=شل) اروانه (شتر ماده)، کم بغل (=ندار)، دریا (=رود)، جواری (ذرت)، زینه (پله)، وجود ازکسی برنداشتن (محل نگذاشتن) سبزبری و سفیدبری (صیفی‌جات و شتویات) واین دو تعبیر نغزوفصیح است، وخوب‌است درفارسی معمول شود.

لغات مربوط به‌سدسازی،که در بستن بند مرو (ص۴۳۲) به‌کار رفته از قبیل وارغ بستن، بند وارق، قوش نواله، پیخواران (کارگران‌سد) راهم باید از لغات‌فارسی

ماوراءالنهری شمرد.

در بسیاری جاها «را» علامت مفعول صریح حذف شده، و به‌نظر می‌رسد که‌این هم بیش از آنچه مسامحهٔ مؤلف یاکاتب باشد، از مختصات زبان محلی است. اینجا بی‌اختیار به‌یاد نوشتهٔ براگینسکی خاورشناس روس می‌افتم که‌گفته است وقتی در ۱۹۳۸ برای ایجاد دگرگونیهایی در زبان تاجیکی تحقیق‌می‌کرده، و پیشنهاد کرده که «را» بکلی حذف‌گردد، صدرالدین عینی برای اعتراض از سمرقند راهی دوشنبه شده، وخشمناك به‌بانگ بلند توضیح خواسته است‌که «شمایید آن رفیقی‌که می‌خواهد زبان تاجیکی را نابودکند؟» (آرامنامه ص ۲۱).

دربارهٔ لغاتی‌که خاص ماوراءالنهر تصور می‌شود، این‌نکته هم بایدگفته شودکه قسمتی ازاین لغات بازمانده از دوره‌های قدیم‌تر است، و قسمتی با لغات فارسی عثمانی مشترك است، و شاید از فارسی معمول در قلمرو عثمانی به‌ماوراءالنهر بازرفته باشد. نظیر: اخراجات (به‌معنی مخارج)، تجار (در معنی مفرد تاجر)، نساقچی (نسقچی)، حاصار (حصار)، خونکار (خداوندگار)، قلنفر (قرنفل).

توضیح اینکه از قرن دهم به‌بعد، بعد از تشکیل سلسلهٔ صفوی، در نتیجهٔ تعصبات مذهبی مرزهای فرهنگی ایران چه از غرب و چه از شمال شرق بسته شد. در مقابل روابط فرهنگی میان سرزمینهای قلمرو عثمانی، با سمرقند و بخارا و خوارزم قوت گرفت. این است‌که در فارسی ماوراءالنهری بسیاری از تعبیرات هست‌که از عثمانی بدانجا رفته است.

تعدادی از اصطلاحات دیوانی امیران خوارزم و بخارا هم از نوع: اتالیق، قوش بیگی، توقسه‌بای، آق‌سقال، باشلیغ در ذکر حوادث مربوط به‌آن سامان آمده، که آنها را دخیل در زبان فارسی نمی‌توان شمرد، و از همین قبیل‌است عبارات ترکی‌که به‌صورت نقل‌گفته‌های‌کسان آمده است.

معدودی از لغات معمول در فارسی هندوستان هم درعالم‌آراهست. نظیر اساسه (بجای اثاث) معظم‌الیه، سبات (خواب و آسایش)، معه. جماعت همه‌جا «جماعه» کتابت شده، و نمی‌دانم ت‌آخرکلمه تلفظ می‌شده است یانه؟.

از لهجهٔ خانوادهٔ مؤلف (که از تبریز به‌مرو کوچ‌کرده بوده‌اند) نیز تأثیراتی درکتاب هست. نظیر: آزار (=بیماری)، افسوس‌کشیدن (تأسف‌خوردن)، سیرت (=ناموس)، ناروند (نارون)، بیدماغ (دلتنگ)، سرشته (=سررشته، وقوف‌واطلاع)، شادیانه، تخته‌پل (پل دروازه شهر روی خندق)، چهره‌ای (رنگ صورتی)، دو طلب (داوطلب)، قلبیر (غربال)، قلمفر (قرنفل)، نجق (=تبرزین، صورتی از ناچخ)، واسم صوتهای: شپاشاپ، طراقاطراق، گرپ‌گرپ.

در اوایل‌کتاب به‌جای اسم اشارهٔ «آن»، «او» به‌کاربرده، مثلا بجای آن‌مرد می‌نویسد: «اومرد» که این هم لهجهٔ شخصی مؤلف است.

بعضی عبارتها هم از نظر دستوری تحت تأثیر زبان ترکی محیط‌است:

«دختر ابوالفیض‌خان را به‌نادر عقد بستند».
«همان رقم را به جمع سرکردگان خود خواند» (فصل ۱۸۲).
«در بالای سجاده (یعنی بر روی سجاده) نشست» (فصل ۱۹۲).
«عبای خود را بالای آن دونفر (یعنی روی آن دونفر) انداخت.»

اسامی بسیاری از جاها وکسان و ایلها به‌همان صورت‌که در محل تلفظ‌می‌شده نقل‌گردیده، نظیر: ارول (بجای اربیل)، اسطرخ (استخر)، اسکی (اسکو)، اردویل (اردبیل)، بال فروش (بارفروش، بابل)، باسمیش (باسمنج)، بیدلی (بیگدلـی)، جامشکزك (چمشگزك)، دسفیل (دزفول)، دمبلی (دنبلی)، رشد (رشت)، سوخ‌بولاغ، ساوق بلاغ (ساوجبلاغ)، زهراب (سهراب)، سرخاب (سرخای‌لزگی)، سولان (سبلان)، طژن (تجن)، فیلیان (فهلیان)، قارشی (قرشی)، کازران (کازرون)، قاشقر (کاشغر)، کرکوت (کرکوك)، گرمسیل (گرمسیر)، لزگی (لگزی)، مسقد (مسقط)، وروگرد (بروجرد)، هشدرخان (هشترخان)، مورچه‌خار (مورچه‌خورت).

از همین‌قبیل است: شایبك‌خان (بجای شیبك‌خان، شاهی بیگ‌خان)، یولبارس (ایلبارس) معیارباشی (بجای معیرباشی، معیرالممالك حسنعلی‌خان).

بطوری‌که همه می‌دانند از دورهٔ صفویه تا مشروطیت، نام بیشتر شهرها را همراه لقبی ذکر می‌کردندکه آن لقب‌گاهی حاکی از موقعیت شهر و بیشتر به‌رعایت تناسب لفظی (یك نوع جناس) بود. اشتغال دیوانی مؤلف وانس او با فرمانها و نامه‌های‌دولتی سبب شده‌که از ذکر این لقبها غفلت‌نکند، که بعضی از آنها زیاد هم معروف نیست (برای این لقبها به‌فهرست جاها در آخرکتاب مراجعه شود).

از اینهاگذشته، کم و بیش الفاظ فارسی فصیحی دراین‌کتاب آمده، که جای‌آنها درفارسی امروز خالی است. نظیر کاربین (=کاردان)، هم‌آویز (همنبرد)، ستیز و آویز (=مجادله)، دل‌آسایی دادن (=تسلی دادن)، دژند (به‌معنی خشمگین و دژم) که آن‌را فقط در لغت فرس اسدی می‌بینیم، و معلوم می‌شودکه از لغات‌کهن فارسی مروی‌است.

ونیز پاره‌ای تعبیرات‌که از فرهنگها فوت شده، نظیر «قراباغی» به‌معنی نوعـی پای‌افزارکه احتمالا همان است‌که امروز چکمهٔ قفقازی نامیده می‌شود.

سبك عالم‌آرا

همانطورکه معروف است، قرن دوازدهم عصر انحطاط ادبی بود. درآن‌میان نوشته‌های حزین‌گیلانی شیرینی و دلپذیری خاصی دارد. جهانگشای میرزا مهدی‌خان استرابادی هم اگرچه از نمونه‌های عالی نثر فارسی نیست، اما درمیان آثار آن روزگار دارای جلوه و اعتبار است. مثلا وقتی وصف نوروز سال ۱۱۶۵ را درآن‌کتاب (ص۴۱۹، ۴۲۵) می‌خوانیم، آنجاکه با عاریه‌گرفتن تعبیرات دیوانی و اجتماعی آن روز، آغاز سال خونینی را باوصف بهارش تصویر می‌کند، مسحور هنر او می‌شویم. اما درکتاب

محمدکاظم انتظار هنرنمایی ادبی نباید داشته باشیم. درمقابل چنانکه گفته‌ایم اثر اوهزار نکته و فائده از وضع اجتماعی و تعبیرات فارسی آن روز داردکه عذرخواه ضعف ادبی اوست.

نثر محمدکاظم از هنرمندیهای ادیبانه عاری است. او از مجموعهٔ لغات بالنسبه محدودی استفاده‌کرده، و چون عمر را درکارهای دیوانی گذرانیده، و فارسی‌راازنامه‌ها وفرمانهای دیوانی آموخته بوده، غنای‌کار او از نظر لغات و اصطلاحات دیوانی‌است.

محدود بودن وصفها و تعبیرها، موجب این است‌که اگر خواننده با تأمل بخشی ازکتاب را بخواند، خیلی زود زبان مؤلف و شیوهٔ بیان اورا به‌دست می‌آورد. مصحح ازاین راه خطاهای کاتب سهل‌انگار شتاب زده را دریافته، و غلطها را تصحیح‌کرده، وافتادگیها را میان علامت [ ] قرار داده است.

شیوه نگارش‌کتاب یکدست نیست. آنجاکه مؤلف حادثه‌ای را شرح می‌دهد، و سخنی برای‌گفتن دارد، مثلا در ماجرای جنگها وکشتارهای شهری مرو، ذکرتعمیرات مشهد و بستن بند مرو، یاگزارش عقب‌نشینی سپاه ایران از بخارا، نثر او جذاب‌وگیرا ودلنشین است. در اینجاهاست‌که او با حذف فعلها، ایجاز را به‌حدکمال می‌رساند. اما آنجاکه مطلبی ندارد، مثل شرح تولد شاهرخ‌میرزا (فصل ۴۸) یا در توصیف صحنه‌های جنگهایی‌که خود درآنها حضور نداشته، سخن او اطناب ملال‌آوری دارد. درآنگونه وصفها، و هرجاکه به‌خیال خود خواسته است ادای ادیبان را دربیاورد مثلا درمقدمهٔ فصلها سخنش از لطف و ملاحت‌بری است.

درعالم‌آرا به‌نحوی‌که از دورهٔ صفویه معمول‌گردیده، به‌دنبال هر اسمی صفتی می‌آیدکه بیش از تناسب معنوی و مقتضای محل، تناسب لفظی مورد نظر است، یك‌نوع جناس لفظی.

ومثلا روز همیشه یا فرح اندوز است یاغم‌اندوز، هر سرداری حتماً یا والاتباراست یاکثیرالاقتدار یا عظیم‌الوقار، حضور یا ساطع‌النور است یا فیض گنجور یا موفور ـ السرور، اردوی‌کیوان‌پوی، فرمان واجب‌الاذعان، عساکر نصرت مآثر، غازیان‌ظفرنشان، رکاب نصرت انتساب، اوجاق سپهر رواق، قدوم میمنت لزوم، کریاس‌گردون اساس، تفنگ مرگ‌آهنگ و...

این توجه بیش از حد به‌لفظ، موجب شده‌که‌گاهی صفت را از نظر معنی نابجا بکار برد. مثلا آنجاکه تباهیهای روزگار نادر را برمی‌شمارد و به‌سرانجام غم‌انگیز او می‌رسد، می‌گوید: «در این ایام خجسته فرجام صاحبقرانی!...». یادربارهٔ سردارانی هم‌که خودگفته از بی‌نام و نشانی به‌سرداری رسیده بوده‌اند و تبار و نژادی نداشته‌اند صفت «والاتبار» را به‌کار می‌برد.

به‌طورکلی تعبیرات وکنایات و استعارات و لغات ناصحیح فراوان به‌کار رفته است. نظیر: «بر قتل و غارت آن طایفه، آغوش ستم‌کیشی و مردم‌کشی گشادند».

«نزول اجلال به‌اوج هلال رسانید».

«حسب الخواهش او را به‌جای آوردند».
«هر یك که بالقوه انجام کاری داشت».
«حسب‌الرقم به‌نام او صادرگردید».
«این ننگ به‌عار من نمی‌گنجد».

یا تعبیرات: معماران فیلسوف، عبارات مشکلانه، الفاظ لاتکلفانه، محرف (بجای مؤلف) اکثری (بجای بعضی). یا تعبیرات عساکر منصور، غازیان، نامداران را درمورد سپاه دشمن هم به‌کار می‌برد.

ترکیبات ناسازهم زیاد دارد. نظیر: تیغ عدو انتقام، نعمت زوال، نامداران ظفر انتقام، گروه بدشکوه، هیبت زحل، ظفر تلاش.

عبارات توصیفی معینی را در موارد مختلف تکرارکرده است:

«حربی اتفاق افتادکه تا بهرام خون آشام دراین گنبد مینافام ثابت و برقراراست، بدان مشابه مجادله‌ای ملاحظه نکرده».

«اگر افراسیاب و اسفندیار زنده بودند، حلقهٔ غلامی اورا درگوش‌می‌کشیدند».

«دانست‌که صعوه را طاقت شهباز بلندپرواز نیست».

«دود ناخوش از روزنهٔ دماغ آن سرزد».

در ترکیب‌کلمات فارسی هم الف ولام را به‌کار می‌گیرد، نظیر: حسب‌الخواهش، حسب‌الصوابدید، حسب‌المصلاحدید.

به‌نحوی‌که در دورهٔ صفویه معمول بوده، و امروز هم در سخنان نافصیح به‌گوش می‌خوردکلمات جمع را مجدداً به«آت» جمع می‌بندد، نظیر: اخبارات، سوانحات، سلاطینان و...

در رعایت قواعد دستوری سهل‌انگاری و بی‌دقتی فراوان درکتاب هست. ازقبیل: حذف بیجای افعال، بی‌ترتیبی در مفرد یا جمع آوردن فعلها و اسمها،کاربرد فعل ناقص (=وجه وصفی).

***

مؤلف با اینکه شاعر نبوده، به‌تقلید سایر تاریخ‌نویسان‌که اشعاری در لابلای نثر خود می‌آوردند، اوهم در حین تحریرکتاب نظمهایی ساخته‌که از نظر لفظ و معنی و وزن و قافیه حتی در سطحی فروتر از شاهنامهٔ نادری محمدعلی فردوسی نادر، وگاهی انتحال اشعار معروف‌گذشتگان است، واگر حکم امانت نبود شاید حذف آنها روا بود. خلاصه در نظم مؤلف بدون انتظار لطف شعری باید در جستجوی‌نکته‌های تاریخی و اجتماعی بود.

از نظم خودش‌که بگذریم، اکثر اشعاری‌که از دیگران آورده، نغز و لطیف‌است، وآنها اشعار معروفی بوده‌که درآن دوره برسرزبانها بوده است.

چگونگی نسخهٔ کتاب و روش تصحیح

از عالم‌آرای نادری تنها یك دورهٔ سه‌جلدی خطی (مجموعاً ۹۱۵ برگ) موجود است که ابتدا در بخارا بوده، و اینك به‌کتابخانه بخش شرقی فرهنگستان علوم شوروی در مسکو انتقال یافته است.

جلدهای دوم و سوم کتاب را در سال ۱۹۱۰ بارتولد شناخت و معرفی کرد، وجلد اول آن را در سال ۱۹۳۹ میکلوخو ماکلای یافت. و بالأخره چاپ‌عکسی نسخه بترتیب در سالهای ۱۹۶۲ و ۱۹۶۵ و ۱۹۶۶ با مقدمه و فهرستها منتشر شد و مبنای این‌چاپ همان نسخه است.

در آخرین برگ جلد اول خطی یادداشتی دربارهٔ تاریخ‌کتابت نسخه در «مرو شاهیجان» هست که چون پاره شده و نیز رطوبت دیده، در چاپ عکسی به‌آسانی خوانده نمی‌شود، و گویا سنهٔ ست و ستین و مائه بعدالف [۱۱۶۶] است. و این تاریخ بامقایسه بایادداشتی که مبنی بر تألیف‌کتاب آوردیم، این ظن را قوت می‌دهدکه تاریخ تألیف درهمان‌سال است، و نسخهٔ خطی هم از روی نسخه اصلی به‌خط مؤلف رونویس شده است.

نسخهٔ خطی افتادگیهایی دارد. از آن جمله از میان برگهای ۲۸ــ۲۹ جلد اول احتمالا، و از میان برگهای ۲۹ــ۳۰ و ۴۳ــ۴۴ همان جلد قطعاً اوراقی افتاده است.

و نیز۶برگ ۳۳ تا ۳۸ جلد اول (برابر ص۴۷ــ۵۶چاپ‌حاضر) نو نویس وبه‌خطی غیر از خط کاتب اصلی و درشتتر نوشته شده، و نیز دو برگ آخر جلد سوم نونویس و به‌خط خام و ناپخته ایست و چنین تمام می‌شود: تاریخ یوم چهارشنبه دویم شهر صفر تحریر یافت سنه ۱۲۶ (احتمالا ۱۲۶۰).

از آن گذشته در هنگام عکس گرفتن برای چاپ روسیه هم خطاهایی رخ داده، از آن‌جمله ورق ۲۴۴ چاپی باید بعداز ورق ۲۴۸ قرار می‌گرفت (ص۳۲۳ متن‌ما) و نیز برگ ۱۵۱ پشت و رو چاپ شده است.

از اینهاگذشته خود نسخه حشو و زوائد و ریختگی و جابجایی فراوان دارد، و برگهایی از آن رطوبت دیده، و سطرها یا کلمه‌هایی محو و ناخوانا شده است.

کاتب جای عنوانها را گاهی سفید گذاشته، که بعداً به‌خط دیگری عنوانها را نوشته‌اند و بعضی از آنها نامناسب است. در مواردی که‌جای عنوان خالی است، ما به‌تناسب موضوع عنوانی برگزیده و آن را میان علامت [ ] افزوده‌ایم.

یکی از دارندگان نسخه، آن را با جهانگشا دقیقاً مقایسه و مقابله کرده، و آنچه را که جهانگشا اضافه برعالم آرا دارد، اگر یکی دو کلمه بوده به‌خط ریز در بالای سطرها، و اگر مفصل بوده در کنار صفحه‌ها نوشته است. و ما برای مزید فایده این اضافات را در زیر صفحه‌ها آوردیم. همان خواننده‌گاهی هم اسامی را غلط تشخیص و محوکرده و صحیحش را نوشته است. این موارد را هم در حاشیه قید کرده‌ایم.

کاتب در گذاشتن نقطهٔ حروف هم سهل‌انگاری کرده، مثلاب و پ، ج و چ، جنگ

وچنگ را به‌جای هم نوشته است.

نسخهٔ خطی بسیار مغلوط است، و شاید بتوان ادعا کرد که پر غلط‌ترین نسخهٔ خطی فارسی است. و گمان من این است که کاتب نه از راه چشم و با خواندن نسخهٔ اساس، بلکه از راه گوش و باشنیدن از زبان کسی که کتاب را برای او می‌خوانده، نسخه را کتابت کرده، و ناچار کلمه‌هایی را ازقلم‌انداخته یا کلمه‌ای را به‌جای کلمهٔ دیگر، یا با املای غلط نوشته. مثلا نام یك عیار را به‌چند صورت ضادخان، زادخان، آزادخان کتابت کرده است.

وقتی اشعاری را که از دیگران مثلا از فردوسی یا سعدی نقل کرده با نسخه‌های معتبر مقایسه کردیم کثرت غلطها موجب حیرت شد.

بدین ترتیب نسخهٔ خطی و چاپ عکسی آن به‌صورتی که هست بکلی غیر قابل استفاده است. اما لکهارت و دیگر محققان به‌نسخه اعتماد کرده‌اند، و خطاهای کاتب به‌آثار محققان هم انتقال یافته است.

این هم باید گفته شود که میزان اغلاط در جاهای مختلف این نسخهٔ پرحجم ۹۱۵ ورقی مختلف است. جلد اول مخصوصاً اوایل آن غلط بسیار دارد. اما مثل اینکه کاتب اندك اندك با کلمه‌ها و عبارتها آشنا شده، و پاره‌ای غلطهای واضح جلد اول از نیمه جلد دوم به‌بعد کمتر شده است. اما اواخر جلد سوم مخصوصاً از ورق ۲۵۲ به‌بعد باز بسیار پرغلط‌تر شده است.

فهرست اهم غلطهای املایی که در سراسر نسخهٔ خطی تکرار شده، و ما صورت صحیح آنها را چاپ کرده‌ایم (ونقل غلطها در حاشیه به‌علت فراوانی آنها معقول نبود) اینهاست:

عروق (به‌جای اروغ به‌معنی نژاد و تبار)، عامویه (آمویه)، اول (احوال)، استحکامی (استحکام)، اصلحه (اسلحه)، عندخود (اندخود)، اوتان (اوطان)، بااستوار (استوار)، باموازی (موازی)، باالمره (بالمره)، برخـواستن (برخاستن)، طـلاقی (تلاقی)، طلاطم (تلاطم)، خاب (خواب)، خار و ذلیل (خوار و ذلیل)، خواطر جمعی (خاطر جمعی)، زرع (ذرع=گز) ذاق و ذقن (زاغ و زغن)، ذورق (زورق)، صلب داران (سربداران)، ثمور (سمور)، ثمرقند (سمرقند)، صاعقه (ساقهٔ لشکر)، سوی (سوای)، سعود (صعود)، سپاه ضفر شعار (ظفر شعار)، سپاه دریا مواج (دریا امواج)، ارض راه (عرض راه)، ارض مدت (عرض مدت)، عذل پادشاه (عزل)، غذا (غزا)، غظنفر (غضنفر)، فایض و فایز (به‌جای هم)، فزا (فضا)، لاف‌وگذاف (گزاف)، ماهیچهٔ علم (ماهچه)، مراقه (مراغه)، معذور (معزول)، مفاساحساب (مفاصا)، ملاذم (ملازم)، لموسوده (لمسوده)، راکب (به‌جای مرکب)، معالی (معلی)، نزول واجلال (نزول اجلال)، عالب نصب (عالی نسب)، بی‌وضاعت (بی‌بضاعت)، وطیره (وتیره) و حذف «ی» نکره، یا الحاق نابجای آن، زائد آوردن کلمات چون، و، که، با.

اینها، فقط نمونه‌های کمی از غلطهای بیشماری است که سراسر نسخه را انباشته

است. طبعاً درچاپ کتابی ازروی چنین نسخه‌ای، رعایت این اصل تصحیح انتقادی‌که کلیهٔ غلطها جای جای در حاشیه ذکر شود، جز افزودن بر حجم‌کتاب و ملال ودلزدگی خوانندگان حاصل نداشت. و چون نسخهٔ چاپ عکسی هم در دسترس محققان است امیدوارم این روش‌که چاره‌ای جز آن نبود مورد تأیید قرارگیرد.

البته در کلیه مواردی که در ضبط نامعهود نسخه به‌نحوی از انحا فایده‌ای تصور می‌شد از: نامهای کسان وجاها و تاریخها، ولغاتی که گمان می‌رفت کاربرد محلی و غیره باشد، از صرف دقت و امانت‌و ضبط جزئیات کتابت نسخه خودداری نشده است.

***

در حالی که این غلطها را گردن کاتب نسخه می‌گذاریم، اما این احتمال راهم نباید ازنظر دور بداریم که ممکن است این اغلاط یا بعضی ازآنها از زیر قلم خود مؤلف درآمده باشد. آنچه این احتمال را قوت می‌بخشد، وجود اغلاطی در شعرهای مؤلف است‌که درآنجا قید وزن وقافیه مانع ازآن است‌که تصور کنیم مؤلف صحیح گفته بوده وکاتب غلط نقل کرده است. نظیر قافیه آوردن «ساخته» و «بافته» یا «پدید» و «ناپدید». مگر اینکه تصور کنیم اصولا شعرها ساخته وافزودهٔ کاتب است ودلیل بیاوریم که دربالای آنها نوشته است «لمسوده» و ننوشته است «لمؤلنه». اما این فرض آمیخته به‌حسن‌ظن را هم این قرینه باطل می‌کند که در بعضی ازاین شعرها تخلص او «آصف» آمده است ومی‌دانیم که محمدکاظم به‌اعتبار اینکه وزیر مرو بوده، تخلص خودرا آصف قرار داده است.

***

نسخه‌ای که نمونه‌های غلطهای لغوی واملاییش را نشان دادیم، طبعاً از نظر نامهای کسان وجاها وتاریخ حادثه‌ها هم خالی از خطا نبود. برای تصحیح این نوع غلطها، و حصول اطمینان از صحت متنی‌که منتشر می‌شود، به‌همهٔ‌کتابها و منابع معتبر دست اول مراجعه شد. نتایج بدست آمده، که در زیر صفحه‌ها ذکرشده، منابع مورد مراجعهٔ مؤلف، ودرجهٔ ارزش فصول مختلف وجزء جزء مطالب را هم نشان داده است.

۱ــ در درجهٔ اول جهانگشای نادری تألیف میرزا مهدی‌خان استرابادی، همیشه درکنار دست و پیش روی مصحح بود، و جزئیات وقایع باآن تطبیق‌شد و اختلافها و بود و نبود نکته‌ها در حاشیه قید گردید. برای این‌کار طبعاً چاپ انتقادی دوست آزادهٔ محقق آقای عبدالله انوار (انجمن آثار ملی ۱۳۴۱) مورد استفاده قرارگرفت.

میرزا مهدی‌خان، چون منشی نادر وهمیشه همراه او بوده، وکتابش تاریخ رسمی آن پادشاه است، آنچه نوشته ازنظر ضبط تاریخ دقیق حادثه‌ها اعتبار تمام دارد.

۲ــ در بارهٔ وقایع بازگشت نادر از هند، ولشکرکشی او به‌ترکستان، بیان واقع عبدالکریم کشمیری (چاپ ۱۹۷۵ دانشگاه پنجاب لاهور) مورد استفاده قرار گرفت.

در سفر ترکستان، او ومحمدکاظم هردو در رکاب نادر بوده‌اند، ونوشته‌های آن

دو مؤید صحت واعتبار سخن یکدیگر است.

۳ــ رسالهٔ مختصری در احوال نادر، که مؤلف ناشناخته‌اش مثل محمدکاظم مروی، وعبدالکریم کشمیری از ملازمان دفتری نادر بوده، با همه ایجاز نکته‌های ارزنده‌ای دربر دارد، و در تصحیح مواردی از عالم‌آرا مورد استفاده قرار گرفت (آن رساله را آقای دکتر رضا شعبانی در مجموعهٔ حدیث نادرشاهی ص ۱ــ۳۹) چاپ کرده است).

۴ــ برای حوادث فارس وشورش تقی‌خان در شیراز، از روزنامهٔ میرزا محمد کلانتر چاپ شادروان استاد عباس اقبال آشتیانی (۱۳۲۵ شمسی) استفاده شد.

۵ــ دربارهٔ حوادث داغستان، به‌گلستان ارم عباسقلی‌آقا (چاپ ۱۹۷۵ باکو) مراجعه گردید. درآن کتاب حوادث دورهٔ نادر از جهانگشا گرفته شده و بندرت نکته‌های اضافی از اطلاعات محلی مؤلف دارد. اما نام جاها در آن‌کتاب صحیح‌تر و دقیق‌تر ضبط شده است.

۶ــ برای حوادث وجنگهای غرب کشور از منابع عثمانی استفاده شد.

۷ــ کتاب انقراض صفویه لکهارت ترجمه مصطفی قلی‌عماد برای حوادث قبل‌از برآمدن نادر بسیار مفید واقع شد. اما ترجمهٔ نادرشاه لکهارت به‌علت اینکه مترجم کتاب را مختصر کرده ومنابع را حذف نموده است مشکلی را حل نکرد.

۸ــ درمورد اصطلاحات دیوانی، تذکرةالملوك [میرزا سمیعا] (چاپ دکتر محمد دبیرسیاقی ۱۳۳۲) و دستورالملوك میرزا رفیعا (چاپ محمد تقی دانش‌پژوه در مجلهٔ دانشکده ادبیات تهران سال ۱۳۴۷) مفید واقع شد.

۹ــ برای تصحیح چند نام از نواحی متصرفی روسیه، فهرستهای ضمیمه چاپ عکسی گره از کار گشود.

آنچه نام بردیم اهم مئابعی بود که دشواریهای کار تصحیح کتاب را آسان‌کرد، وبدون برخورداری از آنها اقدام به‌چاپ کتاب از روی نسخه‌ای با آنهمه اغلاط کار بیحاصلی بود.

اما از آنها گذشته به دهها کتاب ومقاله از متون نزدیك به‌عصر تألیف کتاب تا آخرین تحقیقات پژوهندگان، از آن جمله: تاریخ احوال حزین، درهٔ نادره، تتمهٔ روضة الصفا، مجمع‌التواریخ مرعشی، مجمل‌التواریخ گلستانه، ترجمهٔ یادداشتهای ابراهام کاتوغی‌کوس و منابع دیگری مراجعه شده که به‌نام هریك در هرمورد در ذیل صفحات اشاره کرده‌ایم.

***

با همه دقت وکوشش چندین ساله که در کار تصحیح ونشر این کتاب صرف گردیده، تردیدی ندارم که متن و مقدمه از نقصها و خطاها خالی نیست. اما اینقدر هست‌که قدمی در راه تسهیل استفادهٔ‌کتاب دوستان از عالم‌آرای نادری برداشته شده است. و امیدوارم فهرستهائی‌که در پایان جلد سوم آمده، علاقه‌مندان را دردسترسی

به‌مطالب مورد علاقه‌شان کمك نماید.

سخن را به‌پایان می‌رسانم با این امید و آرزو که خدای بزرگ مهربان ایران و ایرانیان را تا جاودان در پناه لطف بی‌پایان خود حفظ فرماید.

تهران ــ دی ماه ۱۳۶۳

دکتر محمد امین ریاحی

برگزیدهٔ

منابع مقدمه و تصحیح متن

۱ـ احوال نادرشاه، (نوشته یکی از عمال دفتری نادر) مندرج در صفحات ۱ـ۳۹ حدیث نادرشاهی، تصحیح تحشیه و تعلیقات از دکتر رضا شعبانی.ـ انتشارات دانشگاه ملی ایران، ۲۵۳۶.

۲ـ انقراض سلسلهٔ صفویه، لارنس لکهارت، ترجمهٔ مصطفی قلی عماد، تهران ۱۳۴۳

۳ـ بیان واقع، نوشتهٔ خواجه عبدالکریم ابن خواجه عاقبت محمود کشمیری به‌تصحیح و تحقیق داکتور کی ـ بی ـ نسیم. از انتشارات ادارهٔ تحقیقات پاکستان دانشگاه پنجاب، لاهور چاپ ۱۹۷۰.

۴ـ تاریخچهٔ نادرشاه، تألیف مینورسکی، ترجمهٔ رشید یاسمی. از نشریات کمیسیون معارف، ۱۳۱۳.

۵ـ تاریخ حزین، شیخ محمدعلی حزین گیلانی، چاپ سوم اصفهان ۱۳۲۲.

۶ـ تاریخ و جغرافی دارالسلطنهٔ تبریز... نادرمیرزا. چاپ سنگی، ۱۳۲۳ قمری.

۷ـ تذکرةالملوک [میرزا سمیعا] به‌کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی. تهران ۱۳۳۲.

۸ـ ترکستان‌نامه از بارتولد. ترجمهٔ کریم کشاورز. انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۵۲.

۹ـ جهانگشای نادری، تألیف میرزا مهدی خان استرابادی، به‌اهتمام سیدعبدالله انوار. ازانتشارات انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۴۱.

۱۰ـ دستورالملوک میرزا رفیعا، چاپ محمدتقی دانش پژوه، مجلهٔ دانشکده ادبیات تهران سالهای ۱۵و۱۶ (۱۳۴۷) شماره‌های ۵و۶.

۱۱ـ روزنامهٔ میرزا محمد کلانتر فارس، به‌اهتمام عباس اقبال آشتیانی تهران، ۱۳۲۵.

۱۲ـ روضةالصفای ناصری، چاپ خیام، ۱۳۵۱.

۱۳ـ سفارتنامه‌های ایران (مجموعه گزارشهای سفیران عثمانی ازایران) (زیرچاپ)

۱۴ــ گلستان ارم، عباسقلی‌آقا باکیخانوف. چاپ‌باکو، ۱۹۷۵.

۱۵ــ مجمع‌التواریخ، میرزا محمدخلیل مرعشی صفوی. به‌تصحیح عباس اقبال، تهران ۱۳۲۸.

۱۶ــ منشورالوصیت و دستورالحکومت نوشتهٔ میان نور محمد والی سند به‌تحقیق حسام‌الدین راشدی حیدرآباد سند ۱۹۴۶.

۱۷ــ «نادرشاه» مقالهٔ اسماعیل حقی اوزون چارشیلی. دائرةالمعارف اسلام، چاپ استانبول.

۱۸ــ نادرنامه، محمدحسین قدوسی. نشریه انجمن آثار ملی خراسان ۱۳۳۹.

۱۹ــ یادداشتهای ابراهام‌گاتوغی‌گوس (منتخباتی از...) از متن ارمنی، ترجمهٔ عبدالحسین سپنتا و استیفان هانانیان. از انتشارات وحید ۱۳۴۷.

ترجمهٔ مقدمه‌های روسی

از : میکلوخو ماکلای

ترجمهٔ: دکتر عنایت‌الله رضا

مقدمهٔ جلد اول

«نامهٔ عالم‌آرای نادری» نوشتهٔ محمدکاظم یکی از آثار مهم‌تاریخ‌نگاری پارسی درسدهٔ هیجدهم میلادی است. این اثرکه سه جلد است از نسخهٔ خطی منحصربه‌فردموجود درانستیتوی ملل آسیای فرهنگستان علوم اتحاد شوروی شعبهٔ لنینگراد (باشمارهٔ ۴۳۵ ـ د) تدارک و آماده شده است. از زمان‌آگاهی پیرامون نسخه‌های خطی اثر مذکور مدت درازی سپری نشده است. درسال ۱۹۱۹ مقالهٔ آکادمیسین و. بارتولد پیرامون‌نسخ خطی جلدهای دوم و سوم «نامهٔ عالم‌آرای نادری» انتشار یافت[۱]. آن زمان نسخه‌های خطی مذکور در اختیار موزهٔ آسیایی فرهنگستان علوم بود (این مؤسسه از سال ۱۹۲۵ انستیتوی خاورشناسی نام‌گرفت و ازسال ۱۹۶۰ انستیتوی ملل آسیای فرهنگستان‌علوم اتحاد شوروی شعبهٔ لنینگراد نامیده شد). نسخهٔ خطی جلد اول‌کتاب مذکور بعدها به‌سال ۱۹۳۹ شناخته شد. نخستین‌آگاهی چاپی پیرامون جلد اول‌کتاب مذکور به‌سال ۱۹۴۵ درمسکو انتشار یافت[۲]. سال ۱۹۴۸ نسخهٔ خطی این جلد دراختیار انستیتوی‌خاورشناسی فرهنگستان علوم اتحاد شوروی شعبهٔ لنینگراد قرارگرفت. بدین روال هرسه جلد کتاب نامبرده دریکجاگردآمد.

پس از بدست آمدن نسخهٔ خطی جلد اول‌کتاب، نامی‌که مؤلف برآن نهاده بود

۱ـ و. بارتولد، پیرامون بعضی نسخ خطی شرق، ـ نشریهٔ خبری فرهنگستان علوم‌روسیه»، سری ۶، جلد ۱۳، ۱۹۱۹، ص ۹۲۷ـ۹۳۵.

۲ـ ن. و. میکلوخو ـ ماکلای، اثر محمدکاظم و مقام آن درتاریخ‌ترکمان، ـ «نشریهٔ خبری فرهنگستان علوم اتحاد شوروی شعبهٔ ترکمنستان»، شماره ۵ـ۶، عشق‌آباد، ۱۹۴۵، ص ۳۲ـ۳۵.

معلوم و مشخص گردید. تا این زمان بر مبنای مطالب جلد دوم، اثر مذکور را «کتاب نادری» و بر مبنای نوشته‌های جلد سوم آن را «نادرنامه» می‌نامیدند. این نامها ازسوی صاحبان پیشین نسخه‌های خطی جلد دوم و سوم به‌آنها داده شد.

اکنون چه دربارهٔ کتاب و چه پیرامون نویسندهٔ آن آگهیهای بسیاری موجوداست. درنوشته‌های و. بارتولد. ل. لکهارت، ن. میکلوخو ــ ماکلای و پ. ای. پتروف مطالب مهمی پیرامون شرح احوال نویسندهٔ کتاب می‌توان یافت[۳]. مجموع آگاهیهای مذکور ازنوشته‌های محمدکاظم بدست آمده است. زیرا هنوز درهیچیک از آثار و مآخذ دوران حیات نگارنده وپس ازآن مطلبی پیرامون شخصیت مؤلف بدست نیامده ونامی ازوی دیده‌نشده است.

محمدکاظم به‌سال ۱۱۳۳ هجری قمری (۱۷۲۰ ــ ۱۷۲۱ میلادی) تولد یافت. این نکته را از نوشتهٔ او می‌توان مشخص کرد. او خود نوشت که در سال ۱۱۴۹ هجری (۱۷۳۶ ــ ۱۷۳۷ م.) شانزده ساله شد (جلد ۲، برگ ۱۵۵ ــ الف). پدرمحمدکاظم از مردم مرو بود (جلد ۲، برگ ۱۷۱ ب) و دراین شهر زیست. مؤلف خود پیرامون غارت وویرانی در مرو که گویا به‌سال ۱۱۳۸ هجری (۱۷۲۵ ــ ۱۷۲۶ م.) از سوی قبایل ترك وتاتار روی داد، سخن آورده است. محمدکاظم حکایت می‌کند که به‌هنگام هجوم قبایل مذکور، خانهٔ وی ازسوی کوچ‌نشینان دستخوش نهب و غارت شد و خانواده‌اش درآن زمانی که وی کودکی پنج ساله بود، درمعرض مخاطره قرارگرفت (جلد ۱، برگ ۴۷ب).

از نوشتهٔ محمدکاظم می‌توان دریافت که پدرش پیش ازآن که نادر فرمانروای سراسر ایران شود به‌شاخهٔ خراسانی ایل افشار وابسته بود (جلد۲، برگ ۱۷۱ب ــ ۱۷۲ ب). ولی محمدکاظم از چگونگی این وابستگی سخن بمیان نیاورد ونام پدر را ذکر نکرد. به‌هر تقدیر پدر محمدکاظم به‌سال ۱۱۴۱ هجری (۱۷۲۸ ــ ۱۷۲۹ م.) در نخستین لشکرکشی نادر به‌هرات شرکت داشت و درخدمت اوبود (جلد ۱، برگ ۷۱ الف). محمدکاظم از قول پدر خویش پیرامون هرات و پیکار نادر با طایفهٔ ابدالی افغانستان آگهیهای جالبی ارائه کرده است.

سال ۱۱۴۵ هجری (۱۷۳۲ ــ ۱۷۳۳ م.) پدر محمدکاظم به‌فرمان نادر مأموریت یافت تا مزار شهر قاین راکه به‌سبب زلزله ویران شده‌بود، بازسازی کند (جلد ۱، برگ ۵۴ ب ــ ۵۶ب). وی در سال ۱۱۴۷ هجری (۱۷۳۴ــ ۱۷۳۵م.) به‌امور ساختمانی و درستتر گفته شود بازسازی بند سلطانی درناحیهٔ مرو پرداخت. سد مذکور در سالهای

۳ــ و. بارتولد، پیرامون بعضی نسخ خطی شرق، ص ۹۲۷ ــ ۹۳۵؛ ل. لکهارت، نادرشاه...، لندن، ۱۹۳۸، ص ۲۹۶ ــ ۲۹۹؛ میکلوخو ــ ماکلای، پیرامون جلد اول کتاب محمدکاظم، «خاورــ شناسی شوروی»، جلد ۵، مسکو ــ لنینگراد، ۱۹۴۶، ص ۱۲۸ــ۱۳۶؛ ن. د. میکلوخو ــ ماکلای، نسخهٔ خطی کتاب «عالم‌آرای نادری»، ــ «یادداشتهای علمی انستیتوی خاورشناسی»، جلد۶، مسکوــ لنینگراد، ۱۹۵۳، ص ۱۷۶ ــ ۱۹۹؛ پ. ای. پتروف، اصلاحات و تکمله دربارهٔ شرح احوال محمدکاظم، ــ «خاورشناسی شوروی»، شمارهٔ ۵، ۱۹۵۸، ص ۱۵۹ ــ ۱۱۴.

بیست سدهٔ هیجدهم میلادی به‌سبب فتنه و شورش ویران شده بود. نادر به‌احیای بند مرو همت گماشت و انجام این مهم را به‌برادر خود ابراهیم‌خان که آن زمان والی‌خراسان ودرمشهد بود، محول کرد. پس از انجام کارهای اساسی درامر بازسازی بند مرو ابراهیم خان از آنجا رفت و پایان‌کار ساختمانی را به‌پدر محمدکاظم سپرد وهزارکس دراختیار وی گذارد. مدتی بعد نادر او را برای ارائه‌گزارش مربوط به‌کاربازسازی‌سدنزد خود خواند. کوششهای وی مورد تقدیر قرارگرفت و نادر مبلغ پنجاه تومان به‌او پاداش‌داد (جلد ۱، برگ ۳۵ ب ـ ۳۳۱ الف).

چنان‌که از نوشتهٔ محمدکاظم مستفاد می‌شود، پدرش عمدتاً در آذربایجان به‌خدمت اشتغال داشت. دریکی از صحایف‌کتاب، محمدکاظم از خدمت پدرش درناحیهٔ در بند قفقاز خبر داده است. وی دراین مقال به‌صورتی گذرا پیرامون سفر دراز پدرش که گویی ازدر بند به‌قندهار، از قندهار به‌ترکستان، از ترکستان به‌مرو، از مرو به‌بغداد وازبغداد به‌تبریز صورت گرفت، مطالبی عنوان‌کرده است (جلد ۳، برگ ۱۲۶ الف). گمان بسیار می‌رود تاریخ سفر مذکور سال ۱۷۳۶ میلادی بوده است.

پدراین‌تاریخ‌نگار با برادر نادر، ابراهیم خان‌که پیشتر از او یادکردیم مرتبط‌بود. ابراهیم‌خان از سال ۱۷۳۶م. والی آذربایجان بود. بنا به‌نوشتهٔ محمدکاظم، پدرش «یکی ازدوستان صمیمی و نزدیك» ابراهیم‌خان به‌شمار می‌رفت (جلد ۲، برگ ۱۵۵ الف). چون همسر ابراهیم‌خان درگذشت (گمان می‌رود تاریخ وفات این بانو پاییزسال ۱۷۳۶ م. بوده است) وی پدر محمدکاظم را مأمورکرد تا جسد همسرش را به‌مشهدبرد ودر آنجابه‌خاك سپارد (ج ۲، برگ ۱۵۵ الف ـ ۱۵۶ الف) و اندکی بعد به‌هنگام شیوع بیماری طاعون که‌کشتار بسیارکرده بود، در شهر تبریز درگذشت (ج۲، برگ ۱۶۲ ب‌ـ ۱۶۳ الف). محمدکاظم متذکر نشدکه پدرش در دستگاه ابراهیم‌خان چه شغل ومقامی داشت. چنین بنظر می‌رسدکه پدرش از مقام و مرتبتی بزرگ‌که مایه فزونی ثروت‌و اعتبارگردد برخوردار نبود. زیرا محمدکاظم بهای آن‌چه‌را که پس از درگذشت پدر به عنوان ارث به‌او رسید، حدود ۸۰۰ـ۹۰۰ تومان نوشته است) ج ۲، برگ ۲۸۹ الف‌ـ ۲۸۹ب).

ولی محمدکاظم پس از سفر مرو درمشهد اقامت‌گزید. درفصل مربوط به‌ماجرای ذوالفقارخان والی افغانی هرات‌که درسال ۱۱۴۳ هجری (۱۷۳۰ ـ ۱۷۳۱م.) قصد تصرف مشهدکرده بود، می‌توان به‌این نکته پی برد. محمدکاظم در این فصل می‌نویسد که‌ماه محرم سال ۱۱۴۳ هجری (۱۷۳۰م.) مقیم مشهد بود و نزد شخصی به‌نـام میرشمس‌الدین علی مازندرانی تلمذ می‌کرد (ج۱، برگ ۱۱۵ب). محمدکاظم سالها بعد نیز همچنان درمشهد اقامت‌گزید. وی از ورود نادر به‌مشهد پس از فتح هرات در سال ۱۷۳۲ میلادی خبر می‌دهد. نادر طی این سفر فرمان بازسازی چند بنای‌کهن و احداث چند بنای نو را صادرکرد. محمدکاظم می‌نویسد همه‌روزه به‌ناحیه‌ای‌که طبق دستور نادر مناره و ایوان در دست ساختمان بود می‌رفت. احداث این بنا یك‌سال تمام ادامه یافت

تااین‌که در سل ۱۱۴۵ هجری (۱۷۳۲–۱۷۳۳م.) به‌پایان رسید (ج ۱، برگ ۱۵۳الف).

اقامت محمدکاظم در مشهد تا سال ۱۱۴۹ هجری (۱۷۳۶م.) به‌درازاکشید. این زمان او به‌فراگرفتن علم و دانش اشتغال ورزید. ولی معلوم می‌شود مورخ نامبرده نتوانست از تحصیلات‌کافی برخوردار شود. بعدها وی با اندوه ازاین ماجرا یادکرد. (ج۱، برگ ۲ب).

سال ۱۱۴۹هجری (۱۷۳۶م.) (که احتمال می‌رود در فصل پاییز و یا اواخر زمستان بود) پدر محمدکاظم به‌مشهدآمد. وی جز از وظیفهٔ به‌خاك‌سپاردن همسرابراهیم خان‌که پیشتر ازآن یادکردیم، قصد دیگری نیز داشت. اومی‌خواست دربازگشت به آذربایجان فرزند را با خود همراه برد تا به‌خدمت‌گمارد (ج۲، برگ ۱۵۵ الف). وی پس از هشت روز اقامت درمشهد به‌همراه‌فرزندش‌که آن زمان شانزده ساله‌بود، راه آذربایجان درپیش‌گرفت. ابراهیم‌خان بامهربانی آنان راپذیراگشت و برآن شدکه محمدکاظم را در دفترخانه به‌خدمت‌گمارد. ولی محمدکاظم خواستار شغل یساولی شد. ابراهیم خان نیز خواهش وی را برآورد (ج ۲، برگ ۱۵۵ – ۱۵۶ الف).

محمدکاظم پس از آغاز خدمت در سفرهای ابراهیم‌خان اورا همراهی‌کرد (ج۲، برگ ۱۵۵ الف، ۱۶۲ الف، ۱۶۳ الف، ۱۶۷ الف، ۱۶۸ الف). اندکی پس از ورود محمدکاظم به‌آذربایجان، پدرش در شهر تبریز درگذشت. محمدکاظم خواست تا جسد پدر را به‌خراسان برد و در مشهد به‌خاك سپارد. ولی ابراهیم خان «به‌سبب گرما» اورا ازاین‌کار بازداشت (ج ۲ برگ ۱۶۲ الف) از شواهد امر چنین برمی‌آیدکه درگذشت پدر محمدکاظم در تابستان و یا اوایل پاییز سال ۱۷۳۷ میلادی روی داد. زمستان همان‌سال والی آذربایجان مأموریت مهمی برعهدهٔ او محول‌کرد و آن نقل‌مکان‌قبیلهٔ کرد خلیلوندکه بخشی ازایل بزرگ مقدم در مراغه محسوب می‌شد، به‌ناحیهٔ کلات خراسان و شهر مشهد بود (ج ۱، برگ ۲۳۷ الف، ۲۳۸ ب، و ج۲، برگ ۱۶۸ب). محمدکاظم پس از انجام مأموریت وسکنی‌دادن سه‌هزار خانوارکرد درکلات (ج۲، برگ ۲۸۴ ب، ۲۸۵ الف) نزد ابراهیم‌خان به‌تبریز بازگشت (ج ۲، برگ ۱۶۸ب). چنان‌که محمدکاظم نوشته است، وی در اجرای این مأموریت شش‌ماه وقت صرف‌کرد و تنها در بهار و یا اوایل تابستان سال ۱۷۳۸م. توانست به‌آذربایجان بازگردد (ج۲، برگ۱۶۸)

این زمان ابراهیم‌خان آمادهٔ سفر به‌داغستان شد. محمدکاظم دراین سفر با اوبود وبه‌همراه سپاه به‌روستای‌کاخ در شمال غرب نوخا (شکی–م.) رسید. ابراهیم‌خان برآن شدکه در ناحیهٔ مذکور دژی بناکند. ولی محمدکاظم نتوانست در سفر بیش‌ازاین‌همراه اوباشد. زیرا دوفرستاده از سوی نادر رسید. نادر به‌ابراهیم‌خان دستور داد آن‌چه از اهالی مرو در سپاه ابراهیم‌خان خدمت می‌کردند به‌مروبازگرداند (ج۲،برگ۱۷۱ب). این فرمان درسال ۱۱۵۰ هجری (۱۷۳۷م.) از سوی نادر اعلام شد. تصور نمی‌رود تاریخ آن بعد از نیمهٔ دوم ماه دسامبر سال ۱۷۳۷ م. باشد. زیرا دوازدهم شعبان سال ۱۱۵۰ هجری مطابق ششم دسامبر ۱۷۳۷ میلادی است. در اجرای دستور نادر نخست

آن‌عده از اهالی مروکه در زمرهٔ سپاهیان مقیم بلخ بودند به‌سرزمین خود بازگشتند (ج ۲، برگ ۱۲۶ب). گمان می‌رود تاریخ وصول این فرمان به‌آذربایجان با تأخیر بیشتری همراه بوده است. محمدکاظم چون اهل مرو بود لذا دستور نادر وی را نیز شامل می‌شد (ج ۲، ۱۷۱ ب، ۱۷۲ الف). ولی او نخست از ابراهیم‌خان اجازه‌گرفت که‌همچنان درخدمت وی باقی بماند. ابراهیم‌خان موافقت‌کرد. ولی روز بعد محمدکاظم تغییر عقیده داد. سبب نیز آن بودکه مؤلف در خواب دیدکه ابراهیم‌خان بزودی خواهد مرد (ج ۲، برگ ۱۷۲ الف). محمدکاظم به‌همراه شانزده‌تن از افراد سپاه ابراهیم‌خان روانهٔ خراسان شدند (ج۲، برگ ۱۷۲ الف ــ ۱۷۲ب).

محمدکاظم ضمن عبور از تبریز جسد پدر را برای خاك‌سپاری برداشت و به‌مشهد برد (ج ۲، برگ ۱۷۲ ب). لکهارت از این مقوله و نیز از بعضی داوریهای مؤلف به‌درستی چنین نتیجه‌گرفت‌که محمدکاظم شیعی‌مذهب بود[۴]. هنگامی‌که محمدکاظم درمشهد بسر می‌برد، چند پیك سوار ازمرگ حسین‌شاه فرمانروای پیشین قندهار خبر دادند. حسین‌شاه در تاریخ سوم ذی‌الحجه ۱۱۵۰ هجری (مارس ۱۷۳۸م.) از سوی نادر به‌هنگام فتح قندهار اسیر شده بود. مرگ او ششماه پس از اسارت درسمنان روی‌داد. تاریخ مرگ حسین‌شاه زودتر از جمادی‌الثانی ۱۱۵۱ هجری (سپتامبر ۱۷۳۸م.) نبود (ج۲، برگ ۸۲ب ــ ۸۳ الف).

محمدکاظم از مشهد به‌مرو رفت (ج ۲، برگ ۱۷۲ب) چنین بنظر می‌رسدکه خدمت جدید وی از همین شهر آغاز شده باشد. ولی مؤلف از چگونگی شغل ونیزاز سرگذشت خود تا سال ۱۱۵۳ هجری (۱۷۴۰م.) و بازگشت نادر پس از فتح‌هندوستان به‌خراسان مطلبی ارائه نکرده است. دهم ژوئن سال ۱۷۴۰ نادر به‌هرات رفت. حکام نواحی مختلف خراسان در آنجا به‌استقبال او شتافتند. باباعلی‌بیگ، بیگلربیگی‌مرونیزاز زمرهٔ مستقبلین بود. او یکصدتن از جمله محمدکاظم را با خود همراه داشت (ج۲،برگ ۲۴۸ ب ــ ۲۴۹الف).

در همان سال ۱۷۴۰ نادر به‌منظور تابع‌کردن خانهای بخارا و خیوه به‌آسیای‌میانه لشکر کشید. محمدکاظم به‌عنوان عضو «دفترخانه» همراه سپاه نادر بود. وی به‌هنگام شرح پیکار قطعی نادر بالشکریان خان خیوه‌که به‌تاریخ بیست و چهارم شعبان سال ۱۱۵۳ هجری قمری (۱۲ نوامبر ۱۷۴۰م.) کنار دژ خانقاه در فاصلهٔ هزار اسب‌وخیوه روی داد از خود یادکرده است. بنابه‌نوشتهٔ مؤلف آن روز پیکار وی در(دفترخانه) بسر برد وبه‌سبب کثرت اشتغال تمام شبانه‌روز نتوانست ازآنجا خارج‌شود(ج ۲، برگ۲۷۹ الف).

پس از پایان جنگهای بخارا و خیوه، محمدکاظم به‌مروبازگشت. ولی اندکی بعدناگزیر شد درجریان لشکرکشی جدید حضور بهم رساند. دانیال بیگ‌که از شاخهٔ

۴ــ ل. لکهارت، نادرشاه... ص ۲۹۷.

ایل قنقرات ازبك‌بود، به نافرمانی از شاه سربرافراشت. سپاهیان مرونیزکه شمارهٔ آنان به‌یکهزار و پانصد تن می‌رسید به‌فرمان نادر درسرکوب ایل قنقرات شرکت داشتند. محمدکاظم نیز باسمت (لشکرنویس) سپاه مرو دراین لشکرکشی حضور داشت (ج۲، برگ ۲۸۷ الف). حرکت سپاه دیری نپایید. در اوایل محرم سال ۱۱۵۴ هجری (مارس ۱۷۳۱.) سپاه نادر به‌بلخ رسید (ج۲، برگ ۲۸۷ب). و پس ازسرکوبی ومنقادکردن طاغیان در ماه صفر ۱۱۵۴ هجری (آوریل ـ مه ۱۷۴۱م). از آنجا بازگشت (ج۲، برگ ۲۸۸ب) محمدکاظم پس از بازگشت، به‌ناحیه‌ای در نزدیکی سد مشهور سلطان ملکشاه در مرو رفت. بنا به‌نوشتهٔ مؤلف این سد در دوازده میلی مرو قرار داشت(ج۲، برگ ۲۸۸ب ـ ۲۸۹الف).

محمدکاظم ضمن بیان شرکت خود دراین لشکرکشی، از بدبختیهایی‌که این‌زمان به‌او روی آورد مطالبی نوشته است. پیش از پیکار بلخ(که قبل از محرم سال۱۱۵۴ هجری مطابق مارس ۱۷۴۱م.) بوده به‌مؤلف‌کتاب از مشهد خبر رسیدکه شخص‌هندی که‌محمدکاظم (سیصدتومان) پول و (حدود دویست تومان) اشیاء خود را نزد وی به‌امانت‌گذارده بود، پنهان شده و دولت اموال اورا ضبط‌کرده به‌خزانه سپارده‌است (ج۲، برگ ۲۸۹الف). محمدکاظم نوشت‌که پس از بازگشت به‌مرو دوسال تمام سخت محتاج بود (ج۲، برگ ۲۸۹ الف). بیماری نیز مزید بر علت شد ووی یك‌سال تمام دربستر بیماری بسر برد (ج۲، برگ ۲۸۹ الف). محمدکاظم ناگزیرشد آن‌چه راکه از پدر به‌ارث برده بود و بهای آن به ۸۰۰ـ۹۰۰ تومان می‌رسید بفروشد (ج۲، برگ ۲۸۹ الف ـ ۲۸۹ ب).

چنان‌که از نوشتهٔ مؤلف پیدا است، به‌صورتی نامنتظر بهبودی در وضع اوپدیدآمد (ج ۲، برگ ۲۸۹ب).ولی‌متأسفانه محمدکاظم از عوامل بروز این بهبودی‌سخنی به‌میان نیاورد. گمان‌می‌رود بهبود حال وی در سال ۱۷۴۴ م. و یا یك‌سال پیش از آن آغاز شده باشد. زیرا مؤلف از دوسال احتیاج و یك سال بیماری سخن آورده است. چنین بنظر می‌رسد بیماری متعاقب نیازمندی روی نداد، بلکه همزمان صورت‌گرفت.

محمدکاظم اندکی پس از شرح بدبختیهای خود می‌نویسدکه با سمت‌مدیر قسمت توپخانهٔ جمازه سوار و انبار اسلحه سپاه درمرو منصوب شد (ج۳، برگ ۸۳ الف) ودر ماجرای سرکوب ایل یموت ترکمان‌که دست به‌عصیان زده بود، شرکت‌ورزید(ج۳،برگ ۷۳ الف، ۸۵ب). فرماندهی سپاه را علی‌قلی‌خان سردار شاه در خوارزم برعهده داشت. علی‌قلی‌خان پس از سرکوب‌کردن یاغیان در تاریخ هفتم ربیع الاول ۱۱۵۸ هجری (ماه مه ۱۷۴۵م.) به‌خیوه رفت (ج۳، برگ ۸۵ب) ودر آنجا دست به‌تدبیری زدکه محمدکاظم در تدارك آن نقش عمده داشت. علی‌قلی‌خان فرمان‌داد تا همهٔ اسیران سرزمین عراق و خراسان‌که از سوی لشکریان خیوه به‌اسارت درآمدند و در پنج شهر عمدهٔ خوارزم زیر فرمان ازبکهاونیز قراقلپاقها و قزاقها قرار داشتند،گردآورده شوند. این فرمان نه‌تنها اسیران، بلکه فرزندان آنان را نیز شامل می‌شد. این‌فرزندان حاصل‌ازدواج

میان اسیران و نیز ازدواج مردم محلی با اسیران ایرانی درروزگار اسارت بودند. پس ازصدور فرمان حدود ۵ـ۶ هزار خانوارگردآورده شد. گروهی از اینان توسط شیر غازی‌خان اسیر شده (۱۱۲۷ ـ ۱۱۴۰ هجری، ۱۷۱۵ـ ۱۷۲۸م.) وگروهی دیگر ازسوی فرمانروایان خیوه به‌اسارت درآمده بودند (ج ۳، برگ ۸۰ ب ـ ۸۱ الف). فرمان داده شد فرزندانی که حاصل ازدواج اسیران با مردم محلی بودندنیز گرد آورده شوند. این مأموریت برعهدهٔ محمدکاظم محول شد. در نتیجه دوهزار واندی از این گروه، پدرانی ازبك داشتند و دارای خانه وکاشانه‌بودند. به‌همهٔ آنان اجازه داده‌شدکه همچنان درخوارزم سکنی گزینند. دیگر اسیران همراه با اعضای خانواده‌هایشان به‌خراسان اعزام شدند. بخشی ازاین گروه را در خیوق‌آباد (که‌شهر کوچکی‌درچهار فرسنگی‌جنوب ابیورد بود ودرسال ۱۷۴۰ م. پس از لشکرکشی به‌خیوه از سوی نادربنیان گرفت) وبخشی دیگررا درناحیهٔ ماروچاق سکنی دادند (ج۳، برگ ۸۱ الف).

علی‌قلی‌خان که ازسوی شاه به‌حکومت خوارزم منصوب شده بود در تاریخ ۲۲ شعبان ۱۱۵۸ هجری (۱۷نوامبر ۱۷۴۵م.) به‌چهارجو رفت (ج ۳، برگ ۸۲ب). وی ازآنجا نیز عزیمت کرد و درتاریخ دوازدهم ذیقعده ۱۱۵۸ هجری (۷ دسامبر ۱۷۴۵ م.) به‌مرورسید (ج۳، برگ ۸۲ب ـ ۸۳الف). محمدکاظم جهت دریافت حقوق‌ودستمزد سپاهیانی که در لشکرکشی شرکت داشتند از مرو به‌ناحیهٔ حوض خان واقع در غرب مرو رفت و پس از دریافت مبلغ مذکور به‌مرو بازگشت. (ج۳، برگ ۸۳الف).

اوایل ماه مارس ۱۷۴۶ نادر به‌حسن‌آباد از نواحی پیرامون مشهد رسید. سفرنادر به‌خراسان باوارسی فعالیتهای حکام و مسئولان بویژه بازرسی مالی همراه بود. آن‌زمان فعالیت‌محمدکاظم همانندگذشته با مرکز توپخانه و انبار اسلحهٔ مرو ارتباط داشت. مقام رسمی اوناچیز بود واو مشاغل خویش را به‌صورت «نویسنده» و «صاحب‌کار» ذکرکرده است (ج ۳، برگ ۱۶۶ ب). محمدکاظم به‌همراه فرمانده رستهٔ توپخانه «توپچی‌باشی» و مسئول اسلحه و مهمات «جبه‌دارباشی» و دیگرمسئولان مرو برای تقدیم‌گزارش به‌حضور نادر باریافت. او با تدارك‌گزارش همراه با مدارك‌گذشته و موجود نزد شاه به‌خراسان رفت وگزارش مالی‌خود راکه حدود پانصد هزار تومان بود تقدیم نمود (ج۳، برگ ۱۶۷ب). با وجود تقلیل ارزش پول، مع‌هذا مبلغ مذکور را باید قابل ملاحظه دانست.

دراین زمینه جای پرسش است. چرا محمدکاظم که دارای مقام و منصب‌عمده‌ای نبود، باید پیرامون چنین مبلغ هنگفتی‌گزارش می‌داد؟ چنین‌بنظرمی‌رسدکه دربرنامه‌های سیاسی ـ نظامی نادر، مرو از اهمیتی بسزا برخوردار بود. او مرورا پایگاه عملیاتی عمده‌ای برای لشکرکشیهای خود به‌آسیای میانه و حتی چین می‌دانست (ج۳، برگ ۱۶۶ الف ـ ۱۶۶ب). از این‌رو توپخانه و مهمات بسیار به‌مرو ارسال و در آنجامراکزی جهت ساختن توپ وگلوله احداث شد. گمان بسیار می‌رود محمدکاظم باکار تولیداسلحه ومهمات رابطهٔ نزدیك داشت. توجه وی به‌امر مذکور، خود مؤید این نکته است. به‌عنوان

نمونه وی از بهای ذوب موادگلوله‌های دارای اوزان معین نیز خبر داده است (ج۳، برگ ۱۶۶ب). می‌توان دریافت محمدکاظم باآن‌که مقام والایی نداشت، مع‌هذاشغل‌وی ازنظر مالی واجد اهمیت بود. گزارش محمدکاظم با توفیق و مقبولیت همراه شد(ج۳، برگ ۱۶۶ب). این توفیق برای مؤلف‌کتاب در حکم سعادت بزرگی بود. زیراکسانی که‌گزارش مبالغ بسیارناچیزی‌راارائه‌کردند، نتوانستند از خشم و مجازات شاه‌مصون‌مانند.

محمدکاظم اندکی پس از ادای‌گزارش درحسن‌آباد، ناگزیر از سفر به‌آسیای‌میانه شد. ابوالفیض، خان بخارا (۱۱۲۳ ــ ۱۱۶۰ هجری / ۱۷۱۱ــ ۱۷۴۷م.) به‌سبب عصیانی‌که در منطقهٔ زیر فرمان او روی داده بود، از نادر تقاضای کمك‌کرد. نادرسپاهی مرکب از واحدهای سرخس، مرو و تبریز زیر فرمان شاه قلی‌خان، بیگلربیگی‌پیشین مرو به‌بخارا فرستاد (ج ۳، برگ ۸۵ الف). شاه قلی‌خان پس از ورود به‌بخاراگزارشی به‌نادر تقدیم‌کرد. در نتیجه بخشی از واحد توپخانهٔ مرو (شامل ۵۲ توپ و ششهزار گلوله) و تجهیزاتی‌که برای لشکرکشی بهختن و چین تدارك شده بود به‌آن ناحیه ارسال‌گردید (ج ۳، برگ ۱۸۵ب). نادر بهبودخان والی استرآباد را به‌فرماندهی واحدهای جنگی شاه «در سراسر خطهٔ ترکستان» منصوب‌کرد. وی بی‌درنگ پس از ورود به‌محل مأموریت جدید در سال ۱۱۵۹ هجری (۱۷۴۶م.) عملیات جنگی علیه خان یاغی بخارا راآغاز نمود (ج ۳، برگ ۱۸۲ب).

محمدکاظم نیز در معیت سپاه مرو به‌بخارا رفت. وی پیرامون این مأموریت‌خویش مطالب جالبی ارائه‌کرده است. هنگامی‌که نادرگزارش‌مالی و نظامی‌سپاه‌را خواستارشد، محمدکاظم‌گزارشی جهت بهبود خان و شاه قلی‌خان پیرامون وضع مالی سپاه ترتیب داد(ج۳، برگ ۱۸۶ الف). محمدکاظم سی‌فرمان از مجموع هفتاد فرمان صادر شده ازسوی بهبودخان را برای فرمانروایان حکام آسیای میانه فرستاد. درفرامین‌مذکور ازآنان خواسته شد چهل هزار سپاهی برای خدمت در ارتش شاهی اعزام دارند و به‌نام نادر خطبه بخوانند و نیز سکه‌ها را به‌نام اوضرب‌کنند (ج۳، برگ ۱۸۸ الف ــ).

اواسط ماه رجب سال ۱۱۶۰ هجری (ژوئیه ۱۷۴۷م.) خبر مرگ نادر به‌بخارا رسید. نادر در تاریخ یازدهم جمادی‌الثانی ۱۱۶۰ هجری (۱۹ ژوئن ۱۷۴۷م.) کشته شد (ج۳، برگ ۱۹۹ الف ــ ۲۰۰ الف). بدین مناسبت سپاه شاه در تاریخ ۲۷ رجب ۱۱۶۰ هجری (۶ اوت ۱۷۴۷م.) راه بازگشت به‌میهن را درپیش‌گرفت (ج ۳، برگ ۲۰۰ب). سپاه مذکور پس از عبور از قراگول و آمودریا درتاریخ ۲۷ شوال ۱۱۶۰ هجری (۳نوامبر ۱۷۴۷م.) از بلخ‌گذشت و سوی «اندخود» عزیمت‌کرد و پس‌آنگاه ازراه «مروچك» به‌مشهدرسید (ج ۳، برگ ۲۰۰ب‌ــ۲۰۷ الف). محمدکاظم عقب‌نشینی سپاه از بخارا راکه خود نیز درآن شرکت داشت به‌تفصیل شرح داده است. فرمانده‌سپاه بهبودخان از آنجا به‌سوی علی‌شاه فرمانروای جدید ایران‌که آن‌زمان دراسترآباداقامت داشت عزیمت‌کرد (ج ۳، برگ ۲۰۷ الف ــ ۲۰۷ب).

کشور دستخوش شورش، فتنه و نفاق شد. هنگامی‌که محمدکاظم و فرماندهان

واحدهای توپخانه به‌مرو بازگشتند، به‌سبب اغتشاش و بی‌نظمی حقوق‌آنان پرداخت‌نشد وگزارش لشکرکشی ترکستان و دست‌کم گزارش مربوط به‌پنجهزار سپاهی به‌نهر آب افکنده شد (ج ۳، برگ ۲۵۷ب).

از این پس آگاهی ما پیرامون زندگی محمدکاظم بسیاراندك است. مؤلف در مقدمهٔ جلد دوم کتاب دربارهٔ خود چنین می‌نویسد: «ذرهٔ حقیر محمدکاظم وزیردارالملك مروشاهیجان» (ج۲، برگ ۳ ب). در مقدمهٔ جلد سوم مؤلف خود را چنین معرفی می‌کند «حقیر گناهکار محمدکاظم وزیر دارالملك شاهیجان» (ج۳، برگ۲ب). مؤلف درمقدمهٔ جلد اول کتاب نیز سمت خودرا به‌عنوان «وزیر مروی» عنوان‌کرده است. وی این اصطلاح را به‌صورتی مشابه درجلد اول‌کتاب آورده است. (ج۱، برگ ۲۳۴ ب و ۳۱۱ب).

کنون را جای پرسش است، چه زمان محمدکاظم به‌مقام وزارت‌مرومنصوب‌شد؟ چنان‌که پیشتر اشارت رفت، در هرسه‌جلد کتاب مؤلف به‌هنگام بحث پیرامون فعالیتهای خود در مسیر حوادث مختلف، هیچ‌گاه از وزارت مرو خویش سخن ارائه‌نکرده است. به‌دشواری می‌توان پذیرفت‌که محمدکاظم دربارهٔ چنین مسئله مهمی‌سکوت اختیارکرده باشد. حال آن‌که وی پیرامون مسایلی‌که از اهمیت بسیارکمتری برخوردار بوده‌اند، مطالبی ارائه داشته است.

چنین بنظر می‌رسدکه محمدکاظم در دوران حیات نادر مقام وزارت مروانداشت. بلکه پس از مرگ وی بدین مقام دست‌یافت. مؤلف بنا برمعمول در شرح رویدادهاازمقام وموقعیت خود یادکرده‌است. چنان‌که اشاره خواهیم‌کرد، مطالب‌کتاب او باخبرکشته‌شدن نادر پایان‌می‌گیرد. از این رو مؤلف دلیلی مناسب نداشت تا شرایط و زمانی‌راکه به‌مقام وزارت مرو دست یافت به‌خوانندگان عرضه‌کند. ولی بهرتقدیر می‌توان زمانی‌راکه محمدکاظم به‌وزارت رسید، تاحدودی معلوم و مشخص‌کرد. از مقدمهٔ جلد اول‌می‌توان دریافت‌که محمدکاظم در سی‌سالگی به‌نگارش‌کتاب پرداخت (ج۱، برگ ۳ ب). چنان که‌معلوم است وی درسال ۱۱۳۳ هجری (۱۷۲۵ ــ ۱۷۲۱م.) تولد یافت. لذا زمـان نگارش‌کتاب زودتر از سال ۱۱۶۳ هجری (۱۷۴۹ ــ ۱۷۵۰م.) نبوده است. چنان‌که اشاره‌کردیم در همان مقدمهٔ جلد اول‌کتاب، مؤلف خود را «وزیر مروی» نامیده است. ازاینجا می‌توان دریافت‌که وی پیش از پایان سل ۱۱۶۳ هجری (۱۷۴م.) که ازلشکر کشی به‌آسیای میانه بازگشت و پس‌ازسال ۱۱۶۳ هجری (۱۷۳۹ ــ ۱۷۵۰م.) به‌چنین مقامی نرسیده بود. این عالیترین مقامی بودکه محمدکاظم پیش از نگارش اثر بدان دست‌یافت. وی در مقدمهٔ اثر خویش نیز به‌این مطلب اشاره‌کرده است.

آیا محمدکاظم به‌هنگام نگارش اثر خویش وزیر مرو بود؟ مؤلف در مقدمهٔ‌کتاب اززندگی اداری و خدمتی پیشین خویش به‌صورتی منفی یادمی‌کند. از این‌نکته می‌توان دریافت‌که محمدکاظم در آغاز فعالیت ادبی خویش ازامور دولتی روی‌برتافت. مؤید این نکته مطالبی است‌که محمدکاظم در پیشگفتار اثر و مقدمه‌های جلد اول و دوم

پیرامون شرح احوال خود نوشته است. او در اینجا از مقام و منصب خویش به‌عنوان وزیر مرو یادنکرده است. به‌دشواری می‌توان پذیرفت‌که مؤلف در عین داشتن چنین مقامی از ذکر آن امتناع‌ورزیده باشد. چه‌عاملی سبب‌شدکه‌محمدکاظم پیرامون زندگی گذشتهٔ خویش براین‌گونه به‌داوری بنشیند؟ هرگاه سخن مؤلف را باورکنیم، پس‌آنگاه بایدگفت‌که عدم امکان دستیابی به‌علم ودانش سبب شدکه محمدکاظم زندگی‌روزگاران گذشتهٔ خویش را تهی از محتوا به‌شمار آورد (ج۱، برگ ۲ ب). محمدکاظم پس از درك این مطلب به‌کسب دانش و معاشرت بااهل علم پرداخت. وی پس‌ازکسب توفیق دراین طریق اوقات خود را صرف مطالعه‌کرد. مطالعه آثار مربوط به‌سرگذشت حکام وفرمانروایان، مؤلف را به‌نگارش‌کتابی پیرامون احوال نادر واداشت (ج۱، برگ ۳ الف ــ ۳ب). محمدکاظم به‌این مهم پرداخت و به‌انجام رسانید. نظر و. بارتولد مبنی براین‌که نوشتهٔ محمدکاظم توسط فرزند او پایان‌گرفته، حاصل خطایی است‌که ازنادرست خواندن یك‌کلمهٔ متن نسخهٔ خطی منشاءگرفته‌است.

طبق طرح مندرج در مقدمهٔ کتاب محمدکاظم، اثر مذکور شامل سه‌جلداست‌که مؤلف‌گاه به‌صورت دفتر، گاه به‌صورت جلد وگاه به‌صورت مجلد ارائه‌کرده است.

چنان‌که می‌دانیم آغاز نگارش جلد نخست زودتر از سال ۱۱۶۳ هجری (۱۷۴۹ ـ۱۷۵۰م.) نبوده است. نسخهٔ خطی‌که ما ازآن بهره‌گرفته‌ایم رونوشتی است‌که تاریخ نگارش آن ۱۱۶۶ هجری (۱۷۵۲ـ۱۷۵۳م.) بود. گمان می‌رود پایان نگارش جلد نخست از سوی محمدکاظم نیز متعلق به‌همین‌سال ۱۱۶۶ هجری باشد. نسخهٔ خطی جلد دوم‌کتاب فاقد تاریخ است. چنان‌که اشاره خواهدشد پایان جلد سوم مفقودشده است. ولی نسخ خطی جلدهای دوم و سوم‌درست مشابه نسخهٔ خطی جلد اول‌اند و بی‌گمان متعاقب آن در سال ۱۱۶۶ هجری نوشته شده‌اند.

این نکته از موردی‌که مربوط به‌شرح احوال محمدکاظم است معلوم و مشخص می‌گردد. و. بارتولد به‌تصحیحات جزیی موجود در جلدهای دوم و سوم توجه وافر مبذول داشت. خط تصحیحات وارده برکتاب باخط اصلی متن متفاوت‌است. بارتولدبراین عقیده بودکه تصحیح متن چه‌بسا به‌خط‌کاظم بوده است. نحوهٔ تصحیح مطالب باشیوهٔ اصلاح خطاطان و یا خوانندگان متفاوت است. پس ازآن‌که جلد نخستین بدست آمد، معلوم شدکه اصلاح متن جلد مذکور نیز برهمین روال بوده است. در ضمن ازنوشتهٔ آخرین صفحهٔ نسخه خطی‌کتاب معلوم‌گردیدکه تاریخ نگارش سال ۱۱۶۶ هجری بود. درکتاب چنین آمده است: «به‌دستور... میرزا محمدکاظم وزیر مرو شاهیجان» (ج۱، برگ ۳۳۷ب). این مطلب جایی برای شك و تردید پیرامون صحت نظر و. بارتولد مبنی بر اصلاح و تصحیح متن از سوی نگارندهٔ‌کتاب باقی نمی‌گذارد. این نیز به‌ماامکان می‌دهد نسخهٔ مذکور را از دیدگاه علمی بسیار ارزشمند به‌شمار آوریم. زیرا باتصحیح نگارندهٔ‌کتاب همراه است.

گذشته از آن تصحیح متن از سوی نگارنده‌که در هرسه جلدکتاب مشهود است

به‌ما امکان می‌دهد حدود زندگی محمدکاظم را تا اندازه‌ای مشخص کنیم. گمان می‌رود اوسالها پس از تاریخ ۱۱۶۶ هجری در قید حیات بود.

چون از اصلاح متن سخن رفت، لذا نمی‌توان نکته‌ای را از دید دورداشت. کتاب محمدکاظم را خطاطی خوشنویس به‌رشتهٔ تحریر کشید. ولی همین خطاط در نگارش بعضی کلمات مرتکب خطاهای عمده‌ای شده است. آیا عامل خطاهای مذکور تنها خطاط بوده‌است؟ آیا نگارندهٔ کتاب را می‌توان از بروز این خطاها مبرادانست؟ داوری پیرامون این نکته بسیار دشوار است. ولی می‌توان به‌جرأت گفت که اصلاح متن ازسوی نگارندهٔ کتاب، خطاهای املایی را شامل نبوده است.

پیشتر اشاره شد که پایان جلد سوم نسخهٔ خطی کتاب محمدکاظم مفقود شده است. درصفحهٔ ۲۴۸ متن نسخهٔ خطی که مربوط به‌ماجرای ورود نادر به‌فتح‌آباد (ناحیهٔ خبوشان) در تاریخ دهم جمادی‌الثانی سال ۱۱۶۰ هجری (۲۵ ژوئن ۱۷۴۷م.) و شرح سوءقصد علیه نادر از سوی اطرافیان او است، انقطاع و افتادگی دیده می‌شود. (دو برگ ۲۴۹ الف ــ ۲۵۰ب) که پایان بخش جلد سوم و مجموعهٔ کتاب محمدکاظم است، به‌خط دیگری نوشته شده است که با خط متن متفاوت است و به‌تقریب رابطه‌ای چندان میان این دو خط احساس نمی‌شود. دراین دو صفحه ماجرای قتل نادر در تاریخ یازدهم جمادی‌الثانی ۱۱۶۰ هجری (۲۱ ژوئن ۱۷۴۷م.)، بروزهرج‌ومرج‌درکشوروتاجگذاری شاهرخ نوادهٔ نادر در تاریخ هشتم شوال ۱۱۶۱ هجری (اول اکتبر ۱۷۴۸م.) به‌شرح آمده‌است.

بدین روال از مضمون متن صفحات مذکورکه به‌عنوان ادامهٔ متن ارائه شده‌است، چنین به‌نظر می‌رسدکه این متن‌ازکتاب مشهور تاریخ‌جهانگشای نادری نوشتهٔمیرزامهدی خان استرآبادی اقتباس گردیده است. ضمناً در متن این صفحات بعضی‌مطالب‌رهاشده‌اند. ازنوشتهٔ متن چنین برمی‌آیدکه خطاط از سوادکافی بهره‌ای نداشت(جلد ۳ برگ ۲۴۹ الف ــ ۲۵۰ ب) مقایسه شود با تاریخ جهانگشای نادری نوشتهٔ میرزا مهدی خان، چاپ بمبئی ۱۳۵۹ ص ۴۶۱ ــ ۴۶۷).

چنین بنظر می‌رسدکه صاحب‌کتاب محمدکاظم خواست تا باافزودن صفحات‌مذکور افتادگی و خلاء موجود در جلد سوم‌کتاب راپرکند. تاریخ‌نگارش این دو صفحه دوم صفر ۱۲۱۵ هجری (۱۹ اوت ۱۷۹۵ م.) است. بعضی از پژوهندگان تاریخ نگارش صفحات مذکور را دوم صفر سال ۱۲۵۱ هجری (۲۵ نوامبر ۱۷۸۶م.) دانسته‌اندکه چندان درست نمی‌نماید. از اینجا معلوم می‌شودکه پایان نسخهٔ خطی در اواخر سدهٔ هیجدهم میلادی مفقود شده است.

اثر محمدکاظم ویژه تاریخ روزگار نادر است. چنان‌که معلوم است حوادث‌دوران نادر تا دهم جمادی‌الثانی سال ۱۱۶۰ هجری (۲۵ ژوئن ۱۷۴۱م.) ویک‌روز پیش از قتل نادر ارائه شده است. قاعدتاً افتادگی موجود در نسخهٔ خطی نباید زیاد باشد. گمان

می‌رود در کتاب تنها مطالب مربوط به‌قتل نادر مفقودشده‌است. شاید پایان سخن‌نگارندهٔ کتاب نیز از میان رفته باشد.

ازموضوع دیگر مندرج در نسخهٔ خطی کتاب محمدکاظم می‌توان دریافت که‌افتادگی آن ناچیز بوده است. تاکنون پژوهندگان به‌این نکته توجه نداشته‌اند. محمدکاظم در چند بخش اثر خویش ضمن ارائه مطلب پیرامون کسان یادآورمی‌شود: «از آنجاکه حفظ الهی درهمه‌جا شامل کافهٔ عباد است یك‌دیدهٔ جهان‌بین آن را محافظت‌کرده به‌جهت محارست بلاد نگهداری‌کرد که انشاءالله تعالی در مقدمهٔ ملوك‌الطوایف مذکور خواهد شد» (ج۲، برگ ۱۶۷ الف) و «در حین ورود اخبارات وحشت علامات‌صاحبقرانی محمدخان شاطرباشی را سکان آن دیار بقتل رسانند انشاءالله تعالی در مقدمات ملك (کذا) الطوایف ذکر خواهد شد (ج ۳، برگ ۳۷ ۲ الف) این تقریرات مؤلف به‌روشنی نشان می‌دهند که محمدکاظم قصد داشت نگارش حوادث روزگار خویش را ادامه دهد.

ملوك‌الطوایف واژه‌ای است که در تاریخ ایران جایگاه معلوم و روشنی دارد. این واژه به‌مفهوم فرمانروایان و حکام محلی استانها و نواحی مختلفی است که به‌سبب‌ضعف ویاسقوط کامل دولت‌مرکزی‌کشور از استقلال و عدم وابستگی برخوردار بودند. چنان که‌معلوم است محمدکاظم این واژه را درمورد فرمانروایانی‌بکارگرفت که پس از مرگ نادر به‌خاطرکسب قدرت درکشور و محدودهٔ فرمانروایی خویش به‌مبارزه‌پرداختند.

واما واژهٔ «مقدمه» یا «مقدمات» را مؤلف به‌جای واژه «ماجرا» ذکرکرده‌است. از متن نوشتهٔ مؤلف می‌توان چنین استنباط‌کرد. او نوشت‌که «...این شاءالله (کذا) تعالی مقدمات علی‌شاه را در ملوك‌الطوایف ذکر خواهیم‌کرد» (ج۳، برگ ۲۵۷ب). بدین روال مقدمه یا مقدمات ملوك‌الطوایف را می‌توان «ماجرا» یا «سرگذشت» فرمانروایان و حکام نواحی مختلف دانست.

محمدکاظم قصد داشت پیرامون‌کارهای این فرمانروایان، کتاب و یا مجلد ویژه‌ای پدید آورد. این نکته از نوشتهٔ او که در جلد اول نامهٔ عالم‌آرای نادری آمده، پیدااست: «در مجلد اول محل تولد و نشو و نمای آن‌را (علی‌نقی بیك‌مروی) برشتهٔ تحریرکشیده وشمه‌ای از آن ذکر نمودکه ان‌شاءالله تعالی به‌شرط حیات در مجلد در ملوك‌الطوایف سلطنت و فرمانروایی اورا تقریر خوهد داشت» (ج ۲ برگ ۳۵۷ ــ ۳۵۸ الف).

در جای دیگر نگارنده از «علی شاه» نام می‌برد و می‌نویسدکه «مقدمات» او در ملوك‌الطوایف خواهدآمد. چنان‌که می‌دانیم علی‌شاه برادرزادهٔ نادر و از نخستین مدعیان سلطنت پس از قتل نادر بود. علی‌شاه درزمان حیات نادر نیز برای‌کسب قدرت دست به‌مبارزه‌زد. پس از مرگ نادر تاج و تخت‌کشور را به‌چنگ‌آورد. ولی بیش‌از یك‌سال برمسند قدرت ننشست (از ۲۷ جمادی‌الثانی سال ۱۱۶۰ هجری ــ ۶ ژوئن ۱۷۴۷م. تااول شوال ۱۱۶۱ هجری ــ ۲۵ سپتامبر ۱۷۴۸م.) از آنجاکه محمدکاظم قصد داشت داستان این جانشین نادر را درمقدمهٔ ملوك‌الطوایف جای دهد، به‌درستی معلوم می‌شود که پایان مطالب مندرج در نامهٔ عالم‌آرای نادری می‌بایست تا ماجرای قتل نادر باشد.

ازاین‌رو افتادگی و خلاء موجود در پایان جلد سوم رانباید واجد اهمیت‌بسیاردانست.

محمدکاظم درکتاب نامهٔ عالم‌آرای نادری یك‌بار تواتر و توالی زمانی را درکتاب خود نقض‌کرد و آن مربوط به‌داستان عقب‌نشینی سپاهیان شاه در آسیای میانه پس از وصول خبر مرگ نادر است. در اینجانگارنده از بازگشت به‌مرو یادکرده است. ولی باید توجه داشت‌که حضور سپاهیان شاه درآسیای میانه موضوع ناچیزی از مجموعهٔ داستان پادشاهی نادر است. از این رو بدیهی است‌که همهٔ مطالب‌مربوط به‌حادثهٔ مذکورازآغاز تا پایان توسط محمدکاظم درتاریخ پادشاهی نادر گنجانیده شده‌است. برای سپاهیان‌شاهی مقیم آسیای میانه و نیز برای شخص محمد کاظم مرحلهٔ جدید زندگی بلافاصله پس از مرگ نادر آغاز نشد، بلکه مرحلهٔ مذکور با مراجعت وی به زادگاه خویش ارتباط‌داشت.

محمدکاظم چه نگارندهٔ یك و یا دو اثر تاریخی باشد، باید پذیرفت‌که همین‌یك‌اثر شناخته شده به‌او حق می‌دهد تا در تاریخنگاری پارسی سدهٔ هیجدهم میلادی،مقام‌شامخی را احرازکند. این اثر سه‌جلدی برتر از دیگر نوشته‌هایی.است‌که توسط مورخان‌روزگار محمدکاظم پیرامون شرح زندگی نادر، از جمله‌کتاب میرزامهدی‌خان استرآبادی به‌رشتهٔ تحریر آمده است.

بخش اعظم مطالب مربوط به‌رویدادهای مندرج‌درکتاب محمدکاظم یا حاصل مشاهدات شخصی بود و یا به‌نقل ازکسانی‌که شاهدان عینی حوادث بودند، نقل‌گردید. درائر مذکور اغلب این‌گونه‌مطالب مشهود است (برای آگاهی‌ازنمونه‌هایی‌که محمدکاظم شخصاً شاهد آن بود، ر. ش به ج ۱، برگ ۱۱۵ الف ج ۲، برگ‌۱۶۲ الف، ۱۶۷ الف ۱۶۸ الف، ج ۳، ۹۹ب، ۱۶۹ب، و برای آگاهی از نمونه‌هایی‌که محمدکاظم به‌نقل ازشاهدان عینی ارائه‌کرده است، ر.ش. به‌ج ۱ برگ ۷۱ الف، ج۲ برگ ۸۲ب، ۸۳ الف، ۳برگ ۶ الف و ۲۲۵ب.

بخشی از آگاهیهای محمدکاظم نیز مقتبس از اسناد و مدارك رسمی است (ج۲ برگ ۱۲۸ب).

در ضمن محمدکاظم مطالبی به‌نقل از دیگر آثار و نوشته‌های تاریخی ارائه‌کرده است. به‌عنوان نمونه رجوع شود به‌نقل قول او از شرف‌الدین علی یزدی (ج ۲ برگ‌۷ الف) متوفی به‌سال ۸۵۸ هجری قمری، ۱۴۵۴ میلادی مؤلف‌کتاب ظفرنامهٔ مشهورکه مربوط به‌فتوحات تیمور است و ابوالغازی‌خان خیوقی مؤلف کتب تاریخی مشهور پیرامون ترکان و ترکمانان و غیره.

نامهٔ عالم‌آرای نادری ازآن جهت دارای ارزش علمی‌است‌که درآن استفادهٔ‌محمد کاظم از نوشته مشهور میرزامهدی‌خان دربارهٔ نادر نیز قیدوتصریح‌شده است. محمدکاظم ازاثر میرزامهدی‌خان آگاهی داشت و در بعضی موارد مطالبی ازآن را نقل‌کرد (ر.ش. به‌ج۱، برگ‌۳۳الف ــ ۳۶ الف) کتاب جهانگشای نادری ص ۱۷ـ۲۷، ج۳، برگ ۸۳ ب، ۲۴۶ب، کتاب جهانگشای نادری ص ۴۵۴ و ۴۵۷). نکته‌ای در خور امعان نظر است و آن نکته این است‌که در جلد دوم نامهٔ عالم‌آرای نادری مطالبی عیناً از نسخهٔ

خطی کتاب میرزا مهدی‌خان نقل شده است (ر. ش. به ج۲، برگ ۱۴ الف، ۲۲ب، ۸۴ ب، ۸۵ ب ۲۱۱ الف و ر.ش. به‌کتاب میرزامهدی‌خان ص ۲۹۷ ـ ۲۹۸، ۳۵۱، ۳۲۹ـ ۳۳۱، ۳۴۱ و ۳۵۴). ولی بااین وصف نکات منقول ازکتاب میرزامهدی‌خان برتر از متون ارائه شده از سوی محمدکاظم نیست. زیرا محمدکاظم شرح حوادثی‌راکه خود شاهدآن بوده و یا از شهود عینی شنیده نیز نقل‌کرده و بدان افزوده است. ازاین رو می‌توان بخش اعظم نوشته‌های محمدکاظم را به‌عنوان مأخذ تاریخی مستقل به‌شمارآورد.

اثر محمدکاظم حاوی مطالب مشروحی پیرامون مراحل عمدهٔ زندگی نادراست. نادر نخست یکی از اشراف‌کوچك خراسان و مردی‌حادثه‌جو بود. بعد ریاست اقــوام کوچ‌نشین خراسان را عهده‌دار شد. متعاقب آن به‌صورت آزادکنندهٔ ایران از چنگ اشغالگران بیگانه درآمد و سرانجام به‌رئیس دولت بزرگی بدل‌گشت و به‌توسعه‌طلبیهای نظامی‌گسترده‌ای دست زد. به‌تقریب همهٔ‌کشورهای همسایهٔ ایران در خاور میانه، قربانی توسعه‌طلبیهای نادر شدند.

محمدکاظم با ارائه اسناد ومدارك متعدد خصوصیات نظامی و سیاسی نادررابه‌شرح آورده است. همین اسناد و مدارك متعدد و رنگارنگ،کتاب اورا به‌مأخذ معتبری‌پیرامون تاریخ ایران در نیمهٔ نخست سدهٔ هیجدهم میلادی، بویژه سالهای ۲۵ـ۴۵ سدهٔ‌مذکور بدل‌کرده است.کتاب محمدکاظم را می‌توان مأخذ معتبری پیرامون تاریخ آسیای میانه، افغانستان، هندوستان، قفقاز، عراق‌عرب و غیره دانست.

برای شرح ارزش تاریخی‌کتاب محمدکاظم‌کافی است گفته شودکه اثر وی بــه پژوهشگران امکان می‌دهد تصورات خود را پیرامون مسایل تاریخی مهمی چــون ویژگیهای دولت نادر، سیاست داخلی و خارجی وی، موقف و نقش‌گروههای مختلف طبقهٔ حاکم و گروههای قومی و مذهبی در دولت نادر، وضع توده‌های مردم دراین زمان و مبارزهٔ آنان علیه توسعهٔ استثمار فئودالی وخودسری فرمانروایان و مأموران شاه و غیره‌گسترش بخشندو عمیقترکنند.

البته همهٔ بخشهای این‌کتاب به‌عنوان مأخذ تاریخ یکسان و در یك ردیف نیستند. معتبرترین مطالب‌کتاب بنابر معمول مربوط به‌بخشهایی است‌که به‌شرح‌حوادث‌دراراضی ایران (شرق‌کشور)، آسیای میانه، شمال افغانستان بویژه آذربایجان اختصاص یافته است. مطالب‌کتاب از نظر تاریخ ترکمنستان بالاخص مرو در نیمهٔ نخست سدهٔ هیجدهم میلادی حایز اهمیت است. در این زمینه می‌توان اثر محمدکاظم را مأخذ اصلی وعمده دانست. زیرا وی ناظر حوادث بسیاری درین سرزمین بود واغلب درآنها مشارکت‌داشت.

محمدکاظم حوادثی‌راکه در نواحی ذکر شده روی داد، اغلب از قول شاهدان وکسانی‌که در روزگار او می‌زیستند، نقل کرده است. در بعضی موارد مطالب ارائه شده ازسوی شهود، تمام وکمال همگون نبوده‌اند. دراین‌گونه موارد نوشته‌های مؤلف را نمی‌توان معتبر دانست (مطالب مربوط به‌حوادث مرزهای غربی ایران، سواحل خلیج فارس، هند و غیره از این جمله‌اند). این‌گونه اخبار مستلزم موشکافی و برخوردی

نقادانه است.

نکتهٔ دیگری نیز پیرامون ارزشیابی اثر محمدکاظم وجود داردکه ذکر آن ضرور می‌نماید. در نوشتهٔ محمدکاظم تاریخ رویدادها اغلب از دقت‌کافی برخوردار نیستند. این‌نیز موجب بروز دشواریهایی در تعیین زمان حوادث و نیز تواتر زمانی آنها شده است. حال آن‌که در تاریخ نظامی و سیاسی دقت در تاریخ‌حوادث‌وتواتر زمانی رویدادها ازاهمیت فراوان برخوردار است.

از شرح احوال محمدکاظم معلوم می‌شودکه وی به‌قشرصاحبان مناصب تعلق‌داشت. این‌قشرکه از درون طبقهٔ اشراف سربرآورد، طی سده‌های دراز به‌صورت‌گروهی‌مؤثر درآمد. محمدکاظم همانند پدرش از نمایندگان این‌گروه بود. اینان در روزگار هرج ومرج وهجوم‌بیگانگان به‌ایران درخدمت اشراف و بزرگان خراسان قرارگرفتند. نادر که از سران اشراف و بزرگان این سرزمین بود، دولت صفویان را منقرض‌کرد وسلسلهٔ تازه‌ای را بنیاد نهاد. تعلقات طبقاتی وگرایشهای سیاسی محمدکاظم را از نوشتهٔاو می‌توان دریافت. ستایشهای او از نادر، دشمنی وی با مخالفان نادر ونیز برخورد منفی‌او نسبت به‌جنبشهای مردم علیه مظالم و خودسری فئودالها، نمونه‌ای از تعلقات طبقاتی‌و گرایشهای سیاسی محمدکاظم است. این‌گونه برخورد به‌تقریب درهمهٔ نوشته‌های تاریخی ایران در روزگار فئودالیسم مشهود است. نوشتهٔ محمدکاظم را نیز باید ازاین‌گونه آثاردانست.

ولی بااین وصف اثر محمدکاظم به‌عنوان مأخذ تاریخی از اهمیت‌فراوان برخوردار است. و. بارتولدکتاب محمدکاظم را از نوشتهٔ میرزا مهدی‌خان استرآبادی برتر شمرد. حال‌آن‌که نوشتهٔ میرزا مهدی‌خان را اثری‌کلاسیك از عصر نادری به‌شمارآورده‌اند. متأسفانه حدود مقاله اجازهٔ مقابله و مقایسهٔ دو اثر تاریخی مذکور را نمی‌دهد. باید گفت هریك از دو اثر نامبرده حاوی جهات ارزشمند متفاوتی هستند. از دیدگاه‌ترتیب زمانی و ارائهٔ یکرشته حوادث مهم بویژه رویدادهای سیاسی و نظامی بی‌گمان نوشتهٔ میرزا مهدی‌خان از برتری و امتیاز بیشتری برخوردار است. ولی از نظر شمارهٔ اسناد، بویژه مطالب اجتماعی و اقتصادی کتاب محمدکاظم را باید مرجح و برتر شمرد. ازاین رو جایز نیست یکی از دو اثر نامبرده را بدون درنظرگرفتن مطالب مورد علاقهٔ پژوهندگان، تمام وکمال ممتاز و برتر از دیگری به‌شمارآوریم.

***

قطع صفحات جلد اول‌کتاب ۳۳ × ۸ر۲۵ سانتیمتر و شمارهٔ برگهای آن ۳۳۷ است. نسخهٔ خطی فاقد شماره‌گذاری است و تنها با عناوین فصلها مشخص‌گردیده است. هر صفحهٔ‌کتاب شامل ۱۹ سطر است. کاغذ کتاب روسی است و دارای‌علامتهای متعلق به‌کارخانه‌های مختلف است. متن با مرکب و سر فصلها باجوهر قرمز نوشته شده‌اند. دربعضی جاها رنگ جوهر سرفصلها به‌اندازه‌ای محو شده است‌که خواندن آنهابه‌دشواری میسر می‌گردد. در بعضی صفحات نام فصول ذکر نشده است ولی جای آنها در متن‌همچنان

خالی است (به‌عنوان نمونه ر. ش. به‌ج۱، برگ ۳۳ الف، ۳۶ ب، ۳۸ ب و غیره).

متن به‌خط نستعلیق خوانا نوشته شده است. ولی خط بعضی صفحات (چون برگ ۳۳ الف و ۳۸ب) تا اندازه‌ای درشتتر است. با این وصف چنین می‌نماید که خطاط یکی است.

متن در محدودهٔ خطوطی با رنگهای قرمز، آبی و زرد قرار گرفته است. درآغاز نسخهٔ خطی عنوان کتاب با خطی بسیار متوسط نوشته شده است. متن دارای چهل‌وچهار تصویر مینیاتور زنده و زیبا است و به‌خلاف بسیاری از مینیاتورهای هندی و ایرانی سده‌های هفدهم و هیجدهم میلادی اثری از نفوذ اروپا در آنها مشهود نیست. دراغلب مینیاتورها صحنه‌هایی از زندگی نادر تصویر شده‌اند. جلد نسخهٔ خطی مقوایی است که روی آن به‌شیوهٔ آسیای میانه با چرم پوشیده شده است.

نسخهٔ خطی دارای عیوبی نیز هست. بنابرنوشتهٔ خطاط، متن اصلی کتاب شامل ۳۴۵ برگ بوده است (ر.ش. به‌برگ ۳۳۷ب) که سه برگ بیشتر از نسخهٔ موجود است. پس ازبرگهای ۲۹، ۴۱ و ۴۳ یك صفحه از متن افتاده است. بعضی صفحات نیز مرتب ومنظم نیستند. ضمن شماره‌گذاری صفحات، برگ ۲۴۴ درجای خود قرارنگرفته است. حال آن‌که جای واقعی این برگ پس از برگی‌است که با نمرهٔ ۲۴۸ شماره‌گذاری شده است. در ضمن متن بعضی صفحات، بویژه صحایف آخر کتاب تا اندازه‌ای آسیب‌دیده‌اند.

چنان‌که اشاره شد در حاشیه آخرین صفحهٔ نسخهٔ خطی نوشته شده است که این‌نسخه به‌سفارش مؤلف در سال ۱۱۶۶ هجری کتابت یافت (برگ ۳۳۷ب). این تاریخ‌درمتن صفحات ۲۳۴ب، ۲۶۴ب، ۳۱۳ب نسخهٔ خطی نیز آمده است. خطاط درهیچ‌جابه‌نام‌خود اشاره‌نکرده است. از ظاهر نسخهٔ خطی کتاب چنین برمی‌آیدکه در خراسان و شایددر مرو تدارك شده است.

گمان بسیار می‌رود بعدها نسخهٔ خطی جلد اول کتاب به‌همراه نسخ خطی‌جلدهای دوم و سوم به‌بخارا برده شد. دو نوشتهٔ موجود در صفحات آخر جلد اول کتاب حاکی‌از این‌امراست. در یکی ازاین نوشته‌ها تاریخ محرم سال ۱۲۶۵ هجری (دسامبر ۱۸۴۸م.) ذکر شده است. محتمل است این نسخهٔ خطی اثر محمدکاظم اواخر سدهٔ هیجدهم‌میلادی به‌بخارا منتقل شده باشد. ازکاغذ و دو نوشتهٔ دو صفحهٔ آخر جلد سوم که افتادگی‌کتاب راپرکرده‌است، چنین برمی‌آیدکه متعلق به‌نواحی آسیای میانه باشد. زمان نگارش‌این دوصفحه نیز یا دوم صفرسال ۱۲۰۱ هجری (۲۵ نوامبر ۱۷۸۶م.) و یا دوم صفرسال ۱۲۱۵ هجری قمری (۱۹ اوت ۱۷۹۵م.) بوده است.

تصور می‌رود بعدها یکی از صاحبان اسبق این نسخه‌های خطی، نوشته‌هایی به‌بعضی ازمینیاتورهای جلد اول کتاب افزوده باشد (ر.ش. به‌مینیاتورهای برگهای ۹ الف، ۱۴ ب، ۴۲ ب و غیره). نوشته‌های مذکور مضامین تصویرها را معلوم داشته‌اند. این نوشته‌ها باجوهر قرمز است و باگذشت زمان رنگ آنها معیوب وگاه زایل گشته است. یکی

ازاین‌نوشته‌ها (برگ ۴۲ب) متعلق به‌سال ۱۲۲۵ هجری قمری (۱۸۱۰میلادی) است.

***

اثر محمدکاظم بارها توجه خاورشناسان را به‌خطوط معطوف داشت. محققان‌اغلب به‌ارزش این اثر به‌عنوان مأخذی تاریخی اشاره‌کرده‌اند۵. ولی عدم انتشار نسخهٔ‌مذکور که تنها نسخهٔ موجود بنظر می‌رسدکار استفادهٔ وسیع ازاین مأخذ را دشوارکرد. انستیتوی ملل آسیای فرهنگستان علوم اتحاد شوروی برای رفع این دشواری به‌انتشار عکسهای تهیه شده ازاین نسخهٔ خطی پرداخت. مقررگردیدکه متن مذکور همانند نسخهٔ اصلی درسه‌جلد جداگانه انتشار یابد. مطالب جلد اول‌کتاب مربوط به‌حوادث سالهای ۱۱۰۰ تا۱۱۴۹ هجری (۱۶۸۸ تا ۱۷۳۶م.) و شامل هشتاد و دو فصل است.

در نسخهٔ خطی اثر محمدکاظم فهرست موجود نیست. از این‌رو در هریك از مجلدات به‌موازات ارائه نامهای‌کسان، جایها و نامهای اقوام و تیره‌ها، سرفصلها نیز مذکور افتاده‌اند.

ن. میکلوخو ــ ماکلای

مقدمه بر جلد دوم

سال ۱۹۶۰ انتشار عکسهایی از نسخهٔ خطی بتقریب منحصر به‌فرد اثر سه‌جلدی «نامهٔ عالم‌آرای نادری» که یکی از آثار تاریخی سدهٔ هیجدهم میلادی به‌زبان پارسی است، آغازگردید. نویسندهٔ اثر مذکور محمدکاظم وزیر مرو بود. تولد او حدود سال ۱۱۳۳ هجری قمری (۱۷۲۰ ــ ۱۷۲۱م.)، وفات وی پس از سال ۱۱۶۶ هجری(۱۷۵۲ ــ۱۷۵۳م.) بوده است۱. در پیشگفتار جلد نخست‌کتاب‌که عکسهای نسخهٔ خطی آن‌به‌سال ۱۹۶۰ انتشاریافت، اثر مذکور مورد ارزشیابی قرارگرفت و شرح حال مؤلف‌همراه با گزارشی پیرامون نسخهٔ خطی مذکور ارائه شد. دربارهٔ اطلاعات مربوط به‌محمدکاظم می‌توان نکات زیر را به‌مطالب ارائه‌شده افزود.

۵ــ ر. ش. به «نکته‌هایی پیرامون تاریخ ترکمان و ترکمنستان»، جلد ۲، به‌تصحیح‌آکادمیسین و.و. استرووه، آ. ك. بورووکوف آ.آ. روماسکویچ، پ. پ. ایوانوف. مسکو ــ لنینگراد، ۱۹۳۸ و ای. پ. پتروشفسکی، شرحی پیرامون تاریخ مناسبات فئودالی در آذربایجان و ارمنستان طی سده‌های ۱۶، ۱۷، ۱۸ و اوایل سدهٔ ۱۹، لنینگراد، ۱۹۴۹؛ ن. د. میکلوخو ــ ماکلای،شرحی‌پیرامون تاریخچه افاغنه در ایران (دههٔ سوم سدهٔ ۱۸ میلادی)، ــ «یادداشتهای علمی دانشگاه دولتی‌لنینگراد»، شماره ۱۷۹ سری خاورشناسی، نشریهٔ سوم، لنینگراد، ۱۹۵۴، ص ۱۳۸ــ ۱۵۸، آقاقاری‌یف، و. گ. موشکوف، آ. ن. ناسونوف، آ. یو. یاکوبوفسکی، شرحی پیرامون تاریخ خلق ترکمن وترکمنستان درسده‌های ۸ــ۱۹، عشق‌آباد، ۱۹۵۴؛ م. پ. آرونوف، ك. ز. اشرفیان، دولت نادرشاه افشار، مسکو، ۱۹۵۸؛ ل. لکهارت، نادرشاه... لندن. ۱۹۳۸.

۱ــ محمدکاظم، نامهٔ عالم‌آرای نادری، جلد ۱، مقدمهٔ متن از ن.د. میکلوخو ــ ماکلای، فهرست از گ. و. شیتوف، مسکو، ۱۹۶۵.

محمدکاظم در اثر خود علی‌نقی‌بیگ یکی از اشراف و بزرگان مرورا چندبار ستود. علی‌نقی بیگ در سالهای ۲۵ سدهٔ هیجدهم میلادی به‌خدمت نادرشاه درآمدوچنین بنظر می‌رسدکه در ادارهٔ امور نقشی مهم برعهده داشت (ر. ش. به‌جلد ۱، برگ ۴۸ الف و۴۹الف، جلد ۲، برگ ۱۲۸ب، ۱۷۵ الف، ۱۷۲ الف، ۳۵۷ب، ۳۵۸ الف، ج۳ برگ ۱۶۷ الف). در ضمن مؤلف‌کتاب در دو مورد ضمن یادکردن از علی‌نقی‌بیگ افزوده است‌که درکتاب آیندهٔ خود زیر عنوان «مقدمهٔ ملوك‌الطوایف» که مربوط به دوران پس از نادر است، از ماجرای علی‌نقی‌بیگ یادخواهدکرد[۲]. محمدکاظم ضمن شرح فرمان نادر مبنی برکورکردن علی‌نقی‌بیگ‌که‌گویا به‌سبب خطا درمسایل‌مالی بود، چنین نوشت: «ازآنجاکه حفظ الهی در همه‌جا شامل‌کافه عباد است، یك دیدهٔ‌جهان‌بین آن‌را محافظت‌کرده بجهة محارست بلاد نگهداری‌کردکه انشاءالله تعالی در مقدمهٔ ملوك الطوایف مذکور خواهد شد» (جلد ۳، برگ ۱۶۷ الف) محمدکاظم در جای‌دیگر اثر خود وعده‌دادکه در اثرآیندهٔ خویش پیرامون حاکمیت‌وفرمانروایی‌او (علی‌نقی‌بیگ) مطالبی ارائه‌کند (جلد ۲ برگ ۳۵۷ب، ۳۵۸ الف).

ستایش علی‌نقی‌بیگ از سوی‌محمدکاظم که در دوران پادشاهی نادر چهره‌ای‌چندان مطلوب نمی‌نمود و نیز قصد مؤلف راکه وعده‌کرد دراثر بعدی خویش شرحی دربارهٔ اوارائه‌کند نمی‌توان تصادفی به‌شمار آورد مطالب ارائه شده چنین تصوری را پدید می‌آوردکه‌گویا مؤلف به‌گونه‌ای با علی‌نقی‌بیگ ارتباط داشت و شاید مقرر بود وی پس از نادر ودرستتر گفته‌شود پس ازسال ۱۱۶۰ هجری (۱۷۴۷م.) نقش عمده‌ای ایفا کند. تأیید این‌نکته را درکتاب «تاریخ احمدشاه» محمدالحسینی المنشی ابن ابراهیم لجامی‌که‌گمان می‌رود نخستین تحریر آن متعلق به‌سال ۱۱۶۷ هجری (۱۷۵۳ ــ ۱۷۵۴م.) و بتقریب همزمان با روزگار محمدکاظم بوده است، می‌توان یافت. دراین کتاب‌که پیرامون شرح احوال احمدشاه درانی (۱۱۶۰ ــ ۱۱۸۷ هجری/۱۷۴۷ــ ۱۷۷۳م.) است، از علی‌نقی‌بیگ به‌عنوان بیگلربیگی مرو یاد شده است[۳]. مطالب ارائه شده ازسوی محمدکاظم پیرامون حاکمیت و «محارست بلاد» از سوی علی‌نقی‌بیگ دراین نکته‌که مؤلف با این فرمانروای مرو رابطه‌ای نزدیك داشت جای‌تردیدنمی‌گذارد. می‌دانیم علی‌نقی‌بیگ پس از مرگ نادر (۱۱۶۰ هجری ــ ۱۷۴۷م.) فرمانروایی مرو

۲ــ در این باره آگهی به‌ما نرسیده است، شاید محمدکاظم به‌نگارش این اثر مبادرت نورزید. برای آگاهی بیشتر ر. ش. به‌جلد اول‌کتاب محمدکاظم، مقدمه میکلوخو ــ ماکلای.

۳ــ تاریخ احمدشاه، نسخهٔ خطی بخش لنینگراد فرهنگستان علوم اتحاد شوروی با شمارهٔ (د. ۹۳) برگهای ۱۶۵ ب و ۱۶۶ الف؛ پیرامون این اثر ر. ش. به س. آ. ایستوری، ادبیات فارسی، بخش ۲، لندن، ۱۹۳۶، ص ۳۹۵، شمارهٔ ۵۴۹، دربارهٔ نسخهٔ خطی بخش لنینگراد فرهنگستان علوم اتحاد شوروی؛ ن. د. میکلوخو ــ ماکلای مقدمه‌هایی بر نسخه‌های خطی تاجیکی انستیتوی خاورــ شناسی فرهنگستان علوم اتحاد شوروی، ــ یادداشتهای علمی انستیتوی خاورشناسی، جلد ۱۶، ۱۹۵۸، ص۳۴۳ ــ ۳۴۴.

را برعهده گرفت. توجه مؤلف که خود از اهالی مرو بود به‌فرمانروای نامبرده قابل‌درک ومفهوم‌است. از ستایش علی‌نقی‌بیگ توسط مؤلف‌کتاب به‌سهولت می‌توان دریافت که محمدکاظم در دستگاه وی به‌مقام و مرتبتی دست یافت و شاید سمت وزارت مرورا عهده‌دار گشت. متأسفانه بسبب نارسایی مآخذ از طول مدت فرمانروایی علی‌نقی‌بیگ درمرو اطلاعی دردست نیست. مؤلف ضمن اشاره به‌سال ۱۱۶۱ هجری (۱۷۴۸م.) خود را وزیر مرو نامید. این نیز با دریافت ما تعارضی ندارد. شاید محمدکاظم در اواخر سال ۱۱۶۰ هجری (۱۷۴۷م.) چنین سمتی داشت. مسلم آن است‌که تاریخ انتصاب او به‌وزارت مرو پس از سال ۱۱۶۳ هجری (۱۷۴۹ ــ ۱۷۵۰م.) نبوده‌است[۴].

ذکراین‌نکته ضروراست‌که محمدکاظم همانند بسیاری از تاریخنگاران‌گذشته و معاصر، اثر خودرا به‌زیور اشعار شاعران ونیز باشعرهای خویش آراست. مؤلف برای اشعار خود تخلص آصف را برگزید (ر. ش. به جلد ۲، برگ ۲۵۸ الف، ۲۱۴ الف)[۵] با درنظر گرفتن مقام و موقف محمد کاظم (که وزیر مرو بود) این تخلص را نمی‌توان امری تصادفی دانست. چنان‌که می‌دانیم آصف شخصیتی افسانه‌ای بود. در روایات اسلامی که از تورات اقتباس شده است، آصف را وزیر کاردان و خردمند **سلیمان پیامبر** دانسته‌اند.

جلد دوم اثر محمد کاظم تا چندی پیش در محافل اهل دانش به‌نام خطای «کتاب نادری» شهرت داشت. این کتاب شامل گزارشهایی از نادر شاه در فاصلهٔ سالهای ۱۱۴۸ــ۱۱۵۶ هجری (۱۷۴۳م.) است. این دوره از زندگی نادر حایز اهمیتی بسزا است. این دوره با موفقیتهای نادر در زمینهٔ سیاست خارجی و نظامی (لشکر کشی به‌هند وآسیای میانه) و از سوی دیگر آغاز ناکامیهای او (در لشکرکشی به‌داغستان) همراه بوده است. جلد دوم کتاب شامل مقدمهٔ مؤلف و هشتاد و شش باب است. کتاب با ماجرای «انتخاب» نادر به‌عنوان شاه ایران (۲۴ شوال ۱۱۴۸ هجری ــ ۸ مارس ۱۷۳۶ م.) در مجمع نمایندگان اشراف و بزرگان در دشت مغان آغاز می‌شود و با داستان سرکوبی قیام طرفداران سام میرزا در قفقاز پایان می‌پذیرد. محمد کاظم تاریخ دقیق این ماجرا را ذکر نکرده است. ولی طبق نوشتهٔ میرزا مهدی خان استرآبادی سال ۱۱۵۶ هجری (۱۷۴۳ م.) بوده است[۶]. و. بارتولد نخستین کسی بود که در آثار خود پیرامون جلد دوم

۴ــ محمدکاظم، جلد اول، مقدمه.

۵ــ ر. ش. به‌کتاب محمدکاظم پیرامون لشکرکشی نادر شاه به‌هند، مقدمه و اظهار نظر از پ. ای. پتروف، مسکو، ۱۹۶۱، («آثار ادبی ملل شرق». ترجمه، ۱)، ص ۳۲ــ۳۳.

۶ــ میرزا مهدی‌خان استرآبادی، تاریخ جهانگشای نادری، چاپ سنگی، بمبئی، ۱۳۵۹ هجری، ص ۴۲۲ ــ ۴۲۴.

و سوم اثر محمد کاظم مطالبی به‌رشتهٔ تحریر کشید[7].

***

قطع صحایف جلد دوم کتاب ۳۵٫۵×۲۵ سانتیمتر و شمارهٔ برگهای آن ۳۲۷ است. برگی که بعدها به‌آغاز کتاب افزوده شد و شامل نام نادرست کتاب وهویت دارندهٔ پیشین نسخهٔ خطی است، جزء شمارهٔ مذکور منظور شده است. صفحات نسخهٔ خطی کتاب در آغاز فاقد شماره بود و ترتیب صفحات به‌صورت دسته‌ای مشخص می‌شد. بعد ها یکی از صاحبان نسخهٔ خطی سی صفحهٔ نخست کتاب را (بدون درنظر گرفتن صفحهٔ اضافی یاد شده) با حروف الفبایی عبری مشخص کرد. باقی صفحات نیز شماره نداشت و پس‌از هر سی صفحه شمارهٔ «۳۰» برآن نهاده شد (ر. ش. به‌برگ ۶۱ الف، ۱۲۱ الف و الخ با شماره‌های اروپایی) و رقم «۲۶» که در آخرین صفحه آمده است (ر. ش. به‌برگ ۳۲۷ الف شماره گذاری اروپایی). همهٔ این ارقام و نیز سی صفحهٔ نخست نسخهٔ خطی با حروف الفبایی یهودان (عبری) ارائه‌شده‌اند. اوراق مذکور تا ۳۲۶ و به‌اندازهٔ ارقام موجود است. تنها صفحه‌ای که از آن یاد کردیم به‌حساب نیامده بود. با احتساب آن صفحه شمارهٔ اوراق کتاب به ۳۲۷ می‌رسد. شمارهٔ سطرهای هر صفحه ۱۹ و اندازهٔ متن ۲۵×۱۳ سانتیمتر است.

کاغذ نسخهٔ خطی روسی و دارای علامت مخصوص کارخانهٔ کاغذ سازی زاتراپزنوف واقع در شهر یاروسلاول است. برکاغذ دو علامت از این کارخانه دیده می‌شود که یکی مربوط به‌سالهای ۱۷۳۱ ـ ۱۷۴۱م. و زمانی است‌که ایوان ماکسیمویچ زاتراپزنوف ادارهٔ آن را برعهده داشت و دیگری مربوط به سالهای ۱۷۴۱ـ ۱۷۶۴ و زمانی است که فرزند او الکسی ایوانویچ زاتراپزنوف صاحب کارخانه بود[8].

متن نسخهٔ خطی با مرکب‌و عناوین بابها با جوهر قرمز نوشته شده‌اند. دریک‌مورد

۷ـ ر. ش. و. و. بارتولد، پیرامون بعضی نسخ خطی شرق، ـ «نشریهٔ خبری فرهنگستان علوم»، سری ۶، جلد ۱۳، ۱۹۱۹، ص ۹۲۷ ـ ۹۳۵؛ و.و. بارتولد، آگهی‌های تازه پیرامون آثار تاریخی سمرقند، ـ یادداشتهای بخش شرقی جامعهٔ باستانشناسان روسیه»، جلد ۲۵، ۱۹۲۱، ص ۸۵ـ۸۸؛ و.و. بارتولد، ایران، تاشکند، ۱۹۲۶، ص ۸۷، چنین بنظر می‌رسدکه پس از بارتولد، عرب‌شناس واسلام‌شناس مشهور آ. اشمیت نیز با جلدهای دوم و سوم‌کتاب محمدکاظم آشنا شده بود. ر.ش.به مقالهٔ او پیرامون روابط اهل تسنن و اهل تشیع و نوشتهٔ بارتولد دوستان دانشمند ترکستان، تاشکند، ۱۹۲۷، ص ۶۹ ـ ۱۵۷. سال ۱۹۶۱ ترجمهٔ روسی عنوانهای فصول‌کتاب محمدکاظم به‌زبان روسی انتشار یافت. فصول مذکور پیرامون لشکرکشی نادر به‌هند بود (محمدکاظم، لشکرکشی‌نادرشاه‌به‌هند، ترجمه و مقدمه از پ. ای. پتروف، مسکو، ۱۹۶۱، پیرامون بقیهٔ مطالب‌کتاب محمدکاظم ر.ش.به کتاب مزبور، جلد ۱، ص ۵ـ۶ و ۲۱ متن روسی.

۸ـ م.و.کوکوشکینا، نوشته‌هایی‌برکاغذهای روسی آغاز سدهٔ‌هیجدهم‌وسدهٔ‌نوزدهم‌میلادی (از مجموعه نسخه‌های خطی فرهنگستان‌علوم). شمارهٔ ۲، مسکو ـ لنینگراد۱۹۵۸، ص ۳۵۱ـ۳۵۳؛ س.آ. کلپیکوف، پیرامون مارك کاغذهای ساخت روسیه و کشورهای خارجی در سده‌های ۱۸ـ۲۵، مسکو، ۱۹۵۹، ص ۷۵ـ۷۱ و ۱۵۲ ـ ۱۵۳.

عنوان دیده نمی‌شود و جای آن در متن خالی مانده است (ر. ش به‌برگ ۳۱۲ ب). نسخهٔ مذکور به‌خط نستعلیق‌بالنسبه درشت است. ولی از قلم افتادگی، خطاهای املایی و نقطه گذاریهای غلط آن اندك نیست. متون صفحات‌درحاشیه‌ای‌باخطوط آبی و قرمز و زرد قرار گرفته‌اند. در آغاز متن سرلوحی دیده می‌شود که از لحاظ هنری چندان مطلوب نیست. نسخهٔ خطی دارای ده تصویر مینیاتور است (ر. ش. به‌برگ ۶۲ الف، ۸۲ الف، ۹۱ب، ۱۱۵الف، ۱۴۶ الف، ۱۵۸ب، ۲۶۵ الف، ۲۷۲ب، ۳۵۱ الف، ۳۲۴ ب) که درآنها حوادث مختلف متن تصویر شده‌اند. همهٔ تصاویر کتاب از دیدگاه شیوهٔ کارهندی همانند مینیاتورهای جلد اول نسخهٔ خطی کتاب محمد کاظم هستند.

جلد نسخهٔ خطی مذکور به‌صورت معمول آسیای میانه در نیمهٔ نخست سدهٔ نوزدهم میلادی و دارای مقوایی به‌رنگ سبز است. روکش جلد در آغاز با چرمی به‌رنگ سرخ بود. در حاشیهٔ لبه‌های آن نیز چرم سرخ بکار رفته بود. آخرین بار جلد مذکور در سال ۱۹۶۲ مرمت شد.

نسخهٔ خطی به‌صورتی رضایت بخش محفوظ مانده است. ولی بعضی صفحات آن آسیب دیده‌اند. به‌طور کلی در آغاز نسخهٔ خطی گوشه‌های چند برگ از کتاب پاره شده‌اند (ر. ش. به‌اوراق ۲ــ۱۰ و نیز ۱۵۸ــ۱۵۹). در برگ ۳۲۶ کتاب نیز سه سطر از متن آسیب دیده است. در ضمن پای بعضی از صفحات کتاب تیره شده‌اند (ر. ش. به برگهای ۲، ۱۴ و غیره). محتمل است علت این امر قرار گرفتن کتاب در جای مرطوب باشد. در بسیاری از صفحات کتاب لکه‌های کوچك مرکب دیده می‌شوند (ر. ش. به‌لکه های موجود در بر گ‌۷ ب، ۸ الف، ۳۵ ب، ۳۶ الف، ۴۰ ب، ۴۱ الف و غیره). در بعضی موارد وجود لکه‌ها خواندن کلمات را دشوار کرده است (ر. ش. به‌برگ ۲۷ ب، ۲۸ الف، ۳۶ ب، ۳۷ الف، ۳۲۶ ب و غیره).

***

نسخهٔ خطی جلد دوم کتاب فاقد زمان و محل کتابت و نیز نام کاتب است. ولی چنان‌که پیشتر اشاره شد[۹] از مشابهت طرح و شیوهٔ نگارش می‌توان چنین پنداشت که زمان و مکان کتابت نسخه‌ها دارای قرابت و همگونی هستند. نوع کاغذ روسی نسخه‌ها نیز مؤید این تصوراند. کاغذهای جلد اول با صفحات کاغذهای جلد دوم علامت‌واحدی دارند که متعلق به‌کارخانه کاغذ سازی یاروسلاول است (توجه شود به‌برگهای ۳،۴ و ۱۵ جلد اول با علامت کارخانهٔ کاغذ سازی یاروسلاول و برگهای ۵، ۶، ۷، ۱۲ در زمان مدیریت ایوان ماکسیمویچ زاتراپزنوف و برگهای ۵۰، ۶۸، ۷۵، ۱۹۰، ۲۰۴ و الخ با علامت دوران مدیریت الکسی ایوانویچ زاتراپزنوف). از نسخهٔ خطی جلد اول معلوم می‌شود که زمان کتابت آن حدود سال ۱۱۶۶ هجری (۱۷۵۲ــ۱۷۵۳ م.) و بنابرسفارش مؤلف محمد کاظم وزیر مرو بود. طبق معمول نسخه خطی جلد دوم باید اندکی پس از

۹ــ محمدکاظم، جلد اول، مقدمه، ص ۱۴ متن روسی.

آن نوشته شده باشد. گمان می‌رود محل کتابت نسخه‌ها مرو بوده است.

نسخهٔ خطی جلد دوم پس از کتابت مورد تصحیح قرار گرفت. اصلاحات کوچك بین سطور متن و نیز حاشیهٔ صفحات مؤید این نظر است. اصلاحات بین سطور با قلم ریز صورت گرفته‌اند و گاه خوانا نیستند. خط اصلاحات وارد شده بر کتاب در بسیاری موارد باخط متن متفاوت است.

اصلاحات گاه شامل یك و یا چند کلمه‌اند. گاه شرحی برای دقیقتر شدن مضمون متن بدان افزوده شده است. به‌عنوان نمونه در برگ ۹۴ الف هنگام تصرف کابل ازسوی نادر تنها نام دو تن از بزرگان کابل آمده است که به‌حضور فاتح شهر باریافتند. این دوتن عبارت بودند از شاه زدج‌خان و شاهنوازخان ولی میان دو سطر نام دیگری باخط ریز افزوده شد که نام رحیم‌دادخان است.

در برگ ۲۵۶ب بربالا نام جانعلی‌خان که یکی از سرداران نادر بود، کلمه «کوهکلان» افزوده شدکه‌نمودار وابستگی قبیله‌ای و ایلی سردار مذکور بوده است.

در بابی که از لشکرکشی نادر به عمرکوت (سند) سخن رفته است (برگ ۲۳۸ الف) میان دو سطر جمله‌ای به‌صورت وارونه به‌متن اصلی کتاب افزوده شده و در آن چنین آمده است: «عساکر منصوره بقدر یکهزار خانوار از طایفهٔ قَلماق اسیر کرده به‌درگاه جهان‌مدار حاضر گردانید».

در برگ ۲۷۸ الف از اجرای فرمان نادر مبنی‌بر «قتل ایلبارس پادشاه خوارزم» یاد شده است. برفراز این جمله میان دو سطر نوشته شده‌است «بابیست نفر ازسرکردگان». از این نمونه‌ها بسیار می‌توان یافت (ر. ش. به‌برگ ۹۲ الف، ۶۶ب والخ).

و. بارتولد چنین اظهارنظر کرده بود که نوشته‌های بین سطور متعلق به‌مؤلف کتاب است. در واقع این نوشته‌ها یا از آن نگارندهٔ کتاب است و یا متعلق به‌کسی است که در روزگار او می‌زیست و از جزئیات حوادث ارائه شده آگاه بود. هنگامی که از نوشتهٔ انتهای نسخهٔ خطی جلد اول معلوم و مشخص گردید که کتاب به‌سفارش محمد کاظم نوشته شده است، دیگر جایی برای شبهه و تردید پیرامون اصلاحات مؤلف بر متن کتاب باقی نماند[15].

کنون را جای پرسش است، آیا اصلاحات مذکور حاصل از قلم افتادگی توسط کاتب بود یا این‌که بعدها از سوی نگارنده به متن افزوده شد؟ بی‌گمان بعضی ازاصلاحات کتاب حاصل از قلم افتادگی و خطای کاتب بود. این نکته را به‌سهولت ازبعضی‌مطالب بویژه مطالب اصلی جلد دوم می‌توان دریافت. به‌عنوان نمونه بخش مربوط به‌تصرف خوارزم ازسوی نادر با جمله‌ای پیرامون حرکت نادر از خوارزم وعزیمت او به‌سوی چهارجو پایان می‌پذیرد. جملهٔ مذکور چنین است: «ازآن نواحی کوچ برکوچ وارد چهارجو گردید». در اصلاح مذکور «در چهارم شوال» به‌متن افزوده‌گشت و به‌جای

۱۵ــ محمدکاظم، جلد اول، مقدمه، ص ۱۴ــ۱۵ متن روسی.

کلمه «عازم» کلمه «وارد» گذارده شد.

بدین روال بسبب اصلاح مذکور دگرگونیهایی در مفهوم متن پدیدآمدکه یکی مربوط به‌تغییر کلمه «وارد» به‌جای «عازم» ودیگر مؤید تاریخ ورود نادر به‌چهارجو بوده است. چنین برمی‌آید که متن نخستین فاقد تاریخ بود وبه‌هنگام مطالعهٔ مجدد پس از نگارش کامل نسخهٔ خطی بدان افزوده شد. باید افزود که تاریخ چهارم شوال ۱۱۵۳ (۲۴ دسامبر ۱۷۴۰) به‌عنوان روز ورود نادر به‌چهارجو در ص ۳۹۱ کتاب تاریخ جهانگشای نادری نوشتهٔ میرزامهدی‌خان استرآبادی که همزمان با محمدکاظم می‌زیست نیز آمده است.

جز از تاریخ یادشده در بعضی صفحات نسخهٔ خطی ما چند تاریخ دیگر بین سطور آمده است. نکته مذکور مؤید آن است که تاریخهایی به‌متن افزوده شده است. این تاریخها در گذشته ثبت نشده بودند. در ضمن عین این تاریخها در کتاب میرزا مهدی‌خان مذکور افتاده‌اند. به‌عنوان نمونه می‌توان به‌تاریخ صفر ۱۱۵۱ هجری (ژوئن ۱۷۳۸ م.) در برگ ۸۸ الف (مطابق ص ۲۳۲—۲۳۳ تاریخ جهانگشای نادری) که آغاز لشکرکشی نادر به‌هند بود، تاریخ پنجم ربیع‌الاول ۱۱۵۱ هجری (۲۳ژوئن ۱۷۳۸.) در برگ ۹۲ب (مطابق ص۳۳۴ تاریخ جهانگشای نادری) که زمان محاصرهٔ شهرکابل ازسوی لشکریان نادر بود، تاریخ ۱۲ شعبان ۱۱۵۱ هجری (۲۵ نوامبر ۱۷۳۸م.) در برگ ۱۴۳ ب (مطابق ص ۳۴۱ تاریخ جهانگشای نادری) زمان لشکرکشی نادر به‌پیشاور، تاریخ ۱۶ رجب ۱۱۵۳ هجری (۸ اکتبر ۱۷۴۰ م.) مطابق ص ۳۸۴ تاریخ جهانگشای نادری) آغاز لشکرکشی نادر به‌خوارزم پس از تصرف ماوراءالنهر اشاره کرد.

دربسیاری از صفحات نسخهٔ خطی ما نوشته‌هایی وجود دارد که خط آنها باخط اصلاحات یاد شده ازسوی ما همگون نیست. خط اغلب این نوشته‌ها مشابه خط کاتب اصلی است. مطالب این نوشته‌ها با متن اصلی‌کتاب رابطهٔ مستقیم دارند وگاه اطلاعات موجود درمتن را به‌صورتی دقیقتر تکمیل می‌کنند.

بی‌گمان بعضی مطالب حاشیهٔ نسخهٔ خطی‌ما از اثر میرزا مهدی‌خان اقتباس‌شده‌اند. گاه عین نوشته‌های میرزا مهدی‌خان دراین نسخهٔ خطی مکرر گشته‌اند. به‌عنوان نمونه ر. ش به‌برگ ۱۳۴ الف که نوشته است «در منزل بهار سفلی پنج فرسخی جلال‌آباد واقع است». این محلی است که نادر آنجا مجلسی باشکوه ترتیب داد و فرزندش رضاقلی‌میرزا را به‌عنوان جانشین خویش معین کرد. نمونهٔ دیگر در برگ ۲۲۱ الف است. در حاشیهٔ صفحه چنین آمده است که «بتاریخ غره شهر ذیحجه رایات‌کشورگشایی به‌جانب دهلی‌که به‌شاهجهان‌آباد اشتهار دارد نهضت فرمود». این هردونوشته بی‌هیچ تغییری تکرار نوشتهٔمیر زا مهدی‌خان در ص ۳۳۹ و ۳۵۴ تاریخ جهانگشای نادری است.

در اغلب حاشیه‌نگاریهای مقتبس ازکتاب میرزا مهدی‌خان مطالب به‌اختصارنقل

شده‌اند که چند نمونهٔ آن از نظر خوانندگان می‌گذرد.

برگ ۱۴ الف «ودیگر عبدالباقی‌خان زنگنه را ملقب به‌حکومت فارس ومیرزا ابوالقاسم کاشی صدر و ملاعلی‌اکبر ملاباشی با هدیهٔ همایون و یك زنجیر فیل و هدایای نفیسه به‌ایلچیگری روم به‌جهت خبر مسرت اثر جلوس میمنت مأنوس باصورت ماجرا به‌اعلیحضرت پادشاه روم و صورت امر مصالحه به‌شروط خمسه رکن کعبه اعلام داشت». ر.ش. به‌تاریخ جهانگشای نادری ص ۲۹۷ــ۲۹۸ (تاریخ ۱۱۴۸ هجری/۱۷۳۵ ــ ۱۷۳۶).

برگ ۲۲ب پیرامون تصرف بحرین ازسوی محمدتقی‌خان بیگلربیگی فارس. ر.ش. به‌تاریخ جهانگشای نادری ص۳۵۱ (تاریخ ۱۱۴۸ هجری/۱۷۳۵ــ۱۷۳۶ م.)

برگ ۲۳ الف ــ ۲۳ب داستان دلاورخان تایمنی ساکن ناحیهٔ چمچرك* (زمین داور). ر. ش. به‌تاریخ جهانگشای نادری ص۳۵۱ــ۳۵۴ (تاریخ ۱۱۴۸ هجری/ ۱۷۳۵ ــ ۱۷۳۶ م.).

برگ ۸۴ب داستان ورود مصطفی‌پاشا سفیر سلطان ترك به‌نادرآباد (حوالی قندهار) ورسیدن او به‌حضور نادر ر.ش. به‌تاریخ جهانگشای نادری، ص۳۲۹ــ۳۳۰ (تاریخ ۱۱۵۰ هجری/۱۷۳۷ــ۱۷۳۸م.).

برگ ۸۵ب داستان اعزام‌علی‌مردان‌خان‌شاملو و پس‌از وی محمدعلی قوللر-آغاسی فرزند اصلان‌خان به‌عنوان سفیر به‌دربار مغول کبیر محمدشاه و آگاه کردن وی از قصد نادر جهت لشکرکشی به‌قندهار علیه افغانهای قلیجایی* ر.ش به تاریخ جهانگشای نادری ص ۳۳۱ (تاریخ ۱۱۵۰ هجری/۱۷۳۷ــ۱۷۳۸ م.).

برگ ۲۲۸ الف داستان تعرض سپاهیان نادر به‌اعیان هند که شب یازدهم ذیحجه ۱۱۵۱ هجری ۲۲ مارس ۱۷۳۹ میلادی در عصیان دهلی علیه نادر شرکت داشتند. ر. ش. به‌تاریخ جهانگشای نادری ص ۳۵۹ (تاریخ ۱۱۵۱ هجری/۱۷۳۸ــ۱۷۳۹ م.). باید افزود که شمارهٔ اشراف هندی اعدام شده ازسوی نادر در کتاب میرزا مهدی‌خان ۴۷۵ تن ودر نسخهٔ خطی محمد کاظم «بقدر پانصد نفر» آمده است.

در حاشیهٔ صفحات، تاریخ وزمان حوادث ذکر گردیده است. حال آن‌که درمتن نیز مشابه‌آن موجود است. ما عین داستان وتاریخ آن را در نوشتهٔ میرزا مهدی‌خان نیز مشاهده می‌کنیم. ر.ش. به‌تاریخ حاشیهٔ برگ ۸۵ الف ــ دوم ذیحجه ۱۱۵۰ هجری (۲۳ مارس ۱۷۳۸ م.). این تاریخ حملهٔ یکی از واحدهای نادر به‌قلعه قندهار است. ر. ش. به‌تاریخ جهانگشای نادری، ص۳۲۶ وحاشیهٔ نسخه‌خطی موجود، برگ ۲۷۲

---

* نگارندهٔ متن روسی نام این ناحیه را «چمچرك» نوشته است ولی در نسخهٔ خطی برگ۲۳ الف نام این ناحیه «چاقچران» است ــ مترجم.

* نگارندهٔ متن روسی این نام راگیلزایی نوشته، ولی در نسخهٔ خطی قلیجایی آمده‌است ــ مترجم.

** نگارندهٔ متن روسی این نام را دیوه‌بونی و دیوه‌بوینی آورده، ولی در نسخهٔ خطی‌دیوه‌یونی آمده است ــ مترجم.

الف که درآن تاریخ ۱۳ شعبان ۱۱۵۳ هجری (۳ نوامبر ۱۷۴۰ م.) (تاریخ ورود نادر به‌دیوه بونی یادیوه*** واقع در شش فرسنگی تژ فیتك یا پیتنك*** در خوارزم است). ر. ش. به‌تاریخ جهانگشای نادری ص ۳۸۶.

باید افزودکه‌در حاشیهٔ بعضی صفحات مطالبی ارائه شده است‌که در اثر میرزا مهدی‌خان دیده نمی‌شود. به‌عنوان نمونه از حاشیهٔ برگ ۲۳۶ الف می‌توان یادکرد که مربوط به‌تصرف قلاع اسماعیل‌خان وغازی‌خان درسند است. مقایسه شود با نوشتهٔ میرزا مهدی‌خان در تاریخ جهانگشای نادری، ۳۶۹ (تاریخ ۱۱۵۱ هجری/۱۷۳۸–۱۷۳۹ م.). همچنین می‌توان حاشیهٔ برگ ۲۱۴ب* را به‌عنوان نمونه ارائه کرد که می‌نویسد «درآن روز بقدر پنجاه هزار نفر از عساکر هندوستانی بقتل رسید». مقایسه شود با تاریخ جهانگشای نادری ص ۳۵۲–۲۵۳ (سال ۱۱۵۰ هجری مطابق ۱۷۳۷–۱۷۳۸ م.).

گذشته ازاین در کتاب مطالبی به‌نقل از شاهدان عینی ارائه شده است (حال‌آن‌که نامی از شاهدان درمیان نیست). چه‌بسا شاهد ماجرا خود محمد کاظم بوده است. به‌عنوان نمونه ر.ش. به‌حاشیهٔ برگ ۲۸۳ ب که مکمل مطالب مربوط به‌حضور نادر درمرو است. نادر پس از لشکرکشی به‌خیوه درسال ۱۱۵۳ هجری (۱۷۴۰ م.) به‌مرو رفت ودرتاریخ ۱۶ شوال ۱۱۵۳ هجری (ژانویه ۱۷۴۱ م.) آنجا را ترك گفت: فقدان بعضی مطالب درکتاب میرزا مهدی‌خان ودیگر نوشته‌ها به‌ما امکان می‌دهد کتاب محمد کاظم را در این گونه موارد به‌عنوان مرجع اصلی بپذیریم.

در بعضی حواشی زبان و شیوهٔ نگارش مشابه زبان و شیوهٔ نگارش متن اصلی است. یکی از نمونه‌های آن را از برگ ۸۳ب نسخهٔ خطی ذکر می‌کنیم. حاشیه با این‌کلمات آغاز می‌گردد... «راوی ذکر می‌کند که»**. مشابه این کلمات را در بسیاری از صفحات متن مشاهده می‌کنیم (ر. ش به‌ص برگ ۱۷ الف، ۴۸ب، ۶۹ الف، ۹۴ب والخ از جلد دوم وبرگ ۵ الف، ۱۷ الف، ۱۹ الف، ۲۶ب، ۲۸ الف، ۳۶ب و الخ از جلد اول و برگ ۶۹ الف، ۱۱۵ الف، ۱۲۸ الف و الخ از جلد سوم).

باید افزود که بسیاری از حاشیه‌نگاریهای نسخهٔ خطی مربوط به‌مطالب پایان یافته درمتن است. حواشی مذکور هیچ رابطه‌ای با ازقلم افتادگی ویا خطاهای متن ندارند. وسعت مطالب نگاشته شده درحواشی صفحات خود مؤید این نکته‌اند. ازاین‌رو جا دارد چنین پنداشته شود که این حاشیه نگاریها بخاطر جبران خطای کاتب نبوده،

*** نگارندهٔ متن روسی این نام را فیتك‌یاپیتنك ذکرکرده، ولی در متن نسخهٔ خطی فتك آمده است ــ مترجم.

* نگارنده متن روسی مأخذ را برگ ۲۱۴ب ذکر کرده، حال آن‌که مطلب مورد نظر در برگ ۲۱۴ الف نسخه خطی آمده است ــ مترجم.

** ولی در صفحهٔ مذکور از نسخه خطی چنین آمده است: «وراوی دیگر ذکرمی‌کندکه»ــ مترجم.

بلکه پس از پایان کتاب به‌متن افزوده شده است.

در حاشیهٔ صفحات مطالب کوتاهی نیز وجود دارند که مکمل متن بنظر می‌رسند ومتن را به‌صورتی دقیقتر عرضه می‌کنند. این مطالب پس از پایان نگارش کتاب در حواشی آمده‌اند. به‌عنوان نمونه درباب مربوط به‌لشکرکشی نادر به‌خوارزم آمده‌است که ایلبارس‌خان خیوه به‌منظور جلوگیری از پیشرفت سپاهیان شاه به‌سوی خوارزم، لشکری خاص مرکب از سی هزار نفر «ازسواران ازبك، آرال، یموت وترکمان» بسیج کرد (ر. ش. به‌جلد دوم برگ ۲۶۹ الف). در حاشیه مقابل این مطلب چنین نوشته شده است: «بسرکردگی محمد علی اوشاق وارتق ایناق». در سراسر متن اصلی نامی ازاین دوسردار خیوه‌ای برده نشده است. گذشته ازآن در شرح ماجرای پیکار ناحیهٔ جکس که میان سپاه نادر ولشکر سی‌هزار نفری خیوه درگرفت. از ایلبارس‌خان به‌عنوان عامل عمده در سپاه خیوه سخن رفته است. در متن اصلی نام ایلبارس‌خان‌آمده بود. ولی بعد خط زده شد وبربالای آن نام ارتق ایناق ارائه گردید. (این تصحیح دوبار در صفحات ۲۷۵ الف، ۲۷۵ب وارد شد. یکبار نیز در برگ ۲۷۵ب بجای‌ایلبارس خان نام محمدعلی اوشاق آمده است. این دوتن فرماندهان سپاه سی هزارنفری خیوه بودند که پیشتر ازآنان یاد کردیم.

فقدان نامهای ارتق ایناق ومحمدعلی اوشاق در متن اصلی خود مؤید آن‌است که در متن ازسوی کاتب خطایی صورت نگرفته بود، بلکه بعدها پس ازپایان نگارش کتاب به‌متن افزوده شد.

جز از حاشیه‌نگاری که بعدها به‌متن افزوده شد، در صفحات نسخهٔ خطی‌نوشته‌هایی وجود دارد که مربوط به‌از قلم افتادگی درمتن است . این‌گونه نوشته‌ها را به‌سهولت می‌توان معلوم ومشخص کرد. زیرا این‌گونه اضافات و ملحقات بخشی از جملهٔ معین‌را تشکیل می‌دهند. (به‌عنوان نمونه ر. ش. به‌حاشیهٔ برگ ۲۴۴ الف). در ضمن بایدافزود که بعضی موارد اصلاحات وملحقات در میان صفحه وبین سطور انجام گرفته است (ر. ش. به‌برگ‌۳۱ب).

بدین روال دیده می‌شود که دربین سطور ونیز در حاشیه ازسوی نگارندهٔ کتاب مطالبی به‌متن افزوده شده است که یا از نویسنده است ویا این‌که ازکتاب میرزا مهدی‌خان اقتباس شده‌اند. تاریخهایی که بین سطور ودر حاشیهٔ صفحات آمده‌اند به تحقیق مقتبس ازکتاب میرزامهدی‌خان‌اند. وجود این تاریخها در کتاب میرزا مهدی خان خود مؤید این نکته است. یکی ازاین نمونه‌ها مربوط به‌اعدام ایلبارس وبیست سردار او است (ر.ش. به‌تاریخ جهانگشای نادری، ص۳۸۹ در مورد حوادث سال۱۱۵۲ هجری (۱۷۳۹ــ۱۷۴۰ م.).

پیشتر از اضافات وملحقاتی که توسط نویسندهٔ کتاب صورت گرفت، مطالبی ارائه شده است. ولی باید افزود که همهٔ اضافات و ملحقات از نگارندهٔ کتاب نیست. بعضی از این نوشته‌ها متعلق به‌شخص دیگری است. چون کتاب به‌سفارش نویسنده تحریرشد،

بنابراین طبیعی است که بسیاری از اصلاحات وملحقات ازسوی وی ویا به‌دستور او صورت گرفته است ممکن است مؤلف از خط شخص دیگری، ازجمله خود کاتب برای نوشتن اضافات و ملحقات درون‌کتاب بهره‌گرفته باشد. محتمل است نگارنده نیز دراین مورد کاتب را یاری داده باشد. ازنوشته چنین برمی‌آید که تغییر نام ایلبارس ونوشتن نامهای ارتق ایناق ومحمدعلی اوشاق به‌دستور مؤلف ازسوی کاتب صورت گرفته باشد.

ولی مطالب اقتباس شده از کتاب میرزا مهدی‌خان رنگ دیگری دارند. ممکن است این اصلاحات فارغ از مؤلف کتاب صورت گرفته باشند. ولی خط این اضافات وملحقات با دیگر اضافات و ملحقات موجود در بین سطور وحاشیهٔ‌صفحات‌تفاوتی‌ندارند. ازاینجا می‌توان چنین نتیجه گرفت که همهٔ اصلاحات به‌خط یکنفر بوده است. نقل اضافات وملحقات از کتاب میرزا مهدی‌خان توسط محمدکاظم امری شگفتی‌انگیز نیست. چه‌بسا محتمل است اضافات وملحقات مذکور به‌خط محمد کاظم باشد.

باید افزود که اقتباس ازکتاب میرزا مهدی‌خان، کامل، دقیق وپی‌گیر صورت نگرفته است. اصلاحات بسیاری از خطاهای املایی را شامل نشده است. در مورد تواتر رویدادها نیز خطاهایی در نسخهٔ خطی ما وجود دارد. در بعضی موارد تاریخهایی‌که ازکتاب میرزا مهدی‌خان اقتباس شده برای رفع خطاهای تاریخی موجود در کتاب نبوده است (ر.ش. به‌تاریخ ۱۱۵۱ هجری بین سطور برگ ۹۲ب وتاریخ خطای ۱۱۵۰ هجری دربرگ ۹۴ الف که در متن اصلی آمده است).

جز از نکات ذکر شده باید به‌مطلب دیگری نیز اشاره شود. از بررسی نسخه خطی اثر محمد کاظم معلوم می‌شود که اقتباس ازکتاب میرزا مهدی‌خان نکته به‌نکته ومو به‌مو صورت نگرفته است. بلکه تغییراتی نیز در آن مشهود است. در مقدمهٔ جلد اول نسخهٔ خطی کتاب محمدکاظم به‌مطلبی پیرامون اقتباس مؤلف ازکتاب میرزا مهدی‌خان اشاره شده است[11] و به‌عنوان‌نمونه برگهای ۳۳ الف و ۳۶ب ذکرگردیده است. این صفحات حاوی مطالبی پیش از پادشاهی نادر است (هجوم بیگانگان به‌ایران درسالهای ۲۵ سدهٔ ۱۸ میلادی و ظهور شخصی‌که خود را شاهزادهٔ صفوی نامید). متن این باب به‌متن نوشتهٔ میرزا مهدی‌خان بسیار نزدیك است. (ر. ش. به‌تاریخ جهانگشای نادری ص ۱۷–۲۷). ولی مطالب این باب نیز عین نوشته‌های میرزا مهدی‌خان نیست. ولی در جلد سوم به‌خلاف جلدهای اول ودوم مطالبی به‌تقریب عیناً وبدون تغییر ازکتاب میرزا مهدی‌خان نیست. ولی در جلد سوم به‌خلاف جلدهای اول ودوم مطالبی به‌تقریب عیناً وبدون تغییر ازکتاب میرزا مهدی‌خان اقتباس شده است. ر. ش به‌جلد سوم برگ ۸۳ب والخ و ۱۲۹ الف والخ و نیز مقایسه شود با تاریخ جهانگشای نادری ص۴۵۴ والخ، (تاریخ ۱۱۵۴ هجری/۱۷۴۱–۱۷۴۲ م.) وص ۴۳۲ والخ (تاریخ ۱۱۵۶

۱۱– محمدکاظم، جلد اول، مقدمه، ص ۱۸ متن روسی.

هجری/۱۷۴۳ـ۱۷۴۴ م.). در ضمن باید افزود که به‌خلاف جلد دوم در جلد سوم نسخهٔ خطی محمدکاظم از حاشیه‌نگاری ونوشته‌های بین سطور که ازکتاب میرزا مهدی‌خان اقتباس شده باشد اثر وخبری نیست.

هنگامی که مؤلفی از نوشتهٔ مؤلف دیگر بهره می‌گیرد، بنابر معمول عین نوشته‌ها را موبه‌مو نقل نمی‌کند. ولی محمدکاظم در جلد سوم کتاب به‌هنگام اقتباس ازنوشتهٔ میرزامهدی‌خان مطالب را عیناً نقل کرده است. در جلدهای اول ودوم چنین حالتی مشهود نیست. ازاینجا می‌توان چنین استنباط کرد که محمدکاظم به‌هنگام نگارش جلد اول دوم کتاب خویش با اثر میرزامهدی‌خان آشنایی نداشت. وی بعدها به‌هنگام نگارش جلد سوم اثر خویش وپس ازآماده شدن نسخهٔ خطی جلد دوم با نوشتهٔ میرزا مهدی‌خان آشنا شد. حاشیه‌نگاری ومطالب بین سطور مقتبس ازکتاب میرزا مهدی‌خان که‌در جلد دوم نسخهٔ خطی آمده، مؤید این مدعا است. بعید می‌نماید که محمدکاظم به‌هنگام نگارش جلد دوم نسخهٔ خطی کتاب خویش ویا در آستانهٔ آماده شدن آن بااثر میرزا مهدی‌خان آشنا شده باشد.این‌مطلب ضمن مقایسه این مجلد با جلد سوم نسخهٔ خطی معلوم ومشخص می‌گردد (زیرا محمدکاظم در جلد سوم اثر خویش بی‌تردید ازنوشته‌های میرزا مهدی‌خان بهره گرفت). در جلد سوم ما از حاشیه‌نگاری ومطالب بین سطور که ازکتاب میرزا مهدی‌خان اقتباس شده باشد اثری نمی‌یابیم. واما دربارهٔ نزدیکی متن نوشته‌های بعضی ابواب جلد اول‌کتاب محمدکاظم با ابواب مشابه اثرمیرزا مهدی‌خان می‌توان گفت که محمدکاظم ازنوشتهٔ میرزا مهدی‌خان اقتباس نکرده‌است، بلکه این هردو مؤلف از منبع شناخته نشدهٔ واحدی بهره گرفته‌اند.

نتیجه‌گیریهای ما پیرامون استفادهٔ محمد کاظم از اثر میرزامهدی‌خان درنگارش جلد سوم کتاب، بی‌گمان در ارزشیابی نوشتهٔ محمد کاظم ذی مدخل است. محمدکاظم مطالب جلد اول ودوم کتاب را بالاستقلال وضمن استفاده از ماخذ اصلی به‌رشتهٔ تحریر کشید. این ادعا بویژه در مورد بخشهای مربوط به‌تاریخ نادری صادق است. این مجلدات ازنظر حجم بالغ بردوسوم به‌تاریخ نادری صادق است. این مجلدات ازنظر حجم بالغ بردوسوم اثر محمدکاظم را تشکیل می‌دهند (جلد اول ۳۳۶ برگ، جلد دوم ۳۲۶برگ وجلد سوم تنها ۲۵۱ برگ ودرواقع امر ۲۴۹ برگ است. دوبرگ آخر جلد سوم به مؤلف محمد کاظم اختصاص دارد)۱۲.

***

دربارهٔ سرنوشت جلد دوم نسخهٔ خطی پس از اصلاحات مؤلف مطلب زیادی نمی‌توان ارائه کرد. سرنوشت این جلد نیز مشابه دو جلد دیگر آن بود. این جلد نیز به‌بخارا راه یافت. نوع جلد نسخهٔ خطی به‌شیوهٔ معمول آسیای میانه انجام گرفته است. در صفحهٔ آخر نسخهٔ خطی، نام صاحب آن که شخصی از اهالی بخارا بود مشخص

۱۲ـ محمدکاظم، جلد اول، مقدمه، ص ۱۵، متن روسی.

است. ازتاریخ بازسازی جلد سوم نسخهٔ خطی معلوم می‌شود که «بازسازی» درسال ۱۲۰۱ هجری (۱۷۸۶ م.) یا ۱۲۱۰ هجری (۱۷۹۵م.) صورت گرفته است. نسخهٔ خطی مذکور نیز در سدهٔ هیجدهم میلادی به‌بخارا راه یافت[۱۳].

در جلد دوم نسخهٔ خطی نشانه‌هایی از چند مالك آن می‌توان یافت. در صفحهٔ آخر کتاب دومهر (مربع وبیضی) از مالکان نسخهٔ خطی وجود دارد. نام مالکی که بر مهر مربع نقش شده، قابل خواندن نیست. تنها بخشی ازنام مالك نسخهٔ خطی رامی‌توان خواند که «نصرالدین حسینی» است. تاریخ آن «۱۲... سال» است. برمهر بیضی نام مالك کتاب حك نشده است. تنها برآن دو کلمهٔ «راستی رستی» و تاریخ ۱۲۲۳ هجری (۱۸۵۸-۱۸۵۹ م.) را می‌توان مشاهده کرد.

نشانه‌ای که از یکی از مالکان متاخر جلد دوم نسخهٔ خطی برجا مانده تا اندازه‌ای روشن است. هم او مالك جلد سوم نسخه خطی نیز بود. صفحهٔ سفید اضافی موجود در اول هردو نسخهٔ خطی مؤید این امر است. براین صفحا‌ت نام و تاریخ‌هریك ازدو نسخه قید شده است. برآنها چنین نوشته‌ای به‌چشم می‌خورد: «کتاب نادری». برجلد دوم و «نادرنامه» برجلد سوم. این دو عنوان تازمان یافته‌شدن جلد نخست همچنان مورد قبول ومعمول بود. با یافته شدن جلد نخست. نام این اثر معلوم ومشخص گردید.

برصفحهٔ اضافی جلد دوم نوشتهٔ مالك آن دیده می‌شود وچنان‌که می‌نماید وی‌از سواد بهره‌ای وافی نداشت. نوشتهٔ مذکور چنین است: «این‌کتاب نادری صاحب‌ایشان عبدوخاچه ولد عبدالعزیز خاچه».

ما هیچ اطلاع دیگری جز از نوشتهٔ ارائه شده پیرامون مالك نسخهٔ خطـی نمی‌یابیم. پیش ازآن‌که نسخهٔ خطی مذکور در اختیار موزهٔ آسیایی قرار گیـرد، آخرین مالك آن شخصی به‌نام آ.آ. پلوتسف بود. این شخص به‌عنوان‌یکی‌ازکلکسیونر-های آثار شخصی مشهور است. ولی معلوم نشد پلوتسف چه زمان واز چه طریق ایـن نسخهٔ خطی را بدست آورد. بنا به‌گمان و. بارتولد نسخه‌های خطی جلدهای دوم وسوم از شخصی یهودی خریداری شد. شماره‌گذاری عبری سی‌صفحهٔ نخستین جلد دوم کتاب و وجود حروف الفبای عبری در محاسبهٔ اوراق کتاب چنین احتمالی را سبب‌گردید. سال ۱۹۱۹ این دوجلد به‌ضمیمهٔ دیگر نسخه‌های خطی آ. پلوتسف در اختیار موزهٔ آسیایی قرار گرفت[۱۴].

۱۳- محمدکاظم، جلد اول، مقدمه، ص ۲۱، متن روسی.

۱۴- پیرامون این مطالب ر. ش. به و.و. بارتولد نوشته‌های موجود در مخزن فرهنگستان علوم اتحاد شوروی ــ «مطالبی از نسخه‌های خطی مجموعه آ. آ. پولوتسف‌که به‌موزهٔ آسیایی‌واصل گردید» (مجموعهٔ شمارهٔ ۶۸، شرح نخست، شماره ۲۱۵) و «گزارش پیرامون نسخهٔ خطی کتاب محمدکاظم» (مجموعهٔ شمارهٔ ۶۸، شرح نخست، شماره ۱۸۵) پیرامون شرح این مجموعه‌که‌ازنوشته‌های و. بارتولد بدست آمده است، خود را رهین منت د. ا. برتلس و ن.ن. تومانویچ می‌دانم. مدارك ارائه شده از سوی و. بارتولد مورد استفاده قرارگرفتندکه در دو مقاله بدان اشاره شده است. عنوان مقالات مذکور چنین است: «پیرامون بعضی نسخ خطی شرق» و «آگهیهای تازه دربارهٔآثار تاریخی سمرقند».

در نسخهٔ چاپ نشدهٔ جلد دوم، فهرست بخشها وسه فهرست نامهای کسان. نام جایها ونام اقوام وتیره‌ها افزوده شده است.

مقدمه بر جلد سوم

با انتشار جلد سوم نسخهٔ خطی کتاب «نامهٔ عالم‌آرای نادری» اقدام انستیتوی ملل آسیای فرهنگستان علوم اتحاد شوروی مبنی بر انتشار این اثر تاریخی برجستهٔ ایران در سدهٔ هیجدهم میلادی پایان می‌پذیرد. آگهی مربوط به‌این نسخهٔ خطی سه‌جلدی منحصر به‌فرد که از مجموعهٔ نسخ خطی شعبهٔ لنینگراد انستیتوی ملل آسیای فرهنگستان علوم اتحاد شوروی است با شماره (۴۳۵ د) مشخص شده است. این مطلب در جلداول ازنظر خوانندگان گذشت. در همانجا به‌شرح احوال مؤلف اثر، محمدکاظم وزیرمرو (متولد حدود سال ۱۱۳۳ هجری/۱۷۲۰–۱۷۲۱ م. ومتوفی پس ازسال ۱۱۶۶هجری/ ۱۷۵۲–۱۷۵۳م.) اشاره شد ونوشتهٔ او نیز ازدیدگاه علمی مورد ارزشیابی قرارگرفت[۱].
در پیشگفتار جلد دوم نسخهٔ خطی نیز مطالبی به‌عنوان مکمل مطالب جلد اول ارائه شد. درهمان پیشگفتار توجه محمد کاظم به«تاریخ جهانگشای نادری» نوشتهٔ میرزا مهدی‌خان استرابادی‌که در شرق و غرب به‌عنوان یکی از آثار تاریخی عمدهٔسدهٔ هیجدهم میلادی شهرت دارد، بررسی گردید.[۲]
تا پیش از یافته شدن نسخهٔ خطی جلد اول اثر محمدکاظم، جلد سوم کتاب او با عنوان «نادرنامه» شهرت داشت. این جلد حاوی مطالب عهد نادر ازسال ۱۱۵۶ هجری (۱۷۴۳ م.) تا سال ۱۱۶۰ هجری (۱۷۴۷م.) وبدیگر سخن تاریخ آخرین سالهای زندگی و حاکمیت نادر است. چنان‌که می‌دانیم این سالها دوران نزول‌وانحطاط قدرت وحاکمیت نادر است. این نزول وانحطاط حاصل سیاست داخلی و خارجی نادر وتحمیل مالیاتهای سنگین وغیر قابل تحمل برمردم داخل وخارج کشور،جنگهای بی‌ثمر وقربانیهای بی‌شمار بود. سیاست مذکور مایهٔ ورشکستگی کشور ومردم و نیز برقراری رژیم وحشت از سوی نادر در آخرین سالهای زندگی وعدم رضایت عامهٔمردم شد. این سیاست بویژه پس از جنگهای بی‌نتیجه با دولت عثمانی اثر خود را برجای نهاد. در بسیاری از نواحی کشور عصیانهایی علیه نادر روی داد. یکی از این عصیانها زمینه را برای ایجاد توطئه وسوء قصد علیه نادر فراهم آورد وبه‌قتل وی درسال ۱۱۶۰ هجری (۱۷۴۷ م.) انجامید. پس ازمرگ نادر، امپراتوری عظیم او که حاصل لشکرکشیها بود وبا نیروی نظامی اداره می‌شد، متلاشی گردید.

۱– محمدکاظم، نامهٔ عالم‌آرای نادری، جلد اول، متن و مقدمه از ن.د. میکلوخو–ماکلای. فهرست گ. و. شیتوف، مسکو، ۱۹۶۰.

۲– محمدکاظم نامه عالم‌آرای نادری، جلد ۲، مقدمه و تصحیح متن از ن.د.میکلوخو–ماکلای. فهرست عناوین از ا. پ. شگلوایا، مسکو، ۱۹۶۵.

جلد سوم کتاب شامل مقدمه و ۵۶ باب است. کتاب باشرح تدارك جنگ با امپراتوری عثمانی از سوی نادر آغاز می‌شود و باشرح اوضاع و احوال کشور پیش‌از مرگ نادر و بروز توطئه به‌منظور قتل وی پایان می‌گیرد. فسوسا بخش پایانی‌این باب ونیز پایان جلد سوم و انتهای مجموع نسخهٔ خطی مذکور مفقود شده است. مطالب متن نسخهٔ خطی اثر محمد کاظم در برگ ۲۴۹ الف باخبر ورود نادر به‌فتح‌آباد (از حوالی خبوشان) در تاریخ دهم جمادی‌الثانی سال ۱۱۶۰ هجری (۲۵ ژوئن ۱۷۴۷م.) وشرح بروز توطئهٔ علیه نادر ازسوی نزدیکان وی پایان می‌پذیرد. دوبرگ آخر (۲۵۰ الف ــ ۲۵۱ب) که پایان بخش نسخهٔ خطی وهمهٔ کتاب است، بعدها بدان افزوده شد. خط این دو صفحه با خط متن کتاب متفاوت است. دراین دو صفحه ماجرای قتل نادر و آشفتگیهای پس ازمرگ او واعلام پادشاهی ازسوی نوادهٔ وی شاهرخ به‌تاریخ هشتم شوال سال ۱۱۶۱ هجری (اول اکتبر ۱۷۴۸ م.) در شهر مشهد است. بدین روال چنان می‌نمایدکه مطالب دو برگ مذکور ادامه مطالب متن کتاب است. حال آن‌که مطالب مزبور ازتاریخ جهانگشای نادری نوشتهٔ میرزا مهدی‌خان استرآبادی که پیشتر از آن یاد کردیم اقتباس شده است. در ضمن اقتباس مذکور با افتادگیها وخطاهایی همراه است (ر.ش به‌جلد ۳، برگ ۲۵۰ الف تا ۳۵۱ب)[۳].

بی‌گمان یکی از صاحبان کتاب خواست با اقتباس از نوشتهٔ میرزا مهدی‌خان، خلأ موجود درکتاب محمدکاظم را پرکند.

نسخه خطی کتاب محمدکاظم که مربوط به‌تاریخ نادر است، با شرح حوادث دهم جمادی‌الثانی سال ۱۱۶۰ هجری (۲۵ ژوئن ۱۷۴۷ م.) وپیش از ماجرای قتل نادر پایان می‌پذیرد. بدین روال خلأ و افتادگی پایان کتاب بسیار اندك است. موضوع دیگری وجود دارد که ما را دراین زمینه یاری می‌کند. چنان که اشاره شد[۴] محمد کاظم قصد داشت جز از این اثر، کتا بدیگری زیرعنوان «مقدمهٔ ملوك‌الطوایف» به‌رشتهٔ تحریر آورد. مقرر بود کتاب مذکور به‌ماجراهای پس ازقتل نادر و فرمانروایی جانشینان او از جمله علی‌شاه یا عادل‌شاه اختصاص یابدکه در روزگار حیات نادر مبارزه بخاطرکسب قدرت را آغاز کرد و در ۲۷ جمادی‌الثانی سال ۱۱۶۰ هجری (۶ ژوئن ۱۷۴۷م.) خودرا فرمانروای کل کشور نامید. چون محمدکاظم قصد داشت پیرامون این جانشین نادر کتاب دیگری بنویسد، لذا دلیلی نداشت اثر موجود را از محدودهٔ تاریخ نادر خارج کند وبه‌شرح حوادث‌پس از مرگ وی بپردازد. ازاین‌دونظر مبتنی بر ناچیز بودن خلأ و افتادگی پایان نسخهٔ خطی معقول بنظر می‌رسد. حداکثر ممکن است افتادگی مطالب مربوط به‌ماجرای قتل نادر باشد.

۳ــ ر. ش. به میرزا مهدی‌خان استرآبادی، تاریخ جهانگشای نادری، چاپ سنگی، بمبئی، ۱۳۵۹ هجری، ص ۴۶۱ ــ ۴۶۷.

۴ــ محمدکاظم، جلد ۱، مقدمه، ص ۱۶ــ۱۷ متن روسی.

چنان‌که پیشتر اشاره شد محمدکاظم در بعضی موارد ازکتاب میرزا مهدی‌خان بهره گرفت. در متن جلد سوم می‌توان یافت که درآنها کلمه به‌کلمه و گاه با دگرگونی هایی ازنوشتهٔ میرزا مهدی‌خان استفاده شده است. به‌عنوان نمونه می‌توان از داستان بار یافتن سفیران سلطان عثمانی به‌حضور نادر و ارائه نامهٔ مخالفت سلطان با پذیرش مذهب جعفری درتاریخ ذیقعده سال ۱۱۵۴ هجری (ژانویه ۱۷۴۲ م.) در برگ۸۳ب یاد کرد (محمد کاظم به‌خطا این تاریخ را ذیقعدهٔ سال ۱۱۵۶ هجری (دسامبر ۱۷۴۳م.) نوشته است (مقایسه شود با نوشتهٔ میرزا مهدی‌خان ص۴۰۴ والخ، تاریخ سال ۱۱۵۴ هجری/۱۷۴۱ — ۱۷۴۲م.). نمونهٔ دیگر مربوط به‌عصیان شیروان و داغستان به‌ریاست شخصی به‌نام سام میرزای دوم وسرکوبی وی ازسوی سپاهیان نادر به‌تاریخ چهارم ذیقعدهٔ سال ۱۱۵۶ هجری (۲۱ دسامبر ۱۷۴۳ م.) است (ر.ش. به‌برگ ۱۲۹ الف تا ۱۳۱ب ومقایسه شود باکتاب میرزا مهدی‌خان ص۴۳۲—۴۳۴ تاریخ ۱۱۵۶هجری/۱۷۴۳—۱۷۴۴م.). نمونهٔ دیگر مربوط به‌سرنوشت سام میرزای دوم است که دعوی پادشاهی داشت وماجرای اسیر شدن او در گرجستان به‌تاریخ ۲۴ذیقعدهٔ سال ۱۱۵۶ هجری (دهم ژانویه ۱۷۴۴م.)، (ر.ش. به‌برگ ۱۳۳ الف تا ۱۳۶ ب و مقایسه شود با کتاب میرزا مهدی‌خان ص ۴۳۸—۴۴۱ تاریخ سال ۱۱۵۷ هجری/۴۴—۱۷۴۵ م.) ومتن آخرین باب جلد سوم برگ ۲۴۶ب والخ (مقایسه شود با کتاب میرزا مهدی‌خان ص ۴۵۷ والخ، تاریخ ۱۱۶۵ هجری/۱۷۴۷ م.).

وجود مطالب بالنسبه قابل ملاحظهٔ مقتبس از نوشتهٔ میرزا مهدی‌خان در جلدسوم کتاب محمدکاظم نباید موجب این پندارگرددکه گویا جلد سوم اثر مذکور بر پایهٔ نوشته‌های مورخ یادشده پدید آمده است. حجم جلد سوم کتاب محمد کاظم خلاف این پندار است. زیرا مطالب مندرج در جلد سوم کتاب محمدکاظم چند برابر نوشتهٔ میرزا مهدی‌خان پیرامون وقایع مشابه است. در ضمن از مضمون جلد سوم کتاب‌می‌توان به‌سهولت دریافت که اسناد ومدارك شخصی ونیز مشاهدات محمدکاظم عامل نگارش این جلد ازکتاب وی بوده است. اسناد و مدارك متعدد ونیز مشاهدات مندرج درجلد سوم کتاب (بویژه ابواب مربوط به‌شرح حوادث سرزمینهای شرقی دولت نادر ازجمله خراسان ، آسیای مرکزی وافغانستان) ما را برآن می‌دارد که مجلد مذکور را مأخذ دست اول جهت بررسی تاریخ آخرین سالهای زندگی نادر به‌شمار آوریم. ولی ازمطالب ارائه شده نباید چنین نتیجه‌گرفت‌که جلد سوم کتاب فارغ از وابستگیها و اقتباسهای معینی از نوشته‌های میرزا مهدی‌خان پیرامون یکرشته حوادث و وقایع بوده است. همین جهت سبب بروز تفاوتهایی میان جلد سوم و جلدهای اول ودوم کتاب محمدکاظم شده است. زیرا دوجلد نخست مستقلا ازسوی مؤلف به‌رشتهٔ تحریر کشیده شد.۵

باید افزود که در جلد سوم (همانند دوجلد نخست) جز از نوشته‌های تاریخی،

۵ــ محمدکاظم، جلد ۲، مقدمه، ص ۹ــ۱۷ متن روسی.

مطالب فولکلوری بسیاری می‌توان یافت که از دیدگاه علمی جالب دقت‌اند.

***

در قطع اوراق جلد سوم نابرابریهایی مشهود است. اندازهٔ صفحات بتقریب ۲۱٫۵×۳۴ سانتیمتر وشمارهٔ اوراق ۲۵۱ است. برگ اضافه شده به‌آغاز نسخهٔ اصلی ودوبرگ پایانی نسخهٔ خطی نیز دراین شماره منظور شده‌اند. چنان‌که پیشتر اشاره‌شد این دوبرگ خلأ موجود در نسخهٔ خطی را پرکرده‌اند. نسخهٔ مذکور دارای شماره نیست. شمارهٔ صفحات ابتدا به‌صورت دسته مشخص شده بودند. تا برگ ۲۴۱ب هرصفحه دارای ۱۹ سطر است. ولی از برگ ۲۴۲ الف تا ۲۴۹ب صفحات دارای ۱۷ سطراند. ولی شمارهٔ سطور در دوبرگ افزوده شده به‌آخر کتاب با دیگر صفحات متفاوت است. صفحهٔ ۲۵۰ دارای ۲۴ سطر و صفحه ۲۵۱ شامل ۲۸ سطر است. محدودهٔ متن نیز ۱۳×۲۵ سانتیمتر است.

کاغذ روسی ومتعلق به‌کارخانه‌های مختلف است:

۱ــ کاغذهای دارای علامت مشهورکارخانهٔ زاتراپزنوف درپاروسلاول:

الف) علامت یاروسلاول دیده می‌شود که اطراف آن زینت یافته‌اند. این علامت برپنجه پاهای خرس قرار گرفته است. در پنجهٔ دستهای خرس نیز گونه‌ای سلاح‌قدیمی دیده می‌شود (ر.ش. به‌برگهای ۴، ۵، ۹، ۱۱، ۱۴، ۱۵، ۱۷ وغیره).

ب) در برگها به‌مقیاسی بزرگ حروف یا. م. آ. ز. مشهود است (ر.ش. به برگهای ۶، ۷، ۸، ۱۰، ۱۶، ۱۷ و غیره). حروف مذکور معرف نام «کارخانهٔ کاغذسازی الکسی زاتراپزنوف، یاروسلاول» است (مقصود دورانی است که الکسی ایوانویچ زاتراپزنوف در سالهای ۱۷۴۱ــ۱۷۶۴ مالك کارخانه بود)[۶].

چنانکه پیشتر اشاره شدکاغذهای جلد اول و دوم نسخهٔ خطی‌کتاب محمدکاظم نیز محصول همین کارخانهٔ کاغذسازی است وهمین علامات در برگهای آن دومجلد نیز دیده می‌شوند.[۷]

۲ــ کاغذ روسی با علامت گ. س. ب. (ر. ش. به‌برگهای ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۸۰، ۱۸۴، ۱۹۴ وغیره) وعلامت ف. م. و. (ر.ش به‌برگهای ۱۶۷، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۹۵ و غیره). این کاغذ محصول کارخانهٔ میخائیل ورونتسوف کنار رود تاله نزدیك روستای پرلومیخا در استان سیمیرسك است. کارخانهٔ مذکور در سال ۱۷۴۶ میلادی ازسوی میخائیل ورونتسوف خریداری شد. وی تا هنگام مرگ در سال ۱۷۶۵ م. مالکیت واداره کارخانهٔ مذکور را برعهده داشت. حروف گ. س. ب. ونیز حروف

۶ــ م. و. کوکوشکینا، پیرامون کاغذهای ساخت کارخانه‌های روسیه در سده ۱۸ و آغاز سدهٔ ۱۹ بر پایه بررسی نسخه‌های موجود در مخزن‌کتاب فرهنگستان علوم اتحاد شوروی، مسکو ــ لنینگراد، ۱۹۵۸، ص ۳۵۱ ــ ۳۵۳؛ س. آ. کلپیکوف، پیرامون کاغذهای ساخت روسیه‌وکشورهای خارجی در سده‌های ۱۷ــ۲۵، مسکو، ۱۹۵۹، ص ۷۵ــ۷۱، ۱۵۲ــ۱۵۳، شماره‌های ۴۴ــ۴۵.

۷ــ محمدکاظم، جلد ۲، مقدمه، ص ۸ متن روسی.

ف. م. و. معرف «کارخانهٔ کاغذسازی میخائیل ورونتسوف در استان سیمبیرسك» است[۸]. ولی پیرامون دوبرگ آخر جلد سوم نسخهٔ خطی (۲۵۰ و۲۵۱) باید افزود که ازنوع کاغذهای معمول ساخته شده در آسیای مرکزی هستند.

متن با مرکب وعنوانها با جوهر قرمز نوشته شده‌اند. ولی در بسیاری موارد عنوانها ذکر نشده‌اند وتنها جای آنها خالی مانده است (ر.ش به‌برگ ۳۶ الف، ۴۰ الف ۴۲ب، ۴۵ ب والخ). در برگ ۱۴۲ ب عنوان در حاشیه نوشته شده ولی جای آن درمتن همچنان خالی مانده است. ازپنجاه وشش عنوان بابهای نسخهٔ خطی، ۴۲ عنوان ازقلم افتاده است. متن با خط نستعلیق بالنسبه درشت نوشته شده است. در آغاز نسخهٔ خطی عنوان با خطی بسیار متوسط ارائه شده است. متن جلد سوم همانند دوجلد اول ودوم دارای مینیاتورهایی است. ولی در جلد سوم تنها سه مینیاتور وجود دارد (ر. ش به‌برگ ۱۳ الف، ۳۷ ب، ۶۵ب) که نسبت به‌جلد اول (۴۴ مینیاتور) وجلددوم (۱۵ مینیاتور) بسیار اندك است. مینیاتورها با همان شیوهٔ جلدهای اول‌ودوم تدارك شده‌اند[۹]. متن در محدوده‌ای شامل سه‌رنگ (آبی، قرمز وزرد) قرار دارد.

جلد این نسخهٔ خطی به‌خلاف جلدهای دونسخهٔ دیگر کار صحافان آسیای مرکزی در سدهٔ نوزدهم میلادی است. بنظر می‌رسد که روکش اول این جلد همچنان باقی مانده است. چنین برمی‌آیدکه این روکش‌کار استادان خراسان است. جلد از مقوا وروکش آن از چرم قهوه‌ای است. بربالای هردو جلد تزییناتی از گیاهان دیده می‌شود. حاشیهٔ اولیهٔ جلد کتاب از میان رفت ودرسال ۱۹۶۰ مرمت گردید. چرم جلد سخت آسیب دیده است. پیشتر پیرامون افتادگی آخرکتاب سخن داشتیم. باید افزود که لبه‌های بسیاری از برگهای کتاب آسیب دیده وبازسازی شده‌اند. باید گفت دیگر صفحات کتاب به‌صورتی رضایتبخش برجا مانده‌اند.

***

به‌سبب افتادگی آخر جلد سوم نسخهٔ خطی کتاب محمدکاظم، زمان و محل نگارش، نام کاتب و نام سفارش دهنده معلوم نشد. ولی با این وصف علائم خارجی (قطع، نوع کاغذ، شیوهٔ نگارش وغیره) جای تردیدی باقی نمی‌گذارد. زیرا این مجله نیز همانند دوجلد نخستین کتاب است. لذا با اطمینان خاطری می‌توان گفت‌که این جلد نیز بهمراه دو جلد دیگر تدارك وآماده شده است. چنان‌که می‌دانیم تاریخ نگارش کتاب تنها در جلد اول آمده است که سال ۱۱۶۶ هجری (۱۷۵۲ــ۱۷۵۲م.) است[۱۰]. چنین بنظر می‌رسدکه تاریخ‌کتابت جلد سوم پس از این تاریخ بوده است. در نسخهٔ خطی جلد سوم همانند نسخ خطی دو جلد نخست اصلاحات و تصمیمات مؤلف

۸ــ و. کوکوشکینا، پیرامون کاغذهای ساخت‌کارخانه‌های روسیه در سدهٔ ۱۸ و آغاز سدهٔ ۱۹، ص ۳۵۷ ــ ۳۵۸.

۹ــ محمدکاظم، جلد ۱، مقدمه، ص ۲۵ متن روسی.

۱۰ــ محمدکاظم جلد ۱، مقدمه، ص ۱۴ ــ ۱۵ و ۲۱ متن روسی.

کتاب دیده می‌شود. چنان که می‌دانیم محمد کاظم مولف کتاب، مقام‌وزارت مرو داشت. ازاین‌رو گمان می‌رود محل‌کتابت جلد سوم همانند دو جلد دیگر مرو بوده است.

در پیشگفتار نگارندهٔ سطور در نسخه چاپی جلد اول[11] وبویژه پیشگفتار نسخهٔ چاپی جلد دوم[12] به‌تفصیل از اصلاحات وتصمیمات مؤلف سخن رفته است. باید افزود که دربسیاری از صحایف جلد سوم، اصلاحات مؤلف دیده می‌شود (ر.ش.به‌کلمات نوشته شده بین سطور متن‌که حاصل از قلم افتادگی کاتب و یامطالب افزوده شده از سوی مؤلف به‌هنگام بازبینی نسخهٔ خطی است. برگ ۴ الف، ۴ب، ۱۸۱ الف، ۱۸۱ب، ۲۰۵ب ۲۳۲ الف، ۲۳۳ ب والخ. پیرامون تصحیح متن ر. ش. به‌برگ ۲۳ب، ۶۱ الف، ۱۴۴ ب، ۱۸۵ الف، ۲۳۲ الف، ۲۳۷ ب، ۲۳۹ الف والخ).

باید افزودکه در بین سطور متن ونیز در حاشیهٔ صفحات، مطالب اقتباس شده‌از اثر میرزا مهدی‌خان دیده نمی‌شود. حال آن‌که در جلدهای اول و دوم کتاب محمد کاظم اینگونه اقتباس در بین سطرها و حواشی بسیار است[13]. علت امر نیز معلوم و روشن است. چنان‌که پیشتر اشاره شد. محمدکاظم جلد سوم‌کتاب خود را با استفاده ازنوشتهٔ میرزا مهدی‌خان به‌رشتهٔ تحریرکشید. از این‌رو دلیلی برای حاشیه نویسی از سوی محمد کاظم وجود نداشت. در نگارش جلدهای اول ودوم کتاب، هنوز اثر میرزا مهدی‌خان ازسوی محمد کاظم شناخته نشده بود. وی بعدها پس‌از پایان نگارش دوجلد نخست و به‌هنگام نگارش جلد سوم با نوشتهٔ میرزا مهدی‌خان آشنایی یافت[14]. بدیهی است‌اقتباس از نوشتهٔ میرزا مهدی‌خان در جلدهای اول‌ودوم کتاب تنها به‌صورت افزودن مطالب بین سطور ودرحاشیهٔ صفحات ممکن ومیسر بود.

***

آگاهی ما پیرامون سرنوشت جلد سوم نسخهٔ خطی پس ازکتابت و تصحیح متن ازسوی مؤلف بسیار اندك است. پیشتر اشاره شدکه در پایان نسخهٔ خطی خلأ و افتادگی وجود داردکه بعدها توسط یکی از مالکان این نسخه با افزودن مطالبی از اثر میرزا مهدی‌خان استرآبادی تکمیل شد. تاریخ افزوده شدن این دوبرگ دوم صفر سال ۱۲۱۵ هجری (۱۹ اوت ۱۷۹۵ م.) ویا به‌گمان کمتر دوم صفر ۱۲۵۱ هجری (۲۵ نوامبر ۱۷۸۶ م.) است. ازاین نوشته چنین برمی‌آید که پایان این نسخهٔ خطی درسدهٔ هیجدهم میلادی مفقود گردید. چنان که اشاره شد کاغذ این دوبرگ افزوده شده، محصول آسیای میانه است. مطالب آن نیز به‌خط نستعلیق معمول در آسیای میانه نوشته شده‌است. ازاینجا چنین برمی‌آیدکه پرکردن خلأ و افتادگی موجود در جلد سوم نسخهٔ خطی اثر محمد کاظم در آسیای مرکزی وچه‌بسا در بخارا صورت گرفته باشد. این نکته‌را

۱۱ــ همانجا، ص ۱۴ــ۱۵.
۱۲ــ محمدکاظم، جلد ۲، مقدمه، ص ۹ متن روسی.
۱۳ــ همانجا ، ص ۱۱.
۱۴ــ همانجا، ص ۱۶.

از نوشتهٔ همراه با نام مالك بخارایی کتاب که در آخرین صفحهٔ نسخهٔ خطی جلد نخست آمده است، می‌توان دریافت[۱۵].

این نسخهٔ خطی پیش از راه‌یافتن به‌موزهٔ آسیایی فرهنگستان علوم (اکنون نسخه‌های مذکور در شعبهٔ لنینگراد انستیتوی ملل آسیای فرهنگستان علوم اتحاد شوروی نگاهداری می‌شود) چند صاحب عوض کرد که بعضی شیعی و بعضی سنی مذهب بودند. این نکته را از نوشته‌های موجود درکتاب می‌توان دریافت. نوشتهٔ موجود در برگ ۹۵ الف مؤید وجود مالکی شیعی مذهب است. در اینجا نام سه خلیفهٔ نخستین ابوبکر، عمر وعثمان که منفور شیعیان قشری هستند، پاك شده است.

در چند جای اوایل نسخهٔ خطی پس ازنام خلیفهٔ چهارم علی و فرزندش حسین کلمهٔ «علیه‌السلام» آمده است. در ضمن چند جای نسخهٔ خطی پس از این نامها جملهٔ «رضی‌الله عنه» مذکور افتاده است. بنابرمعمول اهل سنت «علیه‌السلام» پس ازنام پیامبر می‌آید. اینان ذکر کلمهٔ یاد شده‌را برای‌کسان‌دیگری از جمله علی وحسین‌جایز نمی‌شمارند. از اینجا معلوم می‌شودکه آخرین مالکان‌کتاب اهل سنت بودند (ر. ش. بدکلمات ارائه شده پس از نام علی، برگ ۸۵ب، ۹۵ الف، ۹۴ب وپس از نام حسین، برگ ۸۶ب).

از وجودکلمهٔ «علیه‌السلام» پس از نامهای علی و حسین درمتن‌کتاب نیزچنین برمی‌آیدکه محمدکاظم شیعی‌مذهب بود.

یکی ازآخرین مالکان نسخهٔ خطی جلد سوم آن را «نادرنامه» نامید. این‌نام‌که‌با نام مندرج در جلد دوم «کتاب نادری» تفاوت داشت، بعدها شهرت‌یافت و تازمان بدست آمدن نخستین جلد نسخهٔ خطی مذکور همچنان باقی بود تا این‌که بابدست‌آمدن نسخهٔ خطی جلد اول نام واقعی‌کتاب معلوم و مشخص‌شد.

جلد سوم نسخهٔ خطی همانند جلد دوم آن پیش از ورود به‌موزهٔ آسیایی به‌آ.آ. پلوتسف تعلق داشت. درسال ۱۹۱۹ این هردو جلد بهمراه دیگر نسخ خطی مجموعهٔ متعلق به‌پلوتسف در اختیار موزهٔ آسیایی قرار گرفت. و. بارتولد نخستین پژوهندهٔ نسخهٔ خطی جلدهای دوم و سوم‌کتاب محمدکاظم بود[۱۶].

به‌نسخهٔ چاپی این جلدکتاب نیز فهرست بابها و فهرست نامهای‌کسان، نام جایهاو نام اقوام و تیره‌ها افزوده شده است.[۱۷]

در پایان مراتب سپاس خود را نسبت به س. ت. یرمیان عضو پیوستهٔ فرهنگستان

۱۵ـ محمدکاظم، جلد ۱، مقدمه، ص ۲۱ متن روسی.

۱۶ـ و. بارتولد، پیرامون بعضی نسخ خطی شرق، ـ «نشریهٔ خبری فرهنگستان علوم»، سری ۶، جلد ۱۳، ۱۹۱۹، ص ۹۲۷ـ۹۳۵، همچنین ر.ش. به‌محمدکاظم، جلد ۱، مقدمه، ص ۵ ومحمدکاظم، جلد ۲، مقدمه، ص ۷ متن روسی.

۱۷ـ ن. د. میکلوخو ـ ماکلای، نسخهٔ خطی‌کتاب عالم‌آرای نادری، ـ «یادداشتهای علمی انستیتوی خاورشناسی»، جلد ۶، مسکو ـ لنینگراد، ۱۹۵۳، ص ۱۸۸ـ۱۹۹.

علوم جمهوری شوروی ارمنستان به‌مناسبت بررسی فهرست نامهای جغرافیایی قفقاز ونام اقوام ساکن این سرزمین و همهٔ کسانی که با نظریات و توصیه‌های خویش نگارنده رادرکار انتشار این متن یاری داده‌اند، ابراز می‌دارد.

ن. د. میکلوخو ـ ماکلای

تاریخ ترجمهٔ مقدمه اسفند ۱۳۶۳

توضیح مصحح

مقدمه‌های میکلوخو ماکلای، ارزش و اهمیت عالم‌آرای نادری را از نظر خاور شناسان نشان میدهد، و از این بابت جای آن داشت که ترجمهٔ آن در دسترس خوانندگان ایرانی هم قرار گیرد. و نیز چون اصل نسخهٔ خطی در دست او بوده، وصف دقیق نسخه و چگونگی کاغذ و تاریخچهٔ مالکیت آن چیزهایی است که اطلاع از آنها برای ما مقدور نبود. زیرنویسهای مقدمه‌های او هم از نظر آشنایی ما با فهرست مجموعهٔ کارهایی که در خارج از ایران دربارهٔ این کتاب به‌عمل آمده اهمیت دارد. و اینهمه مؤید ارزش کتاب است.

از اینها که بگذریم، دربارهٔ زندگانی مؤلف و محتویات کتاب، چون او و ما هردومتن عالم آرا را مورد بررسی قرار داده‌ایم گاهی به‌نتیجه‌های مشابهی رسیده‌ایم. اما طبعاً اختلاف‌نظرهایی هم هست که ناشی از اختلاف دید ایرانی و دید خارجی است.

و نیز ذکر دونکته در اینجا لازم است که تصور می‌کنیم او اشتباه کرده، و ممکن است خوانندگان را هم به‌اشتباه اندازد: اول اینکه در صفحهٔ شصت و دو، فرمان نادر درباره بازگرداندن مرویها به‌مرو و آبادانی آن شهر را در سال ۱۱۵۰ نوشته است. در حالی‌که این بطوریکه از عالم‌آرا و جهانگشا استنباط می‌شود و ما در صفحهٔ بیست‌ویک نقل کردیم در سال ۱۱۵۱ بوده است. و این نکته گذشته از تاریخ بازگشت مؤلف به‌مرو، ازنظر برنامهٔ نادر در آبادانی آن شهر و نیز از نظر حوادث داغستان و کشته شدن ابراهیم‌خان برادر نادر مهم است.

دوم اینکه او از نسخهٔ خطی تاریخ احمد شاه درانی نقل کرده کـه بعداز نادر علینقی‌بیگ حکومت مرو را یافته است. این اطلاع از نظر روشن‌ساختن رابطهٔ مؤلف ما با علینقی‌بیگ سودمند است. اما ناچار این توضیح را باید برآن بیفزاییم که حکومت علینقی‌بیگ مسلماً فقط منحصر به‌نخستین روزهای بعداز مرگ نادر و مقارن با برهم خوردگی اوضاع ایران بوده است. زیرا اندکی بعد که آرامش و استقراری در وضع شهرها پدیدار گشته، و خانخانی بعداز نادر جاافتاده، همانطور که در صفحهٔ سی‌و پنج مقدمهٔ خود اشاره کردیم، بیرامعلی‌خان قاجار عزالدینلوی مروی از مین‌باشیان نادر (پدر حاجی محمد حسین‌خان بانی مدرسهٔ مروی تهران) فرمانروایی مرو را به‌دست

گرفته، و با قدرت و استقلال حکومت می‌کرده است (روضة‌الصفا، ۱۵: ۱۱۳–۱۱۴).

این حاکم که سالیان دراز (تا ۱۲۰۰) قدرت را در دست داشته، معلوم می‌شود مثل پسرش مردی بافرهنگ و شعر پرور بوده، و دلیل ما براین استنباط این است که در دیوان صباحی کاشانی سه قطعه در مدح او، و مادهٔ تاریخ ساختن مسجدی در ۱۱۴۹ و آب‌انباری در ۱۱۷۹ به‌وسیلهٔ او، و مدرسه‌ای به‌دستور مادرش حمیده خاتون در ۱۱۹۵ در مرو دیده می‌شود. تاریخ ۱۱۴۹ برای بنای مسجد محل تأمل و ظاهراً غلط چاپی است. (دیوان صباحی: ۹۹، ۱۲۹، ۱۳۶).

دکتر محمدامین ریاحی

بسم‌الله الرحمن‌الرحیم

عنوان صحیفهٔ خلافت و عالم آرایی سلاطین نامدار، و مجموعهٔ دیوان سلطنت وکشورگشایی خواقین عالی مقدار، به‌حمد وثنای واجب‌الوجودی مزین و موشح تواند بودکه جلال ذات [و] صفاتش از وصمت آغاز و انجام مبرا، و کمال صفات جلالش از منقصت بدایت و اتمام مبراست.

قادری‌که به‌محض قدرت کامله، افراد ممکنات و آحاد مکونات را به‌مقتضای دو حرف از عالم غیب به‌عرصهٔ شهادت رسانید، وبه مـؤدای «وفضلنا علی‌کثیر» اشرف موجودات گردانید. منعمی‌که نعم ارزاق جمیع مخلوقات از خوان احسان مرحمتش نوالهایست برکنار بساط شهود نهاده. منوری‌که مشاعل آثار مهر و ماه، از پرتو انوار جلال عظمتش ذره‌ایست برعرصه‌گاه سپهر تابیده، توانا پادشاهی که اساس دین ودولت‌را، ازغایت موهبت و احسان به‌اقتدار سلاطین ذیشوکت، نهایت متانت و استحکام داده، و تعالی مالك‌الملکی که طراوت بخشی عرصهٔ ممالك را از سحاب امطار رای دوربین وخرد فردآیین و غمام صمصام اساطین با داد و دین منوط ومربوط ساخته، حاکمی‌که تغییر وتبدیل احوال ملوك کامگار به‌مضمون «تؤتی‌الملك من‌تشاء وتنزع الملك» بر دوام مملکت وپادشاهی او دلیلی است ساطع، خداوندی‌که قبض وبسط مصالح جمهور انام به‌کف کارکنان عرصهٔ عالم حجتی است براثبات الوهیت او قاطع. «تبارك‌الذی بیده‌الملك و هو علی کل شیء قدیر»

مـر او را رسد کبریـا و منـی   که ملکش قدیم است و ذاتش غنی

روایح صلوات نامیات و فوایح نسایم تحیات عنبرین نفحات، هدیهٔ بارگاه و تحفهٔ روضهٔ سدره اشتباه سرور انبیاء و رسل، و منشأ آفرینش جزو وکل، ماصدق معنی «لولاك لما خلقت الافلاك»، روشنی بخش دیدهٔ دوربین ادراك، گوهر شاهوار محیط خداپرستی، و آفتاب جهانتاب آسمان رفیع‌الارکان رسالت و پیغمبری، طایر بلندپرواز سدرةالمنتهی «ومارسلناك الارحمةللعالمین»، پیرایه‌بخش محفل «کنت نبیاً و آدم بین‌الماء والطین»، اختر درخشان برج هدایت، و مهر تابان فلك سعادت، خلوت‌نشین بارگاه «اوادنی»، گل همیشه‌بهار چمن رسالت علیا، حدیقه طراز چمن ایجاد، شمع

شبستان مبدأ و معاد، اعنی صاحب سعادتی‌که به‌مجرد طلوع خورشید دعوتش، گمکرده راهان شب یلدای کفر و ضلالت، راه به‌سرمنزل مقصود بردند، وعالی منزلتی که از دریافت خدمت با هدایتش، محرومان بزم خداشناسی، به‌مضمون بلاغت مشحون «ویؤمنون بالغیب وبالآخرةهم یوقنون» مکرم گشته به‌مقام مرام رسیدند وصلی‌الله علی سیدنا ونبینا محمد وعترته‌الطاهرین.

و درود نامعدود بر آزاد سرو ریاض امامت ونقد کامل عیار گنجینهٔ شجاعت و شهامت، یکه‌تاز مضمارعرصهٔفسیح‌الارجای لافتی، خلوت‌گزین بیت‌المعمور «انامدینةالعلم وعلی بابها»، جوهر تیغ خصم افکنی وعدوگدازی، مهر سپهر وصایت و نامداری، گوهر قیمتی دریای بی‌منتهای وجود، عالم خفایای اسرار شهود، امیری‌که حدیث‌صحیح «من‌کنت مولاه فعلی مولاه» از دفتر خلافتش آیتی، و خبر صحیح «انت منی بمنزلة هارون من موسی» از داستان قدر و منزلتش حکایتی، مضمون صداقت مشحون «یدالله فوق‌ایدیهم» را تفسیر، و پادشاه بی‌سهم ملك رسالت را مشیر و وزیر، قاتل‌المشرکین وقامع‌الجاحدین اسدالله الغالب علی‌بن ابی‌طالب، وبراولاد اطهارش که پیشوایان طریق معانی عرفان، وراهنمایان سبیل هدایت وایقانند، وپادشاهان کشور معنی، خسروان ممالك عقبی صلوات‌الله علیهم‌اجمعین

بر رای عالم‌آرای صاحب فطرتان عرصهٔ دانش و بینش، که دقیقه شناسان رموز استار آفرینش‌اند، مخفی و مستور نماناد که هریك از افراد بشر را که قامت بااستقامت به‌طراز علم و معرفت آراسته، وابواب معانی توفیق برچهرهٔ احوال گشاده شود، لازم است‌که در مدت عمر بی‌اعتبار واوان حیات حباب کردار ناپایدار، ذخیره‌ای جهت ابقای نام و نشان اندوزد، که ابدالدهر برصحایف روزگار و اوراق لیل و نهار بماند.

سیما از غرایب امور گذشته ونوادر و سیر و حکایات ماضیه از وقایع حالات فرمانروایان والامکان وپادشاهان دوران، که مورد تجارب امور وباعث بهجت وسرور مطالعه‌کنندگان فن سیر و تاریخ می‌گردد، به‌قدر آنچه در حیز امکان برآید، اوقات فرخنده ساعات را به‌تجمیع آن مصروف دارد، که بعد از آن [که] به‌فرمان واجب‌الاذعان قهرمان ازل وحاکم محکمهٔ لم‌یزل به‌مصداق «کل من علیها فان» رحل‌اقامت به‌سرمنزل آخرت کشد، اورا و جماعتی راکه در سلك این فن شریف منسلك‌اند تذکرهٔ پس از مرگ بوده باشد.

بناء علیه چون فقیر حقیر **محمدکاظم وزیر مروی** از مبادی سن شعور و تمیز الی‌حال‌که سی‌مرحله از مراحل زندگانی طی نموده، اغلب اوقات عمر عزیز را به‌مهام ارباب دین و دولت و مشاغل صاحبان دین و ملت مصروف می‌ساختم، وبه‌اغوای نفس وبه‌تحریك هواپرستی خودرا از اکتساب علوم بازداشته، به‌مهمی‌که فواید نشأتین درآن مندرج تواند بود نمی‌توانست پرداخت، تا اینکه به‌رهنمونی عقل دوراندیش اندکی از خواب غفلت بیدار و [از] بدمستی شراب غرور و پندار هشیار گشته، چون نیك تأمل نمودم، خلاصه اوقات به‌هرزه درایی و بطالت گذشته و شخص طبیعت قرین یأس و ناامیدی شده، خودرا به‌صدمرحله از دریافت خدمت ارباب فضل وافضال دور و از

مصاحبت صاحبان دانش و کمال مهجور یافته، بعد از تأسف وندامت گاهگاهی به‌صحبت فیض بخش جمعی از دوستان که از معرفت بهره داشتند مشرف شده، ریزه‌خور خوان احسان و خوشه‌چین خرمن عرفان‌شان می‌بود.

تااینکه از اکتساب علوم متداوله اندك مهارتی حاصل شد، به‌مطالعهٔ سیر ماضیه واخبار ملوك سلف ووقایع حالات سلاطین که متضمن فواید کلیه است پرداخته، چون بالجمله از مآثر سلف و ملوك ماتقدم استحضار به‌عمل‌آمد، به‌خاطر فاتر رسید که ذرهٔ احقر نیز خودرا باوجود عدم قابلیت و کوتاه دستی ازاین فن شریف، که مستغنی از استعداد وافی و استکمال کافی است، بی‌بهره نساخته در صف نعال انجمن‌آرایان بـزم سخن‌سرایی جاگرفته، به‌تسوید اوراقی چند، از صادرات حالات ازمنهٔ سابقه و واقعات ایام سلاطین سالفه ترسیل داده، خالی ازعبارات منشیانه واستعارات مترسلانه، عامیانه‌در رشتهٔ تحریر کشد.

نهایت، هرچند مآثر احوال کشورگشایان دوران و فرمانروایان عرصهٔ جهان‌را که فضلای دانشور ومورخان بلاغت گستر به‌عبارات غریبه و استعارات عجیبه ساخته، چندین کتب مبسوطه را به‌ذکر آنها پرداخته، داد سخنوری و وصافی داده‌اند، [بـا] آنچه در تمادی ایام از کارنامه‌های نامی وآیین لشکرکشی وجهانگشایی و سطوت وصلابت پادشاهی، که از سرور سلاطین دوران و قبلهٔ خسروان بلندمکان، گوهر دریای سلطنت و کامگاری مروج چمن‌آرای فرماندهی و جهانداری، نور عالم افروز ایوان سلطنت و اجلال سروجویبار دولت و اقبال، شجرهٔ گلشن شوکت و عظمت و ثمرهٔ نهال خلافت و جلالت، مصقل تیغ شهامت و فرزانگی هزبر میدان شجاعت و عدوافکنی ، خورشید عالمتاب فلك کامرانی وبدر بلند قدر اوج معدلت و جهانبانی، قدوه واسوه سلاطین عدالت آیین مهتر و بهتر خواقین صاحب تمکین، خاقان سکندرنشان و جمجاه سلیمان‌شان، جهانبان صاحب تاج و تخت صاحبقران عالم اقبال و بخت، خسرو فریدون‌فر گیتی‌ستان و خدیو دارا رای جهانبان، اعنی سلطان اعدل وخاقان اکرم نادرشاه، کـه به‌رأی‌العین مشاهده نموده بودم، و از اطراف و جوانب به‌تحقیق آن پرداختم، به‌میزان خرد سنجیدم، سیر واخبار هیچ‌کدام از پادشاهان را [باآن] برابر نیافتم.

بنابراین ذکر حالات او را اولی و انسب دانسته، همت برتسوید این اوراق مبنی‌بر صادرات احوال قدسی‌مآل آن شهریار عدیم‌الهمال گماشته، قدم سعی دربادیهٔ طاب و مقصود نهاده، آنچه پرتو شعورم برآن تافته بود بی‌زیاده و نقصان در قلم آوردم، وآنچه اطلاع برکیفیت آن نداشتم ضرورتاً به‌اقوال ناقلان اعتماد نموده درقید کتابت آوردم.

امیدکه عبارات سادهٔ بی‌تکلفانه‌اش، که خالی از غوامض وآرایش نقش و نگار است، پسندیدهٔ عامهٔ اهل روزگار بل منظور نظر اولوالأبصار گردیده، در نیك و بدآن به‌دیدهٔ بصیرت و انصاف نگرند، و نکته‌گیری نفرموده، اگر نقصی در اخبار به‌نظر بالغ‌نظران روزگار درآید حمل برتخالف اقوال ننموده دیدهٔ عیب‌بین از او پوشیده دارند، واگر سهو و خطایی درنگاشته‌های قلم وقایع‌نگار به‌نظر درآید زبان اعتراض نگشوده به‌غفلت طبیعت و سرعت کتابت حمل نمایند، و از عیبجویی که منافی حسن اخلاق

[است] و پسندیدهٔ صاحب نوامیس نیست احتراز لازم شمرند.

راقم حروف را غرض اصلی از تسوید این اوراق، احوال فرخنده فال آن خسرو صاحبقران، وقضایایی که در هنگام فترت وآشوب ایران وزمان طلوع نیر آقبال‌آن والانژاد از مشرق ممالک خراسان و جلوس براورنگ فرمانروایی این ممالک ارم نشان [واقع شد] بود، نهایت ناگزیر است‌که برخی ازاحوال اجداد عالی‌نژاد و زمان ولادت [و] مکان واوان نشو و نمای تا عروج برمعارج دولت، و صدور قضایایی که در طی احوال گرامی آن حضرت به‌وقوع انجامید، جهت سیرابی متعطشان بوادی اخبار و آثار برسبیل اجمال مرقوم قلم وقایع‌نگار گرداند. واین شگرف‌نامهٔ نامی را موسوم به **عالم‌آرای نادری** گردانید، به‌سه‌جلد.

چون ترتیب این مقدمات و آغاز این مقالات، در هنگامی‌که ابواب محنت وبلا ازشش جهت برروی روزگار عامهٔ برایا گشوده، و خلایق دراطراف و اکناف شیوهٔ ملوک‌طوایف و اراده‌های متخالف پیش گرفته، اختلال ونقصان به‌احوال جمیع مردم راه یافته بود، مسود نیز ازکثرت پریشانی حواس عاجلا مقید به‌ترتیب مقدمه وابواب وفصول و خاتمه که طریق نکته‌پردازان صحایف اوراق دانشوری است نشده، چگونگی واقعات را متواتر ایراد نموده، به‌تحریر آن پرداخت.

اکنون کمیت قلم را در مضمار جلداول در شرح نسب والاحسب و ذکر آبا و اجداد والانژادش و آنچه از زمان ولادت‌که موقوف علیه اجلاس برسریر سلطنت است می‌آراید.

۱

مقدمه

در بیان مولود سعادت نمود و غیره

برمحرران صحایف اخبار وراقمان لطایف سیر و آثار پوشیده ومخفی نماناد، که درایام جلوس میمنت مأنوس نواب علیین آشیان شاه‌عباس صفوی، که بلاد خراسان [را] از لوث وجود عبدالمؤمن‌خان ازبک سترده، ممالک موروثی را که چندین‌سال درتصرف مخالفان بود به‌عنایت الهی استرداد نمود، به‌خیال آن افتاد، که چون همیشه در زمان خاقان سلیمان‌شان شاه‌اسماعیل وشاه طهماسب اجداد بزرگوارش طایفهٔ ازبکیه دست تسلط در زمین خراسان به‌هم می‌رساندند، اولی این است‌که جمعی از ایلات و احشامات آذربایجان [را] کوچانیده درنواحی بلاد خراسان سکنی دهد، که با طوایف ازبکیه نقیض بوده، شاید بدین امورات ضبط و نسق خراسان مضبوط گردد.

تااینکه بعد از تسلط [بر] ممالک آذربایجان، از نواحی ارومی به‌قدر چهارهزار

وپانصد خانوار از جماعت افشارکوچانید، که در نواحی ابیورد و دره جز سکنی نمودند. وبعدکه تسلط به‌نواحی ارض روم وبلباس به‌هم‌رسانید، قریب به‌سی‌هزار خانوار ازطایفهٔ اکراد کوچانیده آنها را نیز روانهٔ خراسان نمود که از نواحی خبوشان الی الەداغ سکنی [نمودند]، وجمعی از [قاجار][1] نواحی ولایت تبریز را نیز روانهٔ مرو نموده، فرقه‌ای از طایفهٔ بیات ایروان را به‌نیشابور مقرر فرمود که آمده سکنی نمایند، واز سمت گنجه و قراباغ از طوایف قاجار جمعی را کوچانیده، روانهٔ دارالمؤمنین استرآباد نمودکه در آنجا توطن نمایند.

ملحض آنکه در زمین خراسان جمعیت وازدحام زیادی از ایلات واحشامات‌منعقد گردید، که دیگر مخالفان را به‌هیچ وجه دست تصرف و مجال تسلط درآن ممالك میسر نشد، وروز به‌روز قوت لشکر اسلام زیاده گردیده، اعادی مخذول‌العاقبه که خار راه طریق شیعیان و مسلمانان بودند، به‌جاروب اهتمام طوایف قزلباش سکنهٔ آن ممالك رفته گردیده غبار وجود آنها از صفحهٔ روزگار مرتفع گردید.

وآن پادشاه علیین آرامگاه سد و بستی در عرصهٔ ایران بنانموده بود، که اولاد واحفاد او تا ایام دولت شاه سلطان حسین صفوی— که انقضای مدت دولت‌آن سلسلهٔ علیه بود — کمابیش مدت دویست [و] کسری سال متمکن سریر فرمانروایی و حکمرانی بودند، و دراین اوقات خلایق در کمال خوشی وخرمی روزگار گذرانیده، احدی از خارج ارادهٔ مملکت ایران ننمود.

تا اینکه بنابر مقتضیات روزگار و انقلاب لیل ونهار، محمود افغان که شمه‌ای‌از حالات او در ضمن این دفتر در محل خود سمت گزارش خواهد یافت، برممالك عراق وفارس استیلای تامی یافته، اولا دارالسلطنهٔ اصفهان راکه تختگاه سلاطین صفویه و محل استقرار آن دودهٔ امامت بود به‌تصرف خود درآورده، نهال قامت آن خسرو عدیم‌— الهمال را با پادشاهزادگان از پا درآورده تمامی را به‌درجهٔ شهادت رسانید.

بعد از وقوع این حادثات وسنوح این واقعات، هرج ومرج شده اختلال دراوضاع مملکت ایران راه‌یافته، سکنهٔ ولایات در هرگوشه نوای مخالف ساز وشیوهٔ بی‌اعتدالی آغاز نموده، سرکشان وخودرایان ترك‌وتاجیك ازطریق وفاق‌واتفاق دورافتاده اراده‌های متخالف با یکدیگر پیش گرفتند. وهوای خودسری وسودای بی‌اتفاقی آن‌طایفه در اطراف وجوانب شیوع یافته، اخبار اختلال احوال وعدم انضباط مهام اشتهار یافته، بدین‌جهت خللهای کلی به‌قواعد دین ودولت راه یافت.

بالکلیه آرام وامنیت از میانهٔ خلایق دوری گزیده، مخالفان ومعاندان که در آرزوی روزی چنین بودند فرصت غنیمت شمرده، شرقاًوغرباً طمع درباقی ممالك نموده، گردنکشان ومتمردان اطراف که سالها سر در چنبر اطاعت داشتند، دست تطاول وتعدی برخلایق دراز وبه‌انحاء ولایات تاخت وتاز نمودند، وازبسیاری‌دزدوحرامی سد طرق وشوارع گردیده، احدی را عبور ومرور ممکن نبود.

۱— این کلمه بعداً بالای سطر افزوده شده.

خلایق صدف‌وار در بحر تحیر واضطرار دهان آرزو گشاده، منتظر نزول‌قطرات سحاب فیض الهی بودند، و همیشه مظلومان و بیچارگان که چمن احوال‌شان ازسموم حادثات دوران سوخته شده بود، پادشاهی عادل از درگاه احدیت مسئلت می‌نمودند. تا اینکه تیر دعای ایشان به‌هدف اجابت مقرون [شد] وآثار شعشعهٔ کوکب ظفرموکب از بدو طلوع نیر اعظم به‌تابیدن درآمد، وآفتاب جهانگیر وماه منیر سر افتخار به‌گنبد دوار رسانیده منتظر قدوم سعادت لـزوم بودند،که از ید قدرت بـه‌قلم تقدیر اسم همایون را در نقش لوح قدرت مرهون وملائکهٔ مقربین و عطارد با کوکبهای زرین در انتظار بودند که آیا در چه محل مرغوب واز صلب کدامین محبوب جلوهٔ ظهور نماید.

راوی این اوراق و محرف این کتاب به‌روایت صحیح چنین ذکر می‌کند که در نواحی ابیورد و دره جز که محل اقامت جماعت افشار بود امامقلی‌بیگ نامی [بود] از تیرهٔ قرقلو، که سوای خود دو برادر دیگر داشت: یکی بیگتاش ودیگری بابـر. وهریك احوال و ثروت و سامان ومکنت معقول، واز دواب ومواشی واغنام به‌قدر هفتصد هشتصد رأس گوسفند و ده‌پانزده رأس مادیان داشتند.

وامامقلی بیگ مرد عاقل نیکو اخلاقی بود، و همیشه از ذکر الهی غافل نبود. وعادت آن مرضیه اطوار آن بود که در محل چاشت و شام تا مهمان وارد نمی‌گردید دست به‌طعام [دراز] نمی‌کرد. ودر مجالس غیبت داخل نمی‌شد، وبه‌غیبت دشمن خود هم‌راضی نبود. واگر دشمن او مال زیاد[ه] ازحدی داشت دعا می‌کرد که مال اواضافه شود. وپیش سلام بود، وهرگز تکبر نداشت، ودروغ در ذات او نبود. ودایم‌الاوقات در زمستان وتابستان پوستین پوشیدی وبه دواب که داشت بسیار الفت ومهربانی می‌نمود. وبه‌فقرا ومساکین بذل واحسان نمودی، وزیارت اهل قبور را بسیار می‌کرد.

تا اینکه روزی از قشلاق خودکه مزرعه‌ایست مشهور به کالپوش‌درنواحی دره‌جز، حرکت نموده برسر گوسفندان رفت. و دوسه شب درآنجا به‌سربرده به‌عبادت الهی مشغول بود،که به‌تاریخ شب جمعه بیست وسیم ماه مبارك رمضان سنهٔ سبع وثمانین بعد الالف از رؤیای صادقه در واقعه دیده بود که آفتاب از گریبان او طالع شده، ازپرتو آن‌نیر عالم‌افروز جهان روشن گردید. وچون ازخواب بیدار شد بیگتاش‌خان برادرش آمد، ومشارالیه ازآن واقعه متفکر [بود] که این‌را به‌هرکس نقل [کنم] حمل برجنون وسودا خواهند نمود.

آخر گفت ای برادر دیشب چنین واقعهٔ غریبی در عالم رؤیا مشاهده نمـودم. وبیگتاش نیز همین واقعه‌را بی‌کم وزیاد دیده بود که آفتاب از گریبان آن‌جناب‌طلوع نموده، شرق وغرب عالم را فروگرفت. وآن هم واقعهٔ خودرا به‌برادر تقریر نموده، گفت: بعد ازطلوع، آن‌کوکب جهان‌افروز در زمین خبوشان غایب گردید.

تا اینکه در شب بیست وهفتم ماه مذکور، امامقلی‌بیگ باز همین واقعه‌را دیدکه کوکبی قوی از گریبان آن طالع گردیده، شرق وغرب عالم را روشن ونورانی ساخته، در سرزمین مذکور غروب نمود. وبعد ازآن هر برادر به‌مزرعهٔ خود مراجعت نمودند.

و درآن قریه ملای فقیری بود که از شرف و وبال کواکب سررشته داشت.آن

مقدمه را با او در میانه نهادند. آن شخص گفت: عنقریب از صلب امامقلی‌بیگ فرزندی ظاهر شود که جمیع عالم را مسخر کند، ودر زمین خبوشان برطرف شود، وبعدازمدتی مدید از نسل آن صاحبقران نیز دیگری ظاهر شود که سالها در ممالك ایران سلطنت وکامرانی نماید.

امامقلی بیگ سخنان معبر [را] حمل براستهزا و ریشخند نموده، از غایت علو همت او را به‌مواعید ملوکانه امیدوار ساخته گفت: هرگاه چنین باشد تورا در ابیوزد شیخ‌الاسلام خواهم نمود! ویکدیگر را وداع نموده هریك به‌خانهٔ خود رفتند.

هرچند امامقلی بیگ به‌حسب ظاهر اشعار نمی‌نمود که مبادا در میانهٔ امثال‌واقران به‌جنون وسودا متهم گردد، اما شب وروز منتظر لطیفهٔ غیبی می‌بود که به‌تاریخ سنهٔ ۱۰۹۹ زوجهٔ مکرمهٔ او بار حمل گرفته بعد از نه‌ماه ونه‌روز ونه ساعت در تحویل حمل خداوند عالمیان فرزند نرینهٔ آفتاب طلیعه‌ای به او کرامت فرموده، به عرصهٔ وجود آمد. وآن طفل را دونفر دایه مربی شیر آن بودند که قناعت به‌یکی نمی‌نمود. واسم سامی اورا نادر نهادند.

چون یکساله شد مانند سه‌ساله در نظر می‌آمد، وهمچنین‌روز به‌روز نهال‌وجودآن فرخنده مآل در چمن زندگانی آغاز بالیدن ونمایش نموده، چون به‌سن ده‌سالگی رسید سوار مرکب گردیده به‌شکار شیر وپلنگ وگراز می‌رفت، وبا طفلان که بازی می‌کرد خودرا سردار وپادشاه لقب نموده طفلان را منصب حکومت وایالت می‌داد وطرح‌جنگ وجدل مابین اطفال وهمسران خود می‌انداخت. وهرگاه یکی ازآنها فایق بر دیگری آمدی قبا وکلاه خود رادر عوض خلعت به‌او دادی، ومکرر اوقات عریان به‌خانه می‌رفت که تمام رخوت خودرا بخشیده بود، ووالده‌اش اورا ازآن حرکت تحذیر و تخویف نموده در معرض عتاب وخطاب درمی‌آورد، وبدان‌جهت اغلب اوقات رنجیده، آزرده خاطر به‌سر رمه وگوسفندان پدر خود که درآن ناحیه بود می‌رفت. وپدرش چون او یگانه ولد بود از فرط محبت اورا به‌خانه آورده، به‌مادرش قدغن می‌نمودکه آنچه فرزندم از مایحتاج و ضروریاتی که خواسته باشد، بدون تأمل وتکاهل بایدسرانجام باشد.

وهمه روزه کار آن نامدار سیر وشکار واسب دوانیدن وتیرانداختن بود. ازقضای الهی در شکار گورخری ظاهرشد اسب خودرا ازعقب آن دوانیدن‌گرفت. وآن روز تموزی بود که ریگ بیابان چون کورهٔ حدادان در جوش وباد سموم از وزیدن چون رعد در خروش، هر چند اسب راگرم ساخت به‌دنبال او نرسید، عاقبت اسب از رفتار مانده سقط گردید.

وآن نامدار زین و نمد زین را بردوش گرفته قدری راه که آمد از حرارت گرما زبان ازکام بیرون آمده قریب به‌هلاکت رسیده بود که ازسمت راست آوازی‌شنید. چون نظر نمود شخصی را دید. گفت: ای نادر دوران چرا از ذکر الهی غافلی؟ گفت: قوت رفتار وگفتار نمانده. آن شخص جام آبی بدو داد که نوش نمود. گفت: «ای‌جوان، به‌تو سفارش می‌نمایم که حمد الهی‌را ورد ساز که اگر فراموش‌کردی عنقریب تورا

روزگار فراموش کند. اما مردانه باش وباخدا باش، وبا فقرا ومساکین وبینوایان وزیردستان مراعات وترحم کن. وبه‌دشمن خود که تسلط یافتی به‌او مهربانی‌کن.

وعزیز کردهٔ خودرا خوار مکن وهمیشه ناموس طلب‌باش وبا رعایا نحوی‌نمای که همیشه قرضدار تو باشند.

وبا علما و صلحا ومهندسان ونویسندگان مراعات کن که دنیا به‌قلم برپاست، و حرمت آنها را بدار وآن‌طایفه‌را ذلیل وبی‌اعتبار مساز. وبه‌پادشاهان و بزرگان به‌لطف سلوك کن.

و در ولایاتی که نزول می‌نمایی خانهٔ مردم را به‌عنف مگیر. به‌نحوی که درحین حرکت وسفر درکوه وصحرا به‌سر می‌بری به‌همان رویه سلوك‌کن. وزر دوست مباش، ومغرور وسرکش مباش. وبه‌عرض حاجات گدا وغنی ومالدار وسپاهی و رعیت معقول برس، داد مظلومان را از ظالمان بگیر. ومردم آزارمباش ودشمن گدازباش.

وبه‌حرف ارباب منصب خود، که در بارهٔ دیگری از اهالی مذکور بوده باشد و بدگویی نمایند سخنان غرضی آنهارا قبول مکن که گاه باشد از راه غرض و عداوت بوده باشد. وبه ناظر وعملهٔ بیوتات وکارخانه‌جات به‌حرف غرضگو وبرادر و برادرزاده وغیره از راه مرو. وخدمه کارکنان خودرا عزیز گرامی‌دار.

هرگاه شخصی را مناسب دانسته اورا وزیر خود نمودی ارباب حقد و حسد و غرضگو دربارهٔ او چیزها می‌گویند که کسر اعتبار اوشده باعث تغیر مزاج توگردد. زنهار که به‌سخن ارباب غرض‌که در ضمن آن مرضها منطوی است ازطریق شفقت دور نیفتاده درمقام بی‌التفاتی او در نیایی.

وزرا عقل پادشاهانند   در جهان هرچه هست ایشانند

و درجمیع مواد وجزئی وکلی امور ومهمات ومصالح خود، کنکاش ومصلحت با آنها لازم است.

ومواجب وانعام قشون را نحوی نمای که سال به‌سال عاید گردد. وقری ومزارع ویران بایر را آبادان نموده، درتعمیر ممالك لازمهٔ سعی را به‌عمل آورده مساهله جایز مدار. و امرا وحکام را فراخور پایه ومرتبهٔ خود تقویت داده، داناباش که به‌هریك چگونه رفتار باید نمود.

وبه عشق وفجور که موجب سخط الٰهی است مپرداز. و رضای جناب ایزدی را در کل مراتب منظور دار، واز طریقه و رویهٔ پادشاهان وشهریاران پیشین یادکن.

هرگاه به‌مواعظ ونصایح مذکور عمل کردی توفیق یافتی، والاّ در اندك فرصتی بدغضب الهی گرفتار شده زیانکار دنیا وعقبی خواهی بود».

امیر دوران سؤال کرد که: فدایت شوم، قبول نمودم اما شما چه کسید؟ جواب داد که: من یکی ازمشایخ روزگارم. وناپدید شد.

نادر دوران گریهٔ بسیار نموده، دراطراف وجوانب بیابان دوان شده، اثری ازاو نیافت. چون قدری‌راه‌طی‌نمون خامه ریگی به‌نظر آورده، چون به‌آنجا رسید خانه‌ای چند از اویماق واحشام دیده سجدهٔ شکر به‌جای آورد. واز اتفاقات به‌خانهٔ پیرزن

منحنیی آمد، آن عجوزه اورا استقبال نموده به‌اعزاز تمام در برگرفت وگفت: ای صاحبقران دوران، خوش‌آمدی، وکلبهٔ مرا منور ساختی.

آن نامدار از غایت تحیر گفت: ای مادر، من طفلی‌ام غریب، وصاحبقرانی به‌من نسبت [دادن] شاید غلط کرده‌باشی، چشم بمال!

آن پیرزن گفت: حالا حضرت الیاس را درخواب دیدم که گفت من به‌استقبال نادر دوران می‌روم. ومرا مژده داد که اینك پیاده وارد خانهٔ تو می‌شود. وبه‌این جهت می‌دانم که خواب من رحمانی است.

نادر دوران گفت: ای مادر، طعام و شراب از برای من حاضر کن که ازکار شدم.

وآن شیر زن از مال دنیا بزی داشت که معاش خودرا به‌شیرآن می‌گذرانید. آن را ذبح نمود، قدری کباب از گوشت آن ساخته با چند قرص [نان]جو در پیش او نهاده تناول نمود. وبعد ازساعتی که آسوده گردید چون ازخواب بیدار شد ارادهٔ رفتن نمود. پیرزن گفت: ساعتی مکث کن، پسرم به‌شکار رفته، والحال وارد می‌شود مادیانی دارد آن را سوار شده روانه شوید.

دراین گفتگو بودند که فرزند آن شیرزن وارد شده روباهی شکار کرده بودکه بدان اوقات بگذراند. دردم زین ونمد زین اسب نادر را بربالای آن مادیان گذاشته پیرزن را وداع نموده سوار مرکب گردید وگفت اگر حیات باشد تلافی مهربانی‌تو به‌عمل خواهد آمد. پسر آن زن آن نامدار را بلدیت نموده، امیر صاحبقران را وداع نموده مراجعت نمود.

وآن نامدار راه قشلاق خودرا پیش گرفته می‌آمد. وبا خود متفکر بود که‌این پیرزن ازمال دنیا مادیان وبزی داشت، آن را نیز به‌تو داد. حالا کاراو به‌چه منوال خواهد گذشت؟ وسربه‌جیب تفکر فروبرده با بخت خود در جنگ بود، وعنان مرکب‌را رها نموده می‌رفت. وبعد ازمدتی که به‌حال بازآمد دید مرکب از راه به‌در رفته.

آن والاگهر مضطرب به‌هرطرف مرکب دوانیده، آخرالامر خانهٔ ریگی به‌نظر آن والاگهر آمد. خودرا به‌بالای آن پشته رسانید. دید که قریب به‌ده دوازده نفرسوار ترکمان که یورت پدرش را تاخت نموده [بودند] اسیر ومالی زیاد به‌دست آورده می‌رفتند.

جماعت ترکمانیه را که چشم برطاق ابروی نادر افتاد، به‌هیئت اجتماع به‌قصد گرفتن او تاختند. صاحبقران دوران که جماعت ترکمان را دیده بود وتعریف‌آنها [را] شنیده، اندیشه ننموده دست به‌نیزهٔ جانستان کرده بدیشان حمله نمود، که درهمان مرتبهٔ اول چهارنفر از بهادران ترکمان را برخاك هلاك انداخت. وتتمهٔ دیگر روی به‌هزیمت نهادند، و دونفر دیگر را در تعاقب به‌تیر ازمرکب انداخته، بقیةالسیف دیگر که حال بدان منوال دیدند طریق فرار پیموده آوارهٔ دیار ادبار گردیدند.

امیر دوران اسیران را نجات داده غنیمت واموال را درپیش انداخته روانه‌گردید. چون قدری راه برید سواد خیمهٔ همان پیرزن را دیده، خودرا از مرکب به‌زیرانداخته

شکر و سپاس الهی‌را به‌جای آورده، عنان به‌جانب آن خیمه معطوف گردانید.

چون چشم آن عجوزه برقامت با استقامتش افتاد دویده جبینش را بوسیده گفت: باعث مراجعت چه بود؟ آنچه رو داده بود تقریر کرد.

امیر صاحبقران از دواب چهارپا به‌قدر پانصد رأس گوسفند با ده دوازده‌مادیان که از ایلخی پدرش تاخت نموده بودند، به‌آن عاجز عنایت فرمود. ودرحین بیرون‌آمدن سفارش نمود که به‌نزد من می‌آمده باشید. وعازم مکان خود گردید. ویکی ازاسرا [را] جهت رسانیدن این خبر و مژده سلامتی ذات شریف قبل [از] حرکت خود روانهٔ خدمت والد ماجد نمود.

راوی این اخبار دررلالی این مقدمه را چنین در رشتهٔ اظهار کشیده که بعداز رفتن صاحبقران امامقلی بیگ هرچند به‌تفحص آن فرزند ارجمند کوشید اثر ونشانی ازاونیافت. عاقبت الامر برخود قرارداد که البته دستگیر جماعت ترکمان شده وآغاز اضطراب وبیقراری وگریه وزاری نموده اصلا آرام نمی‌گرفت. در خلال این احوال نیز دونفر از شبانان فراری آمده تقریر نمودند که: جماعت اوزبك آمده به‌قدر پانصد رأس گوسفند وده پانزده رأس مادیان مع ده نفر از شبان و خلمه‌چران اسیر نمودند.

از استماع این، شخص مشارالیه برخود یقین نمود که البته گرفتار طایفهٔ مذکوره گردید، وچون ماهی در شبکهٔ اضطراب افتاده قطع امید خود نموده بود، که یك‌نفراز شبانان وارد [شد] وخبر سلامتی وجود مسعود آن نامدار را رسانیده، کیفیت حالات‌را کماینبغی تقریر نمود.

امامقلی بیگ واقوام وتبعهٔ او از وزیدن این نسیم فرح‌افزا چمن احوال‌شان خرمی وطراوت یافته از وقوع این لطیفهٔ غیبی و استخلاص اسرا به‌وظایف حمدجناب واهب‌العطایا اقدام نموده به‌استقبال آن قرةالعین گرامی شتافته بعد از دریافت ملاقات، امیر صاحبقران ازمرکب به‌زیر آمد وران‌ورکاب پدر خودرا بوسه داد.

امامقلی‌بیگ گفت: ای فرزند، وای نور چشم من، چنین جاهلی مکن ومرا بـه فراق خود مبتلا مساز، واز شر این جماعت ایمن مباش که طایفهٔ ترکمان اباعن جد باما عداوت دموی مزاج دارند. اگر خدا نکرده چشم زخمی برتو عارض شود این پیرعاجز خودرا هلاك کند. وگفت: ای فرزند هنوز بوی شیر از دهن تو می‌آید، ونشیب‌وفراز روزگار را ندیده وتجربهٔ نیك وبد امور را بحقیقت حاصل نکرده‌ای. وبعد ازاین بدون اطلاع ورضای من‌مباشر هیچ امری‌مشو که باعث رنجیدن خاطر من خواهد بود.

ونادر دوران به‌همین وتیره روزگار گذرانیده، دایم در آرزوی ملازمت دیوان ومجالست حکام وسلاطین بود.

وبعد از مدتی از امامقلی‌بیگ پسری به‌وجود آمده آن را موسوم به‌ابراهیم نمود. ومشارالیه اندکی طامع وخسیس وبه‌جمع اشیا واموال بغایت حریص بود، ودایم‌پدرش اورا زجر وسیاست می‌نمود که تو مثل برادرت نیستی. وهرچند پدرش اورا تنبیه نمودی او از طامعی خود دست برنمی‌داشت.

و درآن [اوان] حاکم ابیورد امامقلی بیگ را متصدی امور خالصه‌جات‌آن

ولایت‌نمود، وچون آوازهٔ شجاعت ودلاوری نادر دوران بین‌الجمهورشهرت یافت، باباعلی بیگ که، درآن اوان حاکم ابیورد بود، او را طلبیده تفنگچی آقاسی خود نمود، وچند یومی که حسن خدمت خودرا ظاهر ساخت خدمت اشیك آقاسی‌گری را بداو مرجوع نمود.

۲

آمدن جماعت ترکمان به‌تاخت ابیورد
و
محاربهٔ نادر صاحبقران با ایشان

گزارندهٔ داستان کهن وبلبلان بوستان چمن چنین روایت کرده‌اند که هرگاه ازجماعت ترکمان بدان نواحی به‌عنوان تاخت وتاز وارد می‌گردیدند، باباعلی‌بیگ نادر دوران را سرکردهٔ سپاهیان نموده به‌دفع آن طایفهٔ اشرار نامزد می‌فرمون، وبه اقبال نادری وامداد لطایف غیبی به‌مجرد وصول به‌آن جماعت علامات فتح وظفر رو نموده با سرو زنده معاودت می‌نمود.

تا اینکه آدینه قورت نامی با محمدعلی‌نام مشهور به‌اوشاق ازجماعت یموت بـا جمعیت تمام، عزیمت تاخت نواحی ابیورد و دره‌جز نموده، وارد گردیدند. باباعلی‌بیگ نیز جمعیت خود را درست نموده، در مقابل آن طایفه صف قتال وجدال آراست. واز طرفین نامداران دژند ودلیران پیلتن داخل میدان گردیده، کارزاری نمودنـد که اگر رستم داستان وبهرام خون‌آشام زنده می‌بودند، تحسین وآفرین می‌کردند. که‌ناگاه علم فتح وظفر موکب قزلباشیه به‌تلاطم درآمده نسیم فیروزی به‌وزیدن مشغول گردید، وشکست بر سپاه یموت که قریب به‌هشت هزار کس بودند رسیده، روی ازمعرکهٔ کارزار برگردانیده راه فرار پیش گرفتند. وهمچون گلهٔ روباه از دم نهنگان لجهٔ وغا رو تابیده به‌سمت طژن به در رفتند. نامداران افشار و دلیران کارزار به‌قدر یکهزارو چهارصد نفر سروزنده گرفته به‌فتح وفیروزی معاودت نمودند.

وباباعلی بیگ عریضه‌ای مبنی بر صدور این فتح، به‌درگاه عرش اشتباه پادشاه دین‌پناه شاه سلطان حسین‌قلمی، و مصحوب نادر دوران روانهٔ دارالسلطنهٔ اصفهان‌نمود. وآن یگانهٔ دوران بعد ازطی مسافت به‌دارالسلطنهٔ مذکور رسیده، عرایض‌را به‌نظرامنای دین ودولت رسانیده، حسب‌الفرمان واجب‌الاذعان یکصد تومان انعام به‌نادر دوران‌شفقت شده، جواب عرایض‌را با یك دست خلعت جهت باباعلی بیگ روانه فرمودند، که‌زینت بردوش اخلاص خود نموده به‌لوازم جانفشانی درآن سرحد قیام نماید.

از مآثر اقبال امیر دوران درحین توقف دارالسلطنهٔ اصفهان [این بودکـه]

روزی در بازار ومیدان نقش جهان تفرج می‌نمود، ناگاه در گوشهٔ میدان‌نظر کیمیا اثر آن [نادر دوران] برشخص ژولیده مویی افتاد که تخته رملی در پیش خودگذاشته، ازتقاضای گردون وچرخ بوقلمون هردم مافی‌الضمیری به‌خیال او خطور نموده، برزمین وآسمان وقامت جوانان ملاحظه می‌نمود.

امیر دوران به‌نزدیك او آمده گفت: ای‌پیر، طالع آیندهٔ مرا ملاحظه‌کن واز احوالات کواکب وسیار[ات] وتقاضای مستقبل شمه‌ای بیان نما.

آن مدبر دانا قرعهٔ رمل‌را برگرفته پیش آمد. احوال امیر دوران را به‌خاطر گذرانیده، دانیال نبی را (ع) یاد نموده، وقرعه‌را برروی تخته افکنده، چون‌شانزده خانهٔ رمل‌را به‌نظر درآوردطالع‌را درخانهٔ ده در منزل نصرةالخارج که تعلق به‌پادشاهان دارد یافت. رمال درحیرت افتاه سراپای نادر دوران را ملاحظه نموده گفت: سبحان‌الله! وباز قرعه را انداخت [در] همان خانه‌های اول حرکت نموده موجب ازدیاد تعجب او شد. ملخص آنکه مکرر انداخته همان درجهٔ پادشاهی ظاهر می‌شد.

چون به‌یقین پیوست، ازجا برخاسته سر درقدم امیر دوران نهاده گفت: توپادشاه روی زمین خواهی شد، وجمیع پادشاهان ربع مسکون سربرخط اطاعت وانقیاد تـو خواهند گذاشت، وعنقریب [است]که آفتاب دولت تو از ورای پردهٔ غیب جلـوهٔ ظهور خواهد نمود.

نادر دوران گفت: دیوانه شده‌ای؟ یا مرا خراسانی و غریب دیده، تمسخر واستهزا می‌نمایی؟

آن مرد گفت: معاذالله که دروغگو ودیوانه باشم. تو اقرار کن که بعد از آنکه اصفهان به‌تصرف تو درآید به‌اولاد من نیکویی نمایی، که البته پادشاهی‌به‌وجود تو قرار خواهد گرفت.

بسکه الحاح ودرخواست نمود، نادر دوران دست رد برسینهٔ ملتمس او ننهاده قبول نمود، وقدری درم ودینار به‌او داده به‌اوطاق خود مراجعت نمود. وبعدازچندگاه که از درگاه والا مرخص شد عازم خراسان گردید.

راوی ذکر می‌کند که بعدازتسلطنادر صاحبقران به دارالسلطنهٔ اصفهان، تحقیق احوال آن رمال نمود. به‌عرض همایون رسانیدند که فوت شده، واز او صبیه‌ای مانده است. ازنهایت عنایت به‌قدر یکهزار تومان از خزانهٔ عامره به‌او مرحمت فرمود، واز قرای اصفهان قریه‌ای به‌سیورغال او شفقت فرمود که بطناً بعد بطن درتصرف او باشد. این همه از علم آن مرد رمال صاحب وقوف بود که اولاد او به‌دولت بیقیاس سرافراز شدند. ودانستن هرعلم بهتر از جهل آن است.

القصه بعد از ورود، نادر دوران خلاع فاخره را با فرامین مطاعه نزد باباعلی‌بیگ آورده، مورد نوازش بیش از پیش گردید.

وبعد از چند یوم اعراض نفسانی برامامقلی‌بیگ غلبه کرده صاحب فراش گردیده، نادر دوران را طلبیده گفت: ای فرزند، بدان که در عالم خواب قبل ازاینکه تولدیابی [دیدم که] پادشاهی ممالك به‌تو قرار خواهد گرفت ومعبران نیز بدین نحو تعبیر

نمودند که عالم به‌تصرف تو خواهد آمد. واز زمین خبوشان نیز غافل مباش که [در آنجا] چشم زخم به‌تو عاید گردد.

وبه فقرا ومساکین وزیردستان خود ترحم‌کن، وبه جور وستم راغب مباش‌که ظلم بسی سلسله‌ها را برهم زده. وهرگاه طریق جوروستم پیش‌گرفتی مترصد زوال‌دولت خود باش. وبه برادرت ابراهیم لوازم مراعات وبرادری به‌عمل آورده خودداری‌منمای، ونحوی نمای که درایام دولت نیز آخرت را تحصیل نمایی که دنیا بی‌اعتبار است، وآدمی ناپایدار. واز غدر و کید دشمن ایمن مباش، وکارامروز را به‌فردا مگذار. وبعد از فراغ از وصیت جان را بجهان‌آفرین تسلیم نمود. واین واقعه در ثلث وعشرین ومایه بعدالالف (۱۱۲۳) وقوع یافت.

و دوبرادر دیگر داشت که یکی مسمی به‌بابرخان‌بیگ بود. اونیز به‌علت مرض بعد از چند یوم سرای فانی‌را بدرود نمود. نادر صاحبقران به‌تکفین و تغسیل ایشان پرداخت جمیع رؤسا وسرکردگان اتك آمده اورا تعزیت گفتند.

بعد از مراسم تعزیت وسوگواری از قریهٔ قاپوشی در حرکت آمده عازم خدمت باباعلی‌بیگ گردیده، در عرض راه با جمعی از ملازمان وتبعهٔ خود در پای درخت وچشمهٔ آبی‌نزول نموده برای استراحت به‌خواب رفته ساعتی آسایش گزیدند، که‌به قدر هفتاد نفر از جماعت یموت که به‌عنوان تاخت وتاراج آن حدود آمده بودند، از اتفاق گذرایشان برآن چشمه که نادر دوران خوابیده بود افتاده، ازاطراف هجوم آور شده برسر آنها ریختند. وامیر دوران را مجال حرکت نداده دست وگردن اورا به‌خم کمند بسته رفقا ویاران اورا نیز اسیر نموده راه ظعن پیش گرفتند. ویك نفر ازتابعان آن سرور فرار نموده خودرا به‌خدمت باباعلی‌بیگ رسانیده چگونگی را تقریر نمود. مشارالیه بلاتوقف با موازی پانصد نفر از غازیان ابیوردی تعاقب نموده، دوشبانه روز راه طی می‌نمود، به‌گرد ایشان نرسیدند. عاقبت قرین یأس وحرمان معاودت‌نمودند.

اما جماعت یموت، که سرکردهٔ آن جماعت حاجی محمد بهادر بود، بعد از قطع مسافت در پایین ترساخان در نواحی دریاقاپی نزول نمودند. وآن شب در آنجا منزل نموده به استراحت خوابیدند.

چون نیمه‌ای از شب دیوچهر زنگی رخسار درگذشت، نادر دوران از دربند وزنجیر به‌درگاه الهی نالیده، قوت نموده تمام بند و قید [را] چون تارعنکبوت ازهم گسیخت. وآن جماعت تمام سر بربالین غفلت وبیهوشی نهاده بودند که نادر دوران شمشیر یکی از خفتگان رابرداشته‌سرهمان را گوش تا گوش برید، وده‌تن دیگر ازآن طایفه را نیز به‌قتل آورد که از بسیاری دست وپازدن آنها بقیهٔ آن جماعت ازخواب سراسیمه درآمدند. ومتابعان نادر دوران نیز بیدار شده همت بردفع آن جماعت گماشتند.

آن طایفه تاب ستیز و آویز درخود ندیده از ضرب تیغ الماس فام متفرق وفراری شده بعضی سواره وبرخی پیاده خودرا از آن مهلکه بر کنار کشیدند. امیر نامدارموازی سی‌وچهار نفر ازآن جماعت را مقتول وچهارده نفر را زنده دستگیر نموده، بـا

غنیمت موفور به‌ابیورد مراجعت نمود.

و باباعلی‌بیگ باجمعی از خواص خود در نهایت کدورت و بیدماغی دراندیشهٔ نادر دوران بود که پیشتازان وقراولان خبر ورود فرخندهٔ مسعود را بافتح وفیروزی آوردند. باباعلی‌بیگ با سرکردگان استقبال نمودند، وبعد از دریافت ملاقات باتفاق وارد ابیورد شده کوس خوشدلی ونشاط به‌نوازش در آورده به کامرانی مشغول گردیدند.

و مکرر نادر دوران با فوج قلیل در محاربات ترکمانیه آثار جلادت ظاهرساخته، باکثرت وجمعیت بی‌حد ومر برآویخته هرمرتبه جماعت مزبور شکست یافته مقهور می‌گردیدند.

بعد ازاین فتوحات چون باباعلی‌بیگ آثار بزرگی و فر جهانگیری در بشرهٔ او ملاحظه نمود، ارادهٔ مواصلت نموده اولا والدهٔ امیر دوران را به‌حبانهٔ ازدواج خود آورد، که دو فرزند ازاو تولد یافته یکی فتحعلی ودیگری لطفعلی موسوم شدند.

بعد از آن صبیه‌ای [راکه] درپس پردهٔ عصمت داشت به‌حبالهٔ نکاح آن یگانهٔ دوران درآورد. ونادر دوران ازآن مواصلت مشعوف بود، و ازعنایات جناب الهی خداوند عالمیان رضاقلی‌میرزا را ازآن حلیلهٔ مکرمه‌اش در وجود آورده آن مولود عاقبت محمود در سنهٔ خمس وعشرین ومایه بعدالالف [سال ۱۱۲۵] واقع گردید.

و در سنهٔ ۱۱۲۸ فرزند دیگر تولد یافته مسمی به‌مرتضی‌قلی نمود و در سفر قندهار از علامات نصرت وپیروزی به‌نصرالله میرزا ملقب گردید.

القصه نادر دوران پیوسته به صید وشکار مشغول بوده وبه‌عافیت و کامرانی روزگار می‌گذرانید.

۳

رفتن امیر صاحبقران به نواحی کلات
و
یافتن گنج خاقان مرحوم امیر تیمور گورکان

راوی این روایت ومحرف[۱] این حکایت شمهٔ غریبی از مآثر اقبال نادرصاحبقران ذکر می‌کند که باباعلی بیگ عنان اختیار تمام امور خودرا به‌کف کفایت نادر دوران گذاشته [بود]. روزی به اوفرمود که به‌سمت درهٔ کلات رفته، در مکانی که حال قلعهٔ خیوه آباد را بنا نهاده‌اند. قدری بذر گندم به‌زارعین آنجا قدغن نماید که دردیمه‌زار زراعت نموده، مراجعت نماید.

۱ــ دراینجا وموارد بعد، محرف را از حرف زدن وبه‌معنی «مؤلف» آورده وغلط است.

وآن شب امیر صاحبقران در بالای پشتهٔ بلندی با رفقای خود در خواب شده [بود]. چون نیمه‌ای از شب گذشت امیر صاحبقران ازخواب بیدار گردید. درزیرکوه علامت روشنایی چون چراغ به‌طیران درآمده هرچند تند نظر نمود همچنان برقرار بود. باخود گفت شاید علامت شیاطین باشد. رفت‌که درخواب رود باخود اندیشه نمود که تو ارادهٔ لشکرکشی داری از اینچنین امری توهم نمودن از عقل دور است. ازجا جستن نموده سپر وشمشیر خودرا برداشته به‌سوی آن روشنایی روانه گردید. هرچند نزدیک‌تر آمدی روشنایی دورتر می‌شد. وبرای امتحان چون عود می‌نمود آن روشنایی به‌او نزدیک می‌شد. امیر نامدار درحیرت افتاده گفت: باید رفت تا این سر منکشف گردد.

چون یک‌میل‌راه‌بیامدآن روشنایی در کمرکوه ایستاده دیگر حرکت نکرد، وآن نره شیر دوران قدم درآن کوه نهاد. چون قدری راه طی نمود ناگاه صدایی عجیب ومهیب ازآن کوه ظاهر شد که گویا رعد غرید یا آن جبل به‌هم درید. ودر کمرکوه اژدهایی عظیم به‌نظر صاحبقران درآمد که از شعاع چشم او تمام آن‌کوه روشن بود، وهرگاه دم خودرا برزمین می‌زد صدا وندا درآن کوه می‌پیچید، ولخته لخته ازآن جبل بر زمین می‌افتاد، که گویا زمین وزمان درجوش وخروش درآمده.

نادر دوران اندیشه ازآن عدو نکرده، چون نزدیک رسید دید که آن اژدها خود را برسوراخ عظیمی گرفته وشروع به‌آتش افشانی کرد که آن صاحبقران دوران دست برقبضهٔ کمان نموده تیر خدنگ در حصهٔ کمان پیوست وشصت کشیدکه او نیز از اژدها رها شده برسنگی آمد، وآن سنگ را شکسته وصدای ریختن زربه‌گوش آن نامدار رسید، واژدها ناپدید شد. وصاحبقران خودرا بدانجا رسانید ودر تاریکی شب دست به‌آن مکان برده چند عدد اشرفی به‌دست آمده آن شب را درآنجا به‌سر برد، تا محلی که عالم‌ظلمانی نورانی گردید.

چون نظر بدان‌مکان تیر انداخت، خم خسروی به‌نظر فیض اثر رسید. چون کاوش زیاده کرد مغاره‌ای پدید آمد که چهل خم به‌زنجیر طلا کشیده دید، و سنگی سفید مانند لوح بربالای خم اول نهاده بودند وسطری چند برآن نقش نموده بودند. آن سنگ را برداشته وآن مغاره را به‌طریق اول پنهان ساخت.

وچون آن لوح را مطالعه نمود دید درآنجا نوشته‌اند که: هرآن شخصی‌که وارد این مکان شود نادر دوران وصاحبقران خواهد بود. دانسته و آگاه باش که مرا تیمورگورکان می‌گفتند. مدت سی وشش سال پادشاهی نمودم، و ممالك ایران وتوران واروس والان و دشت قبچاق تا سرحد ظلمات و دیار مصر وشام وقسطنطنیه وجمیع ممالك روم تا حددد فرنگ، ازاین جانب دیار هندوستان وسند تا سرحد دکن‌را به‌تصرف درآوردم. وچون به‌خراسان رسیدم اهل کلات تمکین ننموده طریق عصیان پیمودند. عاقبت رسولان فرستاده، آنهارا به‌پیمان وقسم خاطر جمع ساختم، وارد حضور گردیدند، واموال واسباب بیشمار در وجه آنها شفقت فرمودم. اما در دلم عقده شدکه تمام عالم را تسخیر نمودم وبه‌احدی تملق ننمودم، باعث بردادن وجه وتملق [در این‌مکان]چه

باشد؟ حکمای دوران و دانایان و وزرای دانشمند را طلبیده، حل این عقده‌را استفسار نمودم. همگی چون متوجه علوم سیاره و کواکب شدند عرض نمودند که: «سیصدسال وکسری [بعد ازاین] دراین مکان شریف امیر جهانگیر چون تویی به‌عرصهٔ وجود خواهد آمد که کل عالم را به‌حوزهٔ تصرف درآورد جهت شرف یافتن [از] آن نامدار خاك این مکان چنین تقاضا نمود». نظر به‌استفسار احوال تو یادبودی از جیفهٔ دنیای غدار واین زمانهٔ بی‌اعتبار گذاشته، بالاخره به‌حسرت و ناکامی رخت هستی‌به‌سرای‌عقبی کشیدم. وفقره‌ای چند برای اعلام وصیت به‌جهت آن عزیز قلمی نمودم.

اولا آنکه زنهار به‌لشکر وحشم بسیار فریفته نشوی، ودر همه‌جا امداد ونصرت از خدا طلب که فتح وفیروزی ازجانب خداست، زیرا که دراین محل کـه موازی هفتصد وپنجاه هزارکس از لشکرهای ایران وتوران وهندوستان وقزاق وقلماق واروس وچرکس وغیره ممالکی‌که در رکاب همایون‌حاضر بودند، به‌سعی وجهد لشکرقلعهٔ‌کلات را نتوانستم گرفت. قطع [نظر] از لشکر نموده تکیه برالطاف الهی‌نمودم به‌آسانی‌تصرف آن میسر شد.

نظم

خسروا قاعدهٔ عدل فزون‌کن‌که زعدل عرصهٔ ملك تو هر روز فزون‌خواهدشد
فتح ونصرت ز خداخواه که بی‌منت‌خلق مدعی گر همه شیر است زبون‌خواهدشد

هرگاه به‌لشکر ظفریافتی مغرور مشو وشکر خدارا ورد خود ساز.

دیگر آنکه ظالم پرست مباش، وداد مظلومان را از ظالم بگیر، ورعیت پرور وعدالت گسترباش. ودانشمندان را خوار و ذلیل مکن.

دیگر آنکه داد وعدل پیشه [کن] که جور وستم ثمره‌ای بدون زوال دولت ندارد. وعنقریب خرابی به‌مملکت رو داده ناموس سلطنت به‌باد داده می‌شود، و اولاد این کس منقطع‌النسل می‌شود. ومارا به دعا یادکن.

نادر دوران چون از خواندن وصایا پرداخته به‌مضامین آن رسید، فاتحه‌ای‌جهت یاد روح امیر تیمور خوانده معاودت نمود. وبا ملازمان عازم ابیورد گردید.

چون قدری راه طی نمود ازمیان کوه نره شیری قوی هیکل ظاهر گردیـده، به نادر دوران حمله نمود. آن قدرت الهی دردل نیت نمود که هرگاه از یك ضرب شمشیر این عدو را هلاك سازم فرمانروایی ایران مرا میسر خواهد شد. آن نره‌شیر رسیده قصد آن یگانهٔ دوران نمود. که نامدار دست به‌قایمهٔ شمشیر الماس فام برده‌چنان برکمرش نواخت که چون خیار تر به‌دونیم گردید. غریو ازملازمان امیر برخاست، وامیر از مرکب به‌زیر آمد وسجدهٔ شکر الهی به‌جای آورده، دردل عهد نمود که آن مکان را شهری بناکند. تا بعد از تسخیر خوارزم اسرای خراسان را بدانجا فـرستاده قلعه‌ای ساختند مشهور به‌خیوه‌آباد، وآن بلدهٔ طیبه حالا نیز معموره‌ایست که نظیر ندارد.

خلاصه آنکه از آنجا عازم ابیورد شده، مقدمهٔ ظهور گنج وکشتن اژدها را مخفی داشته، ازآن مقوله اصلا به‌باباعلی بیگ اظهار ننمود. وهمه روزه در تدارك اسب‌ویراق

واسلحه واساس بزرگی می‌بود.

تا وقتی آوازهٔ استقلال واستیلای محمود افغان برجمیع ممالك عراق وفارس شیوع [یافت] وبراکثر بلاد مخالفین دست یافته، حکام وسلاطین در هرگوشه کوس «انا لاغیر» نواخته در اطراف ممالك سلوك بدسلوکی از حد اعتدال درگذشت. اکثر عظما وسرخیلان اویماقات به تاخت وتاراج وقتل وغارت یکدیگر برخاسته، آتش فتنه وفساد مشتعل گردید. وشاه سلطان حسین‌که پادشاه درویش سلیم نفس عادلی بود، با امرا وارکان دولت که همگی عافیت‌طلب بودند به‌عیش وخرمی نشسته از فکر مملکت غافل وعاطل افتاده، از غدر وشعبده بازیهای روزگار بیخبر بودند که هرساعت طرحی وهردم بازیی می‌انگیزد.

چو غافل شود پادشاه زمان ربایدچه گوسفند گرگ از شبان
چنین است آیین هر پادشاه که باید شب وروز چون مهر وماه
بگردد به‌گرد زمین و زمان کزان فیض یابد جهان تا جهان
به غفلت اگر کامرانی کند فلك کی بدو همعنانی کند
هر آن پادشاهی که بد کار شد به نزد الهی همی خوار شد
چو خالی شود باغ از باغبان نچینند از آن میوه جز میزبان
هر آنکس که خواهد که شاهی‌کند همی فخر بر گاو ماهی کند
شب وروز باید که گردد سوار کند دشمن خویش را خاکسار
چو می‌گیرد آبی به یکجا قرار شود گنده وشور چون کوکنار
هر آن آب دایم که جاری بود به ملك بدن سوکواری بود

القصه آن پادشاه دین پناه به‌استراحت مشغول بود، و دولت دوران عدت نادری در قوت وتلاطم بود، که دراین زودی کوکب فیروز شوکت جهان افروز دماغ عالمیان را معطر نماید، که ناگاه این فلك نیلگون فام واین گردش چرخ نافرجام شعبده‌ای انگیخت وطرح نوی ریخت.

چنین است آیین این روزگار که هردم بگیرد یکی در کنار

۴

در ذکر آمدن میر ویس افغان به‌درگاه فلك بنیان و عرض شکایت و دادخواهی از دست گرگین‌خان و وقایع و حالات آن زمان

از آداب دانان رسوم بندگی وروشن ضمیران چراغ دل زندگی ذکر می‌شود که: چون نادر صاحبقران معاصر شاه والاجاه سلطان حسین بود ذکر شمه‌ای از حقایق احوال

آن پادشاه دین‌پناه ذکر می‌شود.

چون شاه سلیمان‌بن شاه‌عباس بن شاه صفی بن شاه عباس‌بن شاه خدابنده بن‌شاه طهماسب‌بن شاه اسماعیل ـ اسکنهم‌الله تعالی فی‌فرادیس الجنان ـ رخت هستی به‌سرای آخرت کشید، در حین رحل اقامت به‌امرا وارکان دولت وصیت فرمود که هرگاه ارادهٔ کشورگشایی داشته باشید فرزندم عباس‌را پادشاه نمایید، وهرگاه استراحت‌خود وخرابی مملکت را خواسته باشید فرزندم سلطانحسین میرزا را پادشاه کنید. واین وصیت را نموده به‌تاریخ سنهٔ ۱۱۰۵ دنیای فانی‌را وداع نموده درگذشت.

امرای عظام از عباس میرزا مخوف بودند که دلاور وسفاك بود. با یکدیگر مصلحت نموده گفتند: درایام این آرام نخواهیم یافت اولی این است‌که سلطانحسین میرزا را پادشاه نماییم. به‌همین خیال در ساعتی سعد خالی از نحوست آن سریرافزای اقلیم عافیت طلبی‌را برتخت سلیمانی وآورنگ فرمانروایی نشانیده، جلوس فرموده، سکه وخطبه به‌اسم نامی آن حضرت زیب وبها یافت. وارقام وفرامین به‌انحای ممالك فرستاده، به‌این مژده حکام وسلاطین سجدات شکر الهی به‌تقدیم رسانیدند.

ونواب کامیاب به استصواب امرای عالیجناب به‌عیش وخرمی به‌سر می‌بردند. و هرگاه احدی در قلمرو ایران سر از جادهٔ اطاعت می‌تابید، به‌عهدهٔ یکی از امرا [مقرر] فرموده، اورا تنبیه ومعاودت می‌نمود.

ودر آن اوان [مردی] از طایفهٔ اکراد یزیدی مشهور به‌سلیمان ببه ازجادهٔ‌متابعت ودولتخواهی روگردان شده بود. امرا صفی‌قلی‌خان زیاد اوغلی قاجار را به‌دفع فتنهٔ او فرستادند، که با فتح ونصرت معاودت نمود.

چون امرای ایام شاه سلیمان مانند شیخعلی‌خان وغیر آن رحلت فرمودند، جمعی از تنك حوصلگان وعیش‌طلبان عراقی را در عوض سرداران متوفی صاحب اختیار وفرمانروا نمودند. چون رتق وفتق مهمات دیوانی به‌آن جماعت قرار گرفت، بنارا به‌عشوه ورشوه‌گرفتن گذاشتند. ورفته رفته در کل ممالك اختلال راه یافته در هرسری سودایی، ودر هرگوشه‌ای ندایی برخاسته، در هر قلعهٔ خرابه‌ای هزاران دزد واوباش به‌هم رسید.

ازآن جمله گرگین‌خان، که ازغلامان سرکار خاصهٔ شریفه ودرآن اوان صاحب اختیار وبیگلربیگی قندهار بود، بنای بیحسابی گذاشته، اموال واسباب رعایا را به‌عنف وتعدی تصرف می‌کرد. وهرجا دختری مقبول بود جبراً آن را کشیده می‌گرفت، و دائم‌الخمر بود.

روزی به او رسانیدند که برادر میرویس افغان‌که از اشراف واعیان افاغنهٔ‌قندهار بود، دختری [دارد] که در خوبی عدیل ونظیر ندارد. آن نادان مغرورجمعی‌را فرستاد که دختر را روانه نماید.

میر ویس چون از معتبرترین آن طایفه بود، در دادن ابا و امتناع نموده، با پیشکشهای لایق روانهٔ درگاه آسمانجاه شاه سلطانحسین گردید، که عرض مطالب خود نماید.

چون وارد دارالسلطنه اصفهان شد، جهت هریك از امرا پیشکشهـای مناسب گذرانیده، تحف وهدایای موفور به‌نظر فیض گنجور اقدس رسانیده، مدعای خودرا عرض نمود. امنای دولت گفته بودند که: «مانعی ندارد که گرگین‌خان دختر تورا گرفته باشد!»

و دیگر مدت شش‌ماه در اردوی معلی به‌سر برده، کسی به‌عرض او نرسید. لاعلاج روانهٔ کعبهٔ معظمه گردید. ودر مراجعت از سفر بیت‌الله از راه بندر وارد مقصد گردید.

چون وارد قندهار شد، ایلات واحشام خودرا سرجمع نموده گفت: «قوت در اولاد صفوی باقی نمانده، وگرگین غلام را نشاید که امروز هرکار خواسته باشد [بکند]، ودست در ناموس جماعت افغان دراز کند. ودر شهر اصفهان هرج ومرج [است] وکسی به‌درد کسی نمی‌رسد. جهت چیست که ما صاحب صدهزار خانوارباشیم، از عهدهٔ یك‌نفر نتوانیم بیرون آمدن؟»

تماماً سرکردگان با او درقتل گرگین جازم گشته، به‌قدر سه‌هزارکس فـراهم آورده، روز دیگر به‌هیئت اجتماع به‌دولتسرای گرگین‌خان ریخته، اورا به‌قتل آوردند. وطبل و نقاره‌خانه به‌اسم میرویس‌افغان به‌نوازش درآوردند. و در خزاین پادشاهی را گشوده ابواب داد و دهش برروی خلایق گشاده، انعام موفور دربارهٔ هرکس نموده ، بدایالت و دارایی ولایت قندهار متمکن گردید. ودر تدارك جمع‌آوری قشون و سپاه خود مساعی جمیله به‌عمل آورده، داعیهٔ حرکت به‌سر اصفهان داشت، که رفته دماراز روزگار آن پادشاه عظمت دستگاه و صاحبان مسند و جاه برآورد.

چون دوسالی به‌دارایی آن ولایت به‌سربرد، پهلو بربستر ناتوانی نهاده، به‌اجل طبیعی درگذشت. محمود ولد او برتخت حکمرانی درآمده، سکه و خطبه به‌اسم او زدند. وبه‌اطراف ولایات غزنین وبلوچستان وکابل ارقامات قلمی نمودکه باید با لشکرهای آن‌حدود وارد گردند که ارادهٔ تسخیر عراق داریم. دراندك فرصتی لشکر بیشمار در دارالقرار مجتمع گردیدند.

چون آوازهٔ یاغیگری محمود گوشزد پادشاه و ارکان دولت قاهره شد، خسرومیرزا راکه والی گرجستان بود، با موازی شصت هزار کس قشون آراسته سپهسالار نموده، روانه نمودند، که رفته آن ولایت‌را گرفته به‌حوزهٔ تصرف خود درآورد.

سپهسالار سابق‌الذکر به‌تاریخ سنهٔ ست و عشرین و مأیه بعدالالف ـــ که مطابق ۱۱۲۶ بوده باشد ـــ با عساکر قیامت‌مآثر روانهٔ خراسان و وارد ارض فیض‌بنیان گردیده، بعد از تقدیم عتبه‌بوسی، قشون خراسان را ـــ که در موکب او مأمور بودند ـــ برداشته روانهٔ سرحد قندهار گردید.

بعد از ورود به‌آن حدود چند مرتبه قشون افغان بیرون آمده، بین‌الجانبین جنگ صعب اتفاق افتاده، هرمرتبه جمعی کثیر مقتول و مجروح شدند. آخرالامر افاغنه متحصن گردیدند، و کدخدایان خودرا فرستادند، که فیمابین ترك مناقشه شود، به‌شرط آنکه نواب میرزا رقم عفو برزلات آنها کشد.

نواب میرزا وامرا آن سخنان دروغ ایشان را قبول نموده، بعد از آن رؤساء آن جماعت عرض نمودندکه چون نواب میرزا از تقصیرات این بیچارگان گذشت باید از اصل سنگر حرکت نموده، در باغ زاغان که از آنجا تا شهر یك تیر پرتاب است آمده نزول فرمایند.

اردو از آنجا حرکت و در باغ زاغان که خواهش آن طایفه بود نزول فرمودند. وغازیان خاطرجمع شده جهت آوردن علیق و آذوقه در اطراف و جوانب ولایت متفرق شدند. و همه‌روزه کسان محمود افغان آمد و شد نموده، منتظر وقت بودند.

خسرومیرزا چون گرجی بود، دایم مست و مدهوش افتاده بود. هرچند وزرا و ندما عرض نمودند که «درپای قلعه خالی از احتیاط نشستن از رویهٔ سپاهیگری دور است». او از غایت نخوت و غروری که داشت گوش به‌سخن آنها ننموده گفت: «این جماعت را چه یارا که با ما خلاف قاعده سلوك ورزند!» وازاین معنی که حکیم فرموده غافل بود.

دانی‌که چه‌گفت زال با رستم گـرد　　　دشمن نتوان حقیر و بیچاره‌شمرد!

چون گریبانگیر قضا شده بود، چنانکه فردوسی فرموده:

قضا چون زگردون فروریخت پر　　　همه عاقلان کور گشتند و کر!

وجودی از افاغنه برنمی‌داشت، و بنا به‌عیش و عشرت گذاشته‌بود.

طایفهٔ افغان نیز استعداد خودرا ساخته انتظار فرصت می‌جستند تا در محل زوال به‌قدر ده دوازده‌هزارکس از قلعه بیرون آمده، چند نفر پیش‌آمده به‌قراولان اردو خبر دادندکه: محمود افغان به‌دیدن والی می‌آید. وبه‌این طریق خاطر جمع ساختند، ودفعتاً به‌میان آن لشکر قیامت‌اثر ریخته، به‌قتل و غارت و تاراج مشغول گردیدند. و چند نفر خودرا به‌خسرومیرزا رسانیده سر او را از بدن جدا کردند.

چون لشکر سردار خودرا کشته دیدند، روی به‌وادی فرارنهادند، و متفرق و پراکنده هریك به‌در رفتند. واز آن شصت‌هزار نفر، به‌قدر ده دوازده‌هزارکس خودرا به‌هزار فلاکت بعد از مدتی به‌کرمان و هرات و سیستان رسانیدند.

محمود افغان بعد از وقوع این فتح نمایان اموال و اسباب وخزاین خسرومیرزا را، که‌عقل در تدارك آن قاصر بود، وجمیع اسباب آن از میخ‌طویلهٔ اسبـان و چادر وسایبانهای اطلس زرنگار و سطل طلا و بحر(؟) قطاس و گویهای مرصع در دم اسبان قرارداده بود، باتمامی اثاثه و کوکبهٔ سپهسالاری تصرف نموده، باکمال مسرت و شادکامی داخل قندهار گردید. وقدری از آن اموال را برغازیان افغان تقسیم نمودند.

وچون چند یومی از این مقدمه گذشت، اسدالله‌خان و زمان‌خان افغان ابدالی بامحمود افغان نفاق ورزیده، آنها نیز شوریده‌سر از ایل و اویماق خود لشکری فراهم آورده، به‌عزم تسخیر دارالسلطنهٔ هرات روانه گردیدند. بعد از ورود آنها اولا به‌قصبهٔ فراه به‌لوازم قلعه‌گیری مشغول شده، در عرض سه‌ماه آن بلدهٔ فاخره مفتوح‌گردید. وازآنجا کوچیده عازم دارالسلطنهٔ مذکور گردیدند.

چون خبر ورود طایفهٔ افغان به‌جعفرخان بیگلربیگی آنجا رسید، چاپاران

به‌سرعت به‌ارض اقدس روانه نموده از حاکم آنجا، که درآن‌وقت منصورخان مغانی[1] بود، کومك وامداد در دفع افاغنه طلب نمودند. حاکم آنجا نیز به‌اطراف ولایات تابعهٔ خود کس فرستاده، به‌احضار قشون خراسان امر نموده، تا جمعیت واستعداد خودرا ساختن حقیقت ورود آن جماعت را به‌پایهٔ سریر عرش مصیر عرض نموده، از آنجا حسب‌الفرمان قدر توأمان والا به‌عهدهٔ مشارالیه مقرر گردیده بود، که با قشون خراسان به‌تنبیه افاغنهٔ هرات روانه گردید.

باباعلی‌بیگ ابیوردی را نیز با موازی پانصد نفر از غازیان آن سرحد طلبیده، مشارالیه نادر صاحبقران را به‌نیابت تعیین نموده. روانهٔ خدمت منصورخان گـردید چون به‌قدر هزارکس مجتمع گردید عازم هرات شد.

چون به‌منزل شکیبان رسید، وطلیعهٔ سپاه افغان نمایان گردید، فیمابین اندك رد و بدلی رو داده، چون نزدیك به‌غروب رسید از یکدیگر جدا شده هرکس به‌مکان وسنگر خود عود نمودند، دوسه یوم جماعت افغان جنگ را موقوف، و در محل چاشت سلطانی به‌یك‌دفعه به‌قدر ده‌هزار نفر از بسقوگاه بیرون آمده، برسر قشون ریخته، وهنگامهٔ جنگ گرم گردید.

باباعلی‌بیگ که چرخچی سپاه بود، سرراه برجماعت افغان گرفته، به‌مجادله‌مشغول شد، که طایفهٔ مذکور خیرگی نموده، زور آوردند، وباباعلی‌بیگ‌را به‌ضرب گلوله ازپا درآوردند.

غازیان چون کار چنان دیدند آنقدر نمودند، که جسد اورا از معرکه بیرون آورده، بار قاطر تیز رفتار [کردند] وروانهٔ ارض اقدس گردیدند، که در آن وقت جماعت افغان خودرا به‌خیمه و سراپردهٔ خان رسانیده حمله آوردند، که او خودرا ازطبل چادر به‌دور گرفته برزیرآب باغ زده، خودرا به‌هزار فلاکت به‌مرکب رسانیده، راه مشهد مقدس پیش‌گرفت. قشون نیز پریشان و شکسته‌حال متفرق گردیدند.

جماعت افغان با غنیمت موفور عازم هرات گردیدند، و دور قلعه را مرکزوار احاطه نموده، شروع در لوازم قلعه‌گیری نمودند.

ومکرر جعفرخان آدم روانهٔ اصفهان نمود، که شاید بندگان اقدس کومك وامداد روانه نمایند. کسی گوش به‌حرف چاپاران ننموده، وقحطی وغلا درمیانهٔ هرات پیدا شده، مردم از عدم آذوقه کار برایشان تنگ شده، بیشتری از بروج و باره به‌زیرآمده، به‌میان قشون افغان می‌رفتند.

وچون جعفرخان دیدکه کار خلق به‌رسوایی‌کشیده، ناچار کدخدایان را نـزد اسداللـه‌خان فرستاده امان خواست. و او در جواب نامهٔ مرحمت نوشته و به‌چاریار قسم یادنمودکه هرگاه از قلعه بیرون آیی لازمهٔ مراعات و مهربانی به‌تو خواهم نمود. ناچار آن‌خان بااعتبار از قلعه بیرو نآمده به‌ملاقات اسداللـه‌خان مشرف‌گردید وخان نیز وفا به‌پیمان خود نموده، لوازم دلجویی به‌عمل آورده داخل هرات‌گردید.

۱ــ منصورخان شاهسون.

بعد ازمدتی جعفرقلی‌خان [را] چون ازجماعت اویماق‌الستیانی(؟)۲ بود به‌اعزاز تمام روانهٔ وطن نمود.

واسدالله مراسلات به‌قندهار نوشته کل کوچ وکلفت شصت‌هزار خانوار ابدالی‌را طلبیده، وتصرف هرات در سنهٔ اثنان عشرون مأیه بعدالالف [سال ۱۱۲۲]۳ واقع‌گردید.

چون خبر هرات به‌بندگان اقدس رسید، دود ناخوش از روزنهٔ دماغش شعله کشیده، امرای نمك بحرام‌را به‌حضور طلبیده گفت: هرگاه در معاملهٔ میرویس مرا ممانعت نمی‌نمودید، کار ما به‌اینجا منجر نمی‌شد!

چند نفر از امرا [را] مورد سیاست نموده، فتحعلی‌خان میرشکار۴ را با موازی چهل‌هزارکس از غازیان روانهٔ خراسان [کرد] که قشونهای خراسان را نیز برداشته، روانهٔ هرات گردد. بعد از ورود فتحعلی‌خان به‌مشهد منور مقدس، لشکر خراسان را از موکب عالی خود برداشته روانهٔ هرات گردید. که از این جانب افاغنه خبر یافته درآن وقت به‌استعداد کامل پیش آمده، در نواحی کافرقلعه محاربه‌ای عظیم واقع‌گردید.

نزدیك به‌آن شده بودکه جماعت افاغنه [از] جدال پراکنده گردند که طایفهٔ اکراد خراسان نامردی نموده، از دست چپ در حرکت آمده، بدون شکست راه‌خراسان را پیش گرفته فرارنمودند. که سپاه افغان از چهارطرف هجوم آورده، آن سپاه برگشته روزگار طاقت حملات دلیرانهٔ افاغنه [را] نیاورده، شکست فاحش یافته، فرار برقرار اختیار نمودند.

فتحعلی‌خان با جمعی از اقربای خود مقتول‌گردید، و از آن قشون به‌قدر سی هزار نفر شربت ناگوار ممات را چشیده، بقیهٔ دیگر آوارهٔ دیار بی‌سرانجام گردیدند. واین‌واقعه درسنهٔ ۱۱۲۹ به‌وقوع‌آمد. و غنایم نامحصور به‌دست افاغنه آمده، به‌دارالسلطنهٔ مذکور مراجعت نمودند.

چون این خبر به‌سمع بندگان اشرف رسید صفی‌قلیخان۵ [را] که از امرای‌عمدهٔ آن دودمان ولایت توأمان بود، وکارهای مردانهٔ سپاهیانه از او واقع شده بود، سردار نموده، باموازی چهل‌هزار نفر در سنهٔ ۱۱۳۲ روانهٔ خراسان نمودند، که رفته استرداد هرات نماید، ومنصورخان را به‌علت سستی‌که در محاربهٔ افاغنه نموده بود معزول، و علیقلی‌خان را به‌حکومت تعیین فرمودند.

وچون خبر کشته شدن باباعلی‌بیگ به‌ابیورد رسید، نادر دوران باسرکردگان ابیورد عریضه به‌درگاه جهان‌پناه قلمی نموده، استدعای تعیین حاکم نمودند. ومنشور حکومت آن ولایت [را] به‌حسنعلی‌خان که از جملهٔ غلامان سرکار خاصهٔ شریفه بود داده روانهٔ ابیورد کردند. و به‌حکومت اشتغال نمود. و در هنگام ورود صفی‌قلیخان زیاد اوغلی‌که قشون اتك‌را طلبیده بود، حسنعلی‌خان نادر دوران را سرکرده نموده

۲ـ جهانگشا: جعفرخان استاجلو.

۳ـ جهانگشا: ۲۶ رمضان ۱۱۲۹ نوشته و بجای (بیست ونه) باید (بیست وسه) صحیح‌باشد.

۴ـ فتحعلی‌خان ترکمان میرشکارباشی.

۵ـ صفی‌قلی‌خان ترکستان اوغلی داروغهٔ اصفهان.

فرستاده بود.

القصه در محل ورودخان به‌نواحی نیشابور خبر رسانیدند که شیر غازی‌خان‌والی خوارزم قریب به‌بیست‌هزار نفر از ترکمانان به‌نهب و غارت خراسان روانه [کرده]، وبه‌جام رسیده‌اند. سردار مشارالیه فرمود که موازی ده‌هزارکس چابکسوار ازغازیان روانه گردند.

راوی ذکر می‌کندکه: قبل ازحرکت قشون، محمدزمان‌خان چرخچی‌باشی حاکم فراه مروی که مجدد حکومت مشهد مقدس علاوه شده بود، با موازی سه‌هزار کس حرکت نموده، در نواحی جام به‌اوزبك برخورده، به‌قدر دوسه‌هزار سر و زنده از آن جماعت بی‌عاقبت گرفته بودند، که ازاین جانب طلیعهٔ سپاه صفی‌قلیخان ظاهر شده، فیمابین اوزبکیه و قزلباش محاربهٔ صعب رو داده، بالاخره شکست برسپاه مخالف افتاده، به‌قدر یك ساعت نجومی قریب به‌ده‌هزارکس از آن جماعت به‌درك اسفل روانه گردید. وبا فتح وفیروزی معاودت به‌نیشابور نموده، ازآنجا عازم ارض اقدس گردیدند، و محمدزمان‌خان را ببهانه بدون جهت گرفته به‌قتل آوردا

واز آنجا با کوکبهٔ تمام روانهٔ هرات‌گردید. و افاغنهٔ هرات نیز در نواحی کافرقلعه سرراه به‌صفی‌قلی‌خان گرفته جنگ درپیوست، که درحین گیر ودار جماعت گرایلی و ایلی تاب صدمات شمشیر افاغنه [را] نیاورده، به‌گمان اینکه خودرا به‌تیپ رسانیده، اعانتی بدیشان برسد، سردار مشارالیه که به‌دیوانگی مشهور بود، توپچیان‌را فرمود که توپخانه را یکباره آتش زدند، و بسیاری از غازیان به‌ضرب گلولهٔ توپ‌ضایع شده، بقیهٔ دیگر طریق فرر پیمودند.

وافاغنه فرصت دانسته به‌میان سپاه ریختند. چون صفی‌قلی‌خان کار بدان نحودید، ازغایت جنون خودرا به‌بالای قورخانه رسانیده، آتش در صندوق انداخت، وقورخانه درگرفته صفی‌قلی‌خان نیز برطرف‌گردید. لشکر و سپاه روی به‌وادی هزیمت نهادند، ونادر دوران با اتباع خود روانهٔ ابیورد گردید. وافاغنه نیز به فتح و ظفر اختصاص یافته، باغنایم و تجملات معاودت به‌هرات نمودند.

وبعد در سنهٔ ۱۱۳۴ محمدخان افغان را هوس تسخیر ارض اقدس افتاده، با موازی بیست هزار کس آمده، آن خطهٔ فیض‌بنیان را محاصره نمود. بعد از تمادی ایام در تاریخ شهر رمضان یورش به‌قلعه آورده، به‌میمنت ولایت واعجاز علی‌بن موسی‌الرضا ــ علیه‌التحیة والثنا ــ آن شب دوازده نفر سبزپوش خودرا به‌سپاه آنان زده، خایب و خاسر برگشتند و صباح همان روز محمدخان کوچ نموده روانه‌گردید، و مردم از تنگی و قحط و غلا نجات یافته، به‌دعا و ثنا مشغول شدند. و در عرض چند یوم به‌عنایت الهی رفاهیت وارزانی پدیدآمد.

۵

حرکت محمود شاه افغان از دارالقرار قندهار به‌عزم تسخیر ممالك ایران

برتکیه زدگان مسند ارباب دین و دولت، و جاه‌طلبان آرزوکش این دنیای پرمحنت پوشیده و مخفی نماند که چون تسخیر هرات گوشزد محمود افغان گردید درتدارك سپاه خود مشغول گردید. دراندك فرصتی به‌قدر سی‌هزار جوان نامدار انتخاب نموده، روانهٔ عراق گردید.

چون محمودافغان از دارالقرار قندهار عزیمت عراق نمود، بعد از ورود به‌نواحی وولایت سیستان رسولان به‌نزد ملك محمودخان حاکم آن ولا فرستادکه هرگاه باما از راه یگانگی درآمدی فبها والااینکه جنگ‌را آماده باش. ملك از سخنان او برآشفته گفت: هرچه ازتو برآید تقصیر مکن!

چون خبر سرکشی مشارالیه به‌محمود رسید، اندیشه‌ناك شد که اگر از در ستیزو آویز درآید، این کار به‌آسانی طی نخواهد شد اولی اینکه ازراه صلح درآمده نوعی نماییم‌که کار به‌نزاع نرسد. بعد از آن چند نفر دیگر فرستادکه: ما را به‌تو مناقشه ومجادله نیست هرگاه ممکن شود قدری آدم بفرست که در قلمرو ایران مذکور شود که ملك محمود با محمودشاه سراتحاد دارند. همین اسم یکجهتی تو ما را کافی است.

محمودخان تحف و هدایای لایقه مرسول داشته بود، و اعلام نموده‌که: این‌معنی باعث بدنامی اجاق کیان است. هرگاه سراتحاد داری، لشکر خودرا حرکت داده، روانه شو، که بعد از آنکه مهام عراق دلخواه تو شد، حقیر نیز با خدم و حشم وارد حضور خواهد گردید.

بعد از تمهید این مقدمات، از نواحی سیستان در حرکت آمده، عازم کرمان شده، آن ولایت را چون نگین انگشتر احاطه نموده، شرحی به‌حاکم آنجا مبنی برمصالحه وملایمت نوشت‌که: عبث خود را و مردم را درمعرض تهلکه مینداز، ومرتکب خرابی وغارت‌مشو. برخاسته به‌امیدواری وارد این آستان [شو] که آنچه مروت باشد مرعی خواهد داشت.

چون حاکم آن ولایت برمضمون آن مطلع شده [بود] در جواب نوشته بودکه: تانفس دربدن جاری است، مردان را ازچنین حادثات اندیشه نمودن عاراست. آنچه از دست توبرآید کوتاهی مکن،که مادامی‌که بندگان‌اقدس دراصفهان به‌عظمت‌واجلال‌نزول دارند، ما بندگان اخلاص آگاه در سر و جان بازی مضایقه نداریم. وهرگاه تیر تقدیر ازگردش این چرخ پیر بدین تن نحیف و جسم ضعیف برسد، آوازهٔ جانبازی [مـن]

گوشزد خاص و عام خواهد گردید، وموجب آبروی دنیا و عقبی خواهد شد. و هرگاه ارادهٔ مجادله و مناقشه در خاطر داری مضایقه ننموده، قدم در عرصهٔ کارزار گذاشته، ضرب‌دست مردان و شجاعت دلاوران را نیز تماشاکن. به‌همین مضمون نامه را نوشته، روانه نمود.

چون محمودشاه ازنامه مطلع‌گردید آزرده خاطر شده، فرمود که: امشب نامداران افغان درتدارك وکارسازی حربه وسنان خود مشغول گردند که فردا یورش بدان قلعه برده، خاکریز آن را به‌زمین خندق برابر نمایند.

روز دیگر که این آفتاب انور از دریچهٔ خاور به امر ملك داور بیرون آمـد، وعالم ظلمانی را به‌زور و ضیاء خود روشن گردانید، سپاه افغان چون اجل ناگهان‌ازجا درآمده، دور و نواحی قلعه‌را احاطه نموده، از چهار جانب ارادهٔ یورش نمودند. که دراین وقت رستم محمدخان که حاکم آن ولایت بود، باموازی چهار پنج‌هزار جوانان جرار خنجرگذار بیرون آمده، حملات مردانه بدان سپاه مخالف نمودند. و از این‌جانب نیز آن سپاه کینه‌خواه به‌ضرب تفنگ و شلیك تیرخدنگ، دمار از روزگار آن لشکر برآوردند.

وآن نامداران نیز آثار شجاعت و جلادت ظاهر [ساختند] و داد مردی و مردانگی می‌دادند، که جماعت افغان از جانب شمال قلعه یورش به‌خاکریز برده، و از بالای قلعه نیز کرمانیان بسیاری از طایفهٔ افغان را برخاك مذلت افکندند. و آن جماعت قدم تهور و دلیری پیش گذاشته، خودرا به‌زیر حصاربند قلعه گرفته، نردبان بسیـار در دیوار آن گذاشتند، کرمانیان مستأصل شده، چند نفر نزد رستم محمدخان آمده خبر آوردند که: افغان یورش به‌قلعه آورده، هرگاه درآمدن تعویق نمایند، ولایت از دست خواهد رفت.

به‌مجرد اطلاع، جنگ و گریز نموده، داخل شهر گردیده برج و باروراا استحکام داده، در محلی رسید که جماعت افغان خود را بربالای بروج قلعه رسانیده بودند. که‌آن رستم دوران و آن شیر ژیان دست برقائمهٔ شمشیر الماس‌فام نموده، درنیم ساعت نجومی آن‌گروه خسران پژوه را از بالای قلعه به‌زیر افکنده، موازی چهارصد نفر را به‌ضرب شمشیر به‌خاك مذلت افکند.

وآن روز تا غروب آفتاب از هرجانبی که یورش آوردند، باندامت وپشیمانی معاودت نمودند. تا آفتاب نورانی سر در چاهسار ظلمانی نهاده، عالم تیره وتارگردید. کرمانیان مهتابی و مشاعل بسیار در بروج وحصار قلعه روشن نموده، عالم چون‌روز نیکبختان منور گردید.

افاغنه چون کاری نساختند ناچار از دور حصار به‌سنگر خود معاودت نمودند. محمود افغان امرا و معارف سپاه خودرا تعذیب زیادی نمودکه: امروز اگر از شما در عرصهٔ میدان کوتاهی واقع نمی‌شد، البته قلعه را به‌تصرف درمی‌آوردم.

ملازعفران‌که از جملهٔ ندما ومقربان درگاه بود به‌عرض مبادرت نمودکه: هرگاه صلح نموده، و به‌جانب عراق و اصفهان حرکت نمایید، بعد از تسخیر آن نواحی جمیع

بلاد عراق بدون سرکشی، اطاعت و انقیاد به‌اجاق سپهر رواق خواهند نمود. وحال‌که خودرا درپای هرقلعه چندین روز و ماه معطل نمایید فرداست‌که لشکرهای عراق و خراسان وارد گردیده، جمعیت مارا متفرق خواهند نمود. و هرگاه از این حدود حرکت نموده دارالسلطنهٔ اصفهان را محصور نماییم، هریك از امرای ایران که به‌مدد واعانت وارد گردند. اولا سرراه برایشان گرفته به‌دفع آنها مشغول‌گردیم. وچون‌احدی به‌اصفهان ملحق نشود تسخیر آن بلدهٔ جنت‌نشان به‌آسانی میسر خواهد گردید. وجمیع امرا و خوانین روی به‌درگاه جهان‌پناه خواهند آورد.

محمودشاه سخن ملازعفران را قبول نموده، گفت: حالا چارهٔ این کار چیست؟ نحوی نمایید که از اینجا به‌خوشی در حرکت آمده، روانهٔ اصفهان شویم.

ملازعفران نامه‌ای جهت اهالی کرمان قلمی نمودکه: با پادشاه ستیزه نمودن از عقل دوراست. اگر همگی ازروی امیدواری واردگردید مورد نوازشات خاقانی‌خواهید گردید. و هرگاه درآمدن تخلف نمایید لابد و ناچار به‌گردن پادشاه لازم می‌گردد که دمار از روزگار شما برآورد اولی این است‌که ازراه سازش درآمده به‌هرچه خیر و صلاح ایشان باشد مانیز موافقیم. و نامه مهر نموده روانه فرمودند.

راوی ذکر می‌کند که رستم محمدخان مکرر عرایض درباب ورود افغان به‌خدمت پادشاه جمجاه ملایك سپاه به‌اصفهان قلمی نمودکه: به‌قدر چهار پنج هزار نفر امداد روانه نمایند. سودی نداد. وامرا و مقربان بساط عشرت به‌آن پادشاه ساده لوح عرض نمودندکه: محمود حد آن ندارد که وارد کرمان واصفهان گردد. هرگاه آمد، باشد، از خوف وغضب پادشاهی اندیشه نموده مراجعت خواهد نمود، اعانت وامداد ضرور نیست! و در جواب قلمی نمودندکه: محمود حد آن ندارد که با تو مجادله نماید!

وآن خان اخلاص آگاه درثانی عرض نمودکه نزدیك به‌آن رسیده که قلعه‌را تصرف نماید.

امرا استراحت طلبی نموده به‌عهدهٔ حیدر علی‌خان درجزینی مقرر فرمودند که قشون آن حدود را برداشته به‌تنبیه افاغنه رفته، لازمهٔ اعانت وامداد به‌رستم محمدخان به‌عمل آورد. حیدر علی‌خان چون بالقوه [میل] آن کار نداشت، و بامحمودخان در مذهب موافق بود، صلاح خودرا در مسامحه وتعویق دیده، از رفتن تقاعد ورزید.

اما چون رستم محمدخان غفلت امرا و پادشاه [را] بدان مرتبه ملاحظه نمود، وقحط و غلا در آن بلده طغیان نمود، ناچار از راه اضطرار به‌ملازعفران اعلام نمودکه: هرگاه اصفهان را تصرف نمایید، من نیز قلعه‌را بدون مضایقه خواهم سپرد، و هرگاه خواسته باشیدکه این ننگ را در اجاق من گذارید، تا جان درتن باشد، قلعه‌را به‌رضای خود نخواهم داد.

چون ملازعفران نامه را دید، آمده چگونگی را به‌محمود عرض نمود. او را نیز قبول افتاده یك‌دست خلعت با مأکولات جهت رستم‌خان روانه نموده، و بعد از مصالحه درحرکت آمده عنان تسخیر به‌صوب دارالسلطنهٔ اصفهان معطوف [نمود].

٦

درشرح ورود محمودشاه‌افغان وتسخیر دارالسلطنه واختلال دولت سلاطین صفویه

چون اخبار ورود محمود مسموع آمرا گردید، کیفیت آن را به‌پایهٔ سریر اعلی عرض‌نمودند. دردم ارقام به‌اطراف ولایات و ممالك خراسان وعراق و فارس و آذربایجان فرستادند که سرداران وخوانین باقشونهای تحت [اختیار] خود بزودی وارد رکاب اقدس گردند.

چون ارقام مطاعه به‌آن جماعت رسید، همگی را خوف و هراس و رعب گرفته، دراندیشهٔ آن شدند، که هرگاه حال حرکت نماییم افغان سرراه دمار از روزگار ما برخواهد آورد، وکسی گوش به‌حرف ننمود. و جمعی از سرداران که در نواحی فارس وآذربایجان بودند، نزدیك اصفهان چون رسیدند همین‌که چشم ایشان برعلامات افغان افتاد، راه فرار پیش گرفته هریك به‌سمت ولایات خود به‌در رفتند. سوای جمعی از غازیان بختیاری‌که وارد حضور اقدس [شده]، وبه حراست وقلعه‌داری و ساختن برج وباره و خاکریز نمودن عرض راه و ممرها مشغول شدند.

از آن جانب محمودشاه افغان با سپاه کینه‌خواه وارد اصفهان [شد]، و در دو فرسخی نزول نمود. و محمدقلی‌خان اعتمادالدوله با موازی شصت‌هزار کس از اصفهان بیرون آمد، ودرمقابل لشکر افغان صفوف جدال و قتال آراست. دلیران نامدار و غازیان غضنفر شعار داخل میدان گردیده، به‌جنگ و جدال مشغول شدند، که اقبال طایفهٔ افاغنه زورآور گردیده، باد وطوفانی عظیم پیدا شده، مقابل سپاه قزلباش‌را گرفته دیدهٔ نامداران را تیره وتار گردانیده، ریگ بیابان چون خار مغیلان چشم دلیران را ازکاسهٔ سر به‌در کرده، جماعت افغان دست شمشیر به‌میان غازیان ریخته، به‌قتل وغارت مشغول شدند.

غازیان قزلباش روی از افاغنه برگاشته، گریزان خودرا به‌حصار شهر رسانیدند. ودرآن معرکه قریب به‌ده دوازده‌هزار کس درجهٔ شهادت یافتند. و جماعت افغان دور و حوالی [اصفهان‌را] مرکزوار در میان گرفته، هرگاه اعانت و امداد از طرفی می‌آمد، سرراه آن‌را گرفته، متفرق می‌ساختند.

تااینکه فتحعلی‌خان قاجار بیگلربیگی استراباد بادوسه‌هزار سوار جرار درمیانهٔ شب به‌اصفهان داخل گردید سرکردگان و سرخیلان او را به‌حضور اقدس آوردند. به‌نوازشات خسروانه سرافراز شد. و فتحعلی‌خان عرض نمودکه به‌نیروی اقبال بی‌زوال، دمار از روزگار آن طایفهٔ بی‌عاقبت برخواهم آورد. بندگان والا او را تحسین نموده مواعید ملوکانه به‌مشارالیه نمود.

روز دیگر با جمعیت فراوان از اصفهان بیرون آمده، در مواجه سپاه مخالف

صف‌آرا گردید. از جانبین نامداران به‌جنگ و جدال مشغول گردیده، تا غروب آفتاب به‌نحوی غازیان قاجار مجادله نمودند، که صدای احسن و آفرین از دوست و دشمن بدین گنبد... شکن بلند گردید. و قریب یك‌هزار سر از افغان نموده، معاودت‌نمودند.

و در آن روز جمیع مردم اصفهان طبقهای زر نثار نمودند، و روز دیگر بدان طریق محاربه نموده، و همه روزه با جمعیت فراوان داد مردی و مردانگی می‌داد، وکار برافغان تنگ نموده بود. ومردم اصفهان به‌دور دولتسرای آن نره‌شیر دوران جمع می‌شدند، و بدون صوابدید و مشورت او متوجه امری نمی‌شدند.

وخوانین و سرکردگان اصفهان ازاین حرکات و فتح نمودن حسد در کانون سینهٔ آنها جاگیر شده، همگی کمر عداوت آن نامدار را بسته، در خلوت به‌سمع آن پادشاه عرش دستگاه عرض نمودند که: فتحعلی‌خان هرروزه که به‌محاربهٔ افغان می‌رود، زنبورك و ریکا درجلو انداخته به‌رویهٔ پادشاهی حرکت می‌کند. و ارادهٔ آن نیز دارد که محمود افغان را چون شکست دهد، دخل در امورات پادشاهی نماید.

آن حضرت از راه ساده‌لوحی باور نموده گفت: چه‌باید کرد؟ امرا گفتند که: اورا به‌حضور طلبیده در خلوتسرای خاص محبوس باید کردن. پادشاه فرمودکه: درحین پابوس او را گرفته مقید نمایند، که شخصی از خادمان حرم‌که قاجار بود، این خبر را به‌فتحعلی [خان] رسانید. آن خان نامدار را آتش در کانون سینه افتاده، غازیان خودرا سفارش نمود که تدارك رفتن استرآباد نمایند.

همینکه شب به‌سردست درآمد، باموازی یك‌هزار و پانصد نفرکه باقی مانده بود، سوار مرکبان باد رفتار گردیده، عازم استرآباد شد. و کس نزد محمدقلی‌خان و سایر امرا فرستاد که ماچون ارادهٔ اصفهان داشتیم و نمك بحرام اجاق صفویه بویم. حال به‌رخصت شما سرکردگان به‌استراباد رفتیم[1].

محمد قلی‌خان و امرا از کردار خود خجل گردیده، برای مصلحت روزگار محمدقلی خان را فرستادند که شاید نحوی نماید که خان مراجعت‌نماید. هرچند مشارالیه را نصیحت نموده بود قبول نکرده، از یك‌طرف اردوی افغان، با طبل و علم و لشکر وحشم خود روانهٔ استراباد گردید.

چون طایفهٔ افغان از بیدماغی فتحعلی‌خان آگاه گردیدند، روز دیگر یورش به‌قلعه انداخته، به‌قدر چهارپنج هزار نفر از سکنهٔ آنجا را به‌قتل آورده، معاودت نمودند.

چون مدت شش ماه امتداد ایام محاصره کشید قحط و غلا به‌نحوی اشتداد یافت که دانهٔ گندمی به‌یك اشرفی خرید و فروخت می‌شد. جمع‌کثیری قسم یاد کردند که خصیهٔ الاغی را به‌بیست تومان خرید و فروش نموده بودند. و به‌هر عمارتی که وارد می‌شدند، جمعی از صاحب ناموسان لحافهای زربفت‌را برسرکشیده، جان را به‌جان‌آفرین

۱ــ داستان هنرنمایی فتحعلی‌خان در روزهای محاصرهٔ اصفهان و به‌قهررفتن او در ناسخ (چاپ قائم مقامی ص۷) وقبل ازآن در مآثر سلطانیه (ص۷) نیز آمده، اما لکهارت (ص ۳۲۲ ترجمه) درآن تردید کرده است.

سپرده بودند. واکثری از عدم قوت فرزند خودرا ذبح نموده اوقات می‌گذرانیدند.

چون کار برمردم تنگ شد به‌قدر سی چهل هزار نفر به‌دولتخانهٔ پادشاهی آمده، سنگ و کلوخ بسیار بردر و دیوار عمارات زده، می‌گفتندکه: «یافکری برحال ما بکن، یا محمود افغان را داخل کن».

چون خبر این رسوایی به‌پادشاه عالم‌پناه رسید، مقرر فرمود تا در انبارهای غله‌را بازکرده، آنچه غله بود، برسر مردم تقسیم نمودند. چون یك ماه فاصله شد، تنگی و غلا از اول شدیدتر شد.

نظم

فسرد آنچنان قحط پای ثبات — که نایاب شد نان، چو آب حیات
ز قحط آتش دیگدانها بمرد — چه قحطی؟ که آتش ازآن جان نبرد!
ز مهمان، سخا پیشه پرداخت جای — بر آورد درهای مهمانسرای
چو مستورهٔ بکر، نان در نقاب — نهان در پس پرده‌های حجاب
گرسنه شکم، بر نمد دوخت چشم — که همسایهٔ گوشت بوده‌ست پشم!
زن و مرد و طفلان پاك اعتقاد — برفتند از فرط قحطی به باد

القصه مردم دفعهٔ ثانی به‌دولتسرای شاهی آمده، اکثر ادعای آن نمودند که یك‌نفر از شاهزادگان را از حرم بیرون آورده تاج پادشاهی برسرش گذاشته، سکه و خطبه را به‌نام او نمایند، که شاید به‌اقبال او، طایفهٔ افغان شکست یابند.

هرچند پادشاه وامرا راضی نمی‌شدند اما چون هجوم عام بود، بی‌اختیار عباس‌میرزا را به‌دیوانخانه فرستاد. وآن یگانه گوهری بود، که در دلاوری و شجاعت حلقه به‌گوش بهمن و اسفندیار و بهرام نامدار کرده بود.

چون وارد حضور مردم گردید، ساعتی مردم را دل‌آسایی نمودکه: امروز کار خود را بسازیم، که فردا به‌توفیق حضرت‌اله دمار ازروزگار طایفهٔ افغان برآورم. وآنچه گوهر و اسباب و خزاین که از ایام خاقان سلیمان شان علیین آشیان شاه اسماعیل اندوخته شده به‌شما می‌دهم. و ساعتی مردم را دل داده و مراجعت به‌حرم نمود.

چون سخنان دلاوری و فر و شکوه پادشاهی اورا خوشامدگویان حالی رای الهام‌آرای اقدس نمودند، خارخار اینکه هرگاه عباس‌میرزا دخیل شود دیگر پادشاهی به‌من قرار نخواهد یافت، او را از جا برده، فرمود آن قرةالعین سلطنت را میل کشیده، از دیدن عاریش ساختند.

چون مردم از شناعت این فعل مذموم خبردار گشتند، مجدداً آمده، آغاز غوغا وشور نمودند. دراین مرتبه بهرام‌میرزا را بدیشان داد. او نیز از عقل و کمال و عدالت مانند انوشیروان عادل بود.

چون دوسه‌یوم بیرون آمده با مردم ملاقات حاصل‌نمود، والی عربستان را که از نامداران روزگار بود، سردار نموده با موازی ده دوازده هزار نفر روانه نمود که

هرگاه یك نفر از غازیان یك‌سر از افغان بیاورد پنجاه تومان می‌دهم. غازیان قزلباش و صوفیان قدم در خارج قلعه گذاشته مجادله‌ای نمودند که هرگاه افراسیاب ترك زنده می‌شد، حلقه اخلاص والی عربستان را برجان و دل خود می‌بست. و در آن روز موازی سیصد نفر از افغان سرکرده به‌درگاه بهرام میرزا آوردند. و نر خزاین را گشوده به‌هر سری پنجاه تومان شفقت فرمود.

چون مقدمات بخشش او گوشزد شاه عالم پناه گردید، بسیار ناخوشش آمد. بهرام‌میرزا را محبوس نمود. چون مردم اصفهان بیخردی آن [شاه] را دیدند متفق شدندکه سرکردگان را گرفته به‌نزد محمود برند.

محمدقلی‌خان که مرد دانای بافراستی بود، طهماسب میرزا و صفی‌میرزا را که ولدان شاه عالم پناه بودند، از بندگان اقدس گرفته، گفت: یك نفر ایشان را به‌آذربایجان، وصفی‌میرزا را از سمت همدان و کرمانشاه می‌فرستم. شاید لشکرهای آن دیار را سر جمع نموده به‌درگاه بندگان اعلی روانه نمایند، که شاید ازاین محاصره نجاتی به‌هم رسد. شاه والاجاه این معنی‌را قبول نموده، هردو شاهزاده را به‌صحابت صوفیان وغلامان شب از قلعه بیرون نموده، روانه کردند.

القصه چون مقدمهٔ محاصره به نه‌ماه رسید، از هیچ طرف امداد و اعانت نرسید، ونصف مردم از عدم آذوقه و مایحتاج هلاك شدند. چون سلطانحسین دیدکه کار ازدست به‌در رفت، محمدقلی‌خان و جمعی دیگر از خوانین و امرا را به‌نزد محمود فرستاده، امان طلبید. و او نیز امان داد. وبه‌تاریخ سنهٔ ۱۱۳۳ مطابق سنهٔ ثلث وثلثین‌مأیه[۱] بعدالالف داخل دارالسلطنهٔ اصفهان گشت‌و بندگان اعلی خود با جمیع امرا به‌نزد محمود آمده، ملاقات حاصل نمودند. آن‌حضرت را در آغوش عطوفت و مهربانی کشیده چنانکه شایستهٔ شأن پادشاهان بود سلوك نموده، درجنب سراپردهٔ خود خیمه‌ای جهت آن حضرت برپا نموده، و در ساعت سعد داخل دارالسلطنهٔ اصفهان شده، سکه و خطبه را به‌نام خود قرارداده، براورنگ فرمانروایی استقرار یافت. و نواب اقدس را با سایر شاهزادگان درمهمانخانهٔ علیحده حبس‌نظر فرمود.

چون فی‌الجمله استقلال یافت، ارادهٔ مواصلت بااین دودهٔ صفویه نموده، یکی از بنات مکرمهٔ اعلیحضرت خاقان رضوان مکان شاه سلیمان را به‌حبالهٔ ازدواج خود درآورد.

چون صیت سلطنت و پادشاهی [محمود] در ممالك منتشر گشت، رستم محمدخان حاکم کرمان نیز غیر از اطاعت و انقیاد چاره ندیده، ازدر متابعت درآمد.

۲ــ شاه سلطان‌حسین روز جمعه ۱۲ محرم ۱۱۳۵ درفرح‌آباد تاج وتخت را به‌محمود افغان تسلیم کرد.

۷

در شرح قتل محمودشاه افغان و حالات آن و جلوس اشرف شاه در اصفهان برسریر دارایی ایران

سخنوران عرصهٔ روزگار چنین از شعبده‌بازیهای فلك کجرفتار ذکر نموده‌اند که چون محمودخان دارالسلطنهٔ اصفهان را به‌تصرف درآورد. از آنجاکه امر پادشاهی او در لوح قضا مثبت شده بود، در روزی‌که قمر دربیت‌الشرف و سعود ناظر، و کواکب منحوسه در حضیض وبال بود، فرمود تا مجلس عالی پادشاهانه آراستند. و در وقتی‌که به‌قواعد نجومی دلالت براثبات دولت می‌نمود، به‌طور و قاعده سلاطین برمسند سلطنت ودارایی جلوس نموده، خودرا محمود شاه نامید.

و در آن اوقات اکثری از شاهزادگان [را] که‌گمان رشد و تمیزی به‌آنها می‌رفت به‌افنا و اعدام ایشان امر نمود. وقامت وجود ایشان را از حلیهٔ حیات عاری ساخته، وعنقریب به‌سزای اعمال خود گرفتار گردید.

چنانکه گویند محمودرا برادرزاده‌ای بود اشرف نام، که پیوسته در آرزوی امر خلافت و پادشاهی بود. تا به‌اعجاز حضرات ائمه معصومین و کرامات باطن اولادشیخ صفی‌الدین، محمود مردود را علت صرع و جنون طاری شده امرا به‌حبس و قید او پرداختند. اشرف از وقوع این قضیه آگاه شده، از شادمانی در پوست نمی‌گنجید. ودر خفیه با بعضی از امرا و ارکان دولت محمودی درباب داعیهٔ امر خطیر سلطنت مشورت نموده. همگی راضی شده عدم محمود را بروجودش راجح شمردند.

بعد از مواضعهٔ اشرف با امرا و اعیان و ریش‌سفیدان طایفهٔ افغان، شبی محرمان وخاصان او را غافل نموده، خود را به‌بالین محمود رسانیده، بالشت بردهن او نهاده، خفه‌نمودش. دردم خودرا به‌امرا رسانید، و کوس پادشاهی را به‌اسم اشرف به‌نوازش درآوردند.

روز دیگر جمیع امرا و ارکان دولت [را] طلبیده، مجلسی بهشت‌آیین مرتب ساخته، سکه و خطبه را به‌نام خود قرارداده، چند یوم فاصله درسنهٔ سبع و ثلاثین ز مأیه بعدالالف [سال ۱۱۳۷] شاه سلطانحسین[۱] و جمیع شاهزادگان را به‌قتل آورده، به‌فراغت وکامرانی متمکن اورنگ کامگاری گردید.

چون واقعهٔ قتل شاه‌سلطانحسین مسموع سلطان روم گردید، مصطفی‌پاشا را با موازی شصت‌هزار نفر روانهٔ دارالسلام بغداد نمود، که رفته عراق عجم‌را تسخیر نمایند. چون وارد همدان شد خبر ورود او را به‌اشرف شاه رسانیدند. او نیز با جنود نامعدود

۱ــ کشته شدن شاه سلطان‌حسین‌را روضة‌الصفای ناصری در سال ۱۱۴۱ ذکر کرده، ولی‌به‌نوشتهٔ لکهارت مقارن با حملهٔ احمد پاشا، و در سال ۱۱۳۹ بوده، واین استنباط صحیح‌تر است.

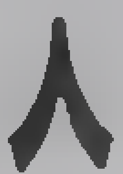
تدارك خودرا دیده، وبه‌محاربه وسرراه‌گرفتن عثمانلو حرکت نمود. در نواحی همدان درمنزل کرکوت، مابین قراولان وچرخچیان هردوسپاه بعد از تلاقی فریقین مناقشه واقع گردید. چون باج به‌همدیگر نمی‌دادند عاقبت هردو بنارا به‌مصالحه گذاشتند، مشروط برآنکه همدان تا سرحد بغداد در تصرف سلطان روم [باشد] و از همدان الی اصفهان تعــلق به‌منسوبان اشرف داشته باشد. بعد از تمهید قواعد صلح وصلاح، هردو سپاه از یکدیگر جدا شده معاودت به‌صوب مقصد نمودند.

بعد از آن در اندك زمانی رقم اختصاص برکل ممالك عراق کشیده، در سنهٔ ۱۱۳۹ تسخیر مملکت فارس ودارالمرز را پیشنهاد خاطر ساخته تا حدود نیل کبری(؟) درقبضهٔ اختیار خود درآورد.

اشرف بغایت ظالم و سفاك بود که در هرماهی در اصفهان قتل‌عام می‌فرمود، ودرهرمرتبه کمتر از دوسه‌هزار نفس به‌قتل نمی‌رسید. و شب وروز مردم به‌دعای فنای او مشغول بودند.

وعمارات بسیار در اصفهان مقرر فرمود که بنا نمودند. و شب و روز برچهار بالش دولت تکیه زده به‌کامرانی مشغول بود. یك‌دفعه حرکت نمودکه رفته تسخیر آذربایجان نماید. سلطان روم از عساکر آن مرز و بوم روانه نمود که آمده تا تبریز به‌تصرف درآوردند، و مجدداً تجدید عهد و پیمان و سنسنور نموده مراجعت نمودند.

ولایت رشت و خطهٔ لاهیجان را نیز آقابانو[۲] پادشاه اروس لشکر فرستاده تصرف نمودند. و اشرف شاه با لکلیه خاطر از مهام مملکت‌گیری پرداخته، به‌عیش و خرمی اشتغال نمود.



بیان بردن شاهزادگان از درگاه جهان پناه و وقایع احوال صفی میرزا و بیان قتل آن حضرت

سابقاً به‌قلم مکسوراللسان رقمزدهٔ کلك بیان شده بود که در حین محاصرهٔ اصفهان دونفر از زمرهٔ شاهزادگان یکی طهماسب میرزا، ویکی صفی‌میرزا را محمدقلی‌خان اعتمادالدوله در معنی گریزانیده روانهٔ ممالك محروسه نمود که شاید غلامان و عقیدت اندیشان طوایف قزلباش برسر ایشان جمعیت، و دفع تسلط افاغنه نمایند.

از قضایای الهی صفی میرزا به کرمانشاه آمده، جماعت الوار آن حدود به‌قدوم

۲ــ آقابانو تعبیری است دربارهٔ کاترین اول ملکهٔ روسیه، جانشین پطرکبیر که از ۱۷۲۵ تا ۱۷۲۷ سلطنت‌کرد.

آن اختر برج سلطنت استبشار نموده، بنده‌وار کمر اخلاص وفرمانبرداریش برمیان استوار نمودند. ورفته رفته جمعیت وکثرت قشون او در نهایت استعداد وآراستگی‌به‌ده دوازده هزار نفر رسیده بود. و دو مرتبه با رومیه در حدود همدان روبرو شده محاربات دلیرانه ازآن وقوع یافته، رومیه را منهزم ساخته عود [نمود]. در مرتبهٔ ثالث عزیمت گرفتن ولایت همدان از رومیه نموده در حرکت آمده وارد همدان [شد] وبه‌محاصره قیام نمود.

چون ایام محاصره به‌امتداد کشید، سرداران قشون به‌ستوه آمده، عزم بازگشت نمودند. شاهزادهٔ عالمیان به‌ایشان گفت: اگر شما دوماه دیگر توقف نمایید قلعه‌را تصرف می‌نماییم. امرا وسپاه تمکین آن ننموده اصرار به‌رفتن داشتند. شاهزادهٔ نامدار خواهش مکث ده روزه از ایشان نمود، که هرگاه صورت فتح رو ندهد، به‌اتفاق روانهٔ کرمانشاه خواهیم‌شد. ایشان لاعلاج رضاجوی خاطر شاهزاده گشته در محاصرهٔ قلعه ثابت شدند.

وآن نامدار جانشینی به‌یکی ازبزرگان آن قوم داده، بهانه آن نمود که مرا درد دل عارض شده، تا ده روز باید مسهل و مفرح بخورم، و از حرم بیرون نخواهم آمد. و شما در لوازم قلعه‌گیری پاداری نمایید. و داخل حرم گردیده یك دست لباس قلندری برخود پوشیده و داخل قلعهٔ همدان گردید. مدت سه‌روز درکوچه و بازار به‌طریق قلندران گشت می‌نمود.

بعد ازآنکه بلدیت به‌عمارات وخانهٔ حاکم حاصل نمود، در محلی‌که این شب دیوچهر زنگی کردار چادر قیرگون برخود افکنده عالم نورانی را تیره و تارگردانید، شاهزادهٔ کامگار خود را به‌لباس شبروی آراسته، روانه گردید. و درپای عمارت عالی کمند شصت خم ابریشمی از دور کمر گشوده بردیوار آن عمارت انداخت. چون سر کمند در گوشهٔ دیوار بندشد، چون مرغ سبکروح خودرا برسر دیوار گرفته، ازآنجا داخل خانه شد. دونفر کنیزك دید که باهم طرح جشنی انداخته بودند. چون چشم‌آنها برقامت مردانهٔ آن نامدار افتاد، زبان ایشان ازتکلم باز مانده لال شدند. شاهزاده آن‌دو کنیزك را به‌هم بسته، نشان منزل مصطفی پاشا را پرسیده، داخل خوابگاه اوشد.

پاشای مذکور درخواب بود. برسر بالین اوآمده، اورا بیدار نمود. چون چشم گشود اجل ناگهان را دید. رفت فریاد برآورد، چارچنگ عیاران را در دهـن او انداخته، اورا ازمیان اطاق بیرون آورد، وسروگردن اورا محکم بسته، در پیش انداخت. و از راه آبی که وارد قلعه شده بود، بیرون آمده داخل اردوی خود شد، ودر خیمه اورا به‌غلامان خاص خود سپرده، ودر همان شب به‌قلعه مراجعت نمود. وسه‌نفردیگر از توپ باشیان رومیه را گرفته آورد.

روز دیگر از سراپرده قدم به‌دیوانخانه نهاده، در بالای تخت به‌عظمت و اقبال وبخت قرار گرفت. به‌احضار مقربان و امرای خود امر نموده، مصطفی پاشا را نیـ.ز فرمود که به‌نظرآوردند. بعد ازملاحظه، امرا ومعارف لشکر سعی نموده از حقیقت‌آن امر استفسار نمودند. فرمود که یکی از غلامان را شب فرستادیم، ایشان را دستگیـر کرده آورد.

وبه مصطفی پاشا گفت: ما جان بخشی نموده، از خون تو در گذشتیم، به‌شرط‌آنکه لشکر خودرا برداشته،از راهی‌که آمده‌ای، روانه شوی. پاشای مذکور نیز به‌رغبت تمام تعهد نموده، قاصدان به‌میان قلعه فرستاد. ودرآن روز رؤسای آن قوم از مفقودشدن پاشا به‌هم شوریده، سراسیمه ومضطرب بودند که‌خبر سلامتی اوراآوردند. دردم بی‌محابا به‌قدر سی‌چهل‌نفر از جماعت رومیه سوار شده، وارد اردوی شاهزاده شده، بعدازشرف بساط بوسی از همدان کوچ نموده روانه شدند.

واز آن جانب صفی میرزا با ازدحام تمام داخل همدان شد. و بعدازآن مصطفی پاشا را قرین عواطف واشفاق ساخته، روانه [کرد] و مشارالیه به‌معسکر خود ملحق‌شده روانهٔ قسطنطنیه گردید.

وشاهزاده عالمیان در همدان طرح اساس سلطنت انداخته، سکه وخطبه به‌اسم نامی او زیب وبها یافت. اما خوانین وریش‌سفیدان قبایل الوار از قبیل پیره‌علی‌خان وسبحانقلی‌خان وعلیمردان خان وشاهوردی خان ازآن درخوف وهراس افتادندکه اگر اندك استقلالی پیدا کند یك تن از ما زنده نخواهد گذاشت، به‌علت اینکه چند مرتبه بی‌اندامیها ازایشان نسبت به‌شاهزاده رخ داده‌بود. بعد از جمعیت خاطر از امورهمدان موکب والا به‌جانب کرمان [شاه] نهضت [نمود]. و همیشه عداوت و کینهٔ آن‌شاهزادهٔ والاتبار را در دل گرفته، در کمین قتل او بودند.

خاصه تراشی داشت مراد نام. آن ابله را تطمیع نمودند که اگر در محل سر تراشیدن سر پادشاه را از حلقوم جداسازی، تو را از مال دنیا بی‌نیاز می‌گردانیم. آن نمك‌بحرام فریفته شده، در فکر باطل خود بود. تا آنکه روزی آن نامدار به‌حمام تشریف بردند. آن ناپاك در هنگام سرتراشیدن تیغ را به‌زیر حلقوم او رسانیده خاطر ازآن مهم فارغ ساخت. وازحمام بیرون آمد که فرار نماید. همان جماعت که اورا تحریك بدین فعل شنیع نمونه بودند، رسیده اورا پاره‌پاره نموده جسدش را به‌آتش سوختند. و نعش آن پادشاه مرحوم را غسل وکفن نموده به‌تدفینش پرداختند ودرسنهٔ ۱۱۳۴ برسریر پادشاهی قرار گرفته، و در سنه ۱۱۳۹ به‌درجهٔ شهادت رسید.

چون کوکب اقبال نادر دوران نزدیك بود، این مقدمات از تقاضای افلاك وسیلهٔ اقتدار او شده به‌وقوع می‌آمد.

۹

در ذکر مجملی از مآثر احوال امیر صاحبقران و حکومت حسنعلی‌خان و سایر حوادثات دوران

صرافان راسته‌بازار سخنوری، وضرابیان ضرابخانهٔ دانشوری عیار این مدعارا

چنین برمحك دانش زده‌اند که: چون باباعلی‌بیگ، در سفر هرات که بذکر مجملی ازآن در ذیل این دفتر پرداخت، در محاربهٔ افاغنه به‌قتل رسید، قربانعلی‌بیگ برادرش را که در نهایت عقل و تمیز بود، مردم ابیورد به‌نیابت برادر مقتول برداشته، سررشتهٔ انتظام امور آن ولایت را به‌کف کفایت اونهادند. اما امیر صاحبقران متصدی جمیع امورات آن دیار گردید، و [قربانعلی‌بیگ] بدون صوابدید آن نامدار امری‌را خودسر تمشیت نمی‌دادند.

در آن اوقات جمعی به‌رسم دادخواهی از دست طایفهٔ ترکمان تکه، که درنواحی نسا و درون یورت ومقام دارند، آمده شکایت نمودند که آن طایفه چندین سال است که درآن حدود سکنی دارند. وحالا به‌علت اینکه صاحب وجودی که از عهدهٔ وجودبی‌بود آن جماعت بیرون تواند آمد در میانه نیست، فرصت یافته غفلتاً برسر ایل و عشیرهٔما ریخته، زنان و صبیان مارا اسیر نمودند. ومکرر به‌حکام وسرکردگان نسا عرض‌نمودیم، بنابر ضعف حال خود جوابی ندادند. ازآنجا ناچار به‌غازیان افشار توسل نموده‌ایم که از برای الهی نحوی نمایند که موجب خلاص ونجات اسرای ما فقیران گردد.

جماعت دادخواه هرچند مبالغه والحاح نمودند، به‌جز سکوت وخاموشی جوابی از غازیان افشار صادر نشد. آخرالامر قربانعلی بیگ نایب گفت: اختیار سوال و جواب با امیر صاحبقران یعنی نادر دوران [است].

مردم دادخواه خود را برپای آن نهنگ دریای شجاعت افکنده به‌تضرع عرض احوال خود نمودند. نادر دوران را عرق حمیت و مردانگی به‌جوش آمده، از غایت‌تهور و دلیری پانصد سوار جرار خنجر گذار از جماعت افشار برداشته، به‌سرعت برق وباد عازم تنبیه جماعت تکه گردید.

چون وارد منزل دره‌جز و چاپوشی که مأوای اصلی او بود شد، برسر تربت والد خود رفته، فاتحه‌ای جهت ترویح روح او خوانده بعدازآن روانهٔ نسا شد.

چون قریب به‌چهار فرسخی مکان جماعت تکه رسید، قراولان روانه نمود که رفته از جمعیت آن طایفهٔ اشرار خبری معین آورده، از کیفیت و کمیت آنها مطلع گردند. وخود با غازیان درمیان خامهٔ ریگی نزول نموده، منتظر ورود قراولان بودکه در نیمهٔ شب خبر رسانیدند که اجتماع حشم آن طایفه بیشتر ازپانصد خانوار نیست. وهمگی با دواب واغنام خود در میانهٔ ریگ نشسته‌اند.

به مجرد استماع، آن نامدار ایلغار نموده در محل طلوع برسر آن جماعت ریخته، قتل وغارت معقول نموده، اسرای آن طایفه را ازقید بند و زندان استخلاص داده، تمامی آن طایفه [تکه] را اسیر نموده معاودت نمود.

روز دیگر که جماعت‌تکه از تاخت نادر دوران خبر یافتند، به‌قدر یکهزارنفر جمعیت نموده، متعاقب وارد گردیدند. [نادر] به‌قدر یکصد وپنجاه نفر را به‌سرکردگی کلبعلی‌خان گذاشته، خود با موازی سیصد وپنجاه نفر سرراه برآن قوم گرفته، در [یك] ساعت نجومی شکست فاحش بدیشان داده، سر وزنده بسیاری گرفته، به‌تیپ ملحق گردیده، با فتح وفیروزی وارد دره‌جز گردید.

و درآن مکان شریف اسرای نسایی را با مال وغنایم بسیار مرخص، وجمع کثیری نیز از طایفهٔ تکه را بدیشان شفقت نمود، که هرگاه ازایشان اسیری مخفی داشته، یا درمیان طوایف دیگر باشد، عوض داده، اسرای خودرا بازیافت نمایند. وخود قرین فتح و فیروزی وارد ابیورد گردید.

و قربانعلی‌بیگ سجدات شکر ایزدی را به‌جای آورده، رتق و فتق مهمات را در کف کفایت آن نامدار دوران گذاشت. آوازهٔ سخاوت وشجاعت او در اطراف وجوانب خراسان بلند گردید، به‌مرتبه‌ای که همه‌کس آرزوی ملاقات و دیدار او می‌نمود.

چون چند یومی براین منقضی شد آزار استسقایی در وجود شریف قربانعلی‌بیگ پدید آمده، روزبروز ضعف ونقاهت در بشرهٔ او ظاهر شد. هرچند حکمای زمان و فیلسوفان دوران در معالجهٔ آن کوشیدند، مزاج از حد اعتدال منحرف شده، حرارت غریزی برقوا مستولی گردیده، روزبروز از استیلای حرارت وسوء مزاج، ماده اشتداد پذیرفته، طبیب از مقاومت عاجز آمده، چنانکه باید از ادویهٔ مناسبه و تلطیف غذای موافق، دفع آن مرض ممکن نبود. لاعلاج در قلعهٔ ابیورد عالم فانی را بدرود کرده، کوشش اطبای مسیحا دم وحکمای بقراط شیم مفید نیامد.

شربت مرگ است می‌باید چشید مرگ را درمان کجا آید پدید؟

امیر صاحبقران از فوت قربانعلی‌بیگ متألم واندوهناك شده، چند روزی جامهٔ ماتم دربر، وبا غصه وغم یاور گردیده، به‌لوازم تعزیت و سوگواری قیام نموده، جسدش را به‌ارض اقدس نقل نمودند.

چون از آداب ورسوم تعزیت پرداخت، به‌اتفاق سرخیلان وسرکردگان ابیورد عریضه‌ای به‌درگاه عرش مدار شاه جمجاه ملایك سپاه شاه سلطانحسین در خصوص فوت مرحوم مغفور، و تعیین حاکم و صاحب اختیار آن نواحی قلمی و عرض [نمود] بعداز وصول عرایض ایشان به‌درگاه دارا دربان حسب‌الحکم به‌عهدهٔ حسنعلی‌خان نامی[1] از غلامان خاصهٔ شریفه صادر گردید، که روانهٔ ابیورد شده، به‌امورات آن سرحد اشتغال نماید.

چون دوسه سالی در حکومت آن دیار به‌سر برد، دراین وقت اختلال اوضاع و برهم خوردگی سلسلهٔ علیهٔ شاه سلطانحسین مسموع گردید. جماعت ابیوردی و غیر ذلك در خدمت نادر دوران کمال اخلاص وارادت به‌منصهٔ ظهور رسانیدند. حسنعلی‌خان چون درخود اعتباری ندید، ناچار با اتباع خود از خدمت امیر صاحبقران مرخص و عازم مازندران شد. چون شورش و فساد در خراسان نیز شایع گشت و در هرگوشه نوای مخالف بلند آوازه گردید، خلایق پا از دایرهٔ اعتدال بیرون نهادند.

۱ــ ظاهراً حسنعلی‌خان معیرالممالك است که در تمام دورهٔ نادر معروف‌ترین مقربان او بود، و قبل از آن‌هم از اطرافیان شاه‌طهماسب بود، و در حوادث بعد از نادرهم نقشهایی داشت.

۱۰

ذکر آمدن ملك محمود سیستانی به‌ارض فیض بنیان وگرفتن حاجی‌محمد و جلوس نمودن برسریر فرمانروایی

گذارندهٔ طرح این بیستون ‏ ‏ ‏ چنین گفت از گردش واژگون
که چون گشت بیشه ، ز شیران تهی ‏ ‏ ‏ درآمد به میدان.... روبهی

بر رای ضمیر منیر...ان و معروضهٔ خدمت عزیزان و سروران، گستاخی نموده عرض می‌کند که در نواحی نیمروز، که عبارت از زابلستان بوده باشد، جمعی ازنامداران وگردنکشان درآن دیار می‌بودند، که همیشه‌گوی سبقت از همگنان ربوده، در میان همسر وهم‌اقران هریك نره‌شیر جهان ویگانهٔ دوران بودند. بتخصیص از جماعت نخی ولالوی۱ ملك محمود وملك اسحاق که هردو برادر وبزرگ واز اکابر آن طایفه بودند. و همیشه به‌قدر چهار پنج هزار سوار نامدار قدرانداز داشتند، و به‌کسی باج‌و خراج نمی‌دادند.

و در حین عبور محمود افغان که به‌تسخیر ممالك عراق واصفهان عازم بود، چنانکه سابق براین ایمایی بدان رفت، مراسله نوشته امداد وکومك طلبید. آن[ملك] درجواب گفته بود: سرما است وقدم شاه سلطانحسین!

بعد که محمود افغان اصفهان را محاصره نمون بندگان اعلی ارقام مرحمت‌آمیز به‌ملك محمود قلمی نمود که باید به‌زودی خود را رسانیده، رو سرخی دنیا و آخرت حاصل نمایی، ملك با موازی چهار پنج‌هزار کس عازم گردید.

چون به‌بلدهٔ کاشان رسید، اخبارات ضعف اصفهان، واستیلای محمود افغان گوشزد او گردید، که دراین چند یوم اصفهان را تصرف می‌نماید. ومحمود افغان‌نیز به‌قدر دوبسته بارشتر شال ترمه جهت او با موازی چهارپنج‌هزار تومان از نقود و جواهر روانه نمود۲. و اعلام شد که هرگاه وارد حضور شوی به‌منزلهٔ برادرخواهی بود، واگر از سرزنش روزگار اندیشه‌نمایی مراجعت نمای، که آن نیز باعث قوت

۱ــ در احیاءالملوك ملك شاه‌حسین سیستانی، از امرای لله (ص ۱۸۶)، و تفنگچیان نهی (ص ۳۴۷) ذکری شده که شاید باجماعت نخی ولالوی متن مربوط باشد. در جهانگشا و مجمع‌التواریخ به‌جای نخی، نخعی چاپ شده است، وصحیح نیست.

۲ــ در حاشیهٔ نسخهٔ خطی، خواننده‌ای‌که هواخواه ملك‌محمود سیستانی بوده، در برابر نوشتهٔ مولف که ملك محمودرا نامرد نامیده شرح‌مفصلی به‌خط و انشاء ابتدائی نوشته‌که خلاصه‌اش این است: اطرافیان سلطانحسین خیال‌کردند ملك‌محمود، مهاجمان را شکست داده، مقرب شاه خواهد شده شاه را وادار کردند به‌خط خود نامه‌ای به‌او بنویسد که نیا، درست نظیر همان داستانی‌است که هواخواهان قاجار دربارهٔ فتحعلی‌خان نقل می‌کردند. رسوایی عظیمی بود، وهمه قوم درآن سهیم بودند. بعد هرکسی برای تبرئهٔ خود گناه را گردن دیگران می‌انداخت.

ما خواهد بود.

آن نامرد فریب جیفهٔ دنیا [را] خورده، ازنواحی کاشان، از راه یزد و کرمان روانهٔ تون و طبس گردید، و برادر خود ملك اسحاق را روانهٔ سبزوار نمود، که‌آن حدود را غارت نموده معاودت نماید. چون وارد نواحی تون وقاین گردید، در اندك زمانی آن نواحی را به‌قبضهٔ اختیار درآورده، به‌قدر ده‌هزار کس فراهم آورده، دم از استبداد واستقلال می‌زد.

راوی ذکر می‌کند که چون خبر تسلط محمود افغان به دارالسلطنهٔ اصفهان منتشر گردید، در این زمان علیقلی‌خان حاکم ارض اقدس بود. دزد و اوباش و پهلوان واجامر واجلاف، سر از غلاف بی‌اندامی بیرون کرده، به‌تاراج و غارت مشغول‌بودند، واز عهدهٔ آن طایفه بیرون نمی‌توانست آمد.

از جملهٔ اجامره حاجی محمدنام که از مردم کوهپایهٔ ارض اقدس بود، جمعی از لوطیان واوباش را برسر خود جمع نموده، شهرت پهلوانی یافته، مشهور به‌پهلوان حاجی‌محمد گردید.

چون خبر استیصال سلسلهٔ علیهٔ صفویه، وضعف احوال علیقلی‌خان را ملاحظه‌نمود، قریب به‌دویست سیصد نفر از پهلوانان را جمع ساخته، به‌تاریخ سنهٔ ۱۱۳۴ طرف‌عصری به‌چهارباغ ریخته، علیقلی‌خان را با یحیی‌خان وچند نفر از تابعان ومیرزا ابوالحسن صاحب نسق به‌قتل آورده، کوس حکومت وفرماندهی به‌اسم خود به‌نوازش درآورد. واموال واسباب خان ومیرزا ابوالحسن را برغازیان الواط تقسیم‌نمود. وروزبروز تزاید و تضاعف در احوال او راه‌یافته، از نشأه شراب جهل و غرور بدمست گردید.

دراین وقت به‌سمع او رسانیدند که ملك محمود از [تون] حرکت، وتا حدود ولایت ترشیز تصرف [کرده]، وعنقریب وارد این حدود خواهد گردید. پهلوان‌را خلجانی در خاطر پدید آمده، باخود اندیشید که هرگاه شرحی جهت ملك محمود نوشته، اورا نوید حکومت داده، در مراسله قید نمایم که تا جان در بدن داشته باشم به‌تو خدمت نمایم، بعد ازآنکه به‌مشهد مقدس آمد در کمال سهولت اورا بقتل آورده، خاطر ازآن مهم فارغ می‌سازم. به‌همین ارادهٔ فاسد شرحی قلمی وروانه نمود.

محمود نیز از حیلهٔ او باخبر شده، وجودی ازآن برنداشت. ودر کمال استعداد روانهٔ ارض اقدس گردید. وپهلوان باکدخدایان واعزه واعیان تا بابا قدرت استقبال نموده، شرف حضور دریافت. ودر عرض راه چند مرتبه اراده نمود که به‌اتمام کارش پردازد. چون قشون اطراف و جوانب ملك را احاطه نموده بودند فرصت نیافت. ملك محمود با کوکبهٔ تمام داخل ارض اقدس شده، بعداز تشرف زیارت و عتبه‌بوسی، و تناول شیلان سرکار فیض‌آثار، در چهار باغ نزول نموده، اتباع خودرا در دور و نواحی چهارباغ جاومکان داده، خاطر جمعی معقول حاصل نمود.

روز دیگر که اعزه واعیان وارد دولتسرای ملك شدند، پهلوان حاجی‌محمدنیز با عظمت تمام با شلیك زنبورك و ازدحام به‌درخانه آمد. چون بانگ چاوش و غلغلهٔ دورباش پهلوان را شنید، دود ناخوش از روزنهٔ دماغ ملك بیرون آمد وگفت: هرگاه

مردم ارض اقدس را حاکم وصاحب اختیار درکار بود پهلوان حاجی‌محمد [چگونه نخوت] واساس پاشاهی را دارد.

بعد ازآن اکابر و اشراف را طلبیده، هریك را در مقام خود در مجلس‌نشاندند. پهلوان هم داخل شد. فرمود در جاومکانی که در ایام حکام سابق می‌نشسته حالا نیز بشیند، غرض [این] بود که در ایام حکام سابق در مجلس راه‌نداشت. آخر در پایین مجلس جا نموده نشست.

و ساعتی پهلوان مکدر وبیدماغ بود، آخر غضب آلود برخاسته به‌خانهٔ خـود آمده، فرمود تا در هرجا و مکان که دزد و عیار و اوباشی بود جمع نمودند. به‌قدر چهارپنج هزار نفر از اجامره ولوطی ارض اقدس برسر او مجتمع گردید. روزدیگر به درخانه نرفت وبه‌ارادهٔ سرکشی افتاده می‌گفت که: چون دوسه یوم بگذرد، آن‌راهم به‌علیقلی‌خان ملحق خواهم ساخت! و به‌همین خیال محال افتاده، تصور نمود که مقدمهٔ سلطنت وپادشاهی نیز مانند سرهنگی اجامره واوباش است!

روز [دیگر] که مردم وارد حضور شدند، چگونگی تمرد وعصیان اورا عرض نمودند. ملك بنابر صلاح وقت اولاً کس فرستاده پهلوان را طلبید که: تشریف‌بیاورید، که به‌استصواب شما بنایی به‌امور ولایت گذاشته شود. پهلوان ازآمدن ابا نموده، گفته بود که: فردا دمار از روزگار آن برآورم! فرستاده مراجعت نموده، آنچه شنیده بود عرض [کرد].

ملك برآشفته، در دم دوسه‌هزار کس ازغازیان قدرانداز نخی ولالوی به‌سرکردگی ملك اسحاق‌خان روانه نمود، که رفته آن الدنگ را پالهنگ به‌گردن انداخته بیاورد. ملك اسحاق‌خان وارد سر محلهٔ او گردید که ازاین جانب تابعان پهلوان به‌انداختن تیر تفنگ مشغول شدند. چون هجوم غازیان را مشاهده نمودند، طاقت نیاورده، خودرا بدخانه‌ها انداخته به در رفتند. چون پهلوان بیوفایی مردم را دید، باده‌نفر ازپهلوانان معتبر سوار شده دست به قایمهٔ شمشیر، و حمله بدان جماعت نمود. و در آن حمله چندنفر را برخاك مذلت نشانیده، ضربه ضربه ازمیان آن طایفه به‌در رفته، خودرا از دروازهٔ مشهور به‌میرعلی‌یمان بیرون انداخته، به‌مزرعهٔ زشك آمد.

ازاین جانب اسحاق خان جمیع اموال واسباب پهلوان را تصرف [کرده] وبـه خدمت ملك آمده، چگونگی را عرض کرد. ملك آغاز درشتی نمود که: این خیره‌سر [را] که با ده‌تن از میان این‌همه جمعیت چرا گذاشتی بیرون رود؟ اسحاق‌خان بی‌محابا گفت: هرگاه خود به‌دولت تشریف می‌داشتید، ملاحظه می‌کردید که باآن ده‌نفر چـه آتش افروخت، وخان‌ومان چندین جوانان را بسوخت. ملك جمعی را فرستاد که معین نمایند پهلوان به‌کدام سمت رفته که جمعی‌را فرستاده، اورا بگیرند بیاورند.

راوی ذکر می‌کند که چون پهلوان از ارض اقدس بیرون آمد، بابخت خود درجنگ، واز تقدیرات فلکی چون زبانهٔ زنگ درنالش وسوزش بود. تا وارد قریهٔ زشك گردید. وکدخدایان آنجا را طلبیده، قدغن نمود که برج وباروی قلعه را استحکام داده، در حراست وقلعه‌داری کما ینبغی پردازند.

و ملك محمود را آگاه ساختند که در قلعهٔ مذکوره متحصن شده، به قلعه‌داری مشغول است. ملك فرمود که: کسی می‌خواهم که مضایقهٔ جان خود ننموده، رفته دست و گردن او را بسته به‌درگاه من بیاورد. چون سرکردگان زور بازوی او را ملاحظه نموده بودند، تغافل ورزیده جواب ندادند.

در این وقت محمد بیگ مروی ماموبی که در هنگامی که فتحعلی‌خان سردار به‌تنبیه افاغنهٔ هرات مامور بود، از الکای مرو عازم خدمت سردار معزی‌الیه [شده]، وبعد از مقدمهٔ شکست وارد ترشیز [شده]، ودرآن نواحی استقلال یافته، زمام اختیار ولایت را به‌اختیار خود گرفته، به‌فرمانروایی آن ولایت مشغول بود، ودر ورود ملك محمود به‌اردوی او ملحق شده، در این اوقات در خدمت او می‌بود، چون دید که ملك به‌رویهٔ پادشاهان کیان چند مرتبه تکرار نمود، واحدی به‌جواب مبادرت ننمود، عاقبت محمدبیگ قد راست نموده، گفت: هرگاه امرعالی باشد، بنده رفته آن‌را گرفته به خدمت حاضر نمایم. ملك فرمان داد با موازی پانصد سوار روانهٔ قلعهٔ حاجی محمد گردید.

چون وارد قلعهٔ مذکوره گردید اطراف و جوانب آن را مرکزوار در میان گرفته به‌پهلوان اعلام نمود که با ولای یك‌تن واحد خود داخل خون چندین هزار نفس شدن از نامداران وپهلوانان بعید است. هرگاه سر محاربه‌داری از قلعه قدم بیرون بگذار، تا باهم سراپای گردیده، کدورت وتراع در نیم‌ساعت نجومی برطرف شود. والا اینکه [در] قلعه لوازم سعی وجهد را به‌عمل آوری، ملك محمود که امروز برکل ممالك خراسان نافذ فرمان است، چند عراده توپ خواهد فرستاد که دیوارقلعه را به‌خاك برابر وهموار نمایند، وجمیع ذکور واناث را به‌اسیری خواهند گرفت. وهر گاه از راه دوستی درآمده وارد خدمت شوی به‌رب کعبه قسم که نخواهم گذاشت که مویی از سرتو کم شود.

چون پهلوان از شروح نوشته اطلاع یافت، کدخدایان قریه را حاضر ساخته، گفت: در نگاهداری ما چه می‌گویید؟ بعضی گفتند: تا نفس باقی است جان در راه جانان می‌کنیم، و اکثری از خوف جان تن به‌مصالحه دادند. چون پهلوان دیدکه مردم ازخوف وهراس توپخانه وهجوم لشکر بیگانه رعب به‌هم رسانیدند، ناچار گفت:
لمؤلفه

چه داری فلك با من نیکبخت — که نیکی نمودی و کردی به تخت
به آخر فکندی تو بر روی خاك — نمودی، دل و سینه‌ام چاك چاك
تو [این] بخت وتخت مرا واژگون — نمودی به یك دفعه ام سرنگون
همی گفت و گریان بشد زار زار — که گردون از آن گریه شد شرمسار

آن نامدار دوران گفت که: مرگ بهتر ازاین زیستن است که جمعی‌را به‌جهت قطره‌ای خون خود اسیر وقتیل نمایند. اولی این است که عازم خدمت ملك‌گردم. شاید از تقصیر من درگذرد. همین خیال فاسد را پیشنهاد خاطر خود ساخته، از قلعه بیرون آمده، وارد خدمت محمدبیگ شده، عذر تقصیرات خودرا خواسته، ومومی‌الیه

لوازم مراعات به‌عمل آورده، روانهٔ ارض اقدس گردید.
و درحین ورود به‌خدمت ملك التماس خون حاجی‌محمد را نمود. ملك محمود فرمود که: هرگاه احدی را دیدی که مخل امور دولت می‌شود، درکارآن غفلت ورزیدن مرضی عقل وخرد نیست.
چون ملتمس محمدبیگ درجهٔ قبول نیافت بالآخره مومی‌الیه از خدمت ملـك مرخص شده، به‌منزل خود رفت. بعد حاجی‌محمد را حاضر ساختند، و به‌قتل اوفرمان داده، جلادان سر او را از بدن جدا نموده، جسدش را یك روز در میدان برای عبرت انداخته بودند.
چون بالکلیه خاطر از آن مهم فارغ ساخت، ارقام مرحمت‌آمیز برای امرا و خوانین خراسان در قلم آورده، مستمال شفقت ومرحمت گردانیده، به‌حضور طلبید. بعضی شرفیاب حضور عالی گردیده، وبرخی در تمرد وسرکشی درآمده، از آمدن تقاعد ورزیدند.

۱۱

در ذکر ورود صاحبقران زمان به‌نزد ملك[محمود]خان و مراجعت به ابیورد و حالات واقعه

[راوی] صحیفهٔ اوراق لیل ونهار وگزارش داستان هرگلزار چنین ذکرمی‌کند که چون حسنعلی‌خان حاکم ابیورد روانه مازندران گردید سرکردگان و غازیان‌آن حدود که هریك موری بودند ماری شدند، وهرکدام که روباهی بودند شیری شدند، واکثری از بی‌بضاعتان در خدمت نادر به‌امر بندگی قیام می‌نمودند، وبعضی ازرؤسا چون جمعیت و گمان استعدادی در خود داشتند، وجودی از نادر صاحبقران برنداشته، با او در مقام نفاق وعناد بودند. امیر دوران نیز چون قوت وقدرتی نداشت موافـق رویه شناسی روزگار به‌طریق دوستی باآنها به‌مدارا سلوك می‌نمود. تا جمعی از سر- کردگان مانند عاشورخان پاپالو و امثال آن برای استدعای حاکم روانهٔ خدمت ملك محمود شدند، وامیر نامدار در رفتن ابا نمود.
چون سرکردگان به‌خدمت ملك شدند، همگی آنهارا مورد نوازش واشفاق‌ملوکانه ساخته، مهماندار جهت ایشان تعیین فرمود. بعد از چند یوم عاشورخان و امامقلی‌بیگ وقلیچ‌خان‌بیگ که به‌اتفاق آمده بودند، شکایت نمودند که نادر در نواحی ابیورد بنای افساد گذاشته، بدنهادی را شیوه وشعار خود ساخته، با نواب عالی ارادهٔ سرکشی و یاغیگری دارد. اگر خواسته باشید که از شر او ایمن باشید، یك‌نفر از معتمدین درگاه را به‌حکومت ابیورد تعیین نمایید، تا رفته مراسم عبودیت را به‌تقدیم رسانیده، آن

بدکیش سرکش را به‌هرنحوی که باشد، گرفته روانه نماییم.

چون‌ملک‌محمود مردِدانای دوراندیش بود، محمد امین‌بیگ قورچی باشی سیاه منصور مروی را که از اقوام محمد زمان‌خان چرخچی‌باشی، و در آن اوان در خدمت ملك بود، به رتبهٔ ایالت آن دیار سرافراز فرموده، خلعت حکومت در او پوشانیده، و ارقام علیحده برای امیر نامدار صادر، وخدمت اشیك آقاسی‌گری ابیورد را بادیوان بیگی‌گری به او مفوض و مرجوع داشته، به‌مواعید ملوکانه‌آن نامدار را امیدوارگردانید که، چون حسن اخلاص ویکجهتی تو برما ظاهر شود، مورد شفقت والتفات بیش‌ازپیش خواهی گردید.

و در جزو به سرکردگان سفارش نمود که چون نادر خاطر جمعی حاصل نماید وارد خواهد شد، درحین حضور خاطر ازمهم آن فارغ ساخته، به‌قتل او فرمان خواهم داد. به‌همین نوید سرکردگان را مرخص وروانهٔ ابیورد نمود.

بعد از ورود محمدامین‌خان امیر با جمعی از اتباع خود به‌استقبال آمده، درعرض راه محمد امین‌خان نیز کمال برخورد به‌او نموده، به‌اتفاق داخل ابیورد شده، لوازم خدمت ومهمانداری را مرعی داشته، محمد [امین]خان اورا به‌خلعت سرافرازساخته، مشارالیه نیز در رتق و فتق مهمات ولایت لوازم خدمتگزاری را به‌عمل می‌آورد.

امامقلی‌بیگ وقلیچ‌خان‌بیگ که باآن نامدار معاند بودند، حسد برایشان غلبه نموده مکرر بدگویی امیر را می‌نمودند. محمد امین‌خان از بسیاری بدگویی آنها یك دفعه امیر را خوابانیده کوتك نمود. امیر از حسد و عداوت ارباب شقاق آزرده خاطر شده، چند یومی به‌نواحی دره جز رفته، و در قلعهٔ خود توقف نمود.

جمیع رؤسا وسرکردگان اتك آمده، درخواست نمودند که: اگر مرخص‌فرمایید، رفته دمار از روزگار ایشان برآوریم. نادر صاحبقران آن جماعت را مانع آمده، گفت: عنقریب به‌سزای اعمال خود خواهند رسید! وبه‌کامرانی مشغول شده، اصلا دغدغه‌به خاطر شریفش نمی‌رسید.

اما چون جمعیت امیر مسموع محمدامین‌خان گردید، یك دست خلعت مع یك رأس اسب جهت او فرستاد، که باید برخاسته روانهٔ حضورگردی. امیر نامدار برای صلاح روزگار روانهٔ ابیورد گردید. بعد از ورود به‌آن حدود محمد امین‌خان لازمهٔ برخورد ومراعات به‌او نموده، بدون رضای مشارالیه متوجه هیچ امری نمی‌شد.

امامقلی بیگ و قلیچ‌خان‌بیگ که صاحب خیل و حشم، و از معتبرین آن حدود بودند، تاب اقتدار امیر را نیاورده، مجدداً نیران حقد و حسد در سینهٔ ایشان مشتعل شده، ازآنجا برای شکایت عازم خدمت ملك شدند. چون وارد حضور عالی گردیدند، ازتعدی وسرکشی آن نامدار آنچه باید عرض نمودند. ملك‌محمود وعده و وعید بسیار

به‌ایشان داد که اورا طلبیده دمار از [روزگار او برمی‌آورم].

***

...نمودند. عاشورخان تاب صدمات مردانهٔ نادر دوران نیاورده، روی از معرکهٔ نبرد برتافته گریزان داخل قلعه شده متحصن گردیدند، وجمعی کثیر درآن روز قتیل واسیر شدند. ونادر دوران باغازیان اطراف و جوانب قلعه را مرکزوار فروگرفته در مراسم قلعه‌داری، لازمهٔ جهد وجد را به‌عمل آورده، چون از سعی کاری برنیامد، نزد عاشورخان آدم روانه نموده، اورا به‌مصالحه خواندند. مشارالیه راضی نشد.

امیر دوران فرمود که اطراف قلعه را آب انداختند. و آب به‌مرتبه‌ای طغیان نمود که آمده به‌میانهٔ حصار داخل گردید. و اکثر در و دیوار حصار را به‌خاك انباشتند. متوطنین قلعه چون مرغابی برروی آب شناور گردیدند. و عاشورخان ناچار از در ملایمت ومردمی درآمده آدم روانه نمود که بیش از این مارا خجالت وشرمندگی مده، وبرخاسته به‌قلعهٔ ابیورد مراجعت نمای که به‌خدمت مشرف می‌شویم.

امیر صاحبقران قبول استدعای اورا نموده، عنان به‌صوب مراجعت منعطف‌ساخته وارد ابیورد گردید. بعد ازحرکت امیر صاحبقران عاشورخان نیز پیشکشهای لایـق مرتب ساخته به‌شرف ملاقات فایز گردید. امیر صاحبقران نیز لوازم مراعات مرعـی داشته با عاشورخان عهد وسوگند یاد نمود که با یکدیگر یکدل ویکجهت بوده، از جانبین خلاف رویه وادایی سرنزند.

وقلعه‌ای دیگر در نواحی ابیورد بود مشهور به باغواجی[۱]، واللهوردی‌بیگ بابالو صاحب اختیار آن قلعه بود. شرح یارانه و برادرانه‌ای به‌آن قلمی نمود که در این وقت جمیع سرکردگان وریش سفیدان نواحی واطراف وارد شده مورد نوازش والتفات گردیده‌اند. هرگاه آن عالی منزلت نیز وارد شود فبها، والا مستعد حرب وپیکار باشند. ونامه را مزین ساخته مصحوب مسرعی روانه نمود.

چون مشارالیه از مضمون نامه استشمام رایحهٔ بزرگی وداعیهٔ صاحب‌اختیاری امیردوران نمود، برطبعش گران آمد، ودرعین غضب فرمود که نامه را پاره نمودند. وقاصد را گفت: بگو که آنچه ازتو برآید کوتاهی مکن!

چون قاصد عود نموده، وارد شد و کیفیت مقدمات را عرض کرد، امیر دوران را شعلهٔ غضب در التهاب آمده فرمود که: تا نهنگان لجهٔ کارزار سوار مرکبان باد رفتار شده، به‌عزم یورش آن قلعه روانه گردند. وازآن جانب اللهوردی بیگ را چون چشم

*** ــ ازاینجا که فاصلهٔ برگهای ۲۹ و ۳۵ نسخهٔ خطی است اوراقی افتاده است.قسمت‌اول مطالب گمشده در جهانگشا (ص ۳۱ و ۳۳) به‌اختصار چنین است:
نادر به‌دعوت ملك‌محمود سیستانی به‌مشهد می‌رود. آنجا تصمیم می‌گیرد که روزی در مراسم جریدبازی عنان اسب ملك محمود را بگیرد، و او را بکشد. او موفق نمی‌شود، اما محمود هم پی به توطئه نمی‌برد. آنگه دو معاند خود: امامقلی‌بیگ ایرلوی افشار، وقلیچ‌خان پاپالورا به‌بهانهٔ شکار به‌صحرا می‌برد، و در یامخانه در سه‌فرسخی مشهد می‌کشد و راه ابیورد را در پیش می‌گیرد.

۱ــ جهانگشا، ص ۳۶: باغواده.

برعلامات سپاه امیرافتاد، باغازیان و مبارزان خود از قلعه بیرون آمده، سر راه را تنگاتنگ به‌عزم جنگ بدان نامدار دوران گرفت.

و از طرفین غازیان غضنفر شکار و نامداران عرصهٔ کارزار داخل میدان شده، به‌انداختن تیر وگلوله مشغول گردیدند. وبه‌ضرب شمشیر غازیان بهرام انتقام سرودست دلیران چون گوی چوگان به غلطیدن درآمد، واز طعن نیزهٔ جانستان خون به‌طریق رود جیحون روان گردید. وازضرب ناوك دلدوز غازیان نبرد آموز چون عقاب پر برآورد. و از ضرب نجق‌خاراشکاف مانند پتك حدادان صدای غلغله در این سپهر پر ولوله افتاد.

جنگی در نهایت صعوبت روی داد که اگر فی‌المثل رستم داستان واسفندیار زمان در حیات می‌بودند تحسین وآفرین می‌نمودند. وبدین‌طریق تا غروب آفتاب مابین دوسپاه کینه‌خواه جنگ وجدال بود. چون آفتاب سردر چادر قیرگون شب کشید از یکدیگر جدا شده هریك به‌آرامگاه خود رفتند.

اللهوردی‌بیگ به‌قلعه مراجعت نموده، فرمود که پنجاه طبق طعام جهت‌سرکار نادر دوران روانه نمودند. از حقیقت فرستادن اطعمه ونزل استفسار نمودند. گفت: چون وارد ما شده‌اند، در معنی به‌منزلهٔ مهمان است. چون طعام را به‌نظر نادر دوران رسانیدند، ازمردانگی وسخاوت او تعجب نموده، چون فردا آفتاب طلوع نمود، مصلحان جهت تمهید امرصلح به‌نزد اللهوردی‌بیگ روانه وقسم یاد نمود، که آن جناب‌هرگاه وارد شود مرا به‌منزلهٔ برادر خواهد بود.

مشارالیه از راه صافی وساه‌لوحی قسم صاحبقران را اعتبار نموده با چندنفراز کدخدایان بدون دغدغه وارد حضور گردید. چون نظر فیض اثر عالی بدوافتاد مراعات ونوازشات بزرگانه مرعی داشته آن شب به‌مهمانداری اورا تکلیف نموده، بعد ازادای مجلس اللهوردی‌بیگ به‌یك خیمه که در جنب سراپردهٔ نادری برپا نموده بودند، رفته استراحت گزین گردید.

امیر صاحبقران کدخدایان وسران آن جماعت را طلب فرموده استفسار احوال آن نامدار نمود. اکثری که سوء مزاج و عداوت باطنی [با او] داشتند از راه غرض عرض نمودند که مکرر اللهوردی‌بیگ را سخن این بود که اگر فرصت به‌دست من افتد دمار از روزگار نادر برآورم امیر کشورگیر سخنان غرض آمیز آن جماعت را پذیرفته دردم به چاکرانش قدغن فرمود که آن نامدار را به‌خنجر در جامهٔ خواب سر بریدند.

روز دیگر قلعه را تصرف نموده، مال واسباب بسیار وغنایم موفور به‌دست آورده، بهاستقلال تمام مراجعت به‌ابیورد نمود. از اطراف و نواحی اتك جمیع رؤسا و سرخیلان عازم خدمت صاحبقران دوران شده، در قلعهٔ ابیورد به‌شرف ملازمتش مشرف گردیدند. روزبروز عظمت واستقلال آن نامدار از عنایت الهی در تزاید وتضاعف بود.

۱۲

در محاربهٔ صاحبقران زمان با ملك محمودخان و مراجعت او به ارض فیض بنیان و به‌سمت پادشاهی موسوم ساختن خود را

عندلیبان گلزار معانی وطوطیان انجمن سخندانی، از گردش ایام واحوالات صاحبقران‌جهان چنین ذکر می‌کنند که: چون ملك محمود در ارض اقدس طرح‌اساس سلطنت انداخت، چند نفر از ارض اقدس وارد وتقریر نمودند کـه ملك برسریر فرمانروایی متمکن [شده] وادعای آن نموده که من از اولاد پادشاهان کیانم وسکه و خطبه به‌نام خود قرار داده، فرداست که لشکر برسر ابیورد و دره‌جز کشیده. بنای فتنه وفساد شایع [خواهد شد]، ومفاسد عظیمه رخ خواهد داد.

امیر دوران در دم مقرر فرمود که به‌قدر هزار و دویست نفر از جوانان یکه‌سوار نامدار با نیزه‌های افعی کردار، به‌عنوان تاخت و تاز ارض اقدس روانه گردیدند. چون به‌نواحی رودخانهٔ سیاه‌آب رسیدند موازی چهارصد نفر به‌ارض اقدس چپاول انداخته خود با موازی [هشتصدنفر] دیگر در نیم فرسخی قرار گرفت.

خبر ورود صاحبقران به‌ملك محمودخان رسید. در دم با موازی پنج‌هزارکس ازجماعت نخی ولالوی همه قدرانداز بیرون آمده، در برابر امیردوران صف‌آرا گشتند که آن دانای زمان وجود برآن لشکر نگذاشته، قزاق‌وار بریك سمت آن اردو زده به‌در رفت.

ملك اراده نمود که از سمت دیگر سر راه به‌آن [نامدار] بگیرد، که این‌دفعه از دست دیگر به‌در رفت. وقشون ملك دلیری نموده به‌قدر یکهزار و دویست نفر جداشده بیکمرتبه حمله نمودند. آن شیر دوران هم غازیان خود را دو دسته نموده جلوریـز برسر آن جماعت تاختند، واطراف تیپ ملك را گرفته به‌ضرب تیغ وسان دمار از روزگار سپاه کیان برآوردند.

ولشکری که در مقابل آن صف شکن ایران حمله نمودند طاقت صدمهٔ غازیـان افشار را نیاورده، روی از معرکهٔ نبرد برتافته گریزان روی به‌قلب نهادند، که شاید جان به‌سلامت بیرون برند، که چشم ایشان برسپاه چون اجل ناگهان افتاد که دور و دایرهٔ تیپ را از خون دلیران چون قلزم عمان نموده، سرو دست نامداران چـون خاشاك وگیاه بیابان بربالای هم ریخته، وقصاب‌وار رشتهٔ حیات وممات طایفهٔ نخی[را] ازهم گسسته، وتزلزل صعب بدان سپاه انداخته

نظم

هیاهوی گردان گردون ستیز — زده طعنه بر شورش رستخیز
صلابت رسان شیشهٔ گروه — شده فتنهٔ کوچهٔ کهکشان
در آهن دلیران گروها گروه — مزین به تیغ و کمر کوه کوه
یکی را کیانی کمر زیب سر — پی مار آورده مار دو سر
یکی زور کردی کمان از غرور — سوی خود کشیدی حریفی به زور
قضا در کمین و اجل در قفا — سر نامداران شد از تن جدا

دلیران نخی تاب صدمهٔ غازیان فیروز جنگ نیاورده، روی ازمعرکه برگاشته، چون گلهٔ روباه از پیش آن سپاه فرار برقرار اختیار دادند. وملک محمودخان با معدودی چند به‌هزار حیله خودداری نمود، تا اینکه آفتاب سر در چاهسار مغرب کشید، وقشون آن مظهر الطاف الهی با فتح وفیروزی با غنایم واموال بسیارمعاودت به‌خدمت صاحبقران زمان نمودند. وآن شب درخواجه ربیع به‌سر برده، روز دیگر به‌سمت ابیورد روانه شدند.

چون مدتی براین منقضی شد، مجدداً صاحبقران زمان به‌نواحی ارض اقدس آمده، در حدود کوه سنگی محاربه‌ای وقوع یافته معاودت نمود.

وچون ملک محمودخان در ارض اقدس استقلال یافت امرای دولت خودراجمع نموده به‌تاریخ سنهٔ ۱۱۳۷ هوای سلطنت وپادشاهی موروثی کیانی را به‌خاطر راه‌داده، سکه وخطبهٔ فرمانروایی را به‌نام خود نمود. ارقام به‌اطراف ولایات خراسان قلمی نمود که چون همیشه پادشاهان کیان در ممالك ایران صاحب اختیار وفرمانروا بوده‌اند، و نواب همایون ما از آن دودمان می‌باشد، دراین وقت به‌توفیق ایزد منان برسریر خلافت و کامگاری برآمده، از شفقت الهی و امداد بواطن ائمهٔ اثناعشری برجمیع‌ممالك ایران تسلط یافته، دمار از روزگار افغان و سرکشان هردیار برآوریم. باید سرکردگان و سرخیلان به‌امیدواری تمام وارد درگاه فلك احترام گردند، که مورد نوازشات ازحد فزون خواهند شد، ومزین نموده روانه نمود.

چون رؤسا و ریش‌سفیدان ایل جلیل‌القدر چمشکزك از این مقدمه مطلع گردیدند، مانند شاهوردی‌خان ومحمدرضاخان با تحف و هدایای بسیار و پیشکش بیشمار وارد دربار سپهر مدار گردیده، شرفیاب حضور والا شدند، و چند یومی در خدمت پادشاه‌کیان در ارض فیض بنیان توقف [نموده]، وبعد مرخص و روانهٔ مقصد گردیدند.

و از دارالمؤمنین سبزوار و نشابور و خواف و جام همگی خوانین آمده به‌اطاعت ملك محمودشاه درآمدند. و درهرمکان که دزد و اوباشی بود، حسب‌الفرمان آن شاه‌کیان دستگاه گرفته به‌سزا رسانیدند.

و چون آوازهٔ داد و عدل او به‌مسامع دور و نزدیك رسید، اکثری از امرا و اکابر وحکام سر از جادهٔ متابعت به‌علت تقصیراتی‌که از ایشان به‌عرصهٔ ظهورر سیده بود پیچیده طریق مخالف پیش‌گرفته آغاز سرکشی نمودند. خصوص نادر دوران که کمر عداوت او را بسته، درفکر لشکرآرایی و خودسازی بود.

چون به‌قدر سه‌چهار هزار نفر جمعیت [نزد] آن منعقد شد، به‌محمدعلی‌بیگ و ..
خان بیگ جلایر اعلام نمود که باید به‌زودی عازم شده وارد حضور عالی گردند.
مشارالیها نزد طهماسب بیگ که وکیل آن طایفه بود رفته، چگونگی فرمایش نادری‌را
به‌او تقریر نمودند. چون مشارالیه مرد دانای صاحب فراست عاقلی [بود] و صورت
واقعهٔ نادر صاحبقران را در خواب دیده بود، و غایبانه اخلاص و اعتقاد کاملی
به او داشت، باتفاق [آنها] از نواحی آب‌گرم عازم گردیده، شرف ملازمتش را دریافتند.
آن‌مظهر الطاف الهی نیز کمال مراعات ظاهر و باطن به‌آنها به‌عمل آورده، طهماسب‌بیگ
را وکیل‌الدولهٔ خود نموده، عنان رتق و فتق مهمات را در کف کفایت او نهاده،
دارالثبات کلات را ازدست غفاربیگ عرب بیچاره گرفته به جماعت جلایر داد.

و یوم به‌یوم اقتدارش متزاید شده، آفتاب دولتش از اوج شرف طالع شده،
هوای تسخیر ممالك سنجر در خاطر انورش رسوخ تمام یافت. چون استعداد آن را در
خود ندید اولا به‌ارادهٔ جانب سرخس عازم گردیده، حرکت [کرد]، و وارد آن ولایت
[گردید].

وموجود قلی‌خان[1] حاکم آنجا چون قوت قلعه‌داری درخود ندید، ازدر ملایمت
و مصالحه درآمده، خود در قلعه توقف و پیشکش محقری که ادای اطاعت به‌عمل آمد،
نزد صاحبقران زمان فرستاد، و اظهار متابعت و انقیاد نمود. صاحبقران نیز به‌آن قانع
شده عنان عزیمت به‌صوب مقصد معطوف گردانیده، وارد ابیورد گردید.

۱۳

[حوادث ولایات
و داستانهای مدعیان شاهزادگی]

چون تقدیرات ازلی‌و مقدرات لم‌یزلی بانقلاب اوضاع[1] ایران قرار گرفته بود،
به‌نحوی‌که مقدمهٔ افاغنهٔ قندهار وابدالیه هرات که مذکور شد.

و دیگر جمعی از ترکمانان صاین‌خانی که در نواحی مرو و کنارهٔ رود جیحون
و جرجان و دشت قبچاق سکنا داشتند، مکرر در خرابی خراسان و دارالمرز مازندران
اشتغال داشتند.

و دیگر طایفهٔ لزگیهٔ داغستان که حاجی داوود نام جار و تله باسرخای لزگی

۱ـ جهانگشا، ص ۵۵ : موجود قلی‌سلطان جغتایی.

۱ـ درنسخهٔ خطی از اینجا در فاصلهٔ برگهای ۳۲ و ۳۹ مقداری افتادگی دارد، و۶ برگ نوٌنویس و به‌خطی درشت‌تر و زیباتر اما مغلوط‌تر است. مطالب این اوراق در جهانگشا در ابتدای آن کتاب آمده است.

همداستان گشته مملکت شیروان را از دست طایفهٔ قزلباشیه استرداد [نمودند] و بر فرمان قیصری صاحب‌اختیار آن مملکت گشتند.

و دیگر مقدمهٔ آذربایجان و قلمرو [علیشکر] به‌نحوی بودکه در محلی که محمود افغان استیلا برمملکت عراق عجم یافت، درآن محل شاه طهماسب از اصفهان به‌قزوین آمده بود، وارادهٔ مملکت آذربایجان داشت، واختلال وبرهم‌خوردگـی شاه شهید سلطانحسین گوشزد دربار قیصری شده بود، حسب‌الأمر پـادشاه سکندرجاه [روم] ابراهیم‌پاشای حاکم ارزن‌الروم به‌گرجستان، و عارف احمدپاشای والی بغداد بـه کرمانشاهان و همدان مأمور گشته، واز هرطرف عسکر بسیار مملکت آذربایجان را چون کشتی در چهارموجهٔ بلا انداختند.

وهرچند [حکام آن نواحی] به‌شاه طهماسب عریضه‌ها قلمی نمودند، که به‌امداد آنها اعانت نماید، چون در خدمت پادشاه والاجاه لشکری مهیا نبود، در جواب بنا را برتغافل گذاشت. ناچار حکام و مباشرین تفلیس و گنجه و آهار وایروان و نخجوان وتبریز ومراغه کلید هر ولایت را به‌دست سرعسکر قیصری سپردند. و همدان و کرمانشاهان را نیز به‌گماشتگان آل‌عثمان دادند. و شاه‌طهماسب از وهم این مقدمه عازم استراباد و مازندران گردید.

و دیگر مقدمهٔ روسیه، به‌نحوی است‌که در محلی که شاه طهماسب در قزوین عنان سلطنت داری اختیار نموده بود، ایلچی به‌نزد پادشاه اروس فرستاده، و آن ایلچی به‌جهت خوشامد تقریر نموده بودکه پادشاه صفوی نژاد از دارالمرز مازندران الی گیلانات را که رشت لاهیجان باشد به‌شما تفویض [می‌کند]، و پادشاه اروس نیز چون به‌حقیقت حال رسیده بود، به‌قدر ده دوازده‌هزارکس فرستاده بود، که آمده مملکت گیلانات را بالمره صاحب شد.

و دیگر مقدمهٔ چند نفری که ادعای سلطنت کرده خود را شاهزاده می‌نامیدند. از آن جمله صفی میرزا نامی مجعول النسب که از طایفهٔ گرایی[2] بود، وارد خلیل‌آباد بختیاری شد، و در آن حدود شهرت تمام داد که من ولد خاقان شهید شاه‌سلطان‌حسین‌ام، وخواهری‌دارم‌که در دهات همین نواحی گذاشته، و خود وارد این حدود [شده‌ام] که شاید جمعی از هواخواهان و دولت‌طلبان و نمک‌شناسان ما جمعیت نموده، شاید این عار و ننگ(؟) را از جماعت افاغنه استرداد نمایند. یااینکه به‌سمت روم رفته دادخواهی به‌قیصر نمایم.

اعزه و اعیان خلیل‌آباد از دور و نواحی آن درآمده، این مقدمه را گوشزد محمد حسین‌خان صاحب‌اختیارخود نمودند. چون‌آن مردمردانه مرد ساده‌لوحی بود، این معنی را صدق انگاشته، صفی‌میرزا را به‌حمام فرستاده، به‌زیورهای پادشاهی او را آرایش داده، آورده در بالای تختی‌که پادشاهان‌را شاید نشانیدند. و جمعی از خواجه‌سرایان و ریش‌سفیدان آن ولایت‌را با محفهٔ زرنگار وکنیزان خورشید وقار روانه

۲ــ جهانگشا، ص ۲۱: کرانی. نسخهٔ خطی ما: کراتی.

نمودند، که همشیرهٔ صفی‌میرزا را که از شاهدان اصفهان بود، به‌اعزاز تمام وارد خلوتسرای او نمودند. و بعد از مهمات وامورات خود در ساعت سعد جیقه را در سمت چپ زده، و سکه و خطبه را به‌نام شاه‌طهماسب می‌زد.

و دراندك فرصتی بیست‌هزار کس برسر آو جمع گشته نواحی شوشتر و کوه‌گیلویه و خرم‌آباد و غیره ایلات و احشامات به‌حیز تصرف او درآمدند. و یوم به‌یوم کار او در تزاید و تضاعف بود. و چند دفعه با طوایف رومیه‌که به‌همدان و کرمانشاهان استیلا داشتند، مجادله نموده فایق آمد. و آوازهٔ لشکرکشی او در کل ممالك ایـران گوشزد خاص و عام گردید.

این خبر وحشت‌اثر در مشهد مقدس گوشزد بندگان شاه‌طهماسب شد. و بندگان اعلی [آن‌را] مسموع حضرت صاحبقران نمود. آن حضرت رقمی به‌اعزه و اعیان بختیاری و کوه گیلویه قلمی [کرد]، و در ضمن‌آن رقم چنان به‌نفاذ پیوسته بودکه: ادعایی که صفی میرزا نام می‌نماید محض‌کذب و افترا است. وبه‌رسیدن‌رقم مبارك آن‌مرد دیوانه را به‌قتل آورند. بعد از رسیدن رقم اشرف و فرمایش حضرت صاحبقران جماعت بختیاری وکوه‌گیلویه که در دور آن جمع بودند، همگی در جزو یکدیگر را متفق گشته در دهدشت آن بیچاره را به‌قتل آوردند. و این در شهر محرم سنهٔ اربعین ومائة بعدالالف من‌الهجرةالنبویه [۱۱۴۵] به‌وقوع پیوست.

و دیگر مآل حال سید احمد[۳]، نبیرهٔ میرزا داود [بود] که از صبیهٔ شاه سلیمان به‌هم رسیده بود. درهنگامی‌که شاه‌طهماسب را از اصفهان بیرون‌کردند سید احمد به‌جانب ابرقو [رفت]، و در آن حدود رقم مجعولی به‌مهرشاه طهماسب در خصوص اختیـار فارس و کرمانشاهان به‌اسم خود ساخته، و اعزه و اعیان نواحی فارس از لوطی و اوباش برسر او مجتمع گشتند. زبردست‌خان افغان که از جانب محمودشاه در فارس حاکم بود، از شنیدن این خبر با جمعیت و استعداد خود بیرون آمده، در سرپل فسا، فیمابین سیداحمد و زبردست‌خان محاربهٔ صعبی واقع گشت. سید احمد منهزم‌گشته به‌سمت کرمان به‌در رفت. و در آن حدود نیز جمعیت بسیار برسرخود فراهم آورده، و بـه هواداری حاکم کرمان جیقه برسرخودزده، خودرا به‌پادشاهی موسوم ساخت.

این خبر در دارالسلطنهٔ اصفهان گوشزد اشرف شاه افغان شد که چنین شخصی ازاولاد صفویه به‌هم رسیده، ادعای سلطنت دارد، وبدقدر سی‌هزارکس و چند نفر سرداران صاحب تمکین در گرد او جمع آمده. اشرف شاه افغان عزم رزم سید احمد شاه مقرر ساخت، درنواحی‌کرمان محاربهٔ صعبی فیمابین به‌وقوع انجامید. عاقبت شکست درلشکر سید احمد افتاده، او را زنده دستگیر کرده، به‌درگاه اشرف شاه افغان‌آوردند. حسب‌الامر اشرف در میدان نقش‌جهان سر سید احمد را از قلعهٔ بدن جدا ساختند. این مقدمه‌هم در سنهٔ مذکور [۱۱۴۵] بود.

و دیگر سید حسین‌نام[۴] شخصی که به‌عنوان قلندری از فراه به‌قندهار. و از

۳ـ جهانگشا، ص ۲۲. مجمع‌التواریخ صفویه ص ۵۹ـ۸۵ (به‌تفصیل) لکهارت ص ۳۴۴.
۴ـ جهانگشا، ص: ۲۳.

قندهار به‌اصفهان آمد. و چند یومی در اصفهان نشو و نمایی‌کرده، چون مقدمهٔ صفی‌میرزا را شنیده بودکه چراغ دروغ او فروغ یافته، چند صباحی به‌عشرت‌گذرانید، هوای سلطنت نیز از بسیاری بنگ در دماغ [او] چون زنگ نشسته بود از اصفهان‌بیرون [آمده] وارد میان طوایف جانکی گردید. چون تنباکوی جانکی مشهور است، و سکان آن حدود به‌کیف و چرس و بنگ مداومت می‌نمایند سیدحسین مذکور چند نفری مثل خود اوباش بی‌باش برسر خود جمع‌آورده، خودرا به‌برادری شاه‌سلطانحسین موسوم ساخت، و مریدان اخلاص‌کیش شهادت می‌دادند. ومردم اجامره و اوباش شریك آن قوم گشته، در خرابی ملك دست‌اندازی می‌کردند. این خبر گوشزد سرخیلان و سرکردگان اصفهان گردید. متفق گشته سلك جمعیت سیدحسین‌را برهم زده، [اورا] به عدم آخرت فرستادند.

و دیگر شخصی در نواحی شمیل گرمسیر[۵] و بنادر به‌هم رسید. و مکرر اوقات درآن نواحی حماری را زین برپشت او گذاشته سوار می‌شد، وبه‌خرید و فروش اشتغال داشت. و در سخنوری و دلاوری یگانهٔ آفاق بود. چند نفر از ابدال و اوباش را برخود متفق ساخته خودرا به‌برادری خاقان شهید سلطانحسین موسوم ساخت. و چند نفر از مریدان که در جزو همداستان گشته بودند شهادت می‌دادند که این برادر خاقان‌شهید است. و زن و مرد و عموم آن دیار کمر اخلاص گزاری و جان نثاری را برمیان خود بستند. و هرکس از دور و نزدیك ترك و تاجیك که او را می‌دیدند می‌گفتند: این مرد خرسوار را ما دیده بودیم. افسوس که اسم خود را برما ظاهر نساخته بود که بدو خدمت نماییم. و رفته رفته به‌شاهزاده محمد خرسوار اشتهار یافت.

چون در دور و دایرهٔ خود به‌قدر هزار نفر مجتمع یافت، دست تطاول برمیان زده، عنان لشکرکشی آغاز کرد. و دراندك فرصتی نواحی بنادر را به‌حوزهٔ تسخیر خود درآورد. و از آنجا به‌نواحی بلوچستان عنان عزیمت معطوف داشت. وعبدالله‌خان بلوچ‌نیز فدویانه پیش آمده یگانگی آغاز کرد. و مدتی درآن حدود توقف، و از آن حدود مراجعت به‌بندر [کرد].

و آوازهٔ سلطنت سلطان محمد خرسوار گوشزد اشرف شاه افغان گردید. به‌قدر بیست هزارکس روانهٔ تنبیه و تأدیب او نمود. در نواحی شمیل فیمابین تلاقی دست داد. سلطان خرسوار از خر افتاده، منهزم گشت. و نواحی بندر و شمیل و بنادر بلوچستان به‌همین وسیله به‌تصرف اولیای دولت افغانی درآمد. و شاهزادهٔ مذکور چون ادعای آن دروغ و دولت خودرا بی‌فروغ دید، پیادگی را بهتر از خرسواری دانست، در لباس قلندری به‌سمت هندوستان به‌در رفت.

و دیگر اسماعیل نام[۶] قلندری بود، و ادعای سلطنت‌کرد، که‌در لاهیجان به‌هم رسید.

۵ــ جهانگشا، ص: ۲۴.

۶ــ در جهانگشا، ص ۲۴ و۲۵ نام اصلی او زینل پسر ابراهیم‌خان طسوجی آمده. داستان این اسماعیل میرزا در جهانگشا مختصر است. اما لکهارت نکاتی را از منابع عثمانی (به‌نقل از تاریخ فن‌عامر) دارد.

و آن ولد ابراهیم‌نام طسوجی بود که با چند نفر درویشان دریوزه‌گردی اختیار کرده به‌قول اینکه «شاهی طلب و بروگدای همه‌باش» خودرا به‌پسری شاه‌سلطان حسین ملقب ساخت. و جمعی از تنك حوصلگان بیمایه و فسادپیشگان پرافسانه بدان متفق گشته چند قریه از نواحی دیلمان را به‌خود مطیع و منقاد ساخت.

این خبر فتنه‌آمیز معروض محمدرضاخان عبداللو قورچی‌باشی که سپهسالار و صاحب‌اختیار گیلان بود گردید، با جمعی از غازیان خود وارد آن نواحی گردیده، فیمابین محمدرضاخان و قلندران محاربهٔ صعبی رخ داد، و به‌ضرب صدای شاخ و نفیر وبوق و چوب‌دست و تق و توق شکست برلشکر قورچی‌باشی داده، منهزم ساختند. و تعاقب کرده لاهیجان را به‌تصرف خود درآورده، سکه و خطبه را به‌نام خود ساخته، عنان سروری برافراشت.

چون محمد رضاخان فرار کرد، این دفعه به‌قدر ده دوازده‌هزارکس جمع کرده، وارد لاهیجان گردید. وازاین جانب اسماعیل‌میرزا نیز بیرون آمده، صف قتال و جدال بیاراستند. چون رای قضا و قدر بدان مقدر گشته بود، که سلسلهٔ صفویه به‌هرکس که تابع اسم اوهم باشد، از عرصهٔ روزگار چون حوادث لیل و نهار برطرف شود، بعد از محاربهٔ بسیار شکست برلشکر اسماعیل میرزا افتاده، راه مغان پیش گرفته، با جمعی قلندران به‌در رفتند. او از آن نواحی به‌خلخال وارد گشت، و آن نواحی را به‌حوزهٔ تصرف خود درآورد.

چون به‌قدر پنج‌هزارکس در دور و دایرهٔ خود مجتمع دید، دوباره قانون سلطنت درخاطرش خطور کرده، ارادهٔ تسخیر اردبیل و مغانات و کل ممالك آذربایجان [راکه] درتصرف رومیه بود [کرد]. عثمان‌پاشا از اردبیل بیرون‌آمده در مقابل لشکر میرزا صف‌آرایی نمود. [در حین جنگ گروهی] از طایفهٔ قزلباشیهٔ اردبیل، که در سلك ملازمان رومیه می‌بودند، بیکدفعه سرکردگان مذکور به‌قدر دوسه هزارکس خود را برداشته ملحق به‌عساکر اسماعیل‌میرزا شدند. چون طایفهٔ عثمانلو احوال را چنان منقلب دیدند، بدون تلاش و محاربه راه فرار پیش‌گرفته به‌سمت تبریز به‌در رفتند. و اسماعیل میرزا با دولت و جاه وارد اردبیل [شد]. و در سرمزار شیخ صفی‌الدین ــ رحمةالله علیه ــ که می‌گفت جد من است، نذورات و تصدقات بسیار داده، و در خیرات و مبرات و تعمیر صحن مقدس آن کوشیده، حسن اخلاص گزاری را بیش ازپیش برجماعت ظاهر می‌ساخت. و مردم عوام زیاده کمر اطاعت بدان می‌بستند.

چون جمعیت خودرا در نواحی اردبیل به‌قدر ده دوازده هزارکس دید، عنان عزیمت به‌صوب تسخیر مغان [برگردانید] که از آنجا به‌تنبیه محمدرضاخان گیلانی پردازد. بعد از ورود مغانات رومیه که در آن حدود توقف داشتند، بدون محاربه و مجادله مغان راانداخته به‌سمت گنجه به‌در رفتند.

چون برهمگی مغانات استیلایافت، [بعضی] از سرکردگان شاهسون معروض‌داشتند که: هرگاه اولاً به‌تسخیر شروان عنان عزیمت منعطف فرمایند، که بعد از تصرف آن دیار، خود به‌تسخیر آذربایجان پردازند، و سرداری به‌جهت تسخیر گیلانات مقرر

دارند اولیتر است. پس فریفتهٔ سخنان آن جماعت گشته در نواحی ماسوله رحل اقامت افکند.

چون جماعت شاهسون با سرکردگان روسیه همداستان بودند، در نیمه‌شب که اسماعیل میرزا در خواب راحت غنوده بود، جماعت شاهسون علی‌الغفله برسر او ریخته شاهکش گشته، و اورا به‌قتل آوردند. و سر اسماعیل‌میرزا را به‌خدمت والی روسیه بردند. و سلك جمعیت اسماعیل‌میرزا چون ستارهٔ‌بنات‌النعش پراکنده گشته، هریك به اوطان خود به‌دررفتند.

ودیگر در مملکت خراسان فتنه وآشوب به‌نحوی است که مذکور شدکه قندهار دردست حسین غلجی است، و هرات در دست زمان‌خان ابدالی. و تایمنی وهزاره و جمشیدی و سایر اویماقات هریك به‌جهت خود سرداری و صاحب اختیاری [دارند] و نواحی سیستان در تصرف افاغنه [است]، و تون و قاینات آنها نیز سر در دامن سرکشی پیچیده، و سمت مشرق خراسان که نواحی مرو و ابیورد و نسا و درون الی‌دشت‌قبچاق ازدست چپاول ترکمان صاین‌خانی همگی در معرض خرابی بودند. و نواحی جرجان و استراباد، آنها نیز سر در دامن خودسری پیچیده باجماعت یموت همیشه اوقات محاربه می‌ورزیدند. و همدان و قلمرو علیشکر و کرمانشاهان و کل مملکت آذربایجان درتحت تصرف امنای دولت قیصری بود. و گیلانات در تصرف روسیه بود، و شروان و توابعات درتصرف لزگیه داغستان.

خلاصهٔ این مدعا آنکه مملکت ایران از حوادث دوران به‌نحوی هرج و مرج شده بود که [در] هیچ قریه وقصبه وبلده [کسی] نبود که سر از یك گریبان به‌در آورده جوابگوی معاندین گردد. چون حد بی‌اعتدالی دوست و دشمن، چون زاغ وزغن از کجرویهای این چرخ کهن برخاص و عام استیلا یافت، هر بدکرداری به‌فعل زشت نابکار خود به‌مرتبهٔ هلاکت وبه‌سخط و غضب قهاری گرفتار ستم جباری گردید وظالمان بدکیش و حاکمان و عاملان بداندیش رخت هستی به‌سرای نیستی بردند به‌قول یکی از شعرا [که] می‌فرماید:

چو نیکی پسندد به خلقی خدای دهد حاکمی عادل نیك رای
چو خواهد که ویران کند عالمی نهد ملك بر پنجهٔ ظالمی

چون در این محل که دریای رحمت نامتناهی و نظر شفقت الهی به‌تلاطم درآمده بود، نادر عصری که از ایام آدم الی این دم هیچ مخلوقی به‌چنین اسمی موسوم [نشده] و سرافرازی نیافته، دراین وقت از شعشعهٔ نیره آغاز طلوعش و چرخ برین همرکابش و زهره و پروین همراهش وطالع سعد همعنانش و شفقت الهی شامل حالش بود، که قدم جلادت و شجاعت [پیش] گذاشت، که داد هرمظلومی را از ظالمی‌استرداد، و هر راهی [را] به‌صاحب رایی تفویض، و هر ویرانی را آبادان [کند] وهر بیمکانی‌را مکانی دهد و هر بینوا را جو نانی دهد.

گفتار و کردار و اطوار آن حضرت خالی از عجایبات روزگار نبود که ولایت چنین و دشمن در کمین و به‌ضرب شمشیر آبدار در تسخیر هرقصبه و دیار می‌کوشید.

۱۴

[لشکرکشی به‌سرخس، و محاصرهٔ قلعهٔ قورغان و ورود فرستادگان شیرغازی‌خان و قزلباشهای مرو]

راوی ذکر می‌کند چون عاشورخان پاپالو در دفعهٔ اول از راه اصلاح درآمده، عنان یکجهتی خودرا در پیشگاه خاطر والا ظاهر ولایح ساخت، موکب جهانگشا کمال شفقت و مرحمت دربارهٔ او مبذول داشت، و عنان لشکرکشی به‌سمت سرخس ونوابعات اتك منعطف گردانید.

جعفربیگ شادلو که از رؤسای ایل چمشگزك بود با عاشورخان مذکور همداستان گشته، از راه مخالفت درآمد. این خبر وحشت‌اثر گوشزد حضرت صاحبقران گردید. باافواج قاهره عنان عزیمت مجدداً به‌جهت تسخیر آن قلعه منعطف گردانید.

عاشورخان تاب استقامت مجادلهٔ حضرت صاحبقران را نیاورده، در قلعهٔ خویش تحصن جسته به‌مجادله مشغول بود که دراین وقت چند نفر از خاصان درگاه شیرغازی‌ـ خان والی مملکت خوارزم با موازی پانصد نفر از غلامان آلتین جلو به‌عنوان سفارت وارد درگاه معلی گردیدند.

چون سابق براین عرصهٔ خراسان جولانگاه کمیت شیرغازی‌خان و سایراوزبکیه و تراکمهٔ صاین‌خانی بود، و از تاریخی که آوازهٔ شعشعهٔ تیغ برق‌آسای حضرت‌صاحبقران گوشزد خاص و عام گردیده بود، همگی بهادران اوزبکیه سر در جیب گمنامی‌کشیده، گوشه‌نشینی اختیارکرده، و سوداگران خودرا به‌جهت خرید وفروش روانهٔ ارض‌اقدس وغیره توابعات خراسان می‌کردندکه معامله کرده مراجعت می‌نمودند، دراین وقت جمعی از تجار خوارزم که فرستادهٔ شیرغازی‌خان بودند، وارد ارض اقدس [شده] و اقشمه و متاعهای بسیار مبیع [نموده] و در مراجعت حسب‌الامر ملك محمود به‌عهدهٔ حاکم چهچهه مقرر شده بود، که موازی پانصد نفر بدرقه همراه قوافل کرده، که از آب طژن گذرانیده مراجعت نمایند.

در ورود قصبهٔ مذکور به‌علت گرفتن باج فیمابین جماعت تجار و سکنهٔ چهچهه مناقشه رخ داده بود. جمعی از اوباش و اجامره مال قوافل را تصرف نموده، و تجار مذکور مراجعت کرده، در نواحی خوارزم معروض شیرغازی‌خان گردانیدند. وبه‌این سبب چون آوازهٔ کوکبهٔ دارای زمان را شنیده بود ایلچیان مذکور وارد درگاه خلافت مدار گردیدند. و حضرت گیتی‌ستان ایلچیان مذکور را به‌قلعهٔ ابیورد فرستاد، که در آن حدود توقف نمایند، که بعد از تسخیر قلعه روانه خواهیم نمود.

وچون محاصرهٔ قلعه امتداد یافت جعفربیگ شادلو از کردهٔ خود نادم [شده] وعریضه‌ای مشتمل برغمزه فروشی خود قلمی نمود که هرگاه شفقت‌بندگان والا که

جرایم‌بخش هر گناهکار است [شامل حال بنده] گردد، این غلام از قلعه بیرون آمده، به‌میان ایل و عشیرهٔ خود مراجعت خواهم نمود. دارای دوران عرض او را به‌انجاح مقرون دانسته و مرخص فرمود. جعفر بیگ مذکور بیوفایی به‌عاشورخان کرده از راهی که آمده بود به‌همان راه به‌در رفت.

و دیگر [از] وقایعی که درپای آن قلعه به‌وقوع انجامید آن است که چون شاه طهماسب الحسینی از نواحی آذربایجان وارد مازندران شد، و به‌استصواب فتحعلیخان قاجار به‌جمع‌آوری لشکر اشتغال داشتند، چون آوازهٔ طلوع کوکبهٔ حضرت گیتی‌ستان گوشزد شهریار زمان گردید، حسنعلی‌بیگ معیرباشی[1] را باجمعی روانهٔ حضور فیض گنجور والا نموده، ومقرر فرمود بودکه: باقشون تحت [اختیار] خود مستعد وآماده باشد که دراین چند یوم موکب جهانگشا پرتوافکن مملکت خراسان خواهد شد.

وحضرت صاحبقران عریضه‌ای نظر به‌اخلاص وارادت خود به‌درگاه شاه طهماسب قلمی [نمود] که هرمحل که وارد این ولا گردند، از روی اخلاص و ارادت به‌سربازی وجان‌نثاری [عمل] خواهم کرد. و حسنعلی‌بیگ را انعامات و نوازشات بسیار کرده، روانه ساخت.

دراین وقت مسموع آن حضرت گردانیدند که جمعی از جماعت تراکمهٔ‌علی‌ایلی، که در نواحی خورمند من‌بلوك نسا و درون است، سراز جادهٔ اطاعت تابیده خاك ناکامی برفرق خود ریخته‌اند. از شنیدن این خبر دارای دوران چون هزبر دمان، بندگان ظهیرالانامی محمد ابراهیم‌خان برادر خود را در سرقلعهٔ قورغان گذاشته، و خود با معسکر فیروزاثر به‌عنوان چپاول روانهٔ تاخت جماعت مذکور گردید.

بعد از ورود به‌آن نواحی، جمعی از سیاه‌خانگان ظلمانی هریك در مکان و مسکن خود به‌استراحت غنوده و درلیل شب آسوده [بودند] که ناگاه چون صبح‌نورانی حضرت صاحبقرانی برسر آن طایفه چپاول انداخته، به‌قدر یك دو هزار نفر قتیل ودوسه‌هزار نفر اسیر [شده]، و دواب و اسباب بسیار به‌دست غازیان مذکور آمده، ازآن نواحی اسیر و دواب را روانه [نموده] خود یورش به‌قلعهٔ خورمند افکند.

وچون دست غازیان برشرفات آن قلعه رسید، ساکنان آنجا صدای افغان والامان به‌درآورده، ازکردهٔ خود پشیمان [شده] دست امید در دامن احسان زدند. حضرت صاحبقران از جرایم ایشان گذشته دوسه نفری [را] که صاحب فتنه و شین بودند روانهٔ ابیورد [نموده] حاکم علیحده به‌آن طایفه تعیین [کرده] و امرای آنها را بخشیده روانه قورغان [شدند].

و در ورود آن حدود عاشورخان با نواب ظهیرالانامی اطاعت، واورا شفیع خود ساخته بود. نادر دوران نظر به‌التماس برادر خود مجدداً از جرایم عاشورخان گذشته [اورا] به‌خلعت خاص سرافراز گردانید. و عاشورخان را با جمعی از سکنهٔ آن دیار ملازم رکاب خود ساخته وارد ابیورد [گردید].

۱ـ در نسخهٔ خطی: معیارباشی.

و فرستادگان شیرغازی خان پادشاه خوارزم را با خلعتهای گرانمایه و زر و زیور بسیار، و آنچه از مال قوافل که جماعت چهچهه تصرف نموده بودند، همگی را تسلیم، و تحف و هدایای بسیار، با نامه‌ای دوستی طراز روانهٔ خوارزم گردانید.

اما درمحلی‌که رایات جاه و جلال درابیورد سکنی داشت، جمعی از طوایف اکراد وارد حضور والا [شده] و ملتمس آن شدند [که] خدیو جهان وارد کردستان [شوند] و درآن حدود با خوانین یکجهتی کرده، با ملك محمود از راه ستیز و آویز درآیند. و جمعی هم از کدخدایان علی‌ایلی و یمری ایلی وارد [شدند]، و آنها نیز ارادهٔ آن داشتند که موکب والا به‌سمت سملقان[۲] و حاجیلر و گرایلی تشریف ارزانی فرماید، که با جماعت کوکلان و یموت، که در کنارهٔ گرگان سکنی دارند، و همیشه اوقات به‌تاخت و تاز جماعت مذکوره سمند بادپیما را به‌جولان درمی‌آورند، شر آن طایفه را از سر آن جماعت دور نمایند. و چند نفر از نزد درویشعلی سلطان هزاره و دلاورخان تایمنی نیز به‌همین اراده وارد درگاه عالی شده بودند.

چون همت والا نهمت بردفع معاندین تاتاریهٔ مرو معطوف داشت، به‌تقریب اینکه دوسه دفعه سرکردگان مروی از قبیل شاهقلی‌بیگ ولد محمدعلی‌بیگ اشیك آغاسی‌باشی مرو، و احمد سلطان و چند نفر دیگر از رؤسای قزلباشیه مدتی مدید در رکاب نصرت انتساب می‌بودند، و حضرت گیتی‌ستان چون خود قزلباش [بوده]، وسرکردگان‌قزلباشیهٔ مرو شب و روز از دست تاتاریهٔ مرو شکوه و شکایت بسیار [نموده] و محصور بودن خودرا تقریر ساخته بودند، دارای دوران همگی ایلچیان و کدخدایان جماعت مذکوره را به‌خلعت خاص سرافراز [فرمود] و هریك ایشان را نوید و وعدهٔ بیقیاس داد که انشاءالله‌تعالی بعد از فیصل دادن امورات مرو شاهیجان به‌توفیق و عنایت ملك منان وارد دیدار شما خواهیم گردید.

پس آن جماعت را مرخص و روانه ساخت، و خود در تدارك غازیان ظفر فرجام با استعداد تمام از نواحی ابیورد برجناح [استعجال] حرکت، و... را عازم مروگردانید که رفته سکنه و متوطنین آنجا را دلجویی و خاطرجمعی بدهد، و به‌حسب مقدور جیره و علیق الدواب غازیان رکابی را آماده و مهیا دارد، که در ورود رایات جاه و جلال حالت معطلی نداشته باشند.

۱۵

[بیان اوضاع و حوادث مرو]

* چنین روایت می‌کنند که در ولایت مرو سنجر مکان محمدعلی بیگ قاجار

۲ــ اصل: سلقان، بیلقان؟

*ــ فصل با این کلمات شروع می‌شود که مفهوم نیست و تصحیح نشد: بعد از طرازندهٔ راویان طرب و بعد از چهره‌گشای طراحان و سیاحان عجیب و عجب.

ازاعاظم قدیم آن سرحد [بود]، واز ایام پادشاهان عدالت بنیان سلسلهٔ صفویه، خدمت اشیك آقاسی‌گری آن سرحد به‌اجداد مشارالیه مفوض بود. و دراین هنگام که نوبت به‌محمدعلی‌بیگ رسید، مشارالیه از غایت غرور و بزرگ منشی که داشت از حکام اعتباری برنداشته، به‌عشرت و کامرانی روزگار می‌گذرانید. و جمعی از جاهلان و کوته‌اندیشان را۱ در خدمت خود راه داده، مشغول خمر خوردن بود. و آن جماعت لاف دوستی او می‌زدند، و به‌انعام و نوازش و خلاع فاخره ایشان را اختصاص می‌داد. و از عجب و غرور پای وقار در دامن کشیده، از ملازمت حکام تقاعد ورزیده کم آمد وشد می‌نمود. و فرمانروایان این سرحد به‌علت کم خدمتی محمدعلی‌بیگ در نظرها خفیف و بی‌وقر می‌شدند، و طایفهٔ جهال بدمعاش که در انتظار فرصت بودند آغاز دزدی و بی‌حسابی نموده [بودند].

تازمانی‌که محمدامین‌خان به‌حکومت ودارایی مرو تعیین شد. چون دیدکه محمد علی‌بیگ اعتباری به‌او نمی‌گذارد خواست که در مقام بازخواست او درآید. جمعی از دولتخواهان، محمدعلی‌بیگ را ازته‌کار خبردار نمودند. مشارالیه در اندیشهٔ مهم خان باایشان مشورت نموده گفتند: اموال و اسباب اورا غارت نموده، معزولش می‌سازیم. گفت: جواب پادشاه را چه خواهیم [داد]. گفتند: شاه‌طهماسب حالا پادشاه شده و چندان استقلالی ندارد. ومع‌هذا که در ایام [قبل از] خاقان مغفور شهید شاه سلطانحسین پدر و اجداد شما مکرر حکام را عزل ساختند [کسی] در مقام مؤاخذه درنیامد. و هرگاه شما دراین ایام حاکم را معزول نمایید مانعی نخواهد داشت! همگی قبول نمودند.

روز دیگر محمدعلی بیگ قریب دویست سیصد نفر دعوا طلب‌را فراهم آورده، به‌اتفاق روبه‌خانه محمدامین‌خان نهادند. چون به‌حضورشان وارد شدند، خان درشتی نمود که این چه‌نحو خدمت کردن است که تو در سال و ماه یك دفعه وارد خدمت‌ما نمی‌گردی. محمدعلی‌بیگ گفت: پوچ می‌گویی! خان گفت: مردك تو دیوانه شده‌ای! گفت: محمدعلی‌بیگ‌را بگیرید. دیدکه کسی حرکت نکرد. محمدعلی‌بیگ گفت: بگیرید. ریختند که خان را بگیرند. فرار نموده به‌حرم رفت. [محمدعلی‌بیگ] فرمود که جمیع اموال واسباب اورا تاراج نموده، روز دیگر چند نفر تعیین نمودکه خان را باحرمش از بندجانعلی گذرانیده روانهٔ مشهد مقدس نمودند.

وبعد از آن به‌عشرت و فراغت پرداخته، به‌درگاه جهان‌پناه، عرض نمودند که حاکم ما مرد جابری بود، او را روانه نمودیم. بعد از آن، دیگری تعیین شد. آن نیز به‌همان نحو شد.

وقبل از ورود محمدامین‌خان، حسینعلی‌خان و یحیی‌خان که حسب‌الفرمان قضا جریان شاه‌سلطانحسین وارد [شده بودند] محمدعلی‌بیگ در سنهٔ سبع و عشرین ومائه بعدالالف من‌الهجرة [۱۱۲۷] ایشان را نیز به‌دستور حکام سابق بی‌اعتبار نموده، اموال

۱ــ پایان ۶ برگ نونویس.

واسباب آنها را تاراج نموده در کمال خفت اخراج می‌نمود.

ودراین اوان ملك‌محمود، مهدی‌بیگ ریکا را نایب نموده فرستاده بود، آن را نیز مستأصل نمودند. مشارالیه چون اعتباری درخود ندید به‌امداد جمعی خودرا بیرون انداخته، در ارض اقدس وارد درگاه ملك گردید. بعد از آن متمردان و هنگامه‌طلبان طریق بی‌اعتدالی پیش گرفتند. خدای ــ تعالی ــ طاعون و قحطی برایشان مسلط‌نموده، جهلا واوباش فسق وفجور را علانیه و شایع ساخته، مال مردم را به روی راست‌می‌گرفتند، وکسی‌را یارای ممانعت نبود.

ودرآن زمان محمدعلی‌بیگ مریض و صاحب‌آزار شده، داعی حق را لبیك اجابت گفته رحلت نمود. و ازآن سه خلف نامدارماند: فولادبیگ، وعلیرضابیگ، وشاهقلی‌بیگ. و فولادبیگ که بزرگتر اولاد محمدعلی بیگ بود، به‌جای پدر خود قرار گرفت. و مردم شوریده هرکس برای خود کدخدایی بود، وکسی گوش به‌حرف کسی نمی‌نمود. وهرکس به‌قدر یکصد نفر به‌خود گمان می‌برد، به‌دور خود جمع نموده گوش به‌حرف همدیگر نمی‌کردند.

از جماعت تاتار آن ولایت کاظم‌بیگ نامی بود که در شجاعت پهلوان زمان، و عسکربیگ‌نامی یگانهٔ دوران، و محمدرضابیگ نامی بود نامدار جهان، و قریب به هفتصد خانوار جمعیت داشتند. و در ظاهر لاف دوستی قزلباش می‌زدند، و در باطن درقصد ایشان بودند.

تااینکه روزی سرکردگان قزلباش و تاتار را فولادبیگ به‌عنوان ضیافت طلب نمود، که همه بایکدیگر یارانه و برادرانه سلوك نمایند. چون در محل چاشت درخانهٔ فولادبیگ حاضر شدند، و چاشت را حاضر ساختند دفعتاً غازیان تاتار دست برقایمهٔ خنجر وشمشیر آبدار نموده، زدند برفرق آقایان قزلباش، که بیکدفعه موازی بیست و دونفر سرکردهٔ نامی قزلباش را به‌خاك و خون آغشته نمودند. فولادبیگ خود را از پنجره بیرون انداخته، به‌حرم فرار نموده، و تتمهٔ آقایان همگی مقتول دست جماعت تاتار گردیدند. چون جماعت تاتار وارد خانه‌های خود شدند، ازاین‌جانب در خانهٔ فولادبیگ جمعیت شده، و درخانهٔ جماعت تاتار نیز جمعیت گردید.

درآن اوان جماعت مزبوره در سر(؟) قلعه و حصار بیرون مرو سکنی داشتند. چون یك‌دومرتبه به‌هم شوریدند، و [از ترس] جماعت قزلباش از قلعه نتوانستندبیرون آمد، جماعت تاتار از قلعهٔ بیرون کوچ و کلفت و دواب خودرا به‌قلعه ترکمان روانه نمودند، وبعد ازآن که از جماعت تاتار واعراب دیگر کسی باقی نماند، خودهم از عقب روانه شدند، و بنای قلعه و زراعت در آن حدود گذاشته، و آمده به‌مرو چپاول انداخته، و بعد رفته آبی که به‌مرو می‌آمد، آن را نیز مانع شده، سد راه آب نمودند.

وکار برمردم تنگ شده، از غضب الهی بسکه آن طایفه فساد نمودند، درسنهٔ ۱۱۳۶ طاعون و وبا در مرو به‌هم رسید، که قبل از حرکت جماعت تاتار به‌قدر سی چهل‌هزار نفر به‌بلای طاعون گرفتار شده، طریق عدم پیمودند، وعبرتی از آن حاصل این طایفهٔ بی‌عاقبت نگردید. تااینکه جماعت تاتار به‌ترکمان قلعه رفته، آب را به‌طریق کوفیان

به‌روی یکدیگر بستند. و در سال دیگر به‌جهت بی‌آذوقگی کار مردم مرو به‌خرابی منجر شده، آه و واویلای طفلان به‌کبودی افلاك می‌رسید. و از یك طرف جماعت تاتار تاخت می‌نمودند، و ازیك طرف طایفهٔ یموت و ترکمان تاخت می‌کردند. و عرصه به‌نحوی تنگ شده بودکه شرح آن گنجایی ندارد.

آخرالامر فولادبیگ و شاهقلی بیگ در آن مصلحت دیدند که با جمعی از سرکردگان عازم خراسان گردند، و از آنجا به‌کردستان رفته، از جماعت اکراد کومك وامداد بیاورند.

و در آن اوقات نادر دوران در سمت ابیورد و دره‌جز خروج نموده، آوازهٔ قلیلی بلند کرده[بود]. شاهقلی‌بیگ واحمد سلطان وچند نفر دیگر ازمعتبرین قزلباش‌به‌جانب اتك متوجه شدند. چون وارد قلعهٔ فاریاب شدند، مردم آن حدود گفتند شما به‌ابیورد رفته، نادر را دیدن نمایید، که حال مساوی سه هزار نفر جمعیت دارد.

شاهقلی‌بیگ و رفقا از آنجا حرکت نموده، به‌تاریخ سنهٔ ۱۱۳۶ وارد ابیورد [گردیده] و به‌خدمت نادر دوران مشرف شدند. [نادر] لوازم مراعات و مهربانی‌به‌ایشان نموده، مهمانی معقول نمودند. چون چند یومی برآمد، شاهقلی‌بیگ گفت: ما به‌مهمانی نیامده‌ایم. آمده‌ایم که اعانت و امداد به‌ما نموده، یا خود تشریف بیاورید، که از دست جماعت تاتار کار ما تنگ شده، و آب را به‌روی مابسته‌اند، و مردم ولایت سوای قزلباش همگی از راه گرسنگی به‌قلعه ترکمان رفته‌اند.

نادر دوران گفت: حال دره جز و نسا و درون به‌ما سرکشی می‌نمایند، و احوال مختل است. هرگاه شما به‌نزد شاهوردی‌خان کرد که ریش‌سفید اویماق اکراد است، رفته از او امداد طلب نمایید، دراین وقت اولیتر خواهد بود. هرگاه آنها قدری از قشون خود همراه شما نمایند، ماهم به‌اتفاق آنها عازم می‌شویم.

شاهقلی‌بیگ واحمدسلطان از اعانت نادر دوران مأیوس شده، از آنجا عــازم کردستان شدند. و چون وارد [نواحی] تابعهٔ محمدرضاخان زعفرانلو شدند، مشارالیه لازمهٔ مراعات و خدمتگاری دوستانه مرعی داشته، درآنجا عموم ریش‌سفیدان اکراد را دیده باتفاق وارد سرمنزل عالیجاه شاهوردی‌خان گردیدند.

بعد از آداب دریافت صحبت، مکاتیب به‌همگی کدخدایان وآق‌سقالان ودهباشیان نوشته، ایشان را طلب نمود. بعداز آنکه احضار ریش‌سفیدان نمود، تا مدت یك ماه همه روزه کنکاش بود، و هردم خیالی می‌کردند، که در این وقت مراسلات ملك محمود رسید که جماعت اکراد باید به‌رکاب ما در ارض قدس حاضر گردند. شاهوردی‌خان گفت: خیریت در آن است‌که چون ملك‌محمودخان مشهدرا تصرف نموده، و داعیهٔ پادشاهی دارد شما اولی آن است‌که به‌خدمت او رفته اعانت خواهید. هرگاه او امداد شما نماید، ما نیز آنچه امکان داشته باشیم کوتاهی نخواهیم نمود.

شاهقلی‌خان از او نیز مأیوس شده، عازم ارض اقدس گردید. و چون وارد ارض جنت مثال شد، ملك محمود مراعات نموده، و چند یومی در حضور نگاه داشته، جواب صریحی به‌شاهقلی بیگ نداد. اوضاع ملك نیز به‌غایت مختل بود. بنابراین شاهقلی بیگ

واحمدسلطان گفتند: بودن ما دراینجا سودی ندارد. و درآن نزدیك عسکربیگ تاتار باتحف و پیشکش بسیار به‌خدمت ملك رسیده بود. روز دیگر از خدمت مرخص شده، مراجعت به‌مرو نمودند.

چون کومك وامداد از هیچ جانب نیافتند، اکثر مردم از راه گرسنگی و ناچاری، از مرو کوچ، روانهٔ ترکمان‌قلعه شده، درآنجا سکنی نمودند.

وچون خرابی از حد تجاوز نمود، سرکردگان مرو دیگربار متفق شدند، که به خدمت نادر دوران رفته به‌ذیل مردانگی آن نامدار دست‌زده، جبران این‌نقصان نمایند، که درخلال این احوال قاصدی از خدمت نادر وارد [شد] و شرحی‌هم اعلام نموده بودکه به‌همه‌جهت خاطرجمع بوده [باشید] که دراین زودی وارد آن حدود خواهدشد.

غازیان قزلباش را از این مژده کمال مسرت وانتعاش روی داده، شاهقلی‌بیگ واحمدسلطان و محمدعلی‌بیگ بلدباشی بیات با جمعی دیگر از غازیان و سرکردگان عازم حضور نادر دوران گردیدند، [نادر] نوازشات دربارهٔ آنها نموده، بعد از مدت دوماه حرکت به‌جانب مرو نمود.

در ورود به بند جانعلی قراولان جماعت تاتار خبر به‌سرکردگان خود بردند، که نادر صاحبقران با قلیلی چاروخ بپای افشار و غیره آمدند! سرکردگان مباهات‌می‌کردند که: با پانصد نفر پنج هزار نفر نادر را برهم خواهیم زد!

روز دیگر نادر دوران ازبند جانعلی کوچ نموده، وارد قلعهٔ مرو گردید.

۱۶

دربیان محاربهٔ نادر صاحبقران مظفر شعار با فرقهٔ تاتار مروشاهیجان ونصرت یافتن و نهضت نمودن به‌ممالك خراسان

چون پیوسته لوای همت بلندی از افق آسمان ضیامندی بروفق خواهش نادر دوران به‌جلوهٔ حضور نامداران درآمده [بود] دو روز در مرو شاهیجان مهمان عالی‌شا ن‌فولادبیگ قاجار [بود] و بعد از آن با غازیان مروی روانهٔ ترکمان قلعه [گردید]. چون به‌کنار رودخانهٔ بند جانعلی و قلعه حسن رسید، جماعت تاتار نیز با گروه انبوه قریب به‌ده‌هزار پیاده و سواره بیرون آمده، در مقابل صف‌آرا گردیدند.

دلیرن ازطرفین به‌محاربه برخاسته، بازار گیرودار گرم شده، جنگی عظیم رخ نمود. جماعت تاتار تاب استقامت آن سپاه را نیاورده به‌مضمون «الفرار مما لایطاق» فرار برقرار اختیار، وطریق هزیمت پیش گرفته، به‌سمت بند مبارکه به‌در رفتند، که غازیان در همان حملهٔ اول داخل قلعه ترکمان گردیده، آنچه اموال واسباب داشتند، درمعرض تاراج درآورده، عیال واطفال آنهارا اسیر نمودند. بعدازآن ایشان را امان

داده بخشید.

وجمعی از کدخدایان را به‌سربند فرستاد، که رفته سرکردگان جماعت تاتار را خاطرجمع نموده آوردند. بعد از ورود به‌حضور عالی صاحبقران همگی آنهارا مراعات نموده، اهل و عیال‌شان را داده، جماعت تاتار را آنچه از سر کردگان معتبری که‌داشتند کوچ داده به قلعهٔ زاغچند[1] ابیورد فرستاد، که در آنجا سکنی نمایند. وفولادبیگ قاجار را حاکم مرو نموده، وقریب یکهزار نفر از غازیان مروی‌را به‌اتفاق خود برداشته، و یکصد خانوار از اعزه و اعیان قزلباش را نیز کوچانیده، عزیمت ابیورد نمود.

ویك شب در سیدعباس‌آباد منزل نمود، مهمان رحمانقلی سلطان، واز آنجا حرکت [کرد] و وارد مقر دولت گردید. چون جماعت تاتار وارد قلعهٔ زاغچند شدند، اکثری درآنجا توقف وسکنی نمودند. وجماعت اعراب وچند خانوار ازطایفهٔ جلیلهٔ قزلباش را برده، در نواحی ابیورد مقام ومکان جهت ایشان تعیین نمود.

ونادر صاحبقران همه روزه درجمع‌آوری سپاه ورفاه حال خلق‌الله سعی‌می‌نمود. وتمامی سرخیلان وبزرگان اطراف اتك، وتا سرحد خبوشان مطیع وفرمانبردارشده، غاشیهٔ متابعت آن [نامدار] بردوش گرفتند.

اما جمعی از طایفهٔ اکراد از طورهٔ رشوانلو وکیوانلو در مقام سرکشی وتمرد درآمده، ازآمدن تخلف نمودند. چون گوشزد امنای دولت گردید، باجیوش‌دریاخروش به عزم تنبیه وتأدیب آن جماعت در حرکت آمده، روانه گردید.

چون شاهوردی‌خان کیوانلو از آمدن نادر صاحبقران مطلع گردید قاصدان بـه میان ایل جلیل‌القدر چمشگزك[2] به‌خدمت شیدقلی‌بیگ وجعفرقلی‌بیگ ومحمدحسین‌خان زعفرانلو [فرستاد و] نوشته‌جات مرقوم نمود که: افشار بی‌سروپایی در نواحی دره‌جز پیدا شده، وبه استصواب شکر کرد، جمعی دیگر از طایفهٔ بی‌بنیاد اکراد بدان ملحق‌شده، وازنواحی مزدوران وسرخس ومرو شاهیجان نیز برسرآن جمعیت نموده، ارادهٔ‌سلطنت در خاطر او رسوخ تمام یافته، وحال جهت تسخیر محال کردستان لشکر کشیده، وارد گردیده است. باید جیعیت خود را فراهم آورده، در قلعهٔ خبوشان مجتمع گردند.

چون نوشتهٔ شاهوردی‌خان به‌اطراف ونواحی کردستان رسید، در اندك فرصتی به‌قدر سی‌هزارنفر در قلعهٔ خبوشان با استعداد کامل سر جمع گردیدند.

ازآن جانب صاحبقران زمان ولشکرکش ممالك خراسان نیز با موازی ده دوازده هزارکس قشون آراسته آمده، در دوفرسخی ولایت مزبور نزول اجلال نمود.

وازآن جانب محمدحسین‌خان وشاهوردی خان مراسلات به‌خدمت صاحبقران‌جهان قلمی واعلام نمودند که باعث آمدن شما چیست؟

نادر نامدار درجواب فرمودند که: باید از راه یگانگی واتحاد درآمده، وباهـم [راه] سلوك را مسلوك داریم. و شنیده‌ایم که عالیجاه محمد حسین‌خان زعفرانلو که وکیل ایل چشمگزك است، همشیره‌ای در پس پردهٔ عصمت دارد، واراده داریم که در

۱ــ اصل: زاغچه.

۲ــ نسخه‌خطی: جامشکزك، وپایین‌تر: چمشکزك.

مابین مواصلت درآمده این دو دولت یکی گردد. و هر گاه تخلف ورزند، به توفیق احد لم‌یزل و قادر لایزال دمار از روزگار کل طوایف کردستان به‌در خواهم آورد.

چون خوانین اکراد از مضمون نامهٔ صاحبقران اطلاع حاصل نمودند، در دم طبل جنگ را به‌نوازش درآوردند. آن شب نامداران غضنفرشکار و دلیران عرصهٔ کارزار در کارسازی حربه و سنان خود مشغول گردیدند که در سرزدن نیراعظم و عطیه بخش عالم آن دو دریای لشکر در مقابل یکدیگر صف قتال وجدال آراسته، نامداران‌معرکهٔ قتال مصمم جنگ وجدال گردیده، یکمرتبه نبرد آزمایان و چرخچیان سپاه به‌یکدیگر ریخته، غلغله و آشوب به‌نحوی در آن معرکهٔ پرستیز بلند گردید که گویا رستخیرقیامت آشکارا شد.

از سمت دست چپ شاهوردی‌خان با موازی سه‌هزارکس خودرا بردست راست لشکر صاحبقران، که سپردهٔ طهماسب‌بیگ جلایر بود زده، جماعت جلایر را تاب استقامت نمانده، اندك پهلو از محاربه تهی ساخته، خودرا به‌عقب کشیدند.

چون صاحبقران زمان ازمیان قول ضعف وتزلزل درآن سپاه خود ملاحظه نمود، نایرهٔ غیرت جبلی که سرشتهٔ ذات آن حضرت بود، زبانه زدن گرفته، با سیصد نفراز خواص ومقربان وغلامان نامدار اژدر در حمله بدان سپاه کینه ور نمود. غازیان اکراد ساعتی پای ثبات وقرار استوار داشته گرم گیرودار بودند، که صاحبقران زمان درآن معرکهٔ خون‌آشام به‌ضرب شمشیر الماس فام صفوف دلاوران اکراد را برهم شکسته، درآن روز به‌نحوی داد مردی ومردانگی میداد، که خالی از نفس‌الامر اگر افراسیاب ترك و اسفندیار سترگ در آن معرکه در حیات می‌بودند، حلقهٔ شجاعت و مردانگی آن [نامدار] را در گوش می‌کشیدند.

القصه غازیان اکراد وشاهوردی‌خان رو از کار زار برتافته هزیمت‌کنان خودرا به‌تیپ رسانیدند. چون طهماسب‌بیگ جلایر آن تهور و پردلی از صاحبقران زمان مشاهده نمود. از راه خجالت بدون رخصت با دوهزار سوار جرار خودرا به تیپ طایفهٔ اکراد [رسانیده] به‌ضرب شمشیر جانستان وتفنگ رعدنشان دمار از لشکر کردستان برآورد. دیگر جماعت اکراد قوت مجادله در خود ندیده فرار بر قرار اختیار نمودند، وخودرا به‌قلعهٔ خبوشان رسانیده، متحصن شدند، ومال بسیار به‌دست‌غازیان شیرشکار افتاده، دور حوالی قلعه را کالاحاطة الهاله فی حول‌القمر فرو گرفته، در لوازم قلعه‌گیری کما ینبغی پرداختند.

چون عظمای اکراد از محاصره به‌ستوه آمده، عاجز شدند، ناچار رضا به‌مصالحه داده، چند نفر از اعیان ریش سفیدان خودرا فرستاده عرض نمودند که: هرگاه موکب عالی به‌جانب ابیورد منعطف شود، بعد از ورود ایشان به‌مقر دولت، بنای طوی‌راگذاشته مراصلت به‌حسب خواهش صاحبقران زمان صورت انعقاد خواهد یافت.

صاحبقران بیهمال قرین بخت واقبال با عساکر دریانوال به‌جانب ابیورد توجه فرموده، منتظر وعده می‌بودند. اما همواره نقش جهانداری را بر لوح ضمیرش نگاشته، شاهین بلند پرواز همت به‌قصد صید مملکت‌گیری در پرواز می‌آورد.

۱۷

در ذکر توجه موکب عالی صاحبقران زمان به‌اطراف ولایات خراسان و انتظام بعضی سرحدات به‌عون ایزد منان و معاودت به بلدهٔ ابیورد

طرازندهٔ نگارستان حجلهٔ تاز ونغمه‌سرایان قانون عراق وحجاز چنین ذکر می‌کنند که چون آن نامدار دوران وارد قلعهٔ ابیورد گردیده، خاطر جمعی از اصلاح جماعت چمشگزك حاصل نمود، ارادهٔ آن نمود که ابراهیم‌خان برادر خودرا طوی‌نماید. توحیدخان سلطان افشار دختری درپس پردهٔ عصمت داشت، آن‌را خواستگاری نموده، درساعت سعد عقد آن را بسته، به‌تصرف برادر خود داد، که از صلب آن علیشاه به‌وجود آمد، که در ملوك الطوایف ذکر اومفصلا قلمی خواهد شد.

چون نواب صاحبقران سررشتهٔ ضبط ونسق ولایت کردستان را حسب‌الواقع مضبوط نمود، ارادهٔ تسخیر جوین واسفراین نموده، با جمعی از مجاهدان سربازوغازیان جانباز روانهٔ آن حدود گردید. بعد ازورود به‌نواحی جوین واسفراین، بدون جنگ وجدال جماعت بغایری وگرایلی آمده، سر دراطاعت وانقیاد صاحبقران زمان گذاشتند [و نادر] معاودت به‌راز و قوشخانه نمود. و طایفهٔ آن حدود نیز چاره‌ای به‌جزمتابعت ندیده، همگی به‌خدمت امیر کشورستان مشرف گردیدند.

از آنجا معاودت به‌سرخس نموده فوجی از غازیان خودرا به‌عنوان تاخت و تاز به‌نواحی خواف وباخرز روانه نموده، مال وغنایم بسیار تاخت نموده، معاودت به‌خدمت صاحبقران زمان نمودند.

ویك نفر از اسرای آن ولایت از دست جبر وتعدی افاغنه به‌خدمت نادر دوران عرض نمود که جمعی از طوایف افغان وارد خواف گردیده، دست در ناموس رعیت دراز می‌کنند. وشب نیست که چهار پنج نفر از دختران ماه سیمارا بی‌سیرت نکنند، واموال مارا چون لشکر شما تاخت وتاراج ننمایند. چون او...*

۱۸

[جلوس شاه طهماسب و کارهای او از آذربایجان تا استرآباد]

... وکامرانی مشغول شدند. امرا و مقربان درگاه والا فرامین فرح آیین مشتمل

*ـ اینجا در نسخهٔ خطی میان صفحه‌های ۴۳ و ۴۴ افتادگی دارد.

برمژدهٔ جلوس آن شهریار عدیم‌الهمال به‌اطراف ولایات ارسال فرموده، عامهٔ خلایق را امیدوار مرحمت ظل‌اللهی نمودند. وآن حضرت نیز هریك ازکارکنان بساط عزت را فراخور حال الکا داده به‌لقب ارجمند خانی سرافراز [فرموده] و درخور استعداد لوازم شفقت و اعزاز به‌عمل آورده، اختیار وکالت دیوان را در کف‌کفایت مرتضی‌قلی‌خان نهاده، بر وسادهٔ دولت وپادشاهی تکیه زد.

وآن پادشاه ازعالم غفلت وجوانی ونشأهٔ صهبای بیخردی به‌خوردن شراب ولهو ولعب پرداخته، اصلا متوجه امور دولت نشده، در رواج کار خود سعی نمی‌نمود. وچون آن همت در نهادش نبود که سر درسر این دولت بلند نهد، به‌عیش وسرور خود را راضی ساخته، از تدابیر امور سلطنت و پادشاهی غافل و زایل نشست.

مرتضی قلی‌خان مکرر به‌نصایح دلپذیر اخلاصمندانه به‌ترك شرابش نصیحت نموده سودمند نیفتاد، در کار خود مشغول بود که مقارن این حال جمعی از محال گنجه و قراباغ وارد درگاه معلی [شده] عرض نمودند که طوایف ارامنه که در حدود طوق و شمس‌الدینلو واوچ کلیسیای ایروان سکنی دارند، به‌اتفاق ملك یکن و ملك‌طمرس و ملك اریتون جمعیت نموده، ارادهٔ تسخیر قلاع گنجه وایروان دارند، هرگاه دراین چند یوم کومك و امداد به‌ما نرسد، طغیان آن جماعت به‌سرحد افساد خواهد رسید.

مرتضی قلی‌خان موازی بیست هزارکس به‌سرکردگی رستم‌خان قراقویونلو روانه [کرد] که متمردین آن حدود را تنبیه نموده مراجعت نمایند.

وآن خان عدالت بنیان به‌تدارك قشون وسرانجام اسباب لشکر متوجه شده، غازیان به‌احضار عساکر مراغه وبرکشاد ودنبلی وارومی وافشار و نواحی سلدوز[1] و خوی و سلماس وصاین قلعه وکل آذربایجان فرستاد، که در سنهٔ ۱۱۳۵ در دارالسلطنهٔ تبریز حاضر گردند، که موکب والا به‌عنوان تفرج ولایت آذربایجان و گرجستان در حرکت آمده عازم خواهد شد.

واز اطراف خوانین و امرا به‌درگاه فلك فرسا، وبا قشونهای رنگین به اردوی ظفرقرین ملحق می‌شدند. ومرتضی‌قلی‌خان کمال اخلاص و ارادت خودرا بر رای جهان‌آرای ظاهر می‌نمود. چون اقتدار او قبل از طلوع کوکبهٔ اقبال طهماسبی در مسالك آذربایجان بلند آوازه شده [بود]، عموم اهالی آن ولایت از صلاح وصوابدید آن خان عالیشان بیرون نمی‌آمدند، و رجوع مردم در کل وجزو امور به‌آن خیرخواه دین ودولت بود.

چون محمد علی‌خان ولد اصلان‌خان چنان دید، حسد در سینهٔ او راه یافته، کینه وعداوت آن خان‌را در دل گرفت. ودرمحل شرابخوری به‌عرض اقدس رسانید که مرتضی قلی‌خان را غرض از جمعیت و استعداد این است‌که نواب اشرف را ضایع نموده، جیقهٔ پادشاهی را برسر خود نصب نماید. و هرگاه در فکر تدارك آن نباشند، و بنارا به‌تغافل گذارند، آن نمك بحرام دمار از روزگار ما برخواهد آورد.

۱ــ اصل: سعدیوز.

آن پادشاه بیخرد از شنیدن این سخن به‌های‌های به‌گریه درآمد که از دست این پیر بی‌تدبیر داغها دارم که مکرر آمده مرا نصیحت می‌نماید که تو ترك خمر خوارگی کن، وهمه روزه اوقات را صرف رعیت وسپاه باید نمود، وعیش‌شیرین را به‌خود تلخ باید نمود. وآن مردود به‌حال خود نمی‌رسد که من ملازم درگاه فلك‌فرسای شاهی‌ام، واین گفتگو ازمن قبیح است. دراین‌صورت معلوم می‌شود که هوای پادشاهی نیز در سر دارد.

محمد علی‌خان عرض نمود که: هرگاه مقرر می‌فرمایی همین حال سر آن‌را به خدمت اشرف حاضر می‌نمایم. آن پادشاه بیخرد گفت: باعث تأخیر ازچه روست؟ محمدعلی‌خان با چند نفر غلامان خود دروقت نماز مغرب به‌سرای مرتضی‌قلی‌خان‌آمد آن [بزرگوار] با جمعی ازخواص خود نشسته، چون شب جمعه بود، به‌تلاوت کلام‌الله مشغول بود که وارد گردید. گفت: فرمان اقدس صادر شده که سرت را از قلعهٔ بدن جدا سازم. تا خان رفت درمقام جواب وسئوال درآید به‌فرمودهٔ محمدعلی‌خان غلامان سراورا جدا نمودند، وبه‌درگاه شاه طهماسب حاضر نمودند.

چون خبر قتل آن خان والامکان مسموع خوانین وسرکردگان آذربایجان‌شد آغاز شورش وغوغا نموده، هریك باقشون خود حرکت [کرده] ومتوجه ولایت خود شدند.

وجمعی از اقوام واتباع خان مرحوم که در دارالسلطنهٔ تبریز حاضر بودند، جمعیت نموده یورش به‌چهارباغ بردند. محمدعلی‌خان با غلامان ساعتی در محافظت و خودداری کوشیده چون دید روز بروز رجاله شوری اضافه می‌شود، و پاس ادب‌پادشاه را نمی‌دارند، ومردم تبریز هرگاه فرصت یابند، از قتل پادشاه نیز مضایقه ندارند، محمدعلی‌خان آنچه از خزاین دسترس داشت، برداشته با قریب یکهزار نفر از غلامان خاص و هواخواهان ارادت اختصاص از تبریز بیرون آمده، در رکاب سعادت مآ آن اختر اوج سلطنت وشهریاری عنان به‌صوب خراسان معطوف گردانید.

چون به‌نواحی سمنان رسیدند، قبل از ورود آن حضرت حسب‌الامر محمودشاه افغان به‌عهدهٔ موسی‌خان دونکی[۱] مقرر شده بود که آمده قلعهٔ مذکوره را محصورنماید، ودرآن وقت به‌محاصره قیام داشت. ورحیم‌خان گرایلی نیز از وصول موکب والا به‌آن طرف آگاهی یافته با جمعی به‌سر راه آمده مقاتله ومجادله فیمابین به‌وقوع آمد. ازاین جانب طایفهٔ افغان نیز مخبر شده، سرراه هردورا گرفته، بازار گیرودار گرم گردید. رحیم‌خان فرصت یافته، خودرا به‌قاطران خزانه زد، که قرب صدهزار تومان می‌شد، برداشته راه درهٔ گرایلی پیش گرفت. ونواب اشرف نیز تاب توقف نیاورده، راه فرار پیموده با معدودی چند به‌استراباد آمد.

اما فتحعلی‌خان قاجار چون اطلاع یافت در کمال مسرت وخوشحالی به‌استقبال موکب اجلال شتافته، قرین اعزاز و احترام آن حضرت را داخل دارالمؤمنین استراباد

۲ــ جهانگشا: دانگی.

[نموده] وکمر اخلاص و صوفیگری برمیان بسته، دراندك مدتی قریب به‌سی هزار کس در درگاه والا از صوفیان وارادت پیشگان مجتمع شد. وبه‌ارادهٔ تسخیر خراسان بـا قشون دارالمرز ومازندران توجه به‌آن صوب نموده، الکای خبوشان مضرب سرادقات فر و شان گردید.

و رؤسا وریش‌سفیدان جماعت اکراد، وارد درگاه فلك بنیاد [شدند]وپیشکشهای لایق گذرانیده، نوازشات خسروانه یافته، حلقهٔ اطاعت در گوش خود کشیدند.

۱۹

رایت افراشتن خاقان منصور به‌اتفاق فتحعلی‌خان قاجار به‌سمت خراسان و آمدن صاحبقران به دربار جهان پناه و وقایعی که روی نمود

سابق براین مرقوم کلك بیان گردید که چون صاحبقران زمان در بلدهٔ ابیورد کوکبهٔ اقبال آن بلند آوازه شد، وجماعت قزلباش مرو از غلبه وتسلط طایفهٔ تاتار سکنهٔ آن سرحد عاجز [شدند]، ودرگاه صاحبقران جهان را ملجأ وملتجای خـود دانسته در دفع شر آن جماعت امداد واعانت خواستند، صاحبقران به‌جهت تعصب‌قزلباشی وانتظام احوال آن ولایت در حرکت آمده، بعد از اطفای نایرهٔ فتنه و فساد اشرار جماعت تاتار مراجعت نموده، به‌اهتمام تمام متوجه امور خراسان گردید. دراین وقت مجدداً کسان از مرو آمده عرض نمودند که [آن] جماعت در مقام خلاف و عناد در آمده، در ظهور فتنه وفساد جازم‌اند. نواب صاحبقران حمل برغرض طایفهٔ قزلباش نموده، به تغافل گذاشت.

اما همواره فیمابین جماعت تاتار مرو وسکنهٔ زاغچند۱ درجز رفت‌وآمد مراسله وپیغام بود، ودر خیال تمرد وسرکشی بودند که دراین اوان مذکور شدکه بندگـان آسمان‌شان شاه طهماسب با فتحعلی‌خان قاجار که وکیل‌الدوله است عزیمت جانـب خراسان را تصمیم داده، ومحمدعلی‌خان غلام را به‌جانب رشت ولاهیجان فرستاده، دراین چند یوم وارد خبوشان می‌گردد.

نادر نامدار در تدارك وتهیهٔ غازیان غضنفر شعار مشغول گردید که در حین‌وصول موکب جهانگشا به‌خدمات وجان‌نثاری در شاهراه دین ودولت قیام نماید. وبعد ازآن به‌سر جماعت کوکلان رفته جمعی از سرکشان آن طایفه را کوچ داده، در قلعهٔ دره‌جز نشانیده، خود عازم دیار ابیوردگردید. که بعداز چند یوم اخبار متواتر رسیدکـه

۱ــ اصل: زاغچه.

شاه طهماسب وارد کردستان گردید.

چون نادر صاحبقران قبل از ورود به‌مرو با طایفهٔ اکراد بنای سازش گذاشته صبیهٔ شکر کرد را به‌حبالهٔ نکاح خود درآورده بود، چون از ورود رایات فتح‌آیات اطلاع‌یافت، از ولایت ابیورد عازم درگاه معلی شده، با غازیان آراسته در جلگای ولایت به‌شرف رکاب بوسی اقدس اعلی مشرف، و مشمول نوازشا تاعلیحضرت شاهی گردید. نواب اشرف چون آثار مردانگی وفر بزرگی وکاردانی از ناصیهٔ همایون صاحبقران تفرس نمود، اورا به‌لقب ارجمند خانی سرافراز ساخته، طهماسب قلی‌خان خطاب فرمودند.

و فتحعلی‌خان قاجار که مرتب امور دولت آن حضرت بود، لوای ظفر انتمارا به‌صوب ارض اقدس افراشته، گوشمال ملك محمودشاه را پیشنهاد خاطر انور ساخته، در خواجه ربیع نزول اجلال فرمودند. ملك محمود نیز به‌عزم مقابلهٔ همایون ازشهر بیرون آمده، در برابر جنود اقبال صف قتال آراسته، مجادلهٔ صعبی واقع شده، عاقبت ملك شکست خورده، پریشان احوال داخل مشهد گردیده، حصاری شد.

چون چند یومی گذشت، طهماسب قلی‌خان در مزاج اشرف راه یافته، حرف فتحعلی‌خان را به‌میان آورد. بندگان والا به‌واسطهٔ سوء مزاجی که ازآن [نامدار] داشت مذمت وبدگویی فتحعلی‌خان را نموده، گفت: ازآن داغها دارم. در استراباد می‌خواستم به‌تنبیه افغانیه به‌عراق روانه شوم مانع شد. هرگاه فتحعلی‌خان ملازم من‌باشد اورا چه حدکه چنین بی‌ادبانه جواب گوید!

صاحبقران زمان عرض نمود که هرگاه فرمان اقدس شود سر آن را حاضرنمایم. آن پادشاه والاجاه گفت خوب است. نادر دوران باجمعی وارن خانهٔ فتحعلی‌خان گردید. آن‌را گمان آنکه به‌عادت هرروزه به‌دیدن او آمده، فتحعلی‌خان به‌زیرآرخالق ازحرم بیرون آمد. صاحبقران با فوجی از طوایف اکراد که باآن خونی بودند رسیده گفت: خان محبوس پادشاهی. گفت مزاح می‌کنی. گفت: بزنید گردنش‌را، که شخصی دست به‌شمشیر کرده تا فتحعلی‌خان رفت که برخود حرکت کند، به‌گردنش زدند،که سرش ده قدم به دور افتاد[۲].

چون قشون قاجار خبر یافتند، در دم کوچ نموده به‌سمت استراباد به‌در رفتند. وسر فتحعلی‌خان را به نزد شاه طهماسب آوردند. آن روز شاه عالم پناه منصب قورچی باشیگری را به‌نادر دوران شفقت فرموده، جمعی از قدیمیان شاه طهماسب به او گفتند که عنقریب نادر تورا به‌صورت فتحعلی‌خان خواهد کرد. القصه بعد به‌گرفتن ارض اقدس مشغول شدند.

راوی روایت می‌کند که پیر محمدبیگ نامی که ملك محمود خدمت کوتوالی قلعهٔ مشهد را بدو داده بود، و در دروازهٔ نوقان را بدوسپرده بود، آن نمك بحرام حق نمك ملك را منظور نداشته، شبی یك نفر قاصد روانهٔ خدمت صاحبقران [کرد] که

۲ــ روضة‌الصفای ناصری: ۱۲ محرم ۱۱۳۹.

هرگاه شب با جمعی وارد دروازه گردند، من دروازه را گشاده، قلعه‌را می‌سپارم. امیر نامدار تدارك غازیان را دیده، شب دیگر خود با موازی پانصد نفر به درواز. آمده، وده هزارکس را در دور ونواحی بروج قلعه گذاشته، که دراین وقت پیرمحمدبیگ دروازه را گشوده، صاحبقران داخل شهر [شد]. وازاطراف وجوانب لشکر نیز داخل شده، در آن نصف شب صدای گیرودار دراین گنبد نیلگون حصار پیچید[۳]. ملك محمود شاه با تبعه وبرادران خود به‌ارك پناه بردند. روز دیگر شاه طهماسب داخل ارض‌اقدس شده، وپیرمحمد را خلعت وانعام داده، مورد نوازشات ساختند.

اما برارباب دولت ابد معدلت پوشیده نماند که هرچند پیرمحمد بیگ خدمت برای صاحبقران زمان نمود، اما نمك بحرامی ملك کرد. البته شخصی‌که پاس نمك وحقوق مخدوم اول را ندارد، حقوق عنایت جدید مطلق نخواهد داشت، وهرگـاه مخدوم جدید عقل وفراستی داشته باشد، البته چنین نمك بحرام را مقتول می‌کند. مثل مشهور است:

هر که عیب دگران پیش تو آورد وبگفت بیگمان عیب توپیش دگران‌خواهدگفت

عاقبت پیرمحمد را به درجهٔ خانی وحکومت هرات رسانیده، در سفرقندهاربه‌همان اراده به‌قتلش آورد.

القصه بعد از چند یوم ملك از ارك بیرون آمد. حسب‌الفرمودهٔ صاحبقران بـا برادرانش به‌قتل آوردند. اناالله واناالیه راجعون. و رقمهای اشرف به‌ولایات خراسان ارسال داشته، از اعالی و ادانی به‌پایهٔ سریر اعلی حاضر شدند.

ونواب صاحبقرانی که به رتبهٔ والای قورچی باشیگری سرافراز گردید، جمیع مهمات امور دیوانی‌را به‌رای ورؤیت خود فیصل می‌داد، وکمال اقتدار یافت.

۲۰

در فرار نمودن کاظم‌بیگ تاتار به مرو و حقایق سوانحات که مرتبهٔ ثانی فیمابین درآن سرحد واقع شد

راویان اخبار سخندانی و صرافان بازار معانی چنین ذکر می‌کنند که: فولادبیگ بعد از رفتن نادر دوران درکمال خاطر جمعی به‌حکومت آن دیار اشتغال نمود، واز کردار فلك شعبده‌باز غافل بود. اما آنچه ازجماعت تاتار در مرو سکنی داشتند، به‌قدر یك دوهزار خانوار می‌شد، و شب و روز در فکر تلافی بودند. و در خفیه قاصدی نزد کاظم بیگ تاتار فرستاده بودند، که هرگاه تو خودرا به‌ما برسانی، ما چارهٔ عارخودرا

۳ــ ۱۶ ربیع‌الثانی ۱۱۳۹ روضه‌الصفا.

از قزلباش در کمال سهولت می‌کنیم.

و در آن اوان کاظم بیگ در ملازمت نواب صاحبقران بود. به ورود قاصد شب از اردو بیرون آمده، به‌ایلغار تمام خودرا به‌مرو رسانیده، شب ازبرج طرف جنوب جماعت تاتار اورا بالاکشیده، به‌خانهٔ خود آمد. در همان شب همگی جماعت‌تاتار سرجمع [شده] به‌خانه قورچی باشی آمدند [چون] در حمام بود، ازآنجا روبه‌حمام آورده، در صفه‌که رخت می‌پوشید پاره پاره‌اش نمودند. وازآنجا به‌خانهٔ فولادبیگ آمده، در محلی‌که نماز صبح‌را می‌خواست ادا نماید، به‌خانه‌اش ریخته به‌قتلش آوردند. وعلیرضابیگ برادر مشارالیه سراسیمه خود را بر بالای برادر انداخت. آن طایفهٔ بی‌مروت او را هم به درجهٔ شهادت رسانیدند. ودر هرجا سرکرده ومعتبری که بود گرفته به‌قتل آوردند.

و سایر غازیان خود را گرفته در دروازهٔ دوشنبه جمعیت نموده، حصاری شدند. واز این‌جانب نیز جماعت تاتار زورآور [شده] وبنای مجادله را گذاشتند. وتا سه روز خود را حراست نموده، روز چهارم جماعت تاتار دروازه را آتش زده، فرقهٔ قلیلهٔ قزلباش از التهاب آتش خود را از بالای قلعه به‌زیر انداخته، اکثری را دست وپا شکسته وبعضی جان به‌سلامت بیرون بردند. وجماعت تاتار هجوم آورده، دروازه را متصرف شدند، وغازیانی [را] که گرفتار شدند به‌قتل آوردند. وبعد ازخاطر جمعی بناگذاشتند که خانه‌های جماعت قزلباش را تاراج نمایند.

راوی این حروف نقل می‌کند که من درآن زمان به‌سن پنج سالگی بودم، وبه خاطر دارم که به‌خانه‌های مردم می‌رفتند، وعیال وزنان را زجر می‌کردند، و پشت زنان را به‌آتش می‌گرفتند، وهرگاه قلیل وکثیری اموال در گوشه‌ها پنهان بود بیرون آورده می‌بردند. از آن جمله به‌خانهٔ ما نیز آمده آتش افروختند که پشت مادرم را به‌آتش بدارند. بعد ازآنکه آنچه بود ونبود را تصرف کردند، کمانی [را] که پدرم از اصفهان جهت من آورده بود، رفتم بردارم. یکی از آن جماعت سیلی بربناگوش من زده، کمان را از دست [من] گرفت. واقوام مادری من که درمیان جماعت تاتار بودند، مبلغهای خطیر رشوه دادند که پشت مادر مرا برهنه ننمودند.

واکثر زنان از حرارت آتش سوخته ضایع شدند. واکثری از قزلباش [را] که در خانه‌ها مخفی بودند، بیرون آورده به‌یاسا می‌رسانیدند. و تا مدت‌یک‌ماه به‌همین منوال مال ازمردم می‌گرفتند، نهایت به‌ناموس وسیرت احدی دست دراز نمی‌کردند. واگر چنین ظلمی در حق طایفهٔ قزلباش نمودند، آنها نیز بعدالیوم به جزای اعمال خود گرفتار شدند.

نظم

هر آنکس که نیکی کند درجهان — شود رو سفید پیش پیغمبران
هر آنکس که بد کیش وبدکار شد — به درد فراوان گرفتار شد
ز ظالم نماند به عالم نشان — شود روزگاریش بی‌خان ومان
مثال یکی خردل از مال کس — بگیرد [چو] ظالم وندهد به‌پس
شود نیلگون چهرهٔ مهر وماه — شود جمله آفاق چون شب سیاه

صدایی برآید [هم] از آسمان بگوید که ای بندهٔ بد گمان
الهی سزاوار محنت شوی گرفتار درد و مصیبت شوی
ندایی برآید ز رب جلیل ندارم چنین بندهٔ بی دلیل
زمین و سما جمله لعنش کنند به روز قیامت به بندش کنند

القصه‌چون‌دست‌تصرف در مال قزلباش دراز کرده، اختیار ولایت را به‌دست خود گرفتند، پیوسته در هراس نادری بوند که کار به‌کجا منجر خواهد شد که دراین‌وقت چندنفر از ماروچاق از نزد ابراهیم‌خان تاتار حاکم ماروچاق که از اویماقات غرچستان بود وارد [شدند] و مراسله جهت محمد رضا بیگ و کاظم بیگ تاتار قلمی، واعلام نموده بود که : مذکور شد که شما مرو را تصرف نموده‌اید، و مانیز با افغان هرات نزاع کرده‌ایم. جمعی ازشما به‌امداد بیایید که ما کوچ نموده به‌مرو بیاییم.

چون سرکردگان تاتار این مقدمه‌را شنیدند، بسیار خوشحال شدند که کومك واعانت به‌ازاین نمی‌باشد. موازی یکهزار نفر انتخاب نموده روانهٔ ماروچاق [نمودند] وابراهیم‌خان نیز با تبعه وجماعت خود کوچیده وارد مرو گردید. وسرکردگان مرو متفق شده محمد رضابیگ را خان و کاظم‌بیگ‌را صاحب اختیار وفرمانروا نمودند، وبنای ضبط ونسق ولایت را در کف کفایت آن دونفر گذاشتند.

راوی روایت می‌کند که در محل رفتن نادر صاحبقران از الکای مرو موازی یکهزار نفر [و] کسری ازجوانان خوب قزلباش را باخود برده بود. چون مردم فراری مرو وارد ارض اقدس [شده] وبه‌خدمت نادر صاحبقران عرض نمودند که کاظم‌بیگ وارد [شده] و ولایت را تصرف نموده، فولادبیگ ومحمد امین بیگ قورچی‌باشی‌را مقتول نمودند، وابراهیم‌خان ماروچاقی نیز وارد مروشده [است] آه از نهاد صاحبقران برآمده، مقرر نمود که یکهزاروپانصد نفر به‌سرکردگی علیمردان‌خان و شاه قلی‌بیگ برادر فولادبیگ [برای] تنبیه آن جماعت عازم مرو گردند.

اما راوی روایت می‌کند که جماعت قزلباشیه که به دروازهٔ مرو جمعیت نموده بودند، بعد ازتفرق وپراکندگی، در قلعهٔ سید عباس‌آباد در نزد رحمانقلی سلطان سرجمع شدند. وعلینقی بیگ ولد اورا نادر صاحبقران به‌علت اینکه صاحب آزار بودباخود نبرده بود.

القصه، چون جماعت تاتار از جمعیت قزلباش خبردار شدند، با سواره و پیادهٔ بسیار از مروحرکت نموده، وارد عباس‌آباد [شده] واطراف ونواحی قلعه‌را فرو گرفتند. چند مرتبه جماعت قزلباش در کمال دلیری از قلعه بیرون آمده محاربات مردانه نمودند، نهایت به‌علت کثرت جماعت تاتار ازعهده برنیامده محصور شدند.

وعینل بیگ وسلیمان بیگ نیز در رکاب اقدس صاحبقران بودند، وجعفربیگ سیدی تازه به‌عرصه آمده، واز جملهٔ سکنهٔ آن حدود بود. ودراین وقت از حقیقت نفس‌الامر نمی‌توان گذشت که کمال اخلاص وباوری را به‌ظهور آورده، در دادن‌مال ومنال خود به‌جماعت مروی کوتاهی ننموده، وغازیان را به‌رسیدن موکب عالی صاحبقران دلداری می‌داد. جماعت تاتار جو وگندم وسایر زراعات را تصرف نموده،

سکان قلعه از تضیق محاصره وفقد آذوقه به‌امان آمده، شرح حالات را عرضه داشت دربار صاحبقرانی نمودند.

ونواب صاحبقران رحیم سلطان مروی را، که در مهنهٔ مبارکه حاکم بود، با موازی سیصدنفر به‌امداد سکنهٔ عباس‌آباد مأمور نموده فرستادند. وجماعت تاتار نیز شرحی نوشته جمعی از طایفهٔ یموت را به‌امداد خود آورده بودند. وهمه‌روزه درمابین جنگ وجدال بود. وچون در قلعهٔ عباس‌آباد گرسنگی ازحد گذشت رحیم سلطان‌باآدم [های] خود به‌جانب مهنه در حرکت آمد. چون رحمانقلی سلطان از رفتن مشارالیه مطلع شد به‌اتفاق جعفربیگ به‌محارست وقلعه‌داری قیام نموده، دقیقه‌ای غافل نبودند.

چون جماعت تاتار از رفتن رحیم‌سلطان اطلاع یافتند، روز دیگر جنگ به‌قلعه انداختند، و سیدیان از قلعه بیرون آمده، در نهایت مردانگی جنگ نموده تا حین غروب آفتاب در برابر ایستاده بازار محاربه گرم بود. چون هنگام غروب رسید هریک به آرامگاه خود مراجعت نموده، به‌لوازم پاس مشغول شدند.

القصه هرروز چنین جنگ بود وکار به‌مردم قلعه تنگ شده بود که دراین‌وقت خبر آوردند که علیمردان‌خان سردار تا دویوم دیگر می‌رسد. چون قاصد سه‌چهار نفر بودند یك نفررا جماعت تاتار درحین آمدن گرفته بودند. چون خبر رسیدن علیمردان‌خان را تحقیق‌نمودند،درهمان‌روز کوچ نموده روانه مرو وبه‌کارسازی خود مشغول شدند.

چون اولا به‌عهدهٔ علیمردان‌خان مقرر شده بود، درثانی رفتن اورا موقوف داشته ابراهیم‌خان برادر خودرا روانه [نمودند] که آمده تنبیه متمردین آن سرحد نموده، قزلباش را کوچانیده، بند مرو را نیز شکسته، مراجعت نماید.

مشارالیه در سنهٔ ۱۱۳۹ وارد در جلگای مرو [شده] در مزرعهٔ بوزاریق[۱] نزول فرموده، چند نفر کدخدایان فرستاده جماعت تاتار را به‌اطاعت دلالت نمودند. ایشان قبول ننموده، گفتند: جنگ می‌نماییم. ابراهیم‌خان گفت: عیال واطفال جماعت قزلباش را بدهید تا مراجعت نماییم. جماعت تاتار گفتند هرگاه اطفال کاظم‌بیگ را بدهید ما در عوض کوچ قزلباش را می‌دهیم. ابراهیم‌خان قبول نموده کوچ کاظم‌بیگ تاتار را که نواب صاحبقران کوچانیده به زاغچند محال ابیورد برده بود، در این وقت ابراهیم‌خان آورده، روانهٔ مرو [نمود]. وعیال واطفال جماعت قزلباش را گرفته روانهٔ سید عباس‌آباد [کرد]. واز نهربند جانعلی عبور نموده، به‌عزم خرابه نمودن‌بند مبارکهٔ سلطانی‌روانه‌گردید.

چون محمدرضا بیگ وکاظم بیگ تاتار از ارادهٔ ابراهیم‌خان خبر یافتند،به‌اتفاق ابراهیم‌خان ماروچاقی با موازی شش‌هزار نفر سواره و پیاده به عزم سر راه گرفتن در حرکت آمدند، ودر نهر بلخان[۲] تلاقی فریقین دست داده، محاربهٔ سختی به‌وقوع

۱ـ به‌نوشتهٔ لسترنج قریهٔ زرق در شش فرسخی مرو قرارداشته، از نهری به‌نام نهر زرق نیز نام می‌برد.

۲ـ اصل: بلحیان.

انجامید. از اول صبح تا طرف عصر فیمابین جنگ بود که لشکر ابراهیم‌خان تکیه براقبال صاحبقرانی نموده زور آورد، ودر حملهٔ اول سلك اجتماع آن طایفه‌راپراکنده ساخته، جماعت تاتار نیز تاب توقف نیاورده، طریق هزیمت پیمودند. و جمعی کثیر از تاتاریه مقتول وابراهیم‌خان ماروچاقی نیز به‌زخم گلوله از پا درآمده، به‌قتل رسید، وغنیمت بسیار به‌دست غازیان شیرشکار آمده، ازآنجا عازم سربند شده، سدی که تورسن خان اوزبك بسته بود، شکسته خراب نمودند.

و در سنهٔ ۱۱۴۵ ابراهیم‌خان با فتح وفیروزی معاودت به‌قلعهٔ سیدعباس‌آباد نمود. رحمانقلی سلطان و جماعت سیدی استقبال نمودند. در آن روز احوال‌علینقی‌بیگ نیز بهتر شده سوار شده بیرون آمد. چون چشم ابراهیم‌خان به‌او افتاد جوان خوش‌قد دلاور فرزانه‌ای به‌نظر درآورد. چون استفسار نمود گفتند: پسر رحمانقلی سلطان‌است، که در عرصهٔ روزگار پالهنگ در گردن گردنکشان جهان می‌کند. ابراهیم‌خان گفت: فرزند تورا در رکاب خود به‌خراسان می‌برم، چه می‌گویی؟ رحمانقلی سلطان گفت: غلامزادهٔ عالی است. مشارالیه تدارك آن را دیده، روانهٔ خراسان نمود. وابراهیم‌خان عیال واطفال جماعت قزلباش را برداشته عازم خراسان [شد]، و در سنهٔ ۱۱۴۵ وارد ارض اقدس گردید.

چون چند یومی از این مقدمه گذشت، نواب صاحبقران علیمردان‌خان را مقرر فرمود که چون اولا تورا فرموده بودیم، حالالشکر مقرره را برداشته، رفته اموال‌مرو را گرفته مراجعت نمای. علیمردان خان بعد از ورود به جلگای مرو تاخت وَ چپاول انداخته، جمیع دواب را ازمواشی واغنام گرفته تا قُرب دروازه رسید. جماعت تاتار نیز از شهر بیرون [آمده] مجادله واقع [شد] وازطرفین چندنفر مقتول‌شده جماعت مزبور به‌قلعه آمدند. علیمردان‌خان مال و غنیمت را برداشته، عزیمت رجعت نموده، به‌شرف حضور نواب صاحبقران مشرف وبه خلاع گرانمایه سرافراز گردید.

۲۱

دربیان کشته شدن کاظم‌بیگ تاتار به‌فرمودهٔ محمدرضاخان وبه‌تصرف آمدن دارالملك مرو شاهیجان به‌اقبال نواب صاحبقران

راویان‌طرب‌شعار وبلبلان‌انجمن روزگارچنین‌نقل‌می‌کنندکه چون‌خانواری‌قزلباش تماماً به‌دیار خراسان وارض‌اقدس رفتند، ولایت مرو به‌تصوف جماعت تاتار درآمده، درنهایت شادکامی روزگار می‌گذرانیدند. وتبعهٔ ابراهیم‌خان ماروچاقی متفرق شده، بعضی به‌سرخس وبرخی به‌ولایت بادغیس رفتند.

وچون محمدرضاخان تاتار حاکم وفرمانروا شد، جمعی به‌صاحبقران حالی‌نمودند

که جفا و مشقت را کاظم بیگ تاتار کشیده، و محمدرضاخان خودرا صاحب‌اختیار نموده [است]. حیله‌ای باید اندیشید که درمابین کدورت پدید آمده، ولایت‌را تصرف‌نماییم. نواب صاحبقران فرمودند که رقم ایالت آن سرحد را به‌اسم کاظم‌بیگ نوشته، روانه فرمودند.

بعد از وصول رقم عالی آن مرد مردانه گفت: نادر جهت برهم‌خوردگی ولایت چنین رقم جهت ما فرستاده، حاکم ما محمدرضاخان است. چون خان مذکور این‌مقدمه را شنید،در دل عداوت‌وکینهٔ کاظم بیگ‌را گرفته، شب وروز به‌خیال دفع کاظم افتاده بود. مثل مشهور است. لمؤلفه:

به هر کس که نیکی کنی در جهان به آخر شود دشمن خان و مان
بدانند نیکی یلان دلیر که هست نسل ایشان از صلب شیر
دراین روزگار و در این انجمن شده مرد و نامرد مانند زن[1]

وکاظم‌بیگ مرد دلیر سخنور بود، ومحمدرضاخان در فکر قتل کاظم بیگ بود. تا روزی آن را به‌ضیافت طلبیده، ودر جزو جمعی را آورده، در نواحی مهمانخانه پنهان ساخته بود، که بعد از ورود آن نامدار را به‌قتل آورند. ودر محلی که کاظم‌بیگ داخل خانه شد، زمان نام تاتار دست به‌خنجر از عقب آمده، چنان برمیانهٔ دو شانه‌اش نواخت، که خنجر تا قبضه درگوشت وخون نشسته، تا رفت حرکت کند خنجر دیگر زد [و او] مقتول شد. چون کاظم را به‌قتل آوردند، عموم مردم عنان اختیار در کف اقتدار محمدرضاخان گذاشته نقاره‌خانه را به‌نوازش درآوردند، و صفی‌خان بیگ‌تاتار وکیل وصاحب اختیار او گردید.

چون تبعه واقوام کاظم‌بیگ در مقام تلافی وعداوت بودند، در جزو اراده‌نمودند که عریضه‌ای به‌دربار عظمت مدار نواب صاحبقران قلمی نمایند، که هرگاه فوجی به کمك و اعانت روانه نمایند، دمار از روزگار محمد رضاخان برآوریم.

چون خان مذکور از عداوت آن جماعت مطلع گردید، او نیز عریضه‌ای به‌درگاه جهانگشا قلمی وملتمس خدمات وفرمایشات گردید که: چون کاظم تاتار سراز اطاعت و انقیاد بندگان والا تابیده هوای سرکشی داشت، آن را به‌قتل آوردیم، و حال‌ماهمگی مترصد امر ونهی نواب صاحبقران می‌باشیم.

چون مضمون عرایض آنها حالی گردید، رقم نیابت آن سرحد به‌اسم علیمردان بیگ‌افشار صادر شده، روانهٔ مرو [گردید] ومقرر شد که بعد از رسیدن مشارالیه محمدرضاخان وصفی‌خان‌بیگ با تبعه واقوام مع‌کوچ عازم مشهد مقدس گردند. بعداز [وصول] فرمان لازم الاطاعه تمامی آن طایفه کوچ نموده به‌شرف عتبه بوسی درگاه عالی مشرف شدند.

چون چند یوم از این مقدمه گذشت، شاهقلی‌بیگ با سایر سرکردگان مروی به

۱ــ آنچه از نظم مؤلف در کتاب آمده، کلا از نظر وزن و لفظ و معنی معیوب، و گاهی مغلوط است.

خدمت صاحبقران زمان آمده، عرض نمودند که : بی‌اندامی و جسارت وبیحسابی‌جماعت تاتار گوشزد امنای دولت گردیده، که ولایت را به‌چه حیله تصرف [کرده]، وبه‌قدر هزار نفر از جماعت قزلباش را مقتول نموده، اموال و اسباب آنها را تاراج نمودند. باید درعوض خوندار [را] تسلیم نمایند.

حسب‌الامر عالی هفده‌نفر از سرکردگان نامی آن جماعت را با محمدرضاخان وصفی‌خان‌بیگ به‌دست جماعت قزلباش دادند که ایشان‌را در نیشابور به‌قلیچ‌خان‌بیگ بسپارند. ودر محل ورود حوض تونی که یك فرسخی ارض اقدس است، تمامی‌آن جماعت را برده به‌قتل رسانیده مراجعت نمودند.

وساروخان تاتار را که از جملهٔ اخلاص‌کیشان بود، سرکردهٔ جماعت تاتارنموده، منظور الطاف وتربیت ملوکانه گردانید.

۲۲

گفتار
در توجه رایات فیروزی بنیاد به صوب خبوشان و محاربه با جماعت اکراد و به فتح اختصاص یافتن

بلبلان گلزار سبزه‌زار چمن و مهندسان داستان کهن چنین ذکر می‌نمایند که: صاحبقران زمان بعد از فتح ارض فیض بنیان وتصرف آن بلدهٔ جنت نشان،بندگان اعلیحضرت خاقانی شاه طهماسب صفوی را برسریر فرمانروایی و سلطنت موروثی متمکن ساخته، ارقام مطاعه به‌کل ولایات خراسان ارسال نمود، که سرکردگان ذوی‌الاحترام وجمهور متوطنین هریك که آرزوی عتبه‌بوسی درگاه داشته باشند، به‌زودی عازم درگاه معلی گردند.

چون ارقام اقدس و تعلیقچهٔ آفتاب طلیعهٔ صاحبقران به‌سرکردگان طایفهٔ اکراد رسید، جواب داده بودند: مادامی که صاحب اختیار امور نادر بوده باشد، وارد درگاه جهان‌پناه نخواهیم شد.

چون صاحبقران از مدعای اضداد اکراد اطلاع یافت دردم به‌قدر ده دوازده‌هزار کس از نامداران فیروز جنگ و دلاوران با فرهنگ انتخاب نموده، در ساعت سعدخیمه وسراپردهٔ پادشاهی را برجانب خبوشان زده، به‌تنبیه وتأدیب جماعت اکراد درحرکت آمدند، ودر دوفرسخی نزول نموده، در مابین قاصدان رفت و آمد می‌نمودند.

محمد حسین‌خان وجعفرخان‌بیگ وشاهوردی خان وجمعی دیگر از طایفهٔ اکراد عریضه به‌خدمت اشرف نوشته عرض نمودند که: «هرگاه موکب والا خود را به‌نزد ما بندگان برساند، سی‌چهل هزار خانوار اکراد کمر خدمتگزاری را برمیان بسته، به‌ضرب

شمشیر آبدار دمار از روزگار نادر برآوریم. و بعد با دریا دریا لشکر روانهٔ اصفهان گردیده، اشرف شاه افغان را از تخت به تختهٔ تابوت کشیده آن نواحی را به‌تصرف اولیای دولت درآورده قصاص آبا و اجداد همایون را از ایشان خواهیم گرفت.»

چون عرایض ایشان به‌نظر اقدس رسید، درنیمه‌شب که آفتاب در برج جدی بود و بیدم؟ وچیقون[1] زیاد بود، سوار مرکب باد رفتار گردیده، با دونفر از غلامان فرار نموده، روانهٔ قلعهٔ خبوشان [گردیده] و در عرض راه سرگردان شده، ممر راه‌را غلط نموده، درآن شب سرما نزدیك بود که به‌هلاکت برسد. دردم صبح از دور آن قلعه‌را به‌نظر آورده، به‌سرعت تمام خورا به‌خبوشان رسانید.

چون سرکردگان ازآمدن نواب اقدس مطلع شدند، دروب را گشاده، به‌پابوس مشرف گردیده، [اورا] به‌عمارات زرنگار آورده، برفراز تخت فیروز بخت قـرار دادند. و خوانین اکراد عرض نمودند که: فردا در سرزدن نیراعظم و عطیه بخش عالم به‌ضرب شمشیر آبدار دمار از روزگار نادر صاحبقران برآوریم.

چون نواب کشورستان از رفتن‌پادشاه عالمیان اطلاع‌یافت، به‌غازیان وسرکردگان گفت که: نواب اقدس را جماعت اکراد دزدیده، به‌قلعه برده‌اند. ان‌شاءالله تعالی‌به‌نیروی اقبال ابدمآل فردا دمار از روزگار آن طایفهٔ تباه روزگار به‌در خواهم آورد.

وجعفر قلی‌خان‌بیگ گفت: فردا با سه‌هزارکس دست به‌شمشیر نموده، نادردوران را سرودست بسته به‌درگاه جهان پناه خواهیم آورد!

چون آفتاب نورانی عالم ظلمانی را روشن ونمایان نمود، محمدرضاخان کپنك‌لو و محمد رضابیگ بادلو و شاهوردی‌خان کیوانلو و شیدقلی‌بیگ شادلو زعفرانلو به‌اتفاق جعفرقلی‌خان بیگ ازاصل قلعه بیرون آمده، در مقابل لشکر صاحبقران صف جدال وقتال آراستند.

نواب کشورستان نیز درآن روز به‌قدر یکهزار نفر را سواره نگهداشته، تتمهٔ غازیان را پیاده نموده، در بنین و سنین صفوف قرار داده بود. اول توپخانه را آتش‌داده و دویم زنبورکخانه‌را، و بعدازآن تفنگچیان قدرانداز را به‌انداختن تیرتفنگ امرفرمود. وجماعت اکراد که لافهای گزاف درخدمت اشرف زده بودند که فردا گریبان صاحبقران را گرفته، به‌درگاه جهانگشا حاضر خواهیم نمود، به‌همین‌خیال فاسد از هرطرف که حمله نمودند به‌غیر تیر توپ‌وتفنگ وبادلیج‌وضربزنك چیزی حاصل ننمودند. وتـن نامداران اکراد از ضرب گلولهٔ بی‌بنیاد مشبك نما گردیده، وسرودست نوجوانان چون خارمغیلان بربالای هم ریخته [بود].

وجعفرقلی‌خان از عار فرار اندیشه نموده بر تیپ لشکر ظفر [اثر] حمله نموده، ناگاه از قضای آسمانی ومشیت یزدانی تیری برسینهٔ آن آمد که از مهرهٔ پشت آن به‌در رفت. وغلامان اورا گرفته، به‌قلعه بردند. وغازیان اکراد روی از معرکه برتافتـه به‌مؤدای «حمر مستنفره فرت من قسوره» منهزم شدند.

۱ـ ترکی است به‌معنی انبوه برف.

وصاحبقران آن یکهزار سواره را به‌تعاقب آنها مأمور فرمود که تا دروب‌خبوشان آن جماعت را قتل نمودند. وبعد سجدهٔ شکر الهی را به‌تقدیم رسانیده، اموال‌وغنیمت آن جماعت را برسر غازیان قسمت نموده، سرکردگان خودرا از قبیل طهماسب بیگ جلایر ومحمدبیگ مامویی مروی واحمد سلطان وکلبعلی‌خان و فتحعلی‌خان ولدان مرحوم باباعلی‌بیگ افشار و محمدعلی‌خان و اماموردی‌خان افشار و باقرخان بغایری و جمعی دیگر از سرکردگان را به‌نوازشات ازحد فزون سرافراز گردانید.

دراین وقت ازقلعه شخصی بیرون آمده مذکور نمود که محمدحسین‌خان همشیرهٔ خودرا که سابق براین نامزد صاحبقران نموده بود، حالاشاه طهماسب ارادهٔ خواستگاری نموده، وچون دختر در شیروان قلعه است می‌خواهند که جمعی را روانه نمایندکه‌آن‌را بیاورند.

چون نواب صاحبقران این خبر موحش اثر را شنید، یکهزارنفر از نامداران و بهادران صف‌شکن را انتخاب نموده، غازیان اردو را به‌سران سپاه سپرده، به‌سمت‌شیروان قلعه روانه گردید. درآن شب، بیدم؟ وسرما به‌مرتبه‌ای زورآور گردیده بود که اکثر ازغازیان وسرکردگان را سرما عاجز ساخته دست وپای آنهارا مجروح نموده بود، که دراین وقت به‌قدر سیصد نفر ازسمت خبوشان نمایان گردید که جهت آوردن دختر عازم شیروان قلعه بودند.

چون نظر معسکر صاحبقران بدان طایفه افتاد، درآن شب دیجور همگی آن جماعت مذکور را به‌ضرب شمشیر جانستان ونیزهٔ قیرگون فام به‌قتل آورده، سر وزندهٔ بسیاری به‌دست غازیان افتاده، آن‌شب را در میان درهٔ کوهی به‌سر بردند.

ازآن جانب فراریان اکراد وارد قلعهٔ خبوشان شده، وکماهی مقدمه [را] عرض نمودند، که محمدحسین‌خان فرصت یافته، در سرزدن خورشید خاوری و زینت افزایی چرخ نیلوفری، با شانزده هزارکس از غازیان اکراد ازقلعه بیرون آمده، در مقابل سپاه ظفر شعار صفوف کارزار آراست.

جماعت اکراد دور ونواحی غازیان را گرفته به‌انداختن تیرتفنگ وناوك و ضربزنگ مشغول شدند، وغازیان قزلباش نیز درمقام تلاش درآمده، به‌انداختن توپ رعدآثار وتیر ونیزهٔ ثعبان کردار پرداختند. لمؤلفه:

ز هر دو سپه صف شد آراسته جوانان کردان نو خاسته
کشیدند شمشیرها از نیام دو رویه نهادند بر هم تمام
ز رخشیدن تیغ و نوك سنان شده روز روشن ستاره عیان
پرنده در آن رزمگه تیر شد پر و بال آن برق شمشیر شد
ز بانگ تفنگ و جزایر همان جهان گشت بازار آهنگران
به غرش درآمد سیه خانه توپ که هم سرکشی داشت، هم پای‌کوب
زوقت سحر تا به نصف النهار نمود آن دو لشکر به هم کارزار
به میدان فتاده به هر سو همان سر بی‌تن و هم تن نیمه جان
همه دشت و صحرا سرودست بود بریده برو تیغ در دست بود

نشد لشکر نادری پایـدار غنیت شمردند راه فـرار

نامداران درآن معرکهٔ پرستیز به‌ضرب نیزه وشمشیر تیز دمار از روزگاریکدیگر برمی‌آوردند. اما لشکر صاحبقران را در آن معرکه از بی‌سرداری ضعف در احـوال به‌هم رسیده، و همگی سواران خود را از مرکب به‌زیر انداخته، به‌انداختن تیر تفنگ مشغول شدند. و غازیان اکراد از هرجانب که روی بدان لشکر پرخاشجوی‌می‌آوردند، از کشته پشته‌ها ترتیب می‌دادند، که شاهوردی‌خان کیـوانلو زورآور گـردیده، زنبورکخانهٔ نادری را تصرف [نمود] وتزلزل صعب در سپاه صاحبقران راه یافت. نامردان راه فرار پیش گرفته، ودلیران به‌ناموس وننگ خـود فرومانده سربازی می‌کردند، و ریش‌سفیدان دست دعا به‌درگاه حضرت اله برداشته ورود میمنت نمود صاحبقران را از درگاه صمدیت مسئلت می‌نمودند. که ناگاه صاحبقران در طلوع صبح صادق خواب پریشانی دیده، با غازیان غضنفر آیین معاودت به‌اردوی خود نمود.

چون نزدیك رسید، بربالای خامه ریگی درآمده و در آن‌بیابان به‌نظارهٔ وحوش وطیور مشغول بود، که نظر کیمیااثر بدان لشکر قیامت منظر افتاد که صدای های وهوی گردان و شیههٔ مرکبان و توپ و تفنگ نامداران گوش کروبیان را کر نموده، و دلیران نادری درآن میدان چون کبك دری از رفتار و کردار مانده، نه‌طاقت مجادله و نه یارای مدافعه در ایشا ن‌باقی مانده، و صدای الامان و فریاد وفغان نامداران‌به‌گوش صاحبقران رسید.

چون تزلزل و ضعف در سپاه خود ملاحظه نمود، آن مظهر الهی را به‌نحوی غضب برآن مستولی‌گردید، که گویا دریایی بود چون آتش درجوش، و مانند رعد در خروش آمده، دست به‌شمشیر از بالای آن خامه ریگ چون شاهباز بلندپرواز روی برنشیب گردیده، چون تگرگ غلطان و چون اجل ناگهان ظاهر گردید.

چون چشم جنود اقبال برفر و شکوه صاحبقران عدیم‌الهمال افتاد به‌نحوی مسرت و خرمی رخ نمود که گویا کالبد بیجان ایشان حیات جاویدان یافت.

بیفتاد چون چشم ایشان همـه که چوپان بیامد به سوی رمـه
نکردند ز گرگان کرد احتراز که بد نزد آنها شه سرفـراز

القصه صاحبقران زمان صفوف معرکه را جابجا ساخته، سرکردگان نامدار و دلیران کارزار را انتخاب، و در میمنه و میسره و جناح تعیین نموده، مشغول محاربه و مجادله شدند. وبه‌هرطرف‌که آن یگانهٔ دوران و نره شیر ژیان روی می‌آورد قشون جماعت اکراد چون گلهٔ روباه از آن مظهر لطف اله روگردان [شده] واز صدای رعدآسای صاحبقران تزلزل در بنیان احوال غازیان چمشگزك می‌افتاد. که ناگاه در میان معرکهٔ ستیز نظر والای آن خسرو قهرآمیز برقامت شاهوردی‌خان افتاد که به‌ضرب نیزهٔ جانستان قلب نامداران را برهم دریده، داد مردی ومردانگی می‌داد. آن لنگر دریای شجاعت خود به‌نفس نفیس مباشر حرب او شده، به‌یك ضرب شمشیر نیزهٔ آن را قلم نموده، ضربت دیگر حواله نمود که شاهوردی‌خان سپر در سرآورد که گوشهٔ شمشیر در فرق آن جاگرفت. و نواب صاحبقران از تندی مرکب درگذشت که غازیان اکراد آن‌را

درمیان گرفته به‌سمت قلعه به‌دربردند.

چون سایر طایفهٔ اکراد چنان دیدند، روی از معرکهٔ نبرد برتافته، راه فرار پیش گرفتند. و درآن معرکهٔ پرخاشجوی صاحبقران تندخوی چهارپنج هزار کس ازآن جماعت را به‌قتل آورده، مال و غنیمت موفور به‌دست غازیان درآمده، دور و نواحی قلعهٔ خبوشان را چون نگین انگشتر احاطه نموده، درکندن نقب و ساختن‌نردبان ولوازم قلعه‌گیری مشغول [شده] و همت والای آسمان اساس به‌تسخیر آن قلعهٔ گردون مماس بست.

محمدحسین‌خان زعفرانلو و محمدرضاخان بادلو که از اعیان و ریش سفیدان جماعت اکراد بودند، از روی عجز و اعتذار چند نفر را روانهٔ درگاه عالی [کرده] و عرض نمودند که منشأ عصیان و جسارت و هرتزاع و کدورت جعفرقلی‌بیگ شده بود، و آن به‌سزای اعمال خود رسیده، حالا [در] مابین امر مواصلت برقرار است و نظر به‌خاطرجویی بندگان صفوی‌نژاد به‌ارض اقدس معاودت نمایند، که بعد از حرکت موکب والا، بندگان اقدس را با سرکردگان ذوی‌الاحترام روانه خواهیم نمود.

نواب صاحبقران قبول فرموده مبلغ دوازده هزارتومان به‌عنوان ترجمان مطالبه نمودند که بعد از فرستادن وجه مذکور عازم ارض اقدس گردند. خوانین کردستان چون محصور بودند وجه مزبور را سرانجام [نموده]، و در عرض دویوم روانهٔ سرکار گردون اقتدار صاحبقرانی [کردند]. چون وجه واصل گماشتگان دربار عالی‌گردید، از آن نواحی کوچ نموده، معاودت به‌ارض فیض بنیان نموده، در تدارک اسباب عروسی مشغول شده، در ساعت مرغوب متولی سرکار فیض‌آثار واعزه و اعیان ارض اقدس را با تحف و هدایای بسیار روانهٔ الکای خبوشان [نمودند].

بعداز ورود میرزا محمدرضا متولی واشراف واهالی‌ارض فیض قرین، عموم رؤسای اکراد به‌قدوم اعزاز و احترام استقبال ایشان نموده، بعداز رسوم و آداب مهمانداری، تدارك همشیرهٔ خود را دیده، محمدحسین‌خان آن را با موازی یکصد نفر کنیزان‌آفتاب سیما و غلامان قمر طلعت یوسف‌لقا و یکهزار و دویست رأس اسب و یکصد و بیست هزار گوسفند و چهارصد جمازهٔ کوه‌پیکر، که بار آنها تماماً جهاز واسباب دختر بود، به‌اتفاق محمد رضاخان و حاتم‌بیگ و شیدقلی سلطان، روانهٔ درگاه صاحبقرانی [کرد]. وبعد از دویوم فاصله، نواب اشرف را نیز با جمعی از سرکردگان روانهٔ ارض اقدس نمودند.

چون نواب صاحبقران از ورود محبوب مرغوب مطلع گردید، بانوان حرم را باکدخدایان محترم به‌استقبال آن شکوفهٔ باغ ارم فرستاده، درجنب عمارات عالی که ازآقاعبدالله خواجه بود یك‌دست اسباب ملوکانه جهت آن یگانه گوهر کردستان مفروش وزینت نمودند.

ودویوم فاصله شاه عالم‌پناه تشریف اقدس ارزانی، و از خجالت اراده نمودکه دست صاحبقران را بوسه دهد. چون ازطریق بندگی و اخلاص بعید بود، نواب صاحبقران چنانکه شایستهٔ شان پادشاهان سپهر مدار باشد، با آن حضرت مسلوك داشته، آن را در

عمارات دولتخانه متوقف [داشته] وقلندربیگ ترخان واحمدسلطان مروی را درملازمت آن حضرت گذاشته، قدغن فرمودند که احدی از امرا و اعاظم رؤسا نزد آن نروند. و ملازمان قدیمی آن سپهر اجلال را، که از عراق در موکب اقبالش آمده بودند، اسب و یراق آنها را گرفته، مرخص فرمود. و آن گروه بی‌شکوه با دل پرداغ و ناله‌های فراق در رشت و لاهیجان و مازندران به‌خدمت محمدعلی‌خان ولد اصلان و ذوالفقارخان غلام آمده، شکایت بسیار و ناله‌های زار نمودند. و خوانین مذکور در جمع‌آوری سپاه مشغول شدند.

۲۳

دربیان ازدواج نواب صاحبقران و صفت مجالس بهشت‌بنیان وقران مشتری اوج سعادت بازهرهٔ فلک‌عصمت

مشاطگان زینت افزای دلبری و نغمه‌سرایان شاهد افسونگری چنین از تقاضای روزگار دورنگ واین گردش چرخ پرآب و رنگ به‌رشتهٔ تار سنتور و رباب وغرل‌خان نوا و عراق‌کشیده ذکر می‌کنند که: نواب صاحبقرانی و مظهر الطاف یردانی همگی .عایا وسپاه را به‌حضور خود طلبیده مقرر فرمودکه چون جناب الهی از تفضلات بلا نهایات ائمهٔ اثناعشری جناب ستوده آداب ما را فر فرخندگی و تاج سربلندی عطافرمونه که عنقریب به‌توفیق جناب اقدس ربانی این شب تیره روزی عراقی و خراسانی را چون صبح نوروزی، و از ضرب شمشیر الماس‌فام اعادی دین [را مقهور و] راه ظلام را مصفی و مجلی خواهم نمود، و حلقه در گوش گردنکشان و سرکشان ایران به‌نحوی گذارم که دل قیصر چون معجر بیوه‌زنان محتضر گردد، و گوشمالی به‌افغانیان ملتانی و صحرا-نشینان بیابانی دهم که [دلهای] محمدشاه هندوستانی و کیانصیر[۱] صاحب سند از آه ونالهٔ ایشان چون آتش سوزان و خانهٔ زندانیان گردد. چون دراین اوان سعادت اقتران ارادهٔ مواصلت با خوانین کردستان داریم، خواهش جهانگشا براین است که تدارك‌عروسی را به‌نحوی آماده ومهیا نماییدکه دیدهٔ روزگار و حسرت‌کش لیل و نهار چنان جشنی ندیده باشد.

همگی اعزه و اعیان ارض فیض‌بنیان انگشت قبول بردیدهٔ خود نهاد،، منت گرفته، شهر را چراغان نمودند، و سازندگان و نوازندگان و رقاصان و شعبده‌بازان و مقلدان و ریسمان‌بازان را حاضر نموده، به‌بازی نمودن مشغول گردیدند. و درهرگوشه بساط عیش و نشاط ممهد گردانیده، همینکه شب به‌سردست‌آمد، آتشبازان و موشك‌سازان

۱ـ اشتباه مؤلف. صحیحش: میان نصیر.

چون استادان فرنگ در صنعت بازی جمیع مشهد مقدس را از روشنی مهتابی وگلریزی چون روز روشن و نمایان نموده بودند.

شده بزم فردوس آراسته پری پیکران جمله برخاسته
مغنی هزار و ز مطرب هزار به آهنگ بردن، سکون از قرار
ز جشن شهنشاه عالی مکان زمین فخر می‌کرد بر آسمان
که زهره ز ایوان چرخ بلند چو خورشید خودرا ز گردون فکند
کواکب که ثابت بدی در سما نمودند تا صبح سیر سرا
چه گویم ازاین بزم صاحبقران که جنت نمودار شد در جهان

درآن چند یوم حسب فرمودۀ نواب گیتی‌ستان عموم خلایق به‌عیش و نشاط و خوردن شراب و بزم‌آرایی مشغول بودند. و هرعاشق محزونی که از فراق محبوبی بی‌صبر و قراربود، و از اندیشه و هراس احداث و رقیبان با افلاس، از خوف و رجا در گوشۀ تنهایی و زاویۀ حیرانی به‌سر می‌برد، درآن چند یوم به‌وصال محبوبۀ خودرسیده، ازجام حیات دمادم آب زلال چون شیرۀ نبات می‌نوشید، و چون بیکسان سرمست می‌خروشید، و عمر و زیادتی دولت ابد مدت را ازدرگاه صمدیت سؤال، و زبان حال بدین مقال گویا ساخته: «یارب، این روز الهی، که به‌آخر نرسد!»

ورعیت و سپاهی هرروز به‌عیشی ودرهرخانه به‌جشنی مشغول، و همه‌روزه آن خسرو والامکان به‌انعام و نوازشات ازحد فزون امرای عظام و مقربان بزم سپهر احتشام را نواخته، در مجلس بهشت‌آیین درحضور آن خسرو جمشید تمکین به‌نوشیدن می‌ناب، ومطربان به‌نواختن سازهای ارغنون و رباب مشغول بودند، و مشاطگان روزگار به آرایش حجلۀ آن پریرخسار و زینت آرایی [آن] سرو گلعذار پرداختند. لمؤلفه:

نشست از بر تخت طهماسب شاه به پیش اندران نادر دین پناه
بزرگان ایران همه سر بسر شده انجمن جابجا بر به بر
بیاراست مجلس چو صبح بهار جهان مست شد از می و میگسار
به هر گوشه‌ای مطربی جان نواز برافراخت ساز عراق و حجاز
در ایوان نگنجید بانگ سرود بپیچید آوا به چرخ کبود
کله کج گذاران سیمین بدن به سرحد ایمان شده رخنه زن

چون چهارده شب و روز ازاین عیش طرب‌آموز منقضی گردید، حسب‌الامر شاه عالم‌پناه عقد ماه و مشتری را به‌ساعت سعد معلمان و طالب علمان بسته، در روز دیگر جمهور انام از خواص و عوام [را] به‌لباسهای گوناگون مخلع و سرافراز فرموده، مجدداً مجلس عالی پادشاهانه مرتب فرموده، از اطعمه و اشربه و انواع حلویات و مربیات گوناگون و فواکه الوان مهیا [ساخته]، و در هرموضعی جهت امرا وسرکردگان مشعبدی و هنگامه‌گیری نادره‌کار به‌لهو و لعب و ظهور اشیای عجیبه و مضحکه معرکه گرم داشته، ابواب نشاط برروی روزگار اعلی وادنی گشوده، کارگزاران دربار والا در آن هنگامۀ عیش بسزا جشنی ترتیب فرمودند که جمشید و فریدون و کیخسرو [را] ترتیب آن به‌خاطر نرسیدی. و انوری خاوری در وصف حدآن مجلس خلدآیین

این [دو] مصرع را به‌منصه ظهور رسانیده:

حبذا، بزمی کزو هردم دگرگون زیوری
آسمان برعالمی بندد، زمین برکشوری

بعد از اتمام آن بساط سلیمان مناط، شاه عالم‌پناه دست نواب صاحبقران را گرفته، داخل حجلهٔ نازآن سیمین غبغب نموده، معاودت به‌تخت صفوی نموده. و مشاطگان و کدبانوان پرده از رخسار آن آفتاب منیر و آن نازنین ماه ضمیر برچیده، دست دردانهٔ فر و شان را به‌دست صاحبقران دوران داده، طبقهای زر نثار نموده، معاودت به‌خارج خانه نمودند. لمؤلفه:

جوانبخت آن نادر کامگار گرفتش به صد آرزو در کنار
ز رخساره‌اش کرد بوسی دراج تو گویی گرفت از جهانی خراج
به یك دست گیسوی چون عنبرش به دست دگر بود پیراهنش
بلوری یکی سینهٔ همچو پر دو قندیل بد پر ز شهد و شکر
دگر، دید یك حقهٔ سر به‌مهر که پر بد ز یاقوت واز لعل ودر
کلیدی بدان قفل ز ر بر نهاد شکستی به یاقوت گوهر فتاد

القصه صاحبقران درآن شب به‌وصال آن پریرخسار کردستان رسیده، از چشمهٔ جاودانی بهره‌مندگردید.

روز دیگر به‌عتبه بوسی شاه عالم‌پناه مشرف [شد] و خوانین و سرکردگان کردستان را به‌انعام و نوازش موفور مسرور، و قدری از تحف و هدایا به‌رسم ارمغان جهت محمد حسین‌خان ارسال، و شرحی مرقوم نمود که به‌قدر سه‌چهار هزار کس از دلیران نامدار و غازیان معرکهٔ کارزار روانه نماید، که آمده در رکاب ظفرمآب خدمت نمایند.

بعد از فرمان لازم‌الاطاعه محمدحسین‌خان زعفرانلو موازی سه‌هزارکس به‌اتفاق شیدقلی سلطان و محمد رضاخان بادلو و حاتم‌خان زعفرانلو روانهٔ دربار عالی نمود، که آمده به‌خدمات اشتغال نمودند.

۲۴

در عزیمت نواب صاحبقران در موکب همایون به‌سمت سنگان خواف ومحاربه نمودن با طایفهٔ افاغنه و تسخیر قلاع آن حدود

پادشاه بحق و کردگار مطلق چون موهبت سروری واستعداد جهانداری در جبلت برگزیدهٔ اخیاری و طینت زبدهٔ روزگاری منظور و مجبول دارد، هرآینه کمربستگان درگاهش ودرگه‌نشینان با آب و جاهش به‌هرکاری‌که همت برگمارند، وبه‌هر مهمی‌که

روی ارادت آرند، بروفق مدعا و مطلب مرجو از قوه بهفعل آورند.

چون نواب صاحبقران نواحی اتك و الکای خبوشان و ارض اقدس و مرو شاهیجان را بهحوزهٔ تصرف آورده، بالکلیه خاطر از مهام سرحدات مذکور فارغ ساخت، دراین وقت بهسمع اولیای دولت دوران عدت رسانیدند که سکنهٔ قلعهٔ سنگان خواف که تاحال بهاطاعت جماعت افاغنه درنیامده، همهروزه [در] مابین جنگ و جدال بود، الحال از راه یکی واتحاد درآمده، آن ولایت را بهتصرف طایفهٔ افغان دادهاند، وسر تمرد و عصیان بهاجاق‌کیوان رواق دارند.

چون طغیان و شورش آن گروه گوشزد آن صاحب فر و شکوه گردید گفت: الی‌حال جماعت افاغنه بهاین حدود عبور نکردهاند، با سپاه انبوه رفته آن گروه بدشکوه را تنبیه نماییم. در دم بهاطراف و نواحی متصرفهٔ خود چاپاران روانه نمود، که غازیان و نامداران وارد درگاه جهانگشا گردند. در ارض اقدس در اندك فرصتی بهقرب چهارده هزارکس مجتمع، ودر ساعت سعد با شاه عالم‌پناه روانه‌گردید.

بعد از ورود بهمنزل طرق بهمسامع اقبال رسید که طایفهٔ بیات و بغایری درآمدن رکاب والا تخلف ورزیدهاند، نواب صاحبقران ازآن عزیمت عنان تافته، همت برتنبیه متمردین خانگی مصروف [داشته] واردوی ظفرقرین بهصوب نیشابور ودارالمؤمنین سبزوار در حرکت آمد.

چون منزل قدمگاه محل نزول خسروآسمان جاه گردید، چند نفر روانه نزد رستمعلی‌بیگ ریش‌سفید جماعت جلیلهٔ بیات، و عالیجاه بیرام علی‌خان حاکم و فرمانروای بلدهٔ مذکور نمود، که چون شاه عالم‌پناه با جیوش دریاخروش درحرکت آمده، و عازم تنبیه سرکشان و هنگامه طلبان گردیده، باید ایشان از روی ارادت و اخلاص قدیمی‌که بهسلسلهٔ علیه دارند، وارد درگاه معلی [شوند] که مورد اشفاق گوناگون خواهند گردید. و هرگاه خدانکرده درآمدن تأخیر نمایند، باعث سخط و غضب‌پادشاهی خواهند گردید.

چون ارقام مطاع بنظر مشارالیهما رسید، لاعلاج همگی ایشان با پیشکش لایق وارد درگاه والا گردیده، بهخلع گرانمایه شرف اختصاص یافتند، و موکب همایون از آنجا حرکت و در اصل بلده نزول [فرموده] و بعداز انتظام مهام آن بلده، بهجانب سبزوار الویهٔ دولت افراخته، باقرخان بغایری و اردوغدی بیگ چگنی و اعزه واعیان بهشرف رکاب‌بوسی مشرف [شدند] و از آنجا سمند جهان نورد همت بلند را بهسمت خواف بهجولان درآوردند.

چون منزل فیض‌آباد فیض وصول سایهٔ چتر خسرو بادین و داد یافت، فوجی از غازیان را روانهٔ حدود خواف [کردند] که رفته قراولی آن سرحد را بهعمل آورده، هرگاه عبوری از جماعت افغان ظاهر شود، ملازمان موکب والا را اخبار نمایند.

چون شقهٔ علم ظفر پرچم سایهٔ وصول برساحت قلعهٔ فیض‌آباد افکند، متوطنین آنجا بهقلعه تحصن جسته بهانداختن تیر و تفنگ مشغول شدند. نواب صاحبقران بهغازیان ظفربنیان مقرر فرمود که در تسخیر آن قلعه کوشیده حوالهها ونردبانها

ساخته، اطراف آن را مرکزوار محاصره نمودند. وجزایرچیان قدرانداز به‌بالای حواله که سرکوب قلعه بود، برآمده ساکنان آن قلعه را به‌ضرب گلولهٔ جانسوز عاجزنمودند، وسایر قشون نردبانها بردوش وبردیوار قلعه گذاشته هجوم نمودند.

هرچند سکان قلعه جد و جهد و حراست نمودند، غازیان بهرام صولت و دلیران لجهٔ شجاعت اندیشه وهراس نکرده مردانه‌وار قدم در مضمار کارزار گذاشته خودرا بردر و دیوار قلعه گرفتند، وحارسان بروج و بارو را به‌ضرب شمشیر جانستان و ناوك بران از بالا به‌زیر کشیدند، دوبرج را تصرف نموده، درب قلعه را مفتوح نمودند. وغازیان به‌درون قلعه ریخته، میرزامهدی ضابط قلعه‌را با فوج کثیر مقتول، و زنان وصبیان ایشان را اسیر نموده، آن قلعه را به‌خاکریز برابر ساختند. و از آنجا به‌عزم تسخیر خواف رایات فیروزی اتصاف درحرکت آمد.

و چون میرزا شفیع کوتوال قلعهٔ سنگان خواف، از ورود میمنت نمود جنود اقبال اطلاع یافت، چاپاران و منهیان به‌سرعت به‌خدمت ذوالفقارخان واللهیارخان ابدالی به‌دارالسلطنهٔ هرات فرستاده، عرض نمود که دراین وقت چراغ خاندان صفوی شاه‌طهماسب به‌دستیاری نادر نام افشار وارد این نواحی‌گردیده، ارادهٔ تسخیر این‌ولایت دارد. باید که جمعی از نامداران و سرخیلان خودرا با لشکر بسیار روانه نمایند، که آمده شکار بی‌دست و پای را طعمهٔ عقابان بلندپرواز و دلیران شهباز نموده، معاودت نمایند.

چون عریضهٔ آن مردود به‌خوانین افغان رسید، دردم موازی بیست‌هزار کس به‌سرداری موسی دانگی[1] و عیسی‌نام‌اله‌کوزه تعیین ساخته روانه نمودند.

واردوی ظفرقرین از حدود فیض‌آباد حرکت نموده، در قلعهٔ مذکـور نزول فرمود. و سکنهٔ آنجاکه به‌هواخواهی افاغنه خودرا به‌مضیق محاصره انداخته [بودند] سعی بلیغ در قلعه‌داری نموده، خندقی عمیق به‌دور آن حفر نمودند، و در بروج وبارو لوازم حراست‌را مرعی می‌داشتند.

نواب صاحبقران حدود قلعه را برامراء عظام قسمت نمودند، ودلیران قزلباش حواله‌های رفیع [ساخته] و سیبه‌ها کنده، شب وروز از جنگ و جدال و قلعه‌گیری نمی‌آسودند، وبین‌الجانبین محاربات صعب واقع می‌شد. هرچند در تسخیر آن قلعه می‌کوشیدند، فایده‌ای مترتب نمی‌شد، وایام محاصره به‌امتداد کشید.

نواب اشرف، صاحبقران دوران را طلب فرموده، گفت: ای گشایندهٔ کلید فتح وظفر و تهمتن سپاه نصرت‌اثر، در تسخیر این قلعهٔ بیدادگر اندیشه نما، که شاید به‌زودی به‌تصرف اولیای دولت قاهره درآید، که هرگاه تعویق در گرفتن این قلعه به‌ظهور انجامد، باعث دلیری دشمن خواهد گردید. نادر صاحبقران در خدمت آن خسرو بلندمکان تعهد نمودکه قلعه‌را فردا به‌تصرف اولیای دولت درآورد. لمؤلفه:

روز دیگر که صبح پیدا شد   روی عالم همه مصفا شد

۱ــ نسخه خطی: دنکی.

از رخ آسمان شب شبه رنگ محو شد چون ز روی آینه‌زنگ

در سرزدن خورشید خاوری حسب‌الامر نواب صاحبقرانی، سپاه نامدار از یمین ویسار بر مراکب صبا رفتار برآمده، صدای کرنا و نفیر در فلك‌اثیر غلغله انداخته، هریك از دلیران از روی قهر و ستیز متوجه کارزار گردیده، با خویشتن قراردادند که تا قلعه را از مخالفین انتزاع ننمایند به‌اکل و شرب نپردازند. آنگاه روی به‌قلعه آورده، چون قریب به‌حصار رسیدند اولا غازیان جلادت‌نشان مروی و افشار که به‌قرب یکهزار نفر بودند، خودرا به‌روی تخته پل رسانیدند، که فریاد الامان و زنهار محصورین از سری به‌ثریا رسیده، به‌طلب عفو وبخشش روی نیاز به‌درگاه پادشاه بنده‌نواز آوردند.

پادشاه عالم‌پناه برعجز و بیچارگی آن خون گرفتگان آگاه گردید. از رقت‌قلب سلیم که شیمهٔ مرضیهٔ پادشاهان حمیده خصال است، ترحم براحوال آن زنهاریان نموده، زلات آن جماعت را به‌زلال عفو واغماض محو گردانید.

نواب صاحبقران به‌احضار میرزا شفیع کوتوال آن قلعه فرمان داد. مومی‌الیه بایك نفر پسر خود وارد حضور گردیده، به‌اشارهٔ نواب صاحبقران هر دو را به‌قتل آوردند، وغازیان را به‌غارت و تاراج اهل قلعه مأمور فرمود.

هرچند امرای عظام و سرکردگان والأمقام عرض نمودندکه پادشاه عالم‌پناه گناه آن طایفه [را] به‌عفو و اغماض مقرون [ساخته، نادر نیز آنها را عفو] سازد، نواب صاحبقران ملتمس امرا را نپذیرفته دریك ساعت نجومی آن قلعه را به‌خاکریز برابر نمودند، و ذکور آن جماعت را مقتول، واناث ایشان را اسیر نمودند. واموال و غنایم راکه در آن قلعه بود به‌غازیان بخشیده، هرکسی موافق حوصله ونصیب خـود هرچیز [به‌دست] آورد، تصرف نمودند.

وازاین مقدمه، نواب همایون اقدس مکدر شده، صاحبقران به‌خدمت آن وارث ملك ایران آمده، سخنان محبت‌انگیز ونصیحتهای با تمیز عرض‌کرده، خاطر فیض‌مظاهر آن [پادشاه] را از غبار رنجش چون آیینه مصفاواربری نمود. وآن شب در بارگاه جلال، شرف ذاتی حاصل نموده، به‌عیش و نشاط به‌سر بردند.

و چون روز نورانی عالم ظلمانی را چون درون حکمت‌اندیشان روشنی بخشید، در این وقت چند نفر از قراولان آگاه و اخلاص‌کیشان آن‌بارگاه وارد [شده]وبه‌عرض رسانیدند که از سمت هرات گردی عظیم نمودار گردید که روی خورشید تابان را تیره وتار نمود، و چون به‌یکدیگر نزدیك شدند، مشخص شد که از جماعت افغانند، و فیمابین رد وبدل رودادە معاودت نمودیم.

چون نواب صاحبقران از ورود طایفهٔ افاغنه مطلع شد، اصلا رعب وهراس به‌خاطر انورش راه نیافت، اما بندگان والا را تغییری در ناصیهٔ همایون به‌هم رسیده. رنگ‌روی مبارك مبدل‌گردید. به‌جهت اینکه در عرض مدت چندین سال که دارالسلطنهٔ هرات در دست افاغنه بود، مکرر امرای والاتبار و سرداران کثیرالاقتدار از درگاه معلی، چنانکه سابق براین عز نگارش یافت، مانند خسرو میرزا و فتحعلـی‌خان و صفی‌قلی‌خان و غیرذلك تعیین شده بودند، کاری ازپیش نرفته، شکسته و پریشان معاودت نموده بودند.

وهرگاه آوازهٔ جماعت افغان گوشزد خاص و عام می‌شد، آن جماعت را اجل ناگهان [می]پنداشتند.

چون امیر صاحبقران در بشرهٔ آن لشکر رعب و هراس ملاحظه نمود، غازیان را دلداری داده، و از آن نواحی در حرکت‌آمده، متوجه منزل دیزباد سر راه آن‌جماعت بدنهاد گردید. روز دیگر علامات افغان از دره نمودار گردیده در کنار رود آب نزول نمودند.

نواب صاحبقران قریب به‌هفتصد نفر از غازیان افشار و مروی را برداشته، به‌سرراه‌گرفتن آن جماعت متوجــه شدند. و اردوی ظفرقرین را در آنجا گذاشته، به‌رؤسای سپاه قدغن و تأکید نمودکه: هرگاه این فوجی که بامن می‌روند اگر همه‌را بالمره به‌قتل آورند، باید قدم از سنگر بیرون نگذارید، و شاه عالم‌پناه را نیز محافظت نمایید، که چون بی‌پرواست مبادا شکستی رونماید.

وبعد از آن با نامداران شیرکمین و غازیان ظفرقرین روانهٔ سر راه آن‌جماعت گردید. چون نزدیك رسید با جمیع سواران خود برفراز پشتهٔ مرتفعی که مشرف به‌معرکهٔ رزم بود برآمده، به‌نظارهٔ آن سپاه کینه‌خواه مشغول بود، که دراین وقت به‌قدر سه‌هزار کس از جماعت افغان جداشده، سر راه برنواب صاحبقران گرفتند. وبه‌طعن نیزه و شمشیر وانداختن تفنگ مشغول شدند.

صاحبقران زمان از روی صافی طویت دست توکل به‌دامن کبریای احد لم‌یزل زده، بدون خوف و هراس حملهٔ رستمانه نموده، غازیان را تحریك به جنگ و جدال نمود. وبه‌هرطرف‌که آن نهنگ دریای شجاعت حمله می‌آورد، از کشته پشته‌ها ترتیب می‌داد، و سر و دست نامداران درآن معرکه چون گوی چوگان غلطان بود. طایفهٔ مزبوره طاقت صدمهٔ غازیان ظفرآثار را نیاورده، از نبرد نرهٔ شیران خراسانــی روگردانیده، فرار برقرار اختیار [کرده] و ملحق به‌تیپ لشکر خود گردیدند.

موسی‌خان دانکی[۲] اندیشه‌ناك شده، سه‌هزارکس دیگر به‌اعانت آن جماعت فرستاد که حمله نمودند. نزدیك به‌غروب آفتاب بودکه صاحبقران نعرهٔ رعدآسایی برنامداران خود زد که: مردانه‌وار بکوشید یا جامهٔ زنان بپوشید. آن نامــداران غضنفر آیین خشمناك شده، به‌ضرب شمشیر الماس‌فام [آن قوم] ظلوم را از میدان تا کنارهٔ تیپ موسی‌خان دوانیده، معاودت نمودند.

درآن وقت آفتاب سردر چاهسار مغرب کشید، و نادر صاحبقران با فتح نمایان متوجه اردوی کیوان پوی گردید. و شاه عالم‌پناه تا دودانگه میدان استقبال نواب صاحبقران [کرده] و نوازشات زیاده از حد نمود. و غازیان که آن دلاوری و فــر فرزانگی ملاحظه نمودند، هریك که موری بودند چون اژدهایی شدند. وهمگی نامداران در آن شب در کارسازی حربه و سنان خود مشغول بودند.

در سرزدن آفتاب تابان این دوسپاه بی‌پایان ازجا درآمده چون دریا در جوش

۲ــ نسخهٔ خطی: ذیکی.

و چون رعد در خروش آمده، ارادهٔ میدانداری می‌نمودند. طایفهٔ افاغنه در خدمت موسی‌خان و عیسی‌خان عرض نمودندکه: دیروز همین هفتصد نفر قزلباش آتش در خرمن سپاه ما زدند که ورغ۳ آن داغ از درون ما شعله می‌زند. و هرگاه امروز کل سپاه با ما مجادله نمایند، کار را برما تنگ، وچون اژدها یك به‌یك‌ما را از معرکهٔ نبرد بیرون خواهند کرد.

وموسی‌خان از روی‌غرور موفور اظهار نمودی که قزلباش را چه واقع است که با اینهمه قشون افغان از ایشان احتیاط باید نمود، و تا ساعتی دیگر مشاهده نمایید که چه‌قدر سر از این گروه بیاوریم. و همچنان لاف و گزاف محاربه می‌زدند. و موازی هشت هزار سواره و پیاده به‌سرداری امرا حمزه سك‌زیبی به‌ترسیل مقدمه بیرون آمده متوجه کارزار گردیدند.

چون قریب‌به‌مضمار محاربه رسیدند، از فراز پشته‌ای که در آن نواحی بود تا سطح زمین سپاه را به‌ترتیب صفوف بازداشت. و چهارهزار تفنگچی را برمقدمه ارسال [داشت] که به‌هیئت اجتماع به‌آتش دادن تفنگ وبادلیج اشتغال نمایند. و قریب به‌دوهزار نیزه‌دار در عقب تفنگچیان براسبان تازی شامی باجزایر ثعبان مثال افعی کردار مقرر گردانید، برآن عزیمت که چون سپاه قزلباش را از صدمهٔ تفنگ گریزان گردانند، سواران از عقب به‌قبل و غارت اقدام نمایند. آنگاه برحسب این تدبیر تفنگچی آقاسی افاغنه وحشیان را به هیئت اجتماع پیش رانده برقتل شیران بیشهٔ هیجا تحریك می‌نمود.

وازاین جانب نواب صاحبقرانی با الهام کارکنان عالم غیبی، رایت بیضا آیت برفرق همایون ظل‌اللهی افراشته، درمیمنه احمدخان مروی را با غازیان مروی وسرخسی تعیین، و در میسره بگتاش افشار و شاهوردی‌خان کرد و فوجی دیگر از امـرای نامدار [را] با غازیان شیرشکار عدومال مستعد رزم وجدال فرموده، خود به‌نفس نفیس وذات میمنت انیس درقلب سپاه منبع حیات ومعدن ممات گردید. واماموردی‌خان بیات وسردارخان ومحمدعلی‌خان افشار با سه هزارسوار در دودانگه میدان قرار گرفته. و نواب صاحبقران میمنه و میسره و قلب و ساقه و کمینگاه سپاه خود را به امرای‌صاحب تدبیر رزمجوی وقورچیان عظام غضنفر خوی کارآزموده متانت واستحکام داده، خود مغفر نصرت وظفر برسر، ودرع وخفتان فتح وفیروزی‌دربر، مکمل ومسلح، برابلق‌تیزگام آسمان خرام برآمده، به‌ترتیب صفوف وآراستگی سپاه ظفر شعار مشغول [بود]. و فریدون خان غلام را با غلامان ودوهزار تفنگچی اتك در یك‌طرف معسکرفیروزی‌اثر جا داده، واسماعیل خان خزیمه ومیرابوطالب خان لالوی را با سه هزار قدراندازدیگر در پیش روی سپاه قرار داد.

از آن جانب امراحمزه و امرا کشمیر از قلب به‌هیئت اجتماع حمله نموده، به‌آتش دادن تفنگ متواتر پرداختند، و به‌سمت سپاه اسماعیل‌خان که در پیش اقامت داشتند، درتاختند. وخوانین مذکور در برابر سپاه افغان ثبات قدم ورزیده به‌مدافعه آن قـوم

۳ــ ورغ و وراغ: شعله و فروغ (برهان). اصل: دوغ.

دامن اجتهاد برکمر زده، به‌جدال مشغول شدند.

ببستند خون ریختن را میان   به‌جنگ دلیران افغانیان

وتفنگچیان افاغنه چون سحاب ژاله، ازبرق آتش دادن تفنگ، وصدای‌رعدآسای بادلیج وضربزنگ، واز صدمات قلع وقمع گلوله‌های تفنگ، هوای معرکهٔ رزم‌را چون نزول تگرگ [نموده] غلغله در فضای کون‌ومکان انداختند. و به‌جانب احمدخان مروی وشیدقلی‌بیگ کرد که در میمنهٔ سپاه تعیین فرموده بود، مرتبه به‌مرتبه میـل می‌نمودند، به‌نوعی که احدی را در پیش‌آن جماعت مجال قرار و سکون نبود.

چون نواب صاحبقران ضعف وانکسار در احوال غازیان میمنه دید، یکهزارنفـر از همیشه کشیکان درگاه فلك فرسارا به‌امداد آنها مقرر فرمود. و آن بهادران درهمان اول قریب پانصد نفر ازآن تیره‌بختان را طعمهٔ شمشیر آبدار وتفنگ آتشبار ساختـه، برخاك مذلت افکندند. کشیکچی باشی آن خون گرفتگان را در پیش انداختـه، جمع کثیری ازآن طایفه قتیل و مجروح گردیدند، بقیهٔ دیگر راه فرار پیش‌گرفتند.

چون موسی‌خان آن ضرب دست از جماعت قزلباشیه ملاحظه نمود، بدون توقف با چهارهزار سوار جرار نیزه‌دار حمله به‌غازیان ظفرآثار نموده، غازیان قزلباش‌را تایك میدان راه برعقب دوانیدند. صاحبقران زمان اسماعیل خان خزیمه و میر ابوطالب‌خان لالوی را به‌گرفتن سرراه آن طایفه مأمور فرمود که به‌آتش دادن تفنگ وضربزنگ اشتغال ورزیدند، وخود با فوجی از نامداران حملات مردانهٔ متواترانه نمود. درآن معرکه صدای‌کوس حربی وفغان ونالهٔ کرنای ونفیر، وصهیل اسبان ونعرهٔ بهادران زلزله وآشوب در زمین وزمان انداخته [بود]

کشیدند شمشیرها از غـلاف   به هرکس زدندی ، نمودی شکاف
ز ضرب سنانها و تیر شهـاب   رساندند بس جانها را به‌آب
به‌هرکس که تیغی زدند از میان   شدی دفعتا با اجل تـوأمـان
غرض اینکه از کشته ها پشته شد   دلیـران به خاك وگل آغشته شد
ز سم ستوران فـولاد نعـل   زمین شد به مانند دریای لعل

القصه درآن معرکه خون‌آشام غازیان با شمشیر آختهٔ ازنیام کشیده، برتارك ترگ یکدیگر زده، خون به‌طریق رود جیحون در آن معرکه روان گـردید. وسرودست نامداران درآن میدان چون دکان قصابی بربالای هم ریخته [بود] وفتنهٔ صعب و آشوب مهیب درآن روز رخ داد که روزقیامت [ازآن] نمونه‌ای، وصحـرای محشر ازآن نشانه‌ای [بود]. نامداران خراسانی وافغانیان بیابانی جنگی در نهایت صعوبت نمودند [که] اگر رستم داستان وسام نریمان وبهرام خون‌آشام زنده می‌گردیدند، حلقهٔ انقیاد دولشکر ابدبنیاد را درگوش می‌کشیدند.

وبه‌همین رویه آن دوسپاه در محاربه می‌کوشیدند، تا آفتاب عالمتاب سردرچاهسار مغرب کشید، وطبالان کهنسال کوس وگورگه‌های بیمثال را به‌عزم بازگشتن به‌نوازش درآوردند، وآن دو دریای لشکر وآن دوسپاه قیامت اثر از یکدیگر جدا شده، روی به آرامگاه خود نهادند.

امّا جماعت افاغنه به‌هزار فلاکت وادبار روی به‌اردوی خود آورده، از غایت خوف و هراس که به‌احوال آن جماعت راه یافته [بود] در آن شب خیمه و سراپرده و اموال و اثاث‌البیت خود را افکنده، روی فرار به‌دیار ادبار آورد، به‌سمت دارالسلطنهٔ هرات به‌در رفتند.

صاحبقران زمان وامرا وغازیان ظفر توأمان ازپاداری جماعت افغان و حملات دلیرانهٔ ایشان اندیشه‌مند بودند، که درین‌وقت قراولان خبر فرار آن جماعت خذلان بنیان را آوردند. ازاین مژده مسرت اثر کوس بشارت وشادکامی به‌نوازش درآورده، درآن روز اموال وغنایم آن طایفه‌را برسر غازیان قسمت نموده، امرا وقورچیان‌عظام را به‌خلع گرانمایه سرافراز گردانید.

و سرکردگان را مقرر فرمود که: در این اوقات که درمابین ما و افغانیان مجادله بود، اکثر از نامردان طریق فرار در خاطر قرارداده بودند، که تادرتاب صدمهٔ ایـن گروه را نخواهد آورد! للهالحمد که از تفضلات جناب الهی دمار از روزگار آن‌جماعت اشرار درآوردیم. وحال با غازیان مراجعت به‌ارض اقدس نموده، بعداز خاطرجمعی و استعداد کامل با توپخانه و اثاثه عزیمت تسخیر هرات خواهم کرد. و به‌همین خیال‌از آن نواحی وجبال عنان برگردانید.

چون وارد سنگان قلعهٔ فیض‌آباد گردیدند، چشم بندگان والا بدان قلعهٔ ویران افتاد از رقت قلب سلیم اشك در دیدهٔ مبارك بگردیدن درآمد. نواب صاحبقران در حضور اقدس حاضر بود. به‌فراست دریافت که ارادهٔ همایون برنجات بندیان است. عرض نمود که: هرگاه خاطر اقدس متعلق به‌آزادی اسرای این نواحی است مقـرر فرمایند که اسرا را از غازیان گرفته، قلعه را تعمیر نموده، معاودت نماییم.

شاه مرتضوی شعار گفت: آبادی ولایت ورفاه خلق باعث دوام دولت دوران عدت می‌گردد. نظر به‌فرمان واجب الاذعان وخواهش بندگان دارا دربان، [نادر] به‌غازیان اردو مقرر نمود که از اسرای فیض‌آباد وسنگان درنزد هرکه بوده باشدحاضر نمایند. در طرفةالعینی تمام اسرا را فراهم آورده، درجا ومکان خود قرار دادند، وعلوفه وضروریات وسایر مایحتاج در وجه ایشان مقرر فرمود. وقدغن فرمود. که شکست وریخت آن قلعه را تعمیر نمودند. در عرض‌سه‌یوم معموره‌ای شدکه دیدهٔ روزگار چنان مکان مرغوب ندیده ونشنیده بود.

در هنگام توجه رایات فیروزی آیات، نواب صاحبقران به‌پایهٔ سریر اعلی‌عرض نمود که اگر عنان اشهب خوشخرام به‌صوب قلعه‌جات وتوابع این حدود معطوف‌فرمایند، باعث تضاعف رفاه حال رعایا وسکان آن نواحی خواهد گردید. بندگان اعلی عطف عنان شبدیز قمر سیر به‌صوب قری و مزارع آن حدود فرمود. چون نظر آفتاب اثر بر علامات آبادی آن محال پرتو اجلال انداخت، ازآن استدعای نواب صاحبقرانی‌که مقرون به‌خیریت وصلاح دولت بود، بسیار مبتهج ومشعوف شده، [صاحبقران‌را]مشمول نوازشات از حد فزون گردانیده، باجیوش دریاجوش در حرکت آمده، قرین فتـح و فیروزی عازم ارض اقدس گردید.

بعد از ورود به‌بلدهٔ جنت نشان ارض فیض بنیان، به شرف عتبه بوسی آستان ملایك آشیان با جهان جهان آرزو مشرف شده، رعایا وبرایا به‌سایهٔ علم معدلت توأم والا استظلال جسته، به دعاگویی دوام دولت و بقای عمر ابد مدت اشتغال نمودند

۲۵

نهضت رایات بیضا علامات نواب صاحبقران به‌صوب دارالمرز و مازندران وبیان وقایع آن حدود به‌تقدیر ایزد منان

راویان صدق آثار و حاضران معرکهٔ کارزار نقاب از رخ بیان بدینسان گشوده‌اند که: چون نواب صاحبقران چند یومی در ارض فیض بنیان در کمال اقبال نزول اجلال فرمودند: هوای سیر و گشت ملك ابیورد که مکان نشو و نمای آن حضرت‌بود ومع‌هذا که «حب‌الوطن‌من‌الایمان» گفته‌اند از خاطر انورش سرزده با فوجی از خواص ومقربان خود از خدمت اشرف رخصت یافته، به‌جانب ابیورد توجه نمود.

بعد از ورود موکب عالی به دره جــز به‌مسامع اقبال رسید که جمعی از طایفهٔ یموت در نواحی طژن جمعیت [کرده] و دست[1] بــه تاخت و تاز به‌حــوالی و حواشی این حدود می‌نمایند. نــواب صاحبقران ایلغار بــه‌شدت برسر آن جماعت نموده، سلك اجتماع آن طایفه را از هم پاشیده، سر وزندهٔ بسیار از آنها گرفته، عزیمت جانب ابیورد فرمودند. وایلات واحشامات آن حدود را فراخور احوال نصیبه اندوز مرحمت و عنایت ساخته، به ارض اقدس مراجعت فرمودند.

دراین وقت چند نفر از سمت مازندران وارد درگاه معلی [شده] وعرض نمودند که محمدعلی‌خان ولد اصلان‌خان و ذوالفقارخان غلام که در خطه مازندران وولایت رشت ولاهیجان استقلال واستبدادی عظیم به‌هم رسانیده، آرزوی آن دارد که اگر موکب همایون بدان صوب توجه فرمایند، در رکاب اقدس لوازم جانسپاری واخلاص در راه دین ودولت به‌تقدیم رساند.

وچاپاران، عرایض اخلاص آیین در خفیه از نزد محمدعلی‌خان و ذوالفقارخان وامرا وحکام مازندران آورده بودند، مبنی بر حرکت موکب سعادت قران، و دفــع نادر دوران و سایر جزئیات. و نواب اقدس عرایض مذکور را از نواب صاحبقران مخفی داشته در فکر و اندیشهٔ آن بود، که خواجه کافور نامی از خواجه سرایان حرم محترم از آن مقدمه وقوف یافته، حقایق مراتب را در جزو به‌نواب صاحبقران عرض و حالی نمــود.

بندگان گیتی‌ستان به‌خواجهٔ مذکور اظهار تلطف و اشفاق به‌عمل آورده، فرمودند

۱ــ یك کلمه خوانده نشد.

که: «این اخبار ثباتی ندارد. هرگاه بعدالیوم امری تازه رخ نماید، مارا اعلام کـن. و اگر عرایض خوانین نیز در خصوص حرکت موکب والا رسیده باشد، البته اختیار رتق وفتق‌ممالك در قبضهٔ اقتدار پادشاه می‌باشد. به‌هرچه رای جهان‌آرا اقتضا نماید ما غلامان را ازآن چاره نیست».

هرچند خواجه مبالغه نمود، نواب صاحبقران به‌جز حرف اخلاص و ارادت برزمان نیاورد. وخواجه کافور مراجعت نموده، ونواب صاحبقرانی از عالم احتیاط ودوراندیشی دور افتاده تصور نمود که مبادا سخنان کافور مذکور ساخته و فرستادهٔ پادشاه باشد.

بعد از رفتن او باخود اندیشه نمود که اگر در حرکت جانب مازندران تأخیرواقع شود، خوانین مذکور اقتدار به‌هم رسانیده، دفع فتنهٔ ایشان به‌آسانی میسر نخواهد شد. اولی این است که اولا رفته خاطر از مهم ایشان فارغ سازم.

به‌همین اراده به‌خدمت بندگان اعلیحضرت شاهی آمده، عرض نمود که هرگاه امر جهان آرا باشد حرکت جانب مازندران وتنبیه متمردان آن حدود به‌صلاح وقت اقرب می‌نماید. بندگان والا فرمودند که تدارك سفر مازندران را دیده عازمیم. نواب صاحبقران بعد از تدارك غازیان با موازی چهارده هزارکس در رکاب اقدس به‌صوب مازندران در حرکت آمدند.

و در منزل کهنه مشکان، که محل نزول موکب همایون گردید، همـه روزه چاپاران و قاصدان محمدعلی‌خان و ذوالفقارخان متواتر آمده، عرایض درباب نهضت رایات جلال به‌آن حدود، ودر خفیه به‌قتل رسانیدن نواب صاحبقران، قلمی می‌نمودند.

وآن پادشاه ازطریق عقل انحراف ورزیده، اراده نمود که با چندنفر از غلامان به‌جانب مازندران برود. طرف چاشت که نواب صاحبقران در خدمت بندگان سپهر توأمان بود، وصحبت خاص می‌داشتند، دفعتاً از خیمهٔ همایون بیرون آمده، وبه‌سمت کمند که در مد نظر والاکشیده بودند، با چند نفر از غلامان روانه گردید، که سوارشده فرار نماید.

نواب صاحبقران نیز متعاقب آن حضرت به‌سرعت در حرکت آمده، خـودرا [به‌او] رسانیده عرض نمودکه: «فدایت شوم، این چه‌خیالات فاسده است که در خاطر اشرف می‌گذرد؟» آن شاه والأجاه تبرزین مرصع زرنگاری [را] که در دست داشت حوالهٔ صاحبقران دوران نموده، چند قبضه برمهرهٔ پشت آن مظهر اله نواخت. ونواب صاحبقران آن حضرت را در آغوش اخلاص وبندگی‌کشیده، به‌سرادق اقبال بازگردانید. ومردم به‌دوسه هزار کس فرمود، که غلامان آن حضرت را عریان وبرهنه از لباس ساخته، اخراج نمودند.

و مقرر فرمود که احمدخان و قلندربیگ مروی آن گل حدیقهٔ کامرانی را برداشته، به‌ارض اقدس مراجعت نمایند. ومشارالیهما حسب‌الامر آن حضرت‌را بریابوی یرقه نشانیده، به‌ناخوشی تمام عازم ارض اقدس گردیده، در چهارباغ پادشاهی دربالای تخت عزت قرار گرفته، جمعی که حسب فرموده به محافظت آن حضرت مأموربودند، همه‌روزه در خدمتگزاری آن حضرت لازمهٔ رضاجویی خاطر مبارك را مرعی ومنظور

داشته، در کمال حزم واحتیاط پاس می‌داشتند.

چون نواب صاحبقران ازکهنه‌مشکان در حرکت آمد، دراین وقت محمدحسین خان قاجارکه‌در آن‌اوان درسرحد استراباد فرمانروا وازقبل ذوالفقارخان صاحب‌اختیار آن حدود بود، دراین هنگام که آوازهٔ ورود موکب عالی صاحبقرانی‌را شنید، بدون تأمل با چند نفر از ریش‌سفیدان وسرکردگان خطهٔ استراباد وارد درگاه عالی گردید. [نادر] تمامی ایشان را مورد اشفاق و اصطناع ملوکانه ساخته، محمد حسین‌خان‌را به‌رتبهٔ خانی و صاحب اختیاری سرافراز، و رحیم‌بیگ گرایلی، که همه روزه در خدمتگزاری مشغول [بوده] ودر رکاب عالی خدمات شایسته نموده بود، مشارالیه‌را نیز به‌لقب ارجمند خانی جماعت مزبور برگزیده، یکهزارودویست‌تومان‌مواجب و مرسوم در وجه آن مقرر فرمود. وازآنجا به‌جانب استراباد توجه فرمود.

در حین ورود [به‌استراباد] اعزه واعیان استقبال‌نموده، از دو فرسخی‌پااندازهایی از دیبای چینی و بادله و مخمل فرنگی و ادیم مصری و زربفت خطایی تا عمارت پادشاهی افکنده، وبه‌قدر سه‌هزار خوان شیرینی به‌نظر انور عالی صاحبقرانی رسانیدند، ودر نهایت شوکت واقتدار داخل چهارباغ شاهی شده، صلای عیش عام به‌اعالی‌وادانی رسانیده، اعزه و اعیان آن بلدهٔ جنت قرین، به‌تقبیل ساحت حضور آن خسرو صاحبقران استسعاد یافته، به‌عواطف ملوکانه مفتخر و سربلند گردیدند. و اعیان جماعت قاجار را به ملازمت رکاب والا سرافراز گردانید.

چون اخبار وصول کوکبهٔ نواب صاحبقران به‌محمدعلی‌خان [ولد] اصلان، که درآن وقت در عرصهٔ رشت ولاهیجان دم از استقلال واستبداد می‌زد رسید، از راه عقل وآگاهی با پیشکش وارمغان لایق وارد دربار عظمت مدار، ومورد تواضعات برادرانه وتکلفات ملوکانه گردید.

[نادر] مشارالیه را محرم بزم خاص گردانیده، استفسار احوال ذوالفقارخان نمود. معروض داشت‌که: در خطهٔ مازندران باموازی ده‌هزارکس جمعیت نموده، در خاطر خود قرار داده که دراین یام خجسته فرجام که اول جلوس سلطان خاور برتخت‌بلند پایهٔ حمل است موافق سنهٔ[2] اربعین و مایه بعد الالف من‌الهجرة [سال ۱۱۴۵] برسریر فرمانروایی برآمده، سکه وخطبه به‌نام خود بلند نماید. ومکرر عرایض به‌درگاه معلی برتحریك نواب عالی وتوجه آن حضرت به‌صوب مازندران قلمی می‌نمود. وچون‌این عقیدت آثار قابلیت سلطنت درآن نمی‌دید، به‌نصایح دلپذیر آن را ممانعت نموده،بالاخره فایده پذیر نشده، در مقام عذر وحیله درآمد. چون از اطوار آن آثار خلاف تفرس نمودم، این پیر غلام ازآن متنفر شده، التجا به‌سایهٔ اقبال عالی آوردم.

نواب صاحبقران به‌زبان الهام بیان فرمود که چون بنای آن به‌حیله وخدعه است، عنقریب به‌سزای اعمال خود گرفتار خواهد شد. بیت

هر که پا در مضیق مکر نهاد عاقبت سر به باد خواهد داد

۲ــ درنسخه خطی: اثنی واربعین.

غدر ماری است کو دو سر دارد هر یکی گونه‌گون خطر دارد
این سرار خصم را کند دلریش آن رساند ضرر به صاحب خویش

القصه نواب صاحبقران به‌ارادهٔ تنبیه ذوالفقارخان در حرکت آمده، لوای فتح و فیروزی به‌صوب مازندران افراشته، در ورود به‌قصبهٔ ساری، کس به‌نزد ذوالفقارخان ارسال [نمود]که: دراین وقت مذکور شد که آن زبدهٔ ارکان دولت ابد توأمان جمعیت فراوان فراهم آورده، کمر اخلاص واجتهاد بندگان صفوی نهاد برمیان‌بسته، ارادهٔ جانبازی در راه مرشد کامل داری. و چون این دوستدار خاندان امامت نیز به‌همین آرزو قدم در مضمار کارزار گذاشته، با دشمنان شاهراه دین ودولت‌درستیزه وعناد، وبا دوستان در مقام وفاق واتحاد می‌باشد، که شاید به‌استظهار یکدیگرمعاندین را از صفحهٔ روزگار براندازیم. باید در عالم برادری عازم این حدود [شوی]که‌شرف ملاقات دریافته، آنچه صلاح دولت باشد به‌مرافقت به‌عمل خواهد آمد.

بعد از وصول مراسلهٔ نواب صاحبقران، آن‌خان نوجوان قبول نموده، باموازی شش هفت هزار نفر نامداران فیروزجنگ، و دلاوران با ناموس وننگ، تمامی در دریای آهن و فولاد غوطه‌ور، و غرق سیم و زر، در نهایت رنگینی و غایت استعداد وآراستگی، به‌اقتدار تمام و اثاثهٔ مالاکلام، و اسبهای کتل مرصع و زینهای زرنگار، وده قطار شتر زنبورك، در شوکت وعظمت به‌معسکر عالی ملحق [شد]. ونواب صاحبقران قبل‌از ورود مشارالیه یك منزل حرکت نموده، درنواحی بارفروش[۳] نزول اجلال فرمود.

وچون ذوالفقارخان به‌کوکبه واستقلال وشلیك زنبورك داخل به‌اردوی ظفرقرین گردید، نواب صاحبقران را ناخوش آمده، هیچ‌یك از سرکردگان را مرخص‌نفرمود که به‌سر راه‌آن رفته، ملاقات حاصل نمایند.

القصه چون وارد چهارباغ عالی گردید، ازمرکب به‌زیر آمده، با یکصد نفر غلامان چقماق تفنگ و آشورمه‌طلا[۴] و اسلحهٔ‌جنگ وارد حضور [شد] ونواب‌صاحبقران درمقام عتاب وخطاب درآمده فرمودند که: ای خیره‌سر، تورا چه‌حد که با غلامان بدنهاد ونمك بحرامان بی‌بنیاد با این همه طمطراق وارد گردی، مگر وجودی ازامرای خراسان برنمی‌داری؟ و از این مقوله سخنان برزبان آورده، به‌گرفتن آن امر فرمود. تا رفت ذوالفقارخان حرکت نماید، ازاطراف درآمده، آن را مقید و محبوس به فراشخانه بردند.

ولشکر وحشر آن‌را بدون رخصت نواب صاحبقران اولا غازیان مروی ریخته، دست به‌یغما وتاراج آنها برآوردند. چون سایر غازیان اردو چنان دیدند، ازاطراف وجوانب هجوم آورده، به‌غنیمت مال ومنال وبرهنه ساختن ملازمان آن مشغول شدند. نواب صاحبقران را از بی‌اعتدالی و بی‌اندامی غازیان نایرهٔ غضب قیامت لهب درالتهاب آمده، به‌گرفتن غازیان مروی امر نمود. غازیان مذکور هریك به‌گوشه‌ای‌خزیده، چند نفری [را]که گرفته بودند تنبیه نموده مرخص فرمود، واموال واشیای منهوبه راگرفته

۳ــ نسخهٔ خطی: بال‌فروش.
۴ــ آشرمه = یراق (ترکی).

بر کل غازیان قسمت نمود.

چون از رهگذر مهم ذوالفقارخان فراغت یافت، دوبوم فاصله به‌قتلش آورد.

چون محمدعلی‌خان چنان دید، رعب وهراس تمام برداشته متردد بود که نواب صاحبقران اورا طلبیده مقرر فرمود که: به‌اتفاق حسنعلی‌خان زنگنه، عازم رشت‌ولاهیجان وهویزه وشوشتر شده، مردم آن حدود را به‌نوید عاطفت واشفاق امیدوار وخاطرجمع ساخته، دروصول مالیات دیوانی کمال اهتمام را به‌عمل آورد. مشارالیه از رجوع‌این خدمت غایت خاطر آسودگی یافته، ازخدمت اکسیر خاصیت مرخص وروانه گردید. بعد ازرسیدن به‌ولایت مقرره جمیعاً طریق اطاعت پیموده، حلقه متابعت درگوش‌کشیده، به‌خدمات بندگان عالی اشتغال ورزیدند.

نهایت محمدعلی‌خان را چنانکه عادت قدیمهٔ روزگار غدار است، هادم‌اللذات برملک حیات او تاختن آورده، سرای زندگانی را وداع نموده، به‌عالم بقا خرامید. ودرایام مرض عریضه‌ای مبنی بر وصیت ومراعات جانب فرزند خود خان‌جان به‌خدمت نواب صاحبقران ارسال داشته، در همان چندیوم چنانکه ذکر شد درگذشت

هیچ‌کس نامد به عالم شادمان   تا نکرد آن را فلک بی خان ومان
غنچه سان گردید و چشمش وا نشد   تا اجل بردش بمانند خزان

القصه چون نواب صاحبقران بالکلیه [آسودگی] خاطر ازفوت ذوالفقار خان حاصل نمود، ارقام به‌کل ولایات مازندران ارسال فرمود که همگی به‌آستان بوسی‌مشرف گردند که مورد نوازشات خواهند گردید. چون استقلال واستیلای آن خسرو صاحب اقبال گوشزد خاص وعام آن نواحی بهشت بنیان گردید، ارباب واهالی آن دیار با تحف و هدایای بسیار وارد حضور عالی [شدند] و ایشان را به مواعید مرحمت امیدوار ساخته، روانه فرمود.

وازآنجا برجناح حرکت عازم دارالمؤمنین استراباد [شد] وتنبیه طایفهٔ‌مخذولهٔ یموت را که در حدود استراباد سکنی‌داشتند، و دست‌درازی به‌حواشی وحوالی‌آن ولایت می‌نمودند پیشنهاد خاطر ساخته، به‌صوب آب اترک‌که معبرآن جماعت بود ایلغار بشدت نموده، غارت و قتل معقول نموده، اسیر بسیار دستگیر، و توجه به‌سمت استراباد فرموده، چند [روز] جهت انجاح مطالب ومرام خلایق نزول فرموده، انتظام بخش امورگردیده، چون توقف عساکر [نصرت] شعار موجب مضیق احوال سکنهٔ آن دیار بود، مراجعت به‌ارض اقدس لازم دانسته، عنان ظفر توأمان بدان صوب منعطف گردید.

وقرین سعادت واقبال به‌ارض جنت مثال آمده، به‌زیارت و عتبه بوسی امام‌الجن والانس علی‌بن موسی ـ علیه‌التحیة والثنا ـ مشرف گردیده، وازآنجا به‌ملازمت نواب اشرف وجبهه سایی آستان برگزیدهٔ شاه نجف رسیده، حقایق حالات و واقعات سفر مازندران [را] مفصلا به‌پایهٔ سریر اعلی عرض نموده، مورد تحسین وافر آن گردید.

۲۶

توجه رایات ظفرآیات به‌عزم تسخیر هرات ووقوع محاربه در قلعهٔ سنگان با طایفهٔ افغان

چون با تأییدات واهب یکتا وموهبت عطیه بخش خالق ارض وسما، مهام خجسته آغاز فرخنده انجام‌ممالك‌مازندران‌وخراسان‌برحسب اراده ومرام نواب صاحبقران پرداخته‌گردید، مقارن این جمعی‌ازاهالی ترشیز وقاینات آمده، به‌عرض‌عاکفان سدهٔ سنیهٔ اعلی رسانیدند که: افاغنهٔ هرات همه روزه به‌تاخت وتاز توابع وبلوکات آمده، درغارت وتاراج کوتاهی نمی‌نمایند. هرگاه از عهدهٔ [آن] طایفهٔ خسران عاقبت بیرون‌نخواهند [آمد] مرخص نمایند که‌رفته‌به‌خدمات‌آن جماعت اشتغال ورزیم، وباج وخراج معمولی داده، غیرت قزلباش را سالهای سال وقرنهای بسیار تعریف نماییم!

القصه سخنان غیرت‌آمیز چندان تقریر نمودند که رگ حمیت در کانون سینهٔ نواب صاحبقرانی به‌جنبش‌درآمده، به‌احضار قشونهای خراسان امر فرمود. در عرض یك ماه قریب بیست هزارکس از غازیان اکراد و افشار و مروی وبغایری‌وغیره فراهم‌آمده، با پنجاه عراده توپ قلعه‌کوب وچهارصد شتر زنبورك وچهار هزار جزایری خراسانی، تدارك دیده در ساعت سعد سراپردهٔ پادشاهی و خیام نصرت فرجام صاحبقرانی در دامنهٔ طروق به‌اوج عیوق افراشته [شده] بعد ازاجتماع عساکر منظوره به‌تنبیه افاغنهٔ هرات درحرکت آمد.[1]

چون وارد کافر قلعه گردید، موازی پانصدنفر از قراولان فیروز جنگ ونامداران بانام وننگ [را] به‌سرکردگی‌نیاز قلی‌قاجار پیشرو سپاه ظفر شعار تعیین فرمود.

چون خبر موکب فیروزی کوکب همایون گوشزد طایفهٔ افغان گردید، کس به‌طلب ذوالفقارخان‌حاکم‌فراه فرستادند، واللهیارخان و غنی‌خان‌وامراء حمزه وغیره خوانین و رؤسای افاغنه، در اندك زمانی موازی شصت هزار کس تدارك دیده چون دریا در جوش و[چون] رعد درخروش از دارالسلطنه بیرون آمده، عازم‌کافر قلعه [شدند] ویکهزار نفر قراول به‌سرکردگی موسی دونکی روانه نموده بودند. قراولان طرفین به‌یکدیگر برخورده محاربهٔ قوی دست داده، سپاه افغان غلبه نموده، قراولان قزلباش را پس نشانیدند.

چون نیاز قلی‌بیگ کار به [این] و تیره ملاحظه نمود، دست به‌شمشیر با همان چهارصد نفر حمله بدان‌گروه ابتر نموده، جماعت افغان [آتش در] خرمن قرارشان ازبرق شمشیر غازیان بهرام‌صولت‌درگرفته، هزیمت‌کنان روی از معرکه برگردانیدند.

۱ــ در ۴ شوال ۱۱۴۱ نادر از مشهد حرکت کرد.

ازآن جمله دونفر زنده گرفته به‌اتفاق چهل‌نفر عازم اردوی کیوان پوی اقدس گردیدند.

چون نواب صاحبقران آن فتح نمایان از نیاز قلی‌بیگ ملاحظه نمود، کمال‌مسرت وانبساط رخ داده، [اورا] به‌خلعت فاخرهٔ خدیوانه سرافراز، و به‌غازیان خود دلداری زیاده از حد نمود. و آن شب را به‌عیش و نشاط گذرانیدند.

روز دیگر جمعی از قراولان آگاه وخیلی ازسپاه ظفرپناه وارد [شده] و عرض نمودند که: اللهیارخان و ذوالفقارخان وغنی‌خان وجمعی دیگر از سرکردگان افغان با موازی شصت هزارکس در نواحی کافر قلعه نزول نموده‌اند.

چون صاحبقران جهانگیر از ورود و دلیری مخالفین آگاه گردید، غازیـان وامرای دولت ابدبنیان را رعب وهراس برداشته، آثار ملال واندوه در بشرهٔ همگـی ظاهر شد. زیرا که مکرر سرداران و نامداران وارد کافرقلعه [شده] و از جماعت افاغنه شکست فاحش یافته، دست آمال‌شان [به دامن] مقصود نرسیده، معاودت نموده بودند.و دراین زمان‌که آوازهٔ شصت‌هزارکس را شنیدند، زهره در بدن نامردان وبیدلان آب گردیده، رنگ ارغوانی [آنها] به‌زعفرانی مبدل گردید.

نواب صاحبقران از سیاق کلام آن بیحوصلگان فهمید که وهم و هراس بدیشان متغلب گردیده، فرمود که به‌قهر و غلبه تمام دلاوران سوار گردند، به‌مدلول آیهٔ کریمهٔ «کم من فئةقلیلة غلبت فئةکثیرة» که‌شاهدی است براین دعوی، و دیگر پشت به‌دشمن کردن مرگ ازآن زندگی خوشتر است. چه اگر سپاه افغان بسیار باشد، وماعاجزانه حرکت نماییم، موجب دلیری وشماتت اعدا می‌گردد. اولی این است که با اینقـدر سپاه که بسیار است: جوانان افشار و قراچورلو و مروی دست از آستین جلادت آخته به‌هیأت اجتماعی برسر این طایفهٔ بی‌عاقبت تاخته، همت به‌محاربه مصروف داریم تـا ببینیم:

ستاره که را بر سر افسر نهـد — که را آسـمـان تخت در بر نهد؟
که رابخت فردا کند یـاوری — که گردد زبون در چنین داوری؟
پس آنگاه آن شیر لشکر پناه — برآمد به بالای اسب سیاه
بغرید مانـنـد دریای نیـل — چنین گفت با نامداران خیل
که امروز مردانه رزم آورید — مگر نام گم بوده باز(؟) آورید

و نواب صاحبقران مستعد رزم و پیکار جماعت افغان شده، و همت والا بر دفع آن طایفهٔ دغا گماشته، در سرزدن خورشید خاوری چون مهر ومشتری در حرکت آمده، و دور آن سپاه را به سنگر استحکام داده، بندگان ثریا مکان والا را با سایر غازیان که زهره نداشتند در آنجا گذاشته، خود به‌دل قوی با غازیان انتخاب [شده] که هشت‌هزار سواره و شش هزار پیاده می‌شد، متوکلا علی‌الله به‌عزم جنگ، عنان ریز به‌صوب آن‌سپاه کینه‌خواه تاختن آوردند.

وازآن جانب نیز امرا وسرکردگان افاغنهٔ ضاله بناگذاشته بودند که بیکدفعه حرکت نموده، در مقام جدال برآیند، ذوالفقارخان وموسی‌خان ممانعت نمود، قریب به‌سی هزارکس ازجوانان نامی خودرا انتخاب نموده، برسپاه صاحبقرانی حمله‌آوردند.

واز طرفین مبارزان افشار وقراچورلو ومروی وغیر ذلك، که زبدهٔ سپاه بودند، با جماعت [افغان] درآویخته قاصد جان یکدگر گشته، به‌اشتعال نایرهٔ جنگ و جدال اشتغال نمودند.صدای کوس حربی ونالهٔ نای رزمی وصهیل اسبان جنگی و فغان‌مبارزان نامی به‌یکدیگر آمیخته، از اتحاد اصوات مختلف صوت هایل در زمین و زمان پیچیده، ارتفاع آتش پیکار از صعود متواتر متراکم گشته، روز نورانی چون شب ظلمانی گردید.

چنان شد زخم کوس ونعرهٔ جوش — که گردون پنبه محکم کرد درگوش

چون امیر صاحبقران صف رزم را و تیپ را قرارداده بود، ازدست راست‌صاحبقران فرمان به بیگتاش‌خان عم خود داد،که با دوهزار سوار و دوهزار جزایری به‌هیئت اجتماع با اسنهٔ ثعبان کردار و سیوف آتشبار برسمت دست چپ افاغنه، که به‌ذوالقارخان سپرده بودند تاختن برده، به‌حملهٔ صرامت اتصاف صف اول به‌صف ثانی ملحق گردانند. ذوالفقارخان دلاوران افغان را برنام وننگ تحریض مجادله نمود. واز دست چپ شهبازك قراچورلو و احمدخان مروی را فرمود که حمله به‌دست راست سپاه مخالف برده جمعیت آنها را متفرق سازند، وآن سمت به‌یعقوب‌خان تعلق گرفته بود. غازیان به‌موجب فرموده حملهٔ دلیرانه نموده، بازار گیرودار گرم گردید که از پشت سپاه نیازقلی‌بیگ قاجار و سلیم بیگ مروی [را] که هریك درآن عصر رستم داستان و سام نریمان بودند، با یکهزار و پانصد نفر از نامداران قاجار و مروی، مقرر فرمود که به استقبال حملهٔ آتشبار موسی‌خان دونکی بادپایان صبا رفتار را ازجای برانگیختند. حربی صعب اتفاق افتاد که تا بهرام جنگی براین رواق نیلی برآمده و معرکهٔ رزم ترتیب داده، بدان صعوبت کارزاری ندیده [است].

وجماعت افاغنه را اقبال بی‌زوال نادری‌دامنگیرشده، همگان سرمایهٔ حیات‌را از درجهٔ اعتبار ساقط دانستند. وتا قوت دربدن وقدرت در ستور باقی‌بود، در فنا واعدام یکدیگر می‌کوشیدند، وبه‌قدر توانایی‌اجتهاد می‌ورزیدند. لمؤلفه:

سراسر سیه گشت گردون چو میغ — زمین و زمان پر ز تیر و ز تیغ
سر نامداران پرخاشجوی — به غلتیدن افتاد مانند گوی
بشد فرش میدان تن پردلان — هم اسباب او تیغ وتیر وکمان
ز سم ستوران و گرد و غبار — زمین و زمان شد چو شبهای تار
ز پیکان و شمشیر و تیر خدنگ — تن نامداران چو پشت پلنگ
چه گویم از آن جنگ وآن‌اضطراب — شده خون به مانند دریای آب

بالاخره طایفهٔ افاغنه که به‌سبب کمیت شقاوت مقاوم بودند، ازتواتر حملات اکثر مبارزان نامی و مراکب کاری مقتول و زخمدار گشته، بقیةالسیف را تاب مقاومت نمانده، نسیم فتح وفیروزی از مهب عنایت ازلی برپرچم لوای نادری وزیده، سپاه افغان روی به‌دیار فرار نهادند. وبیگتاش عم نواب صاحبقران درآن معرکهٔ پرستیز، تیر بر مقتل آن آمده به‌همان زخم درگذشت. وسپاه نادر صاحبقران براثر جماعت افغان مراکب تیز رفتار را عنان داده، بسیاری ازایشان‌را عرضهٔ تیغ وسنان گردانیدند.

و آن خسرو صاحب تدبیر، بعداز قتل واسر و اخذ غنایم افغان از مراکب راهوار و اشتران کوه کوهان گرم‌رفتار واستران برق آثار، معاودت به‌اردوی کیهان‌پوی اقدس نمودند.

پادشاه دین پناه صفوی نژاد، تا دو دانگهٔ میدان به‌قدوم ابتهاج استقبال حضرت صاحبقران نموده، نوازشات از حد فزون‌فرموده،زبان الهام بیان به‌توصیف آن حضرت گشود. لمؤلفه

توبی صاحب تاج و تخت بلند شده ملك ایران ز تو شادمند
توبی نامدار و توبی کامگار توبی قدرت حضرت کردگار
ز یمن قدوم تو ایران زمین شده رشك افزای عرش برین
توبی نادر حضرت لم یزل که خواهی ربودن ز دلها کسل
ز ملك خراسان تهمتن نشان کنی حلقه درگوش گردنکشان
همه خصم تو سر به‌سر پایمال بمانی هزاران بسی ماه و سال

نواب صاحبقران از نوازشات خدیو زمان مشعوف گردیده، زبان به‌دعا و ثنای آن حضرت گشوده، عرض نمود. لمؤلفه

که ای پادشاه فلك احترام منم بندهٔ تو، کمینه غلام
توبی صاحب تاج و تخت و نگین توبی وارث ملك ایران زمین
توبی آفتاب سپهر جلال گدازد ز رشکت عدو چون هلال
توبی صاحب تخت شاهنشهان توبی بهترین تر ز خلق جهان
منم از غلامان پاك اعتقاد که گیریم داد تو از بد نهاد
به توفیق رب جلیل قدیر به عالم زنم طبل و کوس ونفیر
امیدم چنان است از کردگار که افغانیان را کنم تار و مار
به شهر صفاهان و تخت بلند نشینی، کنم دشمنانت به بند

در آن روز بساط عیش ونشاط گسترانیده نامداران و دلیران معرکهٔ کارزار را به‌خلاع فاخرهٔ ملوکانه سرافراز فرمود. وکسانی که در محاربهٔ افغان خوف وهراس نموده بودند، اکثر آنها را جامهٔ زنانه پوشانده، ونیل رسوایی در صورت کشیده، برای عبرت همگنان در اردوی والا گردانیدند. وبعد ازآن رایات اقبال به‌تسخیر هرات در حرکت آمد.

چون ذوالفقارخان و اللهیارخان شکست فاحش یافتند، معاودت به‌دارالسلطنهٔ هرات [نموده] و در ورود به‌آن حدود مجدداً جمعیت خود را حسب‌الواقع دیده، مستعد و آماده گردیده، غازیان خود را به‌چهار فرقه نمودند: دسته‌ای را با موازی دوازده هزارکس به‌اللهیارخان و دسته‌ای را نیز با دوازده‌هزارکس به ذوالفقارخان، ودستهٔ دیگر را به‌امان‌بیگ و یك دسته به‌یعقوب‌خان سگ‌زیی، و ده دوازده هزار کس پیاده به‌موسی‌خان دنکی سپرده، و جمعی دیگر از سرکردگان را در نزدآن گذاشتند که‌هرگاه دسته‌ای از غازیان افغان ضعف و بیم برآنها مستولی گردد، بدان حدود اعانت نمایند.

و به این ترتیب از اصل قلعهٔ هرات بیرون آمده، با سپاه خونخوار و لشکر

بیشمار به‌عزم سرراه لشکر ظفرشعار عازم گردیدند، چون وارد نواحی باد صبا شدند، ازآن جانب نیز رایات نصرت آیات نمودار گردید.

چون از دو فرسخی نظر کیمیا اثر نواب صاحبقران بدان لشکر پرخاشجوی‌افتاد، موازی یکصد نفر از نامداران و بهادران‌فیروز جنگ ازقبیل نیازقلی بیگ قاجار وسلیم بیگ مروی واللهقلی‌بیگ افشار وجانعلی‌بیگ کوکلان [را] برداشته، عازم سرراه آن سپاه کینه‌خواه ونظارهٔ آن لشکر خذلان عاقبت شد، که رویهٔ صف‌آرایی ورزم و میدانداری وآداب محاربهٔ ایشان را ملاحظه نموده، مراجعت نماید که به‌قراری‌که ایشان طرح جنگ انداخته‌اند از آن قرار عمل فرمایند.

به‌همین دستور آن صاحب طبل وشیپور با غازیان برفراز خامه ریگی برآمده، ملاحظهٔ آن لشکر قیامت [اثر]نمودکه از گرد وصاعقهٔ سم مرکبان وهای و هوی گردان روی خورشید تابان تیره وتار گردیده، واز عکس خود وچهارآینه تمام بیابان چون آیینه در برقش آمده، اما چون صفوف آن طایفه را ملاحظه نمود فهمید که ارادهٔ مجادلهٔ ایشان از چهار طرف لشکر فریدون‌فر چسان است.

چون کماهوحقه حالی رای عقده‌گشا نمود، به اردوی کیوان‌پوی عود کرده، دردم توپخانه وزنبورکخانه وجزایری را چهاردسته ترتیب داده، چون ژالهٔ هاله به‌دور لشکر خود قرار داد که ازهرطرف که مخالفین عبور نمایند، به‌ضرب توپ وتفنگ مانع آمده، به‌دفع آن جماعت اشتغال ورزند. و قریب به‌سه‌هزارکس از دلیران عدومال و شیرمردان دریا نوال را در میان تیپ عساکر قرار داد، که هرگاه سوارهٔ افغان بر تفنگچیان و دلیران زیادتی و غلبه نمایند، به‌دفع آن کوشیده اعانت نمایند.

وصفوف معرکهٔ قتال را پنج صف قرارداد: در صف اول توپخانه، ودر صف دوم زنبورکخانه، ودرصف سوم جزایری، وچهارم پیادهٔ تفنگچی، وصف پنجم جمعی از نامداران پیادهٔ سپر وشمشیردار آماده نمود. که در حملهٔ اول معاندین واشرار، توپخانهٔ ثعبان آثار را آتش دهند، و در حمله هرگاه مجال توپخانه نباشد زنبورکخانه‌را. و هر گاه به‌آن نیز فرصت نباشد جزایریان، وهرگاه بدان هم دفع نشوند، پیاده به‌ضرب گلولهٔ جانسوز دفع نمایند. واگر بدان نیز کاری ازپیش نرود ومخالفین از صفوف گذشته به‌میانهٔ قلب داخل شوند، پیادگان سپردار دفع ضرر آن جماعت اشرار نموده دمار از روزگار آنها برآورند.

وبه‌همین رویه صفوف معرکهٔ رزم را مرتب ساخته، نیاز قلی‌بیگ قاجار را مقرر فرمود که با فوجی از دلیران شیرافکن وبهادران صف‌شکن داخل میدان شده، بازار محاربه را گرم نمودند. که از جانب سپاه مخالف نیز اسفندیارخان ابدالی که در معنی اسفندیار ثانی بود، با معدودی به‌میدان درآمده، باهم در مقام محاربه درآمدند. چون به‌قدر یك ساعت نجومی فیمابین مجادله رخ داد که دفعه به‌دفعه استیلای جماعت افاغنه اضافه گردیده حملات متواتر می‌نمودند، حسب‌الفرمان نواب صاحبقران نیازقلی بیگ با غازیان شرباشران از میدان مراجعت به میان تیپ نمود، که افاغنه ازاطرافسپاه ظفر شعار بر باد پایان صبا رفتار برآمده، دور غازیان را چو لاله بدر گرفته. حمله

آوردند.

ازاین جانب نواب صاحبقران توپچیان را به‌آتش دادن توپهای رعد آثار ثعبان کردار، امر فرمود که سرودست آن سپاه کینه‌خواه از ضرب گلولهٔ جانستان چون شعلهٔ آتش افشان برکبودی افلاك بلندگردید. آن جماعت اندیشه از گلولهٔ توپ‌وتفنگ ننموده، خودرا برصف سیم که جزایری بود رسانیدند. وباز گیرودار و شورش وفساد به‌مرتبه‌ای در آن روز ظاهر گردید، که گویا صحرای محشر آشکارا گردید.

حکیم فردوسی

چو شیران جنگی در آویختند   چو جوی روان خون همی‌ریختند
ز کشتن در آن دم نیاسود کس   نبدشان کسی یار و فریاد رس
ز بس کشته شد روی هامون چوکوه   شده خسته از زندگانی ستوه
ز بس نالهٔ کوس یا کر نای   جرنگیدن زنگ و هندی درای
خروشان سپاه و درفشان درفش   سر افشان شده تیغهای بنفش
بر اینگونه تا گشت خورشید زرد   هوا پر ز گرد و زمین پر ز مرد
ز هرسو ، ز کشته همی توده گشت   گیاهان به خون دل آسوده گشت

جماعت افغان به‌ضرب تیر وتفنگ وشمشیر الماس رنگ خودرا برصف چهارم وپنجم رسانیده، داد مردی ومردانگی دادند.

و از این جانب اسماعیل‌خان خزیمه و میرابوطالب‌خان لالوی با پیاده تفنگچیان خود مبادرت [به‌جنگ] نموده، به‌آتش تفنگ مرگ‌آهنگ‌هنگامهٔ کارزارگرم‌گردانیدند. ودر صف دیگر پیاده غازیان مروی وافشار چون امواج بحراخضر در تلاطم آمده، ازضرب وطعن تیغ وسنان، واندیشهٔ سهام فولاد پیکان، وارتفاع دودودخان ساحت معرکهٔ رزم همچون فضای‌جهان به‌هنگام نیسان پراز سحاب و رعد وبرق وباران‌گردید.

من کلامه

خدنگ از دو جانب فرو ریختند   به خون خاك میدان درآمیختند
تهی شد چو ترکش ز تیر خدنگ   فرو ریخت بال عقابان جنگ
ز پیکار بیکار گردید شست   سوی نیزه بردند آنگاه دست
عرب‌وار ترکان نیزه گذار   ز نوك سنان آمده سحرکار
ز برنده شمشیر تارك شکاف   شکاف اندر آمد ز تارك به ناف
برآمد چنان گرد از آن رزمگاه   که بنمود ماهی و بنهفت ماه

آمد وشد جماعت افغان و حملات دلاوران ومراجعت ایشان یك دو نوبت‌به‌وقوع انجامید.

چون امیر صاحب تدبیر استیلای آن جماعت را دید، و غروب آفتاب نیز نزدیك رسیده بود، درد در دل آن مظهر لطف‌اله پیچیده، خورا از مرکب به‌زیر انداخته مسئلت فتح ونصرت از درگاه احدیت نموده، جستن کرده خودرا بربالای مرکب همایون گرفته، با سه هزار سوار نیزه‌دار حمله بدان‌گروه اشرار نمود. جماعت‌افاغنه از صدمهٔ گلولهٔ توپ وتفنگ وناوك وضربزنگ هراسان گردیده بودند که مقارن‌این

حال آن خسرو صاحب اقبال چون سیلاب که از جبل بریزد، ویا چون برق [که] در جستن بوده باشد، حمله بدان گروه خسران پژوه نمود. طایفهٔ افاغنه از ضرب تیر وسنان مبارزان چون خاك بربالای هم ریختند، وبرخی که ازایشان زنده نجات یافتند، همگی زخمدار به‌هزار ادبار روی به‌دیار فرار آوردند.

ونواب صاحبقران غازیان بهرام صولت ونامداران لجهٔ شجاعت را مقرر فرمود که تعاقب هزیمتیان کرده قتل‌عام نمودند. ودرآن معرکهٔ رزم نیاز قلی‌بیگ قاجار داد مردی و مردانگی داده، دمار از روزگار آن طایفهٔ بد نهاد برآورد، که در اثنای جنگ تیری بدان خورده جان را به‌جان آفرین سپرد.

واین فتح از علامات اقبال نادری بود، وآن اینکه در سنوات قبل‌که سرداران صاحب اقتدار چون فتحعلی‌خان سردار میرشکار و صفی‌قلی‌خان سپهسالار و غیر ذلك آمده بودند، همگی در نواحی کافر قلعه شکست یافته به‌قتل رسیدند. و درآن اوان پدر محرف این حروف ذکر می‌نمود‌که: «با خوانین مذکور در آن سفرها همراه بودم که بعد از فرار نمودن سپاه قزلباش، به‌قرب چهارمیل راه، جسد کشتگان بربالای هم ریخته بود. ودراین زمان که در رکاب ظفرماب صاحبقرانی همراه بودم، ازبادصبا الی کافر قلعه استخوان غازیان سابق چون نرگس شهلا به‌نظر می‌آمد. ودراین ایام سعادت فرجام که زمان شعشعهٔ آثار موالیان حیدر کرار است، اجساد خبیثهٔ افاغنه از کافر قلعه الی دور قلعهٔ هرات تاگازرگاه ومسجد شاهرخ بن تیمور بر بالای هم ریخته بود، و خون به‌طریق رود جیحون به‌غلتیدن درآمده».

چون فتحی چنان از پردهٔ غیب رو نمود، نواب اقدس به‌شمارهٔ اجساد کشتگان فرمان داد. دویست وهشتادنفر از غازیان قزلباش درآن ورطه شربت شهادت چشیده بودند، وقریب به‌بیست وهشت هزارکس، که به‌شماره آمده بود، از جماعت افاغنه درآن معرکه قتیل دست غازیان گردیدند.

و اموال و غنایم را به‌نظر اقدس رسانیدند. نواب صاحبقران به‌تفحص احوال معرکهٔ رزم پرداخت. مبارزانی که درنام وننگ کوشیده، در مضمار محاربه غایت مردانگی به‌ظهور رسانیده بودند، به‌اعطاف خسروانه نوازش یافته، و کسانی که از جبن وبددلی از کوشش متقاعد گشته فراغت برمشقت اختیار نموده تهاون ورزیده بودند، مؤاخذ‌گردیدند. چه درآن روز مشقت‌اندوز که معرکهٔ رزم مشاهد پادشاه گیتی‌ستان گشته، اکثر از نامردان را که ازآنها کوتاهی دیده بود به‌سیاست رسانید. وپردلانی‌که گوی سبقت از همگنان ربوده بودند، مورد جایزه و جلدوی مناسب گردیدند.

واقوام نیاز قلی‌بیگ را ازمالیهٔ دنیوی بی‌نیاز ساخته، محسود امثال واقران گردانید. و بندگان اقدس و امیر مقدس قالب جسد آن نامدار را روانهٔ آستان ملایك آشیان علی‌بن موسی‌الرضا ـ علیه‌التحیة و الثنا ـ نمودند، و در صحن مقدس مدفون ساختند.

وبعد ازوقوع این فتح نمایان نقارهٔ بشارت وخوشدلی را به‌نوازش درآورده، وارقام فتح ظفر کوکب را به‌کل ولایات خراسان اعلام کرده، چاپاران روانه نمود.

وسه یوم در آن منزل توقف نموده، بعد ازقسمت کردن اموال واسباب جماعت افاغنه اردوی والا از آنجا در حرکت [آمده] و در دور قلعهٔ هرات نزول اجلال فرمودند.

و مکرر خوانین افغان با جمعیت فراوان از قلعه بیرون آمده، در محاربه و مدافعه می‌کوشیدند، وبی‌نیل مقصود عود می‌کردند. وچون چند دفعه فیمابین محاربات قوی دست داد، و چندین هزارکس‌از طایفهٔ افغان عرضهٔ تیغ‌فنا گردید، عاقبت‌جماعت‌مذکوره از در صلح درآمده، زمان خان افغان را با چند نفر بزرگان خود روانهٔ درگاه معلی نمودند، که آمده بنایی برامر مصالحه گذارند.

چون نواب صاحبقران از ورود رسولان آگاه گردید، مقرر فرمود که غازیان تماماً لباسهای فاخر پوشیده، به‌هیأت اجتماع به‌نظر درآیند. چون سرکردگان افغان داخل اردوی کیوان پوی گردیدند، وآن آراستگی واستعداد را ملاحظه نمودند، رعب و خوف برآنها راه یافته، بعداز ورود به کریاس گردون اساس به‌شرف عتبه بوسی درگاه عرش اشتباه مشرف شده، لوازم [مهربانی] مراعات فرمودند.

بعد ازآن امان‌اللهخان به‌پایهٔ سریر اعلی عرض نمودند که ارادهٔ خوانین افغان این است که از راه صلح‌درآمده، موکب والا به‌صوب ارض‌مقدس معاودت‌نماید. که بعداز خاطرجمعی، سرکردگان با ملازم و ارمغان در ارض فیض بنیان شرفیاب حضوز اقدس خواهیم گردید.

امیر صاحبقران فرمودند که مدت ده دوازده سال می‌شود که شما دارالسلطنهٔ هرات را به‌تغلب تصرف [کرده] وبدون جبر وتعدی امری دیگر از شما نسبت به‌رعایا واقع نشده، وحال که پادشاه خود نیز با عساکر منصوره وارد این نواحی شده، دست از خودسری و شقاوت برنمی‌دارید. عنقریب به‌نیروی اقبال ابدمآل دمار از شما جماعت برآورم. واگر درمقام اطاعت وفرمانبرداری درآیید، به‌نهج اول شما را درجا ومکان خود سکنی داده مراعات خواهم نمود.

از سخنان نواب صاحبقران رؤسای افغان متوحش گردیده بودند، خلاصه آنکه بعد از دوسه یوم آنهارا به‌نظر اقدس آوردند. چون به‌کرنش شهریاری فایز گردیدند، بندگان اقدس به‌لفظ مبارك فرمودند که: اختیار امور کارخانهٔ سلطنت با نادر دوران است، ودراین وقت اعتمادالدولهٔ سرکارست. به هرنحوی که رای آن اقتضا نماید، صلاح دولت ما در آن است. ودر همان [روز] مرخص شده مراجعت به‌هرات نمودند، وحقیقت مقدمات وپیغام را رسانیدند.

خوانین افاغنه چون مدعا را دریافتند، همگی متفق‌اللفظ عریضه به‌دارالسلطنهٔ اصفهان به‌خدمت اشرف شاه افغان درباب ورود نواب صاحبقرانی و اعلیحضرت خاقانی و بیان محاربات و واقعاتی که فیمابین رخ داده بود نوشته، عرض نمودند که هرگاه درامداد و اعانت تعویق واقع شود عنقریب دارالسلطنهٔ هرات را گرفته، با سپاه کینه‌خواه عازم اصفهان خواهند شد.

نه افغان بماند نه افغانیان / بر آرد دمار از کهان و مهان
سر سروران را در آرد به خاك / بلندی ندانند باز از مغاك

چنان فتنه‌ای رو دهد در جهان   کز افغان نماند به عالم نشان
تو ای پادشاه سکنـدر نشان   بلند اقتداری ، فلك همعنان
تو فرمای با لشکر بیکـران   زمین خراسان شود بی نشان
اگر غفلت آری در این کارزار   شود کار افغانیان بـی مدار

القصه هرگاه وارد آن حدود گردد، تمام اهل عراق به‌آن گرویده، روزگـار سلطنت تورا چون شب تیره روزان تیره وتار خواهد گردانید. وقبل ازاین چاپارروانه نموده بودند، وچاپاران مذکور را نیز به‌سرعت واستعجال روانه نمودند.

بعد از رسیدن چاپاران، چون اشرف شاه از محاصرهٔ هرات و استیلای بندگان مرتضوی علامات وکاربینی نواب صاحبقران مطلع گردید، جمیع امرا وسرکردگان سپاه خودرا طلبیده، قدغن فرمود که تدارك غازیان خودرا ببینند. که چون استقلال و استبداد شیخ اوغلی یوم‌بیوم در تزاید وتضاعف است، وهنوز که به‌سمت عراق در حرکت نیامده، و هرات را محصور دارد، رفته خراسان را متصرف [شویم] و شاهزادهٔ نامدار را باآن افشار تبه روزگار گرفته، تنبیه بلیغ وزجر بیدریغ نماییم، که عبرت عالمیان گردد، واحدی را این سودا در سر نیفتد.

نظر به‌فرمان واجب الاذعان قریب به‌صد هزار کس از غازیان افغانی و درجزینی وعراقی سرانجام نموده، با توپخانهٔ بسیار واسباب واثاثهٔ بیشمار عازم خراسان[گردید]. و چاپاران به‌هرات ارسال داشته، خوانین آن سرزمین را نوید فتح و ظفر داد.

چون حرکت اشرف شاه افغان در خراسان شیوع یافت، حاکم سمنان عریضه‌ای به‌دربار کیوان مدار ارسال، وعرض نموده بودکه: اگر موکب والا وارد نگـردد بعد از آمدن اشرف شاه طاقت محاصره و قلعه داری نیاورده، همگی قتیل واسیر[آن] طایفهٔ بی‌تدبیر گردیده، مملکت خراسان نیز به تهلکه وتضییق گرفتار خواهند آمـد.

چون چاپاران خبر ورود اشرف شاه را به‌سمع امنای دین ودولت رسانیدند، امیر صاحبقران به‌خوف افتاده، در فکر تدبیر مراجعت افتاد. اما همه روزه اعیـان وریش سفیدان آن طایفه وارد آستان معدلت بنیان گردیده، خواهش مصالحه می‌نمودند، وآوازهٔ حرکت اشرف شاه نیز بلند شده بود. نواب صاحبقران به‌جز امر صلح چاره‌ای ندیده، قدری پیشکش وارمغان ودوازده هزر تومان مدد خرج از جماعت افاغنه طلب نمود، که بعد از دادن وجه به‌جانب ارض اقدس مراجعت نماید. جماعت مذکوره قبول نموده در عرض سه‌یوم وجه را تحویل خزانهٔ عامره نمودند. و حکومت هرات [را] به‌اللهیارخان ابدالی شفقت فرموده، سرکردگان و عموم سرخیلان آن جماعت را به خلاع فاخره سرافراز فرموده، بعد از خاطر جمعی واستحکام قواعد عهد و پیمـان درسنهٔ احدی و اربعین مأیه بعدالالف [سال ۱۱۴۱] عازم ارض فیض بنیان گردید.

در ورود به‌کافر قلعه [درآنجا] نزول اجلال فرمود. نواب صاحبقران و پادشاه عالمیان به‌عنوان تفرج اجساد کشتگان در آن نواحی، از غازیان به‌دور افتاده به‌نظر عبرت در آنها می‌نگریستند، که دراین وقت ازمیان کشتگان که درسمت شمال افتـاده بودند، صدایی بلند گردیدکه: ای پادشاه عالمیان و ای نادر دوران، در کاریز عباس‌آباد

مردی است ازرق چشم و بد محاوره و قوی هیکل. پنج هزارو پانصد دینار از من‌صاحب طلب است، که بدان علت به‌عذاب گرفتارم. وچون در معسکر تو به‌قتل رسیده‌ام حقگزاری‌کن. وبعد صدا خاموش شد.

صدای دیگر بلند شد که: ای کامگاران روزگار، و ای برگزیدگان حضرت آفریدگار، درنواحی سنگ بست شخصی به‌نظر شما خواهد رسید که سیاه چهره وگرد روی [است] ومن برادر زادهٔ آن را به‌قتل آورده‌ام، وبدان جهت در معرض عذاب و خطابم. چون در اغور شما مقتول شده‌ام، از آن شخص رضامندی حاصل کنید.

بندگان اقدس و امیر مقدس خواستند حرکت نمایند که آوازی دیگر برآمد که: ای صاحبان دولت وکامرانی، من مردی بودم خمرخوار و در طریق خداپرستی کاهل و بی‌اعتبار، وبه‌عجزه وزیردستان همیشه جور وتعدی می‌نمودم، واموال کسان‌را به‌عنف وتعدی می‌گرفتم. وحال در طبقهٔ هفتم جهنم گرفتار عذاب الهی‌ام. چه شود که در قریهٔ حلاری مشهد مقدس معلی به‌فرزندان من قدغن فرمایند که در راه [خدا] تصدقات به‌فقرا ومساکین داده، شاید روزی نجاتی به‌هم رسانم.

وبعداز آن دیگری از آن میان به‌سخن درآمدکه: من مردی بودم عارف و درویش مسلك، وبه‌حرام راغب نبودم. روزی در نواحی قراتپه که من جملهٔ ولایت بادغیس است به‌کنار چشمهٔ آبی آمده بودم به‌تماشا، کوزه‌ای آب دیدم. از آن به‌قدر حاجت نوشیدم. وازآن کوزه که آب خوردم از پیرزنی بود. دراین وقت به‌عذاب الیم دراسفل‌السافلین گرفتارم. التماس آن دارم که ازآن پیرزن رضاجویی حاصل نمایند، که شاید تخفیف عذب الهی گردد.

القصه هفتاد فقره به‌همین نحو صدا از میانهٔ آن کشتگان ظاهر گردید و در آخر مکالمه به‌همین سخن قطع شد که: تا توانی در عدالت کوش، و الاخاموش!

بندگان اقدس وامیر مقدس از آن سخنان متنبه گردیده، دانستندکه این نصیحتی بودکه از عالم غیب بدیشان رسید، واز خواب غفلت و بدمستی روزگار بیدار شده، وبا تأثر و اندیشهٔ بیشمار مراجعت به‌اردوی ظفر شکوه والا نموده، به‌خاصان و ندیمان خود تقریر نمودند. هریك سر در جیب تفکر فروبرده‌سخنان غرض‌آمیز عرض‌می‌نمودند، که در آن اوان قاضی عسکر به‌عرض رسانید که: غرض از سخنانی که از عالم غیب به‌سمع بندگان سپهر توأمان رسیده، آن بود که هرگاه پادشاه ظالم یا جابر یا طامع بوده باشد، از آتش راه نجا تی نخواهد داشت. بندگان [اقدس] قبول این معنی فرموده، وبعد از ورود که تشخیص مراتب را نمودند، بیان واقع بود.

چون این مقدمه از قرار تقریر آغا رسول خواجهٔ حرم نواب صاحبقرانی بود، و خالی از غرایب نبود، بهذکر آن مبادرت نمود.

۲۷

شرح عصیان و طغیان جماعت اکراد قراچورلو و لشکر فرستادن برسر ایشان به‌تقدیر ایزد منان

چون از تفضلات جناب صمدیت الهی و به‌اقبال ابدمآل اعلیحضرت ظل یزدانی، مقدمات و فتوحات دارالسلطنهٔ هرات به حسب مرام به‌کام نواب صاحبقران گردید، با فتح نمایان، با غازیان نصرت‌بنیان عازم ارض اقدس گردید.

بعد از ورود به‌آستان ملایك سجود، به‌عتبه‌بوسی درگاه عرش اشتباه امام همام سلطان خراسان و آن منبع جود واحسان مشرف [شد] و جبین افتخار با آن تاج گوهرنگار جبهه‌سای آستان عرش بنیان گردید. و بعد از تناول شیلان در صفهٔ گنبد اللهوردی‌خان که مهمانخانهٔ سرکار فیض‌آثار است، از آن روضهٔ مقدس مرخص گردیده، وارد چهارباغ پادشاهی [شد].

امیر صاحب‌تدبیر بعد از نزول جاه و جلال از خدمت اشرف مرخص، و وارد دولتخانه گردیده، به‌شرف دیدار فرخنده‌آثار فرزندان گرامی خود مشرف، و در آن روز تصدقات بسیار به‌عجزه و مساکین ارض اقدس عطا فرمود. روز دیگر به‌درگاه بندگان اقدس صفوی علامات مشرف، و در فتح نسق مهمات خراسان کوشیده، ارقام به‌اطراف و اکناف ولایات خراسان ارسال، و غازیان و نامداران را به‌حضور اقدس طلبیده، مقرر فرمودند که با تدارك یکساله جهت تسخیر عراق عازم گردند.

در خلال این احوال به‌مسامع اقبال رسانیدند که فوجی از طایفهٔ اکراد بد نهاد، که در نواحی نسا و درون نشیمن دارند، با ابراهیم‌بیگ نسایی در مقام طغیان و عصیان درآمده، غازیان مقررهٔ رکابی را [از آمدن] مانع آمده، از رکاب تقاعد ورزیده‌اند.

چون چگونگی خودسری و گردنکشی آن جماعت، حالی‌رای الهام‌آرای اقدس گردید، به‌امیر صاحبقران تقریر فرمودندکه: هرگاه در ممانعت آن طایفه تفکری نشود، و تنبیه ننمایند، رؤسا و سرکردگان در اطراف و جوانب بسیارند، که در خیالات فاسده وارادات باطله درآمده، درمقام ستیزه و عناد درخواهندآمد. اولی این است که به‌عهدهٔ احدی مقرر شود که رفته دفع فتنهٔ معاندین آن حدود نماید.

امیر صاحبقران و آن کامل‌عیار مملکت خراسان، قبول فرمایش پادشاه عالی‌مکان نموده، برادر خود ابراهیم‌خان را سردار سفر خیر اثر نموده، موازی ده هزار کس از نامداران و بهادران اتك و غیره را به‌آن داد، که روانهٔ سمت خبوشان گردید.

چون در منزل دره‌جز نزول نمود سرکردگان آن نواحی وارد حضور آن خان والاتبار شده، مورد رعایت و الطاف بی‌نهایت گردیدند. و جمعیت وتدارك غازیان آن حدود را دیده، و در سلك غازیان رکابی قرارداده، واز آن حدود درحرکت آمده

روانهٔ نسا و درون [شد].

چون نزدیك به‌آن حوالی رسید، ابراهیم بیگ مزبور استقبال موکب خانی نموده ملحق به معسکر فیروزی اثر عالی گردید. [از او] استفسار حالات اشرار و متمردین آن حدود نمودند، عرض نمود که: نجف سلطان قراچورلو که با لشکر کرد در رکاب صاحبقرانی کمال اخلاص و ارادت داشتند، حالا خمیر مایهٔ فساد شده، درفتنه وعناد می‌کوشند. نواب عالی چند یومی در آن حدود متوقف، واز آنجا به‌استعدادتمام روانهٔ نواحی مهین۱ گردید.

چون خبر حرکت سردار گوشزد آن جماعت اشرار گردید، به‌اطراف بلوکات آلاداغ قاصدان ارسال نمودند که جمعیت خودرا در نواحی گرم‌خان فراهم آورند، که در ورود سردار کثیرالاقتدار مستعد و آماده باشند. در اندك روزی قریب بیست‌هزار کس از جماعت اکراد فراهم آمده، به‌عزم محاربه پیش بازآمدند.

چون قراولان آگاه و نامداران ظفرپناه به‌هم برخوردند، ازطرفین مجادله واقع گردید، و از دوجانب چند نفری مقتول شدند. اما جماعت قراچورلو به‌نحوی بـه قراولان آن طایفه ضرب‌دست نمودند، که زهرهٔ دل غازیان سردار چون کورهٔ سیماب آب گردید.

ونواب عالی در آن روز در نواحی گرم‌خان نزول فرمود. در آن شب دلیران ازطرفین به‌لوازم طلایه و پاس پرداخته، در سرزدن آفتاب عالمتاب این دو دریای لشکر چون خرمن باد صرصر در مقابل یکدیگر صفوف محاربه آراسته، نـامداران به‌قصد جان یکدیگر درهم‌آویخته، داد مردی و مردانگی می‌دادند. و فـوج فـوج دلاوران به‌میدان درآمده، به‌ضرب تیغ تیز و گلولهٔ خونریز دمار از جان یکدیگـر برآورده، آن روز تا غروب آن دوگروه پراضطراب کوشش بسیار نموده، روی به آرامگاه خود نهادند.

و در آن روز جمع کثیری از قشون خانی کشته شده بود. رعب و هراس برغازیان جناب عالی روآورده، در اندیشهٔ روز دیگر آن شب را به‌سر بردند. چون صبح فیروز جنگ از فلك مینارنگ طلوع نمود، آن دوسپاه قهرآهنگ ازجا درآمده، به‌انداختن تیر و تفنگ مشغول شدند. لمؤلفه

ز هردو طرف پشته شد کشتـه‌ها روان شد بسی خون در دجله‌ها
سر نامداران گـردون وقـار تلی گشت مانند شبهای تار
ز پیکان تیر و ز تیر تفنگ برآمد به گردون درنگا درنگ

آن روز دو دریای لشکر داد مردی و مردانگی دادند، تا آفتاب سر درگریبان خواب کشیده عالم نورانی را به [جهان] ظلمانی مبدل نمود، آن دو سپاه کینه‌خواه رجعت به‌مکان خود نموده طبل آسایش زدند.

القصه هفت شبانه‌روز فیمابین محاربه واقع شد، که شرح آن به‌زبان قلم راست

۱ــ = مهنه، میهنه.

نمی‌آید. چون روز هشتم شد، نجف‌سلطان و شکربیگ وباقی سرکردگان اکراد جمعیت فراوان فراهم آورده، به‌دلیری تمام از چهارطرف لشکر خان درآمده، جنگی در نهایت صعوبت نمودند، که اگر افراسیاب لشکرکش وبرزو وکوهکش(؟) در آن معرکه زنده می‌شدند، حلقهٔ آفرین در گوش خود می‌کشیدند.

اما ضعف تمام در احوال سپاه خان کم‌اقبال پدیدآمد، اکثر از سپاهیان پشت به‌معرکه داده داخل تیپ می‌شدند. چون جناب خانی عرصهٔ جنگ برخود تنگ دیدند، دست به‌شمشیر نموده، چند نفر از نامداران خودرا به‌قتل آورده با تفنگچیان پیش بلوك و سرخسی و زورآبادی حملهٔ متواترانه [نموده] تا غروب آفتاب پاداری نمودند. چون نجف‌سلطان آثار ضعف و انکسار در بشرهٔ آن سپاه مشاهده نمود، گفت: فردا در سرزدن خورشید نه‌ابراهیم‌خان گذارم ونه‌نادری!

نهایت چون خان والأتبار اوضاع غازیان خودرا چنان پریشان دید، به‌صوابدید سرکردگان از آنجا حرکت نموده، در قلعهٔ گرم‌خان سقناق نمودند. به‌ارادهٔ آنکه اگر طایفهٔ اکراد فردا زورآور شوند، پشت به‌دیوار مجادله نمایند. و در آن شب برج و باروی حصار را استحکام داده، عریضه‌ای مبنی بروقوع حالات به‌دربار معدلت مدار نواب صاحبقرانی نوشته، عرض و در همان شب روانه نمودند.

چون امیر جهانگشا از محصور شدن برادر خود مطلع‌گردید، بابندگان اقدس از مشهد مقدس درحرکت آمده، با موازی هشت‌هزار کس برسبیل ایلغار روانه گردید. وبندگان اقدس متعاقب با تیپ وبنه و آغرق عازم تنبیه آن جماعت بدنهاد گردیدند. ودرحین ورود موکب مسعود به‌الکای خبوشان، محمدحسین‌خان ومحمدرضاقلی‌بیگ وسایر عظمای اکراد به‌استقبال صاحبقران دوران آمده، جمعی از ایشان را نیز به‌موکب والا ملحق ساخته روانه گردید. و در محل ورود شاهقلی بیگ مروی را با فوجی از غازیان به‌جهت تنبیه جماعت رشوانلوکه قریب به‌دوهزار خانوار بودند روانه نمود، وخود با سپاه ظفرقرین عازم آن حدود گردید.

چون خبر ورود موکب فیروز کوکب به‌نجف‌سلطان و سایر رؤسای اکرادرسید، ازغرور و نخوت به‌وفور جمعیت خود خاطر آسوده داشته، اصلا رعب و هراس برنداشته، به‌قدر دوهزارکس در دور قلعه گذاشته، و بقیهٔ قشون خودرا در کمال‌جرأت برداشته در دهنهٔ درهٔ مذکور سر راه آن قدرت الهی را گرفته، به‌محاربه مشغول‌شدند. و سه‌شبانه‌روز محاربه در نهایت صعوبت به‌وقوع انجامید، که در یوم سیم لشکراکراد زیادتی نموده چرخچی سپاه صاحبقران را از معرکه بیرون نموده برعقب دوانیدند. و از اطراف هجوم آن طایفه زیاده برسپاه صاحبقران بود.

وکار را به‌مرتبه‌ای تنگ نمودند که اکثر از بهادران و نامداران از محاربه به‌ستوه آمده طریق «الفرار ممالایطاق» می‌جستند. که دراین وقت غازیان مروی که به‌جهت تنبیه متمردین آن طایفه رفته بودند، قرین فتح و فیروزی معاودت نموده وارد اردوی کیوان‌پوی گردیدند. چون کار برسپاه ظفرشعار به‌اضطرار رسیده بود، دست برقایمهٔ شمشیر الماس فام نموده حمله بدان گروه برگشته روزگار [نموده] و در همان

حملهٔ اول سلك اجتماع صف اول آن جماعت را ازهم پاشیده، جمع کثیری از آنها را برخاکدان‌دهر انداختند. جماعت کراد پا برعقب نهاده خودرا برصف دوم زدند، و غازیان مروی به‌نحوی در آن روز داد مردی و مردانگی دادند که اگر طهمورث دیوبند و البارسلان صف‌شکن سر از خواب مدهوشی برداشته ملاحظه می‌نمودند، هرآینه عمر جاودانی تحصیل نموده، از تفاخر و مباهات سر به‌اوج سماوات می‌رسانیدند.

چون نواب صاحبقران آن جلادت بهرامی از غازیان مروی ملاحظه نمود، واله و شیفتهٔ آن نامداران گردیده، فتح و نصرت ایشان را از درگاه صمدیت مسئلت می‌نمود که غازیان بهرام‌صولت و دلیران لجهٔ شجاعت زورآور گردیده، نامداران قراچورلو را دو میدان راه از اصل جنگگاه دوانیدند. و صفوف دیگر آنها نیز در خوف افتاده خود را برعقب کشیده درهٔ کوه را سقناق خود نمودند. و به‌تیر دورانداز در محافظت خود ثبات قدم ورزیده، مردانه‌وار تا غروب آفتاب در مجادله کوشیدند.

وچون پردهٔ ظلمانی برروی شاهد حجلهٔ روز کشیده [شد] از طرفین دست‌ستیز وآویز بازداشته، نواب صاحبقران به‌خدمت بندگان والا قاصدان قمر سیر روانه نمود، که توپخانه و قورخانه را با غازیان ظفر شکوه برداشته بزودی خـود را برسانند، که جمعیت اکراد مانند نسل شیاطین بدنهاد ساعت به‌ساعت افزون‌تر می‌گردد.

روز دیگر از طرفین به‌آراستن صفوف رزم پرداختند که طلیعهٔ رایات مرتضوی علامات ظاهر گردید. چون نواب امیر را نظرفرخنده‌اثر برپرچم لوای نصرت‌انتمای آن پادشاه دین پناه افتاد، با سرخیلان و سرکردگان به‌استقبال موکب والا شتافته،به‌اعزاز تمام و احترام مالاکلام داخل اردوی ظفرقرین صاحبقران گردید.

چون طایفهٔ اکراد جمعیت بسیار در چهارطرف غازیان قرارداده بودند، نواب صاحبقران توپچیان را به آتش دادن توپهای رعدآواز اژدها صفت امر فرمودند، گلولهٔ توپ که به‌میان صفوف آن جماعت رسید، بنات‌النعش‌وار پراکنده و متفرق‌ساخته، هریك به‌سمتی متواری گردیدند، وخوف و هراس برایشان مستولی شد. و چند عراده توپ دیگر آتش زدند که بالمره صفوف آن طایفه پراکنده گردید، که هردونفر ایشان از ضرب گلوله در یکجا قرار و آرام نتوانستند گرفت.

چون امیر صاحبقران اثر ضعف دربشرهٔ آن جماعت ملاحظه فرمود، به‌قدر هشت هزار کس از غازیان مروی و افشار و بیات به‌تعاقب آن برگشته روزگاران امرفرمون. اما دلیران قراچورلو اندیشه از توپ و تفنگ ننموده، همگی بیکدفعه هم‌قسم شده عود نموده، حملهٔ دلیرانه آورده داد مردی ومردانگی دادند.که ناگاه از سمت دیگر علامت لشکر بسیار نمودار گردید، وجماعت قراچورلو را طاقت طاق شده، رو از نبرد تافته فرار برقرار اختیار نموده، به‌جانب آلاداغ روانه شدند. وآن علامت سپاه ابراهیم‌خان بود که از قلعه بیرون آمده، دوهزار جماعت اکراد را برهم شکسته عازم آن حدود گردیده بودند که مقارن ورود ایشان طایفهٔ نکبت‌بنیان شکست یافته بود، و غازیان سردار والاتبار اموال واسباب بسیار به‌دست آورده، معاودت به‌اردوی ظفرقرین اقدس نمودند.

وابراهیم‌خان اول به‌کرنش بندگان اقدس مشرف [شده] بعد به‌دستبوسی برادر خود رسید. و در حضور اقدس در آن روز فرح اندوز مجلس پادشاهانه ترتیب داده، نامداران و بهادران مروی وافشار و غیرذلك‌را مورد نوازشات ساخته از اموال و غنایم موفور هریك را فراخور رتبه بهره‌مند گردانید. و روز دیگر موازی ده‌هزارکس از غازیان بهرام‌صولت‌را برداشته، به‌تعاقب آن طایفه عازم آلاداغ گردید.

اما چون نجف‌سلطان درآن‌روز شکست یافت، وارد به‌میان ایل خود شده. واز آنجا با قبایل و عشایر عازم آلاداغ گردیده، در درهٔ محکمی نزول نموده، و در دهنهٔ درهٔ مذکور به‌قدر یکهزار تفنگچی به‌جهت استحفاظ گذاشته، خود با معدودی در قلهٔ آن کوه به‌قراولی مشغول بود که رایات فیروزی علامات نواب صاحبقرانی نمودار گردید.

چون چشم نجف‌سلطان و طایفهٔ اکراد بدان علم کاویان منظر اژدها پیکر افتاد لرزه براعضای آن گروه خسران پژوه افتاده، از رعب و هراس نادری مبهوت گردیدند. و چون نجف سلطان و شکربیگ احوال قشون خود را منقلب دیدند، چاره‌ای به‌جز اطاعت ندیده، از کوه پائین آمده، شمشیر برگردن انداخته، روانهٔ آستان معدلت‌بنیان صاحبقرانی گردیدند.

چون ورود سرکردگان اکراد به‌سمع امیر با دین و داد رسید، چند نفر از غازیان را مقرر فرمود که سرکردگان مذکور را برداشته، به‌حضور اقدس ببرند. چون به‌شرف جبهه‌سایی درگاه والا مشرف شدند، عذر تقصیرات خودرا خواسته، استغاثهٔ جان‌بخشی نمودند.

امیر جهانگشا فرمودکه ما زلات شما را به‌عفو مقرون گردانیدیم، و باعث‌انگیختن فساد را پرسیدند. [شکر کرد] عرض نمودکه: دربدایت احوال که کسی به‌تو یار وبرادر نبود، این غلام در کمال ارادت واخلاص خدمت نموده، جانفشانی و سربازی در راه تو نمودم. و به‌تفضل الهی که فرمانروای ممالك خراسان شدی، و ولایت خبوشان را به‌تحت تصرف خود درآوردی، محمد حسین‌خان زعفرانلو و رضاقلی بیگ کپنك‌لو که مکرر محاربات نموده در مقام عناد و خلاف درآمدند، به تربیت آنها پرداخته، صاحب‌اختیاری ولایت‌را به‌ایشان عطافرمودی. و در تفویض حکومت به‌آن جماعت نیز حرفی نداشتیم، نهایت کلیه این بود که ما طایفهٔ اخلاص‌آگاه را مقرر فرمودی که در سلك سایر جماعت اکراد بدان خدمت نماییم. این معنی بر این‌بندگان شاق آمده، در هیجان مادهٔ فتنه و فساد سعی نمودیم، که شاید به‌ارتکاب این امر به‌قتل آمده، از ننگ و عار خلاص شویم. وحال که زنده به‌درگاه عالی آمدیم به‌جهت خاطر این بود، که مبادا [عیال و] اولاد ما دونفر اسیر عساکر منصوره گردند.

ونجف‌سلطان عرض نمودکه: ازقدیم‌الایام الی الآن که قریب به سیصد سال میشود

که طایفهٔ اکراد دراین سرزمین سکنی دارند اظهرمن‌الشمس [است] بلکه در کل ممالك ایران اشتهار تمام دارد که [دشمنان] در سفر و حضر همیشه از ضرب شمشیر جماعت قراچورلو در رعب و هراس بوده‌اند. و دراین اوان که جماعت زعفرانلو و کیوانلو درخدمت اقدس تقرب یافته‌اند، در اخلال اوضاع ما جماعت ساعی‌اند، و همیشه سخنان غرض‌آمیز به‌درگاه معلی عرض می‌نمایند. به‌این جهت متوحش شده، این مقدمه را پیشنهاد خاطر فاتر نمودیم.

عرض ایشان مطمح نواب صاحبقران افتاده، آنها را به‌خلاع فاخره و تشریفات ملوکانه از کمر و خنجر طلای مرصع به در ویواقیت سرافرازساخته، بنابه‌حقوق‌گزاری سابقه جبین ایشان را بوسیده، نوازشات ازحد فزون نمود. و مقرر فرمودکه شکربیگ درمیانهٔ ایل والوس صاحب‌اختیار بوده، نجف‌سلطان با دوهزار سوار ملازم رکاب ظفرانتساب والا بوده، کوچ و بنهٔ اکثر از سرکردگان را حرکت داده روانهٔ ارض‌اقدس نمود.

وسررشتهٔ امورات آن حدود را مضبوط نموده، باسرکردگان مذکور معاودت به‌خدمت بندگان سپهر توأمان نمود. مجدداً به‌نوازشات بیکران اختصاص یافتند. واز نواحی گرم‌خان درحرکت آمده، سررشتهٔ اتك و خبوشان را حسب‌الواقع مضبوطساخته، سفارشات درمراعات ایل نجف‌سلطان به‌شکربیگ نموده رایات جلال به‌جانب ارض فیض‌مثال درحرکت آمد.

چون امیر صاحبقران با بندگان سپهر توأمان در ارض اقدس نزول اجلال‌فرمود، حرکت اشرف افغان به‌صوب خراسان روزبروز بلندآوازه گشته، اخبار موحش روزبروز می‌رسید.

امیر صاحبقران در سرانجام [دادن] اسباب سفر غازیان مشغول بود. و به‌جهت وجه نقدی معطلی می‌کشید، که مداخل ولایات در سفر خیراثر هرات به‌مصارف رسیده بود، و اگر به رعایا حواله می‌نمود، باعث خرابی و تفرقه احوال رعایا می‌شد. ناچار امیر نامدار شب با چند نفر خاصان خود به‌صوب دارالثبات کلات حرکت [نمود] وخود را برسرگنج امیرتیمورکه سابق‌براین ذکر شد [رسانید] وبه‌قدر احتیاج از آن وجه برداشت و سرآن گنج را مسدود نموده، عازم ارض اقدس گردیده، وجوه مذکوره را مکسور و در ضرابخانهٔ مشهد مقدس معلی به‌اسم همایون و لقب اعلیحضرت شاهی مسکوك [نموده] به‌غازیان و ملازمان داده، در اندك فرصتی تدارك چهل و چهار هزار کس از غازیان خراسانی را در کمال یکرنگی و آراستگی دیده، برادر خود ابراهیم‌خان را به‌فرمانروایی وصاحب‌اختیاری خراسان اختصاص داده، در ساعت سعد درحرکت آمده، در رکاب اقدس روانهٔ سر راه اشرف شاه گردید.

۲۸

گفتار
در توجه رایات آفتاب اشراق به‌صوب عراق و محاربه‌نمودن باشرف افغان و قلع و قمع آن خذلهٔ بی‌نام و نشان و حدوث سوانحات به‌تقدیر ملک‌منان

گشایندهٔ کلید فتح درهای جهان، و کشورگشای اقالیم ممالك ایران، چون به تأییدات ایزد منان خاطر جمعی تمام از مملکت خراسان حاصل نمود، با عساکر فیروز مآثر برجناح حرکت روانهٔ سمت نشابور گردیده، بعد از ورود بدان بلدهٔ طیبه فوجی از غازیان بیات را برداشته، روانهٔ آن حدود شد. و در عرض راه سوانحی که قابل تقریرباشد رخ نداد، تا چمن بسطام مضرب خیام‌ظفر فرجام اقدس گردید.

واز آن جانب اشرف افغان ازاصفهان باسپاه‌بیکران درحرکت آمده، قلعهٔ سمنان را محاصره نمود. که در این وقت قراولان افغان خبر ورود میمنت نمود بندگان ثریا مکان و امیر صاحبقران را آوردند که در چمن بسطام نزول اجلال فرموده‌اند.

چون از خبر ورود فیروز کوکب مطـلع گردید، در ساعت به‌غازیان افغان و پردلان عراق و لرستان مقرر فرمود که در تدارك اسباب و اسلحه ومایحتاج خود آماده ومهیا باشند. یوم دیگر در سرزدن خورشید خاوری از این چرخ نیلوفری، سپاه کینه‌خواه اشرف شاه چون رعد خروشان در حرکت [آمده] روانهٔ سر راه سپاه ظفر دستگاه صاحبقرانی گردید.

از آن جانت حسب‌الفرمودهٔ گیتی‌ستان امیر صاحبقران غازیان بهرام‌صولت و ودلیران لجهٔ شجاعت سوار بادپایان صبارفتارگردیده، از چمن بسطام در حرکت آمده وارد قصبهٔ شاهرود [شدند]. و محمدبیگ مامویی مروی را با موازی پانصدنفر به‌عنوان قراولی روانهٔ سر راه طایفهٔ [افغان نمودند] که شاید رفته چند نفری از ایشان را زنده دستگیر نموده بیاورند.

چون مومی‌الیه روانه گردید، از آن جانب نیز اشرف، لعل‌بیگ درانی‌را روانه [نمود] و قراولان طرفین در عرض راه به‌هم برخورده، فیمابین مجادله واقع شده، غازیان قزلباش در حملهٔ اول [افغانهارا] شکست داده، چهارده‌نفر زنده گرفته، وچهل وپنج‌نفر به‌قتل آورده، معاودت به‌اردوی کیوان‌پوی نمودند.

چون جماعت مذکوره را به‌حضور اقدس آورده، تحقیق مراتب مذکوره نمودند، ازآنجا کوچ نموده در قریهٔ ده‌ملا نزول اجلال فرمودند. و از آن جانب علامات لشکر افغان ظاهر شده، مابین مهماندوست و ده‌ملا آن دوسپاه در مقابل یکدیگر نـزول نمودند.

آن شب گردان و گردنکشان درکارسازی حربه و سنان خود مشغول بودند. و بندگان اقدس می‌فرمودند که: هرگاه فردا دمار از طایفهٔ افغان برآوری، و داد دل آبا واجداد مرا از این طایفهٔ مردود بگیری، وارث تخت سلطنت ایران تو خواهی بود، و همشیرهٔ خود گوهرشاد بیگم را در عقد تو خواهم آورد.

امیر جهانگشا عرض نمودکه: فدایت شوم تا جان درتن و رمق دربدن باقی باشد از جملهٔ اخلاص کیشان خواهم بود. وبه‌نیروی اقبال ابدمآل دمار از روزگار آن جماعت تبه‌کار برآورم. و عنقریب در دارالسلطنهٔ اصفهان در تخت موروثی آبا واجداد نزول اجلال خواهی فرمود.

و آن شب را به‌می‌خوردن گذرانیده، صبحی‌که عالم ظلمانی از ضیاء آن روشنی یافت، آن دو دریای لشکر چون بحر اخضر درتلاطم آمده، امیر صاحبقران سپاه ظفر دستگاه را به‌چهاردسته [کرده] متوجه سر راه آن گروه بدشکوه گردید.

از آن جانب اشرف شاه‌افغان سپاه خودرا آراسته نموده، در دست چپ سیدال‌خان را با موازی بیست هزار کس قرارداده، در دست راست محمدامین‌خان اعتمادالدولهٔ خودرا با بیست هزار کس نصب نمود، که از دوطرف سپاه ظفرآیات صفوی علامات درآمده، غازیان قزلباش را مجال انداختن تیر و تفنگ ندهند. و تفوق و غلبهٔ خودرا برایشان به‌اسهل‌وجوه صورت‌پذیر می‌دانست. و از مضمون آیهٔ کریمهٔ «کم‌من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة» غافل وزایل افتاده، مبارزان خودرا مضاعف می‌دانست.

به‌هرحال از روی غرور و جهل محاربهٔ قزلباش را سهل شمرده، این عزیمت را جزم نموده، و جمعی دیگر به‌قدر دوسه‌هزارکس از نامداران افغان را به‌سرکردگی شاهوبیگ نام تعیین [کرد] که بعد از شکست جماعت قزلباش با بادپیمایان صبارفتار تعاقب نموده، نگذارند که کسی به‌ساحل نجات رسد. و شاه عالم‌پناه را با آن افشار بی‌محابا گرفته، به‌درگاه جهان‌پناه حاضر نمایند، که به‌عقوبت تمام و زجرمالاکلام به‌قصاص و جزا رسانیده، روانهٔ خراسان زمین [شده] و آن دیار را به‌تصرف اولیای دولت قاهره درآورده، خاطر از مهمات آن حدود فارغ نماید. و به‌همین رویه صفوف قتال و جدال آراسته عازم سرراه صاحبقران دوران گردید.

از آن جانب، آن مظهر الهی در تیپ لشکر ظفراثر، نواب سپهر رکاب اشرف‌را بااکثر از سرکردگان مسند ساخته، خود با جمعی از چرخچیان سپاه آن صاحب تاج وتخت و کلاه عازم میدان گردیده، نظارهٔ آن لشکر قیامت‌اثر نموده، و در آن روز خشم و کین چون وفور حشر و لشکر آن سپاه بدآیین را ملاحظه نمود، توپخانه و زنبورکخانه را بردور و حوالی‌خود احاطه نموده، و از مقابل لشکر افغان عنان‌عزیمت به‌صوب سینه‌گاه تل‌انجیل، که در سمت راست آن سپاه کینه‌خواه بود [برگردانیده]، عنانریز با توپهای قهرآمیز روانهٔ آن صوب گردید.

چون جماعت افغان آن حرکات را ملاحظه نمودند حمل برفرار نموده، درساعت سیدال‌خان افغان با جمعیت فراوان از عقب آن سپاه ظفر شکوه با شمشیر آخته و سنانهای درهم‌بافته حملهٔ متواتر نمودند. نواب صاحبقران به‌عنایت ملك منان هجوم آن

لشکر را وجودی برنداشته، به‌همان رویه عازم آن حدود گردیده، در ورود به آن سپاه کینه‌خواه، میرابوطالب‌خان خزیمه و محمدعلی‌خان افشار، که به‌جهت استحفاظ عقب سپاه ظفر دستگاه مأمور بودند، به‌ضرب گلولهٔ تفنگ و ناوك ضربزنگ صف آن سپاه را چون کواکب بنات‌النعش پراکنده ساختند. متعاقب محمدعلی خان با سواران نامدار تعاقب نموده، [فراریان‌را] تا تیپ لشکر افغان دوانیده معاودت نمودند.
چون امیر صاحب تدبیر بروسط آن جبال رسید، وهجوم آن لشکر قیامت‌اثر را ازحد و حصر افزون دید، اشاره به‌امیرخان توپچی‌باشی نمود، که توپهای آتشین‌کردار وزنبورکهای خمپاره‌دار را برتیپ آن جماعت اشرار آتش زدند. در همان تـوپ اول از تفضلات الهی وبه‌اقبال بندگان ظل‌اللهی، آن گلولهٔ ثعبان کردار برمیان تیپ آن‌گروه نابکار رسیده، به‌قدر سیصد چهارصد نفر را چون خیارتر به‌دونیم نموده، وموازی دوازده رأس از اسبهای کتل بازین و لجام مرصع را برداشته، و برکمر علمدار آن لشکر برگشته روزگار رسید، که با علم به‌چهار پاره نمود.
چون لشکر افغان علم را نگونسار دیدند، ارکان احوال خودرا متزلزل یافته، رعب و هراس برایشان استیلا یافته، اردوی پرشکوه خودرا برهم‌خورده و جمعیت احوال خودرا پراکنده دیدند. بیکباره سپاه ظفرشعار صاحبقرانی زورآور گردیده، جزایرچیان تیزرو و تفنگچیان سخت‌دو به‌ضرب گلولهٔ ضرب آهنگ، خودرا داخل توپخانهٔ افغان نمودند. از ضرب گلوله و پیکان تن نامداران و مبارزان چون رود جیحون گردید. لمؤلفه

تن نامداران فیـروز جنـگ / مشبك نما شد چو پشت پلنگ
ز ضرب سنان و ز ضرب نجق / سر نامداران شده چون شفـق
ز پیکان و شمشیر الماس فـام / گرفتند از یکدگـر انتقام
سما از سنانها شکفتن گرفت / زمین زیر اسبان نهفتن‌گرفت
درآمد یکی سرخ دریا به موج / سپه اندر آن ، کشتی فوج فوج
همه موج آن نیزه وتیر بود / نهنگ اندر آن موج ، شمشیر بود
غریویدن توپ و بانگ تفنگ / خروشان همی گفت: این استجنگ!
ندیده کسی از مهان جهـان / که گردد زمین فرش بر آسمان
چنان، شد اجل در هم آویخته / زمین وسما شد به هم ریختـه
نه گردون به جا ماند ، نه روزگار / که شد روز مانند شبهای تار
از آن رستخیز و از آن اضطراب / زمین و زمان شد چو در پای آب
اجل مضطرب شد از آن کارزار / که صحرای محشر شده آشکار
دلیران افشار مروی تمـام / گرفتند ز افغانیـان انتقام
در آن دشت و صحرای پر انقلاب / زمین موج خون بود وسرها حباب

درآن روز فتنه‌انگیز، دلیران قهرآمیز چون ابر در جوش و چون رعد در خروش، به‌ضرب تیرو سنان دمار از روزگار افغان برآورده، سرودست نامداران [را] درآن معرکهٔ آتش‌افشان برбالای‌هم ریخته، داد مردی و مردانگی دادند. واسماعیل‌خان

خزیمه با تفنگچیان نخی و لالوی از توپخانه گذشته، داخل میان معسکر افغان گردیده، سواران تیزرو و دلیران جنگجو به‌ضرب نیزهٔ جانستان و شمشیر بران دمار از نهاد آن طایفهٔ بی‌بنیاد برآوردند.

چون اشرف شاه‌افغان آن شجاعت و دلیری از غازیان قزلباش ملاحظه نمود، طاقت صدمهٔ غازیان ظفر شکوه را نیاورده، روی از معرکهٔ کارزار برگردانیده جلوریز به‌سمت عراق راه فرار درپیش گرفته، بنه و آغرق را گذاشته آوارهٔ دیار بی‌سرانجامی گردید.

غازیان ظفر همعنان به‌تعاقب آن گروه خسران پژوه درحرکت آمده، تا دومیل‌راه قتل و غارت نموده، با فتح و فیروزی مراجعت به‌اردوی ظفرقرین نموده، به‌شرف دستبوسی بندگان عرش‌بنیان مشرف شدند. و آن پادشاه بنده نواز خودرا از مرکب به‌زیر انداخته، دست در آغوش آن کشورگشای جهان نموده، جبین ماه سیمای آن [نامدار] را بوسیده، نوازشات از حد فزون و تملقات مودت مشحون بدان نموده، با یکدیگر داخل بارگاه آسمانجاه گردیدند.

در آن روز مبارزان و نامداران را از مال دنیا اغنیا نموده، اموال و غنایم آن طایفه را برسر غازیان وامرا قسمت نموده، اموال واثاث‌البیت از کارخانه‌جات وبیوتات وخیمه وسراپرده و خزانهٔ عامره و توپخانه و تجملات اسباب پادشاهی که به‌نظر آفتاب‌اثر اقدس آورده بودند، نواب صاحبقران درخدمت آن خسرو والامکان برجمیع امرا و خوانین از قبیل: امامودی‌خان، و محمدعلی‌خان، وامیراصلان‌خان، و سردارخان افشار، وحاجی‌سیف‌الدین‌خان، و حسن‌خان، وآماموردی‌خان بیات، وشاهقلی‌بیگ، و احمدسلطان، و محمدبیگ، وسلیم‌بیگ، و پهلوان‌قلی‌بیگ مروی، وشاهوردی‌خان کرد، و رضاقلی‌بیگ، و حاتم‌بیگ و غیره از سرکردگان اکراد، و طهماسب‌بیگ وکیل‌الدوله، وقاسمعلی‌بیگ، ومیرزاخان سلطان‌جلایر، وکلید روز جنگ و نامدار با فرهنگ اسماعیل‌خان خزیمه، و میرابوطالب‌خان لالوی، ومیرکوچك، ولطفعلی‌خان سیستانی، واسماعیل‌خان و باقرخان لزگی فراهی، و باباخان وبهبودخان چاپوشی، و نجف‌سلطان قراچورلو و باقرخان قرایی، [شفقت فرمود].

و باقی سرکردگان راکه کمال مردانگی ودینداری درآن محاربه به‌ظهور رسانیده بودند، در آن روز به‌حضور طلبیده، بساط نشاط برروی ایشان گسترانید. و بعد از اکل وشرب وچاشت، آنچه از خزانه واموال پادشاهانه که به‌تصرف درآمده بود، به هریك از سرکردگان و خوانین موافق‌جاه و منصب ایشان شفقت فرموده، از مال دنیا اغنیا گردانید.

ومعذرت‌خواهی نمودکه ان‌شاءالله تعالی بعد از تصرف دارالسلطنهٔ اصفهان، هریك از شما را از مال دنیا قارون عصر خواهم نمود، و به‌حکومت و دارایی ولایات تعیین و سربلند خواهم فرمود. و مضاعف آن از [اموال] قیمتی خانهٔ خود هریك از سرکردگان را از بالاپوشهای زربفت و دیبا به‌آنها عطافرمود.

سه روز در آن مکان مجلس شاهانه و جشن ملوکانه ترتیب نمود، و از آن‌منزل

مهماندوست درحرکت آمده، عازم سمنان گردید. واعزه و اعیان سمنان استقبال موکب والا نموده، به‌پابوس نواب اقدس وبندگان صاحبقران مشرف گردیدند. واز آن‌منزل نیز در حرکت آمده متعاقب اشرف شاه افغان روانه گردیدند.

چون منزل به‌منزل موازی سه‌هزار کس از نامداران فیروزجنگ به‌سرکردگی محمدبیگ مروی و نجف‌سلطان قراچورلو و جانعلی سلطان کوکلان، که چرخچی سپاه نصرت دستگاه [بودند] در دهنهٔ درهٔ خوار وایوان‌کیف متعاقب جماعت فراری رسیده، فیمابین غازیان غضنفرآیین و سیدال‌خان جنگ درپیوسته، قتل و کوشش بسیار ازطرفین [به‌عمل‌آمده] عاقبت به‌اقبال شهریار بیهمال غازیان قزلباش غالب آمده، سیدال‌خان شکسته و بدحال آواره گردیده، غازیان با فتح نمایان در آن منزل توقف نمودند.

یوم بعد رایات فیروزی علامات ظاهر شده، سرکردگان مذکور به‌شرف ملازمت ورکاب‌بوسی مشرف، و مورد نوازشات بیکران گردیدند، و در آنجا نیز توقف ننموده متعاقب روانه گردیدند. و در نزول به‌نواحی بلدهٔ طهران اعیان آن ولایت به‌استقبال موکب فیروز کوکب آمده، به‌مراسم تهنیت و مبارکبادی آن فتح قیام نموده، چند روزی درآن حدود جهت انضباط سررشتهٔ حیات آن دیار متوقف شده، و بعد از آن الویهٔ فتح و ظفر به‌جانب دارالسلطنهٔ اصفهان افراشته عازم گردیدند.

۲۹

گفتار
درمحاربه نمودن نواب‌صاحبقران نادر دوران مرتبهٔ‌ثانی بااشرف‌افغان ونشانیدن پاشاه صفوی‌نژاد را در اصفهان براورنگ جهانبانی

چون صیت جهانگیری و مملکت‌داری و دوست‌نوازی و دشمن‌گدازی وابواب مسرت واسباب معاشرت پادشاه خورشیدکلاه وامیر بابخت و جاه در اطراف آفاق سایر ودایر گردید، حکم قضا جریان به‌کل ممالك عراق و آذربایجان صادر شده، یوم‌بیوم خوانین دور و نزدیك به‌درگاه فلك‌فرسا مشرف گردیده، مجدداً ارقام ایالت ولایت والکای سابق خودرا گرفته مرخص [می‌شدند] که در وصول موکب جهان‌پیما بـه دارالسلطنهٔ اصفهان وارد گردند. و همه روزه از ممالك مذکور سیورسات عساکـر منصوره [را] با مداخل و مخارج انفاد درگاه معلی می‌نمودند.

نادر صاحبقران چند یومی در آن نواحی جنت‌بنیان توقف نمود که غازیان و نامداران تدارك اسلحه و یراق خودرا حسب‌الواقع مضبوط نمایند.

چو ناشرف وارد دارالسلطنهٔ اصفهان گردید، ابواب خزاین را گشوده، در اندك

روزی به‌قدر یکصد و بیست هزار کس را مواجب و انعام داده، با توپخانهٔ بسیار و زنبورک‌خانهٔ بیشمار از اصل اصفهان بیرون آمده، عازم سرراه آن خسرو کینه‌خواه گردید.

چون خبر جمعیت و دلیری اشرف قرع سمع اقدس و نادر صاحبقران گردید، شهریار عدومال نامه‌ای جهت اشرف ارسال داشت، خلاصهٔ مضمون آن اینکه:

در این اوان فیروزی بنیان که سرادق جلال [را] به‌عنایت ایزد متعال درممالك خراسان افراشته، و سرکشان آن دیار را به‌ضرب تیغ جانستان و دستیاری امیر صاحبقران حلقهٔ اطاعت در گوش ایشان کشیدیم، چون ممالك عراق و فارس و آذربایجان و کل ایران ازقدیم‌الایام در تحت تصرف آبا و اجداد بزرگوار نواب همایون ما بوده، و آن سلطنت پناه از قضای ربانی و مقدرات یزدانی نواحی عراق را به‌تصرف خود درآورده، و محمود مردود که نمك‌پروردهٔ این اجاق کیوان رواق بود از راه ستیز و عناد درآمده، به‌اغوای جمعی از شیاطین طغیان [کرد] و قدم در ولایت اصفهان گذاشته، وبنای بی‌اعتدالی و بیحسابی که شیوهٔ مردم نمك ناشناس و پسندیدهٔ هربیدولت بی‌اساس بود، نسبت به‌سلسلهٔ علیه صفویه به‌عمل آورد، تااینکه به‌اعجاز جناب خیرالانام به‌جزای اعمال بدفرجام گرفتار و به‌مرض مالیخولیا درگذشت. لمؤلفه:

هرکه پا از حد خود بیرون نهد در روزگار
بیشك او مردود گردد، می‌شود بی‌اعتبار

وآن والاجایگاه دراین اوان که فرمانروای ممالك عراق گردیده بود، بایست که بعد از شنیدن طلیعهٔ طلوع صفوی علامات بدون تأمل وتکاهل با معدودی چند از خاصان درگاه و معتمدان بارتبه و جاه، اطاعت وانقیاد را پیشنهاد خاطر ساخته به امیدواری تمام وارد درگاه عرش‌بنیان می‌گردید، که البته بعد از ورود آن بدین‌درگاه خلافت‌نشان کمال مراعات نموده هریك از ولایات را که خواهش می‌نمود بدان مسلم می‌فرمودیم، نه‌اینکه مثل سایر نمك بحرامان و بیخردان قدم در مضمار کارزارگذاشته فقرا و مسلمانان را عرضهٔ تیغ تیز و شمشیر خونریز نموده معاودت نمایند.

چون آبا و اجداد ما همیشه رحیم دل وغم‌گسل بوده‌اند، باید آن سلطنت پناه حالا نیز از راه اطاعت درآمده، به‌امیدواری تمام وارد درگاه جهان‌پناه گردد. و هرگاه امری‌که خلاف این امر بوده باشد ظاهر شود، مستعد حرب و مجادله خواهد بود، که به‌توفیق احمد لم‌یزل و قادر لایزال دمار از روزگار آن طایفهٔ اشرار به‌در خواهم‌نمود.

ونامه را به‌دست چند نفر از جماعت افاغنه که در روز مصاف گرفتار شده[بودند] داده، روانه نمود.

چون نامهٔ عنبرین شمامهٔ بندگان اقدس به‌نظر آن پادشاه ناکس رسید، دود ناخوش از روزنهٔ دماغ او شعله کشیده، نامهٔ نواب مرتضوی علامات را چون کرباس ازهم‌درید، وبرزمین افکند. و جاسوسان صاحبقران در آن مکان حاضر بودند که چگونگی مقدمات جواب و سؤال آن را به‌سمع امنای دولت دوران عدت رسانیدند.

چون امیر صاحب‌تدبیر از چگونگی آن اطوار ناهنجار مطلع گردید، در دم

غازیان نصرت آیین و پردلان خشمگین را فرمود که از منزل مذکور در حرکت آمده، باافواج قاهره رواتهٔ دارالسلطنهٔ اصفهان گردند. و نجف‌سلطان قراچورلو و محمدبیگ مروی را با موازی یکصد نفر از نامداران معرکهٔ رزم همراه نموده، قراول آن سپاه فیروز دستگاه فرمود. چون قراولان مذکور از خدمت بندگان خلافت توأمان مرخص وروانه گردیدند، امیرکشورستان با اردوی کیوان‌پوی وارد قریه نطنز [شده] بنه و آغرق را با نواب اشرف در آن منزل گذاشته مصمم حرکت بودند که خبر رسانیدندکه قشون اشرف وارد مورچه‌خورت[1] [شده‌است].

نواب صاحبقران نیز مژدهٔ غیبی شمرده، با غازیان ظفرشکوه رواتهٔ آن حدود گردید، و چند نفری متعاقب نجف‌سلطان روانه نمود، که باید به‌هر نحو بوده باشد زبانی از آن جماعت گرفته معاودت نمایند، که از حالات آن طایفه اطلاع حاصل [نماییم] وازآن‌قرار به‌محاربهٔ آن‌گروه اشرار متوجه گردیم.

از آن جانب اشرف‌شاه نیز یعقوب‌خان قلاجی را با موازی دوهزارکس ازجماعت افغان به‌همین خیالات، وارادهٔ فاسده روانه نمود. و درمیان دره آن شب یعقوب‌خان نزول نموده بود، که از این جانب نجف‌سلطان و محمدبیگ با غازیان بدانجا رسیده بین‌الجانبین ستیز و آویز به‌عمل‌آمد. چون جماعت مذکوره در آن شب تن به‌استراحت داده بودند که زبونی طالع گریبان آن جماعت را گرفته بود، بیکدفعه از صدای گردان ونعرهٔ مبارزان و شیههٔ مرکبان سراسیمه از خواب گران درآمده، هریك ازبیم جان و خوف شمشیر بران، تیغ تیز چون اجل خونریز دریکدیگر گذاشته، در قتل همدیگر می‌کوشیدند. برخی روی به‌دیار فرار آورده در جبال و صحاری متفرق گردیدند. و درآن شب تار از ضرب شمشیر آبدار به‌قدر چهارصد نفر از آن گروه تبه‌روزگار را قتیل و موازی یکصد نفر را زنده دستگیر نموده، معاودت به‌اردوی نادری نمودند. و یعقوب‌خان افغان با شکست فاحش، به‌سمت مورچه‌خورت اردوی شاه بی‌مدار روانه گردید.

چون نادر صاحبقران از حقایق اخبارات جماعت افغان مطلع گردید، دردم‌غازیان بهرام صولت ودلیران لجهٔ شجاعت را دسته به‌دسته تعیین فرمود که غازیان وخوانین آماده ومهیا باشند، که در حین محاربات به‌نحوی که فرمایشات صاحبقرانی مقرر گردد به‌همان رویه در مجادله کوشیده، حسن جوهر و کاردانی خود را بر رای عالم‌آرا ظاهر سازند.

وقدغن دیگر فرمود که هرگاه به‌توفیقات جناب الهی واقبال بندگان نواب صاحبقرانی شکست برطایفهٔ افاغنه داده شود، باید تعاقب آن گروه خسران پژوه نموده، احدی برای اخذ غنایم واموال ازمراکب نزول ننموده، دخل در اسلحه ویراق‌ننمایند. زیرا که دشمن به‌هزار حیله آراسته است، و گاه باشد که در هنگام فرار جمعی را در بسقوگاه تعیین نموده، که بیکدفعه بیرون آمده، سلك غازیان تعاقبی متفرق، وشکست

۱ــ نسخه خطی: مورچه‌خار.

ظاهر می‌شود.

وبه همگی سرکردگان ازاین مقوله سفارشات نمود. ودوازده‌هــزار کس از نامداران وبهادران راکب بدو را انتخاب، ودر سنین وبنین سپاه تعیین وتتمهٔ غازیان همگی را پیاده نموده، توپخانهٔ مبارکه را در دهن جلو انداخته، بهاستعداد تمام وحزم واحتیاط مالاکلام عازم مورچه‌خورت، ومتوجه مجادلهٔ آن گروه اشرار گــردید.

لمؤلفه[۱]

به‌جنبش درآمد سپاه گران — تزلزل نما شد زمین و زمان
ز گرد دخان کوه و صحرا و دشت — زمین و سما هر دو همخوابــه گشت
ز سم ستوران هامون نــورد — دل گاو ماهی بیامد به درد
چو از پرتو کاویانی درفش — دل گاو با شقه های بنفش
تفاخر همی کرد زمین برسما — که پیداست از پیکرش مهر وماه
ز غریدن کوس واز کرنــا — غریوی فتاده به ارض و سما
ز بانگ جرس و ز بانگ درا — برآمد[۲] خروشیدن کرنا
ز بانگ دلیران فیروز جنگ — سما لاله‌گون شد چو پشت پلنگ
ز برق شما شیر واز فر خود — همی تیره گردیده چرخ کبود
ز غریدن توپ و تیر تفنــگ — به جنبش درآمد ز دریا نهنگ
[هم] از فر آن خسرو تاجدار — زمین [کرد] بر آسمان افتخار
فلك رشك افزای آن شاه بود — به عالم نیامد چنو در وجود
چنان لشکری کس ندارد نشان — همه رستم و نامــدار جهان
سر سروران نادر روزگار — ز مشرق دو خورشید شد آشکار
یکی در سما و یکی در زمین — گرفتند زمین را به زیر نگین
بدینگونه آن لشکر رزمخــواه — روان شد سوی اشرف کینه خواه

نادر صاحبقران و آن خسرو ممالك‌ستان روانه سر راه لشکر افغان گردیدند.

وازآن جانب اشرف شاه سپاه خودرا سه‌دسته نموده، میمنه ومیسره را به‌غازیان افغان که در میمنه و میسره گرم مجادله بوده باشند و اعانت لازم شود، غازیان مقرزه داد، که هرگاه توپچیان [را] به‌انداختن گلوله وباروط به‌میان توپ معطلی واقــع شود، ومعاندین وارد گردند، به‌ضرب گلوله دفع شر آن جماعت نمایند. ودر میمنهٔ راست سیدال‌خان را با موازی بیست هزارکس تعیین، ودر عقب غازیان سنین وبنین ومیمنه ومیسره، بیست هزارکس دیگر به‌چهاردسته نموده قرار داد، که هرگاه غازیان افغان که در میمنه ومیسره گرم مجادله بوده باشند واعانت لازم شود. غازیان مقرره بدون تأمل امداد لازمه به‌عمل آورند. وخود با تتمهٔ لشکر وملازعفران وجمعی ازاعزه واعیان در قلب سپاه قرار وآرام گرفت.

و از آن جانب نادر دوران با غازیان ظفر همعنان آمده، در مقابل آن لشکر افاغنه

۲ــ نظم مؤلف از نظر لفظ ومعنی بسیار بسیار ضعیف است، وپر ازغلطهای وزن وقافیه.

نزول اجلال فرمود. و آن شب را در آن منزل به‌سر برده صباحی که قهرمان سپهر همه کینه و عدم مهرپیشه ساخته، به‌عزم رزم‌گرفتاران ساحت غبرا برسر مضمارافق جلوه‌گری آغاز نمود.

دم صبح کاین قهرمان سپهر همه کینه گردید و بگذاشت مهر

امرای عظام و جمهور سپاه ظفر فرجام بر باد پایان فلك خرام فوج‌فوج و گروهاگروه در جوشن و دروع به‌مضمار کارزار مبادرت‌نمودند. صدای‌کوس حربی و نالهٔ نای‌رزمی‌و صهیل‌اسبان‌تازی وفغان دلاوران‌غازی، تزلزل‌در ارکان زمین و زمان انداخت. شاه صاحبقران وآن سکندر زمان وآن خسرو سلیمان‌شان به‌آیین سام‌سوار برسمند صبا رفتار برآمده، رایت نادری را چون قبهٔ‌جوزا برافراختند. و زبان گوهربار برگشاده، فارسان عرصهٔ کارزار را در آن روز به‌عواطف خسروانه مستمال گردانید. و بعداز اعطای آلات حرب، به‌صف آرایی پرداخته، دلیران صف‌شکن صفوف پیکار وجنگ را مرتب [کرد] وشیران جنگی ویلان نام وننگی را درآن معرکه قرار داد.

واز سمت سپاه افغان نیز غلغله وآشوب در کبودی چرخ اثیر پیچیده، فوج‌فوج وگروه‌گروه از سپاه افغان به‌محاربه شتافتند. درآن هنگام غازیان نصرت‌آثار درنهایت مردانگی قدم جانبازی پیش نهاده، هنگامهٔ رزم را گرم ساخته، از طرفین بریکدیگر تاختند. ازاین طرف شجعان قزلباش باستانهای ثعبان مثال بر بناگوش اسبان تازی‌نژاد آتش نهاد خوابیده، افاغنهٔ بی‌عاقبت را برخاك هلاك می‌انداختند، و ازآن طرف بهادران افغان [نامداران] سپاه منصور را به‌ضرب ناوك دلدوز و گلولهٔ جانسوز ترك‌برتارك می‌دوختند، وداد مردی ومردانگی می‌دادند. از کثرت کشتگان کوه وهامون صفت تساوی پذیرفت.

ز تنها سر سرکشان مانده دور ز سرها برون رفته باد غرور
سری کز تکبر رسیدی به عرش به زیر قدمها شده سنگ فرش
پریشان شده مغزها در دماغ ز سودای تن دیده‌ها پر فراغ
زمین شد ز خون یلان لاله‌زار فلك خواست از جورشان زینهار
ز کشته شده پشته‌ها ناپدید دگر آنچنان روز گیتی ندید

مجملا میان آن دو گروه رزمخواه حربی به‌وقوع پیوست، که سپهسالار فلك انجم تیغ خون‌آشام از کف‌گذاشته، انگشت تحیر به دندان ترحم گزید. دیدهٔ روزگار محاربه‌ای به‌آن شدت مشاهده ننموده، ودربسیط غبرامیانهٔ ایرانیان وافغانیان چنین محاربه وحادثه‌ای وقوع نیافته [بود]. ازتك‌وتاز ستوران چنان گرد وغبار انگیخته شد، که آفتاب عالمتاب در نقاب حباب مستور گشت. وآثار ضعف وانکسار در ناحیهٔ احوال سپاه افغان پدید آمد.

نادر صاحبقران امیرخان وسایر توپچیان را فرمود که توپهای ثعبان کردار را متعاقب یکدیگر به‌سمت تیپ آن جماعت آتش دادند، که به‌نیروی عنایت فاتح منان از ضرب گلولهٔ جانستان، صفوف معرکهٔ جماعت افغان چون برگ خزان برهم ریخته، ارکان صبر وآرام آن طایفه تزلزل یافت، که اسماعیل‌خان خزیمه ومیر ابوطالب‌خان

لالوی با پیاده تفنگچیان خود به‌هیئت اجتماعی به‌انداختن دورانداز اشتغال ورزیده، به‌سرعت عازم اردوی طایفهٔ مذکور گردیدند. وازسمت دیگر مین‌باشیان جزایری به‌انداختن جزایر مشغول، وچون اجل ناگهان داخل جماعت افغان، که حسب‌الامر صاحبقران علیقلی‌بیگ مین‌باشی شروانلو باموازی دوسه‌هزار سواره با شمشیرهای آخته جلوریز داخل اردوی پرستیز گردیدند.

واشرف شاه طاقت صدمهٔ غازیان را نیاورده، بناکام لگام انهزام انداخته راه‌فرار را پیمودن گرفت. وتوپخانه و قورخانه وچادر وسایبان و آلات وتجملات پادشاهی‌را گذاشته، ازآن ورطه جان بیرون برده، راه اصفهان پیش گرفت. ودر طرفةالعینی قریب به‌هفت هشت هزار کس از آن فرقهٔ اشرار را شعلهٔ شمشیر برق تأثیر ساختند، ورقعهٔ «اقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم» برگریبان حال آن جماعت دوختند.

ونواب صاحبقران به‌امرای غازیان ظفر لوا قدغن فرمودند که احدی به‌اخذ مال وغنیمت نپرداخته، ازقتل وغارت نیاسایند. چون اموال واسباب آن جماعت از جواهر و زرینه و [سیمینه] آلات و اقمشه و نفایس قیمتی، در آن روز بربالای هم انبوه شده بود، غازیان را قوت طامعه غالب آمده، از قدغن آن حضرت غافل افتاده، به‌کسب غنایم واخذ مال مشغول شدند. هرچند نسقچیان سپاه در ممانعت ایشان لازمه جد وجهد را مرعی نمودند، فایده‌ای مترتب نشده، در اخذ عمل خود دلیر بودند.

امیر نامدار باموازی هشت هزارسوار در بالای خامه‌ریگی، که سمت شمالی مورچه‌خورت بود، متوجه آن سپاه وبه‌نظارهٔ جمع نمودن اموال وغنایم مشغول بود، که بیکبار آتش غضب قیامت لهب درجوش وخروش آمده، جمعی‌را تعیین نمود که ممرها را گرفته هرکس ازغازیان که مال غنیمت می‌آورد، فرمان داد ازآن گرفته بر بالای یکدیگر درمیان صحرا انبار نمودند.

وچون غازیان با فتح نمایان معاودت نمودند، سرکردگان سپاه را طلبیده اکثری را سیاست وبعضی را زجر وتنبیه زیاد نموده، از نظر کیمیا آثار اخراج فرمود. وجارچیان بلندآواز را مقرر فرمود [جار زدند] که: هرکس دینار و حبه‌ای ازمال افغان بعد از ده سال نزد آن ظاهر شود، مستحق سخط قهرمانی خواهد گردید. چون غازیان چنان دیدند که اکثر از سرکردگان را مقتول وبرخی‌را گوش وبینی بریده وبعضی را اخراج نمود، از بیم وخوف جان آنچه کسب نموده بودند، آورد، تسلیم نمودند.

ودرآن روز غم‌اندوز، ماتم وغم برغازیان رخ داد، وازبسیاری اموال واسباب جماعت افغان از خزانه وفراشخانه وچادر وسایبان وقیچچی‌خانه وغیره، که در دشت مورچه‌خار[3] چون کوه دماوند ظاهر گردیده بود، چون معلوم شدکه دیگر دینار وحبه‌ای در نزد کسی باقی نمانده. خواه از نقد وخواه از جنس، آتش غضب به‌افروختن آنها شعله کشیده، مقرر فرمود که مجموع اموال واسباب را آتش زدند، وآن اموال

۳ــ = مورچه‌خورت.

چون خرمن محصولات و یا چون جنگل بی‌محابات [آتش] درگرفته سوخته خاکستر گردید.

امیرصاحب تدبیر روز دیگر در حرکت آمده متعاقب اشرف متوجه اصفهان شدند. اما درآن روز تمامی سرکردگان سپاه از خوف ورعب، گوشهٔ پنهانی‌را به‌هزار تومان خرید و فروخت می‌نمودند، واحدی یارای حرف‌زدن نداشت. وچون عازم گردید جمعی ازنامداران سپاه را به‌اتفاق علیقلی‌بیگ افشار متعاقب جماعت افاغنه تعیین فرمود.

واشرف شاه بعد از ورود به‌دارالسلطنهٔ اصفهان، بدون توقف عیال و اطفال‌خود را برداشته روانهٔ شیراز گردید. وبعد از ورود بدان‌نواحی جمعیت واستعداد خودرا مجدداً فراهم آورده، مترصد حرب وپیکار نادری گردید.

وازاین جانب چون نواب صاحبقران با غازیان نصرت‌نشان به‌حوالی اصفهان رسید، حسنعلی‌بیگ معیرباشی[1] و جمعی دیگر از امرا وخوانین سابق به‌استقبال موکب همایون فال آمده، به‌اعزاز تمام به‌دارالسلطنه مذکور نزول اجلال فرمودند. و درآن روز فرح‌اندوز سکنهٔ آن‌دیار نزدیك به‌آن رسیده بودکه[ازشادی] قالب‌تهی نمایند. چون‌نواب صاحبقران و آفتاب مشرق ممالك خراسان پرتو وصول برساحت آن ولایت تافت، عمارات پادشاهی را به‌فرشهای دیبا وزربفت بیاراستند.

دویوم فاصله رایات آفتاب علامات صفوی آیات بابنه و آغرق نمودار گردید. نادر صاحبقران وسکنهٔ‌اصفهان از صغیر وکبیر به‌استقبال بندگان سپهر توأمان به‌قدوم بشارت وخرمی بیرون آمده، قریب دومیل راه پای انداز بادله و زربفت ودیبا ومخمل واطلس، تا دهنهٔ چهارباغ شاهی مشهور به‌دمیرقاپی افکندند.

بعد از شرف حضور لامع‌النور اقدس، امیر جهانگشا از شبدیز پرستیز نزول نموده، به‌شرف کرنش ورکاب بوسی مشرف گردید. وبعد ازآن جمیع امرا واعیان دارالسلطنه اصفهان سم ستور مرکب عرش کواکب بندگان دارا دربان را سجدهٔ عبودیت‌گاه جبین مهرآسای خود نموده، به‌نوازشات شاهی مفتخر ومباهی گردیدند. و نواب همایون همگی را رخصت سواری داده، رکاب بر رکاب صاحبقران دوران داخل باغ هزار جریب گردیده، یك‌روز در آن مکان جنت‌نشان نزول فرموده، یوم دیگر به‌عظمت و جلال به‌رویهٔ آبا واجداد عظام خود حرکت [نموده] وداخل چهارباغ شاهی ومکان قدیمی خود گردید.

در آن روز حسب‌الامر صاحبقران دوران شهر را چراغان [کردند] و آیین بستند، وجمیع دکاکین ومحترفهٔ بازار هفت شبانه [روز] جشن وآیینی مرتب نمودند، که چشم روزگار چنان زیب وزینت ندیده ونشنیده [بود].

بندگان ثریا مکان بعد ازنزول اجلال، به‌دولتسرای خورشید مثال خود آمده، به‌شرف حضور جدهٔ ماجده واکثر ازاقوام وتبعهٔ حرم محترم خود مشرف [شد] واز

۱ـ نسخه: معیارباشی.

فراق پدر بزرگوارش وناسازگاری احوالش چندان اشك حسرت از دیدهٔ مسرت‌بارایند، که زاویه نشینان اهل حرم و پرده‌پوشان سرادق عصمت امم، از گریهٔ جانسوز آن شاه غم‌اندوز، چون ابر بهاران و چون لالهٔ‌خونین کفنان به‌گریه درآمده، شیون و واحسرتا بدین‌گنبد گردون اعلی بلند گردید. تا اینکه کدبانویان حرم به‌نصیحت ودل‌آسایی درآمده، تسکین خاطر اقدس ودل‌آسایی همشیره وعمه وخاله واقوام مقدس‌را نموده، بساط غم را به‌شادی مبدل گردانیدند.

وآن شاه عالم پناه، یوم دیگر از حرمسرای همایون بیرون آمده، دربالای تخت موروثی قرار و آرام گرفت. نظر به‌فرمان واجب‌الاذعان صاحبقران و نادر دوران مجلس شاهانه وجشن ملوکانه ترتیب ساخته، جمیع سرداران وسرکردگان ومین‌باشیان را در آن مجلس بار نموده، وبعد ازجمعیت آن طایفه امیر کشورستان وآن عدوگداز ممالك ایران در میان آن بزم ارم‌نشان قد را علم نموده فرمود که: به‌نیروی اقبال ابدمآل وبه‌توفیق قادر متعال جمیع ممالك خراسان زمین را به‌تصرف اولیای دولت قاهره درآورده، ازآن جانب بالشکر ظفر شکوه دفع اشرار افاغنه [از] این بلادنمودم، و به توفیقات ازلی به‌حسب مدعا دمار از طایفهٔ افاغنه برآوردم، وعرصهٔ این ملك را از لوث وجود اعادی پاك نمودم، ونواب اشرف را بربالای تخت فرماندهی متمکن‌وبرقرار [می‌نمایم] وتاج شاهی مکلل به‌جواهر [راکه] درمیان قابچهٔ طلایی گذاشته بودند، برسر نواب اقدس نصب نموده، سکه وخطبه‌را در دارالسلطنهٔ اصفهان به‌نام نامی‌واسم گرامی آن پادشاه عرش دستگاه قرار داد.

امرا واعیان مجلس پادشاهی را درآن روز به‌خلعت وانعام زیاد مفتخر ومباهی کردند، وسرکردگان وسرخیلان قدیم‌را در خدمت بندگان سلیمان‌شان به‌رتبه وجاه ومنصب سرافراز، ورجبعلی‌خان را اعتمادالدوله نموده، سفارشات بسیار درباب تربیت نواب اقدس بدان فرمودند.

وچون خاطر جمعی از مهمات امور خلافت وپادشاهی وممالك عراق حاصل‌نمود، دراین وقت منهیان اخبار به‌سمع اقدس رسانیدند که اشرف شاه در فارس جمعیت فراوان فراهم آورده، ارادهٔ سراصفهان دارد. وچون این خبر مسموع رای الهام‌آرا گردید، آن تاج‌بخش ممالك ایران با غازیان خراسان باتدارك مایحتاج آن سفر خیراثرمقرر فرمود که روی بارگاه صاحبقرانی را به‌سمت فارس زدند.

دگر باره آن خسرو تاجدار بزد خیمه بر جانب کوهسار
از آن قبه و بارگاه بلند زمین فخر می‌کرد بر انجمند
به اسطرخ کردند روی آن سپاه زمین و زمان شد چو قطران سیاه

چون غازیان ظفربنیان از اصل اصفهان خروج به‌خارج قلعه نمودند، نادر صاحبقران میرابوالقاسم کاشی را به‌حضور خواسته فرمود که: به‌خدمت اقدس رفته عرض‌نما که وعده‌ای که به‌این غلام در نواحی مهماندوست نموده بود شاید به‌عمل بیاورد. چون مشارالیه وارد حضور اقدس گردیده پیغام آن حضرت‌را عرض نمود. آن خسرو والاشان قبول فرموده، همشیرهٔ مکرمهٔ بزرگ خودرا که در عقد محمود

افغان بود، به‌حبالهٔ ازدواج نادر صاحبقران درآورد. وهمشیرهٔ کوچك دیگری‌داشت در سن سیزده‌سالگی، که احدی تصرف ننموده بود، آن را هم به‌عقد رضاقلی‌میرزا فرزند ارشد نواب صاحبقران درآورد. وامیر کشورستان چون عازم سفر خیر اثر بودبانویان حرم مذکور را با عمه وعمزادهٔ شاه کامگار روانهٔ ارض اقدس نمود.

واز خدمت با رفعت اقدس مرخص، وسفارشات درباب رعایا وبرایا وامنیت ولایت [نمود] که عبث مرتکب سواری وامری‌که صلاح دولت نباشد، وخود سربه مجادله رفتن که باعث خرابی ولایت واستیلای دشمن خواهد گردید [نشوند] وازسمت هرولایت بعیده که دشمن حرکت نماید، این اخلاص نشان‌را اخبار فرمایند، که رفته دمار از روزگار آن جماعت برآورم. وبه‌حرف غرض [آلود] امرا، دوست واقعی خود را رنجیده خاطر مکن.

از این مقوله سفارشات زیاد نموده، آن حضرت را وداع نموده، عازم فارس گردید.

۳۰

در بیان توجه صاحبقران سرافراز به‌جانب شیراز و محاربهٔ سیم با اشرف وظفر یافتن

چون نواب صاحبقران به‌جانب دارالملك سلیمان توجه نمود، اشرف‌شاه افغان نیز با محمدخان زبردست والی شیراز با لشکروحشر انبوه به‌محاربهٔ آن‌خسرو دارا شکوه آمده، وجماعت افغان را دلیر ساخته گفت: این دفعه به‌نحوی مجادله نمایند، که‌احدی از قزلباش را زنده نگذارند. دراین خصوص همگی طایفهٔ افاغنه قسم یاد نمودندکه تا یك‌تن زنده بماند، روازمحاربه نگردانند.

ویعقوب خان ونبات خان وزبردست خان با ده‌هزار کس از غازیان، که مجادلهٔ قزلباش را داوطلب شدند، مستعد جنگ وجدال شده، همه‌روزه قراولان خودرا روانهٔ سر راه لشکرکش ایران نموده، منتظر ورود جنود میمنت نمود بودند، که قراولان مذکوره علامات بیضا آیات نادری را به‌نظر درآوردند، که از صاعقه ودخان روی‌زمین تیره وتار گردید، ودشت وبیابان از خروش وجوش مرکبان چون بحراخضر درتلاطم آمده، واز هایهوی گردان ونعرهٔ مبارزان زلزله به‌زمین وزمان افتاد.

چون جماعت افاغنه ازوصول قشون قزلباش [مطلع شدند] دردم به اردوی خود عود نموده، چگونگی را به‌عرض اشرف افغان رسانیدند، وآن شاه برگشته روزگار به‌آرایش وزیب وزینت سپاه خود مشغول گردید. ازآن جاب آن شکوفهٔ ثمر اقبال با لشکر ظفرمآل آمده در مقابل سپاه افغان صف‌آرایی نمودند. و از سمت گیتی پناه علیقلی بیگ شروانلو و امیراصلان‌خان قرقلو افشار و محمدبیك مروی ماموبی بایکهزار

نفر از چرخچیان داخل میدان کارزار گردیدند، وازآن طرف زبردست‌خان افغـان وسیدال خان داخل میدان گردیده به‌محاربه ومجادله اقدام نمودند.

و [افغانها] فوج فوج داخل میدان شده، بازار گیرودار از ضرب نیزه و شمشیر معرکهٔ کارزار چون دکان حدادان به‌صدا درآمده، معرکهٔ رزم گرم گشته، محاربه‌ای اتفاق افتاد که سپهدار انجم تابراین طارم نیلی معرکه [های] جنگ مشاهده نمـوده، بدان صعوبت رزمگاهی ندیده، واز سحاب آلات حرب در هرجانبی جداول وانهـار خون درجریان، ودرآن انهار اجساد کشتگان چون مردم آبی‌نهان، وسهام خون‌آشام چون بلای ناگهانی برسروسینهٔ مبارزان نشان خون زنبوران بیرنگ زدی، وسنان افعی‌سان مانند سهی‌قامتان دور از ترحم درهرچشم‌زدن بیدلی‌را در خاك‌وخون افکندی، تیغ بر سپهر رزمگاه از سر پیکر دوپیکر طلوع دادی، واز صدمهٔ تفنگ مرگ‌آهنگ در هر زمان هزار خونین جگر بریکدیگر افتادی.

چون سپاه افغان چنان فوج فوج به‌میدان می‌آمدند ودلیری می‌نمودنـد، نادر صاحبقران نیز غازیان افشار ومروی وقراچور را تحریك میدان نمودند. آن دولشکر قیامت اثر کارزاری نمودند، که زبان از وصف آن عاجز است. لمؤلفه

دو لشکر در دریای آتشفشان ‌ ‌ به شمشیر و نیزه، به تیر وکمان
بریدند و بستند در آن رزمگاه ‌ ‌ سر سرکشان و تن کینه خواه
ز پیکان فولاد و گرز گـران ‌ ‌ ز شمشیر و نیزه ز تیغ وسنان
دریدند بریدند شکستن فتاد(؟) ‌ ‌ تن نامداران به خون اوفتاد
ز کشته فتاده هزاران بدن ‌ ‌ نه تابوت و نه نوحه‌گر نه‌کفن
ز خون یلان سیلها شد روان ‌ ‌ بساط زمین شد گل ارغوان
چو نادر چنان دید آن کارزار ‌ ‌ دعا کرد بر داور کردگار
طلب کرد فتح و ظفر از خدا ‌ ‌ برانگیخت شبرنگ بهزاد را
روان شد سوی لشکر جنگجوی ‌ ‌ سر نامداران بیفکند چو گوی
چو خورشید رخشنده شد آشکار ‌ ‌ بشد روز افغان چو شبهای تار

در آن روز هرچند سپاه‌اشرف لازمهٔجد وجهدرا به‌عمل‌آورده، جان خودرا هدف تیر بلا نموده، زور آوردند، فایده‌ای برتلاش آن جماعت مترتب نگردیده، گروه‌گروه برخاك مذلت افتاده، احدی جان به‌ساحل نجات نبردند.

آن خسرو عالمگیر خودرا به‌علمدار رسانیده، به‌یك ضرب شمشیر علم راباعلمدار به‌چهار پاره نمود، وآن سپاه افغان روی از معرکهٔ کارزار برگردانیده، روی‌به‌وادی فرار آوردند. ودلیران فیروز جنگ متعاقب آن سپاه تا دومیل راه رفته، غنیمت بسیار ازآن گروه برگشته روزگار گرفته معاودت نمودند.

چون غازیان اسیر بسیار ازآن طایفه گرفته بودند، تفحص عیال واطفال‌آن گروه تبهکار نمودند. به‌عرض رسانیدندکه: ذکوراً واناثاً همگی آن جماعت در سر پل فسا سر جمع گردیده، جمعیت آنها در آنجا مجتمع است. ودراین وقت که اشرف شکست خورده بود، روانه گردیده که‌رفته‌کوچ‌وکلفت خودرا برداشته به‌سمت بنـدر

روانه شود.

نواب صاحبقران بنه واحمال واثقال را روانهٔ اصل قلعهٔ شیراز نمود، که هرگاه سکنهٔ آن دیار استقبال نمایند، داخل قلعه گردیده دروب وبرجها را ازکسان خود جهت استحفاظ آدم تعیین نمایند، تا وقتی که موکب جهانگشا وارد گردد.

و خود با غازیان شیرکمین متعاقب اشرف شاه روانه گردید، و در محل [پل‌فسا] جماعت افاغنه اکثری کوچ وکلفت خودرا برداشته، وبعضی ارادهٔ سواری داشتندکه رایات فیروز علامات خسرو جهانگیر نمودار گردید. آن جماعت ضاله قطع حیات خود نموده، بیکدفعه دست به‌شمشیر حمله نمودند. ازآن طرف علیقلی‌بیگ مین‌باشی وامیراصلان‌خان قرقلو سر راه‌آن گروه را گرفته، در حملهٔ اول شکست داده وطایفهٔ مذکوره روگردانیده فرار نمودند. ودرآن روز به‌قدر شصت هزارزن ازآن طایفه‌اسیر نموده، به‌شیراز آوردند. وآنچه از مردم عراق و فارس که بود مرخص نمودند.

ودرهنگام فرارنمودن اشرف شاه، فوجی ازجماعت قزلباش به‌آن رسیدند. آن‌شاه والانژاد زوجه‌ای داشت که در وجاهت قرینه نداشت، ازراه غیرت به‌قتل رسانیدند. چون قدری مسافت طی نمودند، غازیان در گرفتن آ ن‌تعجیل می‌نمودند، که والده وچند نفر از زنان خودرا به‌قتل آورده، روانهٔ بندرعباسی، وازآنجا به‌بندر کنگ‌روانه شد. ودرآنجا نیز مجال توقف در خود ندیده، وارد نواحی قندهار، و در قلعهٔ‌مشهور بقم نشسته، جهت حسین‌شاه والی قندهار ولد میرویس، که بنی اعمام بودند، مراسله‌ای قلمی، وچگونگی تقدیرات ازلی را اظهار نمود.

وچون حسین شاه ازآمدن [او] خبردار گردید، باخود اندیشید که هرگاه اشرف داخل قندهار شود، امور سلطنت وپادشاهی را به‌هرنحو باشد ازکف اختیارمن بیرون خواهد نمود، مقرون به‌صلاح کار خود آن است که آن‌را در همانجابه‌قتل‌آورم.

دردم جمعی از خواصی ومقربان خود ازجماعت بلوچ را فرستاد که اشرف‌شاه‌و نبات افغان را به‌هرنحو باشد به‌قتل‌آورند.درنیمه شب به‌آن مکان رسیده، از گردراه جمعی به‌چادر عناب‌خان آمده، آن‌را مقتول [نمودند]. واز هایهوی کشیکچیان اشرف شاه بیدار شده، دریافت که به‌پای خود به‌مسلخ آمده، و تارفت فرار نماید بلوچی آمده به‌اتمامش پرداخت. سرآن را با منسوبان ومتعلقان آن برداشته به‌نظر حسین رسانیدند.

وبعد ازآن، از سرکردگان طایفهٔ افاغنه محمدامین‌خان اعتمادالدوله ویعقوب‌خان وزبردست‌خان در جنگ با صاحبقران به‌قتل آمده بودند، وسیدال‌خان را زنده گرفته به‌حضور اقدس آوردند. مقرر فرمود که محبوس نمایند.

چون حسین‌شاه از مهمات اشرف فراغت یافت، امرای آن عرض نمودند که هفتاد هزار خانوار افغان که به‌سمت عراق رفته [بودند] حال ملاحظه نمایند که ازایشان چندنفر باقی مانده؟ چون نیک ملاحظه نمودند، هفتصد نفر زنده آمده بودند، که ایشان نیز درسال دیگر به‌علت طاعون درگذشتند. لمؤلفه

چنین است آیین این روزگار ندیده کسی از جهان اعتبار
یکی را دهد تاج و تخت و نگین یکی را کند فرش روی زمین

یکی را کند پادشاه جهــان   یکی را کند خوار و بی خان ومان
به سلطانحسین و به طهماسب شاه   چنان کرد این گردش مهر وماه
ز تخت سلیمان و شاهنشهــی   ندیدند از هیچ یك فرهی
سر تاج و این تخت گوهرنگار   که گرداند این چرخ پرعشوه‌کار
ز جور و ستم کرد محمود شاه   همه دودمان شه دین تبــاه
به آخر نه محمود و نه سرکشان   به‌حسرت برفتند ز دار جهان(؟)
چو [طهماسب] شاه اشرف روزگــار   بر آورد از خان و مانش دمار
نه از ظلم ظالم ز جور و جفــا   نبرده کسی از مدعا جهــان (؟)
هر آنکس که ظالم بود در جهان   شود روزگاریش بی خان و مان
ز محمود و اشرف تو عبرت گزین   به سختی برفتند ز روی زمین

احوال و آیین روزگار، همیشه تابوده برکام وحاسدان و هنگامه [جویان] و مفسدان بوده، [اما] نه از وصلش بری خوردند، و نه از روزگارش سیر شدند که پیك اجل دامنگیر آنها شده، به‌خاك مذلت شان انداخت، وبه‌جهت خود هرچه‌تحصیل دردنیا نمودند آه بیوه‌زنان وفریاد مظلومان بود. واز ظلم وعدوان که داشتند، در آخرت نیز به‌آتش الیم ونار جحیم گرفتار شده، معذب خواهند بود.

القصه چون امیر صاحبقران خاطر خودرا از لوث طایفۀ افاغنۀ فارس جمع‌نمود، در کمال شوکت داخل شیراز گردیده، اعزه واعیان ولایت را نوازش ومرحمت فرمود. در آن روز فرح‌اندوز غازیان وسرکردگان اردو را مرخص فرمود که به‌خوردن می‌ناب ومرغهای کباب بریان مداومت نمایند. در تحویل جدی سنۀ ثلث واربعین ومایه بعدالالف من‌الهجرة[1] دراصل شیراز بود. تا تحویل حمل درآن ولایت توقف فرموده، به‌کامرانی مشغول گردید.

و عالیجاه طهماسب‌خان را با موازی دوازده هزارکس مقرر فرمود، که بنواحی لار وگرمسیرات وبندرات رفته، سرکشان آن دیار را تنبیه نموده، به‌اطاعت وانقیــاد بندگان اقدس درآورده، معاودت نمایند.

چون آن خان جلالت نشان وارد محال لار گردید، سکنۀ آن حدود استقبال نموده، ازراه اطاعت وانقیاد درآمدند. چند یومی درآن حدود توقف [نموده]، وازآنجا روانۀ بندرات وگرمسیرات گردید.

ودرآن حدود اکثر از طوایف فیلی وغیره از متابعت سرتابیده، لوای عصیــان وطغیان افراختند. حسب‌الامر، خان مشارالیه دست به‌قتل وغارت برآوزد، ناچــار ازخوف وهراس اهالی آن دیار از در اطاعت درآمده، همگی طوایف واحشامات آن نواحی با تحف وپیشکش لایق وارد خدمت آن خان نامدار گردیدند. [طهماسب‌خان] عذر آن طایفه را مسموع نداشته، مقرر فرمود که یکهزار تومان به‌عنوان ترجمان‌ازآن جماعت بازیافت نمایند. ودرمدت دوماه قریب به‌سیصد هزارتومان ازآن جماعت بازیافت

۱ــ تا نوروز سال ۱۱۴۲ نادر در شیراز بود.

نمودند. ومتمردان آن حدودرا حسب‌الواقع تنبیه نموده به‌سمت بندرات عازم گردید.

واز بندر کنگ وبندرعباسی ازبابت مداخل ومخارج غرابات۲ وکشتیهای آن حدود نیز به‌قدر یکصد هزارتومان بازیافت، وحکام وسلاطین درآن حدود تعیین [نموده] وارد درگاه جهانگشا [شد]. بعد از عتبه‌بوسی درگاه والا، مبالغ خطیره‌که در آن نواحی گرفته بود، به‌عرض رسانیده، وجه مذکور را تحویل خزانهٔ عامـره نمود.

وبندگان دارا دربان مراعات لازمه بدان‌خان والاشان نموده، فرمود که: توشریك دولت خداداد، و به‌منزلهٔ برادر منی. به‌هرنحو که در امور دین و دولت اقتضا نماید، ازآن قرار معمول ومرتب داشته، حسن ارات واخلاص خورا بررای عالم‌آرا ظاهـر نموده، کوتاهی جایز نخواهند داشت.

چون چند یومی درآن حدود موکب والا به‌استراحت غنود، دراین وقت اهالی واعیان همدان و آذربایجان وارد، وبه‌دادخواهی به‌دربار خاقانی آمده، به‌عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ اعلی رسانیدند که: حال مدت چندین سال است که طایفهٔ عثمانلو به‌ممالك آذربایجان و ولایت همدان استیلا یافته، اختیار مال و خانه و روزگار ما را تصرف [کرده‌اند] وبدون بیحسابی امری ازآن جماعت ظهور نمی‌یابد. وچون آوازهٔ طلیعهٔ بندگان ثریا مکان گوشزد اهالی واعیان ممالك ایران شده، همه روزه از صغیروکبیر و برنا و پیر چشم خود را عینك دوربین شاهراه وصال نموده، ورود میمنت نمود نواب صاحبقران را از درگاه احد بی‌منت سایل بوده، شب‌وروز به‌آرزوی شرف حضـور صاحبقرانی اشتغال داریم. و حال آرزوی این اسیران این است که از تفضلات الهی و عواطف صاحبقرانی، به‌عزانجاح مقرون نمایند، که باعث‌نجات اسیران وزندانیان گردیده، روسرخی دنیا وعقبی حاصل نمایند.

چون از احوالات آن طایفهٔ دوراز وطن مطلع گردید، سرکردگان ومین‌باشیان‌و غیر ذلك را قدغن وتأکید فرمود که در کارسازی سفر خیراثر مشغول، که در ساعت سعد روانه گردند.

بعدازآن عموم امرای فارس را که در درگاه سپهر اساس حاضر بودند، به‌حضور والا طلب فرموده، ابو منصورخان غلام را که از سلسلهٔ محمدعلی‌خان اصلان‌خان[بود] ودرخدمت امیر کشورستان ازطریق ارادت خدمات شایسته می‌نمود، به‌رتبهٔ ایالـت ونارایبی ملك شیراز سرافراز فرموده، عنان اختیار کل آن مملکت‌را در کف‌کفایت آن گذاشت.

ومیرزا تقی نامی از اعزهٔ آن ولایت [بود] که به‌امر استیفای فارس مشغـول بود، نهایت اینکه درسخاوت قرینهٔ حاتم طایی‌ودربخشندگی اوگدای قاآن بن‌چنگیزخان بود. درآن اوان که رایات فتح آیات در شیراز نزول داشت، لوازم خدمتگزاری بـه عمل آورده، مقبول طبع اکسیر خاصیت آمده، مشارالیه نیز به‌رتبهٔ وزارت سرافراز، وزمام مهام آن ولایت وضبط مالیات امور دیوانی [را] بالکلیه به‌آن واگذاشت.

۲ــ نسخه: غروات. غراب به‌معنی قایق بادبانی.

و در ساعت سعد با عساکر فیروز مآثر در حرکت آمده، عازم همدان گردید.

۳۱

محاربهٔ صاحبقران در همدان با عثمان پاشا سردار روم و ظفر یافتن و تسخیر همدان و کوه‌گیلویه

عقده‌گشایان سپهر برین وعندلیبان سحرآفرین، از گشاینده کلید فتح و ظفر واز نوازیدهٔ خالق داور، و برگزیدهٔ سلاطین جهان و فرمانفرمای ممالك ایران و یگانه گوهر مملکت خراسان وتاج بخش شهریاران، ذکر می‌کنند که: چون خاطر خودرا از سرکشان ومتمردان ممالك فارس خاطر جمعی حاصل نمود، چاپاران با تحف‌وهدایای بسیار واقمشهٔ بیشمار با عرایض اخلاص آیین در باب حرکت موکب فیروزی کوکب، به‌صوب دارالملك همدان وتنبیه اعادی ومخالفان آن حدود، روانهٔ درگاه معلی [نمود]. وازبلدهٔ شیراز آن خسرو سرفراز بیرون آمده، باسپاه دریا امواج به‌جانب شوشتر و هویزه[1] نهضت فرمود. واز آوازهٔ وصول صولت صاحبقران اعزه واعیان آن بلدات، به‌شرف عتبه بوسی آستان سدره مرتبات مشرف [شدند].

ودوسه یوم درآن حدود توقف [نموده] واللهوردی بیگ قزوینی ومحبعلی‌بیگ زنگنه را به‌ایلچیگری ورسالت به‌نزد عثمان‌پاشا به‌همدان فرستاده، شرحی مشتمل بر این مرقوم نمود که: چون دراین اوان نصرت نشان به‌امر ملك منان ازدارالملك خراسان با افواج قاهره و با غازیان نادره عنان عزیمت با نواب کامیاب ظل‌اللهی به‌صوب عراق معطوف فرمودیم، وبه‌توفیق قادر لم‌یزل و لایزال اشرف افغان را با تبعه و متمردین آن دیار درهم شکسته، از ضرب شمشیر غازیان ظفرشعار اکثری که جان خودرا ازتهلکه کارزار نجات داده وراه فرار پیش گرفته [بودند] درصحاری وجبال متفرق وپراکنده گردیدند، ودارالملك اصفهان وممالك فارس ومازندران را که چندین‌سال بود درتصرف اعادی و معاندین دولت ابد قرین‌بود، همگی را استرداد [نموده] و به‌تصرف درآورده، نواب اعلیحضرت شاهی را بر تخت مملکت موروثی آبا و اجداد خود برقرار [نمودم]، و این عقیدت شعار که از هواخواهان آن اجاق است قدم مردی در کارزار پردلی گذاشته جان خودرا هدف شاهراه دین ودولت ابد مدت نموده، به‌اقبال خاقانی وتوفیقات جناب سبحانی حلقهٔ اطاعت وانقیاد در گوش سرکشان ومتمردان ممالك محروسه کشیده، دمار از روزگار ایشان برآوردم.

چون آن برگزیدهٔ خاندان آل عثمان، به‌جهت برهم‌خوردگی وفتور دراین‌ممالك

۱ــ نسخهٔ خطی: حویزه (املای قدیمی).

فرصت غنیمت شمرده، با فوجی از طایفهٔ رومیه قدم در قلمرو علیشکر و خرم‌آبادنهاده، بی‌بضاعتان وتنك حوصلگان که درولایت مذکوره توطن دارند، ازعدم اصرار روزگار ونامساعدی بخت ناسازگار طوق اطاعت به‌گردن انداخته درمقام متابعت درآمدند،وآن عظمت دستگاهان از ننگ وناموس احتراز ننموده، قدم در خانهٔ جمعی فقیران وبیوه زنان دور ازخان ومان و [رمهٔ] بی‌شبان گذاشته، وتصرف [نموده] به‌کامرانی مشغول گردیدند، لهذا دراین اوان فتح بنیان که پرتو علم صاحبقرانی براین نواحی افتاده، باید آن سلطنت پناه بدون مسامحه وتعویق در حرکت آمده، عازم صوب مقصدخواهند گردید. وهرگاه خلاف این به‌عمل آید، به‌ضرب عمود خاراشکن که به‌اصطلاح رومیه «توپوز» باشد، دمار از روزگار تو ولشکر روم درآورم.

ونامه را به‌دست رسولان داده‌روانه‌نمود.

چون ایلچیان مذکور وارد خدمت عثمان پاشا والی همدان گردیدند، بعداز دریافت ملاقات نامهٔ امیر صاحبقران را دادند. رنگ پاشای مذکور متغیر گردیده‌گفت: به‌نیروی اقبال ابدمآل نواب سلطان احمد[۲] دمار از روزگار توپوزخان برآورم.

غرض از تقریر توپوز این است‌که: چون امیر صاحبقران در روز مجادلـه عمودی ساخته بود از طلا به‌شکل شش‌پر، و دور و دایره و دستهٔ آن را مرصع نموده‌بود، و در روز جنگ آن خسرو بافرهنگ به‌ضرب همان عمود سرنامداران وبهادران را نرم می‌نمود، چون آوازهٔ شجاعت ونامداری آن در ممالك آفاق منتشر شد، خصوصاً در ممالك روم میانهٔ طوایف عثمانلو مشهور به توپوزخان می‌باشند، و اکثری از حجاج بیت‌الله که بدان مرزوبوم رفته بودند، تقریر می‌نمودند که در بلاد روم شهرت تمام به توپوز خان دارد.[۳]

القصه جواب را جنگ اعلام نموده، ایلچیان را مرخص نمود. وبعداز مراجعت آنها در تدارك جنگ نواب صاحبقران نادر دوران افتاده، اولا فرخ پاشا [را]که از سرداران و بزرگان رومیه بود، و نواحی‌سنه و اردلان وگیلان‌درتحت تصرف‌آن بود، با موازی چهارده هزارکس سان دیده، روانهٔ سرراه امیر صاحبقران نمود که رفته در نهاوند توقف نماید. که هرگاه عبور متردین عساکر منصور بشود، در کمال سهولت آن را درهم شکنند، وهرگاه از عهده‌بیرون نیاید در آنجا توقف [نماید] که لشکربه امداد روانه نمایند.

وفرخ‌پاشا را ازاین مقوله سخن ناخوش آمد، که: مگر من ازعهدهٔ تپوزخـان بیرون نخواهم آمد که تو اینهمه سفارشات می‌نمایی؟ به‌اقبال قیصر روم دمار از روزگار آن برگشته روزگار خراسانی برآورم! ولاف وگزاف بسیار زده با قشـون اجل رهنمون ازنواحی همدان در حرکت آمده، عازم سرراه عساکر اقبال‌مآثر گردید.

ودرآن روز که این نحو مکالمات در مجلس عثمان پاشا به‌ظهور انجـامید، جاسوسان وسرهنگان صاحبقران درآن مکان به‌صورت مبدل حاضر بودند، وازچگونگی

۲ــ در نسخه خطی: سلطان محمد.
۳ــ در نوشته‌های عثمانی این عنوان دیده نشده، شاید در محاورات عوام معمول بوده است.

جواب وسؤال مطلع گردیده، دونفر ازآنها جهت رسانیدن اخبار مذکور عازم گردیدند، وچند نفر برای تشخیص اخبارات جدید در آن حدود در میانهٔ اردوی رومیه ماندند.

چون ایلچیان مذکور در عرض راه به‌خدمت آن صاحب تاج وتخت وکلاه‌رسیده، حقایق حالات را عرض نمودند، دودناخوش از روزنهٔ دماغ آن قهرمان سپهر شعله کشیده، دردم موازی دوازده هزارکس سوار و پیاده برداشته، به‌ایلغار روانهٔ تنبیه فرخ پاشا گردید. و بنه را در بروجرد[۴] گذاشته به‌طهماسب‌خان وکیل و حسن‌خان و حاجی سیف‌الدین خان بیات واحمدسلطان مروی سپرده، خود عازم گردید. و دوشبانه‌روز ایلغار نموده در طلوع آفتاب به‌کنار اردوی فرخ‌پاشا رسید.

پاشای مذکور بادنخوت وغرور در کاخ دماغ انداخته، ازآمدن قراول وسپاه اصلا اندیشه ننموده، به‌نوشیدن می وخوردن قهوه مشغول بود که ابراجل نمودارگردیده، ودور ودایرهٔ سپاه مذکور را چون حلقهٔ انگشتر احاطه نموده، جزایرچیان به‌انداختن تفنگ وناوك ضربزنگ مشغول گردیدند. ومتعاقب، غازیان سواره برباد پایان صبا رفتار حمله نموده، به‌ضرب شمشیر الماس فام در یك ساعت نجومی دمار ازآن جماعت اشرار برآورده، قتلگاهی چون ریگ بیابان وخارمغیلان نمودار گردید. وعلیقلی‌بیگ افشار به‌فرخ پاشا رسیده، آن‌را زنده دستگیر نموده، وبه‌درگاه والا آورد.

چون نظر انور برچهرهٔ آن بدسیر افتاد فرمود که: از دلیران وگردنکشان قبیح است که زنده به‌دست دشمن گرفتارشوند،وبا وجود غایبانه لافهای مردانگی‌زدن و اسم بزرگان را به‌زشتی بردن از چون تو پاشایی بعید است.

بزرگش نخوانند اهل خرد / که نام بزرگان به‌زشتی برد

فرخ‌پاشا جواب ناخوش گفت. حسب‌الفرمان نادر صاحبقران دیده جهان‌بینش‌را از حدقه درآورده، با چند نفر رومیه نزد عثمان پاشا فرستاد.

ونامه‌ای به‌این مضمون نوشته مشتمل بر تهدیدات لازمه، که آمادهٔ جنگ باش‌که مانند فرخ پاشا چشم تورا نیز درآورده روانهٔ درگاه قیصر خواهم نمود

تکبر فزون شد ز فرخ نژاد / به تمهید تو رفت تختش به‌باد
ستایش نمی‌کرد بر کردگار / شنیدم که برگشت ازآن‌روز، کار
بزرگیش سر در تباهی نهاد / عطارد قلم در سیاهی نهاد
شقاوت برهنه نشاندش چو تیر / نه بارش رها کرد نه بارگیر
فشاندش قضا برسر از یافه خاك / مشعبد صفت کیسه ودست پاك
سراپای جانش دگر گونه گشت / بر این ماجرا چشم ازآن درگذشت
تو از آل عثمان و عثمان نشان / منم از غلامان شاه جهان
تو بنگر کدامین ز هم برترند / از ایشان کدامین یك افزون‌ترند
چو تحقیق کردی تو این ماجرا / نترسی تو از من، بترس از خدا

۴ـ اصل: الوکرد.

عبث بهر قتل مردان کار(؟) مکن در جهان خویش را شرمسار

هرگاه از جان و مال خود توقع داشته باشی باید از بلدهٔ همدان در حرکت آمده روانهٔ بغداد گردی، و الا آمادهٔ ورود [ما] و دریافت ملاقات باش. و نامه را مصحوب فرستادگان وفرخ پاشا ارسال نمود.

چون فرخ‌پاشا با جمعی دیگر وارد حضور عثمان‌پاشا گردید، شرح حالات ورسیدن امیر صاحبقران وسفارشات آن را تقریر نمود. [عثمان‌پاشا] بعد از مطالعهٔ نامه گفت: مردن به‌ازاین زیستن است. دردم سرعسکران روم را فرمود که با سپاه دریاجوش در حرکت آمده، در خارج قلعه نزول نمایند. وبه‌احضار قشون وسپاه اطراف ونواحی امر فرمود. در مدت چهارپنج یوم قریب به‌هشتاد هزار سوار جرار ازآن طایفه مجتمع گردید. وعثمان‌پاشا با توپخانهٔ آراسته ودلیران نوخاسته در مقام حرکت درآمده‌منتظر ورود لشکر ظفر شکوه [شد].

اما نادر صاحبقران چند یومی درآن حدود توقف نمود تا اینکه بنه وآغرق‌اردوی ظفر قرین رسید، مقارن این، خبر جمعیت عثمان پاشا را رسانیدند که با موازی هشتاد هزارکس مستعد محاربه است. چون آن خسرو جهانگیر از تدارك رومیه اطلاع‌یافت از آنجا درحرکت آمده در مقابل جنود نکبت نمود رومیه نزول اجلال فرمود، وآتش خوف وهراس دربواطن آن گروه برافروخت. ودر آن شب فوجی‌از بهادران رستم‌وش را به‌طلایه‌داری سپاه بازداشت، وبا اعیان امرا وزبدهٔ مقربان بساط والا چگونگی ترتیب رزم [را] قرعهٔ مشورت بر صحایف اندیشه کشیدند.

و از آن طرف عثمان پاشا نیز با تیمور پاشا که به‌فرمودهٔ سلطان روم سرعسکر مأمور ایران شده بود، ودرنواحی مراغه وایروان واردلان وهمدان وگیلان، ودرآن اوان در نزد عثمان پاشا به‌سر می‌برد، لاف وگزاف زیاده از حد می‌زد [به‌مشورت پرداخت]. تیمورپاشا الحق که در شجاعت ودلاوری وتمهیدات جنگ ومعرکه آرایی ثانی امیرکبیر صاحبقران امیر تیمور گورکان نورالله مرقده بود، اما زور وقدرت وحشم ولشکر با طالع خداداد نادری چه تواند کرد. چنانکه مشهور است:

چه طالع [بد] ز خرواری هنر به اگر طالع نباشد باز هنر به؟

وبا سایر سرکردگان وسنجق بیگیان خود مشورت نموده، جماعتی را به‌طلایه‌داری باز داشت.

واز هنگامی که شب زنده‌داران سپهربرین، دیدهٔ حسرت برسطح زمین دوخته داشتند، آن دوگروه در غایت حزم وپاس با اندیشه وامید وهراس سعی می‌نمودند. وصباحی که خسرو زرین لوای طارم نیلوفرین به‌عزم رزم سپاه انجم برشبدیز چرخ چهارم برآمد، ورایت بیضا آیت صبح برکنار مضمار افق نصب فرموده، تیغ زراندود از نیام شام بیرون کشید لمؤلفه

دم صبح کاین پرتو آفتاب بیفکند از روی زرین، نقاب
جهان را سراسر منور نمود ز ظلمت برون رفت چرخ کبود
دلیران جنگی و نام آوران همه کینه خواه و همه پهلوان

شدن جمله بر اسب جنگی سوار همه با تبرزین، همه نیـزه‌دار
یکی با تفنگ و یکی با خدنگ یکی بسته بر خویشتن ضربزنگ
یکی بسته شمشیر الماس فام که گیرد ز دشمن بـدان انتقام
یکی با تجق دیگری با عمود هراسنده گردیده چـرخ کبود
دلیران جنگی در آن روز کین شده جمله بر یکدگـر خشمگین
ز غریدن و نعرهٔ پر دلان برآمد به هم گردش آسمان
دو لشکر ز جا مرکب انگیختند زمین و زمان را به هم بیختند
ز فریاد افغان اسب دژم زمین لاله‌گون شد هوا پر زغم
صف معرکه پر ز تیر و تفنگ برآمد ز گردون که این است جنگ
برآمد ز جا نادر خسروان چو خورشید از جانب آسمان
به پشت تکاور چو بنهاد گام که گیرد ز عثمان پشه انتقام
زمین و زمان گشت در اضطراب ز فر شهنشاه گردید آب
قضا گفت: نادر، چه نادر شده به اقلیم عالم چه قادر شده
ز لطف خداوند پروردگـار شده نادرالعصر این روزگـار
نیامد در این زیر چرخ کبود چو نادر یکی پادشه در وجود
چو رو کرد سوی سپاه گران برآورد احسن ز کروبیـان
در فتح از هر طرف باز شد ز نصر [من] الله بدان ساز شد
ز هر دو طرف صف بیاراستنـد دلیران به میدان وکین خواستند
سر سروران نادر تاجبخش به دستش عمودی چو گردون‌بنفش
بیاورد رو سوی میدان کین چو دریای پر شور و پر خشم وکین
که کوبد سر سروران جهان بیارد به فرمان شاهنشهان
به تندید و غرید آن شهریار روان گشت بر جانب کارزار
بفرمود از هر طرف پر دلان به میدان درآیند و نام آوران
دلیران جنگی چو شیر دژم کشیدند صفها به پهلوی هم
صفی پر ز کین و صفی پر زجوش زمین شد چو دریای آتش به‌جوش
چنان گرم شد گردش آسمان که خورشید گردید یکرو نهان
دگر باره گردید شب آشکار ز سم ستوران گردون سوار
ز رخشیدن خود و فر کلاه ز هرسو نمودار شد مهر وماه
ازاین گفتن نظم آصف چه سود به نثر سخن کن به شاهان درود

القصه فرمانفرمای ممالك ایران، وآن خسرو صاحبقران پای دولت در رکاب ظفر انتساب درآورده، به‌عزم صف‌آرایی ومیداناری عنان همت به‌طرف کارزارمعطوف ساخته، میمنه ومیسره‌را به‌وجود ذیجود اعتمادالدوله العلیة العالیه طهماسب‌خان جلایر ورضاقلی‌بیگ چمشگزك وحاجی سیف‌الدین‌خان بیات وبسیاری از دلیران کاردان‌و سرداران وبزرگان میمنت‌نشان متانت داده، علیقلی‌بیگ سرورلو وامیرخان قرقلو، و محمدبیگ مروی را به‌جهت شرباشرانی در دو دانگهٔ میدان قرار وآرام داده، نواب

صاحبقرانی خود در میانهٔ قلب چون خورشید خاوری در افق چرخ‌نیلوفری قرار وآرام گرفت.

وعثمان پاشا حدود جنود خودرا به‌مردان کاردیده ودلیران کارآزموده متانت واستحکام داده، میمنه ومیسرهٔ لشکر خودرا به‌تیمورپاشا وجغال‌پاشا وحسن اوغلان قرارداده، قلب ومقدمه تعیین فرموده، اطراف وجوانب خودرا توپخانه قرارداده، ودر محاذی عرادهٔ شتران بارکش را به‌تمام جمع نموده، به‌زنجیر وطناب بریکدیگر بستند. به‌جهت اینکه هرکس عنان به‌وادی فرار تابد، راه گریز را مسدود یافته، باز به‌معرکهٔ جنگ شتابد. لمؤلفه

چو دولت تهی‌گردد از خاندان دهد شیر جنگی ز روبه نشان
سر فتنه باز آورد روزگار کند پادشاهان را خوار و زار
اگر چون ستاره درخشان شوی چو برگشت دولت، هراسان شوی
اگر لشکر و کشور بحر و بر بفرمانت آید همه سر به سر
اگر گنج قارون و پرویز شاه شود جمع با دولت و بخت و جاه
چو دولت به نکبت مبدل شود خر لنگ هم از تو افضل شود

وچون‌آن‌دوسپاه گران تسویهٔ‌صفوف‌وتعیین مکان درآن ساحت محشرنشان قرار دادند، از دوجانب صدای کوس جنگ وغریو نفیر رعدآهنگ وآوازداروگیر وغلغلهٔ صهیل مرکبان از فلك اثیر درگذشت. دلیران نامجوی ونبرد آزمایان تندخوی بادپیمایان جلادت عنان [را] در مضمارمردانگی گرم جولان ساخته، گرد نبردروی مهروماه را تیره وتار گردانید. نیزه‌داران تیز چنگ به‌مفتاح اسنهٔ ثعبان آهنگ ابواب خروج برروی ارواح محبوسه معاندین دین گشودند، وتیغ آزمایان فرخاشجوی به‌هر ضرب شمشیری شیری بربیشهٔ عدم روان ساختند، وسخت کمانان فولاد بازو به‌هرزخم تیری نهنگی به‌لجهٔ‌خون‌درانداختند، و قدراندازان تفنگ به‌هرتیری پلنگی رابرخاك می‌انداختند، و توپچیان در آتش افروختن توپهای رعد آهنگ اژدر آثار خرمن وجود گروهی از مخالفان را می‌سوختند، وخمپاره‌چیان ستاره‌نشان به‌هر تیری بیتی ویران می‌نمودند.

چون یکچند جدال وقتال براین منوال بود، ووصال شاهد فتح و ظفردرحجلهٔ تمشیت قضا وقدر مستور، وبه‌هیچ‌یك از طالبان نصرت نوید امید نفرستاد که غازیان شجاعت نشان قزلباش تیغهای یمانی وهندی ازنیام کشیده، به‌هرحمله گروهی‌را ازپا درآوردند، وبه هرضرب عنانی گروهی برخاك رزمگاه خوابانیدند.

وازآن طرف دلاوران رومیه در صدمات حملات شیران بیشهٔ هیجا ونهنگان لجهٔ‌وغا پای ثبات وقرار استوار داشته، به‌قدر وسع در مجادله می‌کوشیدند، وبسیاری از حریفان بزم رزم ساغر حیاتشان ازبادهٔ ممات لبریز شده، بربساط فنا غلتیدند. لمؤلفه

چنان آتش فتنه بالا گرفت که از شعله‌اش آسمان را گرفت
زهر سو دلیری زمرکب فتاد سر خویشتن را چه برباد داد
سر و دست گردان فیروز جنگ بیفتاد از ضرب تیر و تفنگ

سما لاله گون شد زمین پرزخون
ز بس کشته بر روی هم پشته گشت زمین شد سما وسما گشت دشت

القصه از هیاهوی گردان و «نیلم،نیلم»[۵] زخمداران و «قاچ،قاچ!»[۶] بی‌جگران که به‌سمع خسرو صاحبقران یعنی نادر دوران رسید، آتش غضب قیامت لهب دراشتعال آمده، عمود خارا شکن عدوافکن را گرفته، والتفات به‌توپخانه وزنبورکخانه ننموده، متوکلا علی‌الله با سه هزارکس از غلامان بهرام صولت و غازیان تهمتن صفت، دست به‌تیغ وسنان نموده، برسمندان تیزرفتار چون شاهباز تیز پرواز که به‌قصد صید تیهو ودراج بال گشاید، عنان سبك روح به‌جانب مخالفین تافته، رایت اقتدار به‌اوج سپهر دوار رسانیده، به‌اقبال بی‌زوال به‌اندك [مدتی] بنای ثبات آن تیره‌بختان‌را برهم نوردید.

تیمورپاشا هرچند درآن معرکه پربلا لازمهٔ سعی وجهد را به‌عمل آورد، فایده‌ای برآن مترتب نشده، لاعلاج بریك سمت اردوی عثمان پاشا برقلهٔ جبلی متحصن گردید. وچون عثمان پاشالشکرخودرا قتیل وعلمهارا سرنگون مشاهده نمود، ناچار ازمعرکهٔ کارزار به‌امید اندك وخوف‌بسیار، چون روبه ازحملهٔ صاحبقران شیر شکار، طریق فرار اختیار نموده، به‌طرف بغداد عنان ناامیدی به‌جولان درآورد. وتیمور پاشا درآن‌جنگ از عار فرار اندیشه نموده، در محاربه می‌کوشید، چون فرار عثمان پاشا را شنید، آن نیز متزلزل گردیده با معدون چند به‌طرف آذربایجان رفت.

ونسایم فتح وفیروزی از مهب «انا فتحنا لك فتحاً مبینا» بر رایت نصرت آیت وزید. و نکهت روح پرور ظفر و نصرت ازریاض توفیقات ملك علام دمید، و گریختگان معرکهٔ کارزار بعد ازآنکه به‌صف مرکز عرادهٔ شتران بارخانه که در دایرهٔ اردو بر یکدیگر بسته بودند رسیده، طریق گریز مسدود یافتند، سراسیمه و مضطرب گشته از عقب غازیان نصرت‌قرین با تیغهای هندی به‌سر وقت ایشان رسیده، همگنان را طعمهٔ سباع وضیاع گردانیدند. واندکی ازخون گرفتگان که از اطراف راه گریز یافته [بودند]، رودخانه‌ای پیش آمد که هریك از سپاهیان که مرکب درآن آب راند، مرد ومرکب غریق بحر فنا گردید، وهرگمراه که قدم درآن نهاد کشتی زندگانیش به‌غرقاب فنا افتاد.

القصه در آن روز محنت‌اندوز، بسیاری از جنود تراکمه به نیروی دولت قاهره به‌دست غازیان شیرگیر کشته گردیدند. والد فقیر ذکر می‌نمود که در آن جنگ عدد قتیلان به‌سی ودوهزارکس از عثمانیان رسیده بود.

بالجمله غنایم بی‌حدومر از: اسبان راهوار وشتران باردار واستران برق‌رفتار و اجناس و امتعهٔ نفیسه و ظروف واوانی زر و نقره و خیام و فروش گرانمایه، آن‌مقدار نصیب غازیان شیر شکار گردید که محاسب وهم از تعداد آن عاجز بود.

پادشاه بنده‌نواز بعد ازمراسم حمد جناب کبریا بدین فتوحات، در همان منزل قبهٔ چتر بارگاه به‌اوج مهر و ماه افراخت. دلاورانی که در روز هیجا در دفع مخالفین

۵ــ (= چه‌کنم، چه‌کنم؟) ترکی است.
۶ــ (= بگریز، بگریز!) ترکی است.

سمند سرعت درمیدان جلادت جهانیده مراسم کوشش‌واجتهاد به‌تقدیم رسانیده بودند، مطایای آمال‌ایشان‌را از متاع احسان وعاطفت گرانبار گردانیده، دست دریانوال بـه انعام وبخشش گشود، وهریك را فراخور مرتبه خوشحال ومستمال ساخت.

آن شب در نهایت انبساط بساط گسترانیده، وصباح دیگر که غرهٔ صباح سعادت بود رایت عظمت وکشورستانی به‌جانب همدان معطوف ساخت. چون ازآن منزل در حرکت آمد، سرکردگان وسرخیلان واعزه واشراف همدان به‌استقبال آمده به‌شرف خاکبوس مشرف گردیدند، ودر رکاب‌ظفرانتساب‌وارد همدان گردیدند.

وچند یومی درآن حدود توقف، وچاپاران به‌اطراف ولایات خراسان جهت‌گرفتن ملازم وجمع‌آوری خزاین ارسال، وارقام مطاعه قلمی فرمود که بعد از ورود موکب سعد کوکب به‌آن ولایت، به‌عزم تنبیه معاندین هرات عازم خواهم گردید.

و شرحی به‌والی کرمانشاه اعلام‌نمود، که ازطایفهٔ عثمانلو در آن حدود فرمانروا بود، که باید تأمل [ننموده] در حرکت آمده، عازم صوب مقصد گردد. والا آماده محاربه‌باش، که آنچه برسر عثمان پاشا آمد، برسر تو نیز خواهد آمد.

اما چون ازآن جانب پاشای مذکور شکسته وارد دارالسلام بغداد [شد]، وبه‌نزد احمدپاشا والی آن ولایت رفت، کماهی وقایع ماضیه وتسلط واقتدار نادری‌را تقریر نمود. مشارالیه چگونگی حادثات را عـرضه داشت درگاه فـریدون بارگـاه سلطان احمد[7]که در آن مرز و بوم فرمانروای ممالك روم بود [نمود]. و چاپاران دیگـر به نزد گنجعلی‌پاشا[8] والی تبریز و تیمور پاشا سرعسکر و سایر حکام و ضابطان ولایات آذربایجان، که به‌تحت تصرف ایشان درآمده بود، فرستاده اعلام داشت‌که: احتمال دارد توپوز خان ازهمدان عنان بدین نواحی معطوف دارد. باید خالی از احتیاط نبوده، تدارك حرب وپیکار را ساخته وآماده باشند، که عنقریب از درگاه قیصر لشکر بی‌حد ومربه معاونت می‌رسد، ودفع شر آن به‌آسانی میسر می‌شود.

چون نامهٔ احمدپاشا به‌آن حدود رسید، قبل از آن مشارالیه [=تیمورپاشا] به‌قدر سی‌چهل هزارکس از سپاه عثمانلو که در نواحی مراغه واردلان وارومی وسلدوز و صاین قلعه [بود] سرجمع نموده، بنه و آغرق را در قصبهٔ گودل[9] مراغه گذاشته، به‌قرب ده دوازده هزار سوار انتخاب نموده، به‌عزم اینکه چون امیر صاحبقران ایلغار نموده، دستبردی به‌لشکر قیامت [اثر]نماید، ازمراغه به اردلان آمده درآن حدود نیز نامداران سپاه را مجتمع نموده، در تدارك اسلحه ویراق بود.

و در کمرگاه جبل آن نواحی چمنی بود که در طراوت وخرمی رشك بوستان ارم، و سبزه و ریاحین چون زمرد گرانبها در صحن آن چمن فرش گسترانیده، و آب به‌طریق گلاب در آن سبزه‌زار به‌غلتیدن درآمده [بود]. القصه منزل دلگشا وخوش آب وهوایی به‌نظر تیمور پاشا درآمده، قضا کمند برپای پرشور وآن سرپرغروربسته،

۷ــ اصل: سلطان محمود.

۸ــ ظاهراً صحیحش: مصطفی‌پاشا.

۹ــ بخش گاودول، در جنوب غربی مراغه، مرکز آن ملك‌کندی (= ملکان).

چنان مقدر گردید که چند یومی به‌هوای سیروگشت وتماشا وشکار در آن صحرا به‌سر برده، جواسیس وقاصد روانه نماید که خبر از حرکت وسکون آن صاحبقران آورده، معاودت نمایند.

۳۲

در محاربهٔ نواب صاحبقرانی مرتبهٔ ثانی با تیمور پاشا وظفر یافتن به عنایت خالق ارض وسما درنواحی سینه واردلان وتسخیر مراغه وبعضی ازولایت آذربایجان

چون پیوسته همت بلند رفعت نواب صاحبقرانی در تنبیه وتأدیب سرکشان و متمردان و دفع مخالفان روزگار بود، دراین وقت که به‌توفیق ملك علام وتأیید ائمهٔ انام از بلدهٔ طیبهٔ همدان بالمره خاطر فارغ ساخته، حسنعلی‌خان زنگنه را به‌ایالت‌ودارایی آن حدود تعیین نموده، به‌تدارك غازیان مشغول بودند که جاسوسان خبرورود تیمور پاشا[۱] را به‌سنه واردلان به‌عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ فلك مقدار رسانیدند، که با ده دوازده هزارکس به‌ایلغار برسر راه‌نواب‌صاحبقران‌آمده‌خیال شبیخون دارد.

چون خسرو صاحبقران از ورود آن خذله پی اطلاع یافت، چون ارادهٔ یورش کرمانشاه در خاطر اشرف جاگیر شده بود، بعد ازآنکه این اخبار مسموع شد، فسخ‌آن عزیمت نموده، عنان موکب گردون خرام‌رابه‌جانب سینه واردلان در جولان‌آورد.

نواب صاحبقران موازی هفت هزار از نامداران سپاه فیروز دستگاه برداشته، اردو را به‌طهماسب خان وکیل سپرد که از عقب احمال و اثقال را برداشته عازم شوند وخود به‌ایلغار تمام در حرکت آمده روانه شد، و سه‌شبانه روز به‌خواب و خوردن نپرداخته مرکب می‌راندند.

واز آن طرف تیمورپاشا که در طلوع آفتاب، واقعهٔ پریشانی درعالم خواب ملاحظه نموده بود، برخاسته یراق رزم‌را برخود مرتب، و به‌قدر دوسه‌هزار از خواص ومعتمدان خودراکه همیشه در دور و نواحی آن نزول می‌نمودند، بیدار ساخته همگی یراق واسلحه برخود راست نموده، مترصد حرکت بودند که رایات فتح علامات نادری ظاهر شده آمده[۲] دور و جوانب ایشان را مانند نگین انگشتر فروگرفته، شمشیرهای الماس فام ونیزه‌های جانستان عدو اعدام حوالهٔ آن جماعت بی‌عاقبت نمودند.

چون تیمورپاشا رایات فیروزی آیات نادری رامشاهده نمود، با همان معدود چند

۱ــ در بالای سطر به‌خط دیگری افزوده شده: تیمورپاشا حاکم وان و علیرضاپاشا حاکم‌مکری (ظاهراً از جهانگشا).

۲ــ دربالای سطر افزوده شده: در کنار رودخانهٔ قزل اوزن.

تاب ثبات وقرار نیاورده، راه فرار پیش گرفت، وبه‌سمت مراغه رفت. وغازیان قزلباش بسیاری ازآن جماعت‌را عرضهٔ تیغ تیز و سنان خونریز ساخته، غنیمت بسیار به‌دست غازیان نصرت‌آثار آمد. نواب صاحبقران آمده در سراپرده و بارگاه که جهت تیمورپاشا افراشته بودند نزول اجلال فرمود، و غازیان نیز در چادر و خیام آن سپاه آرام‌گرفته، به‌عشرت و کامرانی مشغول شدنـد. لمؤلفه

چنین است آیین چرخ دورنگ — وزان شادمانی، وزآن کین و جنگ
یکی را برآرد به‌چرخ بلند — به‌گیتی ستانی کند دلپسند
گهی شهد و شکر کند خوان تو — به‌نیش و به‌خنجر کند جان تو
دهد خیمه و بارگاه بلند — میان جهانت کند ارجمند
به‌یك دم گریزان کند چون تمور — کند منزل و بارگاه تو گور
منه دل به‌مهر بد روزگار — که هست بیوفا و بد اعتبار(؟)
به‌یك دم به تو مهربانی کند — به عالم به تو کامرانی کند
چو از وصل آن تازه شد جان تو — شود از ترحم نگهبان تو
به یك دم زچرخت زند برزمین — کند فرش خاکت به روی زمین
در آن بزم و رزم و در آن روزگار — یکی شد ذلیل و یکی شهریـار
تو بنگر به یك ساعت واژگون — چها کرد این گردش واژگون(؟)
یکی را به خواری زچرخش فکند — یکی را برآرد به اوج بلند

چون نادر صاحبقران اموال و غنایم آن جماعت را به‌تصرف درآورد، از اطراف ونواحی آن بلوکات سرکردگان و اعیان ریش سفیدان زنگنه و الوار وغیره وارد گردیده، به‌عتبه بوسی آستان معدلت بنیان مشرف [شدند]. و چاپاران روانه نمودکه معتمدالدوله العلیةالعالیه طهماسب‌خان و غازیان ظفر همعنان به‌زودی وارد رکـاب اقدس [شوند].

وچاپاران دیگر روانهٔ ولایت ارومی و صاین قلعه و غیره نموده، نامه برای طایفهٔ افشار آن نواحی مشتمل براین [مطالب] قلمی فرمود که: چون موکب سعد کوکب والا وارد این نواحی [شده] و چون نواب‌همایون ما افشار [بوده] و ایلات و احشامات این نواحی نیز افشارند، باید بنابه‌مراتب همجنسی، ایشان قبل از ورود ایلات آذربایجان بدامیدواری تمام وارد درگاه آسمان جاه[شوند] و از ثمر این نخل دولت خداداد، هریك فراخور حصه و رسد خود بهره‌مند گردیده ، سر مباهات به‌اوج سماوات رسانیده، سجدات شکر الهی را به‌تقدیم رسانند. ونامه را به‌دست چاپاران داده به‌ارومی فرستاد.

وچون نامه به‌میانهٔ ایلات آن حدود رسید، بیستون خان افشار که سرکردهٔ طایفهٔ مذکوره بود، چاپار مذکور را از جماعت رومیه مخفی داشت. چون در آن [اوان] صاحب‌اختیار ارومیه فرخ‌پاشا عثمانلو بود، این مقدمه را پوشیده داشته آشکار ننمودند. و در خفیه سرکردگان جماعت افشار یکدیگر را از ورود سعادت نمود نواب صاحبقران مخبر و آگاه ساخته، درتدارك کار خود بودند.

و از آن جانب‌که تیمور پاشا منهزم و وارد مراغه گردید، سرکردگان خود را

جمع نموده با ایشان مشورت نمود که در نواحی اردلان آن خراسانی بی‌عاقبت‌علی‌الغفله برما شبیخون زده مستأصل [شدیم]. و معهذا باوجود همین دوسه‌هزار کس که به من متصل بودند جمعی از غازیان قزلباش را به‌خاك هلاك انداختیم. چون‌اکثری از غازیان اردوی ما در خواب و برخی بیدار بودند، و سررشته اردوی ما مختل بود، بدین جهت معاودت به‌مراغه نمودیم. وحال به‌توفیق الهی جمعیت‌خودرا ساخته، دمار از روزگار طایفهٔ خراسانی برآورم.

واز این مقوله لاف و گزاف زده، و در آن چند یوم به‌قدر سی‌هزارکس از طایفهٔ عثمانلو فراهم آورده، شرحی به‌گنجعلی‌پاشا بیگلربیگی تبریز[۳] ارسال نمود که جمعی ازغازیان خودرا روانه نماید که‌آمده ملحق به‌معسکر ما گردند. وخود نیز مستعد مجادله خواهی بود، که هرگاه خدا نکرده امری دیگر رخ نماید، جمعیت تو آماده و مهیا باشد. گنجعلی‌پاشا به‌قدر پنج هزارکس به‌اعانت وامداد او روانه نمود، و تیمورپاشا خود نیز درکارسازی غازیان مشغول گردید.

و تیمورپاشا بعد از ورود غازیان تبریز، برجناح حرکت آمده در نواحی گودل مراغه در کنار رود جغتو[۴] توقف نموده، منتظر ورود نواب صاحبقرانی گردید.

واز آن جانب بعد از فرارنمودن تیمورپاشا، تتمهٔ قشون صاحبقرانی با بنه و آغرق وارد درگاه جهانگشا [شده] و در آن چند یوم در تسخیر آن نواحی کمال اهتمام را به‌عمل آورده، چون خاطر جمعی تمام حاصل شد، خبر حرکت تیمور پاشا را مجدداً عرضه داشت [سدهٔ] سنیهٔ فلك‌بنیاد نمودند.

خسرو صاحبقران به‌طرف آذربایجان در حرکت آمده، چون نواحی ارومیه مضرب سرادقات عزت گردید، مجدداً ارقام مرحمت فرجام به‌جماعت افشار سکنهٔ آن حدود مرقوم [فرمودند] که باعث نیامدن و درعهدهٔ تعویق انداختن ازچه راه است؟

بیستون خان که مردی دانا و مآل اندیش بود، و از اعاظم رؤسای آن جماعت بود، با جمیع ریش‌سفیدان وکدخدایان چنان مصلحت‌دید که هرگاه از در یگانگی درآمده، به‌خدمت صاحبقران زمان رفته به‌خدمات اشتغال ورزیم، مبادا [از] تیمورپاشا که این استعداد فراهم [آورده] شکست برقشون صاحبقرانی آمده، تمام اهل وعیال ما اسیر و قتیل جماعت رومیه گردند. اولی این است که ملاحظه نماییم که مجادلهٔ ایشان به‌کجا منجر می‌شود. و هرگاه لطف الهی شامل حال نواب صاحبقران گردد فهوالمطلوب، و هرگاه خدانخواسته شکل دیگر رونماید، اعتبار ما در میانهٔ عثمانلو باقی می‌ماند. و همگی سرکردگان آن جماعت این رأی را نیکو شمرده قبول نمودند، وگوش برآواز [حرکات] نادری بودند.

راوی ذکر می‌کند که چون آوازهٔ ورود میمنت نمود گوشزد تیمورپاشا [گردید، در حرکت][۵] آمده عازم سرراه لشکر رزمخواه گردید. از آن جانب آن خسرو

۳ـ در جهانگشا وسایرمنابع، نام حاکم تبریز مصطفی‌پاشا ذکر شده است.
۴ـ = زرینه رود. اصل: جغتای.
۵ـ نسخهٔ خطی دراینجا آسیب یافته و کلمه‌هایی از ابتدای سه‌سطر محو شده است.

[صاحبقران، سلیم‌بیگ] و نجف سلطان قراچورلو را با موازی یکصد نفر از غازیان شیر شکار به‌عنوان قراولی روانهٔ [سرراه] آن جماعت اشرار نمود. و از آن طرف نیز تیمور پاشا حسن پاشای شامی را با موازی پانصد نفر ینگیچری روانه نموده بود، که شاید از اردوی کیوان‌پوی چند نفر زنده دستگیر نموده بیاورند، که تحقیق حالات صاحبقرانی نموده از آن قرار معمول و مرتب دارند.

چون قراولان طرفین در نواحی میاندوآب به‌یکدیگر برخوردند، مجادله‌ای صعب واقع‌گردید که نجف سلطان و محمدسلیم‌بیگ اندیشه از بسیاری آن سپاه ننموده به‌هیئت اجتماع خودرا برصف معرکهٔ مخالف زده، بیست و دونفر از عثمانلو زنده گرفته، و برخی از ضرب تیغ آبدار برخاکدان دهر غلتیده، و جمعی مجروح و زخمدار روی به‌دیار ادبار آورده به‌سمت تیمورپاشا عود نمودند. و از جماعت اکراد دونفر نیز به‌دست آنها افتاده بردند.

وچون امیر صاحبقران کوچ برکوچ عازم بود، از فتح قراولان آگاهی یافته، چون از ورود تیمورپاشا به‌کنار رود میاندوآب مطلع گردید سرکردگان و سرخیلان را قدغن نمود که در کارسازی حربه و سنان خود لوازم سعی و اهتمام را به‌عمل آورده، واز آن منزل کوچ و روانهٔ سرراه صاحبقران گردند. واز آن جانب تیمورپاشا بر جناح حرکت آمده، یك‌سمت رود مذکور را برخود سقناق نمود.

چون پرتو علم فیروزی توأم صاحبقران زمان ظاهر گردید، لرزه براندام سپاه عثمانلو افتاده، چون کورهٔ سیماب در جوش و خروش درآمدند. و رنگ آن طایفه مانند بهار زعفران زرد گردید، دل و گرده[۶] آن جماعت چون خارستان شوره‌کان به‌طپش و شورش درآمده، فوج فوج و گروه گروه از آن لشکر آمده در کنار رود در سمت شمالی نزول می‌نمودند. تا اینکه شقهٔ علم اژدرپیکر نواب صاحبقرانی ظاهر شده، از هیاهوی جارچیان و نعرهٔ چاوشان و «گری‌در» و «بری‌در»[۷] یساولان و صدای زنبورك جانستان، زمین چون کورهٔ حدادان در جوش و آسمان چون ابربهاران در خروش، و زهرهٔ مخالفان چون دل حسودان و بخیلان کباب گردید. لمؤلفه

زفر شهنشاه گردون وقار — زمین فخر کردی به‌نیلی حصار
سراسر جهان تیره و تار شد — زنو کارزاری نمودار شد
وزان روزگار و از آن شهریار — جهان شد به‌کردار فصل بهار
زگرد ستوران لشکر شکن — هوا نیلگون شد چو صحن چمن
درفش بنفشی زنادر نشان — که بد شقهٔ بیدق آسمان
از آن شقهٔ چتر و طاوس پر — ضیا می‌گرفت شمس و دیگر قمر
چنان بیرقی بر سر سروران — که می‌کرد سر فخر برآسمان

آن سپاه نصرت دستگاه در مقابل رومیان صف جدال و قتال آراسته، و آن‌دارای سکندر اساس به‌تسویهٔ صفوف شهامت اتصاف پرداخته، میمنه را به‌وجود رضاقلیخان کرد

۶ــ اصل: کروه.
۷ــ تعبیر ترکی: «عقب بایست» و «این‌طرف بایست».

وعلیقلی‌بیگ سرورلو متانت بخشیده، و در میسره طهماسب‌خان جلایر و شاهقلی‌بیگ مروی و حاجی سیف‌الدین‌خان بیات و فوجی دیگر از امرای نامدار را مقرر فرمود، و در سنین و بنین آن دو دسته میرابوطالب خان لالوی و اسماعیل خان خزیمه با پیاده تفنگچیان و جزایر چیان را قرارداد. و خود به‌نفس نفیس در یك‌طرف با فوجی از شیران بیشهٔ هیجا صف کشیدند. تادرهرجانب که به‌مدد احتیاج افتد، پرتو عنایت بروجنات احوال‌شان اندازد. لمؤلفه

چه صفها ز هرسو نمودار شد تن بیدلان جمله از کار شد
به‌جنبش درآمد سپاه گران درافتاد جنبش به هفت آسمان

واز آن جانب تیمورپاشا، چنانکه عادت و قانون رومیه می‌باشد، حدود خودرا به‌زنجیر عراده استحکام داده، و شش هزار توپچی را فرمود که از درون عرابه به‌انداختن توپ و تفنگ و بادلیج و ضربزنگ پردازند، و زیاده از دوازده هزار سوار نیزه‌گذار را به‌میدان کارزار فرستاد، که رایت قتال برافرازند.

وعلیقلی‌بیگ وامیراصلان‌خان به‌عرض اقدس رسانیدند که اگر نواب صاحبقران [رخصت دهند] بدون انداختن توپ و تفنگ به‌ضرب شمشیر الماس‌فام حمله نموده، آن گروه ظلام را از صفحهٔ کارزار براندازیم. نادر دوران را از سخن ایشان ناخوش‌آمده، فرمود که مصلحت میدانداری به‌شما [محول] ننمودیم. بعد از ملاحظهٔ تسویهٔ صفوف، به هرچه رای الهام‌آرای اقتضا نماید مقرر خواهم فرمود.

وعساکر و سپاه رومیه، به‌مقتضای عادت خود ترتیب مقدمات جنگ داده، آنگاه دلیران طرفین و مبارزین جانبین آغاز ستیز و آویز نموده، درمیدان تاختند، و در یکدیگر آویخته، دست به‌آلات حرب برده. وله

دولشکر به‌جنبش درآمد چوباد توگفتی که گردون زبالا فتاد

توپهای اژدها کردار غازیان[8] دیندار مانند شهاب ثاقب به‌سوی شیاطین روم زبانه کشیدن گرفت، و تفنگ سریع آهنگ غازیان غضنفر شعار، چون عصای کلیم اسباب سحرهٔ معاندان را به‌یك‌دم نابود ساختن آغاز نهاد، و شمشیر خونریز چون پیکان خدنگ جان‌گزین با دل خایف مخالف همنشین و گرز گرانسنگ را در سر هوس سربازی.

القصه در آن روز غایت مردانگی از دلیران به‌ظهور رسیده، و جمعی‌کثیر از عثمانلورا برخاك ادبار نشاندند. اما چون عساکر روم چون مدارات افلاك وانقسام خاك بی‌نهایت بودند به‌لوازم سحرگزاری و صرفهٔ میدانداری به‌قدر مقدور اجتهاد و سعی نمودند. و توپچیان ایشان از آتش دادن توپ وتفنگ نمی‌آسودند.

چون صاحبقران زمان کثرت جماعت رومیه و حملات و دلیری [آنها] را مشاهده نمود طاقت نیاورده، دست برعمود دسته مرصع نادری، و با موازی چهارهزار ازهمیشه کشیکان فیروز جنگ آهنگ محاربهٔ آن گروه نموده، وبه دسته‌های دیگرکه در میمنه ومیسره تعیین فرموده بود، مقرر نمود که احدی ازجا حرکت ننمایند، و در همان

۸ـ اصل: مخالفان.

مردانگی می‌نمودند زد. نادر صاحبقران به‌ضرب عمود گران گردن چند نفر از حملهٔ اول خود را برسپاه رومیه که قریب [ ]۹ هزار کس بودند و در میدان لازمهٔ مخالفان را نرم ساخته بود که مصطفی‌پاشای حلبی‌که سردار عساکر میدان بود، و در روز نبرد با هزار نفر برابری می‌کرد، سر راه برنواب صاحبقران گرفت. آن قدرت یزدانی چنان عمودی برفرق آن زد که مانند گوشتابه نرم گردید.

چون لشکر [روم] سردار خودرا کشته دیدند، روی از معرکهٔ نبرد برتافتندکه خودرا به‌میان سنگر توپ و عرابه برسانند. امیر صاحبقران امان نداده فرصت غنیمت شمرده فرمود که غازیان مروی و جلایر و افشار که سپردهٔ طهماسب‌خان بودند، اسب انداخته نگذارند که به‌تیمورپاشا ملحق گردند. و بازار گیرودار در آن معرکهٔ کارزار برکبودی افلاك بلند گردیده، تزلزل سخت در سپاه رومیه متغلب گردید.

چون تیمورپاشا چنان دید طاقت آن طاق شده، و با جمهور سپاه کینه‌خواه ازجا درآمده، حمله دلیرانه‌نموده،و از هردوطرف آن دو گروه‌چون ابر خروشان و چون دریای جوشان در حرکت آمده به‌ضرب شمشیر جانستان دمار از خانمان یکدیگربرآورده، و به‌ضرب نیزهٔ جانستان یکدیگر را از بالای مرکب به‌زیر انداخته، برخاك ادبـار می‌نشاندند. و از زخم ناوك دلدوز سینه‌های غم‌اندوز چون آماجگاه خوبان گردیده، واز گلولهٔ تفنگ مرگ آهنگ دلیران فیروزجنگ برخاك تراب‌نقش می‌بستند. کارزاری درآن روز آن دوسپاه بایکدیگر نمودند، که اگر اسکندر ذوالقرنین ورستم زال مشرقی در حیات می‌بودند، زبان به‌تحسین و آفرین آن دوسپاه می‌گشودند.

هرچند تیمورپاشا لازمهٔ مردانگی و پایداری نمود، فایده نداد. سپاه نادر دوران زورآور گردیده، خیل آن گروه را برهم شکسته، برعقب دوانیدند. چون تیمورپاشا معامله را چنان دید، دست به‌شمشیر نموده، به‌محاربهٔ نواب صاحبقرانی شتافت، و تیغ حوالهٔ فرق آن نمود، که آن قدرت اله درآن گرمی جنگ عمود خارا انگیز را بردم تیغ او داد که چون آیینهٔ حلبی درهم شکست، و عمود را حوالهٔ تیموریاشا نمود که آن نامدار سرخود را دزدید که تکمهٔ عمود برکتف آن رسیده درهم شکست. ودرآن هنگامه غلامان پاشای مذکور رسیده آن را بیرون بردند. وآن خسرو با تمکین صفوف آن جماعت را متزلزل و شکسته ساخته ، از کشته‌ها پشته‌ها ترتیب داد.

و چون جماعت رومی چنان ضرب دست وبهادری ازآن خسرو گیتی‌ستان مشاهده نمودند، روی از معرکهٔ کارزار برگردانیده، به‌سمت مراغه فرار نمودند . چون لشکر شکست‌خورده به‌نواحی مذکوره رسیدند سکنهٔ آن بلده در های دروب را مسدود نموده راه دخول به‌آن جماعت ندادند. و از آنجا به‌سمت دارالسلطنهٔ تبریز رفتند.

وبه‌هرجا و مکان که می‌رسیدند با یکدیگر تقریر می‌نمودند که صاحبقرانی در خراسان به‌وجود آمده، و عمودی به‌وزن یکصد من [دارد] که به‌یك ضرب مرد ومرکب را نرم می‌کند. و در میان رومیه شهرت به‌توپوزخان گرفته بود.

۹ــ یك کلمه محو شده، و چند کلمه بعدی به‌قرینه ضبط گردید.

چون وارد تبریز گردیدند طایفهٔ عثمانلو مستأصل گردیده، در فکر فرار بودند. و گنجعلی‌پاشا جمعیت بسیار فراهم آورده بود، که تا رفته با آن خراسانی مجادله ننمایم به‌سمت روم نخواهم رفت. و هرگاه بدون مجادله فرارنموده، به‌دیار روم روم، در آن ممالك زندگی نخواهم نمود، که تیمورپاشا مکرر مجادله و محاربه نمود، و چون اقبال نادری در تزاید و تضاعف بود، کاری نساخته به‌مردانگی معاودت نمود. و به‌همین خیال فاسد افتاده، با موازی چهل و پنجاه هزار رومی و تبریزی و غیره تدارك خودرا دیده، و تیمورپاشا را در تبریز برسرکوچ و کلفت خود گذاشته سفارش نمودکه هرگاه شکستی رخ نماید آماده‌باش‌که در حین ورود عیال و اطفال خودرا برداشته به‌سمت نخجوان به‌درورویم. وازاین غافل بود که:

چراغی را که ایزد برفروزد   هرآنکس پف کند ریشش بسوزد

و از دارالسلطنهٔ تبریز در حرکت آمده در قصبهٔ داخرقان۱۰ نزول نمود.

واز آن جانب صاحبقران در آن روز فرح‌اندوز، چنان فتح نمایان نموده، اموال و غنایم و اسباب و مایحتاج لشکر رومیه را برسر غازیان قسمت فرموده، دویوم در آن حدود توقف، و سرداران و عظمای سپاه ظفرپناه را لوازم مراعات و نوازشات نموده، هریك را به رتبهٔ ارجمند و به‌خلاع فاخرهٔ دلپسند سرافراز فرموده، و از آن منزل درکوچ‌آمده، روانهٔ مراغه گردید.

سرکردگان مقدم و سکنهٔ آن حدود از صغیر وکبیر و برنا وپیر به‌استقبال موکب اجلال آمده، از قصبهٔ گودل الی اصل مراغه، که چهار میل راه است، همه‌جا پاانداز دیبا و زربفت افکندند. و آن طایفه چون مدت‌هفت‌سال بودکه اسیر طایفهٔ عثمانلو بودند، در آن روز اکثری شادی مرگ گردیدند.

وحسنعلی‌بیگ... ی که وکیل آن جماعت بود، ذکر می‌نمودکه: هفده‌تن از محاسن سفیدان جماعت مقدم که دومیل راه به‌مراغه مانده بود، خودرا در جلو نواب صاحبقرانی به‌پهلو افکنده، در میان خاك و خاشاك چون گوی غلتیده غلتیده تا دروب اصل بلده به‌همین طریق آمدند۱۱. و هرچه نواب صاحبقران مقرر فرمود که شاید ترك نمایند فایده نبخشید. و عرض نمودندکه: به‌درگاه صمدیت الهی عهد نموده‌ایم‌که هرگاه چهرهٔ ما برطاق ابروی سلاطین قزلباش افتد، بدین رویه‌استقبال نموده، جان خودرا فدای شاهراه سم ستوران نماییم. و حال دعای ما بیچارگان به‌اجابت رسیده، باید به‌نذر خود وفاکنیم!

آن خسرو بلند [مکان] وارد مراغهٔ بهشت نشان گردیده، جشن ملوکانه ترتیب داد، وسرکردگان و آق‌سقالان آن حدود را به‌عنایت بیغایت شهریاری امیدوار [نمود]. واز جماعت رومیه به‌قدر چهارپنج‌هزارکس باقی‌بود، مردم مراغه آنها را نیز به‌قتل آوردند.

ورای جهان‌آرا بدان قرارگرفت که از مردم همان ولایت شخصی را به‌حکومت

۱۰ـ اصل: دوجرغان (= دهخوارگان) آذرشهر کنونی.
۱۱ـ این روایت معنی لغوی مراغه کردن، مراغه زدن (= غلت زدن)را به‌یاد می‌آورد.

تعیین نماید. طایفهٔ مذکوره عرض نمودند که: یك‌نفر از غلامان درگاه فلك‌فرسا را به‌حکومت وصاحب‌اختیاری این دیار برقرار فرمایند که تا جان دربدن و رمقی درتن باشد خدمت نماییم. امیر کشور گیر گفت: اخلاص شما برما ظاهر و لایح گردیده، اولی این است‌که عبدالرزاق‌خان را حاکم شما نمایم که آن نیز مقدم است. همگی قبول این امر نموده، نواب صاحبقران مشارالیه را به رتبهٔ حکومت آن ولایت سرفراز فرمود.

راوی ذکر می‌کند که چون بیستون خان افشار از شکست تیمور پاشا اطلاع یافت، سرکردگان و سرخیلان افشار را جمع نموده، قریب به‌چهار پنج‌هزار کس متفق گردیده، اراده نمودند که فرخ پاشارا، که حاکم قلعهٔ ارومیه بود، گرفته به‌درگاه والا ببرند. فرخ‌پاشا مردی دانای هوشیار بود. بعد از وقوف از شکست تیمورپاشا مشارالبه بدون صدور خیال آن جماعت فرمودکه: ارادهٔ من این است‌که با پیشکش وارمغان بیشمار عازم درگاه سپهرمدار شده، به‌خدمات اشتغال ورزم، و هرگاه مرخص نمایند با آبرو روانهٔ دیار روم گردم. بیستون خان و سایر رؤسا سخن آن را پذیرفته، ارمغان و تحف ازحد فزون برداشته، عازم درگاه معلی [شده] درالکای مراغه به‌شرف خاکبوسی مشرف گردیدند.

نواب صاحبقران طعنهٔ زیادی به‌بیستون‌خان زدکه: هرگاه ما شکست می‌خوردیم چون جماعت افشار ممرهای راه را داشتند، از اموال و غنایم ما کسیب بسیار می‌کردند، واحتمال دارد که حالا نیز بیدماغ باشید. بیستون خان [را] از مکالمهٔ اشرف رعب و هراس برداشت. نواب صاحبقران آن را یوم دیگر منظور نظر مرحمت اثر ساخته، ظاهراً آغاز تلطف نموده، اما در باطن همان کدورت در خاطر انور جاگیر بود. و مقرر فرمودکه غازیان تدارك خودرا ببینند که روانهٔ دارالسلطنهٔ تبریز گردیم.

۳۳

درحرکت آمدن موکب نصرت قرین به‌صوب دارالسلنهٔ تبریز وبیان حوادثی‌که به‌اقتضای فلك [فتنه] انگیز رخ نمود

گزارندهٔ داستان روزگار دورنگ، و سیاحان معرکهٔ دنیای پرآب و رنگ چنین ازکشورگشای اقالیم محروسه ذکر می‌نمایندکه: چون بلدهٔ مراغه را به‌تصرف اولیای دولت قاهره درآورده، متمردان وسرکشان آن دیار را تنبیه نمود، ارقام مطاعه به‌سواق‌بلاغ[1] مرقوم و ارسال فرمود که: باید حکام آن حدود به‌امیدواری تمام وارد درگاه سپهر مدار گردند.

چون علینقی‌خان مکری، که در آن اوان از جانب دارای سکندرشان سلطان احمد

۱ــ (= ساوجبلاغ) مهاباد کنونی.

فرمانفرمای اقالیم قیصری به‌ایالت آن ولایت ِسرافراز بود، چاره‌ای به‌جز اطاعت و انقیاد ندید، با چند نفر از معتبرین وارد درگاه آسمان‌جاه [گردید] و نادر مجدداً حکومت آن دیار را به‌او عنایت فرمود.

درجزو، سکنهٔ آن حدود به‌عرض عاکفان سدهٔ آسمان مقدار رسانیدند که چون مابین سواق‌بلاغ و جماعت اکراد یزیدی همسایگی و قرب جوار است، هرگاه علینقی‌ـ خان به‌تنهایی در آن حدود باشد، به‌اغوای طایفهٔ مذکور عنان مخالفت ورزیده، در مقام خلاف و عناد درآید. اگر یحیی بیگ مقدم طایفهٔ جلیلوند که به‌قرایحیی شهرت دارد و ریش‌سفید جماعت مذکوره است، و همیشه فیمابین علینقی‌خان ویحیی‌بیگ مذکور مناقشه می‌باشد [مورد عنایت قرارگیرد] و هرگاه حسب‌الامر خدمتی بدو مرجوع‌شود، امری‌که خلاف قاعده باشد به‌ظهور نخواهد رسید.

بندگان دارا دربان را این امر پسندیدهٔ طبع همایون افتاد، و یحیی‌بیگ مذکور را به‌وکالت آن‌دیار سرافراز، وبه‌اتفاق ورفاقت علینقی‌خان مرخص فرموده، روانـهٔ اوطان خود نمودند.

و بیستون خان و فرخ‌پاشا را در رکاب والا آورده، وارد دارالسلطنهٔ تبریز [شوند] که در آن حدود تدارك آنها را دیده روانهٔ الکای ارومیه نماید. و موکب جهانگشا در ساعت [سعد] از نواحی مذکوره در حرکت آمده عازم دارالسلطنهٔ تبریز گردید. در این وقت قراولان فیروزبنیان به‌سمع همایون رسانیدند که مصطفی پاشا[۲] با جمعیت بسیار بدون تدارك توپخانه وارد دخرقان گردیده، وبندگان والا نیز بعد ازآن به‌استعداد تمام روانهٔ آن حدود گردید.

و در حین ورود به‌درهٔ مشهور به‌قرغه‌بازار[۳] حسب‌الفرمان نواب صاحبقران قریب یکهزار نفر به‌سرکردگی علیقلی‌بیگ و محمدبیگ مروی مأمور قراولی، و همه‌جا پیشرو سپاه ظفرپناه بودند. از آن طرف موازی سه‌هزار کس از طایفهٔ عثمانلو حسب‌ـ الفرمودهٔ مصطفی‌پاشا آمده، درمیان درهٔ معدن مرمر بسقو انداخته بودند. در این وقت چند نفر از قراولان چپ و راست که به‌قراولی مأمور بودند، و به‌تشخیص علامت آن جماعت آمده بودند، چون به‌آن مکان آمدند به‌رعب و هراس به‌ملاحظهٔ قراولی مشغول بودند، و متعاقب ایشان یك میدان فاصله چرخچیان سپاه می‌آمدند. یکدفعه آن سه‌هزار کس از بسقوگاه بیرون آمده، وبه‌جانب سپاه قزلباش حمله‌آور گردیدند. و آن نامداران را مجال صف‌آرایی و ترتیب تسویهٔ صفوف نشده دو دسته گردیدند: در دست چپ مخالف محمدبیگ مروی، و در دست راست نجفسلطان قراچورلو، دست به‌شمشیر حمله بدان گروه رومیه نمودند. صدای گیر و دار مبارزان و برقش شمشیر ِخونفشان و صدای طپانچهٔ رومیان گوش کروبیان فلك [را] کر نموده، و متواتر حمـلات رومیان اضافه از حملات غازیان قزلباش بود.

۲ــ مصطفی پاشا حاکم تبریز بود. تا اینجا در نسخهٔ خطی اشتباهاً گنجعلی‌پاشا آمده، از اینجا به‌بعد تراشیده و تصحیح شده است.

۳ــ رك: کاروند کسروی ص ۲۸۸: قارقا بازار.

از هیئت اجتماعی عثمانلو چند نفر از نامداران معرکهٔ رزم فرار نموده، وارد اردوی گیهان پوی گردیدند. چون صاحبقران زمان از چگونگی اختلال احوال غازیان قراول و شدت حملهٔ رومیه مطلع گردید، از فراریان مذکور چند نفری [را] که به‌نظر اقدس رسیدند، سرآنها را ازتن جدا نموده به‌جزا رسانیدند، و شعلهٔ غضب به‌نحوی در کانون خاطر نواب صاحبقران افروخته شده بود، که هرگاه جمیع [مردم] روی‌زمین مانند مور و ملخ جمع می‌گردیدند، چون اژدهای دمان به‌قلاب نفس کشیده منجمد می‌نمود. و توپخانه و زنبورکخانه را افکنده، موازی دوازده‌هزار کس از نامداران فیروزجنگ انتخاب [نموده] وبه‌سرعت هرچه تمامتر عازم تنبیه جماعت مذکوره گردید.

اما نامداران مروی و قراچورلو، در آن روز غم‌اندوز مردانه‌وار قدم در مضمار کارزار گذاشته، داد مردی و مردانگی داده، و جمعی از نامداران لجهٔ وغا از ضرب گلولهٔ طپانچهٔ رومیه زخمدار ومقتول‌گردیده بودند، و بازار رزم مبارزان چون پتک‌خانهٔ آهنگران در جوش و چون بحر زخار در خروش بود. وضعف در ناصیهٔ سپاه نصرت پناه راه یافته از غیرت وعار، و خوف و هراس نادر تاجدار کارزاری نمودند که اگر بهرام خون‌آشام از سپهر نیلی‌فام سربرآوردی، به‌تیر زره شکاف وگلولهٔ بی‌انصاف، چشم آن را در گردش گردون می‌دوختند. که ناگاه اقبال غازیان قزلباش به‌تلاطم درآمد، اولاً اماموردی‌خان سرورلو و [بعد] امیراصلان خان با موازی سه‌هزار سوار نامدار رسیده حمله بدان گروه خسران‌پژوه نمودند.

اما غازیان قزلباش چون از دور علامات لشکر ظفراثر را مشاهده نمودند گفتند: مردن به‌ازاین زیستن که به‌اعانت ما قشون برسد، و فردا درمیان همسر واقران در درگاه نواب صاحبقران اظهار اعانت وامداد خود نمایند. دراین صورت خودرا بکشتن دادن اولی است! و همین خیال را نموده، آن دو سرکردهٔ رستم‌وش چون شعلهٔ آتش، آغاز زبانه‌کشیدن نموده، مجدداً به‌گروه رومیه حمله نمودند، که آن طایفهٔ اشرار طاقت حملات غلامان حیدرکرار نیاورده، روی به‌دیار فرار نهاده، به‌سمت ده‌خرقان واردوی مصطفی‌پاشا رفتند، و گنجعلی‌پاشارا محمدبیگ مروی به‌زخم نیزه درمعرکه به‌قتل رسانید.

وروی‌گردانیدن آن جماعت و رسیدن سرداران کینه‌خواه یکی بود. و چون آن سپاه از گرد راه رسیدند، و تعاقب آن گروه برگشته روزگار نموده، ارادهٔ تحصیل کسیب و غنیمت نمودند، وخودرا دخیل وشریك شکست عثمانلو می‌دانستند، محمدبیگ مروی سد راه خوانین مذکور نموده، دست برقایمهٔ شمشیر زده گفت: هرکس قدم در معرکهٔ کارزار نهند، به‌نهجی که با رومیه محاربه نموده‌ام با شما نیز مجادله خواهم نمود! و چهارده زخم شمشیر و نیزه و تیر در آن کارزار بربدن آن نامدار رسیده‌بود، که سراپای آن به‌خون اعضای او آلوده شده.

امامور‌دی‌خان گفت: مانعی ندارد که برادر اعانت برادر نماید، و در ممانعت ایشان سعی می‌ورزید. ومحمدبیگ همچنان در لجاجت اصرار می‌نمود که امیراصلان‌خان

که از اعاظم امرا، و خویش نواب صاحبقران بود، در مقام جواب و سؤال درآمد که: تورا چه حد و یاراکه این نحو مکالمه و گفتگو نمایی؟ و تبرزین حواله نمود، که آن نامدار دست‌انداخته تبرزین را از کف آن بیرون نموده، و به‌دست دیگر کمربند آن‌را گرفته از خانهٔ زین در ربود، و چنان برزمین زد که جملهٔ اعضای آن درهم شکست. ودراین [میان] قریب یکصد نفر از جماعت قرقلو به‌آن حمله نمودند، که‌آن رستم عصر از ایشان اندیشه نکرد، دونفر از ایشان را در حملهٔ اول مقتول، وسی چهل نفر را زخمدار نمود. و هرچند اماموردی‌خان در اصلاح طرفین کوشید فایده نداد. عاقبت به‌ملازمان و غازیان تحت [اختیار] خود قدغن فرمود که برکنار شده، به‌نظاره مشغول شوند. و غازیان مروی نیز به‌اعانت محمدبیگ رسیده، جماعت افشار را برعقب دوانیدند.

مقارن این [حال] صاحبقران زمان نادر دوران با غازیان اقبال همعنان رسیده، و دربالای‌خامه‌ریگی‌به‌نظارهٔ اطراف وجوانب متوجه‌گردید. ملاحظه نمودکه سپاه قزلباش بایکدیگر در مقام ستیز و فرخاش‌اند. و چندنفر از جارچیان را مقرر فرمود که رفته خبر معین بیاورند. و غازیان افشار جملگی زخمدار، وامیراصلان‌خان با صورت‌مبدل وارد حضور اقدس [شده] و چگونگی را عرض نمود، واماموردی‌خان نیز وارد [شد] و آنچه رودداده بود کماهوحقه عرضه داشت پایهٔ سریر معدلت مصیر نمود.

نواب والا یساولان و جارچیان را فرمود که از دور جماعت قرقلو درآمده، ایشان را به‌کوتك و شلاق از حضور خسروآفتاب اشراق اخراج نمودند. و از آن طرف محمدبیگ طایفهٔ رومیه را چون گلهٔ روباه به‌قتل آورده، و درمیان آن بیابان سر ودست نامداران در عوض سنگ و ریگ روان غلطان بود. چون این مقدمه نسبت به‌اقوام صاحبقران از آن سرزده بود، خوف زده شده با موازی پانصدنفر از غازیان مروی که به‌امر قراولی مأمور بودند باهم متفق شدند، که اگر نواب صاحبقران به‌جهت خاطر امیراصلان‌خان درصدد مؤاخذه و بازخواست درآید، به‌هیئت اجتماع به دارالسلطنهٔ [تبریز رفته، به] مصطفی‌پاشا ملحق گردند.

دراین اثنا چند نفر از یساولان مروی را، امیر صاحب تدبیر بعد از تنبیه‌جماعت قرقلو نزد محمدبیگ فرستاده مقرر فرمودکه: آنچه از غنایم و اموال رومیه تصرف نموده‌اید تماماً به‌شما تعلق دارد. بعد از رسیدن ایشان و تحقیق شدن بازخواست از جماعت قرقلو و توجهات غایبانهٔ نواب صاحبقران، محمدبیگ را کمال شعف وافتخار رخ داده، فرق به‌اوج فلك دوار رسانیده، به‌امیدواری تمام وارد درگاه خلایق‌پناه. و به شرف خاکبوسی مشرف‌گردید، و مورد نوازش بیکرانه گردید.

[نواب صاحبقران] زبان گوهرافشان به‌تحسین و آفرین آن گشوده فرمودندکه: من می‌شنیدم که کاوس و کیخسرو را رستمی بوده، الحمدلله که مارا چون محمدبیگ رستمی است! و کمر خنجر خودرا که در کمر داشت، به‌آن عنایت فرمود. و نجف‌سلطان قراچوزلو نیز رسیده به‌شرف کرنش مشرف شد. نواب صاحبقران به‌مشارالیه مضاعف آن تلطف و مراعات و مهربانی نموده، زبان به‌تحسین و آفرین غازیان [ظفر] قرین

گشوده، جمیعاً را مشمول نوازش صاحبقرانی گردانید.

بر مستمعان مسود این اوراق پوشیده نماناد که: باید حکام وسلاطین روزگار برادر و برادرزاده و فرزند را برسایر خدمتگزاران ترجیح ندهند، هرچند غلام حبشی باشد. زیرا که ارباب دین و دولت را نظر به‌حسن اعتقاد و اخلاص می‌باشد، و هر اخلاص‌کیش را باید عزت و اعتبار آن رابردیگران‌بیفزاید، وهرصاحب ایل و عشیره را به‌علت جیفهٔ دنیا و سخنان غرض‌گوی پرمدعا، خوار وذلیل نکند. چراکه اگر امیر صاحبقران برسخن امیراصلان خان گوش می‌داد و با محمدبیگ در مقام بازخواست درمی‌آمد، احتمال داشت که محمدبیگ از طریق نفاق درآمده به‌رومیه ملحق می‌گردید، وبعد از آن متمم غازیان که به‌قدر سه‌هزارکس می‌شدند و هریك نامدار روزگار و امیر شهریاری بودند، به‌خوف افتاده در رکاب والا چندنفر دیگر را به‌خود متفق ساخته متعاقب محمدبیگ می‌رفتند. معلوم بود که نتیجهٔ آن چه مفاسد عظیمه بود. بای تقدیر این حرکات باعث نقص دولت ملوك می‌گردد. و به‌اندك تمهیدی امید غازیان مروی مضاعف شده، ارادت و اخلاص ایشان ازاول زیاده‌تر گردید.

القصه بعد از نوازشات نادری و تحقیقات جمعیت رومی درنواحی دخرقان تبریز نواب صاحبقران زخمداران مروی وقراچورلو را در عقب گذاشته، اینقدر توقف نمود که جراحات محمدبیگ اندك التیام یافته، خاطرجمعی تمام حاصل یافته، غازیان‌غضنفر شکار برشبدیزهای راهوار درحرکت آمده، به‌ایلغار در نیمه‌شب عازم تنبیه طایفهٔ اشرار گردید.

اما چون طایفهٔ لشکر شکسته وارد حضور مصطفی‌پاشا گردیده، و چگونگی مقدمات و اقتدار سپاه قزلباش را تقریر نمودند، ارکان احوال آن در تزلزل آمده، موازی شانزده‌هزار نفر دیگر از نامداران مصری وحلبی راکه لاف مردی و دلاوری می‌زدند ممش‌پاشا را سرکردهٔ عسکر خود نموده روانهٔ سر راه نواب صاحبقران نمود. که اگر در محاربهٔ قزلباش صرفه داشته باشد در مقام جنگ و جدل درآمده، آثار جلادت و شجاعت خود را برپیشگاه خاطر خطیر قیصر ظاهر گرداند. و بعد از رفتن ممش‌پاشا خود نیز با قشون آراسته در حرکت آمده به‌سمت تبریز به‌ایلغار هرچه تمامتر روانه گردید.

و از آن جانب رایات آفتاب علامات نادر صاحبقران با عساکر بیکران، درطلوع صبح کاذب در میان خامه ریگی نزول فرمود، تا اینکه شعاع خجستهٔ مهر ازطرف حصار سپهر رایت برمضمار افق نصب نمود و سهام خطوط شعاعی جمعیت سپاه انجم از مردم دیده و دیدهٔ مردم‌نهان‌گردانید، مقدمهٔ سپاه ممش پاشا از نواحی دخرقان نمودار گردید. وازاین جانب بندگان صاحبقران با نامداران وبهادران ایران از جا حرکت نموده، چون اجل ناگهان دربرابر سپاه رومیان ظاهر گردید. که به‌مجرد ملاحظه، ممش‌پاشا رنگ ارغوانیش به‌زعفرانی مبدل گردید، و ناچار تسویهٔ صفوف قتال را بیاراست. وحسب‌الفرمان قضا جریان امر و مقرر گردید که نامداران چهار بلوك گردید، و از چهار طرف چون موج گرداب، آن گروه بیتاب گردیده را در میان گرفته قاصدان‌جان

یکدیگر بودند.

ولشکر ممش‌پاشا ناچار روی در معرکهٔ کارزار نهاده، گاهی فرقهٔ قزلباشیه از سنان جانستان پیکر رومیان را چون خوان ربا(؟) مشبك، و راه خروج ارواح‌شان را پدید می‌نمودند، و گاهی رومیان ارواح خونریز، تارك صوفیان قزلباش را چون نار کفیده شکافته، طریق عروج روح مطهرشان [را] به‌عالم بالا مفتوح می‌داشتند. خروش داروگیر طرفین وهیجان غبار جانبین راه دعا برعالم‌بالا بسته، مژه دردیدهٔ شب‌زنده‌داران می‌شکست. من‌افکاره:

زبس خون که از تیغ شد آشکار / زمین گشت چون لالهٔ کوهسار
روان شد درآن دشت و صحرا و کوه / زخون یلان موجها کوه کوه
از آن موج خون واز آن کارزار / پدیدار شد بحر زخاروار
سر نامداران چو کشتی درآب / نمودار شد قبه‌های حباب
زبس خون در آن دشت پرشور و شر / روان شد به‌هرسوی چون بحر وبر
بسی خون که از موج بالا گرفت / کبودی نهان شد، شفق جاگرفت
از آن خون بسی موجها شد پدید / سما نیلگون شد، زمین ناپدید
از آن موج گرداب دریای خون / زمین شد به‌کردار گردون نگون
پرید از قمر رنگ و شد زعفران / بشد رنگ خورشید چون ارغوان
از آن رستخیز و از آن گیر ودار / در آن روز، محشر شده آشکار
سر و دست مردان پولاد پوش / فتاده به‌میدان کین با خروش
چنان غلغلی شد در آن انجمن / که ویران شده خانه‌های کهن
همه کوه وصحرا سر ودست بود / مثال ستاره به چرخ کبود
قضا در تبسم قدر در شکیب / که می‌داد هردم یکی را فریب
دوانسان که از نسل یك جوهرند / به‌هم تیر و تیغ و سنان می‌زنند
همه بهر جاه و همه بهر مال / بیارند بر دولت خود زوال
بدین عمر پنجروز بی اعتبار / چه جهل مرکب کند آشکار
ندانم که این فتنهٔ واژگون / به‌فرموده کیست، که رهنمون؟
قضا و قدر را که خلقت نمود / که کرده، بگو: چرخ گردون کبود
که خورشید را روشنی داده است / بساط فلك از که آماده است
زمینی زخاك وزگل ساخته / زآب و زآتش به‌هم بافته
نه آتش زآبش خلل نه زخاك / زباد فراوان فلك را چه باك
به‌روز ازل کرده تقدیر خویش / زند مار و عقرب به‌مردم چه‌نیش
هرآنکس که این چرخ را ساخته / بسی شعبده دور آن باخته
زایرانزمین نادر آرد پدید / کند صدهزاران چو آن ناپدید
اگر حنظل آرد اگر نیشکر / که از صنع آن می‌شود خیروشر
چه‌خوش گفت واعظ دراین روزگار / دو مصرع که هریك در شاهوار
«نه این رشته را می‌توان یافتن / نه زین رشته سرمی‌توان تافتن»

هرآنکس که این رشته را بافته / سر رشته را خویشتن یافته
غرض آصف شور گردیده بـخت / ز جور فلك گفته یك حرف سخت
که این روزگاری است پر اضطـراب / گهی زهر دارد، گهی شهد ناب
غرض، آن دو لشکر در آن کارزار / بکشتند از همدگر چند هزار
که ناگاه آن نادر سروران / به دستش عمودی چون آسمان(؟)
همه پر زلعل و همه پر ز در / از آن شد مصفی جهان پرزنور
برانگیخت شبدیز، پرخاشجوی / که کوبد سر سروران را چوگوی
زمین واژگون شد هوا نیلگون / که شامی و رومی شدن سرنگون
زضرب عمود فلك اتصاف / سر از تن روان شد چو تیغ از غلاف
از آن زور و بازو وضرب عمود / زمین شد گریزان به چرخ کبود
گریزان شدن رومیان دژم / همه پر زکین و همه پر زغم
یکی داد جویان یکی پرزکین / یکی سینه کوبان یکی خشمگین
یکی از برادر فتاده به دور / یکی دیده مرگ خودش رابه‌گور
یکی پر ز زخم ویکی پر زتیر / تعاقب رسیده بسی نره شیر
یکی در مناجات با کردگار / که دیگر نیاید بدان کارزار
بدینگونه آن لشکر بی شگون / گریزان شده دیده‌ها پر زخون
وزآن خون شده دجله‌ها آشکار / شده کوه و صحرا همه لاله‌زار
دلیران ایران همه جنگجوی / پی قتل رومی نهادند روی
زکشته بسی پشته‌ها شد پدید / سپاه مخالف شده ناپدید
زلطف خداوند فتح آشکار / به نادر گرفت نقشی خاتم قرار
جهان آفرین تا جهان آفرید / چو نادر ز مادر نیامد پدید

چون خیاط قضا و قدر، در ازل تشریف‌کشورستانی و خلعت جهانبانی [را] بر قامت قابلیت واسطهٔ عقد پادشاهان ایران بتخصیص نادر دوران دوخته، و لمعات دولت خدادادی درخون آن آمیخته، در حین هنگامهٔ قتال آن خسرو صاحب اقبال خودرا به‌ممش‌پاشا رسانیده، به‌یك ضرب عمود سر و گردن آن مردود را نرم ساخته، به‌خاك معرکهٔ رزم برابر نمود.

چون سپاه رومیه سردار خودرا کشته دیدند، روی از محاربـه تافته به‌سمت دهخرقان هزیمت نمودند که به مصطفی‌پاشا رسیده، شاید به‌امداد و اعانت آن تجدید مجادله نمایند. اما غازیان جانسپار قزلباش امان بـدیشان نداده از قهر و غضـب نادری به‌قتال آن جماعت مبادرت می‌نمودند. و جمعی که به‌هزار فلاکت از آن بلیه جان برده، وارد نواحی ده‌خرقان گردیدند، سکنهٔ آن حدود به‌ضرب گلولهٔ تفنگ در کشش آن جماعت بی‌نام وننگ می‌کوشیدند. [و چون آنها] از فرار مصطفی‌پاشا مطلـع گردیدند، ناچار عنان فرار به‌دارالسلطنهٔ تبریز گردانیدند.

وسرکردگان قزلباش به‌تعاقب آن جماعت بدمعاش تا خسروشاه و مراغه رفته، احدی از آن جماعت جان سلامت بیرون نبرده، به‌شعلهٔ تیغ جانسوز غازیان سوخته،

آوارهٔ دیار عدم گردیدند. مگر معدودی چند که بربادپایان صبارفتار سوار بودند، مجروح و زخمدار به‌خدمت پاشای مذکور رسیده کماهی حالات‌را عرض نمودند.

مصطفی پاشا وتیمورپاشا، ازشنیدن اخبار موحش آه سرد ازدل پردرد کشیده، چاره‌ای جز فرار به‌صوب نخجوان وایروان ندیدند. وکوچ وکلفت واموال وغنایم چندین ساله را آنچه قوهٔ حمل ونقل داشتند، برداشته همدیگر را به‌حسرت وناکامی انداخته، به‌راه کوه سرخاب روانه گردیدند. متعاقب طلیعهٔ سپاه صاحبقرانی ظاهر شده، جمعی از نامداران نام وننگ وارد تبریز گردیده، عموم سکنهٔ آنجا نیز از ورود میمنت نمود سپاه نادری در قتل و غارت رومیه کوشیده، لازمهٔ سعی و جهد را به‌عمل می‌آوردند. وبابایان تبریز وارد حضور خسرو عدالت آیین گردیده، از فرار نمودن‌آن طایفهٔ بی‌عاقبت تقریر نمودند.

موکب جهانگشا در حوالی شام غازان نزول فرموده، موازی چهارهزارکس از نامداران فیروزی بنیان به‌اماموردی‌خان و امیراصلان‌خان، وچهار هزارنفر به‌طهماسب خان جلایر داده، ازدوطرف جماعت رومیه چون شعلهٔ سوزان حملهٔ مردانه نموده، لازمهٔ کوشش واجتهاد را مرعی داشتند.

تیمور پاشا با زخم و جراحت بسیار از غیرت روزگار سوار مرکب تیز رفتارشده سر راه جماعت قزلباش را گرفته، نامداران و بهادران عثمانلو را تحریك [به] جنگ وجدال می‌نمود. وفرقهٔ دیگر از رومی وشامی کوچ وکلفت خودرا برداشته از وسط‌آن جبال عازم، وبه‌سرعت بدان نواحی وصحاری متفرق گردیدند.

واز سمت پایین جلگای شام غازان، مصطفی پاشا ملاحظهٔ قلیلی از سپاه ظفرشعار نموده، به‌ارادهٔ آنکه چون جمعیت سپاه در وسط کوه سرخاب واقع وبه‌مجادله تیمورپاشا اشتغال دارند، وبه‌همین سپاه که به‌قدر دوسه هزار کس درآن نواحی مجتمع‌اند، اولی وانسب این است که برسر آن هجوم نموده اجتماع ایشان را متفرق [نمایم]. نظم:

ندانست، شهباز فرخنده فال گشاید در آن معرکه پر و بال
از آن سایهٔ چتر بال هما فروزان شده چهرهٔ مهر وماه
کند فر اقبال آن شهریار همین دم [همه] لشکرش تار ومار

القصه به‌همین ارادهٔ باطله وخیالات فاسده، باآن سپاه انبوه مانند سیلابه ازکوه درجوش وخروش درآمده، حمله بدان سپاه صاحبقران نمود. نواب والا به‌غازیان ظفر انتما مقرر فرمود، که به‌هیئت اجتماع دست به‌تیر و تیغ و سیف و سنان نموده، حمله به‌طایفهٔ رومیه نمودند. در حملهٔ اول به‌فرمودهٔ آن قدرت لم‌یزل قریب یکهزارنفرازآن جماعت واشرار را به‌ضرب تیغ بیدریغ به‌خاکدان روزگار گذرانیدند.

چون مصطفی پاشا هنگامهٔ قتال را چنان گرم دید، برفراز پشتهٔ مرتفعی برآمده، دیده به‌نظارهٔ کارزار گشوده بود. که ناگاه نظرش برقامت با استقامت نواب‌صاحبقرانی افتاد که به‌ضرب تبرزین خارا شکاف غازیان عثمانلو را چون گلهٔ روباه در پیش‌انداخته، وبازار حدادان را از تکمهٔ عمود و قبهٔ سپر دلاوران گرم نموده، از جوش وخروش آن نامدار و ملازمان که در آن مجادله‌های سابق ملاحظه نموده بودند تفتیش نمود.

به‌عرض رسانیدند: که: این همان اژدهای دمان و نره‌شیر ژیان توپوزخان خراسان است، که به‌ضرب عمود چون آسمان صفوف بهادران را برهم شکسته، وسر نره شیران ژیان را نرم ساخته است. دراین سخن بودندکه آن نامدار ایران صف معرکهٔ جدال‌را درهم شکسته، علمدار آن را قلم نمود. طایفهٔ مذکوره روی از نبرد برتافته برسمت صحاری و جبال[۴] فرار نمودند.

چون طهماسب‌خان جلایر واماموردی‌خان چنان دیدند، آنها [نیز] لوازم دلیری و مردانگی به‌عمل آورده، شکست فاحش برلشکر تیمور پاشا افتاده، آن گروه خسران پژوه در آن جبال و بیابان، زن و فرزند و بنه و آغرق را انداخته، بنات‌النعش وارمتفرق و پراکنده گردیده، به‌در رفتند. و غازیان ظفر همعنان در قتل و غارت رومیان خود- داری ننمودند. تا قرب چهارمیل راه اجساد آن طایفه چون خار مغیلان بربالای هم ریخته، وخون به‌طریق لالهٔ کوهسار خیمه برپا نموده [بود].

و در آن روز که شب نوروز تبریزیان بود، و صبح‌ماتم رومیان، و هنگام فرح غازیان قزلباش بود، به‌قدر یکصد هزارنفر از زن وفرزند طایفهٔرومیان‌را با مال و غنایم بسیار برگردانیده، وارد دارالسلطنهٔ تبریز گردانیدند.

بر مستمعان این فن مخفی نماند که: جماعت عثمانلو زن و فرزند واموال ازولایت خود نیاورده بودند. بعد ازاستیلا وتصرف ممالك آذربایجان وهمدان، هرکس دختران ماه‌سیما و پریرویان خورشید لقا داشت، به‌عقد خود درآورده بودند. اکثری ازسرکردگان واعاظم رومیه [هم] عیال واطفال خودرا ازولایت روم طلبیده بودند، که در آن‌هنگامهٔ قتال به دست غازیان ظفرمآل اسیر گردیدند.

وبعد از فرار جماعت مزبوره به‌سمع والا رسانیدند که: در کوه سرخاب درمیان دره‌ای که ارتفاع آن سیصد چهارصد ذرع می‌شود، قریب به‌هشت‌هزار نفر درآنجا سر جمع گردیده‌اند، حاجی سیف‌الدین‌خان بیات وباقرخان بغایری دور وحوالی آنهارا احاطه نموده، به‌نزدیك نمی‌توانند رفت. حسب‌الأمر نواب صاحبقران به‌عهدهٔ امیرخان جلایر واسماعیل‌خان خزیمه مقرر فرمود که رفته آن جماعت را دلالت نموده، به استمالت بیرون آورند.

چون خوانین مذکوره به‌نواحی آن جبل رسیدند، قله‌ای در نهایت استحکام به‌نظر ایشان درآمد، که اگر لشکر روی زمین جمع می‌شدند، از عهده بیرون نمی‌توانستند آمد. وبدین‌جهت در دهنهٔ آن کوه نزول [نموده] وکس به‌درگاه والا فرستاده عرض نمودند. بندگان صاحبقران مجدداً مناشیر آسمان [تأثیر] به‌آن جماعت مرقوم و روانه نمودند که بیرون آمده، به‌شرف خاکبوس عتبهٔ صاحبقرانی مشرف، و مرخص اوطان خود گردند.

سرکردگان آن طایفه ازقبیل الوند پاشای مصری وبوداق آقای دیاربکری‌وحسن پاشای موصلی پیغام دادند که: هرگاه ارقام مطاعهٔ صاحبقرانی به ایمان مغلظه و عهد و

۴ـ بالای سطر افزوده: از راه صوفیان.

پیمان مؤکده درباب مرخص نمودن ما داشته باشند، ازکوه فرود آمده آنچه اموال و اسباب که در دست داریم گذاشته، روانه می‌گردیم. والا اینکه قسم دیگر درخاطرشما خطور نماید، تا جان درتن باقی [است] خواهیم کوشید.

خوانین مذکور چون از تصرف آن کوه عاجز بودند حقایق آن [احوال]را عرضهٔ درگاه معلی نمودند. نواب صاحبقرانی نظر به‌اقتضای مروت، ارقام معدلت فرجام مؤکد به‌سوگندهای مغلظه نوشته، روانه نمودند.

چون فرمان واجب‌الاذعان به‌نظر پاشایان رومی رسید، همگی ازآن قله بیرون آمده، به‌سجدهٔ درگاه اقدس مشرف گردیدند. [نواب صاحبقرانی] ایشان را به‌خلاع گرانمایه خاطر جمع ساخته، اسرا واموال وسباب آنهارا بالکلیه به‌غازیان بخشیده، ایشان را به‌امیدواری روانهٔ بلاد روم نمود.

وفرمان قهرمانی به‌اسم کل پاشایان وبیگلربیگیان نخجوان وایروان و غیره ولایات آذربایجان، که در تحت تصرف رومیه بود، صادر شد که باید تعویق[ننموده]، در حرکت آمده، عازم اوطان خود گردند، والا آمادهٔ حرب وپیکار باشند، که به‌عنایت خداوندی دراین چند یوم وارد [شده] و دمار از روزگار شما برآورم.

و ازآنجا معاودت به‌دارالسلطنه مذکور نمود. اهالی آن‌ولایت به‌رکاب‌بوسی شهریار عدالت شعار مشرف [شده] وسجدهٔ شکر جناب الهی را به‌جای آورده، سرکردگان وسرخیلان تماماً دارالسلطنهٔ تبریز را آیین [بسته] وچراغان نموده بودند. وبدگان والا سکنهٔ آن دیار را نوازشات از حد فزون گردانید.

دراین وقت به‌سمع همایون رسانیدند که فرخ پاشای حاکم ارومی‌خواهش آن نموده که مرخص و روانهٔ روم گردد. چون میانهٔ بیستون خان وآن [پاشا] کینه و کدورت سابقه بود، صاحبان غرض بدگویی آن را در خدمت نواب صاحبقران نمودند. امیر کشورستان مقرر [فرمود] که آن را نابینا نموده، روانهٔ وطن مألوف نمایند.

وبعد ازآن در کمال فراغت وکامرانی تکیه برمسند جهانبانی زده متوجه بزم وسرور گردیدند.

۳۴

در بیان آمدن ذوالفقارخان افغان به‌ارادهٔ تسخیر ارض فیض بنیان و وقوع سوانح آن حدود به‌ارادهٔ خالق کون ومکان

راویان غم‌اندوز و مهندسان روزگار جگرسوز از سرهنگان جهان و فتنه‌جویان دوران چنین ذکر می‌کنند که: در اوانی که رایات فتح‌آیات نادری به‌صوب عراق‌افراشته شد، برادر خود ابراهیم‌خان را حاکم و صاحب اختیار ارض اقدس نموده، عنان اختیار

ممالك خراسان را در کف کفایت آن نهاد، که در رفع ودفع مخالفین و متمردین آن حدود اشتغال ورزد.

وآن عالیجاه به‌عیش وعشرت وشادمانی می‌گذرانید که در این وقت چندنفر ازنواحی خواف وجام وارد [شده] وعرض نمودند که طایفهٔ افاغنهٔ هرات با افواج قاهره حرکت [کرده] وعازم بودند. اما مابین‌اللهیارخان برادر موسی‌خان دانکی و ذوالفقارخان ولدزمان‌خان ابدالی برسر حکومت مناقشه رخ داد، و در عهدهٔ تعویق افتاد. ابراهیم‌خان اعتنایی به‌اخبار مذکوره نگذاشته، بنا را برغفلت وعجب وعیش‌وطرب گذاشته، از ضبط و نسق امور ولایتداری غافل افتاد.

اما راوی ذکر می‌کند که: از تاریخ مراجعت نواب صاحبقران، جماعت افاغنه هرات در کارسازی حربه‌وسنان خود مشغول، وقاصدان وجاسوسان آنها در سمت اصفهان و اردوی نادر صاحبقران به‌جهت تحقیق اخبارات و سوانحات بودند. تا آنکه مقدمهٔ شکست اشرف افغان، واسترداد دارالسلطنهٔ اصفهان گوشزد خوانین افغان گردید.

جماعت مذکوره از استماع این حالات مشوش خاطر شده، رعب وهراس برآنها مستولی شد. عاقبت اللهیارخان از راه اصلاح درآمد، که عبث مرتکب خرابی ولایت وخان‌ومان شدن ازعقل دور است. اصوب واقرب آن است که با نادر دوران ازطریق انقیاد واطاعت درآمده، راه سلوك مسلوك داریم. وهرگاه ازراه ستیزه وعناد درآییم، چون دولت آن خدادادی است، البته مغلوب می‌شویم. چنانکه گفته‌اند:

چراغی را که ایزد برفروزد هرآنکس پف کند، ریشش بسوزد

چون از مکالمهٔ اللهیارخان، ذوالفقارخان وامرا کشمیر وامرا حمزه وسایراعاظم وامرای آن طایفه آگاه شدند، همگی را رشك وحسد غالب شده، بغض وعدوت سابقه که در میانهٔ زمان سلطان پدر ذوالفقارخان [واللهیارخان بوده ازنو شدت گرفت] که ذوالفقارخان برادر احمدشاه افغان است، ودر ملوك‌الطوایف مقدمات آن ذکرشده [که] فیمابین طایفهٔ اللهیارخان و زمان‌سلطان در دارالسلطنهٔ هرات منازعات و آشوب عظیمه به‌وقوع پیوست، و زمان سلطان در ارك محصور گشت. آخرالامر به استصواب طایفهٔ مذکور دستهٔ اللهیارخان زمان سلطان را به‌قتل آوردند. بعد ازمدت مدید طایفهٔ تبعهٔ زمان سلطان سرانحراف ازاطاعت اللهیارخان تابیده و ذوالفقارخان [را] که درآن وقت درسن سیزده وچهارده بون برداشته، به‌ریش سفیدی خود برقرار نمودند. وهرچند اللهیارخان ارادهٔ آن نمود که شاید تسلط برجماعت مذکوره به‌هم رساند، به‌علت وفور جمعیت آن گروه ممکن نمی‌شد، وهرچند عنان اختیار در دست آن بود، نهایت‌روسای طوایف ذوالفقارخان درشکست واخلال کار اللهیارخان می‌کوشیدند. تا اینکه بعداز ورود شاه طهماسب و نادر صاحبقران به‌سر هرات و مصالحه نمودن و معاودت به‌ارض اقدس نمودن، درآن اوان حسب‌الأمر نواب اشرف اللهیارخان به عز ایالت وفرمانروایی دارالسلطنهٔ هرات سرافراز گردید.

چون کینه و عداوت سابقه فیمابین آن دو طایفه بود، و در آن‌زمان ذوالفقارخان [که] از فراه آمده بود، آثار رشد و دلاوری از ناصیهٔ آن ظاهر بود، طایفه و عشیرهٔ

آن برسرآن جمعیت نموده، در قتل اللهیارخان وطلب خون پدر مصمم گردید.
وچون اللهیارخان از چگونگی آغاز فتنهٔ آن جماعت مطلع شد هرچند تدبیر نمودکه رؤسای جماعت ابدالی را به‌خود متفق نماید چاره مترتب نشد. ناچار به‌عنوان شکار روانهٔ انهار وجبال آن نواحی گشت. چون به‌حدود کافر قلعه رسید باپنجاه شصت‌نفر ازخاصان وغلامان خود روانهٔ ارض‌اقدس گردید. وشرحی به ذوالفقارخان وسایر اکابر وریش‌سفیدان آن جماعت اعلام نمود که: هرچند شما ارادهٔ قتل من نمودیدانشاءالله رفته نادر صاحبقران را با لشکر قیامت اثر آورده، به‌نحوی ازشما انتقام بکشم که‌در داستانها بازگویند. وبه‌سرعت وارد ماروچاق [شده]، وکوچ وکلفت خودرا آنجا گذاشته، با موجود قلی‌خان حاکم آنجا وارد ارض اقدس گردید[۱].

وابراهیم‌خان تواضعات بزرگانه وتلطفات خسروانه به‌عمل آورده، حقیقت‌ورود آن‌را عرضه داشت دربار صاحبقران دوران نمود. وحسب‌الامر مقرر شد که لازمهٔ مهمان‌نوازی ومراسم مراعات ودلجویی نسبت به‌آن به‌عمل آورده، نحوی نماید که‌غبار ملال و رنجش پیرامون خاطرش نگردد. که بعد از انتظام امور عراق و آذربایجان وارد آن دیار [خواهیم شد] و [کارها] بروفق مدعای اللهیارخان به‌عمل آمده،و کماکان آن‌را به‌ایالت هرات سرافراز خواهیم فرمود.

وچون مشارالیه از مضمون فرمان عالی اطلاع یافت، کمال ابتهاج و سروربدان رخ نموده، در خدمت ابراهیم‌خان در ارض اقدس مشغول بود.

اما چون اللهیارخان عازم مشهد مقدس گردید، همگی سرکردگان افغان سرجمع شده، ذوالفقارخان را حاکم وصاحب اختیار خود نمودند. وبعد ازآن به‌خیال افتادند که هرگاه جمعیت نموده، رفته ارض اقدس را تصرف نماییم، واللهیارخان‌را به‌دست آورده به‌قتل آوریم، دیگر قوت حرکت وجمعیت در نادر دوران نخواهدماند. و بعد از تصرف ولایت خراسان، به‌نحوی که محمود افغان رفته دارالسلطنهٔ اصفهان را تصرف نمود، ما نیز رفته مملکت خراسان را به‌ضبط دولت خود درآوریم. همگی‌این رای را پسندیده، با موازی هیژده هزارکس[۲] از دارالسلطنهٔ هرات در حرکت آمده، عازم ارض فیض مثال گردیدند.

چون خبر حرکت سپاه افاغنه گوشزد ابراهیم‌خان گردید، مشارالیه به‌اطراف وجوانب وبلوکات و توابعات ارض اقدس آدم فرستاده، قریب ده‌هزار کس از غازیان ابیوردی و اکراد قرایی و بغایری و غیره مجتمع گردیده، در سرانجام قلعه‌داری کوشیده، مستعد مجادله و محاربه گردیدند.

و از آن جانب ذوالفقارخان ابدالی با سپاه دریا امواج به‌شوکت‌واقتدار تمام‌به‌تاریخ شهر محرم‌الحرام سنه ثلث و اربعین و مایة بعدالالف‌من‌الهجرةالنبویه [۱۱۴۳] که آفتاب در برج سرطان بود وارد نواحی ارض اقدس گردیده، در منزل طرق دوشب

۱ـ جهانگشا ص ۱۳۲: اللهیارخان باموودوودقلی‌خان حاکم سرخس، سه‌روز پیشتر از ورود افاغنه وارد ارض اقدس گردید.
۲ـ جهانگشا: هشت‌هزارنفر.

توقف [نموده] وازآنجا در حرکت آمده، در بقعهٔ خواجه ربیع نزول اجلال نمــود. وبه‌اطراف وحوالی آنجا چپاو انداخته، به‌تاخت وتاز مشغول شدند، واکثر ازقصبه‌جات آن نواحی را به‌تصرف آورده، کسان آنها را قتیل و اسیر نمودند. سه یوم فاصله با گروه انبوه در حرکت [آمده] وبه دور قلعهٔ ارض اقدس چون شعلهٔ آتش صف‌آرا گردید.

وازآن جانب ابراهیم‌خان، به‌اتفاق رحیم‌خان گرایلی وجمعی دیگر از خوانین وسرکردگان تکیه بر کرم ملك منان نموده، باسپاه فیروزی دستگاه وتوپهای آتشفشان از دروازهٔ دستگرد[۳] بیرون آمده، در مقابل سپاه افغان صفوف معرکهٔ جــدال را از توپ وزنبورك آرایش دادند، وپشت به‌حصار بنای محاربه گذاشتند.

وازآن جانب ذوالفقارخان به‌آراستن جنود خود پرداخته، از طرفین نالهٔنــای رزمی وصدای کوس حربی ودهاده مبارزان نامی وصهیل اسبان کاری از ذروهٔ سپهر برین گذشته، دلیران طرفین بر مراکب فتنه وشین سوار، وقاصدحیات‌یکدیگر گردیدند. ومحمدبیگ جوله که از نامداران بود، قدم در [میدان] کارزار گذاشته، طرید ونبرد دلاوری را به‌تقدیم رسانید، که ازآن جانب امان‌الله افغان با فوجی از نامداران داخل معرکه شده، قاصد جان یکدیگر شدند.

چون هنگامهٔ گیرودار برکبودی فلك نیلگون حصار بلند گردید، محمدبیــگ نامدار چند نفر از افاغنه را برخاك هلاك افکنده، واز دو دانگهٔ میدان خودرابرسمت جنوب میمنهٔ راست گرفته، وجماعت افغان به‌هیئت اجتماعی حملات متواتر نمودند. و طاهربیگ توپچی‌باشی‌حسب‌الفرمودهٔ خان توپهای ثعبان‌کردار وجزایرهای مردم‌خوار را بدان گروه آتش‌داد، که صفوف آن طایفه را برهم دریده، و سرو دست نامداران وبهادران در آن معرکهٔ میدان چون مرغابی اکثری درهوا واکثری درمیان خــون هیجا به‌غلتیدن درآمد. وخون به‌طریق رود جیحون در آن صحرای واژگون جاری گردید.

وجماعت افغان گاه از صدمهٔ توپ وتفنگ وضربزنگ ازمیدان کارزار پــا بر عقب نهاده، وگاه مضاعف جمعیت نموده به‌محاربه می‌شتافتند. وآن‌روز تا غروب فیمابین جنگ و جدال بود. و چون آفتاب روی در احتجاب آورد، آن دو لشکر ازهم جدا شده، روی به‌آرامگاه خود نهادند.

ابراهیم‌خان به‌اصل قلعه آمده، در آن شب به‌محافظت ومحارست قلعه‌داری‌لازمهٔ اهتمام به‌عمل آورد. و چند یوم مجادله را موقوف، و در کارسازی حفر خندق ومتانت و استحکام بروج قلعه سعی‌نمود. و جماعت افغان در حوالی و حواشی و توابع به‌نهب‌و غارت مسلمانان مشغول بودند. و [غازیان قزلباش] اکثر روزها بیرون رفته اظهار حیاتی می‌نمودند.

دراین‌وقت به‌سمع عالی رسانیدند که: باقرخان بغایری باموازی سه‌هزارکس،فردا که هشتم محرم است، ازسمت درب عیدگاه وارد می‌گردد. ابراهیم‌خان درآن روز

۳ـ بالا ی‌سطر افزوده‌اند: فیمابین کوه‌سنگی.

باکثرت موفور به‌طریق هرروزه بیرون آمده، در ویرانه‌های آن حدود صف‌آراگردید، که از سمت طرق نیز علامت قشون ظاهر گردید. قراولان افاغنه به ذوالفقارخان خبر رسانیدند که ازدحام وجمعیت موفور از طرق وارد می‌گردد، وابراهیم‌خان‌نیز با گروه انبوه بیرون آمده صف‌آرا [شده] ومنتظر ورود لشکر است. دردم سپاه افغان به ارادهٔ سر راه‌گرفتن سوار گردیدند، و مادامی که ایشان از خواجه ربیع حرکت‌نمودند باقرخان ملحق به‌معسکر نواب‌خان گردید. وازآن جانب نیز سپاه افغان آمده، درآن روز مجادلهٔ صعبی روداد، وجماعت قزلباشیه وفرقهٔ افاغنه هیچیك درآن روز کاری نساخت. ابراهیم‌خان عود به‌قلعه نموده، ودرآن روز لشکر قزلباشیه برافاغنه اندك دلیر شده بودند، ومترصد محاربهٔ افغان بودند.

تا اینکه به‌تاریخ سیزدهم شهر محرم سنهٔ مذکوره، عالیجاه ابراهیم‌خان باموازی ده‌هزار کس سواره وپیاده به‌عزم محاربهٔ افغان بیرون آمد. هرچند میرزا محمدتقی متولی و کلانتر واعزه و اعیان ارض اقدس عرض نمودند که امروز روز نحسی است وهرچند مبالغه نمودند،فایده پذیر نشده با افواج قاهره در حرکت [آمده] وازسمت درب خیابان بالا در محلهٔ خارج شهر، مشهور به‌خرابهٔ امین[4] درصف‌آرایی سپاه به‌دولت صف قتال وجدال بیاراست. لمؤلفه:

قضا چونکه خواهد کند سرنگون — به افعال بد می‌کند رهنمون
به‌افعال زشت و به کردار بد — بگرداند این گردش لاجورد
سر سرکشان را کند خوار و زار — کند مور را مار مردم شکار
اگر لشکر چین و دشت ختن — شود جمع جمله در این انجمن
زمین و زمان پر زلشکر شود — اگر بر و بحرین اژدر شود
اگر شهریاران عالم تمام — شود زنده با فر مالاکلام
اگر راسخان واگر حاکمان — اگر فاضلان و اگر طالبان
شوند جمع جمله صغیر و کبیر — که خواهند قضا را دهندش تغیر(؟)
نگردد به فرمان پروردگار — شود آنچه مطلوب اوست آشکار

وازآن جانب ذوالفقارخان افغان با سپاه افغان در حرکت آمده، وموازی چهارهزارنفر را مقرر فرمود که از باغ خواجه سمت شمالی در بسقو توقف داشته، همینکه از طرفین بازار گیرودار گرم گردد، از عقب غازیان قزلباش درآمده، مجال حرکت بدیشان نداده، در قتل آنها مبادرت نمایند. وچهارهزار دیگررا فرمود که هریکهزار نفر ازسمت دروب ارض اقدس یورش برده به‌شورش وغوغا پردازند، که سپاه قزلباش مستأصل شده باعث ضعف آنها گردد. و خود باموازی ده‌هزار نفر[5] دیگر به‌چهاردسته از سنین وبنین آن لشکر درآمده، در محاربه وقتال کوشد.

ومیر ابوالقاسم منجم تونی، که در نزد ذوالفقار می‌بود، عرض نموده بود که

۴ــ بالای سطر افزوده‌اند: وزرگران و صحرای علمدشت.
۵ــ اصل: بیست و شش ده‌هزار.

در این روز درساعت دوم محل فتح عالی‌است، هرگاه به‌مجادله کوشند احدی‌ازجماعت قزلباشیه جان بیرون نخواهند برد. واسطرلاب برکف [پس] ازتعیین درجهٔ طالع و ستاره، مجموع سپاه چشم وگوش در انتظار درجهٔ ساعت، با تیغهای آخته وسنانهای پرداخته، بادپایان تازی نژاد در زیر ران سواران مضطرب، ومجموع درانتظار محاربه [بودند]. وغازیان قزلباش ازثبات ومتانت وعدم اضطراب مخالف متوهم گشته، بعضی مترددد [بوده] وبعضی حرکت اضطراری می‌نمودند. تا وقتی که ساعت به درجهٔ مطلوب رسید، ورخصت محاربه عام گردید.

وازآن جانب محمدبیگ جوله با فوجی از نامداران در میدانداری اسب‌گلگون را به‌جولان درآورده، با گروه افغان به‌جنگ وآمیزش درآمده، جمع‌کثیری ازآن جماعت را ازقبیل لعل‌بیگ درانی ونواب وغیره‌را به‌قتل آورد، که فوجی ازسپاه‌افغان به‌امداد چرخچیان خود آمدند. ودر حین‌گیرودار آن نامدار به‌ضرب گلوله ازپـا درآمده، جان را به‌قابض ارواح سپرد. و تتمهٔ غازیان فرار نموده خود را به‌میان تیپ رسانیدند. که از آن جانب‌توپچیان حسب‌الامر نواب‌خان به‌آتش دادن توپهای اژدها کردار وجزایر ثعبان آثار مشغول گردیدند. و ذوالفقارخان از یمین و یسار حملـه آورد، به‌مثابه‌ای‌که اگرکوه البرز درصدمات آن حمله افتادی، چون تراجع‌خردکه (؟) از صدمهٔ البرز مراجعت نمودی، واگر قاف وسهلان درگذر آن صدمه واقع بودی، چون خس و خاشاك در دم سیلاب منجمد روان بودی.

بالجمله غازیان قزلباش را تاب صدمه وستیز وآویز نمانده، وازیمین ویسارکه جماعت بغایری در محاربه بودند، تاب‌نیاورده خود را برزیر علم ضعف آیت ابراهیم‌خان گرفتند، واکثر راه فرار پیموده هزیمت نمودند، وصدای غلغله وآشوب ازطرف بروج وباروی قلعه بلند شده، خوف ورعب برغازیان قزلباش استیلا یافت. که ناگاه جمعی‌از جماعت قرایی ونشابوری که در میمنهٔ سپاه تعیین شده بودند، طاقت نیاورده، پابرعقب نهادند. چون تزلزل در ارکان غازیان قزلباش راه‌یافت، اکثر از نامداران مقتول، و برخی از نامردان کارزار چون روبه ازشیرعرین وصعوه ز صدمهٔ بال شاهین راه‌فرار گرفتند. ومبارزان افغان با تیغ وسنان ازعقب آن روز برگشتگان برمراکب تـازی نژادان سوار، و در هردمی بخت برگشته‌ای را، و درهرقدمی خون‌گرفته‌ای را برخاك می‌انداختند، که از قفای آن تیره‌بختان درآمده، درقتل عام کوشیدند. واکثری خودرا به‌کاریزها انداخته به‌هلاکت رسیدند.

چون ابراهیم‌خان‌کار را چنان دید، با چند نفر از غلامان بربادپایان تیز رفتـار [سوارشده]، به‌هرنحو بود خودرا به‌دروب قلعه رسانیده، داخل گردیدند.

و طاهربیگ توپچی باشی در آن روز کارزاری نمود، که گردش‌افلاك درتحیر ماند. چون جماعت افاغنه تا دروب قلعه قتل و غارت نمودند، طاهربیگ توپچی باشی که در اطراف خود به‌غیر چند نفر عملهٔ توپخانه دیگر کسی را ندید، مضطرب‌گردیده، سوار مرکب [شده] و به‌محاربهٔ اعدا روآورده، به‌مجادله مشغول گـردیده، به‌قتل رسید.

ودرآن روز غم اندوز چون محرف این حروف در صغر سن بود، در بالای‌بروج و بارو به‌نظاره مشغول بودم که طایفهٔ افاغنه لب تخته‌پل آمده، فراریان را بـه‌قتل می‌آوردند. وباباکریم که بابای ارض اقدس بود، به‌اتفاق میرزا محمدتقی متولی،دروب قلعه را کشیده، وفراریان را راه دخول ندادند، که اگر دروب شهر گشاده می‌شدجماعت افاغنه متعاقب داخل می‌شدند. و در آن روز قریب سه‌چهار هزارکس به‌قتل رسیده بود. ومعدودی که داخل قلعه شده بودند، آنها نیز زخمدار و مجروح بودند. وتوپخانه و زنبورکخانه وسایر اسباب وآلات به‌تصرف افاغنه درآمد. ودروب شهررا مسدودنموده، به‌حراست وقلعه‌داری مشغول شدند.

[ابراهیم‌خان] وعموم سکنهٔ آن دیار عریضه‌ای به‌دربار عالم مدار قلمی نمودند که هرگاه دراین چند یوم رایات عظمت آیات ظاهر نگردد، ولایت به‌تصرف ذوالفقار خان درآمده، دیدارها به‌قیامت منجر خواهدشد. و دونفر چاپار سخت‌رو به‌سرعت تمام روانهٔ آذربایجان نمودند.

چون ذوالقارخان ازآن شکست وقعی تمام یافت، مظفر ومنصور به‌سنگرخـود معاودت نمود، و سرکردگان سپاه خود را ازغنایم واموال مستغنی گردانید. و باغازیان خود مشورت نمود که هرگاه یورش به‌قلعه ببریم، گاه‌باشد که به‌سهولت به‌دست درآید. و خیالات فاسده نموده، در نیمه شب به‌قدر ده‌پانزده هزارنفر درحرکت‌آمده، به دور قلعه آمدند که شاید از جانبی فرصت یافته خودرا به‌بروج قلعه رسانند. وبه‌هر سمت‌قلعه که‌نظاره نمودند، بروج وباروی آن تمام از مشاعل یکسری ودوسری و مهتابیان بسیار [پربود] وگیرودار و «هشیارباش» و «بیدارباش» گوش کروبیان فلك را کر نمودی. وازآن جانب هرچند ارادهٔ آن نمودند که فرصت جسته ودستبردی نماینـد، میسر نشد.

وچند شب متعاقب‌که وارد می‌گردیدند، بروج و باروی قلعه به‌اعجاز علی‌بـن موسی‌الرضا(ع) چون قلاع سبع شداد به‌نظر درمی‌آمد. و چون قلعه جلوه می‌نمود از هرطرف آن‌قلعه‌که نظاره می‌نمودند، سواره و پیادهٔ بسیار و لشکر بیشمار در بالای حصاربند به‌نظر می‌آمد. و شب دیگرکه اراده نموده بودند، علامت حصار به‌نظرایشان نرسید. ذوالفقار خان در آب شب تا صبح حیران و سرگردان‌گردیده، در روشنی آفتاب [دیدکه] به‌قدر چهار میل راه از سپاه خود دور افتاده بود، و با ندامت بسیار واندوه بیشمار به‌اردوی خود معاودت نمود، و از اعجاز امام هر دوسرا با رؤسا و عظمای سپاه تقریر نمود.

دراین وقت جمعی از بی‌بضاعتان ارض اقدس [را] که برای آوردن غله و میوه به‌باغات رفته بودند، گرفته به‌حضور آوردند. چون حالات ارض‌اقدس را تحقیق نمود عرض نمودندکه حال مدت ده‌یوم می‌شود که چاپاران به‌خدمت امیر صاحبقران روانه نموده‌اند، که به زودی وارد ارض اقدس گردد، و در قلعه‌داری اهتمام تمام می‌ورزند.

چون ذوالفقارخان از چگونگی حالات مطلع شد، با سرداران سپاه مشورت نمود که هرگاه توقف نماییم فرداست که امیر تاجدار نادر روزگار آمده، دمار از لشکریان

[بر]می‌آورد. مناسب وقت وصلاح احوال چنان است که با غنایم و اموال به‌صوب‌هرات روانه شویم. بعد از کنکاش به‌تاریخ شهر صفر درحرکت آمده روانهٔ دارالسلطنهٔ هرات گردید. وبعد از ورود همه روزه در تدارك سرب و باروط و شکست و بست قلعه و حفر خندق وتعمیر اسباب قلعه‌داری وسرانجام اسلحه و یراق غازیان خود بود.

ومحرف این حروف در آن اوان در مدرسهٔ دودر در خدمت علامی فهامی نتیجةالسادات میرشمس‌الدین علی مازندرانی به‌مکتب می‌رفت، و آن سیدعظیم‌الشأن خیرخواه بود. بعد از مراجعت افاغنه روز دیگر موازی بیست نفر عملهٔ بیلدار را به‌قرار دو بیست دینار تبریزی اجرت داده، و ده‌نفر از اطفالی که در خدمت آن به‌درس ومشق مشغول بودیم، در آن روز به‌خدمت آن رفته، در خارج قلعه بیلداران زمین را حفر می‌نمودند، و اجساد کشتگان را به‌میان آن جمع نموده، و چند کوزه آب برسرمقتولین می‌ریختند. و بعد ازآن برایشان نماز نموده، خاك برබالأی‌آنها ریخته دفن می‌نمودند. و جمعی دیگر ازعلما نیز به‌همین امر اشتغال داشتند و چنین حادثه‌ای تا آن عصر در خراسان به‌وقوع نیامده بود.

وبعد از رفتن آن‌طایفه، مجدداً در آبادی ارض اقدس سکنهٔ آن حدود اشتغال ورزیدند. و ابراهیم‌خان ازغم این حادثه و بازخواست نادر صاحبقران اندیشه‌ناك بود.

۳۵

درمراجعت موکب سعدکوکب نواب صاحبقران به‌صوب‌خراسان ولشکرکشیدن برسرهرات و تسخیر آن بلدهٔ ارم‌نشان و فتوحات متنوعهٔ ملك خراسان

چون لوای دولت و کامرانی از تفضلات جناب صمدیت سبحانی پیوسته درآغوش شاهدان سمن‌عذار و نادران این عصر پرزیب و نگار کشیده و فرکامرانی و تسخیر جهانگشایی در عهدهٔ ذی‌حیاتی‌که فخرکاینات وخـاصهٔ موجودات‌گردیده، در کف کفایت آن نهاده، خصوصاً دراین اوان که به توفیق ملك‌منان عهدهٔ کشورگشایی و جهانگیری به‌اوج افتخاردرقبضهٔ اقتدار برقامت قابلیت نادر دوران و مظهر یزدان خود گردانید، ودراین اوقات که سرادقات جاه وجلال در مملکت آذربایجان به‌اوج گنبد دوار افراشته، سرکشان آن دیار را مغضوب و منکوب گردانیده، و در دارالسلطنهٔ تبریز عنان همت برآبادی و رفاه خلق آن بلاد استوار نموده، و همه‌روزه چاپاران به اطراف‌ولایات آن حدود روانه نموده، به‌اطاعت وانقیاد بندگان ثریامکان مرتضوی

علامات دلالت و استمالت می‌نمود[۱]، واکثر از طوایف رومیه‌که درآن بلدات حاکم و فرمانروا بودند از خوف و رعب نادری دراستحکام بروج و باروی قلعه‌جات اشتغال ورزیده، و چاپاران در خصوص استیلای نواب صاحبقرانی به‌آن نواحی عرضه داشت درگاه قیصری نمودند، و خود در قلعه‌داری لوازم پاداری و احتیاط مرعی و مبذول می‌داشتند، و امیر صاحبقران در کارسازی حربه و سنان غازیان و اردوی‌ظفرنشان ارادهٔ صوب نخجوان داشت، که چاپاران ابراهیم‌خان از خراسان وارد، و عرایض سکان مشهد مقدس و ابراهیم‌خان را به‌نظر والا رسانیدند.

چون از مضمون عرایض جگرخون طایفهٔ ارض‌اقدس صاحبقران دوران اطلاع یافت، آه از نهاد آن خسرو کامگار برآمده گفت لمؤلفه

دریغا زگردون پر انقلاب — نه آرام یابم نه خورد و نه خواب
یکی محنت ازدل نکرده کنار — که سازد هم آغوش آن صد هزار
اگر چرخ را زیر ران آورم — کمیت فلک در عنان آورم
اگر لشکری راکنم خوار وزار — اگر کشوری را کنم بی‌مدار
سپه را کنم از زر و خواسته — چو بخت جوانان بیاراسته
سراسر جهان را به‌چنگ آورم — بر وبحر را گر به تنگ آورم
چو خواهم دمی عیش شیرین‌کنم — برون غم ز دلهای دیرین کنم
که ناگاه این گردش واژگون — کند مزرع غم به من زهنمون
به‌عیشم دهد زهر شادی و غم — زند خنجر از کینه برسینه‌ام
کند نادر عصر را روزگار — گهی مهر ورز و گهی خوار وزار
که اندر خراسان به بندم کند — گهی در مخالف به بندم کند
گهی در صفاهان جنت نشان — کند تاج بخش ممالك ستان
گهی شاه افغان شود در گریز — کند ابن عمش در آن در ستیز
بیارد مرا و کند برقرار — که از روم و افغان برآرم دمار
که ناگاه طرح دگر ساخته — یکی را به یکدیگر انداخته
به ملك خراسان کند قتل عام — کند جمله افغانیان زشت نام
من گشته آواره هر دیار — که گیرم زدشمن سکون و قرار
ندانم قضا اندر این روزگار — چه حیله نموده زخود آشکار
همی گفت واشك از دو رخسار خویش — روان کرده آن شاه با داد و کیش
طلب کرد فتح و ظفر از خدا — عیان کرد این راز را با سپاه
چو گردان لشکر شنیدند پیام — بگفتند کای شاه شیرین کلام
بفرمای تا جمله گردنکشان — روانه شویم سوی جنت مکان
بگیریم زافغانیان عار تو — خدایست همیشه نگهدار تو
به فرمان آن خسرو تاجور — روان گشت لشکر چو شمس وقمر

۱ـ دراینجا سطوری در حاشیه در مورد کوچ دادن قبایل اضافه شده، که عیناً از جهانگشا ص ۱۳۴ است.

اما نواب صاحبقران بعداز مطالعهٔ عرایض، جمیع سرکردگان و سرخیلان معسکر فیروزاثر را طلب فرموده [گفت] دراین زمان که جماعت افغان ارض اقـدس را محصور نموده‌اند، هرگاه در رفتن تأخیری نماییم و همت برتسخیر ممالک آذربایجان [گماریم] بلاشك ولایت خراسان به‌تصرف دشمن درآمده، سعی ما ضایع خواهدشد.

سرکردگان و رؤسای خراسان عرض نمودندکه: زندگی به‌جهت پاس ناموس وسیرت است. مشخص است‌که هرگاه درحرکت تأخیر رخ نماید، سیرت خود و سایر مسلمانان در معرض تلف درخواهدآمد. در این مکالمه [بودند] که مجدداً چاپار رسید که جماعت افاغنه درگرفتن قلعه ارض اقدس کمال جد وجهد را دارند، و اگـر درحرکت رایات فتح علامات تأخیر واقع شود، بدون شبهه قلعه را خواهند گرفت.

امیر کشورستان و آن‌لنگر ممالك ایران را دود ناخوش از روزنهٔ دماغ برآمد. اولا احمدخان مروی را با ارقام و فرمایشات به‌اعزه واعیان مشهد قلمی، و به‌چاپاری وسرعت تمام روانه نمود، که خود را به‌زودی رسانیده، سکنهٔ آن حدود را خاطرجمع، و خود در محافظت و قلعه‌داری لازمهٔ دقت رامعمول داشته، اینقدر خودداری نمایند که موکب والاً وارد گردد. واحمدسلطان از خدمت اقدس مرخص، و به‌چاپاری عازم گردید.

و امیر صاحبقران در آن روز پروبیگ ولد بیستون‌خان آفشار را حاکم ارومیه نموده، و سرداری تبریز و ارومیه و آن دیار را درکف اختیار بیستون‌خان نهـاده روانه فرمود.

وبندگان اقدس به‌سرعت روانهٔ ارض اقدس گردید، و بنه و آغرق را به‌اتفاق حاجی سیف‌الدین‌خان بیات مقررفرمود که از عقب بیاورند. و خود با موازی سی‌هزار نامدار به‌ایلغار تمام روانه گردید. چون وارد منزل باسمش[۲] دوفرسخی تبریز [شد] سرکردگان تبریز [را] که به‌مشایعت رکاب اقدس آمده بودند مرخص فرمود که مراجعت نمایند. عرض نمودندکه: چهارپنج منزل آرزوی ما بندگان این است‌که‌به‌اتفاق آمده، شاید خبر عود افاغنه به‌سمت هرات برسد، وموکب والا ازآن اراده منصـرف گردد. نواب صاحبقران در هیچ منزلی از منازل توقف نفرموده، و سه منزل یکـی عازم گردید.

چون احمدخان وارد مزرعهٔ مشهور به‌پرنان[۳] من‌اعمال قزوین رسید، چاپاران ازارض‌اقدس وارد گردیدکه: ذوالفقارخان معاودت به‌دارالسلطنهٔ هرات نموده، احمد‌خان نیز عریضه‌ای درباب رفتن خود، به‌دربار عالی ارسال، و در آن حدود نوقف نمود. چون چاپاران وارد حضور اقدس گردیدند بندگان والا مبتهج و مسرور گردیده، در منزل ابهر سلطانیه نزول اجلال‌فرمود. و سرکردگان تبریز به‌خدمت آفتاب رفعـت بندگان اعلی عرض نمودندکه: اگر موکب جهان‌پیما معاودت به‌تبریز نماید، وزمستان‌را درآن نواحی بگذرانند، که جماعت رومیه ارادهٔ حرکت‌نکرده، خاطر جمعی [حاصل]

۲ـ (= باسمنج) تلفظ مردم محل است.

۳ـ شناخته نشد. شاید پروان؟

نماییم، یکصدهزار تومان سوای مداخل و مخارج بلده وبلوکات به‌دیوان عالی مهم‌سازی می‌نماییم.

امیرصاحبقران با امرای لشکر مشورت نمود. عرض نمودندکه: دراین اوان مذکور می‌گردد که جمعی از غازیان‌خراسان به‌قتل آمده، وآن‌جماعت اقوام وپدر وبرادرغازیان اردوی گیهان‌پوی می‌باشند. و غازیان رکاب والا به‌هم شوریده و پریشان‌احوال‌اند. و هرگاه در رفتن جانب خراسان تعویق واقع شود احتمال دارد که غازیان اردو متفرق وپراکنده‌گردند، و باعث برهم‌خوردگی اوضاع عالی گردد.

نواب والا از این سخنان مشوش احوال شده، هرچند سنجید سوای مراجعت امری دیگر تصور نتوانست نمود. ناچار سرکردگان و اهالی تبریز را خاطر جمع‌ساخته، وآنها را برگردانید. وخود کوچ برکوچ عازم ارض اقدس [گردید]. و از نواحی قزوین عرضه داشتی درباب حرکت خود به‌صوب خراسان، و سفارشات امور عراق و فارس و آذربایجان، انفاد درگاه آسمانجاه پادشاه مرتضوی نژاد نمود.

و از آنجا[۴] در عرض سی و پنج یوم وارد نواحی نیشابور گردیده، رقم عتاب‌آمیز به‌ابراهیم‌خان برادر خود مرقوم نمودکه باید از ارض اقدس بیرون رفته، روانهٔ ابیورد گردد که هرگاه در مشهد مقدس به‌نظر بندگان والا درآید، در عوض مقتولین مشهد مقدس آن را به‌قتل خواهد آورد. چون ابراهیم‌خان ازمضامین فرامین مطاعه مطلع گردید، ناچار مفت‌خود دانسته روانهٔ ابیورد شد.

وازجانب نواب صاحبقران داخل ارض جنت‌نشان شده، از گرد راه به‌عتبه‌بوسی آستان ملایك پاسبان علی‌بن موسی‌الـرضا(ع) مشرف شد. و بعد از مرخصی از آن درگاه خواقین سجده‌گاه به‌چهارباغ‌شاهی نزول نمود. واعزه و اعیان آن ولایت را به‌حضور اقدس طلب فرموده، از حالات مردانگی غازیان و سرکردگان که در آن جنگ حاضر بودند تفتیش فرمود. هریك‌که در عرصهٔ میدانداری بهادری نموده بودند سرآن را به‌ترتیب از چرخ دوار گذرانیده محسود همگنان گردانید، و هرکه در محاربه کوتاهی نموده بود سیاست نموده، با قبیح‌ترین وجهی به‌سزا رسانید.

وارقام به‌اطراف ولایات ارسال داشته، مقرر فرمود که [عوض] ملازمان را که درمحاربهٔ ارض اقدس به‌قتل آمده[اند] بالمضاعف گرفته برقرارگردانند. و غازیان رکاب والا را به‌اوطان خود مرخص فرمود که رفته استراحت، و دواب خودرا فربه نمایندکه در حرکت سرهرات حالت معطله نداشته باشند.

وبعد از انتظام مهام خراسان به‌سمع والا رسانیدندکه: طایفهٔ ارساری و تکه و یموت و سارق قریب به‌ده‌هزارکس درنواحی طژن و ساروقمیش جمعیت نموده، همه روزه به‌تاخت و تاز ابیورد و نسا و درون و سرخس مشغول‌اند.

چون امیر گیتی‌ستان مدتی‌بود که ازوطن مألوف خود بیرون‌آمده به‌تسخیر ولایات اشتغال داشت، و دراین وقت که ابراهیم‌خان برادرش نیز بدان صوب رفته بود، آرزوی

۴ــ بالای سطر افزوده: از راه استراباد.

ملاقات برادر و «حب‌الوطن من‌الایمان» در خاطر انور رسوخ نموده، تنبیه معاندین آن‌حدود را نیز لازم دانسته، در طلوع صبح چهارشنبه بیست و دوم شهر ربیع‌الثانی بدون اطلاع سرکردگان با موازی یکصدنفر از ملازمان خاصه شریفه درحرکت آمده، عازم ابیورد گردید. و چون وارد آن حدود شد، غازیان و ملازمان نواحی کلات و اتك را احضار فرموده، بعد از ورود آن طایفه، بدان حدود در حرکت آمده، وارد دره‌جز [شد].

وابراهیم‌خان به‌استقبال برادرآمد. چون فیمابین عرض‌راه نظر آن مظهر اله برقامت برادر خود افتاد، دست برتازیانهٔ زرین وهی برتگاور رزین‌زده گفت: «ای نامرد از کلاب‌کمتر، باعث چه بود که جمعی از غازیان و بهادرآن گرامی مرا در معرض تلف آورده، به‌دست جماعت افغان به‌کشتن دادی؟» و آن را مورد اعتراض ساخته، موازی بیست و دوعدد تازیانه، که والد فقیر شماره نموده بود، برسر و دوش برادر خود زد. و چون عاصی گردید دست برشمشیر نمودکه: «حال تو را به‌قتل بیاورم اولی خواهد بود!» و حمله نمود. و چون نزدیك رسید دم تیغ را گردانیده، با پشت تیغ یك ضربت برکفل اسب آن فرود آورد. چون دیدکه برادرش حرکت ننمود، شمشیر را انداخته، وعنان مرکب را برگردانیده، روانهٔ چاوشلوکه مسکن آن بود گردید. و باقی رؤسا و سرکردگان و خوانین اتك از مراکب نزول [نموده] وبه‌پابوس ابراهیم‌خان مشرف شدند، و آن را دل‌آسایی می‌دادند.

مباش رنجه تو ای خان ز انقلاب جهان   برادر تو به‌عالم ز صنع یزدان است

وابراهیم‌خان به‌اتفاق ایشان وارد منزل خود گردید. و در آن شب نواب صاحبقران مهمان برادر خود بود.

راوی ذکر می‌کند که نوروز نامی [بود] از جماعت اکراد، که همه اوقات در خدمت نواب صاحبقران می‌بود، و مکرر همیشه کشیکان تقریر می‌کردند که اکثر اوقات سرمبارك برزانوی آن نهاده به‌خواب می‌رفت، و محل اعتماد آن حضرت بود. وبه‌علت بیخوابی و پاسبانی ذات اشرف که در سفر و حضر نموده بود، در سفر قندهار باصره‌اش معیوب شده بود، از خدمت والا مرخص شده، به‌دعاگویی دوام دولت اشتغال داشت.

[نوروز] نقل نمودکه: چون نیمه‌ای از شب درگذشت، نواب صاحبقران ازفراش خواب برخاسته وارد مکان برادر خود شد، و دست به‌گردن آن آورده و جبینش را بوسه داده گفت: «ای‌جان برادر غفلت بزرگ از تو به‌وقوع آمده، و از قضای فلك نیلگون فام است. اما خوانین خراسان امروز هریك ایل و عشیره و قبایل می‌باشند. یکی را [فرزند] یکی را پدر یکی را برادر به‌قتل آمده، هرگاه باتو در مقام‌بازخواست ونزاع درنیایم، هریك ازسرکردگان که تقصیری نمایند، ازایشان بازخواست نمی‌توان نمود». آنقدر نصایح بدان نمود که برادر خودرا بالمره خوشحال و خرسند اقبال نمود، و از نزد برادر به‌مکان خود آمد.

در طلوع نیر اعظم و عطیه بخش عالم، آن صاحبقران دوران با خیل و حشم در

حرکت آمده روانهٔ طژن گردید. وبعد از ایلغار دوشبانه روز در نواحی ترساخان مشهور به‌دریا قومی‌برسر جماعت ترکمانیه ریخته، فیمابین مجادله‌ای صعب واقع گردید، که از ضرب تیغ تیز و ناوك خونریز خون به‌طریق رود جیحون به‌دویدن درآمد، واز صدمهٔ تیغ غازیان قزلباش، طایفهٔ ترکمانیه چون گلهٔ گوسفند بی‌شبان از آن معرکهٔ میدان روی به‌فرار نهاده، واکثری که فرصت‌یافتند سوار مرکب شده جان به‌سلامت به‌در بردند. چون بازار رزم مانند کورهٔ حدادان گرم گردید، امیرصاحبقران دست‌برعمود خارا انگیز نموده حمله بدان جماعت بی‌عاقبت نمود، که به‌هر ضرب ترکمانی را برخاك می‌افکند، و از نعرهٔ رعدآسای او سپاه ترکمان را خوف ورعب دربدن راه یافته، راه فرار پیش‌گرفته چون ستارهٔ بنات‌النعش متفرق گردیدند.

و در آن روز فرح‌اندوز غازیان قزلباش، و شام غم‌اندوز طایفهٔ بدمعاش ترکمان موازی دوهزارکس از آنها را قتیل و اسیر نموده، به‌خدمت صاحبقران زمان معاودت نمودند. و در آن شب در آن نواحی قبهٔ بارگاه به‌اوج مهر و ماه رسانیده، اموال وغنایم جماعت ترکمان را برغازیان قسمت فرموده، بافتح و فیروزی و نکهت روز نوروزی مراجعت به‌ابیورد نمود.

واز آن زمان الی‌حال درمیان ترکمانیه چنین معمول شده که: هرگاه از غازیان احدی را جماعت مذکوره اسیر نمایند، هرگاه طالب مالدار داشته باشد به‌قیمت اعلی درمعرض بیع و شری درمی‌آورد، و هرگاه خریدار نداشته باشد، به‌سمت قزاق و قلماق [برده] می‌فروشند. و از جانب غازیان قزلباش هرگاه احدی از ترکمانیه به‌دست‌درآید، به‌قیمت اعلی بیع و شری می‌نمایند.

القصه در آن فتح نمایان مبلغهای خطیر به‌غازیان عاید گردید، و صاحبقران دوران وارد ابیورد گردیده، چند یومی در آن حدود توقّف، و سررشته انتظام ولایت‌اتك را مضبوط نمودند. و از آن حدود به‌اتفاق برادر خود درحرکت آمده، وارد کلات [شد]. و دویوم در آن نواحی توقف، و فرمودکه از اطراف ولایات عمله و فعله‌آورده، دروب و برجهای آن را طیار و مضبوط نموده، وجمعی سنگتراش را فرمود که آمده ملاحظه نمایندکه هرگاه از یك سمت جبال آن، محل عبور پای موری بوده باشد، آن ممر را به‌تیشه و کلنگ هموار نموده، به‌آجر و سنگ و ریگ مسدود نمایند و طرح عمارات عالیه انداخته، مراجعت به‌ارض اقدس نمود.

۳۶

طوی دادن صاحبقران فرزند ارشد خود رضاقلی‌میرزا را به‌عنایت ملك‌منان

ابراهیم‌خان را جهت انضباط امور و جمیع سررشته‌جات و مهم زراعات و غلهٔ

آن حدود گذاشته، معاودت به‌ارض اقدس نمودند.

نواب صاحبقران بعد از [دریافت] شرف زیارت، با تمامی خوانین و سرکردگان به‌چهارباغ نزول اجلال فرموده، کدخدایان و اعزه و اعیان و اهالی و بزرگان ارض اقدس‌را به‌حضور والا طلبیده، مقرر فرمودکه تدارك شاهانه و مجلس ملوکانه آماده نمایندکه فرزند کامیاب خود رضاقلی‌میرزارا اراده داریم طوی داده، فرزند خاقان مرحوم سلطان‌حسین پادشاه را به‌عقد ازدواج آن درآوریم. همگی اعزه و اشراف آن ولایت از خدمت نادر صاحبقران مرخص وبه‌تدارك اسباب طوی و مجلس بهشت‌آیین مشغول گردیدند. و در تحویل جدی اوایل شهر رجب سنهٔ مذکوره[1] جشنی در کمال تکلف ساختند، و به‌تهیهٔ اسباب عیش و سرور پرداختند.

غلامان خوش‌لقا به‌گشودن گره‌ها از طرهٔ آن بزم چون شانه صف بستند، ومغنیان طناز با شعلهٔ حسن‌آواز به‌آتشکاری دایرهٔ آن‌جمع برسرزانوی دلبری نشسته، مطربان جواهر نغمات دلنشین به‌نثار آن بزم ریختند، و رامشگران دلهای باریافتگان آن بساطرا به‌رقص نشاط برانگیختند. نالهٔ نی به‌تماشای آن مجلس هردم به‌روزنی می‌دوید، و کمانچه به‌نظارهٔ آن هنگامه هردم گردنی می‌کشید. چنگ با گوشهٔ ابروی مقامات را به‌گرفتن رگ خواب بیخودی اشاره می‌نمود، وبلبان ازغایت شتاب در شکفتن احباب غنچهٔ دلگشای دلهای گرفته را به نفس می‌گشود، آواز عود مانند دود در مجمر آن هنگامه می‌گردید، و صدای دف از غایت شادی و شعف در پوست نمی‌گنجید. دختر رز را چون مشاطگان مدار به‌غازه کاری می‌گذاشت، و جام زر از تنك ظرفی مردم با بی‌دست و گریبان می‌گشت.

مجملا چون تهیهٔ اسباب سور سرانجام یافت، و پرتو آن شادی و سرور بردر و دیوار خاطر هرنزدیك و دور تافت، خاص و عام را به‌دارالخلافهٔ شاهنشاهی باردادند، و در گنجینهٔ انعام و احسان برروی عالمیان گشادند از وفور ناز و نعیم هرغنی ومحتاج را بهره‌ور ساختند، و از گرمی هنگامهٔ آن جشن غمهای دیرینه را در بوتهٔ دلهای خلایق گداختند. بزرگ وکوچك چون‌موسیقار صف بستند، و وضیع‌وشریف مانندزیر و بم باهم نشستند، و آشنا و بیگانه چون آواز چنگ و چغانه برهم ریختند، واعلی وادنی چون اوج و حضیض نغمه باهم آویختند، مخالف و موافق چون آواز و اثر باهم جوشیدند، و ترك و تاجیك چون ضرب و نطق باهمدیگر موافق گردیدند، عرب وعجم چون غنا و سرود باهم برادر شدند، و رومی و زنگی چون نی و بلبان باهم یار گشتند. شعلهٔ شمع و چراغ به‌نظارهٔ آن سورگردن کشید، و در ودیوار از چراغان به‌تماشای آن بزم سراپا چشم گردید.

القصه مجلس خلد آیینی مرتب نمودند که چشم بینندهٔ روزگار چنان بزم پرزیب ونگار در هیچ عصری‌ندیده ونشنیده بود. از سازنده و نوازنده و مطرب و رقاص و شعبده‌باز ، که در ممالك ایران بود، در آن بزم هریك به‌رقاصی و ریسمان‌بازی و

۱ــ روز جمعه ۱۵ رجب ۱۱۴۳.

عرب و عجم بازی آشتغال می‌ورزیدند. و آتشبازان فرنگ به‌طور و آداب فرنگ درخت نار و لیمو و ترنج ساخته به‌مجلس می‌آوردند، و حرکت می‌دادند و خود بخود آتش در آن افتاده و شعله‌ای که از آن‌زاییده می‌شد نارنج و ترنج و لیمو و ناربود، و ده‌نفر آدم ازمقوا ساخته به‌میان مجلس حاضر نمودند، که بدون تکلیف از دهن و دماغ آنها آتش درآمده، رقاصی زیاد می‌نمودند، که چشم مجلسیان خیره و تار گردید.

ودیگر ده‌نفر داخل مجلس شده هریك از چهارتار و سنتور و مغانی و رباب و دوتار و کمانچه ونی‌انبان در دست گرفته حرکت می‌دادند. [از] آتشی که از آن‌سازها بیرون می‌آمد، دوازده مقام و سی‌و چهار گوشه و شصت‌وچهار شعبه، به‌نحوی ظاهر می‌گردیدکه اهل مجلس محظوظ می‌شدند.

ودیگر ده‌نفر وارد شده هریك عراده‌ای از مقوا ساخته، و توپی بزرگ ازکاغذ یك‌لا دربالای آن عراده تعبیه نموده بودند، که به‌نظر اهل [مجلس] چون توپ بیست من گلوله به‌نظر درمی‌آمد. و آتش که می‌دادند صدای آن چون رعد در خروش آمده تزلزل در زمین و زمان [می]انداخت، که از جملهٔ عجایبات بود.

و دیگر خمپاره‌ای از کاغذ آوردند [که] گلولهٔ چهل من درمیان آن‌گذاشته بودند. چون آتش می‌دادند آن گلوله درکبودی فلك بلند [می‌شد] و در میان زمین وآسمان قرارگرفته، از آن ستاره‌ها می‌درخشید، و الوان گلها از آن ظاهر می‌گردید.

ودیگر آنکه تیرهای هوایی سر و صورت را از چهار جانب آتش داده، در اعالی هوا از شش جهت چون تیر شهاب درنظرها جلوه می‌نمود. ظرفهایی که در دل تراب پنهان [کرده بودند] وبه‌علت اینکه ازگردش افلاك آتش درآنها افتاده بود، جهت شکایت به‌بلندی آسمان عروج [می‌کردند] و چون تیر مدعا به‌هدف اجابت مقرون نمی‌شد، مأیوس و سرافکنده از فوق به تحت رجعت می‌نمودند.

و مهتابیهایی که متوالی روشن می‌نمودند، از چهارجانب مجلس الی شش فرسخی نواحی ارض اقدس، در شبهای تار محتاج به‌شمع و چراغ نبود.

وایلچیهایی که از مقوا طرح انداخته بودند، نردبانهای شادمانی درزیرپاگذاشته، ازهردوطرف تعریف آن مجلس بهشت‌آیین را با یکدیگر سرگوشی نموده به‌زبان‌حال مترنم این مقال می‌گردیدندکه:

ترقی می‌کند هرکس به بالا   من از بالا به‌پایین می‌ترقم!

و دیگر محفه‌ای زرنگار چون حجلهٔ عروسان در زر و زیور آراسته، و دور آن محفه چون دل حسودان آرزوکش مشبك‌نما بود. و چهار دریچه از اطراف اربعهٔ‌آن گشاده، دونفر ماهروی سنبل‌موی در میان آن محفه به‌رقاصی درآمده، و هردم سر خود را از دریچه درآورده، و آتش افشانی می‌نمودند، و به‌شکل سرخ و سفید وارغوان به‌دور آن محفه ریخته، اهل مجلس تعجب می‌نمودند. و از همه غریب‌ترآنکه از آتش بوی مشك و عنبر ظاهر می‌شد.

ودیگر آنکه چون به‌تحویل جدی بود، و برف بسیار از هوا به‌زمین نزول نموده بود، چون میانهٔ چهارباغ‌را از برف پاك نمودند، مجموع‌را در میان عمارت منبر کرده

بودند، و تنور بسیاری ساخته بودند مملو از آرد که هریك بقدر صندوقی بود. و در بالای آن برفها آتش می‌دادند، و خرمن خرمن آتش زبانه می‌کشید، وبربالای آن‌برف گلوله‌های آتش هریك مساوی گلولهٔ چهل من و پنجاه من افتاده، از آن نیز آتش متفرق گردیده و مانند درخت نارون۲ گردشده، درمیانهٔ برف غوطه می‌خورد، ومجلسیان را چنان تصور مـــی‌شدکه تماماً آن برف آب گردیده. چون آتشبازی به‌اتمام رسید و نظاره نمودند، همان برفها برحالت خود بود، وسرمویی تفاوت نکرده بود.

و دیگر دریاچه‌ای که در مقابل تالار الیاس‌خانی بود، سه‌نفر از جماعت آتشباز عریان شده، خودرا برعبای عربی پیچیده، درمیان دریاچه انداخته، ازنظر ناپدیدشدند. وبعد از لحظه‌ای از میان آن دریاچه متواتر قریب به‌هزار تیر هوایی برآسمان بالارفت، که ارض اقدس از شعاع ستاره‌ها که از آن موشکها زاییده می‌شد، روشن می‌گردید. و مدت یك‌ساعت نجومی ازمیان آن دریاچه موشك به‌هوا می‌رفت. و بعد از آنکه ساکت گردید آن سه‌نفر سراز آب درآورده به‌همان عبا پیچیده بودند. واین‌هم از عجایبات بودکه آب و آتش باوجود ضد بودن از یکدیگر متضرر نشدند.

القصه صنایع غریبه نمودند که عقل از ادراك آن قاصر بود، و استادان موشك‌ساز خراسان در آن عجایبات عاجز بودند.

وهفت شبانه‌روز جشن مرتب نمودندکه زهره با کواکب سیاره سر از فلك افلاك بیرون نموده به‌نظارهٔ آن مجلس بهشت‌آیین مشغول بودند، و آفتاب عالمتاب دراوج افلاك از سیر و گردش کواکب و شعشعهٔ آن بزم خلدآیین از رفتار مانده، و قمر در فلك اول از رنگینی آن بساط جنت علامات رنگ گلگونهٔ آن به‌مهتابی قرارگرفته، وبلبلان خوش‌الحان از نغمه و سرود مجلسیان از شاخ و بال درختان در تنگنای قفس نگونسار گردیده، و گلهای الوان از صنع صنعتگران از رنگینی لاله‌رویان چادرکافوری وبستر زمردی افراشته، ومرغان خوش‌الحان و پرنده‌های بیابان چون بساط حضرت سلیمان از جهت نظارهٔ آن منزل ارم‌نشان بال بربال دوخته، ووحوش و طیور آن‌نواحی از صدای دلگشای چنگ و چغانه مدهوش گردیده، واز بوی عود و مشك خطایی وعنبر دریایی گلستان ارم و جنیان ممالك عالم سرجمع گردیده. لمؤلفه

چو گویم من از آن بزم دلارا — که گشته شاخ مرجان سنگ خارا
زشمع و از چراغ و نور مشعل — شده شمس و قمر از خود معطل
زصوت و نغمهٔ چنگ و چغانه — شده زهره به گردون بی‌فسانه
کمانچه چون کند نغمه نمایان — شود دلها چو اخگر داغ وبریان
چو سنتور از مقامی برفروزد — دل معشوقه از عشاق سوزد
رباب و ناله چون دمساز گردد — فلك بگدازد و بی ساز گردد
ز معنی ناله‌های زار خیزد — به هر نغمه دل از معشوقه سوزد (؟)
ز بلبان و نی‌انبـان دل افگار — صدا پیچد به سطح چرخ دوار

۲ــ اصل: ناروند.

یکی مجلس چو صبح زندگانی نشاط افزاتر از روز جوانی
شکر لب مهوشان سیم غبغب که از رخسارشان دل بود در تب
ببین هریك چه جولان می‌نمودند چه گویم غارت جان می‌نمودند
در آن خرم رواق جنت آیین قضا برکردهٔ خود کرده تحسین

القصه در ساعت مشتری و زهرهٔ خاوری عالمان با علوم و فاضلان با علم نجوم، عقد ازدواج همایون فرزند ارجمند نامدار آن خسرو عالیمقدار رضاقلی‌میرزا، ونقاوهٔ خاندان مرتضوی و گوهر یکدانهٔ صفوی و [شمع] سراپردهٔ عصمت خاندان کبریایی ودردانهٔ صدف غواص محیط شاهنشاهی، فرزند دلبند مرحمت و غفران‌پناه علیین‌آرامگاه رضوان جایگاه السلطان المرحوم شاه‌سلطانحسین را منعقد ساختند.

و مشاطگان شبستان خاص و زینت‌افزایان ماهرویان با اختصاص‌آن دردانهٔ یگانگی و گوهر حدیقهٔ شاهی را چون پریان بوستان ارم و حوریان گلستان خرم آرایش به‌زیب وزینت داده، به‌جواهرثمین و گوهرهای رنگین چون نگارخانهٔ چین بیاراستند، وزلفین عنبرینش را به‌طلاهای بی‌غش چون شب تار هلال‌وار به‌جلوه درآوردند، و رخسارهٔ گلگون ایشان [را] چون خورشید خاوری نورانی نمودند، و چهار جیقهٔ شاهی هریك چون کوکب صنع الهی برگوشهٔ فرق آن نصب نمودند. نظم

ولی بر خوبیش زیور گران بود رخش مشاطهٔ مشاطگان بود
رخ مه در نقاب سایه حیف است چنین رویی به هر پیرایه حیف است
نگارین عارضش خرم بهاری بهاری را چه آراید نگاری
رخی چون گل زخوبی آفریده لبی چون غنچه گل درگل دمیده
زعکس چهره خال عنبرینش نمودی قطرهٔ خون برجبینش
به خون شستی زرخ گلگونه هردم که گل زیور نخواهد غیر شبنم
سراپا آن گل نسرین بناگوش لباس خاوری افکنده بردوش
کمربند میان چین آفریدند لب چون غنچه ماچین آفریدند

القصه آن پریروی عنبرموی را به‌زیورهای گرانمایه آرایش داده، در محفهٔ زرنگاری‌که اطراف آن‌را جواهر آبدار نشانیده بودند نشانده، به‌حرم خاص آورده بربالای تختی‌که مکمل به‌جواهر قیمتی بود نشانیدند، و طبقهای جواهر و مروارید غلطان برسرآن پادشاهزادهٔ ایران نثار نمودند. که دراین وقت حضرت صاحبقران نادر دوران دست فرزند دلبند خود رضاقلی‌میرزا را گرفته، داخل آن بزم دلارا گردید، ودست آن دو ثمرهٔ [شجرهٔ] شاهی را به‌دست یکدیگر داده، فاتحهٔ مبارکبادی آن طوی [را] خواند، و از آن حجله بیرون آمده به‌مقصد خود معاودت نمود. و در آن مکان دو رکعت نماز شکرگزاری به‌جهت باری سبحانه و تعالی به‌جای آورده، روی نیاز به درگاه پادشاه بی‌نیاز آورده، شروع در مناجات نمود. لمؤلفه

۳ــ ۱۷ رجب ۱۱۴۳.

الهی تویی پادشاه جهان . که ما بندگانیم و تو مهربان
منم کمترین بندهٔ روسیاه تو دادی مرا تاج وتخت وکلاه
تو مشهور کردی به عالم مرا وگرنه که این فر کجا من کجا
توکردی مرا تاج بخش جهان تو کردی مرا نادر خسروان
سرم را رساندی به‌چرخ بلند بسی سرکشان را کشیدم به‌بند
امیدم چنان است ای کردگار برآرم زدشمن بکلی دمار
به‌ایران زمین کامرانی کنم چو موسی به‌مردم شبانی کنم
بگیرم زتوران زمین باج و ساو بگیرم زهندوستان من خراج
زسند و ز روم وزچین و فرنگ امیدم چنان است کآرم به چنگ

القصه آن خسر ونامدار در آن شب فرح‌اندوز تا طلوع نیر عالم‌افروز سر و صورت خودرا جبهه‌سای تراب، و با دل چون کباب آغشته به‌اشك گلگون فرح نمون نموده، و شکر الهی و مسئلت اقلیم‌گشایی نموده، بعد از درگاهٔ صبح با جهان جهان شادمانی وارد بارگاه نادری شده، مجلس ملوکانه مرتب فرمود.

اما چون امیر صاحبقران از حجلهٔ آن حور غلمان تشریف برد، آن‌دو گوهر گرانبها چون کاه و کهربا درهم‌آویخته، مانند تشنگان عطش فراق و حسرت‌کشان وادی اشتیاق از سرچشمهٔ حیات شربت نبات چشیدند، و چون شیر و شکر درهم‌آمیختند.

مؤلفه

چه خوش باشد در این عهد جوانی(؟) که یاری بر خورد از وصل یاری
دوتا دلبر به هم خوابیده باشند چو نیلوفر به هم پیچیده باشند
یکی از لب ببوسد دیگر از روی شود بستان فروز آن سمن بوی
به‌هم راز نهانی را بگویند به سان عطر گل هم را ببویند

آن مهوش مسلسل‌موی و آن نافهٔ مشك‌عنبرین‌بوی ازکام وصال همدیگرسیراب، وچون سرو شاداب گردیدند. و در روشنی افق نیلوفری [همراه] کدبانوان حرم آن [دو] شاهزادهٔ محترم به‌دستبوس نادر صاحبقران مشرف [شده] و معاودت به‌حجلهٔ ناز نمودند.

حضرت صاحبقران نادر دوران در آن روز درم و دینار [فراوان] به‌درویش و مساکین عطا فرمود، وبه‌کامرانی آن زمستان را گذرانید.

باز چون شد هوای فصل بهار لاله و سبزه سرزد از کهسار
بلبل و کبك وقمری و دراج میل کردند ، زسبزه گیرند باج
شورش و غلغلی که در ملکوت بد زتأثیر برج حمل(؟) و حوت
سروران جهان ز جا جستند هریکی بهر کین کمر بستند

۳۷

نهضت نمودن رایات فتح آیات به‌تسخیر دارالسلطنهٔ هرات وبیان محاربه درجوی نقرهٔ محال کوسان باذوالفقارخان و ظفریافتن

برارباب دولت مخفی نماناد که استحقاق بزرگی و حکومت و مرتبهٔ فرمانروایی و سلطنت مخصوص ذات مالك‌الملکی است ــ جل‌شأنه ــ که هیچ ممکنی را [از] لباس ایجادش امکان تجرد نه، و هیچ فردی را از اقتضای اراده‌اش مجال تمرد نیست. و احدی از ممکنات درآن حقی و بهره‌ای ندارند، مگر کسانی که از جانب او مأمور وممتاز وبه‌منشور فرمان واجب‌الاذعانش به‌مرتبهٔ حکومت و ریاست مفتخر وسرافراز باشند. جمعی‌که چون برگزیدهٔ درگاه احدیت گردیده، و[کعبهٔ] آمال مشتاقان جاه و جلال، و غایت مرام تشنگان سراب [آب] نمای عظمت و اقبال می‌گردند، درمیان ابنای زمان معزز و مکرم بوده برمسند تعیین و تفاخر نشینند، و همواره از نهال عمر و زندگانی میوهٔ عیش و کامرانی چینند.

شخصی که در این جزو زمان که بهترین روزگار انسان است جامهٔ قابلیت برقامت، وحشمت سلطنت و نادری و کشورگشایی و فرماندهی را در کف کفایت او قرارداده، برگزیدهٔ روزگار و نادر عصر و لیل ونهار گردانید، چون به‌ارادهٔ «قل اللهم مالك الملك تؤتی الملك من تشاء و تنزع الملك ممن‌تشاء» به‌کشورگشایی روزگار و تصرف هردیار سرافراز گردید، دراین وقت از تقدیرات یزدانی و مشیت سبحانی هوای‌تسخیر دارالسلطنهٔ هرات در کانون سینهٔ آن مظهر علامات [ ] رسوخ یافته، دویوم بعد از نوروز فیروز این سال جمعی به‌اطراف ولایت قاین و ترشیز و خواف و جام و غیره روانه فرمود، که در همه‌جا سیورسات جهت عساکر نصرت‌مآثر آماده و منبر نمایند، که در حین حرکت هرگاه احتیاج به‌آذوقه و علوفه به‌هم رسد، سرانجام و مهیا باشد.

برارباب دولت و سلطنت مخفی نماند که: اعظم امورات لشکرکشی و پادشاهی آن است که اولا به‌تسخیر اقالیم اراده نمایند، باید که جیره و علیق‌الدواب غازیان را در [هر] منزل‌که بدان صوب عبور می‌شود، منبر و آماده‌نمایند، وهرگاه منازل [و] مقاصد مسافت داشته باشد باید تدارك غازیان را از مال بارگیر آنقدر دیده باشند، که هرگاه سفر یکساله در نظر باشد دوساله تدارك داشته باشند. چون در مأکول و ملبوس عساکر خاطر جمعی باشد، اختلال در آن لشکر به‌هم نمی‌رسد مگر از تقدیرات‌الهی.

وعمده تدارك صاحبقران دوران آذوقهٔ غازیان بود، که همیشه اوقات که سفر سه‌ماهه در نظر فیض منظر بود، تدارك یکساله را در اردوی کیوان‌پوی آماده داشت. اما چون درآن اوان از سیورسات و علیق غازیان خاطرجمعی حاصل نمود، سرکردگان و خوانین خراسان را با لشکرهای بسیار به‌رکاب ظفر انتساب احضار فرموده، با تدارك

توپخانه و زنبورکخانه و استعداد تمام در ساعت سعد از ارض اقدس با موازی سی وشش هزار نفر از غازیان و بهادران افشار واکراد و مروی و قراچورلو و قاجار و بیات و بغایری و قرایی و اعراب و غیره[۱] در حرکت آمده چون‌دریا در جوش وخروش به‌عزم قلع و قمع و تسخیر دارالسلطنهٔ هرات روانه گردید.

اولا وارد آستان معدلت بنیان علی‌بن‌موسی‌الرضا (ع) [شده] و فاتحه [خوانده]، به‌جهت فتح وظفرازدرگاه صمدیت وحرمت‌آن معصوم شهید غربت استغاثه ومسئلت نمود. و بادیدهٔ گریان جبههٔ فرفلك‌آسای خودرا برآستان آن درگاه ملایك سجده‌گاه ساییده، بادل کباب و دیدهٔ پرآب برخود لازم نمودکه: بعد از فتح و تسخیر هرات، ایوان صحن مقدس که مشهور است به‌صفهٔ میرعلیشیر، و گلدستهٔ بالای سرمبارك منسوب به‌شاهرخ‌بن امیرتیمور، را به‌تنکهٔ طلا مصفا کرده به‌اتمام رساند.

بعد از نذورات، ازآن‌مکان فردوس علامات بیرون آمده عازم‌گردید. اللهیارخان افغان را نوازشات ازحد فزون [کرده] و وعدهٔ حکومت هرات را داده با افواج قاهره وباعلمهای ناصره در منزل طرق نزول‌اجلال فرموده، ابراهیم‌خان برادر خود را بـا فرزند ارجمند خود رضاقلی‌میرزا در ارض اقدس گذاشته، در محافظت و محارست ولایت و حسن سلوك با رعیت و اهتمام امور سفارشات موفور نمود. روز دیگر ازمنزل مذکوره در حرکت آمده، به‌استعداد تمام و رویه و اسباب مالاکلام عازم دارالسلطنهٔ هرات گردید. لمؤلفه

از آن جنبش لشکر بیکران / زمین زفت چون گرد برآسمان
سما گشت مانند شبهای تـار / از آن گرد شد کوه غم آشکار
فرو ریخت آن غم به‌شهر هرات / که شد قطع افغانیان از حیات
زبعدش نمودار شد کوکبی / که بد فر اقبال شاهنشهی (؟)
همه بهر اقبال صاحبقران / نمودار شد از کران تا کران
چنان روشنی داد در روزگار / علم زد چو خورشید نصف‌النهار
خضوع و سجود فراوان نمود / به‌تحسین نادر زبان برگشود
جهان زیر فر سپاه تو باد / بگیری ز اقلیم عالم تو داد
غرض کوکب و آفتاب منیر / همه یاور نادر شیر گیر
ستاره درخشان همه آن سپاه / گرفته جهان را همه مهر وماه
ازآن لشکر،[آن] بحر پرجوش وهوش / برآمد به گردون نفیر و خروش
چنان یك خروشی نمودار شد / تو گویی قیامت پدیدار شد
زفر کله خود و برق سنان / کبودی نهان شد، شفق شد عیان
زعرادهٔ توپ چون اژدها / صدایی برآمد چو رعد از هوا
زمین و زمان جمله در تاب شد / جبل ریخت از بیم و، سیماب شد
جزایر و زنبورك بیشمار / همی رفت در پیش آن شهریار

۱ــ در حاشیه: به‌تاریخ یوم سه‌شنبه پانزدهم شهر رمضان المبارك سنهٔ ثلث واربعین ومأیه بعدالالف من‌الهجره النبویه.

بدانگونه آن صاحب تخت وتاج روان شد که گیرد زافغان خراج
به تحسین آن، کل چرخ فلک زبان برگشود و ، به‌گردون ملک

القصه امیرصاحبقران با عساکر پرستیز، به‌عزم استیصال معاندان هرات، لوای عزیمت افراشته، از نواحی خواف محمدبیگ مروی ماموبی را با فوجی از غازیان روانهٔ قاینات [کرد] و رقم مطاع قدر توأم به‌اماموردی‌خان افشار حاکم یزد و کرمان قلمی فرمود که: باید با سپاه کینه‌خواه آن حدود که در تحت تصرف دارد، برخاسته ملحق به‌محمدبیگ مروی شده، روانهٔ فراه گردد، که به‌اتفاق وصوابدید همدیگر قلعهٔ فراه [را] به‌تصرف درآورند. و محمدبیگ ازخدمت اشرف مرخص و عازم گردید. و چاپاران ارقام مطاعه را برداشته روانهٔ آن دیار [شدند].

وموکب همایون صاحبقرانی از راه خواف در حرکت آمده، قبهٔ بارگاه به‌اوج مهر و ماه رسانید. و چند روز در ییلاقات آن نواحی و متنزهات بساط نشاط‌گسترده، منزل به‌منزل به‌سیر و شکار اوقات شریف [را] صرف می‌نمود، که جاسوسان خبر ورود قزلباش را به‌ذوالفقارخان رسانیدند. و به‌مجرد استماع سرکردگان را سرجمع نموده، آنچه از جماعت افاغنه‌که درتوابع و بلوکات هرات بود جمیعاً را کوچانیده به‌اصل‌قلعه آورد، و در استحکام قلعه و برج و باروی آن دیار اشتغال ورزید. و موازی شصت‌هزار نفر از نامداران ابدالی‌را تدارك دیده، به‌عزم مقابله ورزم بیرون‌آمد.

وازآن‌جانب حرکت ذوالفقارخان را گوشزد نواب صاحبقرانی نمودند. از تسنیم نسیم این خبر تایرهٔ غضب‌اثیرلهب در اشتعال آمده، ساحت دشت خواف و جام را از تلاطم قلزم سپاه چون فضای حشرگاه گردانید. و از آن جانب عنان سمند باد رفتاررا به‌صوب دارالسلطنهٔ هرات گردانید، جنود ظفر نمود را به‌سرعت سپردن طریق مبالغه نمود. و از حدود قلعهٔ خواف بنه و آغرق را به‌خوانین روزگار دیده و سرکردگان کارآزموده سپرده، و خود با توپخانهٔ قیامت نشان با عساکر اقبال همعنان به‌صوب هرات روانه گردید.

چون وارد نواحی کافر قلعه گردید، خبر حرکت افغان را به‌سمع اقدس رسانیدند. آن خسرو نامدار با طهماسب‌خان جلایر مشورت نمود، که هرگاه نحوی نماییم که رود آب در دست غازیان باشد، و در حالت مجادله از شدت گرمی هوا تعطش درایشان ظاهر نگردیده فارغبال مجادله نمایند، باعث دلگرمی دلیران و ضعف معاندان می‌گردد.

ودر آن روز هرچند در آن نواحی توقف نمودند، علامت آن جماعت ظاهر نگردید. و نواب صاحبقران نادر ایران متوکلا علی‌الله از آن منزل در حرکت آمده، روانهٔ قریه کوسان گردید. و از آن طرف نیز ذوالفقارخان با خوانین و سرکردگان خود آمده، در جوی نقرهٔ هرات، کنار رود آب راسقناق خود نموده، نزول نمود. موکب جهانگشا نیز وارد آن حدود گردیده، هرچند اراده نمودکه کنار آب را تصرف نماید میسر نشد. ناچار در آن شب‌تار در آن نواحی نزول اجلال فرمود، و تا هنگام سپیده دم به‌حراست سپاه نهایت حزم و احتیاط را مرعی‌داشت.

صباحی‌که خسرو مملکت سپهر رایت زرین برکنار مضمار افق نصب فرموده، به

زبان «ینصرك‌الله نصراً عزیزا» به‌گوش هوش مجاهدان دین رسانید، پادشاه گردون احتشام برمسند خوشخرام برآمده، فتح و ظفر بریمین و یسار، وبه‌تسویهٔ صفوف پرداخته میمنه و میسره ومقدمه وساقهٔ جنود ظفر ورود را به‌سرداران هوشیار و مبارزان خنجرگذار چون: کلبعلی‌خان واماموردی‌خان افشار ورحیم‌خان گرایلی و محمدسلطان قراچورلو و شاهقلی بیگ مروی و رضاقلی بیگ‌کرد و پیر محمد مروی و سایر امرا و سرکردگان متانت داده، چون آفتاب ربیعی در وسط السماء قلب فروزان گردید. لمؤلفه

شد آراسته قلب آن پیلتن   همه نامدار همه اهرمن (؟)
فروبسته راه شمال از عناد   از آن صف شده چرخ گردون به باد
چنان بسته صف شاه گردون اساس   فکنده به دلهای اعدا هراس

واز آن جانب ذوالفقارافغان قلب و جناحین و مقدمهٔ لشکر خودرا به‌مردان‌کاری از ابدالی و قلیجی ترتیب داده، در دامن آن پهن دشت صف‌آرا گردید. باوجود کثرت سپاه به‌موجب آیهٔ «وقذف فی‌قلوبهم الرعب» از توهم غازیان غضنفر صولت، خوف وهراس برجماعت افغان استیلا یافته، پیش صف سپاه خودرا به‌چند عراده توپ که داشت استحکام داد.

پس از تعیین آیین‌رزمگاه، سرداران هردوطرف به‌استعمال آلات حرب دست‌برده، از صرصر کین آتش حرب برافروختند و رخت هستی یکدیگر دم به‌دم برآن آتش می‌سوختند. و [از گذار] سنان خارگذار از ابدان چون کوهسار لب تشنگان وادی کارزار، خون از چشمها روان گردید، و از اجتماع آن چشمه‌ها به یکدیگر چون دجله وفرات رودهای عظیم در فضای معرکهٔ رزم جریان گرفت، و سهام بریدوار چون طایران نامه‌بر نوید نامهٔ اجل به‌گوش‌خون گرفتگان معرکهٔ قتال می‌رسانیدند. لمؤلفه

از آن شورش و رزم پرانقلاب   شده فتنه بیدار و راحت به‌خواب
کشیدند شمشیر ها بهر کین   به چهره سنانها زچین جبین
فتادند درهم چو شیر ژیان   زمین الامان خواست از آسمان
به‌شمشیر و نیزه به تیر خدنگ   بکشتند از یکدیگر بی‌درنگ
سر سروران نادر تاج بخش   بیفکند خود را زبالای رخش
بنالید کای داور دادگر   زتو باشد آیین فتح و ظفر
تو دادی مرا فر و این دستگاه   وگرنه منم کمترین روسیاه
ترحم بدین لشکر بیشمار   بکن، چون تویی جمله را کردگار
بگفت وچو خورشید فرخ نژاد   روان شد سوی لشکر بد نهاد
ز فر شهنشاه صاحبقران   زمین چون دخان رفت برآسمان

چون مدتی کار معرکهٔ قتال براین منوال گذران بود، وکوشش وکشش به‌مرتبه‌ای رسید که مردان‌کاری ازستیز وآویز مانده، وبادپایان صبا رفتار مانند اسب شطرنج ازحرکت پاکشیدند، واثر ضعف ومغلوبیت ازهیچ‌یك به‌ظهور نمی‌رسید، دلاوران ورطهٔ وغا ونهنگان لجهٔ هیجا از راه ستیز درآمده، خروشان وجوشان برسپاه مخالف حملات متواتر بردند. وآن سپاه نامرد نیز سپر ممانعت واجتهاد درسر کشیده به‌مدافعه شتافته،

نهایت پاداری به‌عمل آوردند. وهردو طایفه درهم آویخته جرعهٔ فنا وساغربلا بر یکدیگر می‌پیمودند. ستیز وآویز وفرار وگریز از شدت به‌مرتبه‌ای رسید که تا مضمار روزگار در سپهر دوار قرارکین و کارزار داده است، بدین مثابه کوشش از هیچ‌آفریده ودر هیچ [زمان ومکان] به‌ظهور نرسیده. از سیلان‌خون براطراف هامون چون رود جیحون دجله‌ها جریان گرفت.

بالاخره چون صاحبقران زمان آن ثبات وپایداری [را] از افغانیان ملاحظه نمود، وناز وعتاب شاهد عشوه‌گر فتح وظفر [را] که در محمل قضا وقدر رخ نهفته ازپردهٔ تقدیر چهره نمی‌گشود مشاهده فرمود، روی نیاز به‌درگاه واهب بی‌انباز آورد، مسئلت فتح وظفر نموده، برجانب مخالفان باسپاه افعی بنیان توجه نمود. از نهیب اهتزاز ابلق تیز رفتارش موافق تأیید الهی نسیم کرامت شمیم «ومالنصر الامن عندالله» بر پرچم علم ظفر اثر وزیدن گرفت، و ازگلستان عزتش مطابق عاطفت نامتناهی فوایح عنبرین روایح «ولاتیأسوا من روح‌الله» به‌مشام کمربستگان ظل یزدانی دمیدن آغاز نهاد.

دلیران قزلباش به‌نیروی دولت ابدی وقوت وشوکت نادری، معاندین دین ودولت را چون نخجیر وگوزن که از صدمهٔ شیر وپلنگ گریزان باشد، از پیش برداشته تا یك میل راه برعقب دوانیدند. وچون آفتاب عالمتاب سر در چاهسار مغرب‌کشید، غازیان قزلباش بعداز شکست و بست آن طایفهٔ بدمعاش حسب‌الفرمان نواب‌صاحبقران معاودت به‌سنگر خود نمودند.

درآن شب، باد معمولی هرات به‌نحوی شدت نموده بود که ریگ‌بیابان و خار مغیلان در کاسهٔ سر بی‌اندیشهٔ نامداران قرار، ودرعوض سرمه، کحل‌الغبار گردیده بود. وحسب‌الفرمان دارای زمان در آن شب دیجور از دست باد بی‌فتور دور ودایرهٔ غازیان را از توپ وتفنگ سنگر نموه، یارای دم زدن و چشم برهم زدن درآن لشکر باقی نمانده بود.

و ذوالفقارخان درجوی نقره نزول نموده، درآن شب به‌قدر دوهزار [نفر] از نامداران ابدالی را به‌سرکردگی امان‌الله خان افغان روانه نمود که رفته به‌سنگر صاحبقران زمان شبیخون زده معاودت نمایند.

و درحین ورود آن سپاه، در طلایهٔ لشکر ظفر اثر نجف سلطان قراچورلو به محارست قیام داشت، که آن لشکر کینه‌ور پشت به‌باد وروی به‌لشکر ظفر بنیاد حمله به‌طلایه داران نمودند، که آن نامردان ازشدت تندی باد هزیمت به‌تیپ نمودند، و کشیکچیان و قراسوران به‌انداختن تیر دورانداز وجزایر بلند آواز اشتغال ورزیدند.

امیر صاحبقران در این اوان در بالای برج خرابه به‌استراحت اشتغال داشت،که ازصدای های‌وهوی گردان ونعرهٔ مبارزان ازخواب درآمده، به‌جارچیان سپاه ونامداران کینه‌خواه مقرر فرمود که قدغن نمایند هیچ‌کس ازجای خود حرکت ننموده، به‌انداختن تفنگ اشتغال ورزند. و در آن شب تا طلوع آفتاب آن سپاه از انداختن جزایر و تفنگ نیاسودند.

امان‌الله خان جمعی از طلایه داران را به‌قتل آورد، وازشدت [و] بسیاری گلوله مراجعت به اردوی خود نمود، و اختلال احوال غازیان را به‌خدمت ذوالفقارخان عرض نمود.

مجدداً آن خان با غیرت ولجاجت حرکت نموده، عازم دور و دایرهٔ لشکر ظفر اثر گردید. وچون باد درآن شب وروز شدت وافراط زیاد داشت، طرفین از مجادلـه عاجز وقاصر بودند، و ذوالفقارخان رودآب را سقناق خود نمود. ولشکر ظفر اثـر بواسطهٔ اشتداد حرارت هوا ازآن حرکت متقاعد گشته حسب‌الفرمودهٔ بندگان والاآن روز به‌اطفای نیران قتال امر فرمود. و در موضعی که به‌ظاهر آب نایاب بود، عمداً قدٔ بارگاه به‌اوج مهروماه رسانید.

نهنگان لجهٔ هیجا مانند ماهی برخشکی به‌اضطراب آمده معروض داشتند که: این موضع چون مزرع احوال‌بخت برگشتگان ازآب بی‌نصیب است، واگر عساکر اقبال مآثر در موضعی نزدیك به‌آب نزول نمایند، هرآینه ازشدت آشوب حرارت هوا احوال کمربستگان دولت روزافزون برنهج موافقت اقبال میمنت اتصال به‌رفاه و فراغت‌نزدیك خواهد بود.

نواب صاحبقران توکل برکرم بخشندهٔ بی‌منت نموده، به‌اعتماد بخت همایون بـر زبان گذرانید که: واهب‌المواهب بنده‌ای را که از سرچشمهٔ عنایت سیراب خواهـد، همه‌جا از سحاب مکرمت مزرعش را از سموم خشك لبی صیانت نماید. ذلك فضل‌الله یؤتیه من یشاء.

آنگاه به‌الهام ربانی جنود ظفر ورود را اولا فرمود که: دور و حوالی مارا مخالفین احاطه نموده[اند]. اگر حرکت نماییم سلك اجتماع مارا متفرق وپراکنـده نموده، عـلف تیغ بیدریغ خواهند گردانید، وهرگاه توسل به‌جناب اقدس الهـی نموده، صبر وتحمل پیش آوریم، بعد ازتسکین این باد وطوفان به‌ضرب شمشیرالماس فام وگلولهٔ جانستان دمار از روزگار افغان برآوریم. سرداران سپاه عرض نمودندکه: علاج عطش سوای ملاقات آب به‌هیچ وجه ساکت نمی‌شود.

بندگان سکندرشان درآن موضع به‌کندن چاه امر فرمود. بر حسب فرمان واجب الاذعان به‌حفر چاه مشغول شدند. وچون قدر قلیلی زمین حـفرشد، چشمه‌ای آب خوشگوار در صفاچون خاطر روشن ضمیران ودر عذوبت مانند خندهٔ شیرین دهنـان ازآن زمین ظاهر شد. سپاه فیروز بدین مژدهٔ مرحمت اله شادان وخوشحال شده، زبان به‌دعای دولت نادری گشوده، سجدهٔ شکر الهی بهجای آوردند. ودرآن روز چاه بسیار حفر نمودند که دواب خود را سیراب گردانیده، همگی چون خضر والیاس ازآب زندگانی عمر جاودانی حاصل نمودند.

وصباح روز سیم که این آفتاب عالمتاب در گردش سبعهٔ افلاك راست ایستاد،آن باد وطوفان به‌اعجاز شهید خراسان علی‌بن موسی(ع) ساکت گردید. ذوالفقارخـان افغان باجهان جهان‌آرزو با سرداران سپاه خود همداستان گردید که قشون قزلباش دراین چند یوم جگرسوزان به‌هم رسانیده، در یورش اول شکست یافته جملگی ایشان

طعمهٔ شمشیر غازیان افغان خواهند گردید. به‌همین آرزو ازجا درآمده صف جدال در برابر سپاه ظفر مآل کشید.

ازاین طرف نواب صاحبقران نادردوران‌درآن روز سپاه را پیاده نموده، موازی سه‌هزار نفر از نامداران نیزه‌گذار قراچورلو ومروی را نگاه داشته، تتمه[را] در دور اردو جابه‌جا نموده، و ازسنگر قدم بیرون گذاشته، به‌آتش دادن توپ اژدر کردار و زنبورك ثعبان آثار مشغول گردیدند.

وسپاه افاغنه به‌چهاردسته شده، ازاطراف قشون صاحبقرانی چون ژالهٔ بهاری درآمده، حملات پی‌درپی نمودند. ودراین حمله بسیاری از آن طایفه بر خاك مذلت افتادند. تا سه مرتبه چون کاری از پیش نبردند، دفعهٔ چهارم تمامی با یکدیگر به‌صیغهٔ طلاق قسم یاد نمود حمله نمودند، که‌درآن حمله امیر صاحبقران در سنین وبنین سپاه میرابوطالب خان لالوی واسماعیل خان خزیمه[را] باموازی سه‌هزار نفر تفنگچی شیر شکار که در شب تار چشم مورومار را می‌دوختند فرمود، که در کمینگاه ورود سپاه افغان نزول نموده توقف نمایند، که در حملهٔ افغان از عقب بیرون آمده به‌شلیك‌نمودن مشغول شوند. چون از کمینگاه خاطر جمعی حاصل نمود، که اطراف سپاه را توپ و زنبورك وجزایری جابه‌جا قرار داده، وخود چون خورشید خاوری در قلب با نامداران سواره ایستاده، ومنتظر ورود سپاه افغان بود.

دراین وقت ذوالفقارخان با گروه انبوه ازجوانب واطراف سپاه درآمده حمله نمودند. وچون مساوی بیست گام به‌قلب سپاه ظفر پناه مانده بود، حسب‌الفرمان قهرمان زمان توپچیان قهرآمیز وجزایرچیان خونریز به‌آتش دادن اشتغال ورزیدند. وسرو دست دلیران مانند شاهین وعقاب در کبودی افلاك به‌گردش درآمد، وراکبان بی‌سردار ونامداران روزگار بی‌لگام ومدارگردیدند.

خلاصه آنکه آشوب و فتنه‌ای رخ نمود که نمونهٔ محشر در آن روز ظاهر گردید. وطایفهٔ افغان اندیشه از کشته شدن ننموده، در جنگ حریص‌تر می‌شدند که بیکدفعه اسماعیل‌خان خزیمه از کمینگاه درآمده، به‌ضرب گلوله دمار از روزگار آن جماعت برآورد. به‌هرتیری نامداری ازپا درآمده، در نیم ساعت نجومی شش هفت هزار ازآن جماعت قتیل ومجروح شدند. به‌نحوی آن طایفه‌را درمیان گرفته بودند که هرگاه‌قدم پیش می‌نهادند گلوله برسینه، وهرگاه برعقب می‌نهادند بر جگرگاه آمده، به‌خاك می‌غلتیدند.

ناچار آن طایفهٔ برگشته روزگار ازمیدان محاربه پا برعقب نهادند، که خودرا ازآن بحر خونخوار به‌ساحل نجات رسانند. ونواب صاحبقران چون ضعف و شکست افغان را ملاحظه نمود، سه هزارنفری [را] که در قلب دررکاب والا بودند، مقرر فرمود که چون برزوی شیر دل از جا درآمده حمله نمودند.

ودرآن روز که روز سعادت قزلباش ونکبت افغان بدمعاش بود، بسیاری ازآن طایفه به‌قتل رسیدند. چون ذوالفقارخان وعمر اصلان‌خان وامان‌الله خان وسایر سرکردگان چنان دیدند همگی طریق فرار پیش‌گرفته، روانهٔ‌دارالسلطنهٔ هرات گردیدند.

وقریب بیست‌هزار کس ازآن طایفه به‌قتل رسیدند.

ونادر صاحبقران قرین فتح و فیروزی به‌اردوی کیوان‌پوی معاودت نمود. کرایم غنایم و نفایس اجناس که در آن مصاف به‌دست غازیان غضنفر شوکت درآمده بود، از حیز تعداد بیرون بود، وکثرت اسب وشتر واسلحه وخیام وفروش به‌مرتبه‌ای بود که محاسب وهم از احصای آن عاجز بود.

وآن خسرو صاحب‌وقار کله‌گوشهٔ شادمانی به‌اوج فلك دوار رسانیده در دامن جوی نقره سرادقات اجلال بلند گردانیده، آن کسانی [را] که در محاربه آثارمردانگی ظاهر ساخته بودند به‌انعام واحسان سرافراز گردانید. ومنشیان خوش تقریر کیفیت این فتح دلپذیر را به‌اطراف امصار و بلاد رسانیده، هواخواهان دین و دولت و دوستان با ارادت ازاین خبر مسرت اثر خوشحال ومسرور گردیده، وزبان به‌دعای دولت‌نادری و شکرگزاری جناب اقدس ربانی گشودند.

۳۸

محاربهٔ ثانی صاحبقران زمان در حوالی جوی نقره با ذوالفقارخان افغان

چون صاحبقران دوران وآن خسرو ممالك‌ستان در منزل جوی‌نقره با طالع‌مسعود وخاطر شادان فصل شتارا به‌انجام رسانید، ونسیم نوبهاری براطراف جهان غالیه بیزی آغاز نهاده، گرد ملال از خاطر معاشران بزدود، وفراش صبا از پی نزول خسرو گل بساط زمین را به‌فرشهای زمردی آراسته ابواب عشرت برروی روزگار گشود، وهوای روح‌افزای ربیع حصار بوستان را مسخر فرمود، و خسروگل را با هزاران تجمل برفراز تخت گلبن نشانید، ومحصوران اشجار دراهم ودنانیر شکوفه از پی ادای باج در دارالضرب گلشن به‌سکه رسانیدند، گل نورستهٔ خراسان چمن خلافت و غنچهٔ نوشکفته گلستان ایران لوای کشورستانی به‌جانب پل‌مالان [یك] فرسخی هرات بلند گردانید، که درآن حدود سرانجام قلعه‌گیری را آماده ساخته، رواقهٔ اصل دارالسلطنهٔ هرات گردد.

وازآن جانب ذوالفقارخان با اندوه وخجالت با غازیان شکست خورده وارد قلعهٔ هرات گردید، وسرداران سپاه را قدغن فرمود که در تدارك قتال وجدال آماده ومستعد باشند، که بعد ازورود نادری به‌نواحی مذکوره تاجان دربدن ورمق درتن‌باشد، ازکوشش وجدال لمحه‌ای فروگذاشت نخواهیم نمود.

و دراین گفتگو بود [که] چاپاران وقاصدان از سمت قندهار از نزد حسین‌شاه افغان وارد وتقریر نمودند که: سیدال‌خان افغان که در فارس در محاربهٔ اشرف شاه

دستگیر نواب صاحقران شده بود، [وحسب‌الفرموده مقرر] گردیده بود که به‌قندهار به‌خدمت حسین‌شاه رفته و اطفال و اقوام آن [را] که درآن نواحی دستگیر سپاه نصرت آیات شده بودند، برده درقندهار تسلیم‌نماید، و نواب صاحبقران با سیدال‌خان شرط‌نموده [بود] که هرگاه بعد از ورود قندهار مخالفت ازتو واقع شود، بعد از تسخیر قندهار چشم تورا از حدقه بیرون خواهم نمود، سیدال‌خان پند صاحبقران را فراموش نموده وباقضا همدوش گردیده، درآن اوان حسب‌الفرمودهٔ حسین‌شاه والی قندهار واستدعای آن با موازی دوازده هزارکس به‌کومك واعانت ذوالفقارخان وارد می‌گردد. ومقارن این چاپار دیگر وارد و عرض نمود که علیمردان‌خان که حاکم فراه‌بود، آن نیز باموازی هشت‌هزارکس وارد می‌گردد.

واز شنیدن این‌اخبارمسرت‌افزا، ذوالفقارخان جهان جهان خرمی در آن پدید آمده، طبل بشارت به‌فرمودهٔ آن خان با حشمت به‌نوازش در آوردند. وبعد از ورودآن دوسپاه رزمخواه، ذوالفقارخان تدارك غازیان خودرا دیده، وازآنجا با خواهش‌بسیار و غافل از مکر این نیلگون حصار، روانهٔ سرراه آن شهریار کامگار گردید.

ـاما صاحبقران دوران چون سیلابهٔ دمان درحرکت آمده، اولا محمدخان‌قراچورلو وپهلوان بیگ مروی را با موازی سیصد نفر با نامداران فیروزاثر به‌سرعت روانهٔ دورقلعهٔ هرات [نمود]، که هرگاه ازعبور افغان سررشته‌ای به‌هم رسانند، مراجعت نموده به‌سمع امنای‌دولت رسانند. واز اتفاق دریك‌فرسخی دارالسلطنه مذکوره به‌قراولان آن جماعت برخورده فیمابین مجادلهٔ سهلی واقع شده، چند نفر از افاغنه را زنده گرفته، واخبارات طغیان ذوالفقارخان را مشخص نموده، معاودت نمودند.

واز آن جانب نادر صاحبقران با افواج دریا امواج در حرکت آمده، واز کمیت وکیفیت افغان اطلاع حاصل نموده، چون به‌حوالی پل مالان رسید، وآن سرزمین از گلبن خیام ظفر فرجام گلستان گردید، لنگر اقامت انداخته، غازیان را به‌ساختن سنگر رفیع امر فرمود.

وقریب یکهزار وپانصد نفر از نامداران فیروزآثار به‌سرداری کلبعلی‌خان افشار به‌سرراه آن طایفه روانه نمود، که چون قراولان درآن حدود اشتغال ورزند، که هرگاه جماعت مذکوره ارادهٔ مجادله نمایند، در ممانعت آنها کوشیده لأزمهٔ خودداری به‌عمل آورند.

وخود سواره اطراف سنگر را برامرا واعیان سپاه قسمت نموده، در هر مقامی سرداری ودر هر طرفی نامداری تعیین فرمود. ونامداران کشورگشای ودلیران نبرد آزمای هریك به‌نیروی دولت آسمان‌آسا به‌استحفاظ سنگر خود قیام نمودند.

واز آن جانب سپاه افغان به‌قدر شصت هزارکس آمده، در منزل کفترخان پوزه نزول نمودند. وآن شب آن دوسپاه چون صرصر هیجا در کارسازی اسلحه واسباب وآلات حرب اشتغال داشتند.

و در طلایه‌داری نجف‌سلطان قراچورلو وسلیم‌بیگ‌وپهلوان‌بیگ‌مروی‌را بندگان صاحبقران تعیین فرمود، که در خارج سنگر در محافظت مشغول باشند، ودر سمت افغان

سیدال خان به‌مراسم طلایه پرداخت. وچون پاسی ازشب درگذشت، فوجی از غازیان که میدان رزم را مجلس بزم می‌پنداشتند، وروز مصاف [را] خوشتر ازشب زفاف می‌انگاشتند، به‌کمینگاه آن رسیده بین‌الفریقین آتش پیکار بالاگرفت، واز هرطـرف گروه انبوه عرضهٔ تیغ و تیر گردیدند. و بعد از جدال وقتال بسیار، گرد ادبار برمفارق سپاه افغان ریخته، سیدال‌خان وامان‌الله خان فرار نموده، خودرا به‌قلب افکندند. ودر آن شب امیر صاحبقران به‌دلداری غازیان درآمده فرمودندکه: اگر تیغ عالم برسرشما بارد، وهرچند آتش فتنه بالا گیرد، ازجای خود حرکت مکنید تا اینکه نیراعظـم ظهور کند.

چون مجادله آرام یافت، نجف سلطان وپهلوان بیگ به‌قدر چهارصد نفر سر و زنده ازآن طایفه گرفته، مراجعت به‌اردوی ظفر قرین نمودند.

بندگان والا با ایشان در مقام خطاب و عتاب درآمد که: «من شما را به‌طلایه [داری] وپاس مأمور فرموده بودم، نه‌اینکه در نیمه شب مردانگی خودرا ظاهرنمایید. واندیشه ننمودید که مبادا سپاه مخالف مکری نموده باشد که ازاطراف غازیان شبیخون زده کاری نماید». القصه ابرام زیاد بدان سرکردگان نموده، هردورا از نظر والا اخراج فرمود، وطلایه و پاس اردو را به‌محمدخان قراچورلو وپیر محمدخان مروی[1] سپرد.

ودرآن شب مشاعل بسیار ومهتابی بیشمار روشن [شده] آن شب دیجور را چون روز نورانی ومزین نمود. وغازیان نیز در طلایه‌داری کمال احتیاط مرعی می‌داشتند. وآن دو دریای لشکر در آن شب راحت وآسایش را برخود حرام ساخته به‌حراست مشغول بودند.

صبحی که خسرو خاوری به‌عزم تسخیر قلعهٔ نیلوفری، تیغ زراندود ازنیام شام کشید، وخیل کواکب را چون شب نوردان راهزن منتشر گردانید، لمؤلفه:

سحرگه که خورشید گیتی نورد — بساط جهان را زر اندود کرد
سر تاجداران شه کامگار — خدیو جهان نادر نامدار
چو خورشید رخشان زپرده سرای — به‌گلرنگ میمون در آورد پای
خروشان همی بانگ رزمی نفیر — هیاهوی گردان با دار و گیر
هم از نالهٔ بوق با کر نا — به جنبش زمین و به لرزش سما
دلیران نام آور کینه جوی — زهرسو به میدان نهادند روی
تفنگچی جزایر چی پیش جنگ — کمر بسته بالای چرم پلنگ
ابر گاو ماهی شده آن سپاه — به پیش رده برگرفتند راه
شترهای زنبورک قیر فام — پی مرگ افغانیان خوشخرام
سیه خانه سرکش که هفت جوش بود — زهر جوش آن چرخ در جوش بود
قیامت صفت توپ اژدر نهاد — به بالای عراده لنگر نهاد
چو عراده غلتیدن آغاز کرد — بساط زمین را زهم باز کرد
رده برکشیده خراسانیان — به قلب اندرون نادر خسروان

۱ــ نسخه: قزوینی.

چو خورشید خاور به بالای زین | گهی مهر جویان گهی گاه کین
سر تاجداران شه کامگار | خدیو جهان مظهر کردگار
ده و دو علم زد به‌برج سپاه | کشیده سر خود به خورشید وماه
به هر شقهٔ آن که آورد باد | برآن نقشی از رستم وکیقباد
وز آن سو سپهدار افغان سپاه | به اسب اندر آمد چو کوه سیاه
بفرمود تا کوفتند طبل جنگ | فلک شد ز آواز آن قیر رنگ
سپه جملگی در خروش آمدند | چو صحرای محشر به‌جوش آمدند
قلیجی و ابدالی پیش جنگ | به خشکی پلنگ و به دریا نهنگ
دگر سگزی پل سزی (؟) بیشمار | که از آل عثمان بدند یادگار
دو لشکر به سان دو لیل ونهار | یکی تیره بخت و یکی رستگار
کشیدند صف از یمین و یسار | ستاره شده در زمین آشکار

بعد از تعبیهٔ سپاه، از طرفین مردان کارزار ودلیران نامبردار دست به‌استعمال آلات حرب برده، خرمن حیات یکدیگر را به‌اشتعال نوایر هیجا واهتزاز صرصر وغا به‌باد بی‌نیازی بردادند. و در آن روز هرچند آن شیران نامدار و نهنگان لجهٔ کارزار غایت اجتهاد ورزیدند، وحملات‌متواتربردند، مخالفان در مدافعه کوشیده، مانند کوه در ممر سیلاب دست ثبات در دامن مردانگی استوار داشته، با آنکه جمع‌کثیری ازآن طایفه هدف سنان و ضرب شمشیر جانستان گردیدند، بقیه پای قرار برجا داشته تا شب در مقام دارو گیر بودند.

وچون خسرو صبح رایت برسریر افق شام متمکن گردید، وخیل نجوم درماتم قتیلان آن دوسپاه درلباس سوگواری زوایای کاخ گردون را به‌قیر شب بیندود، سپاه صاحبقرانی از ستیز وآویز رنجور، اما مؤید ومنصور به‌معسکر خود مراجعت نمودند. وقشون افغان نیز زخمدار ومجروح به‌آرامگاه خود باز گشتند. وتا صبح به‌مراسم طلایه‌داری نهایت اجتهاد وغایت تیقظ وبیداری رعایت فرمودند.

وصبحی که خسرو زرین لوای آفتاب به درع سیمابی برنیلهٔ سپهر برآمده، مضمار کارزار ازپی مقیمان ساحت لیل ونهار بیاراست، آن خسرو کامگار و نادر حضرت آفریدگار به‌درع زراندود آراسته، بربارهٔ‌دلدل شتاب برآمده، متوجه تسویهٔ صفوف جنود ظفر ورود [شده]، میمنه ومیسره وساقه ومقدمهٔ سپاه [را] به‌دلیران کاری متانت داده، چون مهر جهانگیر در وسط عساکر عقد اقامت فرمود. وازآن جانب سپاه افغان صف‌آرا گشته، نسوان در لباس رجال در سلك صفوف اقامت نمودند.

دراین روز نیز حربی در نهایت صعوبت دست داد، واز طرفین بسیاری عرضهٔ تیغ و تیر گردیدند. و باز مخالفان خیره‌سر از روز پیشتر بیشتر قدم استوار نموده، داد مردانگی دادند. چه در برابر عیال و اطفال که از بالای بروج قلعه نظاره می‌کردند، غیرت دامنگیر ایشان شده، نقد جان را اعتباری نمی‌نهادند.

وچون شاهد آفتاب در نقاب حجاب مخفی گردید، هردو طرف به‌معسکر خود عود نمودند، و [جمعی‌را] جهت طلایه مقرر داشتند. وبعضی درآن شب به‌استراحت

گذرانیدند، وبرخی به‌مهیا [کردن] آلات نبرد شب به‌روز آوردند.
وصبح روز سیم که شهباز زرین‌بال مشرقی از آشیان مغرب پرواز نموده در شمین شرق قرار گرفت، وخیل غروب مغرب در چاه افق متواری گردید، غازیان قزلباش ظفر تلاش برباد پایان ثعبان آثار برآمده، صفوف معارك قتال به‌آیین هرروزه آراسته، رایات فتح آیات صاحبقرانی [را] در چند جا از آن صفوف بـه‌اوج سپهر برافراشتند. و سپاه اشرار افغان نیز با هزاران خوف و رعب به آراستن صفوف‌پرداختند.
ودراین روز نسیم فتح وفیروزی برگلشن دین ودولت [وزید]، و جماعـت افاغنه با هزاران ادبار ونکبت راه فرار پیش گرفتند. عقابان تیز پرواز سپاه نصـرت دستگاه تعاقب آن بومان شکسته بال شآمت آیین نموده، اکثری را به‌سرپنجهٔ قـدرت برخاك ادبار انداختند، و بعضی فراریان را رودآب پیش‌آمد، که هرسیاه بختی که مرکب درآن آب راند، مرکب حیاتش در ورطهٔ عدم ناپدید گردید، وهرگمراه که قدم درآن نهاد، کشتی زندگانیش به‌غرقاب فنا افتاد.
القصه درآن روز جمعی کثیر ازسپاه افغان به‌دست غازیان شیرگیر ومجاهدان دلیر اسیر گردیدند. بالجمله غنایم بی‌حد وجهات بیرون ازعدد ازدواب واجناس‌و اسلحه ویراق وغیره‌آن مقدار نصیب غازیان‌گردید، که ازحیز تعداد وشماربیرون بود.
نواب صاحبقران بعد از مراسم شکر یزدان از وقوع فتوحات بیکران، درمنزل پل مالان قبهٔ چتربارگاه به‌اوج مهر و ماه رسانید. دلاورانی که در روزکین سمند سرعت درمیدان شجاعت جهانیده، مراسم کوشش ونامداری وجانسپاری به‌تقدیم رسانیده بودند، مطایای آمال ایشان را از متاع احسان شاهانه و عاطفت ملوکانه گرانبار گردانید. و دست دریا نوال به‌انعام واحسان خسروانه گشاده، هریك از نامداران را فراخور سعی‌وکوشش به بذل [مال] خوشحال و امیدوار گردانید.
و آن شب در نهایت مسرت، بساط شادمانی گسترده، بروسادهٔ عشرت و کامرانی متکا آرا گردید.

۳۹

درچگونگی سوانحات که درهنگام نزول رایات نصرت آیات در حوالی دارالسلطنهٔ هرات شیوع یافت و بیان قتل اماموردی‌خان سردار[۱] و وقایع فراه

چون از قضای روزگار وتفضلات حضرت آفریدگار ــ جل شأنه ــ نوید فتح

۱ــ در جهانگشا: اماموردی‌بیگ ساری ولیلو.

وفیروزی برحسب خواهش امیر صاحبقران وآن کشورگشای ممالك [جهان] شیوع یافت، امرای عظام را مقرر فرمود که در جمع‌آوری آذوقه وعلوفه وملبوس ومایحتاجی که در حین توقف یك‌سال‌ودوسال‌عساکر منصوره را ضرور باشد، به‌دفترخانهٔ همایون به‌قلم داده، که چاپار به‌اطراف بلاد خراسان روانه نمایند، که ضابطان و حکام ولایات اجناس مقرره را روانهٔ اردوی گیهان پوی نمایند، که به‌غازیان داده [شودکه] عسرت نکشند.

وبعد از خاطر جمعی ارسال چاپاران مقرر فرمود که کلبعلی‌خان افشار ومحمد حسین‌خان قاجار با فوجی از غازیان درنواحی چشمهٔ قلنفر۲ سنگر نموده، سر راه افاغنه را مسدود داشته مضبوط دارند. وپیر محمدخان را با فوجی روانهٔ تیرپل، وطهماسب‌خان جلایر وشاهقلی بیگ مروی ورحیم‌خان گرایلی را نیز مأمور سمت تیرپل [نمود] که اطراف وجوانب قلعهٔ هرات را در میانه گرفته محصور، وسدآمد ورفت چهارپا وآن جماعت نموده از عبور ومرور ایشان را ممانعت [نمایند] وهرگاه فوجی ازآن طایفه بدارادهٔ مجادله بیرون آیند، ایشان‌را در همانجا دفع نموده مجال پیش آمدن ندهند.

ونواب صاحبقران در نواحی پل‌مالان بنه وآغرق را گذاشته، خود به‌نفس نفیس با فوجی از غلامان وجزایرچیان در بین سنگرها در گشت بودکه از هرجانب که‌عبور آن طایفه ظاهر شود، به‌اعانت آن دسته رسیده دفع شر آن جماعت نمایند.

غازیان وسرکردگان به‌مکان مقرره رفته، سنگرهای رفیع وبرجهای متین در اطراف وحواشی هرات قرار دادند، وسد عبور مترددین افاغنه نمودند. وهمه روزه غازیان ظفر انجام در هنگامی که جماعت افاغنه مواشی واغنام ودواب خودرا به‌قصد چرا بیرون می‌آوردند، چون شاهین و شنقار از یمین و یسار درآمده، از اسب و شتر و گوسفند تاخت، و معاودت می‌نمودند. و از آن جانب نیز افغانیان بسیاری از غازیان را به‌ضرب شلیك گلوله مقتول می‌نمودند،همه‌روزه به‌همین نحو بازار گیرودار گرم‌بود.

اما چون ذوالفقارخان از مقدمهٔ فرستادن قشون برسر فراه مطلع گردید، برادر خود علیمردان‌خان را باسه‌هزار نفر به‌ایلغار روانهٔ آن حدود نمود، که رفته دردفع قزلباش وقلعه‌داری کوشیده بلدهٔ فراه [را] حراست نماید. وهرگاه کار برآن تنگ شود اعانت وامداد از حسین‌شاه‌خو استه، مردانه ثبات قدم ورزد. وسفارشات زبانی در باب حراست وقلعه‌داری واحتیاط لوازم سپاهیگری نموده، در نیمه‌شب ازسمتی که اطراف آن خالی از سپاه قزلباش بود بیرون نموده، روانهٔ دارالرفاه فراه کرد.

علیمردان‌خان قبل از ورود اماموردی‌خان سردار ومحمدبیگ مروی داخل آن بلده گردیده، در حفر خندق وساختن بروج و باره‌کمال اهتمام به‌عمل آورده، طایفهٔ افاغنه و جماعت لزگیهٔ سکنهٔ آن حدود راکه در دین وملت باهم موافق‌اند، انعام واحسان داده به‌مجادلهٔ قزلباش تحریض نموده، در کارسازی غازیان واسباب وآلات توپ و قلعه‌داری غایت اهتمام مرعی داشت.

۲ـ در جهانگشا: چشمه قرنفل.

چون ازآن جانب محمدبیگ مروی حسب‌الفرمان نواب صاحبقران عازم کرمان گردید، درنواحی تون وطبس توقف نموده، منتظر ورد سردار معظم‌له بود، که‌چاپاران صاحبقران زمان نزد اماموردی‌خان آمده، ارقام مطاعه را به‌آن رسانیدند. اماموردی خان با موازی هشت هزارکس از نامداران آن حدود با چند عراده، توپ و پنجاه شتر زنبورك روانهٔ فراه گردید. ودرآن نواحی محمد بیگ مروی به‌معسکر سردار مشارالیه ملحق شده، وارد بلدهٔ طیبهٔ تون گردیدند. وچون قبل ازآن نیز مقرر شده بودکـه لطفعلی‌خان سیستانی ومصطفی‌خان کج‌گردن با موازی چهار هزارنفر آمده به‌اردوی آن ملحق گردند، واسماعیل‌خان نیز به‌اتفاق سردار معظم‌له مأمور بود، خوانیـن مذکور با عساکر منصور به‌آن ملحق گردیدند.

ومیر ابوطالب‌خان لألوی را درحین توقف ارض اقدس به‌جهت آنکه رشادت‌آن در مملکت خراسان شهرت یافته بود، و بعضی از مفسدان سخنان فتنه‌انگیز در بارهٔ آن به‌خدمت صاحبقران دوران عرض نمودند، سخن ارباب ریا وغرض را صدق شمرده به‌قتلش آورد.

القصه بعد از جمعیت وآراستگی استعداد سپاه، از نواحی تون در حرکت‌آمده، در دوفرسخی فراه قبهٔ‌بارگاه‌به‌اوج‌مهر وماه بیاراستند.

چون علیمردان‌خان افغان وباقی رؤسای افاغنه از ورود غازیان قزلباش مطلع گردیدند، در تدارك خود مشغول شده، با موازی بیست هزار نفر از قلعهٔ فراه بیرون آمده، در مقابل لشکر سردار صف‌گیرودار بیاراستند. و از آن جانب نامداران قزلباش میمنه ومیسره وقلب وجناح به‌سرداران نامدار ودلیران معرکهٔ کارزار سپرده،چرخچیان سپاه داخل میدان شده، نبرد میداندار‌ی به‌عمل آوردند. وجماعت افاغنه‌به‌هیئت اجتماعی با شمشیرهای برهنهٔ الماس فام ونیزه‌های خطی مرصع لگام حمله نمودند، وازاین‌جانب نیز غازیان قزلباش به‌انداختن توپ و تفنگ اشتغال داشتند. از صدمهٔ صرصر توپ‌آتش‌فشان، صفوف معرکهٔ افغانیان را چون بنات‌النعش درهم کوب نموده، آتش درخرمن وجود مخالفان انداختند، واز ضرب تفنگ بیدرنگ جوانان نامدار با ناموس وننگ در خاك معرکهٔ میدان به‌خون آغشته، و یا چون لالهٔ حمرا درهم سرشته [گردیدند]. که در حین گیرودار، تفنگ بر پیشانی محمدبیگ رسیده به‌همان زخم درگذشت.

وهنگامهٔ قتال در نهایت صعوبت رخ داد که شرح آن باعث ملال می‌گردد. چون اقبال خصم در ضعف ودولت نادری در اوج شرف بود، غازیان افغان تاب صدمهٔ‌نامداران با ناموس وننگ را نیاورده،پابرعقب نهاده، روی از معرکهٔ قتال برگردانیده، درکمال ادبار با دیدهٔ خونبار وارد بلدهٔ فراه گردیدند.

ودرآن روز اماموردی‌خان سردار مباهات نموده، باد نخوت و غرور در دمـاغ خود جا داده، باسران دیگر در مقام بزرگ‌طبعی وبی‌وجودی درآمده در کمال عظمت کشیکخانه و تجیر سراپرده برپا نموده، قدغن نمودکه خوانین و رؤسای سپاه صبح وشام در کشیکخانه آمده، هرگاه مرخص شوند وارد حضور عالی گردیده، به‌آداب ملوکانه کرنش نمایند.

چون چند یومی براین منوال گذشت، بغض وحسد در درون خوانین مذکوره به‌هم رسیده، همگی متفق شده، در جزو عریضه‌ای به‌دربار والا ارسال نموده عرض نمودند که: محمدبیگ مروی در محاربه مقتول، واماموردی‌خان سردار بعد از قتل مرحوم مزبور لوای اقتدار افراشته، ارادهٔ سرکشی دارد. هرگاه در دفع آن کوتاهی به‌ظهور انجامد، باعث اختلال دولت خواهد بود.

چون بندگان والا از مضمون عریضه مطلع گردند، اولا چاپاران به‌سرعت روانهٔ ارض اقدس به‌خدمت برادرخود ابراهیم‌خان نمود، که با موازی دوهزار نفر از غلامان وکشیکچیان که در نزد خود دارد حرکت نموده، وبه‌فراه رفته تسخیر آن بلده نماید. وفرزندارشد خود رضاقلی میرزا را به‌نیابت آن تعیین فرمود. ابراهیم‌خان بعد ازرسیدن فرمان صاحبقرانی با غازیان مقرره در حرکت آمده، به‌استعجال روانهٔ فراه‌گردید. وبعد از ورود به‌آنجا اماموردی‌خان سردار و باقی خوانین استقبال نموده به‌شرف ملازمت مشرف شدند، وبه‌اقتدار تمام وارد اردو گردیده، سرادق جلال برافراشته، بساط نشاط برروی مجلسیان گسترانیده، اکثر از سرکردگان را به‌انعام و بخشش سرافراز فرمود.

چون دوسه یوم منقضی گردید، مفسدان بدکیش وبدگوهران بداندیش طریق عصیان ورزیدن آن را به‌خدمت آن خان عالیشان عرض نمودند. و مقدمات خوانین مذکور مسموع اماموردی‌خان شده بود، وهمه اوقات درخوف ورعب بود. تا اینکه حسب‌الفرمان قضا جریان به‌عهدهٔ شاهقلی‌بیگ قاجار مروی مقرر شد، که به‌چاپاری به‌فراه آمده، سررشته‌ای از حالات آنجا حاصل [نماید]. وارقام ودستورالعمل به‌عهدهٔ برادر خود صادر کرده بود، که به‌چه نحو در مدافعه و محاربه کوشیده دفع مخالفین نماید. ومقدمهٔ سرکشی اماموردی‌خان را نیز مشخص نموده عرض نماید.

بعد از ورود شاهقلی بیگ بدان نواحی، اماموردی‌خان در خوف وهراس افتاده، ارادهٔ حرکت نمودند. در این وقت جمعی از محرمان درگاه شاهی و نمک‌بحرامان خانی خاوری اراده نمود که با تبعهٔ خود سوارگردیده روانه شود، که زنبورکچیان آن‌نیز ارادهٔ حرکت نمودند. دراین وقت جمعی ازمحرمان رگاه شاهی ونمك بحرامان خانی خودرا به‌خدمت ابراهیم‌خان رسانیده، عرض نمودند که اماموردی‌خان خیال فرار دارد. نواب خانی کس به‌طلب مشارالیه فرستاده، بعد از ورود آن خان والاشان درمقام محبت درآمده اظهار حرکت‌آن‌ننمود. و بعدازاکل و شرب فرمود که: هرگاه ارادهٔ سیرو شکار و هوای انهار و لاله‌زار داشته‌باشند، به‌مرافقت ما سوار شوند، خالی از بزم و جشن نخواهد بود. اماموردی‌خان قبول نموده معاودت به‌سراپردهٔ خود نمود.

راوی ذکر می‌کند: به‌قول شهباز بیگ ناظر اماموردی‌خان، که تقریر می‌نمود، در محلی که [نادر] مشارالیه را به‌رتبهٔ ایالت کرمان سرافراز فرمود، همیشه گفتار آن این بود که: نادر از جملهٔ ملازمان مابود، هرگاه ماهم ارادهٔ سلطنت نماییم، می‌تواند شد. و به‌ایلات و احشامات آن ولایت نوید منصب حکومت می‌داد. و مکرر مراسلات آن به‌اطراف ولایات عراق می‌رفت، ودر خفیه عرایض اخلاص‌آمیز به‌پایهٔ سریر خلافت مصیر پادشاه جمجاه عدالت نهاد صفوی‌نژاد شاه طهماسب ارسال داشته، اظهار صوفیگری

وعقیدت آن دودهٔ ستوده می‌نمود. و در ورود فراه ارقام شاه‌طهماسب رسیده بودکه: چون اختلال در اوضاع ولایت همدان وبعضی ولایات عراق پدیدآمده، بزودی وارد گرددکه محل اعانت است وارادهٔ رفتن‌بدان تقریب بود.

محرف این حروف قول شهبازبیگ را کذب می‌دانست، به‌علت تقلب و تصرف‌که دراموال اماموردی‌خان نموده بود، و مشارالیه آن را مؤاخذ ومعاقب ساخته اموال آن‌را ضبط نموده بود، و اخراج حضور نموده، خیال کشتن آن [را] داشت. احتمال دارد که به‌جهت‌رنجش خاطر خود این مقدمات را ساخته باشد.

الحاصل چون شاه قلی‌بیگ تحقیق مقدمات نمود منتظر مرخصی بود، که دراین وقت قراولان به‌سمع عالی رسانیدندکه جماعت افغان با جمعیت فراوان از قلعه بیرون آمده‌اند، و ارادهٔ مجادله دارند. نواب‌خانی سوار مرکب‌گردیده و با نامداران به‌صف‌آرایی جنود مسعود پرداخته، بردست راست اماموری‌خان سرورلو، و بردست چپ لطفعلی‌خان سیستانی را مقرر داشت‌که در دست چپ اقامت نماید، و شاهقلی‌بیگ مروی‌را باغازیان مروی روانهٔ میدان نمود. واز طرفین رایات قتال آراسته و صدای کوس حربی و نالهٔ نای رزمی غلغله و آشوب به‌کرهٔ اثیر رسانید.

ازآن‌جانب علیمردان‌خان با خیل سپاه خود در آراستن صفوف رزم مشغول شده، گاه بریمین و گاه بریسار تاختن آورده، از صدمات تفنگ مرگ آهنگ مرد و مرکب برخاك می‌غلتیدند، و از هرجانب که آن طایفه حمله می‌آوردند، از ضرب گلوله جان خودرا به‌قابض ارواح سپرده درخاك دهر قرارمی‌گرفتند، و هرگاه بریسار و برتیپ سوارهٔ غازیان مروی هجوم می‌نمودند، از ضرب شمشیر الماس‌فام و نیزه‌های بلند انتقام چون خاشاك بربالای‌هم ریخته منجمد می‌گردیدند، و هرگاه ارادهٔ صفوف قلب می‌نمودند، به‌ضرب گلولهٔ ثعبان‌کردار خرمن حیاتشان را چون بیشه نیستان درگرفته می‌سوختند.

اما جماعت افاغنه در آن روز کارزاری نمودند که چشم بینندهٔ آفریدگار و نویسندهٔ خیر و شر روزگار چنان دلاوری مشاهده نکرده بود. وبه‌همین منوال هنگامهٔ قتال برپابود، تا آفتاب زرین جامهٔ عنبرین دربرنموده، به‌ماتم قتیلان سوگواری بنیاد نهاد.

آن طایفه در مجادله ثابت قدم بودند که بندگان ظهیرالدوله را رگ غیرت به‌حرکت آمده، باغازیان سوارهٔ افشار و مروی دست به‌شمشیر نموده، متوکلا علی‌الله حمله بدان سپاه نمودند، که در همان صدمهٔ اول غازیان قزلباش جمعیت آن طایفه را متفرق و درهم شکسته ازکشته‌ها پشته‌ها مرتب گردید. و در آن غروب شبدیز تیرگی شب پرستیز یکهزار وپانصد نفر از متجندهٔ افاغنه سر و زنده گرفته، با فتح و فیروزی چون نکهت نوروزی معاودت به‌اردوی ظفرقرین نمودند.

وبعد از آن، بیان فتح‌مجدد و محصورشدن علیمردان‌خان، و طغیان اماموردی‌خان را به‌صحابت شاهقلی بیگ مروی روانهٔ دارالسلطنه به‌خدمت امیر صاحب فتوحات نمود. وروز دیگر از آن منزل کوچ و از آب فراه عبور کرده، در نواحی مزرعه ریش

که تا اصل فراه یك میل مسافت دارد، سراپرده و خیام ظفرانجام برپا نمودند. وسنگر متین و حصین درست نموده به‌لوازم قلعه‌گیری پرداختند.

اما راوی ذکر می‌کند که: چون شاهقلی‌بیگ وارد هرات گردیده، مژدهٔ فتوحات فراه را رسانیده، چگونگی عصیان اماموردی‌خان و فرار نمودن آن را به پایهٔ سریر معدلت مصیر عرض نمود، نواب صاحبقران بقدر یکصد تومان به‌صیغهٔ انعام در وجه آن شفقت، وبه‌خلاع ملوکانه نیز سرافراز فرمود. و رقم علیحده به‌عهدهٔ ابراهیم‌خان برادر خود مقرر نمود، که بعد از ورود شاهقلی‌بیگ اماموردی‌خان‌را مقید و محبوس نموده روانهٔ درگاه جهانگشا [نماید] لمؤلفه

مشو غافل از مکر نامردمان / که بی‌اعتبارند و بی خانمان
ز راه حسد خانه‌ها شد خراب / نموده دل سالکان را کباب
هرآنکس حسد پیشه آغاز کرد / خرابی در آن مملکت ساز کرد
حسد می‌کند شاه را بی وقار / کند دولت و جاه را بی‌مدار
حسد پیشه افتد به درد و الم / گرفتار گردد به جور وستم
دلا تا توانی به دور حسد / مگرد و مگردان دل خویش بد
زعجب و تکبر در این روزگار / بیندیش ای شاه مردم شکار
بنی آدم از اصل یك جوهرند / به عجب و تکبر چرا کمترند
بیندیش از عجب و کبر و غرور / که ناگاه شاهی شود همچو مور

چون شاهقلی‌بیگ وارد بلدهٔ فراه‌گردید، و ارقام مطاعه لازم‌الاطاعه را نـزد ابراهیم‌خان آورد، [ابراهیم‌خان] اماموردی خان را گرفته مقید نمود. چون دراوقات سواری آن خان عالیشان از اموردی‌خان اندیشه‌ناك بود که مبادا به‌سمتی فرار نماید، بعداز گرفتن آن چون از جانب مشارالیه بالکل خاطر فارغ یافت، همه روزه سوار شده، در دفع معاندین و تحریك و ترغیب نمودن غازیان در گرفتن قلعه اشتغال می‌ورزید. وطایفهٔ افاغنه مستأصل گردیده، در قلعهٔ مذکوره متحصن گردیدند. و اماموردی‌خان را به‌مرافقت محمدعلی‌خان قرقلو روانهٔ حضور ساطع‌النور والانمود.

بعد از آمدن مشارالیه به‌نظر انور، و استفسار مراتب مقدمات مذکوره، سخن اماموردی‌خان این بود که: خوانین مذکور به‌من تهمت نموده‌اند، اما فرمان والا را جز تسلیم و رضا چاره نیست. لمؤلفه

چنین گفت آن خان والا تبار / دمی شمه‌ای عرض من گوش دار
شنیدم که داوود شیرین کلام / بگفت با سلیمان با احترام
بگو از جبلهای روی زمین / قوی تر چه باشد تو ای حق گزین
جوابش چنین داد آن شهریار / که تهمت قوی‌تر زنیلی حصار
زتهمت شود خان و مانها خراب / شود بر و بحرین با اضطراب
تو ای صاحب تاج و تخت وکلاه / حقیقت بیندیش لطف‌اله

هرچند عرض‌الحاح و اظهار بیگناهی خود نمود، فایده نبخشیده، مقرر فرمودکه درفراشخانه مقید باشد. چون چند یوم براین گذشت مفسدان هنگامه‌طلب مکرر به‌عرض

والا رسانیدندکه اگر اماموردی‌خان [ازاین] بلیه نجات یابد، منتج مفاسد عظیمه و اختلال امور دولت صاحبقرانی خواهد بود. و از این مقوله سخنان فتنه‌انگیز خوش‌آمد آمیز عرض نمودند. ناچار امیر تاجدار به‌قتل اماموردی‌خان فرمان داده به‌اتمام کارش پرداختند۳. وبعد از آن رقم مطاع صادر گردید که محمدعلی‌خان قرقلو رفته ملازمان رکابی تحت [اختیار]خان مرحوم را جمع آوری نموده. سررشته آنها را مضبوط نماید.

جهان کی گذارند بی‌کدخدا　　　یکی چون‌رود دیگرآید به‌جا

القصه امیر کشورستان بعد از خاطرجمعی مقدمات فراه، در تدارك تسخیر دارالسلطنهٔ [هرات] کمند همت افراشته، به‌لوازم قلعه‌گیری مشغول گردید. و ذوالفقار-خان نیز به‌قلعه‌داری اصرار ورزیده، همه روزه بیرون آمده لوازم مردانگی راظاهر می‌ساخت. و امیر صاحبقران روز بروز دور قلعه را مرکزوار احاطه نموده، بروج و باروهای مرتفع مشرف برقلعه نصب نموده، راه آمد و شد و طریق عبور مترددین آن دیار را مسدود نمود.

وشرحی به‌سلاطین اویماقات آن حدود قلمی [نمود]، وتمامی وارد درگاه جهانگشا گردیده مورد نوازشات گردیده بودند، سوای دلاورخان تایمنی که جمعیت آن اضافه برسایر قبایل [و] اویماقات بود درآمدن مضایقه نموده، و از باد کبر و غرور وجود به‌مراسلات صاحبقرانی نمی‌گذاشت. امنای دولت به‌عرض رسانیدندکه هرگاه در اطاعت دلاورخان تعویق واقع شود گاه [باشدکه] طوایف افغان آن را به‌نیرنگ وچاپلوسی تطمیع نموده به‌خود متفق ساخته باعث قوت ایشان می‌گردد.

در دم محمدرضابیگ جلودارباشی سرکار خاصهٔ شریفه را بایك دست خلعت‌شاهانه وکمر خنجر مرصع واسب مع زین و یراق طلا و رقم مرحمت‌آمیز مرقوم، و مقرر نمودکه به‌هرنحو باشد آن‌را برداشته روانهٔ درگاه والا گردد.

مشارالیه عزیمت نموده، چون نزدیك به‌حوالی تایمنی شد، دلاورخان از آمدن محمدرضابیگ خبردار شده جمعی را به‌استقبال روانه نمود، که به‌اعزاز تمام ایلچیان‌را بیاورند. بعد از ورود مشارالیه دلاورخان ارقام مطاعه را مطالعه نموده، چون مضامین شفقت و عاطفت آن حالی‌گردید خوشحال و مسرور شده، با تمامی رؤسا و ریش‌سفیدان جماعت تایمنی از طریق اطاعت و انقیاد درآمده، خلعت مبارك را زیب برودوش خود نموده، بعد از آداب ضیافت و مهمانداری مقرر نمودکه غازیان تایمنی که در ییلاقات آن نواحی بودند همگی وارد گردیده، روانهٔ دربار عظمت‌مدار صاحبقران شده مشمول عنایت خسروانه گردید.

۳- میرزامهدی‌خان منشی نادر در جهانگشا (ص ۱۵۵) اماموردی‌بیگ ساری‌ولی‌لو را کوچك شمرده، و او را نایب‌کرمان نامیده، و می‌گوید: «به‌سبب سوءحزم و خودسری که سنگر را تغییرداده، وبدین‌تدبیر دوسه‌نفر سرکردهٔ معتبر کشته شدند، از نیابت و سرکردگی قشون منعزل شد». واز دستگیری و قتل او چیزی نمی‌گوید. می‌توان حدس زدکه او تعمداً کار زشت ولی نعمت خودرا پرده‌پوشی کرده است.

اما راوی ذکر می‌کند که چون مدت محاصرهٔ قلعهٔ هرات به‌شش‌ماه رسید اکثر ازطایفهٔ افاغنه از علت بی‌آذوقگی درشبها خودرا از برج و بارو انداخته، به‌میان اردو می‌آمدند. چون چنان احوال را ذوالفقارخان در جماعت افاغنه مشاهده نمود، مجدداً جمعیت خودرا به‌قرب بیست‌هزارکس فراهم آورده، از قلعه درآمده در مقابل عساکر اقبال‌مآثر صف‌آرا گردیده، یك دسته از جماعت افاغنه را به‌سرکردگی امان‌الله‌خان روانهٔ سنگر کلبعلی‌خان نمود که در حین گیر ودار یورش برده، سلك جمعیت سنگر کلبعلی‌خان را متفرق نمایند. و خود عازم کنار رود گردید.

ودرآن اوان نواب صاحبقران در قصر عالی رفیع مرتبه که در میان عمارات ساخته بودند نزول داشت. وهمه روزه خود به‌نفس نفیس از بالای آن بروج به‌نظارهٔ اطراف واکناف دارالسلطنهٔ هرات مشغول بود که دراین وقت عبور اجتماع آن طایفه ملاحظهٔ نظر انور شده، در دم به‌جارچیان بلندآواز و چاوشان دمساز امر ومقرر نمود که غازیان اردورا از ورود جماعت افغان مطلع گردانیدند. و سه‌هزار نفر از همیشه کشیکان [را] که حاضر وآماده بودند، مقرر فرمود که سوار گردیده از رودخانهٔ آب مذکور عبور نموده، سر راه برطایفهٔ مذکوره بگیرند.

مابین افاغنه و قزلباشیه بقدر یك میدان راه فاصله بود، که ناگاه به‌قرب دوسه هزارکس از جماعت افاغنه از میان دره‌ای که در جنب آب بود از کمین بیرون آمده، حمله به‌غازیان قزلباش نمودند. و نامداران و همیشه کشیکان به‌نیروی اقبال بی‌زوال چون شنقار تیز رفتار به‌صوب طایفهٔ اشرار در حرکت آمده، از صرصر صدمهٔ غازیان، طایفهٔ افغان که به‌سرداری سیدال‌خان افغان مأمور بودند، ثبات و قرار آن جماعت را متزلزل ساختند. اما گمان سیدال‌خان این بود که سدبستن در ممر سیلاب و مدافعه با عقاب، ازقوت و مکنت خاشاك افزون و از اقتدار فعلیت صعوه بیرون است، لاجرم کس نزد ذوالفقارخان فرستاده امداد و اعانت طلب داشت، که از آن جانب به‌فرمودهٔ ذوالفقار خان امرا جمال با موازی شش‌هزار کس از مقابل سپاه نصرت‌پناه حمله‌نمود.

واز آن جانب امیر صاحبقران به‌غازیان اکراد قَراچورلو مقرر فرمود که از آب گذشته خودرا به‌اعانت غازیان برسانند. غازیان دردم از آب عبور نمودند، سوای نجف سلطان قراچورلو که در خدمت نواب صاحبقرانی لازمهٔ مردانگی را در سفر و حضر به‌تقدیم رسانیده بود، دراین اوان [چون] محمدخان که بیگزادهٔ آن جماعت و تازه به‌عرصه آمده بود و سوی توجه همایون بدان قرارگرفته بود، نجف سلطان را رشك وحسد غالب شده در خدمات سهل‌انگاری می‌نمود. و در آن ساعت که غازیان اکراد از آب عبور نمودند نجف‌سلطان در نهایت تعویق در حرکت بود، و نواب صاحبقران از بالای قصر ملاحظه می‌نمود. چون غازیان اکراد بدان صوب در[نگ] نمودند، صفوف همیشه کشیکان را جماعت افاغنه درهم شکسته تاکنار رود آب دوانیدند. واز آن‌جانب غازیان اکراد رسیده متوکلا علی‌الله حمله نمودند. بازار گیرودار گرم شده دمبدم زور و قوت طایفهٔ افغان زیادتی نموده، ضعف در ناصیهٔ نامداران ظاهر می‌گردید، که غازیان قراچورلو رسیده حملهٔ دلیرانه نموده به‌ضرب شمشیر الماس‌فام یکدیگررا

برخاك معركهٔ كارزار می‌افكندند.

وچون صاحبقران زمان آن شهامت و پردلی از آن طایفه مشاهده نمود، ناچار خود نیز از بالای قصر به‌زیر آمده با تتمهٔ غازیان اردو عازم گردید، که در این وقت امان‌الله‌افغان که مأمور سنگر کلبعلی‌خان بود خودرا به‌آن جانب رسانید. واز آن‌جانب سلیم‌بیگ و پهلوان‌بیگ مروی از سنگر کلبعلی‌خان بیرون آمده، باموازی پانصدنفر ودواب غازیان که همه روزه جهت آوردن علوفه‌در صحاری متفرق [می] گردیده مأمور بود، که طایفهٔ افغان برسر سنگر آن ریخته وبازار گیرودار برکبودی فلك نیلگـون حصار بلند گردید، و کلبعلی‌خان به‌خارج سنگر باغازیان خود آمده، و در مجادله می‌کوشیدند که امان‌الله‌خان زیادتی نموده کلبعلی‌خان را در سنگر محاصره نمودند.

و از آن جانب صاحبقران زمان چند نفر از یساولان را روانه فرموده بود، کـه پهلوان بیگ و سلیم‌بیگ مروی غازیان تحت [اختیار] خودرا برداشته، وارد حضور اقدس گردند. چون مشارالیهما ارادهٔ خدمت والا نمودند، در محلی رسیدند که‌جماعت افاغنه کلبعلی‌خان را شکسته در سنگر [زد و خورد] داشتند، که آن دو نامدار ترك خدمت اشرف نموده از عقب سر آن طایفهٔ برگشته روزگار درآمده حمله نمودند. چون غازیان [افغان] صدای گیرودار از عقب لشکر خود ملاحظه نمودند، به‌خیال آنکه مگر صاحبقران زمان است، راه فرار پیش‌گرفته معاودت نمودند. و غازیان مروی به‌اقبال ابدمآل نادری دمار از روزگار آن جماعت خذلان [شعار] برآورده، تا حصاربند قلعه قریب یکهزار نفر [را] برخاك مذلت انداخته به‌قتل رسانیدند.

ودر آن روز خشم وکین سلیم‌بیگ مروی، که رستم عصرنادری بود، به‌ضرب بیزهٔ خاراشکاف جگر وناف طایفهٔ افاغنه را درهم دریده، می‌زد و می‌افکند، و طایفهٔ افاغنه را چون گلهٔ روباه درپیش انداخته، قطع رشتهٔ حیات آن طایفه می‌نمود، که ناگاه چشم آن نامدار بردروب قلعه افتاد که در گرمی جدال به‌روی تخته پل رسیده بود. چون برعقب نظر نمود احدی را ندید، تا رفت مراجعت نماید از شاه‌برج قلعه تیر تفنگ برسینهٔ آن نامدار چون نهنگ رسیده، جان به‌جان‌آفرین تسلیم نمود. لمؤلفه

چنین است آیین چرخ دورنگ رساند جوانی چو شیر وپلنگ
چو خواهد دمی عیش شیرین کند دهد زهر درخورد [و] غمگین‌کند
سلیمی که چون رستم داستان یلی بود نام آور پهلوان
سرش گرد، قد همچو سروبلند کمربند باریك و دستان کمند
به اردوی نادر چو آن پهلوان ندیده کسی و ندارد نشان
پلنگ اجل بردش از روزگار سلیمی و یك رستم نامدار

واز آن جانب طایفهٔ افاغنه به‌اردوی جهانگشا زورآور گردیده، غازیان اکراد و قراچورلو را درهم شکسته، و از رود آب نیزگذشته بودند، که نواب صاحبقران بـه غازیان افشار و قاجار و بیات و غیره [فرمان] مجادله داده، ازطرفین غبار جنگ‌وجدال مرتفع گشته، مبارزان کینه‌خواه قاصد جان یکدیگر شدند. و بعد از کوشش و جدال بسیار کار برامیر تاجدار تنگ گردیده، دربرجی از آن ویرانه‌ها که استحکام داشت،

به‌جهت محافظت برخود سنگر نموده، به‌احضار غازیان لشکر پیرمحمدخان و رحیم‌خان گرایلی و شاهقلی‌بیگ مروی فرمان داده بود، که در محل زوال امیر صاحبقران خود را برخاك افکنده، جبین خودرا برخاك ساییده فتح و فیروزی از جناب صمدیت مسئلت نموده، و سوار مرکب شده متوکلا علی‌الله حمله بدان طایفه نمود، که به تفضل الهی ونیروی دولت‌ابد قرین طایفهٔ افاغنه طاقت صدمهٔ صاحبقرانی نیاورده، روی ادبار به‌دیار فرارآورده به‌سمت هرات رفتند. و غازیان بهرام‌انتقام متعاقب با شمشیرهای الماس‌فام قطع حیات آن جماعت نموده، از کشته پشته‌ها ساختند. و فراریان خودرا بر رود آب افکنده جانی‌که از برین وغا دزدیده [بودند] در بحر فنا و غرقاب بلا مبتلا گردیدند.

القصه از آن طایفهٔ افغان بقدر هفت هشت هزار نفر طعمهٔ شمشیر تیز و نیزهٔ خونریز و گلولهٔ مغزآمیز گشته، وبه دریای اجل آغشته گردیده، جان‌را در معرض تلف افکندند. و ذوالفقارخان قرین شکست و پریشان حالی وارد قلعهٔ هرات، وبه‌قلعه‌داری مشغول گردید.

واز آن جانب امیر صاحبقران با فتح نمایان مراجعت بهاردوی کیوان‌پوی نمود. وسرداران سپاه راکه آثار جلادت ومردانگی ظاهر ساخته بودند، بی‌نیاز عنایت وشفقت گردانیده، به‌مناصب بلند حکومت و سلطنت نوید می‌داد. و نجف‌سلطان قراچورلو را از نظر عاطفت افکنده کل اختیار نظام ونسق جماعت مذکوره را در کف اقتدار محمدخان واگذاشت. وپهلوان بیگ را کمال عطوفت دربارهٔ آن مبذول فرموده، وعدهٔ وکالت دارالسلطنهٔ مذکوره بدان داده، به‌خلع فاخره سرافراز گردانید. وجهت خاطر سلیم‌بیگ مروی خاطر اشرف مکدر شده، تا چند یوم خنده و تبسم را برلب والا راه باردادن ننمود، و هردم روح آن مرحوم را به‌فاتحه واخلاص یاد می‌نمود. و چون از اموال و غنایم فراغت یافت، اطراف و نواحی قلعه را سنگر بسته، به‌قلعه‌گیری و مراسم محاصره قیام نمود.

اما راوی ذکر می‌کند که چون ذوالفقارخان افغان داخل هرات گردید، چاپاران نزد حسین شاه‌افغان به‌قندهار روانه نمودکه: چه شود در راه ایلیت واتحاد مذهب و ملت جمعی از غازیان قلجایی [را] روانهٔ این حدود نمایند، که لوازم امداد و اعانت به‌عمل آورده، به‌توفیقات قادر سبحان و چهار یار خلافت‌نشان دفع شر قزلباشیه نموده، روسرخی دنیا و عقبی ظاهر شود.

چون حسین‌شاه‌ازمضمون نوشتجات ذوالفقارخان مطلع‌گردید، سرکردگان سپاه خودرا طلب فرموده، به‌ایشان مشورت نمود که: هرگاه به‌اعانت ابدالی هرات نرویم، فردا بعد از فتح و تسخیر هرات نادر دوران لشکر به‌این ولایت کشیده، دمار از روزگار ما برآورد. اکثر از ندما عرض نمودند که: اولا [نادر] حد آن ندارد که تواند قلعهٔ هرات را تسخیر نماید. و دیگر قدرت آمدن قندهار در آن نیست. و به‌هر نحو بود رای حسین‌شاه‌زاده، [سرانجام] بدان قرار دادند، که بقدر سی‌هزار نفر از نامداران خودرا به‌اعانت محصورین هرات روانه نمایند. وچاپاران را مرخص‌نموده، در جواب‌قلمی نمود که متعاقب لشکر بیشمار روانه می‌گردد.

وهمه روزه چشم‌سکنهٔ هرات در راه قندهاربود. هرچند حسین‌شاه درفرستادن لشکر مبالغه می‌نمود، امرای سپاه بنا را به‌مسامحه و اهمال گذاشته بودند. تا اینکه بعد از مدت متمادی قریب به‌ده‌هزارنفر افغان به‌سرداری لعل‌خان روانهٔ فراه نموده، وسفارش نمودند که در عرض راه همه‌جا توقف نموده به‌تأنی و آرام طی مسافت نمایند. و به‌سرعت چاپاران روانهٔ هرات نموده، از فرستادن کمك و امداد اعلام نمودند.

واز آن طرف نادر صاحبقران دور و نواحی هرات را چون نگین انگشتر احاطه نموده، و بیشتر اوقات شبها جماعت افاغنه اناثاً و ذکوراً پانصد و ششصد نفر از علت بی‌آذوقگی خودرا از قلعه انداخته، وارد سنگر کلبعلی‌خان و پیرمحمدخان شده، مردان آن طایفه را قتیل و زنان وکودکان را اسیر می‌نمودند. ذوالفقارخان و غازیان افغان چنان دیدند که از بی‌آذوقگی مردم به‌فریاد وامان آمدند.

۴۰

در ذکر لشکر به‌چنگ آوردن کاظم‌بیگ میراب‌باشی به‌مقابلهٔ نواب صاحبقرانی و به‌قتل رسیدن

[او] که میراب باشی هرات بود، واز جملهٔ دلاوران روزگار بود، داوطلب گردید که با موازی ده‌هزارکس از قلعه بیرون آمده، سنگر کلبعلی‌خان و پیر محمدخان را تصرف نماید. وبه‌همین خیالات با سواره و پیاده بیرون آمده، اولاً دوهزار نفر چپاول به‌اطراف نواحی سنگر افکنده، دواب غازیان را گرفته به‌سمت هرات بردند، و غازیان قزلباش از سنگر بیرون‌آمده فیمابین مجادلهٔ صعب واقع گردید، دوهزار نفر طاقت صدمهٔ غازیان قزلباش را نیاورده اندك ضعف درایشان ظاهر گردید، که از آن طرف میراب‌باشی عازم سرراه غازیان شده معرکهٔ گیرودار از آواز توپ وتفنگ و نعرهٔ مردان باعار وننگ گرم شده، در آن روز حربی اتفاق افتاد که بهرام خون‌آشام برای دفع اصابت عین‌الکمال برهریك از آن شیرمردان «وان‌یکاد» خوانده، از کارزارایشان انگشت تعجب به‌دندن گزید.

چون کلبعلی‌خان شدت [حملهٔ]آن جماعت را ملاحظه نمود غازیان را به‌مدافعهٔ اعدا دلیر ساخته لوازم پاداری واجتهاد به‌عمل آورد. اما از آن جانب چون مسموع رای عالم آرا گردید، خود با فوجی از غازیان به‌سرعت وارد سنگر کلبعلی‌خان گردید. چون نظر غازیان برشقهٔ لوای آسمان‌گشای صاحبقران افتاد، مانند اژدهای دمان بدان طایفه حمله نمودند، و بازار رزم چون دل تنگ‌حوصلگان در طپش درآمد. ناگاه از طرف گازرگاه بقدر هزار نفر تفنگچی افغان درآمدند. که خود را به‌اعانت سپاهی که درمقابلهٔ سنگر مجادله دارند برسانند. و چون پهلوان‌بیگ مروی با پانصد نفر حسب‌ـ الفرمان صاحبقران در جنب جماعت افاغنه تعیین شده بود که سواره ایستاده منتظر

فرمایش باشد، پیادگان به‌باغ خرابه آمده اراده نمودند که بیکدفعه هجوم نموده خودرا به‌اعانت آن جماعت برسانند، اما از جمعیت غازیان اندیشه نموده توقف نمودند.

چون ذوالفقارخان جماعت افاغنه را پراکنده ملاحظه نمود، سیدال‌خان را با موازی پانصد نفر روانه نمود که آمده جماعت مذکوره را به‌قلعه ببرد. وسیدال‌خان اندیشه ازکثرت غازیان قزلباش نموده، از یك سمت اردوی قزلباش خودرا به‌میراب‌باشی‌رسانیده، درمحاربه غایت دلیری و تهور به‌منصهٔ ظهور سانید. اما ضرب توپ و تفنگ سلك اجتماع افغان را پراکنده و متفرق ساخته، خوف و رعب در سپاه مذکور ظهوریافت.

چون میراب‌باشی علامت ضعف وانکسار در بشرهٔ غازیان خود دید، سیدال‌خان‌را به‌محاربه تحریض نموده، خود با موازی یکصد نفر بدوسوار به‌عزم استخلاص آن چهار هزار نفر تفنگچی که در حصار باغات توقف داشتند بیرون شد، که ایشان را آورده ملحق به‌غازیان نماید. و به‌همین اراده مرکبان باد رفتار را به‌صوب آن طایفه انگیز داده داخل آن سپاه گردید.

چون امان‌الله‌خان بود، بدان صورت مشورت نمودکه هزار نفر را در همین مکان گذاشته، تتمه را برداشته به‌امداد غازیان که در مجادله مشغول‌اند برود. امان‌لله گفت هرگاه بدان صوب اراده نمایی در سمت شمالی تحت گازرگاه قریب پنج شش هزار نفر حسب‌الامر صاحبقران آماده می‌باشند، که در عرض راه جمعیت ما را برهم زنند.

ومیراب‌باشی قبول این مدعا ننموده، سه‌هزار نفر را برداشته روانه گردید. چون [یك] میدان فاصله از کهنه حصار دور گردید، ازدست چپ پهلوان‌بیگ مروی با یکهزار و پانصد نفر مروی و قراچورلو دست به‌شمشیر حمله بدان گروه خذلان پژوه نموده، جماعت افاغنه را مجال انداختن تیر تفنگ نداده، خودرا به‌میان آن طایفه رسانیده، معرکهٔ رزم را چون بزم بدمستان به‌هم شورانده، به‌ضرب شمشیر آبدار آن گروه برگشته روزگار را چون صباح روز قربانی قتیل واسیر نمودند.

چون میراب‌باشی چنان دید، خودرا به‌برج ویرانه رسانیده، به‌کمانداری مشغول گردید، که پهلوان‌بیگ وارد شده سوگند یاد نمودکه تورا به‌قتل نخواهم آورد. و میراب‌باشی ناچار از برج نزول به‌آشیان دام صیاد نموده، زنهار خواست. پهلوان‌بیگ هردودست آن [را] به‌خم کمند بسته، روانهٔ حضور والا گردید.

واز آن جانب پیرمحمدخان و شاهقلی‌بیگ مروی واماموردی‌خان افشار دست به‌شمشیر خودرا برصفوف طایفهٔ افاغنه زدند. جماعت ضاله طاقت صدمهٔ بهادران قزلباش [را] نیاورده روی فرار به‌دیار ادبار آوردند. و از نواحی چشمهٔ قلنفر۱ الی دور قلعهٔ هرات از کشته پشته‌ها ترتیب نموده بودند. و سیدال‌خان با معدودی چند فرار نموده، خودرا به‌قلعهٔ هرات رسانید. امان‌اللەخان چون مقدمات را چنان ملاحظه نمود، تا غروب آفتاب خودداری نموده، چون شب شد صحیح و سالم با موازی یکهزار نفر وارد بلدهٔ مذکور گردید.

چون غازیان قزلباش چنان فتح نمایان نمودند، امیرکشورستان در آن روز

۱ـ جهانگشا: چشمهٔ قرنفل.

پهلوان‌بیگ را مورد نوازشات بیکران ملوکانه گردانید. میراب‌باشی را مقرر فرمود که بر دار عبرت کشیده تیرباران نمودند. و کلبعلی‌خان که سردار و صاحب اختیار آن سنگر بود، و در محاربه غفلت از آن به‌عمل آمده بود، در مقام اعتراض باکلبعلی‌خان درآمده، آن را از سرداری آن سنگر عزل نموده، پیرمحمدخان و پهلوان‌بیگ مروی‌را صاحب‌اختیار آن سنگر نموده، معاودت به‌اردوی همایون نمود.

***

اما چون از آن جانب ذوالفقارخان آنچنان قیامت و فتنه وآشوب را ملاحظه‌نمود، آب در گردش دیده به‌دویدن درآمده درکار خود مضطر وحیران گردید، که دراین وقت امان‌اللّه‌خان وارد خدمت ذوالفقارخان شده احوالات رفتن میراب‌باشی را تقریر نمود. ذوالفقارخان با آن در مقام بازخواست درآمد که بایست تو نیز به‌اتفاق آن در محاربه کوشیده، با سیدال‌خان روانه می‌گردیدی، و حال اخبارات فتح آن را به‌من‌تقریر می‌نمایی. و فحش زیاد بدان داده اخراج‌نظر فرمود.

امان‌اللّه‌خان[۲] را از آن سلوك ناخوش آمده، در نیمه‌شب قریب به‌چهارصد، پانصد نفر از طایفهٔ خود برداشته، روانهٔ اردوی صاحبقرانی گردید. چون وارد نظر والاگردید، زبان به‌عذر و ثناخوانی آن حضرت گشاده، مقدمهٔ قهرنمودن خودرا عرض نمود. صاحبقران دوران مشارالیه را منظور نظر خسروانه وبه‌خلع گرانمایه سرافرازی داده، در جنب اردوی همایون سراپرده و خیمه برپا نموده اقامت نمود.

وچون ذوالفقارخان از رفتن امان‌اللّه‌خان مطلع گردید، رعب و هراس در احوال آن ظاهرگردیده، چند یومی مجادله را موقوف نموده، از قلعه بیرون نیامد، و در استحکام بروج و بارو سعی می‌نمود.

اما طایفهٔ افاغنه از عدم آذوقه و عسرت هرروز قریب دویست سیصد نفر از گرسنگی هلاك می‌شدند، و بعضی فرار نموده وارد اردوی صاحبقرانی می‌گردیدند.

چون نواب صاحبقران از اختلال طایفهٔ افغان اطلاع یافت، اللهیارخان افغان را به‌عنوان استمالت و خاطرجمعی آن طایفه روانهٔ هرات نمود، که اعزه و اعیان آن‌ولایت را دلالت نموده، به‌اطاعت و انقیاد نواب صاحبقرانی راغب [سازد] که بیرون آمده به‌شرف ملازمت والا مشرف گردند.

اللهیارخان از خدمت نواب صاحبقران مرخص، و وارد هرات گردید. چون چشم طایفهٔ افاغنه برآن افتاد، زبان طعن و سرزنش برآن دراز نمودند که: به‌علت [یك] قاشق خون گندیده ترك ایل و احشام نمودن، وبه‌جماعت اثناعشری غیر مذهب پناه‌بردن، ازطریق مردی ودینداری به‌دور است. و زنان آن طایفه لچك برسر آن می‌افکندندکه: «شوهران ما را به‌قتل دادی، وطفلان‌مارا ازبی‌آذوقگی و شدت قحطی هلاك نمودی، وحال [می‌خواهی] که ما را به‌دست خود برای غازیان قزلباش ببری!» واز این مقوله سخنان گفته، نوحه و بیقراری [می‌کردند]. لمؤلفه

۲ــ امان‌اللّه‌خان فوفلزایی.

چنان افغان ز افغان در صدا شد فلك گریان شد و عالم تبا شد
وزآن گریه وزان فریاد و زاری شده در مرد و زن سخت بیقراری
یکی گفتا که طفلم بی پدر شد یکی گفتا نهالم بی‌ثمر شد
یکی گفتا که گردون جفاکار سیه کرده جهانم چون شب تار
زبرج و باره و ایوان ودیوار برآمد ناله‌های زار افکار

چون اللهیارخان آن نوحه و بیقراری آن جماعت را دید، اشك از دیده فروهشته و با آه و ناله و خروش گشته در عمارت ذوالفقارخان نزول نمود. سرخیلان افغان ازدر عجز و ضعف درآمده گفتند: هرگاه ما از روی ارادت واخلاص وارد درگاه صاحبقرانی شویم، یقین حاصل است‌که چون سایر گرسنگان که فرار نموده پناه بـه‌اردوی آن می‌برند، و جماعت قزلباشیه به‌قتل آنها مبادرت می‌نمایند، با مانیز همان سلوك خواهد بود. اللهیارخان گفت: بیان واقع است، آنچه در حین تسلط از ما به‌قزلباش رسیده، حالا مکافات کرده عاید می‌شود.

چوبد کردی مشوایمن زآفات که واجب شد طبیعت رامکافات

و شما به‌خاطر می‌رسانید که من برای سلامت خود به‌دلالت شما آمده‌ام. چند نفری [را] که از خدمت صاحبقران زمان به‌همراهی آن آمده [بودند] مرخص نموده، روانـه نموده گفت: عرض مرا رسانیده، تقریر نمایید که تا جان در تن اللهیارخان بوده باشد مجادله و مناقشه می‌نماید.

وسرکردگان وارد حضور والا شده، چگونگی را عرضه داشت سدهٔ سیهٔ فلك‌فرسا نمودند. چون صاحبقران از مقدمهٔ اللهیارخان مطلع گردید دردم برزبان آورد. نظم

اگر بچهٔ جغد را باغبان ز ویرانه آرد سوی بوستان
نشیمن دهد بر نهال گلش سحرگه دهد جلوه برسنبلش
چو آخر پر و بال پیدا کند همان سوی ویرانه مأوا کند

مقرر فرمود که به‌قدر پانصد نفر از سرکردگان آن جماعت را کـه در دست غازیان مقید و محبوس بودند، آورده به‌قتل رسانیدند.

روز دیگر که خورشید زرنگار در قصر نیلگون حصار علم محترم به‌جهت زیبااین دنیای پرغم برافراشت، امیر صاحبقران با غازیان شیرگیر در حرکت آمده روانهٔ سمت قلعهٔ هرات گردید. و از آن جانب اللهیارخان از قلعه بیرون آمده، صف قتال بیاراست. وازطرفین میمنه و میسره [را] به‌نامداران و دلیران کاردیده سپرده، داخل میدان شده، به‌لعب سپاهیگری باهم در رد و بدل بودند، که دراین [وقت] خبر رسانیدندکـه دلاورخان تایمنی با موازی دوازده‌هزار سوار و پیاده اینك می‌رسد.

نواب صاحبقران مقرر فرمود که از سنگر پیر محمدخان و رحیم‌خان قریب به ده‌هزارکس سواره استقبال نموده، که غازیان افغان مطلع نشوند. و به‌اعزاز تمام وصف‌آرایی مالاکلام وارد اردوی والاگردند. نظر به‌فرمان دارای زمان غازیان از میان درهٔ جبال بدون اطلاع طایفهٔ افغان روانهٔ سرراه گردیدند. وبعد از ملحق شدن آن دوسپاه به‌یکدیگر چون‌رعد خروشان وابر بهاران روی زمین را تیره و چهرهٔ خورشید را

خیره نمودند.

ذوالفقارخان و غیره سرکردگان چنان پنداشتند که حسین شاه افغان به‌اعانت آمده، به‌این اراده کوس مسرت و خوشدلی به‌نوازش درآوردند. چون نزدیك اردوی صاحبقران رسیدند، در سمت مغربی صف‌آرا گردیده، دلاورخان با چند [نفر] ازرؤسا وعظمای آن جماعت عازم تیپ صاحبقرانی شده، به‌کرنش اشرف مشرف، و محل نوازشات خدیوانه گردیدند. [صاحبقران زمان] مقرر فرمود که چون از گرد راه رسیده‌اند، درهمان سمت صف‌آرایی نموده، به‌تماشای مجادلهٔ طرفین مشغول باشند. نهایت دلاورخان مبالغه واصرار زیاد نمود، که اگر فرمان قضا نشان باشد، به‌نیروی اقبال عدو مال امروز کارزاری نمایم که پسند طبع والا گردد. امیر کشورگیر فرمود که: انشاءالله تعالی خدمات پسندیده و جانفشانی بسیار از آن معـلی مقدار به‌ظهور خواهد پیوست. چون هنوز از راه رسیده‌اید، به‌تماشای مجادلهٔ غازیان قزلباش متوجه باشید. دلاورخان ناچار به‌معسکر خود معاودت نموده به‌نظاره مشغول شد.

چون ذوالفقارخان واللهیارخان از رفتن دلاورخان خبردار شدند، خوف ورعب برایشان مستولی شد، اما ناچار در محاربه و مجادله نهایت مردانگی به‌عمل آورده جنگهای نامی و محاربات قوی نمودند که باعث طول کلام می‌شود. و در معارك دیگر امان‌اللەخان نیز با جماعت افاغنه کمال جدال ظاهر ساخته، صفوف معرکهٔ سمت چپ اللهیارخان را درهم شکست. و در غروب آفتاب، غازیان معدلت خطاب قزلباش شکست فاحش به‌اللهیارخان داده، تا دروب قلعهٔ هرات از قتل و غارت نیاسوده، مراجعت نمودند.

ونواب صاحبقران در آن شب در سنگر پل مالان بنابه‌خاطر دلاورخان مجلس شاهانه طرح نموده، امرای عظام و سرکردگان کرام را به‌عنایات خدیوانه وبذل و بخشش ملوکانه سرافراز گردانید.

وهمه روزه فیمابین جنگ و جدال به‌وقوع می‌پیوست، تا مدت یك‌سال بدین‌منوال روزگار می‌گذرانیدند. و هرچند در این مدت امیرصاحب، تدبیر سعی نمودندکه به‌یورش وحمله قلعهٔ هرات را تصرف نمایند، شاهد تمنا درآغوش مدعا نیامد.

روزی امان‌اللەخان به‌خدمت نواب صاحبقران عرض‌کرد، که هرگاه امر والا مقرر گردد، کمترین با جمعی از تبعهٔ خود یك دروازهٔ قلعهٔ هرات [را] تصرف نموده، بـه غازیان قزلباش می‌سپارم. صاحبقران زمان فرمودند که هرگاه چنین امر از تو ظاهـر شود، تو را محسود امثال واقران گردانیده حکومت و دارایی دارالسلطنهٔ هرات مع توابع و مضافات به‌تو تعلق دارد. پس در آن روز عالم‌فروز امان‌الله باکسان خود به‌سمت قلعهٔ هرات روانه گردید. وحسب‌الامر شهریار جهان به‌قرب پنج شش هزار نفر از غازیان قزلباش از عقب رفتند که مستعد محاربه باشند.

چون امان‌الله از تبعه و اقوام خود چند نفر در قلعه داشت، و غایبانه مکرر آدم ازنزد ایشان آمده، وعدهٔ دادن دروازه نموده بودند. از قضای فلکی در آن شب قاصدان واقوام مشارالیه به‌دست اللهیارخان گرفتار شدند، [وافغانها] بعد از اطلاع برحقیقت کار سررشتهٔ دروب را محکم نموده، تبعه و اقوام امان‌الله خان را گرفته به‌قید سلاسل واغلال

کشیدند. و در خارج قلعه درمیان ویرانه‌ها به‌قدر یکهزار نفر پیاده تفنگچی را شب در بسقو گذاشتند، که دروقت آمدن امان‌اللّه‌خان به‌ضرب گلوله دمار از روزگار آن‌طایفه برآورند.

از این طرف در طلوع صبح کاذب که‌وعدهٔ حرکت [بود] امان‌اللّه‌خان درحرکت آمده عازم مقصد گردید، که به‌خاطرجمعی دربِ سمت گازرگاه را به‌تصرف درخواهد آورد. چون به‌مکان موعود رسید ناگاه از کمین جماعت مذکوره بیرون آمده، به انداختن و شلیك دورانداز مشغول شدند. وامان‌اللّه‌خان اندیشه ازآن کمین و پیادگان نموده غازیان خودرا تحریض جنگ و جدال [نمود].

چون فیمابین ساعتی مجادله روداد، امان‌اللّه‌خان چند مرتبه نزد پیرمحمدخان کس فرستاد که به‌اعانت برسد. در عرض راه جماعت افاغنه گرفته به‌قتل آوردند. واکثراز راویان تقریر نمودند که چند نفر از قاصدان به‌نزد پیرمحمدخان رسیدند، و چون از جانب اشرف مرخص نبود بنارا به‌تغافل گذاشت تا اینکه تیر تفنگ چون پیك اجل برسینهٔ آن نامدار آمده، جان تسلیم نمود. و جماعت افاغنهٔ امان‌اللّه‌خانی به‌دست قشون اللهیارخان گرفتار شده، بعضی قتیل و بعضی اسیر ومعدودی از آن جمله فرار نموده وارد [اردوی] کیوان‌پوی گردیدند.

وحسب‌التقریر نوروزبیگ کرد، که محرم بارگاه عزت وانیس بزم حضرت بود، درآن‌وقت که به‌سمع اقدس صاحبقران رسانیدند، به‌لفظ گهربار فرمودندکه: زهرطرف که شود کشته سود اسلام است!

چون اللهیارخان دستهٔ امان را شکست، در محاربه دلیر گردیده، دو میدان راه از اصل قلعه به‌خارج آمده، به‌جماعتی‌که به‌گرفتن قلعه مأمور بودند رسیده، و بنای مجادله درنهایت صعوبت و دلاوری نموده، درتیرگی شب مراجعت به‌قلعهٔ هرات نمود.

و از آن جانب غازیان افغان وارد قلعه شده، همه روزه مابین افاغنه و قزلباشیه محاربه بوقوع می‌انجامید. وکار به [علت] عدم آذوقه و مایحتاج بغایت برمحصورین تنگ، و قحط و غلا و عسرت و مرگ در میان ایشان ظاهر شده، از تنگی محاصره کار برآنها تنگ شده بود که در عوض شیره و قند هرگاه گوشت و خون کلب و روباه را می‌یافتند، شیره و قند ومادةالحیات گفته می‌نوشیدند، و هرگاه گوشت میته می‌جستند چون مرغ مسما و گوشت کبك و تیهو و دراج قیاس نموده میل می‌نمودند، و پوست درخت‌را تنباکوی جانکی وکازرونی وطبسی گفته می‌کشیدند.

وچون کار را به‌این صورت ملاحظه نمودند همگی در خانه غم و اندیشه فرورفته بابخت خود در جنگ واز عمر خود به‌تنگ آمده به‌این بیت مترنم می‌گردیدند. لمؤلفه

چرا کردی فلك آلوده دامان / تو کردی در جهان ما را پریشان
زدست نادر فیروزه طارم / نمودی خوار ما را پیش مردم
به اول مهربانیها نمودی / به آخر از بدن جانها زدودی
زن و فرزند و اموال فراوان / فتادند در اسیری چون غلامان
نه تختت برقرار و برمدار است / نه مهر تو به مردم برقرار است

نه از مهر تو خرسند می‌توان بود / نه زهر ونه شکرخند می‌توان بود
همین گفتند و اشك از دیده‌جاری / روان کردند با‌ه بیقراری
که یارب ما همه زشت و سیاهیم / اگر زشت و اگر شاه ار گداییم
که جمله بندگان پر گناهیم / به غیر از درگهت راهی نداریم

القصه مکرر جماعت افاغنه پریشانی و اختلال حال خودرا به‌خدمت حسین‌شاه والی قندهار عرض نمودند، به‌هیچ‌وجه امداد و اعانت از آن جانب نرسیده، مأیوس و ناامید شدند.

۴۱

درشرح استیصال احوال افاغنهٔ هرات وتسخیر آن بلدهٔ ارم‌نشان به‌عنایت خالق منان و قضایایی که در آن ایام سمت انجام یافت

چون پیوسته همت بلند رفعت نواب صاحبقرانی در تسخیر قلعه‌جات معاندین و تنبیه سرکشان اجاق سیدالمرسلین معطوف و برقرار بوده و تفضل الهی شامل حال او گردیده، مظهر نادری و فرمانروایی ممالك محروسهٔ عالمیان به‌سروری اشتهار یافته، چون مدت محاصرهٔ دارالسلطنهٔ هرات به‌سیزده‌ماه کشید، امیر صاحبقران ارادهٔ‌آن نمودکه حواله‌های بلند ارتفاع و سیبه‌های بسیار آشراع واحداث نموده به‌یورش، قلعهٔ مذکوره‌را تصرف نمایند.

به‌جهت تدارك اسباب قلعه‌گیری، به‌اطراف و توابع دارالسلطنهٔ مذکوره محصلان فرستاد، که توبره وبیل وکلنگ و چوب بسیار آورده، آماده و مهیا نمایند. و جمعی از غازیان را برای سرانجام اسباب و آلات روانهٔ اوبه و شاقلان [نمود] که در آن حدود در جمع‌آوری اسباب و سیورسات عساکر [نصرت] مآثر مشغول باشند.

وطایفهٔ افاغنه از علت عدم آذوقه و تضییق محاصره بغایت مستأصل شده‌آخرالامر به‌اعلام کلانتر اوبه، با چند نفر[۱] از سرکردگان داوطلب شدند که به‌سمت اوبه وشاقلان رفته، به‌دفعات غله ومأکول روانه نمایند. وبا موازی دو هزار نفر در حرکت آمده روانهٔ آن صوب شدند.

وحسب‌الامر صاحبقران نیز به‌سرکردگی اسماعیل‌خان استاجلو موازی سی‌نفر در آن حدود توقف، و همه‌روزه و همه شبه به‌حراست و قلعه‌داری مشغول بودند. و درآن شب با خود اندیشه نمودند که حالا افغانی نمی‌باشد، و دشمن‌هم گمان‌بر نیستم، و عبث در آزار سکنهٔ این مزرعه اصرار داشتن و هرشب کشیك کشیدن و بیدار داشتن رعایا از

۱ــ در حاشیه افزوده شده: ازقبیل امرا شیرم واشرف سلطان وایاز نام (ظاهراً از جهانگشا: س ۱۶۳).

مروت دور است. و در آن شب همگی را مرخص نمود که رفته فراغت نمایند. و چون نیمه‌ای از شب درگذشت جماعت افاغنه داخل دیواربست [شده] و خودرا به‌بروج و باروی قلعه رسانیده قلعه را متصرف شده، و غازیان محصل را مجموع به‌قتل آورده، در نهایت خاطر جمعی در آنجا نشسته، به‌فراغبال غله و آذوقه در نیمه‌شب روانهٔ هرات نمودند.

چون امیر کشورستان از گرفتن قلعهٔ اوبه و شاقلان اخبار شد، در دم موازی چهارهزار نفر غازیان قزلباش [را] به‌سرداری پهلوان‌بیگ و نجف‌سلطان روانهٔ آن حدود نمود، که رفته دفع شر آن جماعت نموده، معاودت نمایند. چون غازیان قزلباش به‌آنجا رسیدند، جماعت افاغنه از قلعه بیرون آمده، تا غروب آفتاب جنگ و جدال بوده، و بعد هریك به‌مکان خود عود نموده آرام یافتند.

وروز دیگر طایفهٔ افغان پشت به‌دیوار قلعه در محاربه کوشیده، دلاوریها نمودند. وغازیان هرچند سعی نمودند که شاید جماعت مذکوره را به‌خارج آورده از دیواربست جدا نمایند ممکن نشد. عاقبت صلاح خود در آن دیدندکه از دور قلعه حرکت، وبقدر دومیل فاصله نزول نمایند. چون طایفهٔ مذکوره چنان دیدند، دلیر شده اراده نمودند کەمن‌بعد دواب و اموال خودرا به‌خارج قلعه فرستاده، از غله وعلف جمع‌آوری نموده معاودت نمایند.

پهلوان بیگ چون کار چنان دید، بقدر یکصد نفر روانهٔ سر راه آن جماعت‌نمود، که بعد از ورود آنها غازیان فرارنمایند. و دربسقوگاه بقدر دوهزار نامدار کارآزموده را تعیین فرمود، که در حین ورود آن طایفه ازکمین بیرون آمده، دستبرد نمایان نمایند. چون موازی یکصدنفر که به‌سرکردگی نجف‌سلطان قراچورلو تعیین شده بود، درهنگامی‌که دواب و چهارپایان جماعت افاغنه درانهار و صحاری متفرق گردیده بود، ازیك سمت چپاول انداخته درجمع دواب مشغول شدند، و غازیان افغان که بقدر یکهزار بودند و مستعد و آماده بودند، از یك سمت درآمده نجف‌سلطان را تعاقب نمودند. وآن نامدار ساعتی پایداری نموده، چون کثرت حشر و لشکر آن جماعت اضافه بود، تاب مقاومت نیاورده راه فرار پیش‌گرفت، وبه‌جانب بسقوگاه روآورد.

طایفهٔ افغان به‌خاطر جمع، جماعت قراچورلو را تعاقب نمودند، چون یك میدان از بسقوگاه گذشتند، غازیان مذکوره چون اجل ناگهان از کمین درآمده، با شمشیرهای الماس‌فام و نیزه‌های افعی‌کردار عدو انتقام حمله بدان گروه برگشته روزگارنمودند.

واز آن جانب غازیان افغان چون چنان دیدند، خودرا از مراکب به‌زیر انداخته، به‌آتش تیر تفنگ و ناوك ضربزنگ اشتغال ورزیدند. بازار گیر ودار چون دکان حدادی گرم گردیده، از ضرب شمشیر جانستان سرودست نامداران چون گوی و چوگان در عرصهٔ میدان به‌غلتیدن درآمده، و از تیر گلولهٔ ناگهان نامداران روزگار و سرکردگان [ ] در آن معرکهٔ کارزار در خاك و خون آغشته گردیده، قریب دویست نفر از جماعت افاغنه اسیر غازیان قزلباش گردیدند. و تتمهٔ دیگر خودرا به‌مکان حصین‌گرفته تا غروب آفتاب به‌ضرب گلولهٔ بی‌حساب خودداری نمودند، و در غروب خود را به‌قلعهٔ

اوبه رسانیده متحصن گردیدند.

اما چون صاحبقران دوران پهلوان‌بیگ و نجف‌سلطان را روانه نمود، در اندیشه افتاد که مبادا جماعت افغان به‌غازیان فریب داده دستبرد نمایند. در دم با موازی سه‌هزار سوار نامدار خود ایلغار نموده، وارد مزرعهٔ اوبه گردید. چون جماعت افاغنه را محصور دید، بندگان اقدس دور و دایرهٔ آن‌طایفه را سنگرهای حصین و برجها تعیین نموده، پهلوان‌بیگ مروی و نجف‌سلطان‌را در آن حدود گذاشته، معاودت به‌هرات نمود. و نامداران قزلباش دور ودایرهٔ آن جماعت را سنگر بسته چون هاله احاطه نموده سکنی نمودند۲.

اما راوی روایت می‌کند که: چون صاحبقران دوران دور آن طایفه را دیوار بست نمود، کار برآن مردم تنگ [شد]. ناچار طایفهٔ افاغنهٔ هرات از علت گرسنگی چند نفر از سرکردگـــان خود را روانه نزد امیر صاحبقران نمودند، که اگر شفقت بندگان والا شامل حال ما گردد، وقسم به‌کلام مجید یاد نمایند که اذیت جانی و مالی نرسانند، ما همگی از راه اطاعت و انقیاد درآمده، تا جان در بدن ورمق درتن داشته باشیم از جملهٔ اخلاص‌کیشان آن درگاه فـلك‌فرسا خواهیم بود.

چون صاحبقران دوران از تضرع وخشوع آن جماعت مطلع گردید، قسم یادنمود که نقصان جانی ومالی به‌ایشان نرساند. دراین خصوص ارقام عهدنامه در وجه آن طایفه روانه فرمود.

چون سرکردگان و خوانین هرات از مضمون فرمان قَدر مشحون مطلع گردیدند مجدداً عرض نمودند که هرگاه غنی‌بیگ۳ افغان که سابق براین درحین ورود رایات جاه و جلال وارد درگاه معلی [شده] وبه‌خدمات مقرره قیام داشت، و صاحبقران زمان کمال مراعات و مرحمت دربارهٔ آن به‌عمل می‌آورد، خواهش نموده بودند که هرگاه وارد گردد، وارد درگاه خلایق پناه خواهیم گردید.

امیر صاحبقران و نادر دوران چگونگی عرض آن جماعت را به‌غنی‌خان ذکرنمود. مشارالیه قبول این معنی نموده، با موازی یکصد نفر از خدمت اقدس مرخص شده داخل قلعهٔ هرات گردید. جمیع رؤسا و ریش‌سفیدان طایفهٔ افاغنه سوای ذوالفقارخان و اللهیارخان وارد درگاه والا گردیدند. و همگی را به‌خلاع ملوکانه سرافراز فرمود، وارقام به‌عهدهٔ پهلوان‌بیگ، که مأمور تنبیه معاندین قلعهٔ اوبه بود، مرقوم نمود که همگی وارد حضور اقدس گردند.

۲ــ دراینجا در حاشیهٔ صفحه افزوده شده: اما راوی ذکر می‌نماید که درویشعلی‌خان هزاره که با افاغنهٔ قندهار وهرات کمال اخلاص وارادت داشت دست از حقوق جماعت قزلباشیه برداشته بدانها همداستان می‌شود. و هرچند که خدیوجهان اعلام نمودکه وارد درگاه معلی‌گردد بنارا به‌حیله گذاشته تغافل می‌کرد. حسب‌الامر صاحبقران به‌عهدهٔ دلاورخان تایمنی مقررشد که رفته قلعهٔ نریمان‌را خراب [نموده] و او را مقید ساخته، به‌درگاه والا آورد. و حسب‌الامر به‌قتل آن فرمان داد. (ظاهراً ازجهانگشا: ۱۶۳ــ۱۶۴).

۳ــ = عبدالغنی‌خان علیکوزایی ابدالی.

امیر صاحبقران ونادر دوران چگونگی عرض آن جماعت را به‌غنی‌خان ذکر نمود. مشارالیه قبول این‌معنی نموده، باموازی یکصدنفر ازخدمت اقدس مرخص‌شده داخل قلعهٔ هرات گردید. جمیع رؤسا وریش‌سفیدان طایفهٔ افاغنه سوای ذوالفقارخان واللهیارخان وارد درگاه والا گردیدند. وهمگی را به‌خلاع ملوکانه سرافراز فرمود، وارقام به‌عهدهٔ پهلوان‌بیگ، که مأمور تنبیه معاندین قلعهٔ اوبه‌بود، مرقوم نمودکه همگی وارد حضور اقدس گردند.

وجماعت افاغنه نیز شرحی به‌امرا جمال قلمی نمودند که: دراین وقت‌که عموم طایفهٔ ابدالی حلقهٔ اطاعت وفرمانبرداری را درگوش خود کشیده در خدمت اشرف می‌باشیم، باید آن نیز عازم درگاه جهانگشا [شود] که مورد نوازشات خواهد گردید. بعد از وصول ارقام مطاعه و مراسلهٔ عظمای افاغنه امراجمال با جمعیت خود از مزرعهٔ مذکوره در حرکت آمده، وازیك سمت اردوی سردار عازم، وداخل دارالسلطنهٔ هرات گردید. چون جمیعاً طوق متابعت درگردن افکنده بودند، بناگذاشتند که روز دیگر ذوالفقارخان را به‌اتفاق اللهیارخان به‌حضور اقدس حاضر نمایند.

چون خوانین مذکور از مقدمهٔ سرکردگان آگاه شدند، در خوف افتاده درنیمه شب کوچ وکلفت خودرا برداشته، با دیدهٔ خونبار به‌سمت قندهار روانه گردیدند. چون حقیقت فرار نمودن ایشان به‌مسامع اقبال رسید، به‌لفظ گهربار فرمودند که: عنقریب‌در نواحی قندهار گرفتار دست غازیان شیرشکار خواهند گردید.

روز دیگر که این خورشید جهانگرد به‌گلرنگ شبرنگ بهزاد به‌امر قادر ابد بنیاد، بدین کبودی افلاك سوار شده به‌جولان درآمد، و عالم را به‌نور ضیای خود منور گردانید، امیر صاحب تدبیر چون خورشید جهانگیر بربالای تخت زرنگار و اورنگ ابد مدار قرار وآرام گرفته پیر محمدخان‌را به‌حضور طلبیده مقرر فرمود که: چون مکرر خدمات شایسته از تو درگرفتن هرات به‌عمل آمده، وحقوق خدمتگزاری تو بر ذمت همت ما لازم است، دراین وقت حکومت هرات را در وجه تو شفقت ومرحمت فرمودیم. باید لوازم خدمتگزاری به‌ظهور آورده، در عدالت‌گستری ورعیت پروری کوشیده، حسن سلوك پسندیدهٔ خودرا به‌رعایا مسلوك داشته، خلاف قاعده‌ای از تو سرنزند. و سفارشات زیاده ازحد نموده، سرکردگان قزلباشیهٔ هرات را به‌آن سپرده[۴] روانهٔ میان‌شهر نمود.

وسرکردگان افاغنه را قرین اعزاز خسروانه ساخته، ودواب سواری به‌آنها داده محصل تعیین فرمود که ایشان‌را کوچانیده، روانهٔ ارض اقدس نمود. ومیر خوشای‌بیگ هزاره را به‌منصب سلطنت طایفهٔ اویماقیه هزاره وجمشیدی سرافراز نمود. و موازی سه هزار نفر ملازم از جماعت هزاره و جمشیدی و راوتی و قبچاق و غیره گرفت که در رکاب خدمت نمایند. ودلاورخان تایمنی را نیز مقرر فرمود که دوهزار نفر ملازم دیوانی گرفته روانه نمایند. ووکلا وعمال به‌جهت دارالسلطنهٔ مذکوره‌تعیین

۴ــ در حاشیه افزوده: به‌تاریخ هفتم شهررمضان هزار وصد وچهل وچهار. (ظاهراً از جهانگشا: ص ۱۶۶).

نمود.

بعد از نظام ونسق مهمات دارالسلطنهٔ هرات وارسال خانواری آن جماعت به نواحی ارض اقدس، هوای تسخیر دارالرفاه فراه از خاطر والاسرزد.

۴۲

به‌دست درآمدن دارالرفاه [فراه] به‌نیروی اقبال [بی‌زوال]

به‌نحوی که سابق براین نگاشتهٔ خامهٔ عبرین رایحه گردید، چون ابراهیم‌خان دور قلعهٔ فراه را محاصره نمود، کاربرافاغنه تنگ شد، دراین [وقت] چاپاران ذوالفقارخان وارد [شدند] ومراسله‌ای به‌جهت علیمردان‌خان برادر خود قلمی نموده بود که دراین [وقت] سکنهٔ هرات ازعدم آذوقه و مایحتاج وشدت جوع وگرسنگی تمامی از در متابعت درآمده، دراین چند یوم قلعه را می‌سپارند. باید آن گرامی مقدار بدون تأمل کوچ وکلفت را برداشته عازم قندهار [شود] که ما نیز وارد می‌گردیم.

چون علیمردان‌خان از مضمون نوشته مطلع گردید، سرکردگان را طلبیده این‌راز را درمیان نهاد. همگی مصمم حرکت گردیدند، که چاپار حسین‌شاه وارد [شد] واعلام نموده بود که نواب سردارخان را با موازی ده‌هزارکس روانه نمودیم که آمده به‌دفع قزلباش اقدام نماید. وموکب همایون نیز برجناح حرکت و روانهٔ هرات است.

چون علیمردان‌خان از مضمون نوشتهٔ آن مطلع گردید، ازاین خبر کمال شادی وسرور بدان راه‌یافته، وچاپاران را باچندکسان دیگر ازخود نزد حسین‌شاه فرستادکه مقدمات هرات [براین] منوال شده، ما نیز ارادهٔ حرکت قندهار داریم. البته شما با جمعیت خود آمده در مابین راه سمت قبله که عبور عیال وکلفت ما است توقف‌نمایید، که بعد از ورود ما بدان حدود هرگاه خدانکرده سپاه قزلباش مطلع گردند، در دفع‌آن جماعت کوشیده حراست نمایند، که به‌سلامت روبه ساحل نجات آریم.

چون سردارخان از چگونگی مقدمات اطلاع یافت، از مکان خود حرکت نموده در مکان موعود قرار وآرام گرفت. ودرنیمه شب علیمردان‌خان با سایر جماعت افاغنه در حرکت آمده، روانهٔ قندهار شدند. چون در طلوع صبح اکثر از خانواری مفلوک در عقب ماندهٔ آنها نیز عازم ومتردد بودند، دراین‌وقت قراولان فیروز دستگاه خبرفرار آن‌جماعت را به‌ابراهیم‌خان رسانیدند. ونواب ظهیرالدوله در دم با فوجی از غازیان دژم و نامداران چون رستم در حرکت آمده تعاقب نمودند. چون به‌قدر دومیل‌راه ازفراه دور شدند، به‌دنبال آن جماعت رسیدند. وبه‌قرب هزار خانوار ازایشان را برگردانیده بودند، که بیکدفعه ازمیان جبال وصحاری لشکر قندهاری درآمده. حمله به‌غازیان نامدار نمودند، و جنگی در نهایت صعوبت رخ داد. غازیان قزلباش بعداز تلاش

بسیار خود را گرفته، افاغنه آثار غلبه ظاهر ساخته، چند نفر از غازیان [را] دستگیر وکوچ وکلفت خودرا پیش‌انداخته روانهٔ قندهار گردیدند.

[ابراهیم‌خان] معاودت به‌فراه نموده، اهالی آن دیار با تحف وهدایای بیشمار وارد خدمت عالی گردیده، دروب قلعه را مانند بخت و اقبال برروی اولیای دولت بی‌زوال گشادند. وآن خان والامکان، کیفیت تسخیر فراه، وفرار نمودن آن طایفهٔ گمراه، ورسیدن کومك ازصوب قندهار [را] مشروحاً عرضه داشت درگاه والای صاحبقرانی نمود.

بعد از وصول عرایض ابراهیم‌خان، مقرر فرمود که غازیان آن حدودرا برداشته عازم درگاه معلی [شود] وباقرخان لزگی فراهی را صاحب اختیار آنجا نماید. ابراهیم‌خان بعد از مطالعهٔ ارقام مطاع، به‌نهج فرموده عمل نموده، یکهزار نفر ازغازیان را در نزد باقرخان گذاشته، روانهٔ دارالسلطنهٔ هرات گردیده، به‌عز بساط بوسی‌مشرف، ومورد عنایات خسروانه گردید.

چون امیر صاحبقران از انتظام امور آنجا و مشاغل و مهمات توابع و مضافات دارالسلطنهٔ مذکوره فارغ گردید[۱]، به‌عنوان سیر و تفرج داخل قلعه شده، دور و گشت می‌نمود، که چشم جهانگشا برحوض سنگ سفید افتاد. دردم مقرر فرمود که توپچی باشی آن حوض را حرکت داده، به‌عراده حمل ونقل ارض اقدس نماید، ومطمح‌نظر فیض اثر مصروف برآن بود که آن سنگ را در میان صحن مقدس نصب نماید.

القصه رایات جاه وجلال به‌فیروزی واقبال درحرکت آمده، مراجعت به‌ارض فیض مثال نمود. واز گردراه [همان‌طور] که عادت پسندیدهٔ آن حضرت بود، به‌شرف زیارت و عتبه‌بوسی امام‌الجن والانس علی‌بن‌موسی‌الرضا (ع) مشرف شده، در آن روز در صفهٔ گنبد اللهوردی‌خان ، که مهمانخانهٔ سرکار فیض آثار بوده، نزول نموده، از مطبخ بهشت مرتبت شیلان طعام کشیده بعد ازاکل وشرب حرکت نموده، وارد چهارباغ شاهی گردید. وسکنهٔ ارض اقدس هفت شبانه‌روز بازار ومحلات را چراغان نموده، بساط نشاط گسترانیدند. لمؤلفه

مغنی هزار و مصنف هزار — شده نغمهٔ داودی آشکار
از آن بزم فردوس عالی‌مکان — شده زهره و ماه و پروین عیان
سراسر جهان [بوی] عنبر گرفت — زمان و زمین جمله زیورگرفت
چنین مجلسی کس نداده نشان — به مشهد شده آشکارا نهان
زفضل اله و زلطف رضا — شده مجلس شاه ، بزم گدا

۱ــ درحاشیهٔ صفحه مطالب زیر افزوده شده که خلاصه‌ای از جهانگشا (ص ۱۷۹) است:
اسماعیل‌خان خزیمه را به علاوهٔ قاین به‌حکومت فراه برقرار، و اسماعیل‌خان سلطان لزگی را به‌حکومت اسفزار مقرر داشت. وطهماسب‌خان جلایر را به‌حکومت راز و قوشخانه وحاجیلر به‌آن داده، در آن روز به‌خطاب خانی ملقب ساخت. و خانواری افاغنه را بدان مقرر فرمودکه برداشته درمحال ارض اقدس وابیورد سکنی دهد و در نواحی چندیز که سرحد دشت قبچاق است قلعه‌ای از نو احداث نموده، و سه‌هزار غلام از ایلات آنجا گرفته، به‌محافظت ترکمانیهٔ آنجا گذارد.

زمین خراسان جنت مکان شده روشنی‌بخش بر آسمان

امیر صاحبقران در آن مجلس بهشت نشان انعام وبخشش بسیار در وجه اهالی واعیان و فقیر و ناتوان آن دیار عطا فرمود. و بعد از اتمام آن معرکهٔ خلدنشان مقرر فرمود که کدخدایان وریش‌سفیدان وعموم سکنهٔ خراسان را به‌حضور اقدس احضار فرموده، مداخل ومخارج ومالیات دیوانی را سه‌ساله در وجه رعایا بخشیده، به‌انعام ایشان عطا فرمود.

وارقام مبارك مطاع به‌عهدهٔ عمال ومباشرین ولایات مذکوره صادر گردید که: در خصوص وجوهات و مالیات دیوانی الی مدت سه‌سال احدی مزاحم رعایا نگردیده، گذارند که مرفه‌الحال به‌امر بیچارگی خود قیام نمایند، ودرآبادی کاریزات ورودآب مشغول شده، قری ومزارع که ویران وبایر شده، وصاحبان آن قوه واستطاعت دایر نمودن نداشته باشند، جهت سرکار دیوان به‌قیمت اعلی از صاحبان املاك خریده، و اخراجات آن را ازمال دیوان داده آبادان نمایند. ودر زمینهای مرغوب ومحلهای محبوب قریه و قصبهٔ بسیار احداث نموده برای سرکار دیوان زراعت نمایند. وبه‌هیچ وجه من‌الوجوه به‌جهت مالیات واخراجات وپیشکش وسیورسات وتحویلات ورسومات ووجوهات مزاحم رعایا نگردند.

وکدخدایان ارض اقدس و غیره که حاضر بودند، سجدهٔ تحیت به‌عمل آورده، فاتحه جهت ازدیاد [و] دوام دولت دوران عدت خوانده، مرخص گردیدند. لمؤلفه

دلا تا توانی در این روزگار نکویی طلب کن زپروردگار
رعیت طلب باش و دشمن گداز میان جهان تا شوی سرفراز
به عدل و مروت، به خلق نکو بکن با سپاه و رعیت نکو
رعیت چو روح است وملکت بدن سپه مثل چشم است شمشیر زن
از آن جسم اگر روح بیرون‌شود شود جسم چون خاك و یکسو شود
رعایا و احشام صحرا نشین چو باشد به فرمان و زیر نگین
شود سرکشان جهان چاکرت خداوند عالم بود یاورت
تو گر پادشاهی و گر شهریار زمن این نصیحت کنون گوش‌دار

امیر نامدار وآن خسرو عالی مقدار به‌کامرانی مشغول شده، ونوید این فتح و ظفر وتسخیر دارالسلطنهٔ هرات را، مشروحاً به‌صحابت چاپاران به‌دارالسلطنهٔ اصفهان، به‌خدمت ایستادگان کریاس گردون اساس ارفع اعلی روانه نمود.

۴۳

تمهید بساط سخن در ساختن دو گلدستهٔ طلا وایوان وحوض میان صحن مقدس و سایر بناها

چون پیوسته تفضلات بلانهایت الهی وفیض فضل عنایت یزدانی ــ جل‌جلاله

وعم نواله ـ شامل احوال ومحیط امانی وآمال فرقه‌ای از بندگان عالم خاك گردد، هرآینه تمشیت مقربان به‌عاطفتش ـ تعالی وتقدس ـ به‌دستیاری‌صنعت کامله وهواداری قدرت شامله، هم از آن گروه صاحب منزلت نیك‌رایی، یا پادشاه پاکیزه طبع جهان آرایی برانگیزاند، ودست اقتدارش قوی گرداند، تا به‌وسیلهٔ آثار معدلتش جهانیان در مهاد امن وامان آسوده وغنوده، مرفه الحال به‌معموری وآبادانی عالم و تدارك احوال امور بنی‌آدم پردازند. واحداث بساتین متنزه وبناهای مرفوع مرغوب به‌زینت وآرایش «ارم ذات‌العماد التی لم یخلق مثلها فی‌البلاد» مزین و محلی گردانند.

نظیر این مقدمات آنکه بعد از خاطر جمعی صاحبقران که عرصهٔ مملکت هرات ازلوث وجود طایفهٔ افاغنهٔ ابدالی پاك، واجساد ناپاك آن جماعت یکسان به‌خاك‌اعتبار گردیده، بقیهٔ آن طایفه را برای سکنی و مکان در اطراف بلادخراسان متفرق گردانیده، مقرر فرمود که استادان صاحب وقوف ومعماران وندیمان چون فیلسوف را حاضر نمودند.

فرمود که: در حین [حرکت] رایات جاه‌وجلال به‌صوب دارالسلطنهٔ هرات،با خود عهد نموده بودیم که بعد ازتسخیر آنجا گلدستهٔ بالای سرمبارك را وایوان میر علیشیر را به‌تنکهٔ طلا زیب و زینت وآرایش داده، شعشعهٔ قوت دین اثناعشری یوم‌بیوم در تزاید شده، اعتقادات اکثری از نامقیدان اضافه بر اول گردد، وحسن ارادت‌این غلام عقیدت فرجام شاید برکحل قدوم زوارین امام مشرقین ومغربین ظاهر ولایح گردیده، توفیقات کامل واردات از فضل الهی شامل حال گردد، و روسرخی دنیا وتحصیل عقبی به‌عمل آید.

وهریك ازپادشاهان وگردنکشان که وارد عتبه‌بوسی این آستان عرش بنیان گردیده‌اند، به‌جهت یادگار آثار وعلاماتی درست نموده‌اند، وحال خاطر فیض [مآثر] متعلق برآن می‌باشد که اولا حوضی [را] که از دارالسلطنهٔ هرات آورده شده، درمکان مرغوب نشیمن داده، که سقایان کوثر طلبان در آنجا نشسته، وجام آب به‌مردم داده، تحصیل آخرت حاصل نمایند. نظر به‌فرمان واجب الاذعان، حوضی‌را که سابق‌براین درمیان صحن مقدس بود که اول استادان بنا گذاشته بودند، چهاربخش نموده، ودر میان حقیقی آن حوض مذکور را نشانیدند. وکلاه‌فرنگی‌در بالای آن قراردادند، که روی آن را حسب‌الفرمان به‌تنکهٔ طلا فرش نمودند.

وچون ملاحظهٔ آن حوض نمودند که بیست استر برق رفتار دایم آب ازخارج آورده، آن حوض را مملو می‌نمودند، وسقایان آب به‌مردم می‌دادند، بندگان والاا از آن اطوار آمدن استر و هردم حوض را مملو ساختن ازآب، ناگوار آمده. مقرر فرمود که یك نهرآب که در مزرعهٔ گلستان جاری است، آن‌را معماران استیفا نموده، آب را چنان بیاورند که از زیر حوض بیروق آمده حوض مملو گردد.

وعلیحده نهر دیگر حفر نمایند، که به‌سمت محلات خیابان پایین طرف قبله که‌آب روان درآن حدود وجود ندارد همیشه جاری باشد.

استادان معمار نظر به‌فرمان خاقان عدالت شعار، از قریهٔ مذکور آب موفور ازمحل

عبورسابق برگردانیده، هرجا ومکان که در گود[ی] وعمق بود، به‌آجر وسنگ‌بلند آوردند، وباشترگلو آب را به‌روی می‌آوردند. ودر چهارباغ شاهی عمارات هشت‌بهشت طرح انداختند، آب مذکور چون داخل قلعه شد، درهمه‌جا جست‌آن شش ذرع الی ده ذرع ارتفاع داشت.

ودر پیش چارباغ آب‌انباری ساختند که یکی در زیر بود، ویکی در بالا. وآنکه در زیر بود جهت خیرات ساخته بودند، که عوام‌الناس برده به‌مصارف میرسانید،باشند. و آنکه دربالا بود چهارده دهنه داشت که هر دهنه به‌چندین صنعت‌پراکنده گردیده، ودر میان هشت بهشت از حوضهایی که در میان آن عمارات عالیه ساخته‌بودند فواره می‌جست. وفاضل‌آبی که درآنجا جمع می‌گردید در زیر زمین شترگلو ونوچه‌ها از سنگ تعبیه نموده، آب را در همه‌جا از زیراب خیابان آورده، ودرمیان صحن مقدس از زیرحوض چون فواره بیرون آمده، وحوض مملو ازآب شده، واز دورحوض که آب جاری می‌گردید، به‌همان نهر مذکور به‌سمت محلات خیابان می‌رفت.

چون استادان اخراجات آن را برآورد نمودند، چهارده هزارتومان به مصرف همان آب رسیده بود.

وگلدستهٔ بالای سر وایوان منسوب به‌میر علیشیر را نیز استادان چابکدست و معماران با بند وبست در عرض مدت یك‌سال به‌اتمام رسانیده، به‌تنکهٔ طلا صفا وجلا داده، چون بهشت عنبرسرشت وقصرهای زرین خشت گردانیده، روشنی بخش شبهای تار ودلهای بی‌صبر وقرار گردید.

چون صاحبقران زمان مشاهدهٔ آن مکان جنت نشان نمود مقرر فرمود که: گلدسته‌ای که پادشاه مرحوم مبرور شاهرخ‌بن امیرتیمور بنا نهاده بود، با ایوان میر علیشیر، در تعمیر هردو کوشیده، به‌زیور طلا مزین نمودیم. در آن وقت خاطر خورشید مآثر صاحبقران اقتضا نمود که در مقابل گنبد عالیه گلدسته‌ای دیگر بنا بگذارند. دردم حسب‌الأمر والا درآن پهلوی ایوان مقصوره گلدستهٔ تازه‌ای احداث نموده، درمدت یك‌سال استادان صاحب وقوف به‌معماری استاد علینقی مشهدی به‌اتمام رسانیدند. و آثار فرح افزای آن دراین اوان چون شعلهٔ آفتاب روشنی‌ده ممالك خراسان مستقیم ودایر است.

ومحرف این حروف، در محلی‌که گلدسته وایوان [را] می‌ساختند، رفته همه روزه ملاحظه می‌نمود. وگلدستهٔ جدید که مشهور به‌نادری است، به‌مرتبه‌ای زمین‌آن‌را حفر نمودند که چون از بالا به‌پایین این‌کس نظاره می‌کرد عمله‌ای که در آنجا کار می‌نمود، به‌نظر حقیرچون گنجشك می‌آمد. وآن زمین را به‌آجر وگچ و ساروج‌کار نموده به‌روی زمین رسانیدند. وبعدازآن استادان معمار آن زمین را فلکه زد،، طرح گلدسته را ریخته، به‌گچ کارنموده، ارتفاع آن‌را بلند نمودند. وبعد ازاتمام آن منار، تنکهٔ طلا ساخته مصفی ومجلی ساخته، چون گوهر گرانبها وچون جنت‌المأوی نمایان نمودند.

و نواب ابراهیم‌خان نیز هردو در صحن مقدس را به‌تنکهٔ نقره گرفته، به‌اتمام

رسانید.

و دیگر حسب‌الامر اقدس مقرر شد که در قبله خیابان بالا در جنب عمارات‌چهار باغ شاهی، مقبره‌ای از خشت وگچ بنانهادند. واین آثار در سنهٔ خمس واربع‌ین ومایهٔ بعدالالف من الهجرة النبویه [سال ۱۱۴۵] به‌اتمام رسید.

هر که آمد عمارتی نو ساخت رفت ومنزل به‌دیگری پرداخت

***

واز جملهٔ سوانحاتی که درآن زمان درجهٔ ظهور یافت این بودکه به‌سمع اقدس رسانیدند که: ولایت بادغیس وماروچاق خراب و بایراست. وهرگاه یکصد نفر خانوار ودویست نفر ارادهٔ آن نمایند که رفته درآن نواحی سکنی نمایند، گرازبسیاری به‌مرور ایام به‌هم رسیده که هرگاه احدی ارادهٔ زراعت نماید نمی‌گذارند. ودربالا مرغاب ماری به‌هم رسیده، که اگر احدی بدان سمت عبورنماید، آن مارچون تیر شهاب خود را بدان شخص رسانیده هلاك می‌کند. وچون آن بلده دهنهٔ نواحی بلخ وعبور متردین ومخالفین است، هرگاه درآبادی آن سعی نموده جمعی‌را مقرر فرمایند که درآنجا سکنی نمایند، سکنهٔ بادغیس هرات وطایفهٔ بلدهٔ بلندمرتبه در رفاه وآسودگی بوده، باعث زیادتی دعاگویی ذات اقدس وصفات مقدس گردیده خواهد بود.

چون از چگونگی آن مطلع گردید، دردم فرمان واجب‌الاذعان چنان به‌نفاذ پیوست و محصلان غلیظ و شدید تعیین فرمودکه: در نواحی هرات و میان اویماقات‌وجام و خواف و باخرز و غیره بلاد خراسان، آنچه از طایفهٔ ماروچاقی که متفرق گردیده‌اند، همگی را کوچانیده در منزل اول سکنی دهند. وهرگاه جمعیت خانواری کفاف نکند، عرض نمایند که جمعی دیگر روانه نمایند، که رفته درآن حدود سکنی نمایند

چون محصلان مذکور وارد میان اویماقات هرات گردیدند، در اندك فرصتی بقدر یکهزاروپانصد خانوار از جماعت ماروچاقی پنجده فراهم آمده، تمامی‌را درقلعهٔ ماروچاق سکنی دادند. وجمعی دیگر در حدود سرخس وزورآباد پراکنده بودندکه آنها را نیز آورده در پنجده سکنی دادند. و حسب‌الرقم مطاع مقرر گردید که ازنواحی هرات بقدر پانصد زوج عوامل مع زارعین آمده، ودر ماروچاق زراعت نمایند.

مجدداً محصلان عرض نمودند که: گراز به‌مرتبه‌ای وفور دارد که این طایفه‌که حال اینجا جمع شده‌اند، هرگاه ارادهٔ خارج قلعه نمایند، باید بقدر دویست‌سیصدنفر با دورانداز دوردم بیرون شتافته و جنگ نموده، خودرا به‌چوب و خاشاك رسانیده ودر مراجعت نیز به‌همین دستور.

حسب‌الفرمان دارا دربان به‌عهدهٔ اسماعیل‌خان خزیمه مقرر گردید که باتفنگچیان خودرفته رفع آن ددها نماید. واسماعیل‌خان در رفتن تعویق وتکاهل می‌ورزید که دراین‌وقت لطفعلی‌خان سیستانی عرض نمود که اگر امر والاباشد، این غلام‌باموازی یکصد نفر از چاکران خود رفته، شرآن ددها را ازسر راه مسلمانان دور نموده، معاودت به‌درگاه گیتی ستان نمایم.

حسب‌الفرمان مقرر فرمود که: «حقا وثم حقا که خاك شما ازخاك رستم داستان

وسام نریمان است، واین ارث از بیجن بهشما رسید»[1] وتحسین بسیار نموده، روانهٔآن دیار نمود. بعداز ورود بهنواحی ماروچاق، همه روزه سوار مراکب بادپیما گردیده بهضرب عمود خارا انگیز دمار ازجان گرازان برآورده، و در عرض مدت یك‌ماه چنان نمودند که اثری ازآن جانوران باقی نماند.

وچون خاطر خودرا ازآن جانوران جمع نمودند، ازآن مکان روانهٔ آن رباط [شدند]. چون نزدیك بهآن حوالی رسیدند، ازمرکب نزول نموده پیاده با شمشیر برهنه روانهٔ آن رباط گردیدند، که ناگاه همان‌مار ازمیان رباط بیرون آمده حمله‌بدان نامدار نمود. لطفعلی‌خان خود را بهیك جانب گرفته، در حملهٔ ثانی چنان شمشیر بر میان آن عدو آشنا نمود، که چون خیارتر بهدونیم گردید. وآن شر را ازسر مسلمانان آن دیار رفع نمود. وشیرنم نام را که سلطان مرغاب نموده بودند، روانهٔ آن حدود [نمود].

وآن نامدار از ماروچاق روانهٔ ارض فیض بنیان گردیده، بهخدمت صاحبقران دوران آمده، مورد نوازشات از حد فزون گردیده، بهحکومت سیستان سرافراز گردید.

[از] سوانح دیگر آنکه چون امیر صاحبقران الکای مرو شاهیجان را بهتصرف اولیای دولت ابد بنیان درآورد، علیمردان‌خان افشار را بهنیابت روانهٔ آن حدودفرمود. و در حین توقف هرات بقدر پانصدنفر پیاده چریك بهآن نواحی فرستاد، و رقم مطاع به عهدهٔ محمدبیگ مین‌باشی سبزواری صادر شدکه بهاتفاق سرکردگان آن‌دیار دربستن بند لوازم اهتمام بهعمل آورد، شاید بند مزبور بسته گردد. علیمردان‌بیگ و محمدرضا بیگ نتوانستند مسدود نمود، و سابق براین‌نیز درفوق ایمایی بهآن شده بود. وحسب‌الفرمان بهعهدهٔ اسماعیل‌خان گوره‌خرزن سبزواری مقرر گردید که روانهٔ مروشاهیجان شده وعلیمردان‌بیگ را عزل نمود. وقدغن نمود که شاید اسماعیل‌خان بند مزبور را مسدود نماید. چون وارد مرو گردید بقدر دو هزار نفر چریك برداشته در ساختن بند اشتغال ورزید. و سه مرتبه بند مزبور را مسدود نموده، آب زورآور گردیده بایر نمود.

چون مقدمات بند مبارکه را بهخدمت امیر صاحبقران عرض نمودند، در این‌وقت یك‌نفر چاهجو بهخدمت اقدس عرض نمودکه اگر امر جهانگشا صادر گردد، من رفته بند مزبور را چون کاریز آب حفر نموده، آب را بهرود مرو جاری می‌نمایم. نواب صاحبقران آن شخص را روانهٔ مرو فرمود. و در ورود مرو هرچند نوعانه(؟) که بهسمت شهر جاری بود حفر نمود که شاید آب بهسمت مرو برود، چون زمین مرو قم[2] است، مکرر آب خراب نموده فایده‌ای برآن مترتب نگردید. و اسماعیل‌خان شب وروز درکار نمودن بند اشتغال داشت، و آن سد چون سد سکندر مسدود نمی‌گردید.

از سوانح دیگر آنکه بهسمع اقدس رسانیدند که در مزرعهٔ بیرجند که ازجملهٔ قاینات است دره کوهی است‌که از قدیم‌الایام عمارات در آن مکان بنا نموده بودند

۱ــ اشاره بهداستان بیژن و منیژه در شاهنامهٔ فردوسی، و از اینجا برمی‌آید که نادر باداستانهای کهن ایرانی آشنا بوده است.

۲ــ قم (= شن و ماسه) ترکی است.

وجمعی از اولیا وانبیا در آنجا مدفون می‌باشند، وحال آن مزار از آثار زلزله ویران شده، اگر امر جهانگشا مقرر گرددکه در تعمیر آن کوشیده آباد نمایند، خالی ازثواب دنیا و آخرت نخواهد بود.

حسب‌الامر اقدس به‌عهدهٔ والد محرف این حروف مقررگردیده بود که: به‌قاینات رفته مداخل و مخارج آنجا را، با یك دست فروش روضهٔ منوره، و یك دست فروش به‌جهت هشت بهشت، و چند دست برای عمارات عالیه چهارباغ شاهی، مع نمد و قالی سرانجام نموده، مراجعت نماید. دراین وقت‌که مقدمهٔ خرابی آن مزار [را] عرض نمودند، امر اشرف چنان به‌نفاذ پیوست که: مزار مذکور را دایر، و از بابت مداخل آنجا به‌اخراجات آن صرف نمایند. بعد از رفتن آن حدود و اتمام خدمات شاهی. برسر آن مزار که در درهٔ کوهی واقع است، رفته به‌تعمیر آن مشغول شدند.

[روایت خدام یك مزار در بیرجند]

والد فقیر تقریر نمودکه: بعد از ورود بدان حدود که ملاحظهٔ آن مکان‌مقدس نمودیم، گودی به‌نظر آمد. چون به‌آنجا داخل شدیم چند عدد زینه که پایین رفتیم سه نفر مرد باکفن درگردن، و هریك رحل در پیش خود گذاشته به‌تلاوت قرآن مشغول بودند. و یك‌نفر محاسن پری داشت، و دیگری کوسه، و دیگری بی‌ریش بود که خط بناگوشش تازه دمیده بود، و به‌نظاره تلاوت می‌نمودند. بعد از مشاهدهٔ این علامات‌تعجب نمودیم که این چه مکان باشد. از مجاور و خدام استفسار نمودیم. گفتند که به‌دست راست خود ملاحظه نمایید. چون متوجه آن جانب شدیم جماعت بسیاری [که] پانصد ششصد نفر از ذکور و اناث می‌شدند، وچارپایان بسیار نیز از اسب و شتر و غیره در میان آن دره به‌چرا مشغول بودند. و بعضی زنان پستان در دهن اطفال خود گذاشته، و بعضی گاو می‌دوشیدند، و بعضی به‌طبخ مشغول بودند، و بعضی در خواب و بعضی بیدار، و بعضی سوار مرکبان وجمعی به درودن علف و خاشاك مشغول ونه در خواب و نه بیدار!

چون این غرایب مشاهده شد به‌تحقیق آن‌پرداختیم. خدام همان مزار نقل نمودند که: در ایام مروان حکم که خلیفه بود، جمعی از اولاد و احفاد حضرت امام حسن و امام‌حسین (ص) در نواحی کوفه وبغداد سکونت داشتند، شورش و طغیان به‌سرحد افساد رسانید. در هرجا از سادات والا درجات که بود به‌قتل آنها فرمان داده، ایشان از خوف و هراس آن مردود ترك وطن مألوف نموده دراطراف بلاد متفرق شده. بعضی وارد ولایت عراق گردیدند. مقدمهٔ فرارنمودن آن حضرات به‌مروان ملعون رسید. حکم کرد که در هرکجا و مکانی که ایشان را بیابند گرفته به‌قتل‌آورند. چون فرمان آن در ممالك محروسه منتشر شد، مولارضا که از ذریهٔ خاندان نبوت و حدیقه پیرای گلشن سیادت بود از حدود عراق وارد یزد و کرمان گردید. چون مدتی در آن‌ولایت

استقرار یافت، در آن اوان شخصی از دوستان به‌خدمت آن جناب عرض نمود که: حسب‌الفرمان مروان بن حکم به‌نفاذ پیوسته که در هرجا که شما توقف داشته باشید، مع اهل‌بیت قتیل و اسیر نموده به‌درگاه خلیفة‌الخلفا و ظالم جور و جفا عرض نمایند. چون مقدمات حالی رای عالم‌آرا گردید، از آنجا در حرکت آمده عازم تون و طبس و قاینات گردید. واز مریدان و شیعیان امامیهٔ اثناعشریه در آن نواحی وفور داشت. به‌مرور ایام قریب شش هفت هزار کس برسر آن معصوم بزرگوار مجتمع گردیدند. و چون به‌نواحی تون و گناباد رسیدند، بقدر سی‌هزار نفر از لشکر خراسان که به‌عهدهٔ والی آنجا مقرر شده بود که آن‌معصوم‌را گرفته به‌قتل رسانند، در آن حدود به‌معسکر آن غریبان دور ازدیار برخورده، فیمابین مجادلهٔ صعب واقع گردید. در آن روز محنت‌اندوز جمع کثیری از طایفهٔ خذلان عاقبت را قتیل نموده، در غروب آفتاب روی به‌آسایش نهادند. و در نیمه‌شب پردگیان سرادق عصمت را روانهٔ حدود قاین، به‌نزد شیخ مفید طبسی که در قاین سکنی داشت نمود. و آن برگزیدهٔ خاندان نبوت یاران و فرزندان را وداع نموده، وعدهٔ دیدار به‌قیامت انداخته، و در طلوع صبح صادق خلعت قیامت را در گردن افکنده، با دوستان و آخرت طلبان قدم در مضمار کارزار گذاشته حمله برسپاه مخالف آوردند. واز آن جانب سپاه قتبان والی باتیر و نیزه و شمشیر آتشین‌کردار دور و دایرهٔ آن برگزیدهٔ خاندان نبوت درآمده، محاربهٔ صعب واقع گردید، تا قریب سه چهار هزارنفر ازاخلاص‌شعاران آن‌جناب به‌درجهٔ شهادت رسیدند، که ناگاه دور مولای رضا را مانند هاله احاطه نموده، آن را تیرباران نموده آن مظلوم را از خانهٔ زین به‌روی زمین‌افکنده، وحرامزادهٔ روسیاه [به‌قتل] آن مبادرت نمود، و سرش را از قلعهٔ بدن جدا نمود. و اکثر از مریدان زخمدار و مجروح و پریشان روزگار چون ستارهٔ بنات‌النعش پراکنده ومتفرق وبرخی گرفتار دست آن ظلمهٔ بی‌اعتبار گردیده به‌قتل رسیدند. و در آن شب قتبان والی در آن حدود توقف [کرده] و یوم دیگر قشون خودرا برداشته، متعاقب اهل‌بیت آن جناب روانه گردید. و ذریهٔ خاندان ائمهٔ اطهار درحین فرار به‌قریه‌ای رسیدند، که به‌قرب ده‌خانواری در آنجا توقف داشتند. در وقت گذشتن از آنجا به‌زبان عجز و انکسار گفتند: اگر سپاه از عقب برسد، وازشما بپرسند، مگویید که به‌کدام طرف رفته‌اند. و از آنجا گذشته، به‌سرعت روانه شدند. چون قتبان با سپاه خود رسیده تفحص احوال اهل‌بیت نمودند، آن جماعت روسیاه به‌گوشهٔ ابرو اشاره نمودند که بدین سمت بیرجند رفتند. ومتوطنین آن قریه که به‌گوشهٔ چشم اشارت نمودند احول شدند. و اولادی که از آن جماعت تولد می‌یابد آن نیز احول است! و حال نیز که مطابق سنهٔ ۱۱۴۵ است، آن‌جماعت همچنان احول [هستند][۳]. وتعمیر آن مکان مقدس درسنهٔ مذکوره واقع شد. القصه لشکر کفار از عقب رسیده، ایشان داخل به‌میان این دره شده، از رعب و هراس دشمن مناجات نمودند که الهی ما را دراین مکان پناه داده، قبض روح

۳ــ چنین افسانه‌ای چندین جا در بارهٔ ساکنان دهات نزدیك امامزاده‌ها روایت می‌شود، ازجمله دربارهٔ سکنهٔ کیگا نزدیك امامزاده داود تهران. نیرنگستان صادق هدایت ص ۱۶۶ ونظیرآن در ایلخچی غلامحسین ساعدی ص ۱۴۵.

ماکن. که دعای ایشان به‌اجابت رسیده، آن کوه سربه‌هم آورده، غایب شدند. و شاهزادهٔ مذکور را در نیم فرسخی این نواحی، مسلمانان که درمیان آن‌گروه بودند آورده، مدفون ساختند. و قتبان از آثار آن معجزه از افعال خود نادم و پشیمان شده مراجعت به‌طوس نمود. و بعد از آن موالیان و دوستان اهل‌بیت از اطراف و جوانب هجوم‌آورده، داخل آن مغازه شدند، وآن همه غربا را به‌نظر درآوردند که هریك به‌شغل خود مشغول‌اند وقبض‌روحشان شده، و تا دور دوار قیامت بدان قرار خواهد بود.

القصه والد فقیر به‌تعمیر آن مشغول شده، دراندك فرصتی به‌اتمام رسانیده، مراجعت به‌ارض اقدس نموده، چگونگی حالات را به‌عرض عاکفان سدهٔ والا رسانید. حسب‌الامر اعلی وقفیات به‌جهت ارواح پرفتوح آن طایفه مقرر گردید.

چون مقدمهٔ مذکور خالی از عجایبات نبود به‌ذکر آن مبادرت نمود.

۴۴

گفتار درذکر حالات پادشاه صفوی‌علامات شاه‌طهماسب‌بن سلطانحسین [که] در مملکت عراق و آذربایجان به‌وقوع انجامیده

چون به‌تأیید پادشاه ذوالجلال و نیروی دولت خسرو صاحب اقبال، ممالك عراق و فارس و آذربایجان و کرمان و گیلان به‌محروسهٔ پادشاه من‌عندالله قرارگرفت، وگلزار این ممالك از خار وجود متمردان به‌ضرب شمشیر نادر صاحبقران پیراسته گردیده، احدی را یارای سرکشی و استقلال نماند [و] چون خاطر خودرا بالمره از انتظام مهام، خسرو والانژاد صفوی نهاد فارغ ساخته، به‌دستیاری اهتمام نادرصاحبقران جمیع امرا واعیان مملك ایران از اطراف وجوانب وارد درگاه آسمان‌جاه گردیده، حلقهٔ اطاعت وانقیاد در گوش وغاشیهٔ متابعتش بردوش گرفتند،نواب والا[۱] برای رفع استیلای جماعت رومیه به‌صوب تبریز و آذربایجان متوجه گردید.

پادشاه دین پناه صفوت نهاد از حلیهٔ امور خلافت و جهانداری عاری نشسته، با خوانین وامرای راحت‌طلب طرح جشن و مجالس عیش و طرب انداخته، با ماهرویان عنبربوی ونسرین بناگوشان سنبل‌موی، به‌خوردن می‌ناب وطرح بزم ناصواب اشتغال داشتند، که دراین وقت ورود ذوالفقارخان افغان به‌ارض اقدس ومراجعت‌نواب صاحبقران به‌صوب خراسان درجهٔ شیوع یافت.

نواب کامیاب اشرف از شنیدن این مقال و یافتن سررشتهٔ اختلال احوال خراسان، فرح وسرور به‌بندگان ثریا مکان راه یافته، با ندیمان خاص و محرمان با اختصاص

۱ــ اصل: صاحبقران.

درمقام راز ونیاز درآمده گفت: هرآینه شما را حالی گردیده باشدکه من چه داغها وچه نحوستهاکه ازدست نادر دوران ندارم! وآنچه آن‌افشار مردود به‌من نموده،محمود واشرف افغان به‌اقوام واولاد من ننموده[اند]. ودر عرض این‌مدت اختیار رتق وفتق مهمات دیوانی را درکف خودگذاشته، به‌هیچ امری مرا نمی‌گذاشت‌که رجوع نمایم. واکثر از سرکردگان و سرداران آبا واجداد مرا مغضوب و معزول نموده، و هرگاه ارادهٔ بخشش وانعام در خاطر من خطور می‌نمود، درمقام ممانعت برآمده، [به] مزاج خواهش خود سلوك می‌نمود.

الحمدلله که در خراسان به‌دست جماعت افغان قتیل واسیر خواهد گردید. اولی آن است‌که چون اختلال در امورات نادری به‌هم رسیده، من نیز در تدارك غازیان عراق و آذربایجان درآمده، آماده و مستعد گردیده، بعد از خاطر جمعی این دیار، هرگاه آن مردود روزگار به‌دست جماعت افاغنه برطرف نگردیده باشد، با سپاه قاهره درحرکت آمده به‌سمت خراسان رفته، بعد از تماشای آن دیار نادر تباهکار را به‌قتل آورده، معاودت به‌عراق نموده به‌کامرانی مشغول شویم.

اکثر از آن بیخردان تصدیق قول آن حضرت نموده، عرض نمودند که: مناسب چنان است‌که با سپاه فراوان و جمعیت بی‌پایان به‌سمت آذربایجان رفته، در تسخیر آن ممالك سعی واجتهاد را به‌عمل آورده، در مراجعت بقدر مقدور سپاه فراوان از آن دیار برداشته، عازم تنبیه معاندین خراسان گردیم. بندگان اقدس را این رأی پسندیده آمده، درساعت مسعود از دارالسلطنهٔ اصفهان با سپاه فراوان در حرکت آمده، روانهٔ ولایت آذربایجان گردید.

چون خبر حرکت بیضا آیت مسموع بیستون‌خان بیگلربیگی آن دیار شد، با اعزه واعیان از دارالسلطنهٔ تبریز در حرکت آمده، به‌استقبال بندگان عظیم‌الفضال شتافته، در آن روز به‌پابوس اقدس همگی سرکردگان آذربایجان مشرف گردیده، داخل دارالسلطنهٔ تبریز شد.

چون چند یومی توقف فرمود، ارقام مبارك مطاع به‌مراغه و سایر توابع تبریز شرف نفاذ یافت‌که غازیان سپاهی ودلیران شاهی وارد درگاه آسمانجاه گردند. که چون قلعهٔ ایروان و گنجـه و شیروان و غیره بلاد آذربایجـان سوای تبریز و مراغه و ارومی در تصرف عثمانلو بود، ارادهٔ آن نمود که اولا به‌سمت ایروان رفته علی‌پاشای حکیم‌اوغلی را که به‌ایالت چخور سعد اشتغال دارد تنبیه، وقلعهٔ مذکور را تصرف‌کرده روانهٔ سایر بلدات آذربایجان گردد. به‌همین اراده از دارالسلطنهٔ تبریز با عساکر فیروز مآثر درحرکت آمده، عازم ایروان گردید.

چون خبر حرکت بندگان اعلی گوشزد علی‌پاشا گردید، در دم چاپاران بسیـار وقاصدان بیشمار روانهٔ خدمت سلطان محمود۲ خواندگار روم نموده، اظهار استقلال وعظمت و اجلال شاه عالم‌پناه را عرضه داشت درگاه سکندر اساس نمود. وسابق براین

۲ــ اصل: سلطان محمد.

نیز در محل استیلای نادری به‌نواحی تبریز و حرکت شاه مرتضوی علامات از دارالسلطنهٔ اصفهان به‌سمت شیروان و سایر بلاد آذربایجان عرض نموده بود.

وحسب‌الفرمان سلطان روم به‌عهدهٔ علی‌پاشاینگی‌چری‌باشی و تیمورپاشای شامی مقرر گردیده بود که با موازی یکصد وبیست هزار سوار عازم نواحی آذربایجان گردند. وهرگاه کمك واعانت به‌حکام ومباشرین آنجا [احتیاج] افتد، لوازم اعانت بدیشان نموده، متمردین و سرکشان آن دیار را تنبیه نموده، معاودت نمایند. ودیگر به‌عهدهٔ احمدپاشا حاکم بغداد نیز مقرر شدکه قشونهای بغداد وحله وکوفه وموصل وعربستان وبحرین و برین و آن حدودرا برداشته درتنبیه توپوزخان صاحبقران و طهماسب‌شاه نوجوان اشتغال ورزد. علی‌پاشا وتیمورپاشا با عساکر بسیار واثاثه و اسباب بیشمار منزل به‌منزل وارد قارص گردیده بود.

چون از آن جانب بندگان اعلی وارد ایروان گردید مصطفی‌پاشا[۳] در و دیوار قلعهٔ مذکوره را حسب‌الواقع مسدود [و] مضبوط نموده، توپهای بسیار و زنبورك و بادلیج بیشمار دربرج وباروی قلعه تعبیه نموده، وخندق در کمال گودی حفر نموده، وشب وروز در قلعه‌داری لوازم پاداری را به‌عمل آورده، مستعد محاربه گردید.

چون بندگان اعلی وارد [سه] فرسخی قلعهٔ ایروان گردید، در آن حدود نزول نموده، سرادق‌جاه وجلال به‌اوج کمال رسانیده، با سرکردگان عظیم‌الوقار قرعهٔمشورت افکنده، بنا به‌آن شدکه همگی سرداران و سرکردگان، و بندگان ثریامکان خود نیز پا در رکاب سعادت نهاده، در ملاحظهٔ آن قلعه کوشیده، و بعد از تمهید عقل و فراست، در گرفتن آن لازمهٔ جد و جهد را به‌عمل آورد.

روز دیگر درسرزدن خورشید خاوری براین چرخ نیلوفری، پادشاه کامیاب با امرای چون افراسیاب در حرکت آمده، به‌دور و نواحی آن قلعه [در] آمده به‌تفرج ونظاره اشتغال ورزیدند. قلعه‌ای به‌نظر درآوردندکه در متانت و استحکام به‌مثابه‌ای بود، که چون حصار فیروزه فام مصون بودی از کمند نوایب ایام، و چون فراز سپهر نهم برتر از عروج اوهام، شرفاتش در ارتفاع باثریا هم‌آواز وحضیض خندقش درانخفاض باثری دمساز لمؤلفه

حصاری چو کوهی زفولاد ناب	که دیده زنظاره‌اش گشت آب
بروجی که بر دور آن صف‌نشان	شده چون ستاره ز گردون عیان
چنان سوده‌اش کنگره برفلك	که مضطر شده شمس و ماه و ملك
زهر گوشهٔ آن بلند ارتفاع	نمودار بد قبهٔ مهر و ماه
چنان قلعه‌ای کس ندارد نشان	یکی مرو و دیگر بود ایروان

ونهر دیگر عظیم در دامن آن حصار جریان داشت، که از سمت شمالی جاری بود.

چون بندگان مرتضوی علامات آن استحکام و آن بلندی قلعه را ملاحظه نمود، در اندیشهٔ تسخیر آن افتاد. مقرر فرمود که غازیان نامدار و دلیران معرکهٔ کارزار چند

۳ــ در منابع دیگر، دراین مورد سخنی از مصطفی‌پاشا نیست، و علی‌پاشا حکیم‌اوغلی فرمانده نیروی عثمانی در ایروان است.

روزی به‌امر محاصره و مجادله پرداختند. اما مصطفی‌پاشا از جنگ شیران رزمجوی و دلاوران تندخوی بدان حصن تحصن جسته، ابواب حصار را چون ابواب فتوحات دارین برخود مسدود گردانید. وبر برج وباره به‌مدافعه برآمده، از اسباب نبرد وقلعه‌داری، قلهٔ آن کوه برسپهر برین رسانید. و هرچند نامداران قزلباش در گرفتن آن قلعه لوازم سعی و اجتهاد به‌عمل آوردند، فایده به‌هیچ وجه نمانده، ناچار در محاصرهٔ اطراف آن قلعه اشتغال ورزیدند.

دراین وقت جاسوسان قلندر اساس، که در نواحی ولایات مخالف به‌درویشی و قلندری رفته بودند، مراجعت نموده به‌عرض اقدس رسانیدندکه علی‌پاشا و تیمورپاشا با عساکر بسیار واستعداد بیشمار دراین چند یوم وارد ایروان، وبه‌اعانت مصطفی‌پاشا می‌آیند.

چون نواب اعلیحضرت شاهی از ورود سرعسکر روم اطلاع یافت، رای جهان‌آرا اقتضا نمودکه بنه وآغرق را در نواحی ایروان در قلعه‌ای از قلعجات گذاشته، و خود باسپاه کینه‌گزار روانهٔ قارص گردیده، ودرعرض راه جمعیت علی‌پاشا را برهم‌شکسته، وبعد از فراغت ازآن آمده تسخیر قلاع ایروان‌نماید. به‌همین اراده بنه واحمال‌واثقال اردو را گذاشته، روانهٔ قارص، وبه‌مجادلهٔ سرعسکر متوجه گردید.

ازآن جانب علی‌پاشا با سپاه فراوان چون مور وملخ روانه گردید، ودرعرض راه چاپاران مصطفی پاشا [وارد] گردیده، مقدمات محصور شدن خودرا تقریر نمودند پاشای مذکور در دم موازی چهل‌هزارکس از نامداران شامی سوار [را] به‌سرداری تیمورپاشا انتخاب نموده، فرمودکه: باید به‌سرعت روانهٔ ایروان شده، هرگاه توانی از عهدهٔ سپاه قزلباش بیرون آمده، در دفع آن کوشیده، طریق مردانگی خواهی پیمود. والا اینکه داخل قلعه شده در محافظت و قلعه‌داری ثابت بوده تااینکه متعاقب وارد گردیده، دمار از روزگار شیخ‌اوغلی و تابعان آن برآورده، مجدداً ممالك و ولایات آذربایجان وعراق را تصرف نماییم.

وتیمورپاشا حسب‌الفرموده علی‌پاشا عساکر مقرره را برداشته، عازم قارص گردید. بعد از ورود آن حدود بدون مکث روانهٔ ایروان شد. بقدر دومنزل راه طی‌نموده‌بود، که از برابر آن علامات سپاه نصرت‌آیات ظاهر گردید.

واز آن جانب نیز بندگان اعلی مطلع گردیده، در کنار رود آب در مقابل سپاه رومیه صف‌آرایی نمودند. و دلیران جنگجو و نبرد آزمایان تندخو داخل معرکهٔ کارزار گردیده، به‌ضرب نیزهٔ جانستان و طپانچهٔ بی‌امان دمار از روزگار یکدیگر برآورده، قاصد جان یکدیگر شدند.

وآن روز تا غروب آفتاب جهانسوز آن دو دریای لشکر در مجادله کوشیده در غروب آفتاب و تیرگی آن ظلمت نقاب، آن دو سپاه کینه‌خواه روی به‌آرامگاه خواب نهاده، به‌استراحت مشغول شدند. دلیران غضنفر شکار درکارسازی حربه واسلحهٔ جنگ پرداخته، در آن شب سر به‌بالین استراحت نیاسودند. و از طرفین طلایه داران پرشور وشین در محارست و محافظت اردو قیام واقدام داشتند.

تااینکه این آفتاب زرین با صد عز وتمکین سوار مرکب رحمت الهی گردیده، عالم ملکوت اعلی و «قاب قوسین اوادنی» را از پرتو جمال جهان آرا زراندود نموده، جهان ظلمانی را از ضیاء پرتو خود نورانی گردانید، آن دو دریای لشکر در مقابل یکدیگر صف قتال وجدال را بیاراستند.

آن شاه صفوی آیات حدود لشکر ظفر [اثر] را به‌وجود نامداران ذی‌بصیرت ودلیران با مکنت متانت داده، نهال توق منجوق در جویبار قلب به‌عیوق برافراشت. واز جوانب و اطراف، سپاه سمند جرأت در مضمار کارزار به‌جولان درآورده، به‌نوك سنان سندان گذار مردمك ازدیدهٔ هم درآورده بودند. وبه‌پیکان خدنگ قضاکردار شیران بیشهٔ پیکار و زخم شمشیر آبدار ابواب خروج ارواح مخالفان را مفتوح کردند.

واز آن جانب نیز مبارزان شامی و مصری، بادپایان تازی نژاد را به‌جولان درآورده، خاك میدان را با خون دلیران درآمیختند، واز زخم نیزهٔ افعی کردار زهر بلا درساغر مبارزان ریختند. لمؤلفه

زهر دو طرف لشکر بیکران کشیدند شمشیر کین از میان
دو لشکر نهادند دلها به مرگ فرو ریخت اجل ناگهان چون تگرگ
سر نامداران، تن بیدلان فتاده به میدان چو برگ خزان
زبس خون روان شد درآن انجمن زمین گشت از لاله صحن چمن
در آن روز پرکین پراضطراب دو لشکر به هم شدچو دریای‌آب
زافغان گردان و فریاد جنگ زمین شد به مانند پشت پلنگ

در آن روز غم‌اندوز آن گروه کینه‌توز تا زمانی‌که ساحت روزگار از اثر خسرو ثوابت و سیار پدیدار بود، از طرفین به‌مراسم خون ریزش و شرایط کوشش در آن معرکهٔ مخوف مشعوف بودند، و چون اثر هنگام غروب رایت ظلام به‌طرف شام مرتفع‌گردانید، آفتاب اقبال طوایف رومیه در حجاب سحاب ادبار از تشعشع بی‌بهره‌گردید. تتق‌ظلمانی دامن ایشان [را] فروگرفت، مجاهدان کرام و حارسان حوزهٔ اسلام از خواص و عوام به‌هیئت اجتماعی برآن سپاه ظلام حملات متواتر برده، از صرصر هیجا و هجوم بنای ثبات معاندین را از بنیاد کنده، به‌یمن دولت پادشاه اسلام‌اثر، به‌شام ادبارشان لاحق گردانیدند.

غنایم بیکران ویراق بی‌پایان، نصیب غازیان و اعوان سپاه پادشاه جمجاه گشته، برتیسیر این فتح نامدار خسرو کامگار لوازم محامد پروردگار به‌جای آورده، کوس بشارت و خوشدلی به‌نوازش درآورده، وارد منزل مذکوره [شده] و سرداق جاه و جلال به‌اوج کیوان افراشتند. و سرداران سپاه هریك فراخور پله و رتبهٔ خود نوازش یافتند.

وچون تیمورپاشا شکست‌خورده به‌قارص رفت، از آن طرف نیز علی‌پاشا با سپاه خود وارد بلدهٔ مذکوره گردیده، منتظر خبر پاشا بود که در این وقت علامات لشکر شکست‌خورده پدید آمده، آه از نهاد آن برآمده مقرر نمود که در خارج قلعه نزول

نمودند، که روز دیگر از آنجا حرکت عازم ایروان گردد.

چون سابق براین ذکر شد که چند نفر جواسیس پادشاه عالیجاه مذکور بهشکل قلندر بهآن حدود آمده بودند، بعد از اطلاع ایلغار نموده خودرا بهاردوی معلی رسانیده، ورود تیمورپاشا را بهخاکپای مبارك عرض نمودند.

نواب اعلی رجبعلیخان اعتمادالدوله و حسنعلیخان معیرباشی[۴] وامیرخان را بهحضور طلبیده مقرر نمودکه: تدارك مجادلهٔ علیپاشا را بهچه نحو خواهیم گذاشت؟ امرای مذکور عرض نمودند که: بدانچه خاطر اقدس اقتضا نماید.

نواب اقدس فرمودند که هرگاه ارادهٔ آن نماییم که با آن مجادله نماییم، ازقرار تقریر جاسوسان پانصد عراده توپ دارد که از عهدهٔ آن بیرون نمیتوان آمد. هرگاه بافوجی از غازیان سواره اراده نماییم که رفته بدان [حدود] سراپایی بگردیم اولی خواهد بود.

دراین اندیشه بودند که دراین وقت چند نفر جاسوس و چاپار از نواحی تبریز آمده، عرض نمودند که: احمدپاشا حاکم بغداد و پولادپاشا حاکم سابق همدان باموازی یکصد وپنجاه هزار [نفر] ازبغداد درحرکت آمده، وارد کرمانشاه [شده] اگرموکب جهانگشا دراین حدود بماند، احمدپاشا ممالك عراق را تصرف خواهد نمود.

چون نواب اقدس از مضامین عرایض ضابطان مطلع گردید، صلاح دولت درآن دید، که رفته شبیخونی بهعلیپاشا زده معاودت نماید. از آن منزل در حرکت آمده بهعزم پاشای مذکور روانه گردید. چون بهیك منزلی اردوی رومیه رسید، قراولان جمعیت و کثرت لشکر آن را بهسمع اقدس اعلی رسانیدند. اما خوف و رعب در سپاه قزلباش پدید آمده بود، و مقدمهٔ ورود احمدپاشا و پولاد پاشا نیز متواتر بود.

چون ندمای خاص از اختلال اوضاع غازیان مطلع شدند، چگونگی را عرضنموده بناگذاشتندکه بنه و آغرق را که با خود دارند با پیاده تفنگچیان روانهٔ ایروان [نموده]، وخود با فوجی از غازیان ایلغار نموده، در نیمهشب شبیخون بهعساکر رومیه زده، و معاودت نموده بهسمت ایروان روانه شوند.

وبههمین خیالات موازی دوازدههزارکس باخود برداشته، متمم غازیان را در آن شب بهسرکردگان وامرای نامدار سپرده، عازم سمت ایروان نمود[ند] و دو یوم با جمعیت خود در آن مکان توقف نمودند که غازیان مامورین مسافتی بههم رسانیدند، و شب دیگر توکل بهدرگاه الهی نموده، عازم اردوی علیپاشا گردیدند.

چون قدری راه طی نمودند، از دور علامت شمع وچراغ آن سپاه پرغرور بهنظر پادشاه مؤید منعندالله آمده، بههمواری تمام خودرا بریك دال* اردوی رومیه رسانیده، بیکدفعه حمله بدان گروه تبه [روزگار] خسران پژوه نموده بهکشیدن سرنج وغلغلهٔ نای زرین و سنج مشغول شدند. زلزله در ارکان اردوی رومیه افتاده، طلایهداران رومیه سر راه برآنسپاه گرفته، وبهانداختن تیر وتفنگ و طپانچه و ضربزنگ وتوپهای

۴ــ اصل: معیارباشی.

* دال ترکی است بهمعنی شاخه وجناح.

ثعبان‌آهنگ پرداختند. و از هر طرف که آن نامداران هجوم آوردند، از ضرب گلولهٔ جانستان چون تگرگ وباران بربالأی هم ریختند. لمؤلفه.

برآمد یکی ابر و غرید میغ / از آن ابر بارید یکباره تیغ
صدا از دم توپ آمد پدید / تو گفتی که گردون سراسر درید
جزایر خروشیدن ازسر گرفت / جهان رنگ صحرای محشر گرفت
جهان باز بیرحمی آغاز کرد / در فتنه دوران دگر باز کرد
زآواز گردان میدان شتاب / سر فتنه جویان درآمد زخواب
سراسیمه گردان با نام و ننگ / عنان پار دم کرده از بهر جنگ
یکی اوفتاده ز بالای زین / یکی راشده فرش تن برزمین
یکی را زسر اوفتاده کلاه / یکی را شده جان به خنجر تباه
دریده یکی فرقش از تیغ کین / چو سایه فتاده یکی برزمین
چنین است هنگامهٔ کارزار / چنین بوده تا بوده آن را مدار
مشو غرهٔ چرخ گردون دون / [تو] غافل چرایی از این واژگون
چنان گرم هنگامهٔ کارزار / که از سوی دیگر برآمد غبار
رسیدند فوجی زشیر افکنان / گشادند برخیل رومی عنان

ورجبعلی‌خان از جانب طلایهٔ راست اندیشه از تیر و شمشیر و توپ و تفنگ‌نکرده، داخل میان اردوی رومیه شده، به‌کوشش و کشش مشغول گردید، که در آن وقت‌علی[5] پاشا که دومیدان فاصله سنگر علیحده داشت، ازهای‌هوی گردان ازجا درآمده، غازیان خودرا تحریك مجادله و میدانداری نمود. اما سپاه رومیه کارزاری در آن نیمهٔ شب [کرد که جهان را] برسپاه قزلباش تیره وتار نمود.

حسب‌الفرمان، رجبعلی‌خان و غیره غازیان از میدان هرچند اراده نمودند که خودرا برکنار کشند میسر نگردید. که ناگاه از یك جانب علامت سپاه تیمورپاشانمودار گردید که از غایت تاریکی، که دوست ازدشمن فرق نمی‌شد، سپاه علی‌پاشا به‌گمان آنکه دسته‌ای دیگر است، دست از سپاه قزلباش برداشته، به‌انداختن توپ و تفنگ به‌سمت آن سپاه قهرآهنگ اشتغال ورزیدند.

اما بندگان اعلی و امرای قزلباش از حقیقت کار آگاه شده، چون ضعف و سستی درسپاه خود ملاحظه نموده بودند، ناچار مفت خود دانسته درآن شب دیجور روانهٔ ایروان‌گردیده، در هیچ مکان نیاسودند. و تا طلوع آفتاب بقدر چهار منزل راه طی نموده بودند. وازآن مکان ایلغار نموده، خودرا به‌اردوی کیوان‌پوی رسانیدند.

و دو یوم درآن حدود وقف فرمودند، که دراین‌وقت به‌مسامع‌اقبال‌رسانیدندکه: عساکر رومیه از نواحی دارالسلام بغداد در حرکت آمده، کرمانشاه و کوهگیلویه و همدان را تصرف نموده، ارادهٔ آن نموده‌که هرگاه بندگان اعلی در نواحی ایروان معطلی داشته باشد، حرکت نموده به‌سمت اصفهان بروند.

۵ـ اصل: تیمورپاشا.

بندگان اعلی امرای ظفرلوارا مقرر فرمود که از سنگر خود حرکت نموده مجدداً دور و دایرهٔ ایروان را چون نگین انگشتر فروگرفتند. وچند نفر ازطایفهٔ عثمانلو که اسیر نموده بودند نامه به‌دلالت واستمالت علی‌پاشا در قلم‌آورده مصحوب اسرای مذکور ارسال داشت.

علی‌پاشا چون شکست تیمورپاشا را شنیده بود. بقدر نه‌رأس اسب مع‌یراق مرصع‌و یکدکی۶ زیبای رومی با پیشکش وافر روانهٔ درگاه معلی نموده، عریضه‌ای مشتمل‌براین مضمون نوشت‌که: چون این دولتخواه حسب‌الفرمان پادشاه سکندر اساس فریدون‌بارگاه درحراست این قلعه لازمهٔ پاداری می‌نماید، هرگاه نواب اقدس نظر به‌آیین مروت و مرحمت از نواحی ایروان درحرکت آمده، به‌سمت نخجوان تشریف شریف ارزانی فرمایند، این دوستدار دولت ابدقرار قلعه‌را خالی نموده روانهٔ دیار قسطنطنیه می‌گردد، که در رفتن بدان حدود سرداران وینگیچری آقایان ملامت وتوبیخ و سرزنش نکنند، که قلعه‌ای بدان استحکام را نتوانستی نگاه داشت. چون موکب همایون بدان صوب نزول نماید، دیگر از سرزنش ابنای روزگار فارغ خواهم بود.

نواب اقدس این تکلیف‌را مقرون به‌خیر دانسته، ایلچیان را رخصت فرمود۷. و روز دیگر ناچار با طالع ناسازگار، به‌سمت سینه واردلان [رایت] افراشته، درحرکت آمدند.

چون سه یوم از حرکت موکب والا گذشت، از آن جانب علی‌پاشا بعداز مراجعت سپاه نصرت دستگاه تیمورپاشا و بهادر پاشا را روانهٔ ایروان نمود، که در محارست و قلعه‌داری قیام [نمایند] تا متعاقب با دریا دریا سپاه وارد گردیم. چون از ورود قشون رومیه و مراجعت قزلباشیه آگاه شد، طبل بشارت وخوشدلی در قلب خاطر به‌نوازش درآورده قلعهٔ ایروان‌را چراغان نمود.

اما راوی ذکر می‌کند که چون موکب همایون فال شاهی از سر قلعهٔ ایروان در حرکت آمده، منزل به‌منزل بدون مکث وتوقف وارد محال اردلان گردید، مقرر فرمود که سرکردگان تبریز و مراغه وارومی و سوق‌بلاغ و سلدوز هریك از غازیان را که درآن حدود مانده بودند، به‌رکاب ظفرانتساب حاضر نمودند، مجدداً عساکر فیروزمآثر را [سان] دیده ارادهٔ نواحی همدان نمود.

دراین وقت به‌عرض اقدس رسانیدند، که پروخان ولد بیستون‌خان افشار۸ درآمدن

۶ـ ظ: کنیزکی.

۷ـ اینجا در کنارهٔ صفحه افزوده شده: بعد ازفرستادن ایلچیان محمدخان بلوچ را باموازی دوازده هزار کس روانهٔ قلعهٔ ایروان [کرد] که رفته شاید قلعه‌را تصرف نماید. در ورود خان مذکور به‌ایروان علی‌پاشا خبردار شده با جمعیت خود بیرون آمده، فیمابین مجادلهٔ صعب رخ داد. ومحمدخان شکست یافته مراجعت به اردو کرد. شاه طهماسب چون خودرا در هرجانب محیط‌گرداب بلادید...

۸ـ در تاریخ افشار تالیف میرزا رشید ادیب‌الشعرا (ص ۷۷ ـ ۸۵) پروبیگ برادر کهین بیستون خان ذکر شده است

خود تکاهل ورزیده می‌گفت که: من از جانب صاحبقران مرخص نیستم. هرگاه فرمایش اقدس صادر گردد، تعهد فرمایند که اگر نواب صاحبقران در مقام مؤاخذهٔ این غلام درآید جواب آن با نواب اقدس خوهد بود.

چون مفسدان بدکیش این نحو مکالمات را حالی رای عالم‌آرا نمودند، دود ناخوش از روزنهٔ دماغ آن حضرت برآمده، در مقام قلع و قمع جماعت مزبوره درآمده، بسیاری از آن طایفه را قتیل و اسیر نمودند. وبعد از تنبیه و تأدیب جماعت مذکوره، به‌عهدهٔ وزیر اعظم مقررفرمودکه: از قشونهای عراق و آذربایجان و فارس را برداشته، و به‌خراسان رفته، آن افشار نابکار را مقید ومحبوس به‌درگاه عالم پناه حاضر نماید!

چون حسنعلی‌خان معیرباشی[۹] و میرزا زکی ندیم مجلس بهشت‌آیین این نحو گفتگو از بندگان ملاحظه نمودند، قدم عرض بربساط مدعا گذاشته عرض نمودندکه: تنبیه جماعت افشار وبازخواست امیر تاجدار دیر نخواهد شد. بعد ازتنبیه معاندین و مخالفین رومیه، به‌هرچه رای الهام آرا اقتضا نماید، از آن قرار معمول خواهیم داشت. وحال هرگاه پروخان در آمدن تقاعد ورزد، بیستون خان [که] در رکاب اقدس خدمت می‌نماید، کسا نخودرا روانه خواهد نمود که فرزند او و معایل و عشیره وار۔ درگاه جهانگشا گردند. به‌هرنحو [بود] بندگان اعلی را راضی نمودند که از عذاب و خطاب پروخان درگذشت.

واز آن جانب چون پروخان چاپاران را جواب داد، باخود اندیشه نمود که مبادا بندگان اقدس در مقام عناد درآمده به قتل [او] فرمان دهد، در دم قریب یکهزار نفر از غازیان افشار را با پیشکش و ارمغان بسیار به‌اتفاق صفی‌بیگ برادر کهتر خود روانهٔ درگاه آسمان‌جاه نمود.

بعد از ورود آن ومشرف شدن به‌آستان عدالت‌بنیان شاهی، امنای دولت ابدمدت عرض نمودندکه: پروخان در مقام اطاعت و فرمانبرداری است و کسانی که آن را متهم به‌نفاق این دولت ساخته بودند از راه عناد بوده، نواب اعلیحضرت شاهی نظر به‌فرمایش سابقه کمال مراعات و انعام وبخشش دربارهٔ آن نموده، رقم سرداری نواحی ارومیه و سوق‌بلاغ و سلدوز را به‌عهدهٔ آن مقرر فرمود. و چند یومی در منزل سینه و اردلان و ییلاق آن حدود توقف نموده، [پس] از اجتماع عساکر منصوره وتدارک مایحتاج غازیان، درحرکت آمده روانهٔ همدان گردید، که جاسوسان خبر رسانیدند که: پولادپاشا با موازی شصت‌هزارکس آمده در قلعهٔ همدان به‌آراستگی‌سپاه‌خود مشغول است، واحمدپاشا نیز منتظر ورود سرعسکر روم است که به‌فرمان خوانکار مقرر شده که از سمت مصر با هشتاد هزارکس آمده، به‌تنبیه معاندین عراق عازم گردد.

چون بندگان والا چنان دانست متوکلا علی‌الله روانهٔ کرمانشاه [شد] که درآن حدود توقف نماید، و تا آمدن سپاه رومیه در ییلاقات و متنزهات و چشمه‌سارات سکنی نماید. وبه‌همین اراده روانهٔ آن دیار گردید. واز آن جانب پولادپاشا در همدان‌توقف،

۹ــ اصل: معیارباشی

وحرکت بندگان صفوی آیات را به‌جهت احمدپاشاقلمی نموده، اعلام نمود.

۴۵

رایت افراشتن پادشاه صفوی علامات به‌محاربهٔ احمدپاشای بغدادی وشکست یافتن و مراجعت به‌اصفهان

نگارندهٔ تقدیر صحیفهٔ ازلی و تمشیت نویس روزگار خفی وجلی تعبیر «الذی بیده‌الملك وهوعلی کل‌شئی قدیر» را برصفحهٔ روزگار بـدین نقش زیب و زینت بخشیده است که هرصاحب دولتی را به‌خارخار هوس جاه و جلال آغشته، و زهر در عوض شهد ناب در کوزهٔ حوصلهٔ آن سرشته.

تبیین این مقال بیان احوال آن پادشاه صاحب اقبال است که چون از اردلان روانهٔ همدان شد و چند یوم در ییلاقات آنجا توقف فرمود، به‌علت بی‌آذوقگی قحط وغلا در میان غازیان قزلباش شیوع یافته، از هیچ طرف غله و مأکول نیامد.

چون احوال عساکر نصرت مآثر به‌سبب عدم آذوقه و خوردنی اختلال کلی به‌هم رسانید، دراین اوان به‌سمع اقدس رسانیدند که بقدر شانزده هزارکس از طایفهٔ رومیه ازنواحی کرمانشاه حرکت نموده، به‌سمت همدان عبور می‌نماید. حسب‌الفرمان بندگان اعلی چنان به‌نفاذ پیوست که رجبعلی‌خان وزیر اعظم با فوجی از سپاه دریاموج سرراه آن جماعت‌را گرفته، دفع شر آنها را نماید.

[رجبعلی‌خان] با فوجی از غازیان جلادت نشان در حرکت آمده، سر راه آن طایفهٔ برگشته روزگار را گرفته، به‌مدافعه و مجادلهٔ آن قوم اشتغال ورزید. بعد از اندك لمحه تاب صدمهٔ غازیان قزلباش نیاورده، و شکست خورده، راه‌فرار وادی ادبار پیش‌گرفته به‌سمت همدان و کرمانشاه رفتند.

وجمعی را، نامداران فیروزجنگ‌اسیر و پالهنگ در گردن نموده، به‌درگاه والا آوردند. چون تفتیش احوال آن سپاه نمود، عرض کردند که: این شانزده‌هزار نفـر حسب‌الفرمودهٔ احمدپاشا به‌سرداری‌دلاور اوغلان دیاربکری مقرر شده بود، که درهمه‌جا پیشرو سپاه بوده، در همدان توقف نماید، که متعاقب آن احمد پاشا نیز وارد خواهد گردید.

چون غازیان اردو از ورود لشکر احمدپاشا مطلع گردیدند رعب وهراس در ایشان ظاهر شده، اراده نمودند که متفرق گردند. چون سرکردگان لشکر ظفراثر از این مقدمه وتفرقهٔ احوال غازیان آگاه شدند، به‌عرض اقدس رسانیدندکه به‌سبب‌عدم آذوقه اختلال در ارکان غازیان رخ داده، هرگاه موکب جهانگشا ازاین محل بـه دارالسلطنهٔ اصفهان مراجعت نمایند، درآن حدود تدارك معسکر فیروزی‌اثر را دیده

به‌استعداد تمام عازم همدان شده، به‌دفع این جماعت پردازیم.

بندگان اقدس چاره‌ای جز مراجعت ندیده، از آنجا به‌جانب اصفهان عود نموده، در خزاین را گشوده، غازیان را مواجب وانعام ازحد فزون داده، اکثر از نامداران [را] که اسلحه نداشتند، از جبه‌خانه سرکار خاصهٔ شریفه جوشن وکلاه‌خود وشمشیر ونیزه داده قرینهٔ رستم واسفندیار نمود. چون حسب‌الواقع خاطر مبارك را از سرانجام اسباب سفر فارغ ساخت، غازیان عراق و فارس و آذربایجان رابه‌رکاب اقدس طلبیده، باموازی هفتاد هزار سوار جرار دشمن‌شکار حرکت نموده روانهٔ همدان گردید.

واز آن جانب چون به‌فرمودهٔ دارای روم به‌عهدهٔ احمدپاشا مقرر شده بود که از دارالسلام بغداد حرکت نموده نواحی عراق را تسخیر نماید، و مجدداً پولاد پاشارا نیز با موازی هشتاد هزارکس به‌اعانت احمدپاشا روانه نموده بود که آمده به‌یکدیگر ملحق شوند، آن [دو] سردار در نواحی بغداد به‌یکدیگر رسیده، روانهٔ همدان شدند.

لمؤلفه

چنان لشکری کس ندارد نشان   همه پر زکین و همه جانستان
دلیر و سرافراز و گرد سوار   همه نامداران دشمن شکار
ز روز ازل تا به روز شمار   ندیدم چنان لشکر نامدار

و در ورود نواحی قلعهٔ مذکوره مصطفی‌خان بیگدلی[1] که فرمانروای آن دیار بود دراصل قلعهٔ مذکور محصور شده، ارادهٔ آن نمود که با سپاه رومیه در مقام مجادله درآید. دراین وقت جمعی از نواحی عراق که از ریش‌سفیدان واهالی آن دیار بودند، وارد شده تقریر نمودند که: چون مدتی بود درنواحی عراق ودرمیان اردوی پادشاه صفوی آیات بودیم هرچند ملاحظه نمودیم که روشنی در چراغ آن خاندان ظاهر شود، معلوم و مفهوم نمی‌شد، سوای اینکه مملکت ایران از دست سلسلهٔ صفوی بیرون رفته، و به‌کام عثمانلو و غیره معاندین خواهد شد. اولی این است‌که بااحمدپاشا از راه سازش درآمده، قلعه‌را به‌تصرف آن داده، خودرا از غصه و تشویش برهانید. و هرگاه شاه طهماسب نیز مسلط شود در جواب آن عاجز نخواهیم بود.

وآن طایفهٔ بی‌اعتبار از راه صلاح درآمده، کلید همدان را با تحف و هدایای بسیار [برده] وارد درگاه احمدپاشا گردیدند. [پاشا] نوازش و مراعات نموده، یك نفر از رؤسا وخودسوالان(؟) پاشا را به‌حکومت آن دیار تعیین وروانه فرموده، خود درحرکت آمده درنواحی درجزین نزول نمود.

واز آن جانب بندگان اعلی با سپاه فراوان عازم سرراه احمدپاشا گردید، و در ورود ظفر نمود، در مقابل آن سپاه کینه‌خواه نزول نمود. آن دوسپاه گران و دولشکر بی‌پایان در آن شب خورد و خواب را برخود حرام نموه، منتظر رایات خورشید خاوری و روشنی‌بخش این چرخ نیلوفری [بودند] که ناگاه ظلام قیرگون فام از ورود خورشید چون سپاه کواکب و سیار مخفی و پراز بادهٔ غرور روشن و نمایان

۱ـ اصل: مصطفی پاشا بیدلی

گردید.

حسب‌الامر بندگان اعلی، غازیان معرکهٔ کارزار سوار مرکبان تیزرفتار شده، میمنه و میسره را متانت داده، محمدخان بلوچ را در میمنه و رجبعلی‌خان را در میسره ومحمدعلی‌خان را در قلب سپاه مقرر فرموده، وامیرخان بیگدلی[2] را با فوجی از نامداران دلیر و نبردآزمایان چون نره شیر به‌دودانگهٔ میدان تعیین فرمود، که در سلاحشوری اشتغال ورزند.

وخود به‌نفس نفیس در میانهٔ قلب با غلامان خورشید لقا اقامت فرموده، در آن روز غم‌اندوز اندیشه به‌خاطر اشرف راه نداده، به‌خوردن می ناب و طعمهٔ کباب اشتغال داشت! و هردم چون باد صرصر و یا چون شیر غضنفر خودرا به‌غازیان و نامداران رسانیده، تحریك جنگ وجدال می‌نمود. لمؤلفه

بیستند صف پردلان سپاه — دلیران ستادند در قلبگاه
صدا از دم کرنا شد پدید — سرافیل صور قیامت دمید
علمهای زرین به قلب سپاه — مه سرعلم همچو رخسار ماه
زهرسو دلیران چابك عنان — رسیدند همراه تیغ و سنان
زنو گشت هنگامهٔ جنگ گرم — پلنگ ژیان را بدرید چرم
به پیش سپه شاه زرین کلاه — شهنشاه جم قدر طهماسب شاه
به زیرش یکی تیزتگ تندرو — که از باد صرصر ببردی گرو
یکی تیغ تیزش به زیر رکاب — نشانده در آن دانه‌های خوشاب
کمانی به قربان خود داشت شاه — چو ابروی خوبان رخساره ماه
وزان سوی سرعسکر خیل روم — که در چشمشان کوه بودی چو موم
بیاراستند قلبگـاه سپـاه — ستادند چون کوه در پیشگاه

واز آن جانب احمدپاشا و پولادپاشا با موازی یکصد و شصت هزار نامدار رومی دور و دایرهٔ سپاه خودرا به‌توپخانه استحکام داده، ارادهٔ میدان رزم نمودند. در آن گرمی قتال و وزیدن پیك مرگ بی‌انفعال، احمدپاشا به‌فرمودهٔ سلطان روم نامه‌ای‌برای بندگان صفوی علامات روانه فرمود، مشتمل براینکه: چون ازقدیم‌الایام فیمابین ما و آباء واجداد عالی‌مقدار آن سلطنت‌شعار رابطهٔ اتحاد والفت برقرار بوده، و حـال مدت چندین سال است که ممالك آذربایجان و قلمرو همدان و کرمانشاه در تصرف بندگان دارای روم است. ملتمس از خدمت اقدس آنکه حالا نیز همان روبه‌را برقرار داشته، عبث مرتکب مجادله نگردیده، معاودت به‌مقر دولت نمایند. والاکه کارزاری به‌روزگار قزلباش درآوریم، که تا انقراض عالم مشهور ساکنین بنی‌آدم گردد.

چون پادشاه فیروز دستگاه از مراسلهٔ احمدپاشا مطلع گردید، نامهٔ آن‌را درهم دریده ارادهٔ ستیز و نبرد نمود. بالجمله بعد از ارسال رسایل و رسل، آن لشکر نامدار کار از اندیشه و تدبیر بیرون دیده، علاج در کوشش و اجتهاد دیده، دل برمحاربه

۲ــ اصل: بیدلی

نهادند وا ز طرفین صدای کوس و نفیر کرنا و غلغله سواران معرکهٔ داروگیر از سپهر مستنیر درگذشت.

دراین حال محمدخان بلوچ به‌جماعت رومیه که در [میسرهٔ] سپاه بود، حمله برده، جمله را از ترتیب بینداخت. وهمچنین ازاطراف ونواحی امیرخان بیگدلی‌نیز مرکب به‌جولان درآورده، برسپاه رومیه تاختن آوردند. وازآن جانب نیزپرلادپاشا وغنی‌پاشا وموسی‌پاشا وعمرپاشا، با سپاه انبوه مانند سیلابهٔ کوه هجوم نمودند. جنگ مغلوبه درگرفت، وسپاه قزلباشیه ازحملات دلیرانهٔ رومیه پا برعقب ننهاده در مجادله می‌کوشیدند. اما اندك تزلزلی دربنای ثبات آنها راه یافت.

چون آن زبدهٔ سلاطین جهان، آن پردلی از عساکر رومیه ملاحظه [نمود] وضعف وسستی در ناصیهٔ سپاه خود دید، خودرا به‌میرمهدی‌بیگ توپچی‌باشی رسانیده، مقرر فرمود که: توپهای اژدهانشان و خمپاره و زنبورك آتشفشان را به‌جانب سپاه مخالف آتش داده، جمعیت آن گروه‌را چون خاك وخاشاك به‌صرصر گلولهٔ توپ و تفنگ منقلب نمایند.

مشارالیه عرض نمود: این دوسپاه که در رزمگاه به‌همدیگر ریخته، در قتال وجدال مشغول‌اند، هرگاه توپها آتش داده شود، احدی ازغازیان که درمیدان به‌مقابلهٔ اعدا اشتغال دارند، جان نخواهند برد.

نواب اقدس مضطرب شده، رجبعلی‌خان را مقرر فرمود که: با فوجی سواره‌دست به‌شمشیر به‌اعانت خوانین به‌میدا نشتافتند.

دو صف پا فشردند در داوری — نه این جست یاری نه آن یاوری
کمانها شکستند و فرسود دست — که در آستینی نیامد شکست
قلم گشته شمشیرهای دو روی — زخون یلان شد روان جوی‌جوی
در افلاك پیچید گرد نبرد — سفالین شده این خم لاجورد
وزان گرد در کوچهٔ کهکشان — نمانده زنعل مه نو نشان
چنان مانده درخاك گاو زمین — که گاو فلك گشته گاو زمین
زپیکان خاکی هوا لاله ریز — زخون دلیران زمین لاله خیز
اجل را به تن آشنایی شده — میان تن [و جان] جدایی شده
شده کند شمشیرهای ستیز — ولی مرد شمشیر زن تند [و] تیز
جهانی شد از کشته بالا و زیر — کشنده زکشتن نمی‌گشت سیر
زهرسو دلیری زتوسن نگون — کله خود بر ترگ‌شان پر زخون
یکی را در افتاده از سر کلاه — یکی نیز افتاده برخاك راه
شده نیزه‌ها راست بر سینه‌ها — که سازد تهی سینه از کینه‌ها
سر سروران گوی غلطان شده — تو گویی که صحرای مرجان شده
ز تنها سر سروران مانده دور — زسرها برون رفته باد غرور

القصه، آن دو دریای لشکر، چون شعلهٔ اخگر درهم ریخته، خاك معرکه [را] ازخون معاندان چون فضای لالهستان وچون معدن یاقوت ولعل بدخشان گردانیدند، وازهرطرف از اجساد کشتگان درآن وادی بی‌پایان تلال چون جبال برافراشته.

طاقت بندگان اعلی طاق شده، حکماً فرمود که توپچی‌باشی توپهارا آتش‌داد، و گلولهٔ آن توپ و خمپاره بنای ثبات غازیان قزلباش را ازجا کنده، دست نامداران وتن مرکبان درآن معرکهٔ میدان چون خونین‌کفنان برбالای هم ریخته، قراروسکون درسپاه نصرت‌آیات نماند. بندگان صفوی آیات درآن گرداب‌هایل ساعتی ازروی اضطراب پای ثبات استوار داشته، حربی ملاحظه نمود که بهرام خون‌آشام برسپهر میافام معرکهٔ قتال [بدین‌صورت] مشاهده، وبدین‌صعوبت رزمگاهی ملاحظه ننموده.

آخرالامر نسیم مراد رومی از شقهٔ علم اسکندری وزیدن گرفته، وباد فراق به‌محزونی آن پادشاه با طمطراق به‌جلوهٔ «هذا فراق‌بینی وبینك» وزیده، صرصر هیجا وهجوم مخالفان ومبارزان رومی نهال حیات غازیان نصرت شعار را ازبیخ‌وبن‌درآورده، برخاك ادبار می‌نشانیدند وبسیاری به‌تیغ بیدریغ‌وسنان جانستان وگلولهٔ بی‌امان غازیان رستم توأمان‌رخت‌به‌سرای جاویدان کشیدند.

چون رجبعلی‌خان وحسنعلی‌خان ومحمدخان بلوچ چنان دیدند، ناچار طریق فرار پیموده، خودرا به‌بندگان اقدس رسانیده، جلو مرکب همایون را گرفته، باجمعی از غلامان خیمه وسراپرده را افکنده، روانهٔ اصفهان شدند.

وغازیان عثمانلو تا دو فرسخ راه تعاقب نموده، اموال وغنایم موفور از غازیان قزلباش گردانیده، امیرخان بیگدلی واللهیاربیگ مقدم ونجف‌خان فارسی ورستم‌بیگ اردلانی وجمعی کثیر از سرکردگان قتیل گردیدند.

واحمد پاشا بافتح نمایان معاودت به‌اردوی خود نموده، کوس بشارت وخوشدلی به‌نوازش درآورد. وغنیمت واسباب بیکران که از عساکر قزلباش گرفته بودند برامرا وارکان سپاه قسمت نمود. سوای اسباب واثاثه وتجملات پادشاهی که فرمود جمع نموده، یوم دیگر با عملهٔ بیوتات وناظر سرکار خاصهٔ شریفه که اسیر پنجهٔ تقدیرشده بودند، همراه نموده نامه‌ای مشتمل برموعظه ونصایح بندگان اعلی وفرستادن‌اسباب متعلقهٔ آن‌را، و دادن اصفهان را به‌آن، واز حدود در جزین تا سرحد بغداد درتصرف بندگان آل عثمان باشد، قلمی و روانه نمود.

وخود ازآن نواحی در حرکت آمده، روانهٔ همدان شد. ودرآن حدود پولادپاشا را که به‌امر دارای روم مقرر گردیده بود در آنجا گذاشته، عازم دیار بغدادگردید و مقدمات این فتح نمایان را به‌پایهٔ سریر سلطان محمود[1] خوانکارروم عرض نمود.

۱ــ اصل: محمد

۴۶

ذکر وارد گردیدن بندگان صفوی علامات به‌بلدهٔ طیبهٔ قم و عرض نمودن سرداران مقدمهٔ رومیه را به‌خدمت صاحبقران

بر مستمعان طریق ارباب فضل وکمال، ومستخبران احوال پادشاهان عظیم‌الفضال، چهرهٔ همایون این‌معنی بدینسان جلوه‌گر است که: چون پادشاه صفوی آیات باسرداران خود وامرا از رومیه شکست یافته، درآن شب فرار نموده پانزده میل راه از سپاه مخالف دورافتاد، از رعب وخوف مصلحت چنان دیدند که اگر به‌سمت اصفهان روانه گردند، مبادا احمدپاشا متعاقب آمده، مانند مقدمهٔ محمود افغان به‌محاصره افتاده، امور سلطنت از دست بالمره بیرون رود.

وبنابرآن روانهٔ بلدهٔ طیبهٔ قم گردیدند،ودرآنجا متوقف [شدند]که سپاه‌استراباد ومازندران را سرجمع نمایند، هرگاه عساکر رومیه متعاقب وارد [شوند] ناچار عازم خراسان شده، پناه به‌سایهٔ چتر اقبال صاحبقرانی برند.

بعد از ورود بدان حدود، ارقام به‌اطراف ولایات مازندران واستراباد وعـراق مرقوم نموده، غازیان ولایات مذکوره را به‌رکاب والا احضار فرمود. واکثر از امرا وریش‌سفیدان ایلات با معدودی چند که باقی مانده بودند، ازروی اخلاص وارادت عازم درگاه فلك رفعت شدند، وبعضی بنا را به‌مسامحه واهمال گذاشته نیامدند.

چون مدتی براین منقضی شد، ازنواحی اصفهان چاپاران وارد شده، خبر رسانیدند که: احمدپاشا مراجعت به‌بغداد نموده، وخیمه وسراپردهٔ پادشاهی‌را تصرف ننموده،روانهٔ اصفهان نموده است. وبندگان اعلی ورؤسای سپاه اندیشه‌مند گردیده باور ننمودند و حمل برحیله وخدعه نموده قرار دادند.

[در این موقع] میر ابوالقاسم کاشی وحسنعلی‌خان معیرباشی ومیرزا زکی‌ندیم مجلس والا، که اخلاص وارادت نواب صاحبقرانی را زیاده از همگنان داشتند، [بـه عرض اقدس رسانیدندکه] عرایضی به‌دربار صاحبقرانی مشتمل بر وقایع حالات‌وکیفیت اخبارات رومیه واختلال اوضاع بندگان اعلی وسایر مواد عرض نموده قلمی نمایند، [و] مقدمات را به‌شکل خوشی به‌پایهٔ سریر معدلت مصیر حالی نموده،که هرگاه‌چگونگی را بواقع حالی رای جهان آرای صاحبقرانی ننماییم، گاه باشد که بعد از استماع‌این حکایت در مقام بازخواست درآمده، با سپاه دریا امواج خراسانی جمیع ممالك عراق وآذربایجان را خراب نمایند، وجمیع سرداران وسرکردگان که در رکاب اقـدس ازاین سفر نکبت اثر [رنج] برده بودیم، قتیل واسیر نمایند، وازبندگان اقدس البتـه مکدر خاطر خواهد گردید.

وسخنان بسیار تقریر نمودند، تا اینکه تمامی سرکردگان ورؤسا هریك عرایضی

مشتمل بر حقایق سوانحات رومیه واختلال احوال عراق وآذربایجان وخرم‌آباد را عرضه داشت درگاه سلاطین سجده‌گاه نمودند. بندگان اعلی‌نیز نامه‌ای مبنی برسنوح مقدمات وتفرقهٔ احوال خود مشروحاً قلمی، وارسال حضور صاحبقرانی نمود.

بعد از فرستادن [نامه‌ها]، چاپار مجدد از دارالسلطنهٔ اصفهان وارد گردیده، عرض نمودند که به‌عنوان جزم احمدپاشا روانهٔ بغداد شده. بندگان اعلی از فرستادن چاپار به‌خدمت نواب صاحبقران نادم وپشیمان شده، با سرکردگان خود از نواحی قم در حرکت آمده، عازم اصفهان گردید. بعد از ورود به‌کاشان یك‌شب مهمان میر ابوالقاسم گردیده، ازآنجا عازم دارالسلطنهٔ اصفهان گردید.

بعد از ورود به‌دارالسلطنهٔ مذکور وخاطر جمعی [از] رومیه، بنارا به‌لهو ولعب گذاشته، اصلا به‌امور ولایت نمی‌پرداخت.

وهرچند محمدخان بلوچ به‌پایهٔ سریر اعلی عرض [می]نمودکه: هرگاه فرمان اقدس صادر گردد، این غلام به‌بلوچستان رفته، بقدر بیست هزارسوار نامدار خنجرگذار آورده، علیمردان خان را نیز [می‌توان] مستمال نمود که آن نیز بقدر ده دوازده هزارنفر از نامداران بختیاری آورده، ودر ممالك عراق استعداد وجمعیت عساکر منصوره بسیار است که از خزانهٔ عامره تدارك دیده شود، در اندك فرصتی بقدر یکصد هزارکس فراهم آورده، مجدداً به‌جهت تسخیر قلعهٔ همدان، هرگاه بندگان اعلی‌حرکت نماید، به‌عون عنایت الهی قلعهٔ مذکوره را به‌تصرف‌درآورده، روانهٔ بغداد[شده]،وخاك درکاسهٔ سراحمدپاشا خواهم کرد، هرچند محمدخان ازاین قبیل سخنان تقریرنمود، بندگان اعلی حمل برغرض وسرکشی وتمرد آن نامدار نموده، بنارا به‌تغافل و تکاهل می‌گذاشت!

دراین وقت ایلچیان ازجانب احمدپاشا وارد، ونامه‌ای [آوردند] مشتمل برسد وسنور [که] ازنواحی درجزین الی سرحد بغداد[2] درتحت تصرف اولیای دولت‌بندگان سکندر اساس خوانکار روم، ونواحی اصفهان وکاشان مع بلوکات در تحت [اختیار] بندگان اعلی باشد. آن پادشاه نیکو خصال ازاین خبر وحشت اثر برخودپیچیده،آخر بدین نحو فرمایش قائل ومعترف گردید. وایلچیان احمدپاشای مذکور را نوازش موفور نموده، روانهٔ بغداد ساخت.

وهرچند سرکردگان وسرداران عرض نمودند که: للهالحمد والمنة ایلات بلوچ وبختیاری وفیلی وزند وغیره در اطاعت بندگان گردون اساس می‌باشند، مقرر دارندکه استعداد خودرا آماده ومهیا نمایند، که رفته مجدداً با سپاه روم مجادله نماییم، بندگان اعلی به‌همان سد وسنور مشعوف بود.

چون سرداران سپاه چنان ملاحظه نمودند، اکثر از قبیل: حسنعلی‌خان معیرباشی ومحمدخان بلوچ ومیرزا زکی ومیرابوالقاسم کاشی که از جملهٔ مشایخ آن روزگار بود، عریضه‌ای مشتمل براین به‌خدمت صاحبقران زمان قلمی وروانهٔ خراسان نمودند که:

۲ــ در حاشیه افزوده: واز ایروان تا کنارهٔ ارس

اگر نواب صاحبقران بدین حدود تشریف نیاوردند، فرداست که سپاه رومیه دارالسلطنهٔ مذکوره را تصرف [خواهد کرد]، ورفته رفته کار غلیظ ودشمن قوی خواهد شد، وچارهٔ آن به‌طول می‌انجامد. چون این غلامان از جمله دولتخواهان درگاه فلک‌فرسا می‌باشیم، واجب ولازم دانستیم که چگونگی اختلال احوال رعایا وبرایا را عرضه‌داشت سدهٔ سنیهٔ اعلی نماییم. وآدم روانهٔ ارض فیض بنیان نمودند.

وازآن جانب بندگان اعلی همه روزه بساط نشاط گسترده، بالاله‌رویان سیمین‌ساق به‌نوشیدن می‌ناب به‌صد طمطراق اشتغال داشت. هرچند حکام ومباشرین واردآستان معدلت نشان [شده]، وبه‌جهت انجاح مطالب ومرام خود عرض می‌نمودند، احدی پیرامون احوال [آنها] نگردیده، آن شخص مأیوس وناامید به‌وطن مألوف خود مراجعت می‌نمود. واکثر ازحکام وسپاهی در اصل اصفهان وتوابعات، به‌فقرا ورعایا جبر وتعدی می‌نمودند و،شب وروز سکنهٔ آن دیار زبان به‌نفرین نواب اعلی گشوده بدعایی می‌نمودند. لمؤلفه

چو خواهد که این چرخ پرآب ورنگ کشد دولتی را به چنگال و چنگ
کند مور در پنجهٔ روزگار کند شاه را چون گدا آشکار
سر سروران را کند فرش خاك زکشتن زبستن ندارد چو باك
بسی نامدار و بسی شهریار فتادند در خاك ره بیقرار
بسی مور گردید مار دژم گدای معظم بشد محترم
بسی سال و ماه و بسی روزگار بگردید این چرخ نیلی حصار
[چو] برکام اولاد شیخان دین گرفتند جهان را به زیر نگین
دراین وقت گردون ناسازگار بگردید زاولاد آن شهریار
به فسق و فجور و به ظلم وستم نه صبر و نه طاقت نه هوش وکرم
چنین کرد آن شاه را آشکار نماند به عالم از آن یادگار
که گردد به کام یکی بی نشان کند صاحب تاج و تخت جهان
دلا تا توانی در این روزگار منه دل به این چرخ مردم شکار

وسکنهٔ عراق وفارس اختلال احوال خود وتسلط رومی وفرنگی ولزگی‌را حمل برضعف وناکامی وناتوانایی بندگان اعلی می‌پنداشتند، واندیشهٔ افعال وکردار زشت خود نمی‌نمودند، که اگر طینت سپاه ورعیت برقرار می‌بود، پادشاهی‌که ازاولاد ائمهٔ معصومین بوده باشد چرا به‌ظلم وجور راغب باشد؟

چون افعال واعمال عموم اهالی ایران به‌محرمات وفتنه وفساد شایع شد، این‌است که جناب اقدس ربانی رأی آن پادشاه عصررا برتو منقلب نموده به‌جور وستم راغب می‌گرداند، وبعد پادشاه دیگر تعیین می‌کند که نسل تورا ازروی زمین قطع نموده، به‌دردهای گوناگون مبتلا سازد. وازایام آدم صفی(ع) تا این دم، تا بوده‌کاراین‌چرخ برین بدین نحو بوده، که هردم به‌کام یکی وهرروز به‌نام کسی برقرار ومستدام‌بوده. پست وبلندی اوضاع روزگار چون موج گذران، ودولت ونکبت زمانهٔ غدار در اندك فرصتی یکسان [است]. هرآفتاب دولتی عنقریب سر به‌گریبان مغرب فنا خواهد

کشید، وهرشام تیره‌روزی در اندك زمانی به‌صبح فیروزی مبدل خواهد گردید. نه‌ازآن خرم باید بود، ونه ازآن درهم، نه ازآن شکفته ونه ازآن آشفته، فرداست‌که خامهٔ اجل ناگهان خط بطلان برنقش هستی این وآن کشیده، وبلند وپستی مرتبهٔ شاه‌وگدا از تندی سیلاب فنا هموار ویکسان است.

القصه روزگاری است پر انقلاب، تا بوده چنین بوده. چون به ارادهٔ «قل اللهم مالك الملك» مقدر گردیده که سلسلهٔ جلیلهٔ صفویه برطرف وسلسلهٔ نادری متصرف گردد، به‌این تقریب چنین حادثات وواقعات غیر متعارفات به‌وقوع می‌انجامد، که عموم عوام‌الناس همگی رنجیده خاطر ومشوش نخایر(؟) گردیده ترك خدمات خاندان مرتضوی علامت نموده، دست توسل به‌دامن جمعی شیاطین خصلتان زده، ترك دین‌و مذهب وآیین اخلاص وحقوق خود نموده آوارهٔ دیار عدم می‌گردند.

چون سرکردگا ن‌وسرخیلان عراق در خدمتگزاری نواب اقدس کوتاهی‌نمودند، واختلال کلی در ممالك مذکوره راه یافت. ویوم بیوم ضعف ونقاهت به‌هم رسید، رخنه در امور پادشاهی پیدا شد؛ سرداران نمك ناشناس همه روزه قاصدان وچاپاران روانهٔ خدمت امیر صاحبقران نموده، در خصوص ورود موکب اجلال تحریك نموده، نویـد سلطنت وپادشاهی وفرمانروایی در نظرش جلوه می‌دادند.

ونواب اقدس هرچند حکام وعمال ولایات را می‌طلبید، احدی وارد حضور اقدس نمی‌گردید، ویوم بیوم اختلال احوال آن پادشاه والا جایگـاه متضاعف می‌گردید.

۴۷

در ذکر توجه رایات جاه وجلال به دارالسلطنهٔ اصفهان وعراق و عزل نمودن نواب سکندرشان از اوامر جهانداری

چون ارادهٔ مالك‌الملك به‌امنیت ورفاهیت وتمشیت کارخانهٔ انفس وآفاق،ورفاه حال وجمیعت احوال متعلق گردد، هرآینه حکام وسلاطین ذوی‌الاحترام ومتصرفان کارخانهٔ الهی‌را مایل به‌حمیت ووداد وآمیزش واتحاد یکدیگر گرداند، تا ازاتفاق ایشان عالمی در مهد امن‌وامان آسوده ومطمئن [گردند] وشخصی‌که آثار خلاف و نفاق ازآن به‌ظهور انجامد، در مطمورهٔ ناکامی عدم به‌صد حسرت محبوس ماند.

برخلاف این، چون ارادهٔ ازلی وتقدیر لم یزلی به‌تفرقهٔ حال جمعی تعلق‌گیرد، بنای بغض وعداوت پادشاهان وفرمانفرمایان را ازخلاف ونفاق بدیکدیگر مشحـون سازد تا از اثر نفاق ومخالفت ایشان کشوری در بیدای ناپیدای مشقت وسرگشتگی سرگردان گردیده، با شاهد نکبت عاقبت در زاویهٔ اعتکاف وعزلت تمکن گیرد. نظم

چو نیکی پسندد به خلقی خدای دهد حاکم عادل نیکرای
چو خواهد پریشان کند عالمی نهد ملك در پنجهٔ ظالمی

هرگاه مهتری ازقومی ارادهٔ آن کند که [قوم‌را] در زاویهٔ حیرانی وتعطش بیابان سرگردانی آواره نماید. ناگاه بلندی اقبال آن را به‌خاك برابر نموده پریشان روزگار وظلمت شعار ساخته، امیر کشورگیری چون خورشید خاوری ظاهر نموده در مسند حکومت وفرمانروایی متمکن گرداند.

مصداق این کلام حکمت انتظام آن است که چون نوشتجات وعرایض خوانین وسرکردگا ن‌عراق و آذربایجان همه‌روزه وارد درگاه سلاطین سجده‌گاه صاحبقرانی گردید، ناچار ابواب خزاین [را] گشوده، غازیان غضنفر شکار ونامداران عرصهٔ کارزار [را] ازمواجب وانعام واسلحه واسباب مالاکلام مستغنی گردانید، وبه سرداران سپاه ویوزباشیان ومین‌باشیان والا دستگاه قدغن وتأکید فرمود که: تدارك ومایحتاج خودرا حسب‌الواقع ببینند، که گاه باشد حرکت موکب سعادت نادری در آن حدود سه‌چهار سال در عقدهٔ تعویق افتاده، آمدن بدین صوب ممکن نگردد. وغازیان نظر به‌فرمان نواب صاحبقران تدارك خودرا دیده منتظر حرکت نادری گردیدند.

امیر صاحبقران مجدداً ایالت خراسان را به‌ابراهیم‌خان برادر خود گذاشته، فرزندان واعیان خود را وداع نموده، در ساعت سعد باطالع باسعادت[۱] به‌سمت عـراق روانه گردید. لمؤلفه

علم بهر تسخیر ملك عراق بیفراشت آن شاه با طمطراق
از آن شقهٔ رایت نادری فروزان شده چرخ نیلوفری
چنان روشنی داد برآسمان که خورشید گردد زخجلت نهان
سپاه خراسان پرخاشجوی همه نامدار و همه کینه جوی
به‌فرمان آن شاه گردون وقار به‌جنبش درآمد چو لیل ونهار
از آن جنبش لشکر بیکران زمین و زمان گشت بی‌خان ومان
زطوفان پر جوش و گرد وغبار سفیدی نهان گشت و شب آشکار
زفر کله خود و ترك سنان زمین اوج بگرفت برآسمان
زسم ستوران و آوای کوس برآمد به‌هم چرخ چون آبنوس
جرنگیدن سنج وآواز نای به غریدن گاودم کر نـای
هم از گرپ گرپ سم مرکبان جهان گشت بازار آهنگران
همان دم برآمد شه کامگار خراسان سپه از پی آن سوار
همه پر زجوش و همه پرخروش درآمد زمین همچو دریا به‌جوش
فروزان شده قبهٔ مهر و ماه زفر شهنشاه نصرت پناه
ندایی برآمد به هفت آسمان که شد نادرالعصر شاهنشهان

صدای کوس شاهی و ولولهٔ نوبت ظل‌اللهی، وافغان مبارزان کینه‌خواه وصهیل

۱ــ در حاشیه افزوده: به‌تاریخ هفتم محرم سنهٔ ۱۱۴۵

باد پایان گردون نورد، آشوب وغلغله در زمین وزمان انداخته، سمند سرعت از ارض فیض بنیان به‌سمت دارالسلطنهٔ اصفهان باآن سپاه بی‌پایان عنان همت معطوف فرمود.

و در عرض راه۲ سوانحی واقع نشد که قابل تقریر باشد. تا اینکه در نواحی چمن بسطام امر ومقرر گردید که حکام وسلاطین خطهٔ دارالمؤمنین استراباد با فوجی از نامداران ومبارزان قاجار وارد رکاب ظفر شعار [شوند]. درحین حرکت محمد حسین‌خان [خبررسید] که دراین‌وقت بقدر هشت‌هزار سوار نیزه‌دار ترکمان وطایفهٔ یموت ازکنار آب گرگان عبور به‌سمت استراباد نموده، وطایفه‌ای ازآن نواحی‌را قتیل واسیر نموده، ودر کنار آب گرگان نشیمن دارند.

چون مقدمهٔ ورود جماعت مذکور گوشزد محمدحسین‌خان گردید، بدون اینکه بدپایهٔ سریر اعلی عرض نماید، با موازی سه‌چهار هزارنفر از نامداران قاجار وگرایلی تعاقب جماعت یموت نموده، در نواحی آب گرگان به‌طایفهٔ مذکور رسیده، بین‌الفریقین مجادله‌ای صعب واقع گردید، که شکست برغازیان قاجار افتاده، معاودت به‌استراباد نمودند.

چون بندگان صاحبقران از استیلای جماعت یموت مطلع گردید، غازیان سپاه‌را به‌سرداران با عز وجاه سپرده، خود با موازی هشت هزارنفر در حرکت آمده، به‌ایلغار تمام رواهٔ کنار رودگرگان گردید.

واز آن جانب سرداران یموت ازقبیل محمدعلی اوشاق وحاجی محمد ونوروزعلی وخال محمدخان، چون شکست برجماعت‌قاجار داده بودند، دلیر گردیده ازآب مذکور عبور نموده وسکنی داشتند، که رفته قلعهٔ استراباد را به‌تصرف خود درآورند.

واز کردار فلك عشوه‌کار غافل، واز باد غرور مست لایعقل گردیده، درساختن طرح بزم ورزم اشتغال داشتند، که در طلوع خورشید خاوری که [آسمان] چادر نیلوفری را در سرکشید، صاحبقران دوران چون شاهین بلندپرواز با سپاه کینه‌ساز بر جمعیت آن طایفه شبیخون آورد.

نامداران یموت چون برج برهوت ازجا درآمده، واندیشه ازآن لشکر ظفرپیشه ننموده، ازجانبین صرصر باد پایان صبا رفتار واندیشهٔ مبارزان غضنفرشعار به‌نوایب فتنه وآشوب سر به‌کرهٔ اثیر رسانیدند. واز سحاب آلات حرب، وبرق شمشیر آتشبار، ورعد خروشیدن اسبان ونعرهٔ مردان، وانتظار سهام خون آشام، وتگرگ تفنگ مرگ آهنگ، در ساحت مضمار جنگ، انهار جداول خون به‌هرجانب جریان گرفت. وازالتیام آن جداول وانهار قلزم پرآشوب محن متلاطم گردیده، در ساعت سفینهٔ حیات مبارزان نامدار غریق این لجهٔ خونخوار گشته، نهنگ [بحر]زخار را ایصال ارزاق‌متواتر گردید. نظم

۲ــ در حاشیه افزوده: طهماسب‌خان جلایر وارد خدمت اعلی [شد] وحسب‌الامر به‌سرداری قندهار مقرر گردید که به‌اتفاق پیر محمدخان حاکم هرات در نواحی جندب(؟) وچوق نمیر وهرات اشتغال ورزند.

چو دریای خون شد همه دشت ودر جهان بر درخت اجل چون ثمر
فرو ریخت باد خزان از فضا چو برگی که ریزد ز باد هوا

درآن روز هائل مبارزان یموت با وجود اینکه چند دفعه از صدمات حملات بهادران قزلباش درآن وادی متفرق گردیده بودند، باز مراجعت کرده، داد مردی و مردانگی دادند.

چون دراین حملات یك نفر از نامداران گرفتار دست طایفهٔ یموت گردید، و تفتیش احوال این سپاه را نمودند، [به] آن جماعت تقریر نمود که امیر صاحبقران است که چون اجل ناگهان برسر ظلمهٔ خراسان ظاهر می‌گردد.

از شنیدن این اسم فرخنده‌فال، از خوف ورعب رگهای قیفال بدون طپش السم سلیمانی گشاده، خون از پره‌های دماغ جریان گرفت. وهمگی آن گروه آفرینندهٔ تیغ وشکوه بودند، ودر طایفهٔ ترکمان اغوزخانی واوزبك چنگیزخانی به‌دلیری‌وبهادری طایفهٔ یموت الی آن احدی به‌عرصهٔ وجود نیامده بود. وهمیشه بندگان صاحبقرانی‌در آرزوی خدمت جمعی ازآن طایفه بود که در رکاب اقدس ملازم باشند، و ممکن نمی‌گردید.

ودرآن روز غم اندوز طاقت صدمهٔ غازیان کینه‌توز قزلباشیه، و اقبال سعادت‌ـ مآل نادریه [را] نیاورده، روی فرار به‌دیار ادبار آورده، روانهٔ سمت گرگان شدند. واکثر ازآن طایفه که جانی به‌ساحل نجات رسانیدند، در میان آب غرقاب‌فنا وگرفتار شیرهٔ فلك بیوفا گردیده، طعمهٔ ماهیان وآن رود بی‌پایان، برطرف عدم شدند

وامیر صاحبقران با فتح نمایان وغنیمت بیکران مراجعت به‌اردوی ظفرشکوه نمودند. وحسب‌الرقم امر ومقرر گردید، که محمدحسین‌خان با جمعی ازسرکردگان قاجار وارد رکاب ظفر شعار گردیدند.

بعد از ورود بدان حدود نواب اقدس صاحبقران در مقام بازخواست درآمد،که خود سرتعاقب طایفهٔ یموت نمودن، وشکست ازچه راه بود؟ مشارالیه از خوف و رعب نادر صاحبقران عرض نمود که: باقرخان قاجار در حین گیرودار از معرکه فرار نموده، باعث شکست غازیان گردید. وبه‌اشارهٔ همایون آن نامدار را به‌قتل آوردند.

وازآن منزل در حرکت آمده داخل اردوی ظفر قرین والاگردید، و چند یومی درنواحی مذکوره توقف [نموده]، وازآنجا با سپاه نصرت دستگاه در حرکت آمده، وارد بلدهٔ کاشان گردید.

ومیر ابوالقاسم کاشی وحسنعلی‌خان معیرباشی ومحمدخان بلوچ، وچند نفردیگر از سرکردگان آستان صفوت نشان اعلیحضرت شاهی، وارد حضور لامع النور اقدس گردیده، به‌شرف عتبه بوسی مشرف [شدند]. وبعد از تقبیل درگاه آسمانجاه در خلأ وملأ به‌عرض عاکفان سدهٔ سنیه رسانیدند که: «بندگان صفوی نژاد بعد از معاودت صاحبقران به‌صوب خراسان، همه روزه باجمعی از مفسران بدکیش طرح بزم وجشن گذاشته، کینه وعداوت بندگان اعلی‌را در گوش هوش خود کشیده، شب وروز خودرا بدان قرار داده بودکه: سپاه فراوان وجمعیت بی‌پایان فراهم‌آورده. ارادهٔ خراسان

نمایند، وامیر صاحبقران را گرفته، درعوض مکافات که به‌فتحعلی‌خان قاجار وخجالت ونصایح که اشعار بدان فرموده بودند، به‌عمل بیاورند وبعد از تمهید جمعیت عساکر ولشکر فارس وعراق روانهٔ ولایت آذربایجان گردند.

جمعی از سرکردگان ترکمان تبریز ومقدم مراغه وافشار [ارومیه] به‌خدمت بندگان اعلی مشرف [شده]، وهریك از راه خوشامدگویی درآمده، وزبان به‌ثنای پادشاهی گشاده وبه‌نفرین وتنقید صاحبقرانی اشتغال نمودند. وآن پادشاه والاجاه نیز فریفتهٔ سخنان پرآب ورنگ آن قوم جفاکار گردیده، روانهٔ ایروان و قارص گردید. وبعد از کیفیت احوال آن نواحی روانهٔ همدان گردید.

و احدی که از راه اخلاص به‌اجاق بندگان با اختصاص درآمد، وبه‌درگاه بندگان اعلی نیامد پروخان افشار بود که برادر خود را فرستاد وخود ازآمدن ابا نمود.

و [شاه] مکرر می‌فرمودکه: «بعد از تنبیه معاندین رومیه، جماعت افشاررا قتیل واسیر نموده، دمار از روزگار نادر بدکردار برآورم!» وبه‌همین خیالات فاسده ممالك قلمرو علیشکر وآذربایجان را از دست داده، شب وروز در مقام بیعاری وبی‌ناموسی درآمده، به‌می خوردن وفسق وفجور کردن اشتغال داردا!».

القصه چندان سخنان شکایت آمیز فتنه‌انگیز تقریر نمودند، که امیرصاحبقران کینه وعداوت بندگان صفوی نشان را در دل خود قرار داد. واز منزل کاشان باسپاه بیکران در حرکت آمده روانهٔ اصفهان گردید.

ودربین راه هریك از امرا که وارد رکاب می‌شدند، زبان به‌ذم وشکوه وقدح آن حضرت گشاده، حالی رای عالم آرای صاحبقرانی نموده، ازبسکه آن نمك بحرامان اجاق صفویه سخنان خوشامد آمیز فتنه‌انگیز تقریر نمودند، صاحبقران زمان به‌خوف افتاد، که مبادا در حین ورود دارالسلطنهٔ اصفهان علی‌الغفله نقصان جانی به [هم] رساند.

اما بندگان صاحبقران، همیشه اوقات بقدر هزارنفر نامداران رستم‌وش ودلیران اسفندیارکش انتخاب نموده، اسم آن جماعت‌را «همیشه کشیك» نهاده [بود] که‌همیشه وعلی‌الدوام در دربار صاحبقران وکشیکخانهٔ همایون حاضر باشند، ودقیقه‌ای از درگاه معلی غایب نباشند.

القصه نواب صاحبقران با جهان جهان اندوه و کینه روانهٔ دارالسلطنهٔ اصفهان شد.

ودرآن روز دوازده هزار جزایری یراق طلا ونقره در رکاب والابود، وشش هزار وچهارصد نفر یساول وریکا، چهارصد نفر شاطر با کمرخنجر طلا ومرصع. و چهارصد وهشتاد نفر چاوشان ونقیبان بلندآواز،که «الشمس واللیل والنهار، الملك‌لله واحدالقهار» در پیش پیش گفته می‌رفتند. وچهارصد وچهل وچهار رأس اسب شامی و رومی با دیکدکی گلابتون وریشهٔ مروارید به‌رسم جنیبت کشیده می‌بردند. وچهارصد علم اژدها پیکر نادری به‌شقه‌های دیبا وزربفت کشیده، ازقفای سر چون قبهٔ مهروماه افراشته، با پنجاه وهشت علم شیر پیکر دیگر می‌بردند.

در سنین وبنین سپاه، سرداران وسرکردگان صف برصف بسته، از قفا چون هژبر دمان ونره‌شیر دوران می‌آمدند. غرض اینکه سپاه خراسان چون دریای جوشان در قفای صاحبقران، به شبدیزهای پرستیز مهمیز خارخار انگیز آشنا نموده، به‌نحوی در حرکت بودند که زمین وزمان چون کورهٔ حدادان در جوش وخروش بود.

ازآن جانب، چون خبر حرکت رایات خورشید علامات نادری را بدین‌اثاثه ودبدبه به‌عرض شهریار کیوان اقتدار شاه طهماسب رسانیدند، به‌خوف افتاده، باجمعی از غلامان وندیمان خاص از اصل قلعهٔ اصفهان درحرکت آمده، روانهٔ قریهٔ سرچشمه، که در دوازده فرسخی آن بلده می‌باشد، تشریف شریف ارزانی فرمود.

وبا خاصان خود مشورت نمود که هرگاه صاحبقران دوران ارادهٔ بد درخاطرش نسبت به‌اجاق صفویه علیه خطور کند، ازمکان مذکوره به‌سمت فارس‌یا رشت‌ولاهیجان رفته یا [به] دیار روم وفرنگ برود. وبه‌همین اراده بدان حدود عبور نمود.

چون صاحبقران دوران وارد خارج قلعهٔ اصفهان گردیده، نزول اجلال فرمود، جمیع خوانین واعزه واعیان بندگان صفوی علامات وارد درگاه عز وجاه گردیدند. و مقدمهٔ [رفتن بندگان] اقدس را به‌قریهٔ سرچشمه حالی رای جهان‌آرا نمودند.

نواب صاحبقران، جمعی از ندیمان خاص واعیان بااختصاص بندگان اعلی‌را روانهٔ خدمت فلك رفعت اقدس نمود، که بعد از ورود به‌پایهٔ سریر عرش نظیر عرض نمودند که: باعث ورود صاحبقران ارادهٔ خدمتگزاری واخلاص شعاری است، که ازدیار خراسان وارد اصفهان گردیده، که متمردین رومی وفرنگی‌را تنبیه بلیغ و زجربیدریغ نموده، ولایتی را که به‌تصرف طایفهٔ‌رومیه درآمده، به‌نیروی‌اقبال ابدمآل صفوت‌آیات ازآن قوم تبه‌کار به‌ضرب شمشیر آبدار گرفته، به‌تحت [اختیار] بندگان درآورد، ونامی در عرصهٔ روزگار چون شیخعلی‌خان ومرشد قلی‌خان ویا چون رستم داستان گذاشته، آبرویی به‌جهت خود حاصل نمایند!

بندگان اعلی درجواب سرکردگان خود فرمود که: آنچه شما تقریر می‌نمایید، خلاف مدعای نادر دوران است. وخیال آن دارد که مرا به‌قید حبس درآورده، مملکت ایران را خود متصرف شود، وقطع سلسلهٔ صفوی را نماید.

هرچند آن پادشاه مظلوم برگشته روزگار، به‌ندیمان صاحب وقار تقریر قیدخود نمود، سرکردگان عرض می‌نمودند که: کی‌گذاریم که آن تواند خیال فاسدی نماید؟ بسکه سخنان فریب‌انگیز حیله‌آمیز نمودند، این معنی باعث ملال طبع همایون گردیده، ناچار ازستم این چرخ جفاکار به‌اتفاق آن قوم بی‌اعتبار عازم اصفهان‌گردید.

وبعد از ورود [شاه] به‌اصل عمارات شاهی، صاحبقران دوران ازنواحی مذکوره درحرکت آمده، در چهار [باغ] هزار جریب، سرادق جاه وجلال به‌اوج فلك دوار رسانید.

ویوم دیگر چهار پنج هزار نفر از نامداران اسفندیار نشان را برداشته، وارد خدمت لازم‌المسرت نواب اقدس، وبه‌شرف دستبوس‌آن حضرت مشرفشد، وسخنان اخلاص آیین‌نسبت به‌اجاق سپهر قرین تقریرنمودکه: «به‌نیروی‌اقبال ابدمآل دماراز

روزگار طایفهٔ رومیه درآورده، وعنقریب وجود آن‌جماعت‌را به‌نحوی‌پراکنده نمایم‌که احدی ازایشان در نواحی ایران ظاهر و نمایان نگردد. وهرچند که در خصوص مجادلهٔ بندگان اعلی از تقدیرات فلك الافلاك بود، وبه‌سعی وجهد بعضی‌از هنگامه‌طلبان صاحب وقار وسرکردگان بی‌اعتبار این واقعه رخ نمود، امید این غلام این است‌که از توجهات بلانهایات شاهی دراین زودی ممالك ایران را به‌تصرف اولیای دولت قاهره درآورده، روسرخی حاصل نمایم!»

وچندان سخنان محبت آمیز عرض نمود، که بندگان اعلی بالمره خاطرجمع‌شده، مجدداً عنان اختیار وفرماندهی ممالك ایران را به‌نواب صاحبقرانی داد. وآن دانای زمان وآن یگانه گوهر ایران،ازخدمت بندگان مرتضوی نشان مرخص، و وارد بارگاه عز وجاه خود گردید.

یوم دیگر اعلیحضرت ظل یزدانی با جمهور سپاه وبا بخت نارسا به‌عنوان ملاقات بندگان صاحبقران در حرکت [آمده]، وارد [چهار] باغ هزار جریب گردید وامیر کشورگیر در رکاب ظفر انتساب پیاده تا بارگاه بلند ارتفاع آمده، برمتکای دولت تکیه زد. ودرآن [روز] مجلس شاهانه وجشن ملوکانه‌ای مرتب فرمود، که چشم‌بینندهٔ روزگار وگردش لیل ونهار چنان ندیده بود.

چون در محل چاشت ما حضری به‌حضور اعلی آوردند، رغبت نفرموده احتیاط نمود، که مبادا حسب‌الفرمان‌قضا [جریان]صاحبقرانی زهر هلاهل‌وداروهای سم داخل نموده باشند. واز بی‌التفاتی نواب اقدس به‌حاضری، صاحبقران دوران را عداوت بر قساوت افزوده در [فکر] تدارك آن افتاد.

چون از مأکول فارغ شدند، بندگان صفوی بارگاه ارادهٔ آن نمود که معاودت به‌مکان خود نماید. نواب صاحبقران به‌خدمت آن حضرت [عرض] نمودکه: استدعای این غلام این است که امروز چون کلبهٔ فقیر را روشن، وپرتو افکن خورشید ایـن گلشن نموده، امروز در عمارات هزارجریب به‌بزم خاص اشتغال ورزند. جمعی سازنده ونوازندهٔ خراسانی را با پسران ماه‌سیما ودختران خورشید لقا آورده‌ایم که با نواب اقدس صحبت داریم. وبه‌این جهت سربندگان راسخ‌البنیان را به‌اوج عزت رسانیده، مباهی وسرافراز فرمایند.

چون خاطر اقدس همیشه متعلق به‌سازنده ومهوشان ساده می‌بود، قبول این معنی نموده، ازبارگاه نادری به‌عمارات هزار جریب نزول نمود. وبعد از ترتیب بساط مـی ناب، بندگان اعلی فرمود: سازنده که از خراسان آورده‌اند حاضر نمایند.

صاحبقران دوران به‌خارج عمارات‌که کشیکخانهٔ حکام وسلاطین ایران بودآمده، به‌آواز بلند به‌امرا وخوانین عراق خطاب فرمود که: «شما طایفهٔ بی‌عاقبت بسکه بـا بندگان اعلی به‌لهو ولعب اشتغال نموده‌اید، حال به‌عادت هرروزه ازما پسران ماه‌سیما ودختران خورشید لقای خراسانی مطالبه می‌نمایید! وچنین‌مذکور می‌شودکه به‌استصواب شما امرا خجالت مارا برخود لازم نموده. به‌نحوی بازخواست نمایم که عبرت عالمیان گردد!»

چون حکام وسرکردگان این سخن از صاحبقران زمان شنیدند، همگی ازخوف غضب نادری به‌لرزه درآمده عرض نمودند که: «ما نیز از کردار وافعال آن همیشه درعذاب بودیم. واین مردی است بیخرد، وپادشاهی است بی‌مدد، وافعال وکردارآن حمل برسودا ومالیخولیا دارد. وما سرکردگان عراق از اول خواهش پادشاهی آن نداشتیم. اما چون صاحبقران زمان ارادهٔ تاج‌بخشی در خاطر والا رسوخ داشت، ناچار همگی گردن به‌طوق این مدعا دادیم، وبه‌پادشاهی آن رضا شدیم، وما تمامی غلام بـا اخلاص صاحبقرانیم!».

چون از مضمون مودت مشحون کلام سرکردگان مطلع گردید، فرمود که: «هرگاه امر پادشاهی ازآن متمشی نمی‌شود، شما سرکردگان چنین مجهول بیخردی‌را در کار ندارید، وقدم جرأت پیش گذاشته، تاج وجیقهٔ پادشاهی را ازآن گرفته تسلیم ما نمایید، تاکسی‌را که لیاقت امر خطیر سلطنت وپادشاهی داشته باشد، تعیین نماییم».

حسنعلی‌خان معیرباشی ومحمدخان بلوچ ومیر ابوالقاسم کاشی ومحمدعلی‌خان غلام ــ سوای رجبعلی‌خان که دوماه قبل از ورود صاحبقران زمان ترك دنیای فانی نموده به‌سرای عقبی رحلت فرمود ــ ازجا حرکت نموده، وارد حضور ساطع‌النور اعلی شده، عرض نمودند که: «فدایت شویم، عموم اهالی چنان مصلحت وکنکاش نموده‌اند، که شمااازپادشاهی بی‌دخل و مطلق‌العنان نموده، عزل نمایید. وجیقه ومهررا تسلیم نمایید، که برده به‌صاحبقران زمان بسپاریم. که به‌هرنحو رای عالم‌آرا اقتضا نمایـد پادشاه قابل عدالت‌گستر برسر اهل ایران تعیین نمایند».

چون پادشاه مرتضوی علامات از مضمون سخنان امرای مذکور مطلع گردید،آه دردناك از سینهٔ سوزناك کشیده فرمود که: «حال مدت دویست وپنجاه سال می‌شود که اباعن جد ما در ممالك ایران به‌فرمانروایی مشغولیم. ورعیت وسپاه ازیمن دولت آبا واجداد ما آسوده حال وفارغبال در مهاد امن وامان بوده، چه خوشیها وچـه محبتها که ازما ندیده‌اید. وسالهای سال وقرنهای بیشمار در ظل عاطفت ومرحمت‌ما آسایش گرفته، نمك پروردهٔ این اجاق بودید. وحال به‌جهت ده روزه عمر بی‌اعتبار، وبرای یك‌نفر خراسانی مردم آزار، حقوق چندین سالهٔ مارا فراموش نموده، به‌عزل‌ما وبه‌نصب آن اقرار می‌دهید. امید به‌درگاه واهب بی‌منت وبخشنده بی‌ضنت چنان‌است، که هیچ‌یك ازشما به‌مدعا ومقاصد خود نرسیده، روسیاه دارین باشید. وعنقریب است‌که همین شخص که حال به‌سلطنت آن راغب وهمگی متفق‌اللفظ گردیده‌اید، ومارا خاین وآن‌را سزاوار امور پادشاهی وکشورستانی می‌دانید، به‌همگی اهالی ایران به‌نحـوی استیلا یافته قصاص نماید، که عبرت للعالمین وبصیرت روز واپسین گردد».

هرچند آن پادشاه برگشته روزگار، ازاین مقوله سخنان اظهار نمود، سرکردگان سرخودرا در جیب تفکر نهاده، جواب نمی‌دادند.

آخرالامر حسنعلی‌خان عرض نمود که: «تا بوده این جهان به‌کام یك‌نفر نبوده، وچنین بوده. وارادهٔ صاحبقران چنان است که نواب اقدس در ارض مقدس رفتـه، چند یومی در آستان ملایك پاسبان که جد واقعی بندگان اعلی است. به‌کامرانی روزگار

به‌سر برده، نواب صاحبقران دوران به‌عنایت ملك منان واقبال پادشاه صفوی نشان، بالمره معتبرین و گردنکشان وسرخیلان ومخالفان ممالك ایران را تنبیه نموده، خار وجود نامعدود طایفهٔ رومی‌را از صفحهٔ روزگار برانداخته، چون امنیت ورفاهیت در ممالك مذکوره به‌هم رسد، مجدداً نواب اشرف اعلی را برسریر فرمانروایی ارثی آبا واجداد والاتراد متمکن وبرقرار نموده، کمر اخلاص واجتهاد را بر میان جان‌بسته، به‌خدمتگزاری مشغول خواهد گردید».

ناچار آن حضرت جیقه وتاج پادشاهی را از سر برگرفته، به‌امرای مذکور داده، آب حسرت از دیدهٔ گهربار فروریخت. وامرای مذکور جیقه وچهارقب پادشاهی‌را برداشته، به‌خدمت امیر صاحبقران آوردند.

چون نظر مهراثر بدان افتاد، وتزلزل احوال عساکر نصرت‌مآل را ملاحظه نمود، اندیشه کردکه‌مبادا عزل پادشاه بنده‌نواز باعث فتنه وفساد گردد. همگی امرای ایران را احضار فرموده، مقرر فرمود که: «هرچند شاه‌طهماسب را امرای عراق عزل نمودند، وچون فرزندی بدون عباس‌میرزا که طفل رضیعی است ندارد، و امور مملکت بی‌وجود پادشاه عصر از پیش نمی‌رود، لهذا در ساعت مسعود شاهزادهٔ عالمیان پناه را بیرون آورده، به‌رویهٔ پادشاهان جلوس می‌فرماییم».

امرای عالی‌مکان گردن رضا به‌طوق فرمان صاحبقران نهاده، سرتسلیم خم‌نمودند. وبعد فرمود که پردگیان سرادق عصمت آن حضرت‌را از چهارباغ عمارات به‌خارج اصفهان آوردند، ونواب اقدس را با حرم محترم مقید ومحبوس نموده، روانهٔ ارض اقدس نمود.

وفرمود که در بلدهٔ سمنان چند یوم توقف داشته، هرگاه مجدداً مقرر نماییم، برداشته روانهٔ ارض اقدس خواهند شد.

۴۸

نشر کلام در جلوس میمنت مأنوس عباس‌میرزا در اصفهان به صوابدید نادر صاحبقران

مهندسان روزگار بوقلمون وراویان خونابه‌کش وادی محرومان ومحنت‌کشیدگان بادیهٔ مجنون وخزان رسیدگان دیده‌های پرخون چنین ذکر می‌کنند که: حسب‌الفرمان صاحبقران مجلس عالی ملوکانه برای جلوس عباس‌میرزا مرتب ساخته، در روز هشتم بعد ازفرستادن نواب اقدس، که خسرو سپهر چهارم ازلباس سوگواران بیرون آمده، جامهٔ زربفت گلرنگ دربر، و [بر] سریر افق متمکن گردید، واز لمعان انوار فیض آثارش مشاهدهٔ ربع غبراء مسکون چون ضمیر حکمت اندیشان اضائت پذیرفت. نظم

صبحدم چون شاه این نیلی تتق بارگی راندی به بالای افق

اعلیحضرت صاحبقران با خوانین وامرای ایران وارد چهارباغ شاهی اصفهان شده، درساعتی که منجمان پسندیده بودند، به‌خواجگان حرم مقرر فرمود که آن شاهزادهٔ کامگار برگشته روزگار را در گهوارهٔ زرنگار خوابانیده، بیرون آوردند. وبندگان صاحبقران با جمعی از سرداران عراق وآذربایجان پایه‌های آن گهواره‌را گرفته، درمیان عمارات دربالای تخت مرصع عباسی گذاشتند، وسازندگان ونوازندگان مجلسی چون ارم ذات‌العماد برقرار واستوار نمودند. وجمیع خوانین وسرکردگان سپاه [را] به‌خلاع فاخره معزز ساخته، کوس خوشدلی ونشاط به‌نوازش درآوردند.

و درآن روز فرح اندوزکه[1] سنهٔ خمس واربعین ومائه بعدالالف من‌الهجرةالنبویه بود، سکه وخطبه به‌نام نامی واسم سامی‌اش مزین نموده، شاه عباس ثالث درسکه زدند.

ودراین‌وقت آن طفل در گهواره به‌گریه درآمد. نواب صاحبقران به امرا واعیان ممالك خطاب فرمود که: «آیا درك وفهم می‌نمایید، که شاهزاده چرا سر به‌نوحه‌وزاری برآورده؟

عرض نمودند که: «نواب صاحبقران که مظهر عنایت الهی وسزاوار تخت شاهنشاهی است بهتر می‌دانند!»

بعد ازآن فرمود که: «شاهزاده می‌فرمایند که طایفهٔ افاغنهٔ قندهار وخونکارروم اسکندر اساس را می‌خواهم! واین عقیدت شعار در حضور همگی خوانین واین شهریار ممالك ایران تعهد نمودم، که به‌توفیق احدلایزال به‌نحوی که مقرر می‌فرماید، خوانکار روم وحسین‌شاه افغان ومحمدشاه هندوستان وابوالفیض‌خان پادشاه توران را پالهنگ‌در گردن انداخته، به‌دربار عظمت مدارش حاضر نمایم. وجمیع گردنکشان ایران وتوران را حلقهٔ اطاعت در گردن انداخته، سکه و خطبه به‌نام نامی شاهزادهٔ کامگار خواهم نمود».

القصه، بعد ازاکل وشرب وبذل وانعام، گهوارهٔ آن شهریار را برداشته، به‌حرمسرای شاهی بردند.

چون خاطر از تهلکهٔ شاه طهماسب فارغ ساخت، حکام ومباشرین برای جمیع ولایات عراق وفارس تعیین فرمود، که دراین‌وقت جمعی ازخوانین ورؤسای بختیاری وارد درگاه والا [شده] عرض کردند که: جمعی از طایفهٔ بختیاری که از جماعت هفت‌لنگ می‌باشند، باجماعت چهارلنگ باهم متفق شده، احمدخان ولد قاسم‌خان‌را به‌جهت جا ومکان به‌قتل آوردند، وکاید علی صالح نیز به‌افساد طرفین مشغول‌بود. وحال دویست نفر از قاتلان در دربند بناور، که قلعه‌ای است در غایت استحکام، وبا سد سکندر وسپهر اخضر همقرینه، جماعت مذکوره درآنجا سکنی دارند، وبه‌وقت‌فرصت در خرابی بلوکات وتوابعات اشتغال دارند.

بسکه جماعت هفت‌لنگ اصرار نمودند، حسب‌الفرمان مقرر گردید که کابدعلی

۱ــ در حاشیه افزوده: به‌تاریخ [۱۷] شهر ربیع‌الاولی [سال ۱۱۴۵]

صالح را مقید نموده، در فراشخانه نگاه دارند. بعد از تحقیقات [از] طرفین هرگاه کاید مذکور در اضلال جماعت مذکوره سعی نموده باشد، در قتل آن مبادرت نمایند.

وبندگان اقدس چند نفر از چاپاران روانه میان بختیاری نمود که بقدر ده‌دوازده هزار نفر از جماعت مذکوره را ملازم دیوانی گرفته، به رکاب اقدس حاضر نمایند.

بعد از ورود چاپاران بدان نواحی، جماعت مذکوره در مقام مخالفت وعصیان درآمدند، وطایفهٔ چهارلنگ در اطاعت لوازم بندگی‌را مرعی داشته، مطیع ومنقادبودند، وجماعت هفت‌لنگ چون سردارایشان مقتول شده بود، وبندگان اقدس غوررسی ننموده بود، ازاین جهت مکدر وپریشان خاطر گردیده بودند، ودر دادن ملازم ابا نمودند، وچگونگی عصیان طایفهٔ مذکوره را به‌پایهٔ سریر اقدس عرض نمودند.

واز شنیدن این حرکات غبار ملال برطبع بندگان همایون‌فال خطور نموده، کاید علی‌صالح را به‌حضور طلبیده، تحقیقات مقدمات را نمود. کاید مذکور عرض نمود که: جماعت بختیاری جمعی اوباش بی‌باش بدمعاش روزی تلاش می‌باشند، واز سخن و صلاح کدخدایان خود، سرمویی تخلف نمی‌توانند نمود. چون جمعی از ریش‌سفیدان هرطایفه به‌اتفاق این غلام دراین وقت محبوس تقصیرات گردیده‌ایم، گاه باشد بدین جهت به‌خوف افتاده، در دادن ملازم تعویق نموده باشند. و هرگاه فرمان اقدس مقرر گردد، چند نفر از کمترینان رفته جماعت مذکور را به‌دلالت و استمالت راضی نموده، ملازم آنها را گرفته وارد درگاه معلی گردیم.

بندگان جهانگشا را این رای پسند آمده، مقرر فرمود که نصف ازآن طایفه را که بقدر سی‌نفر می‌شدند، مرخص نموده روانهٔ میان بختیاری نمایند، که درآن حدود درگرفتن ملازم لوازم جهد و سعی بلیغ به‌عمل آورده، و سپاه بی‌قرینه‌ای که امتیاز برسایر غازیان داشته باشد گرفته، مستعد و آماده باشند که موکب جهانگشا نیز متعاقب وارد آن نواحی خواهد گردید. و سرکردگان را به‌همین نحو سفارشات نموده، روانهٔ میان ایل اختیاری [نمود].

وبعد از فرستادن آن جماعت، بندگان سپهر اساس سرداران و سرخیلان ومین باشیان ویوزباشیهای سپاه را به‌حضور طلبیده، بعد از شفقت وعنایت بسیار مقررنمود که: «چون جماعت رومیه به‌علت اختلال روزگار آمده نواحی عراق و آذربایجان‌را به‌تصرف خود درآورد، وطایفهٔ افاغنه مدتی [است‌که] دارالسلطنهٔ اصفهان و هرات و قندهار را تصرف نموده کامرانی می‌نمایند، دراین وقت شفقت الهی شامل حال بندهٔ درگاه وشما طایفهٔ ایران گردیده، که مجدداً عار خودرا وننگ روزگار پرانقلاب‌را از جماعت مذکوره گرفته، دست ظلم و تعدی و خسران آن گروه را از سر راه مسلمانان دورنماییم. وآنچه به‌سکنهٔ ایران زیادتی وبیحسابی نموده‌اند، امید به‌درگاه الهی داریم که بالمضاعف از ایشان تلافی نموده، دمار از روزگارشان برآوریم.

وچنان به‌خاطر فیض مظاهر ما خطور نموده که قدم همت در میدان جلادت گذاشته، متمردین و مخالفین را تنبیه نموده، حلقه در گوش اکثر مدهوشان وبدمستان نموده، بن خار ایشان را چون ستارهٔ بنات‌النعش پراکنده و از زمین برکنده، نهال

نیکبختی در مزرع هستی نشانیده، اسم در این روزگار و مغفرت حضرت پروردگار به‌جهت خود حاصل نمایم. باعث رفاه خلق‌الله و تحصیل دعای فقیر و فقرا گردیده، روسرخی دنیا و آخرت داشته باشم.

وچون احدی‌که قدم در میدان کارزار نهاد، باید ترك سر ومال و عیال خود نموده، خورد و آرام را برخود حرام نموده، به‌تصدیع زمانهٔ غدار و مضمار کارزار آغشته‌گردیده، یا دولت این روزگار را به‌آغوش همت دربغل خواهدگرفت، یا اینکه کنج لحد را برسینهٔ خود چسبانیده، بامور و مار همصحبت خواهد گردید.

وچون فضل الهی شامل حال این بندهٔ دین‌پناه‌گردیده، که عازم ممالك محروسه [شوم] و جمعیت مخالفان را پراکنده، و احوال ایشان را پریشان نمایم، هریك ازشما سرکردگان وخوانین ومین‌باشیان و ملازمان که ارادهٔ استراحت ومراجعت به‌مقاصد خود داشته باشند، عرض نمایند که قدری وجه ازخزانهٔ عامره در وجه شما داده[شود] که به‌اوطان خود رفته به‌دعاگویی‌ذات اقدس‌وصفات مقدس‌ما اشتغال‌ورزیده، استراحت نمایند. وهریك‌که خواهش خدمات ما داشته باشند، به‌نیروی اقبال ابدمآل سرآن‌را به‌تربیت از چرخ دوار گذرانیده، از مال اغنیا و با منصب حکومت و سلطنت فرمانفرما خواهم‌نمود».

چون صاحبقران دوران چنین مقرر فرمود، سرکردگان و مین‌باشیان و ملازمان به‌عرض اقدس رسانیدندکه: مادامی که جان دربدن و رمق درتن داشته باشیم، لمحه و دقیقه‌ای از خدمت بندگان اقدس جدایی نخواهیم نمود، و جان و مال و سیرت و ناموس خودرا همگی فدای شاهراه دین و دولت نموده لمؤلفه

اگر به‌روم، اگرهند وسندخواهی رفت که فرش زیر سم اسب توست پیکرما

وغازیان خراسانی به‌نحوی درشتی با بندگان اقدس نمودندکه: «باعث چنین تکلیف با جمعی بندگان اخلاص آگاه از مروت و آیین دور است! که چرا جسم و جان ما را ازخود دور دیده، ومغایرت منظور دیدن ازراه یگانگی ظاهر نمی‌گردد.گاه‌باشد خللی در اخلاص ما طایفهٔ خراسانی برپیشگاه ظاهر گردیده باشد که چنین مغایرت به لفظ گهربار ادا می‌فرمایند!»

نواب اقدس [را] ازجواب وسؤال واخلاص آن طایفهٔ حمیده خصال کمال فرح و نشاط رخ داد. مقرر فرمود که از خزانهٔ عامرهٔ سلسلهٔ خاندان صفوی، که در عرض مدت توقف اصفهان به‌حوزهٔ تصرف درآورده بودند. انعام واحسان زیاد در وجه غازیان شفقت و مرحمت فرموده، از جباخانه آنچه از اسلحه واسباب [که لازم بود] دروجه غازیان غضنفر شعار عطا فرموده، و غازیان بهرام‌انتقام را چون سد سکندر و چون کوه اخضر به‌دریای آهن و فولاد غوطه‌ور گردانیده، و همگی را از اموال دریانوال مستغنی و قارون عصر نمود.

۴۹

دربیان مولود عاقبت مسعود ثمرهٔ شجرهٔ سلطنت و کامکاری وغرهٔ ناصیهٔ خلافت و جهانداری شاهرخ‌میرزا فرزند ارجمند رضاقلی میرزا خلف ارشد صاحبقرانی

چون به‌یمن دولت بی‌زوال و از جانب ائمهٔ واهب اقبال پیرامن حدود ممالک عراق و خراسان، از لوث وجود مخالفان دین و دولت سمت تطهیر یافت، از هیچ محل امری که باعث تفرقه و تشتت خاطر بندگان اشرف اعلی بوده باشد درجهٔ وقوع نداشت، سوای اینکه رایت عزت واقبال به‌ارادهٔ تسخیر بغداد معطوف می‌فرمود. که دراین وقت چند نفر چاپار از ارض فیض بنیان وارد، و عرایض محمدابراهیم‌خان ونواب جهانبانی رضاقلی‌میرزا [را] آورده به‌نظر اقدس رسانیدند[1].

چون از مضمون مودت مشحون آن مطلع گردید، شرحی قلمی نموده بودند که: دراین ایام خجسته آغاز فرخنده انجام، به‌توفیقات ملک علام و تفضلات بلانهایات ظل سبحان، فرزند نرینهٔ پسندیده‌ای چون گوهری‌که غواص فلک دربحر اخضر در گنجینهٔ گوهر پرورش داده، حیات وممات آن را به‌تار وپود فلک‌الافلاک به‌قدرت‌الهی درلوح و قلم مندرج نموده، و شاهد اقبال و عظمت و اجلال ازناصیهٔ فیروزه علاماتش روشنی‌بخش آفاق واین چرخ نیلگون رواق‌گردیده، معماران قضا و قدر قلم ابروانش‌را چون قدح قوس اوادنی برنظر دلالان به‌جلوه درآورده، وچشمان جهان‌بینش با نه فلک‌اثیر درنشو و نمای[2] تطهیر یافته، و شعشعهٔ رخسار گلعذارش نقاب بررخ ماه کشیده وجعد سنبل مویش در تیرگی باج از عنبرسارا گرفته، و سیب زنخدانش چون مروارید غلطان و سیب اصفهان منور گردیده، وبیاض گردن چون صراحی دردست سیمین‌ـ بدنان درست ایستاده، و مهرهٔ شانه و گره پیشانه زهرهٔ بهرام خون آشام و سام نریمان را آب نموده، چشمان مردانه و حدقه‌های مستانه چون به‌گردش درمی‌آید، رستم داستان واسفندیار دوران را زهره درملک وجودشان آب می‌گردد، لمؤلفه

چنین گوهری کس ندارد نشان ز . صلب شهنشاه صاحبقران
بود مادرش گوهر روزگار که آورده مهری، مهی درکنار
زمین و زمان نور افزا شده زنو ، آفتابی هویدا شده
قدش سرو و رخسار چون ارغوان ز یمن قدومش جهان شادمان
چراغی است از نور پروردگار به هر دو جهان گشته است آشکار

۱ـ به‌نوشتهٔ جهانگشا (ص۲۲۸) نادر ۱۴ ذیقعده از شیراز به‌سوی اصفهان حرکت‌کرد. در آسپاس ایزدخواست خبر رسید که در ۱۲ [یا ۱۵] شوال ۱۱۴۶ شاهرخ متولد شده است.

۲ـ یك کلمه خوانده نشد.

یگانه گوهری است که تا خیاط روزگار به‌نظارهٔ گردش این لیل و نهار درسیران است که جامهٔ نیکنامی و افتخار و سربلندی برقد موزون هر ذیحیاتی بریده است، چنین دری در بحر محیط ملاحظه ننموده، ویگانه جوهری است که تا نه‌طاق رواق فلك معلق به‌امر داور خاك و مار و مور و ملك برپاست ملاحظه ننموده، که در بهترین وقتی از اوقات و نیکوترین ساعتی از ساعات از شاهزادهٔ مکرمه و آن گوهر معظمه فـرزند ارجمند مرحمت و غفران [جایگاه] خاقان اعظم و سلطان مکرم شاه دین [پنـاه] سلطانحسین که درازدواج‌شاهزادهٔ کامگار وفرزند ارشدصاحبقران‌تاجدار رضاقلی‌میرزا بود، چنین یکتا گوهری چون مهر خاوری دراین چرخ نیلوفری به‌عرصهٔ وجود آمد، که الهی قدمش بربندگان دارا دربان مبارك و میمون باد!

چون واجب بود خبر تولد آن‌را عرضه داشت درگاه جهان‌آرا نمودیم که به‌هر نحو درباب اسم ورسم آن ، طبع همایون قرارگیرد، مقرر گردد که بدان اسم شریف موسوم گردد.

چون از مضمون مودت مشحون نامهٔ گرامی برادر خود مطلع گردید، و از تولد شاهزادهٔ عالی‌نسب آگاهی حاصل نمود، دردم مقرر فرمود که طبل خوشدلی و بشارت به‌نوازش درآورده، وتصدقات بسیار وانعامات بیشمار به‌فقیر وفقرای آن دیار عطا فرمود.

منجمان و اخترشناسان را مقرر فرمود که طالع فرخندهٔ آن گوهر گرانبها را ملاحظه نمودند، و بعد از تأمل بسیار در خانهٔ فکر آن دانایان رفته هرچند به‌کواکب وسیاره نظر می‌نمودند، قرانی در طالع آن والاگهر مشاهده می‌نمودند، وجرأت عرض آن نمی‌نمودند.

اما از تأمل و تفکر اخترشناسان، امیرصاحبقران فهمیدکه در درجهٔ طالع قرانی بدنظر آورده‌اند. به‌زبان خوشی فرمودکه: آنچه به‌نظر شما درمی‌آید بیان‌واقع را تقریر نمایید، که آنچه مقدر شده همان خواهد شد. وهرگاه به‌زور وزرعلاج‌پذیرباشد، چارهٔ آن‌را نموده، در دفع‌آن کوشیده، رفع نزاع و کدورت‌را نمایم، و هرگاه سوای این امر دیگر بوده باشد، از تقدیرات الهی روی نمی‌توان تافت، وبه‌قضا سررضا باید داد، که قضا چون صادر شود به‌هیچ روی از افعال خود [روی] نمی‌تابد.

چون منجمان خاطرجمعی حاصل نمودند عرض نمودندکه: در سن بیست سالگی ازحربهٔ فولاد به‌حدقهٔ آن در شاهوار اذیت خواهد رسید. وجهان نورانی در نظرآن به‌ظلمانی مبدل می‌گردد، وتعب وتصدیع روزگار بسیار درآن مشاهـده می‌نماییم. اما چون نادر صاحبقران از صلب آن شاهزادهٔ ایران امیرکشورگیری به‌عرصهٔ وجود خواهد افتاد، که حلقهٔ اطاعت و انقیاد در گوش گردنکشان جهان خواهد انداخت، وآوازهٔ عدل وداد آن گوشزد خاص وعام گردیده، در دلهای‌خلایق مهربان می‌گردد.

امیر صاحبقران ازشنیدن این مقال مشوش احوال گردیده، فرمود آن‌را درست ملاحظه نمایند که اذیت [به] آن از چه طایفه خواهد رسید؟ که حال ذریهٔ آن [طایفه] را از روی زمین براندازم، و مکان و مقصد آن را با خاك برابر سازم.

اخترشناسان بعد از تأمل و تفکر بسیار عرض نمودند که این مقدمه بعد از رحلت بندگان صفوی‌نشان به‌وقوع خواهد آمد، و گاه باشد از نذورات و تصدقات بسیار و بخشش وترحم بیشمار نحوست طالع به‌خوشی مبدل گردد.

صاحبقران دوران فرمود که به‌قول حدیث نبوی (ص) که فرموده: کذب‌المنجمین برب‌الکعبه، قول شما چندان اعتباری ندارد!

منجمان عرض نمودند که: البته چنین است، وسخنان ما پراعتباری ندارد! وبه‌هر نحو بود خاطر اقدس را تسکین دادند.

وحسب‌الفرمان مقرر گردید که اسمی به‌جهت آن قرةالعین سلطنت درج نمایند که مادهٔ [تاریخ] تولد از همان اسم شریف ظاهر گردد. میرزا زکی‌که ازجملهٔ ندمای مجلس بهشت آیین [بود] درخانهٔ تفکر رفته بعد از لمحه‌ای عرض نمود که مادهٔ تاریخ آن والاگهر «شاهرخم» درست می‌آید. نواب صاحبقران را خوش‌آمده اسم شریف آن گل حدیقهٔ کامرانی را به‌شاهرخ میرزا موسوم نمودند، و دارالسلطنهٔ هرات را بیز در وجه قدوم میمنت لزوم آن در دانه به‌آن طفل صغیر عطا فرمود. وچاپاران مذکوررا خلعت ونوازش داده، روانهٔ ارض اقدس و مکان مقدس نمود.

وبعد از ورود به‌ارض جنت‌نشان و گذاشتن آن اسم میمنت‌عیان مجدداً کوس بشارت و خوشدلی [را] به‌نوازش درآورده، و یکساله باج و خراج دارالسلطنهٔ مذکور را به‌فقیر وفقرای آن دیار تصدقات نمودند. و آن یگانه گوهر را بدان مکان سپرده، به‌پرورش آن کمال سعی و اجتهادرا به‌عمل آورده، یوم بیوم احوال‌خیرمآل آن گوهر یگانه چون طلای احمر در تزاید و تضاعف بود. لمؤلفه

الهی از قدوم آن شهنشاه شود دست عدو از ملك کوتاه
به عالم سر فراز عصر گردد میان این جهان چون عطر(؟) گردد
از آن عطرش [شود] آسوده عالم نماند در جهان یکبارگی غم
میان سرفرازی شاه گردد به گرد آن فلك چون ماه گردد
بساط نه فلك گردد به نامش شود پروین و اخترها غلامش

ونواب جهانبانی رضاقلی‌میرزا، همیشه دست دریانوال به‌انعام و بخشش گشاده، از تولد فرزند ارجمند خود شکر حضرت واهب العطایا نموده، صبح و شام به‌زیارت عتبهٔ بلندمرتبهٔ ضامن‌غربا و ثامن ائمهٔ هدی مشغول بود.

واکثر اوقات به‌عزم [شکار] به‌سمت کوه لاله‌زار رفته، به‌سیر وتماشا اشتغال داشت. ودر نامداری ودلاوری رستم داستان وسام نریمان حلقهٔ اطاعت‌آن‌را سرگوش کشیده، چاکری آن‌را قبول می‌نمودند.

وبسیار شکار دوست بود. روزی به‌عزم شکار به‌جانب اژدرکوه چهارفرسخی مشهد مقدس روانه گردید. درحین شکار از عقب گورخری به‌سمت آن جبال عازم گردید. چون به‌وسط آن دره رسید، ناگاه موازی دونره شیر ودوپلنگ [پر] ستیز قوی‌هیکل از مقابل آن شاهزادهٔ کامگار درآمده و حمله نمودند، که در آن گرمی درانیدن مرکب بادپیما، تیری خدنگ از رمك(؟) سفینهٔ سوفار در حصهٔ کمان‌نهاده،

برسمت نره‌شیر گشاد داد، که برمیان سینهٔ پرکینهٔ آن آمده، و از آنجا جستن نموده، وبرسنگ خارا آمده، دووجب در دل آن حجر قرارگرفت. نره‌شیر دیگر جستن نموده خودرا برکفل مرکب صبارفتار [انداخته، آن‌را] برزمین افکند. وآن دو پلنگ ازدور واطراف آن نامدار درآمده، و مرکب همایون را برهم درانیدند. آن خسرو کامگار خود را ازبالای مرکب به‌زیر افکنده، ومجال کشیدن شمشیر نیافته، وآن دو پلنگ حمله نمودند. آن خسرو روزگار به‌یك دست گردن یکی را وبه‌دست دیگر گردن پلنگ دیگر را گرفته، چنان به‌قوت وحشمت پادشاهی کله برکله زد، که مغزی‌که استاد ازل درکاسهٔ سر آن دو بدگسل قرارداده بود، برخاکدان دهر ریخت. درآن گرمی مجادله پای آن شهسوار برسنگ آمده، ازکمرگاه برزمین غلتید، که یك میدان فاصله برزمین آمده چون سکهٔ صاحبقرانی به‌روی زمین نقش بست، که مقارن‌افتادن شاهزاده به‌میان‌آن درهٔ جبال و رسیدن عساکر فیروزمآل یکی بود.

چون آن گوهر صاحبقرانی را نقش روی خاك دیدند، همگی باخود گفتند که البته چون‌گوشتابه نرم گریده، جمعی از مرکبان پیاده شده به‌هزار فلاکت خودرا بدان رسانیده، وسرش را در کنار گرفتند. وبعد از ساعتی به‌هوش آمده ملاحظه نمودندکه از تفضلات الهی مطلق غباری [هم] پیرامون ذات وجودش نگردیده بود. چون استفسار حالات آن را نمودند فرمود که:

گر نگهدار من آن‌است‌که من می‌دانم — شیشه را دربغل سنگ نگه می‌دارد

بعد از ساعتی به‌حال آمده، ودوگانه به‌جهت شکر الهی به‌جای آورده، سوارمرکب باد رفتار گردیده، روانهٔ ارض اقدس گردید.

ودر حین ورود، محرف این حروف حاضر بود، که بقدر یکهزارتومان نقد و یکهزار خروار غله به‌عنوان تصدقات به‌فقرای ارض اقدس قسمت فرمود. و چگونگی آن عدوهارا با جلود آنها روانهٔ درگاه آسمانجاه فرمودند. و نواب اقدس صاحبقران نیز بقدر دوازده هزار تومان نقد وجنس به‌مساکین عراق و آذربایجان و خرم‌آباد عطا فرمود.

چون غرض از افتادن بزرگی است از مرکب، که به‌سبب اندك رنجش [آن] جمعی از فقرا و صلحا و عجزه به‌فیض و عطا رسیده، از فاقه و فقر و فنا مستغنی گردیده، چند یومی ازتفرقهٔ روزگار خاطر پرملال خودرا بی‌ملال نموده، آسوده‌حال و فارغ‌البال می‌گردند. چه‌کریمی است‌که‌آدمی [راکه] همه ازیك‌جوهرند، و از صلب یك‌نفرند.یکی را پادشاه می‌نماید، و یکی را گدا می‌کند، و گدارا پادشاه و پادشاه را گدا می‌کند.

[قصهٔ یعقوب‌لیث]

[یعقوب] لیث صفار مردی بود فقیر، و در میان صنعتکاران حقیر، که از راه ناداری به‌دزدی و عیاری [افتاد و] قدم جسارت در میدان جلادت نهاد، و در قلعهٔ

سیستان که به‌جهت دزدی به‌خزاین والی آنجا رفته بود، در صدوقی را گشاده و به‌خیال جواهر به‌دهن انداخته بود، نمك بوده، و برای پاس نمکخوارگی ترك دزدی آن خزائن نموده، از راهی که آمده بود دست خالی مراجعت به‌وطن خود نمود. وآن شب ازعدم معاش وبی‌برگی حالی به‌حالی می‌شد، و ناچار به‌خواب رفت.

چون دربرآمدن آفتاب زرین‌بال خزانه‌داران پادشاهی از سوراخ نمودن خزاین مطلع گردیدند، از راه خوف و هراس به‌سمع پادشاه رسانیدند. حسب‌الامر مقرر گردید که ملاحظه نمایند چه مقدار وجه از نقد و جنس برده باشند.

چون معتمدان درگاه آمده نیك ملاحظه نمودند، دیدندکه مقدار ده پانزده‌جواهر را برداشته که ببرد، باز برزمین انداخته، وبه‌دست تهی رفته است، وچگونگی مقدمات‌را عرض نمودند.

حسب‌الفرمان چنان به‌نفاذ پیوست، که جارچیان دراطراف فریاد نمایند، که دزدی که دیشب آمده وخزانهٔ پادشاه را شکافته وچیزی نبرده، هرگاه وارد شود پادشاه انعام بسیار خواهد داد.

و [یعقوب] لیث در گوشه‌ای از گرسنگی افتاده، و یارای جواب دادن نداشت درآن فرصت شخصی به‌آنجا رسید، وبرغریبی آن رحم نموده کاسهٔ آبی ونه‌نانی بدان داد. چون قوت یافت، ساعتی به‌حال آمده از کنج رباط به‌خارج آن نزول نمود دراین وقت جارچیان ندا نموده، دزدرا طلب می‌نمودند.

[یعقوب] لیث با خود در تفکر افتاد که چون کند؟ عاقبت چون از عمر خود بیزار شده بود، قدم پیش نهاده گفت: دزد منم. جارچیان مژده دانسته، آن را بردوش گرفته، به‌حضور پادشاه بردند. چون آثار ضعف وانکسار از ناصیهٔ حالش مشاهده نمود، از آن سؤال‌کرد. عرض نمود که سه روز می‌شود که قوت به‌من نرسیده. گفت: اول بگو که خزانهٔ مرا تو شکافته بودی؟ گفت بلی. فرمود: سبب چه بود که دیناری نبرده بودی؟

گفت: چون شب تاریك بود، صندوقچه‌ای به‌دست من آمد، قیاس جواهرنمودم دانه‌ای از آن گرفته بردهن خود افکندم. چون نمك بود، باخود اندیشیدم‌که حال که باصاحب خزینه هم‌نمك شدم پاس نمك‌را منظور باید داشت. آنچه از زر و جواهر برداشته بودم ریخته، مراجعت به‌اطاق خود نمودم. چون دیناری نداشتم که برای خود قوت گرفته تناول نمایم، امروز شخصی پارچه‌نانی به‌من داد، خوردم و از میان رباط به‌خارج آمدم، که قوت برای خود سرانجام نمایم. دیدم جارچیان فریاد زده دزد را می‌خواهند. چون از عمر خود سیر شده بودم به‌اتفاق وارد درگاه شدم که از ورطهٔ فقر وفاقه نجات یابم، وبه‌زودی به‌آخرت شتابم.

چون پادشاه از چگونگی مدعا آگاه شد، باخود تأمل نمودکه شخصی‌که به‌این نحو پاس نمك‌را منظور بدارد، به‌هرنحو که به‌آن مراعات نمایم خالی از اجر نخواهد بود. دردم کلید خزانه را بدان سپرده به‌سرافرازی خزانهٔ عامرهٔ خاصهٔ شریفه معززش‌فرمود. وبعد از مدتی به‌رتبهٔ وزارت اعظم رسانید.

وبعد از رحلت پادشاه، امور خلافت وفرمانروایی به‌آن منتقل شد، ومدتها در آن ملك به‌فراغت به‌کامرانی مشغول بود. واین همه جاه و جلال به‌جهت پاس‌نمکخوارگی بودکه از رتبهٔ فقر وگدایی لطف الهی شامل حالش شده، به‌پایهٔ ارجمند پادشاهی سرافراز گردید.

ودیگر پادشاه روی زمین به‌یك گردش گردون نیلگون‌فام ازتخت به‌تختهٔ تابوت کشیده [شده] واز صدگدا حقیرتر واز هزار گدا بی‌اعتبارتر خواهد گردید ازآن جمله مثلی است مقدمهٔ قاهر خلیفهٔ عباسی‌که در خلافت فرمانروای ربع مسکون بود. و مادامی‌که اختر طالعش در طیران و در اوج نه‌طبقهٔ آسمان بود، جمیع سرخیلان و سرکردگان عالم حلقهٔ اطاعت و انقیاد آن را بردوش و گوش خود کشیده بودند.

چون طالع میمون آن از چرخ گردون درگذشت عاقبت جمیع امرا وسران ملك بر آن شوریده از تخت سلطنت به‌خاك مذلت نشانیده، وهردو چشم جهان‌بین آن را از حدقه بیرون آورده، اموال و اثاث‌البیت و خزاین آن را تاراج نموده، محتاج لقمهٔ نانش‌کردند. و در شهر بغداد در مسجد جامع نشسته گدایی می‌نمود و می‌گفت: ای گروه مردمان، وای انصاف‌ده مسلمانان، درم ودینار ولقمه‌نانی به‌شخصی عطا کنیدکه یك روز خلیفهٔ روی زمین و پادشاه شما بود! و مادام عمر خودرا بعد از پادشاهی بدان خواری و مذلت بسپرد، تااز این دنیای غدار مکار رخت هستی به‌ساحل نجات برد، و تفرقهٔ حواس را به‌جاه طلبان سپرد.

وهرگاه فراز و نشیب روزگار را مشاهده نمودی، نه از پادشاهی آن خندان باش ونه از فقیری خود گریان، که غداره‌ای است پرفریب ودلاله‌ای است پرشکیب، که هردم معشوقه‌ای در کنار گیرد، گدایی را به‌رتبهٔ پادشاهی سرافراز نماید، وبه‌نزاوار گدایی مبتلا سازد.

مجملا هرآفریده که شرارآسا از خلوت عدم پا به‌عرصهٔ وجود می‌گذارد عاقبت خواهد مرد، و گل هستیش از دمسردی خزان اجل خواهد پژمرد. وهرمالی که حریصان دنیا جمع می‌سازند، ودر فراهم آوردن نقد وجنس آن نقد عمر عزیز را می‌بازند ، آخرالامر برق فنا در خرمن جمعیتش خواهد افتاد، و صرصر حوادث ایام ذره‌ذره‌اش را به‌باد نیستی خواهد داد. وهرعمارتی‌که‌دلبستگان خزانهٔ دنیا بنا می‌نمایند، وخانهٔ ایمان را ویران گذاشته کنگرهٔ قصر و ایوان برکبودی کیوان [بلند] می‌نمایند، عاقبت خراب خواهد گشت، و [چهار] موجهٔ سیلاب ویرانی از سر دیوارش خواهد گذشت.

به‌هرصورت دل بدین دولاب پرنیرنگ دادن از عقل و مروت به‌دور است. زیرا که به‌هرخان و مانی که نظاره می‌نمایی آه و واویلا و واحسرتا بدین فلك اخضر بلند گردیده، اما چشم دوربین به‌حسرت‌کشی واپسین عادت نموده.

ونقطهٔ سیاه که درمیان دیدهٔ بینا خلقت نموده نشانهٔ طمع است.که غارت دین و ایمان نموده، وروزگار هرنامداری را عاقبت چون خود سیاه و تاریك می‌نماید

ونفس اماره کی گذارد که انسان بیچاره ترك لذات نفسانی، وبه تلخکامی و

عبادات خفی عادت نماید؟ مگر کسانی‌که تفضلات الهی شامل حال واحوال آنها گردیده واز هواهای نفسانی ایشان را محفوظ داشته به‌راه راست هدایت نموده توفیق خودرا رفیق [راه] آن گروه نموده سزاوار رحمت خود گرداند.

الهی، همگی برادران و حاضرین و غائبین، به‌راه راست دین سیدالمرسلین، همقرین دوستان خاندان مروت نشان گردند.

۵۰

توجه رایات خورشید علامات نواب صاحبقران به‌صوب لرستان[۱] به‌توفیق ایزد منان

چون پیوسته [همت] بلند رفعت صاحبقرانی در تنبیه و تأدیب متمردان وتسخیر [و] کشورگشایی جهان [مصروف بود] کمربند پردلی را استوار نموده، و علم اقلیم‌گیری به‌جهت [تنبیه] مخالفان جادهٔ لم‌یزلی برافراشته، با سپاه دریا امواج به‌تاریخ سنهٔ مذکوره [سال ۱۱۴۵] از دارالسلطنهٔ اصفهان عنان عزیمت به‌صوب تسخیر ایل جلیل بختیاری معطوف فرمود.

ودر منزل آتشگاه نزول اجلال نمود، و بقدر مساوی پانزده هزار کس از غازیان عظام انتخاب نموده، وبنه و آغرق را با سرکردگان و سایر غازیان به‌سرداری طهماسب خان جلایر ورضاقلی‌خان کرد و حاجی سیف‌الدین خان بیات وجمعی دیگر ازخوانین خراسان روانهٔ کرمانشاه فرمود. و خود به‌نفس نفیس و ذات میمنت انیس با افواج قاهره روانهٔ تنبیه معاندین بختیاری گردید.

ودر حین ورود به‌میان ایل جماعت مذکور، جمعی از سرکردگان و سرخیلان طوایف مذکور، با پیشکش وارمغان بسیار وارد درگاه خلافت‌مدار شاهنشاهی گردیده، عذر تقصیرات خودرا از درگاه معلی استغاثه نمودند. بندگان ثریامکان [آنان را] به‌اقسام نوازشات ازحد فزون سرافراز فرمود.

جمعی از قاتلان [احمدخان‌ولد]قاسم‌خان بختیاری در دربند بناور[که] درقلهٔ‌آن جبال قلعه‌ای بود از سنگ رخام که سربه‌کیوان وبه‌ابر [کشیده، و] زمین آن بیابان استوار داشت رفته، درآنجا متحصن گردیده بودند. چندنفری‌که از آن طایفه در حین قتل آن حاضر بودند، ودراین وقت به‌جهت خوف ورعب نادری به‌اتفاق قاتلان درآنجا سقناق داشتند، چون آوازهٔ ورود رایات صاحبقرانی درآن حدود بلند گردید. همگی قرعهٔ مشورت انداختندکه: هرگاه ازراه راستی عازم درگاه جهانگشا گردیم. گاه باشد

۱ـ اصل: لورستان.

[عفو] تقصیرات ما را به‌انجاح مقرون داند، وهرگاه دراین قلعه متحصن گردیم، طاقت حملهٔ شهباز زرین‌بال را نیاورده، چون صعوه و دراج گرفتار چنگال عقاب و شاهین گردیده، طعمهٔ پنجهٔ تقدیر خواهیم گردید.

به‌همین خیالات عالی درجات متوکلا علی‌الله، بدون اطلاع آن جماعت خذلان عاقبت، سوار گردیده، وارد درگاه آسمان جاه گردیدند. نواب صاحبقران از راه تلطف وآمیزش درآمده، تقصیرات آنهارا به‌عفو مقرون فرمود.

چون ابوالفتحخان وکایدعلی صالح و نجف‌آقا و سایر ریش سفیدان جماعت بختیاری از بخشیدن خون قاتلان آگاه شدند، خودرا به‌درگاه عالم پناه رسانیده‌گریبان طاقت چاك زده به‌نوحه وزاری درآمدند.

بندگان اعلی فرمود: فردوسی علیه‌الرحمه[۲]

سر مردمی بردباری بود ❊ سبکسر همیشه به خواری بود
ستون خرد داد و بخشایش است ❊ در بخشش اورا چو آرایش‌است
هر آن نامور کو ندارد خرد ❊ ز تخت بزرگی کجا برخورد
خردمند هم نیز جاوید نیست ❊ فری برتر از فر جمشید نیست
چو تاجش به ابر اندر آمد بمرد ❊ نشست کیی دیگری را سپرد
نماند بدین حال جاوید کس ❊ ز هر بد به یزدان پناهید بس

وسرکردگان مذکور را ساکت ساخته، درجواب ایشان فرمود که: بعد ازگرفتن سایر قاتلان به‌حقیقت رسیده، همگی را بیکدفعه به‌قتل خواهم آورد. و هرچندسرکردگان درباب قاتلان اصرار نمودند، فایده نداده، نواب صاحبقران ایشان را تسلی داده، وعده ووعید می‌داد که انشاءالله خونیان را به‌شما خواهم داد تا قصاص نمایید. چون سرکردگان مذکور اینهمه دل‌آسایی ومرحمت از بندگان اعلی مشاهده نمودند، خاطر جمعی تمام حاصل نموده، درجمع‌آوری سپاه و ملازم درگاه جهان‌پناه اشتغال ورزیدند.

نواب صاحبقران ازآن حدود درحرکت آمده، روانهٔ دربند بناور [گردید]. و در ورود آن حدود محصورین آن قلعه در مدافعه‌کوشیده، لوازم دقت وپاداری‌به‌عمل آوردند. چون نواب اعلی آنهمه جلادت و پاداری از آن جماعت ملاحظه نمود، آتش غضب در کانون سینهٔ آن اشتعال ورزیده، به‌خمپاره چنان مقرر فرمود که چند عدد گلوله به‌میان آن قلعه انداخته، بنای ثبات وقرار آن جماعت را متزلزل ساختند. بعضی ازآنها مقتول وبرخی مجروح شده، ناچار شمشیر به‌گردن انداخته و از قلعه بیرون آمده وارد درگاه عالم‌پناه گردیدند.

امیر صاحبقران جماعت مذکور را به‌حضور طلبیده، درمکان علیحده مقرر فرمود که نزول نمودند. و جمعی را فرمود که اموال و خزاین آن قلعه را به‌تصرف اولیای دولت قاهره درآورده، بعد از آن سرکردگان طایفهٔ بختیاری را به‌نظر اقدس طلبیده، قاتلان مذکور را به‌آنها داد، که برده در عوض مقتولان خود به‌قصاص رسانیدند.

۲ـ شاهنامه: داستان‌پیروز.

وجمعی که اولا وارد درگاه والا [شده بودند] چون دخلی در خون طوایف مذکور نداشتند، آنها را مرخص، و ملازم رکاب اقدس نمود. وبقدر سه‌هزار نفر ملازم رکابی از آن طایفه گرفته، وارد خلیل‌آباد گردید.

واکثری از طایفهٔ چهارلنگ و هفت‌لنگ درآمدن خود به‌رکاب اقدس تکاهل ورزیده، سر از جادهٔ متابعت تابیدند. فرمان اقدس چنان به‌نفاذ پیوست، که با سپاه دریا امواج برسر آن قوم رفته، همگی را قتیل واسیر نمایند.

کایدعلی صالح عرض نمود که: اگر به‌عهدهٔ این غلام مقرر شود، بدون جنگ و مدافعه طایفهٔ مذکور را به‌حضور اقدس حاضر نمایم. حسب‌الامر به‌عهدهٔ مومی‌الیه مقرر گردید که طایفهٔ مذکور را به‌زودی سرانجام نموده، وارد درگاه آسمانجاه گردنـد. ودر عرض مدت پانزده یوم کاید مذکور به‌قدر هفت هزارکس از جماعت بختیاری‌را درآن حدود ملازم رکابی گرفته، وجمیع سرکردگان ورؤسا را به‌حضوراقدس طلبید.

وکایدعلی را [که] از جملهٔ معتبرین آن طایفه بود، و در آن سفر انواع خدمات شایسته از آن به‌وقوع انجامیده بود، به‌رتبهٔ وکالت آن جماعت سرافرازگردانیده، برسرایل مذکور تعیین فرمود. وکاید نجف [را] که از اجلهٔ آن جماعت بود، با خود برداشته ملازم رکاب اقدس نمود. واز خوانین جماعت مذکوره از قبیل ابوالفتح‌خان بختیاری و منصورخان و محمدحسین‌خان وجلال‌خان و غیرذلك را نیز در رکاب به منصب یساولی سرافراز نمود.

واکثر از سرکردگان و سرخیلان آن طوایف‌را مقرر فرمود، که خانهٔ ایشان را کوچانیده، به‌دارالسلطنهٔ اصفهان برده، سکنی دادند. وسرکردگان مذکور در رکاب اقدس به‌خدمات اشتغال ورزیدند.

چون سررشتهٔ امور جماعت بختیاری حسب‌المرام بندگان صاحبقرانی مضبوط گردید، ازآن ناحیه در حرکت آمده، باافواج قاهره روانهٔ تسخیر لرستان گـردید. چون وارد منزل باغ شاه شد، درآن حدود نزول اجلال فرموده، خیمه و سراپرده به‌اوج کیوان برافراشت.

مذکور گردید که والی عربستان[۳] وارد درگاه جهان‌پناه می‌گردد. وچون‌سابق براین درحین ورود شیراز و تسخیر آن نواحی وبرهم زدن طوایف افغان، از نواحی مذکور احمدسلطان مروی را به‌جهت دلالت و استمالت والی عربستان روانه فرموده بود، که وارد حضور گردیده، عهد و میثاق درست نموده، معاودت به‌مقصد خـود نموده بود، که در هر محل که ارقام قضا فرجام صادر گردد با سپاه خود وارد درگاه خلایق پناه [گردد]، وبه‌جانفشانی قیام نماید، دراین اوان که رایات فیروز علامات ازاصفهان درحرکت آمده بود، مجدداً چاپاران روانه نزد آن والاجاه نموده، به‌حضور اقدس احضار گردیده بود، که در منزل مذکور وارد حضور ساطع‌النور اعلی‌گردیده، مورد نوازشات از حد فزون گردید.

۳ــ والی: سید علی‌خان.

وحسب‌الفرمان در معاودت آن مقرر گردید که: به‌ولایت خود رفته، بقدر شش هزار نفر از نامداران اعراب از توابعات شوشتر وهویزه ودزفول۴ ومصعد(؟) وغیره آن ولایت ملازم رکابی به‌صحابت سرکردگان معتبر، روانهٔ سمت کرمانشاه و همدان نمایند، که آمده به‌اردوی کیوان‌پوی ملحق گردند. و آن والاجاه قبول این مدعا نموده، معاودت به‌مقصد خود نمود.

۵۱

دربیان حقیقت حرکت خسرو صاحبقران زمان به‌تسخیر لرستان و تنبیه متمردین بدنهاد الوار به‌عون عنایت جناب آفریدگار

چون به‌توفیقات قادر لایزال وامداد واعانت دولت بی‌زوال بندگان کیمیاآثر [خاطر] خودرا از لوث وجود طایفهٔ بختیاری جمع نموده، و ارادهٔ تسخیر ولایت‌قلمرو [علیشکر] وخرم‌آباد و طایفهٔ الوار نموده، ارقام وفرامین قضا فرجام به‌جهت خوانین اردوی کیوان پوی قلمی فرمود که بنه و آغرق را با توپخانه و قورخانه با سپاه دریا امواج درحرکت [آورده] و روانهٔ سمت کرمانشاه گردند. و خود به‌نفس نفیس وذات میمنت انیس درحرکت آمده روانهٔ تنبیه و تأدیب متمردین وسرکشان آن دیار گردید.

چون دومنزل طی مسافت نمودند، چاپاران از نزد علیمردان‌خان و محمدعلی‌خان والی لرستان وارد درگاه معلی [شدند] وعرایض اخلاص‌آیین ایشان را به‌نظر اقدس رسانیدند، واظهار اطاعت وانقیاد این دولت نموده بودند که عموم سکنهٔ این محال ازجملهٔ هواخواهان درگاه سپهر توأمان بوده، دراین دوسه یوم وارد درگاه سلاطین سجده‌گاه می‌گردیم.

بندگان جهانگشا درآن منزل، سرادق جاه وجلال در نهایت عز واقبال‌برافراشت، وغازیان عظام را مقرر فرمود که دراین [چند]یوم که دراین منزل توقف داریم، اسباب واسلحهٔ خودرا حسب‌الواقع تجدید نموده، هریك از غازیان ونامداران که مسطلی به دسترسی از ملبوس داشته باشند، از سرکار بازیافت نمایند، که درهنگام [وصول] رایات بیضا علامات به‌نواحی کرمانشاه، که ازخزانهٔ عامره مواجب و انعام مستمری داده خواهد شد، بدان محسوب نمایند.

ولوازم اهتمام را مرعی دارند که در حین ورود خوانین و رؤسای الوار، غازیان رکاب اقدس آب و رنگ معقول داشته باشند، که از نظارهٔ آن دوستان صاحبقران زمان چون سبزه‌زار چمن شاداب، و معاندان چون خار و خس بیابان کباب و منکوب گردند.

۴ــ اصل: دسفیل (تلفظ محلی).

زیرا که رنگینی سپاه باعث تسلط پادشاه برمخالفان ومتمردان هردیار می‌گردد. و هرگاه که دشمن را نظر بر مغفر وکلاه‌خود وجوشن می‌افتد، زمرد دربدن آب‌می‌گردد. ونامداری راکه اسب و اسلحهٔ آن مضبوط باشد، قوت و شوکت علیحده پدید می‌شو. برپادشاهان و لشکرکشا ن‌و سلاطین روزگار لازم و متحتم است که شب وروز فکر تدارك اسلحه و یراق نامداران نموده، غفلت و سهل‌انگاری جایز ندارد، که هرگاه غفلت از آن به‌ظهوررسد باعث خجالت آن خواهد گردید. وامیر صاحبقران در رنگینی سپاه و تدارك مایحتاج لشکر رزمخواه یگانهٔ روزگار و نادر حضرت پروردگار بود، که شرح آن باعث ملال خاطر مستمعان می‌گردد.

القصه نامداران فیروزدستگاه هریك که معطلی درباب مایحتاج و اسباب سفر داشتند، از سرکار خاصه شریفه بازیافت، ودرآن چند یوم اسباب و تجملات خود را به‌نحوی‌که باید وشاید درست نموده، چون خورشید خاوری و چون مهرانوری خود را به‌لباسهای الوان مرتب نمودند.

دراین وقت به‌مسامع اقبال رسانیدند که خوانین لرستان وارد درگاه جهان‌پناه گردیدند. دویوم فاصله خوانین مذکور را به‌حضور اقدس احضار نموده، به‌عتبه بوسی درگاه عرش اشتباه مشرف، وبعد از تقبل زیارت اشرف مورد نوازشات گردیده. به‌خلع ملوکانه سرافراز فرمود. و خوانین مذکور پیشکش زیاده از حد به‌نظر همایون‌رسانیدند. وبندگان اعلی علیمردان‌خان را با چند نفر از سرکردگان روانهٔ دیار واوطان آنها نمود، که قبل از ورود رایات آفتاب علامات تدارك مایحتاج کارخانجات‌صاحبقران را آماده وایلات واویماقات آن حدود را خاطر جمع ساخته، نوید داد که درحین‌ورود رایات جاه و جلال تفقدات ازحد فزون خواهم فرمود. و علیمردان‌خان را روانـه [نموده] وچند یوم فاصله در حرکت آمده روانهٔ بروجرد گردید.

وعلیمردان‌خان بعد از ورود بدان نواحی سرکردگان و سرخیلان آن حدودرا جمع نموده، پیشکش و ارمغان بسیار سرانجام نموده، وارد درگاه سلاطین پناه گردید. وحسب‌الفرمان نواب صاحبقران چنان به‌نفاذ پیوست، که بقدر سه‌هزار نفر از نامداران آن حدود را ملازم رکاب گرفته، به‌رکاب اقدس حاضر نمایند. و محمدعلی‌خان وعلیمردان‌خان از خدمت اشرف مرخص، ودر عرض مدت ده یوم غازیان قزلباش را آماده و سرانجام نموده، به‌درگاه معلی حاضر نمودند.

ونواب صاحبقران را از حسن خدمات خوانین مذکور [رضایت] دست داده ، والیگری آن ولایت را به‌عهدهٔ علیمردان‌خان مقرر فرمود، و محمدعلی‌خان را به‌نیابت آن محال تعیین فرمود. و سررشتهٔ ضبط و نسق آن ولایت‌را در کف کفایت آن گذاشته، وچنان مقرر گردید که علیمردان‌خان با ملازمان دیوانی در رکاب والا به‌خدمات مقرره اشتغال ورزند.

مظفرعلی‌بیگ نامی‌که از جملهٔ سرخیلان طوایف‌الوار بود، چون مراعات و نیابت

۱ـ اصل: وروجرد.

طوایف مذکور [را] به‌عهدهٔ محمدعلی‌خان ملاحظه نمود، حسد در کانون سینهٔ آن جاگیر شده، موازی پانصد نفر از اتباع خودرا برداشته به‌سمت کوهستان آن حدود روانه گردیده، به‌در رفت.

چون چگونگی فرار نمودن آن به‌مسامع جاه و جلال رسید خوانین مذکور را طلبیده از اختلال اوضاع و فرار نمودن جماعت مذکور استفسار فرمود. علیمردان‌خان حقیقت حقد وحسد مظفرعلی‌بیگ را به‌عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ اعلی رسانید، که چون مراعات و مرحمت نواب صاحبقرانی‌را نسبت به‌محمدعلی‌خان ملاحظه نمود، به‌این جهت سراز جادهٔ متابعت تابیده است. بندگان سپهر توأمان به‌خواهش محمدعلی‌خان و علیمردان‌خان موازی هشت‌هزار کس از غازیان الوار و بختیاری را به‌آنها داده، به تعاقب مأمور فرمود [وآنها] به‌ایلغار تمام روانه گردید[ند]. چون چهار شبانه‌روز به‌ایلغار طی مسافت نمودند، به‌مکان مظفرعلی‌بیگ آمدند.

ودربلندی آن جبال قلعه‌ای از سنگ، که درایام طهمورث، فولادوند دیو به‌خوف افتاده در آن مکان برای خود سقناق تعیین نموه، واکثر اوقات در آنجا توقف داشت. ومکرر طهمورث برسر آن نره دیو آمده بود، و گرشاسب نامدار نیز برسر آن آمده، وآن نره‌دیو از قلهٔ آن جبال چند عدد تخته سنگ انداخته، اعضای آن نامدار [را] مجروح، که معاودت نموده بود. تااینکه بعد از انتقال پادشاهی کیان، به‌دست آذربرزوی نامدار کشته گردید.

القصه مظفرعلی‌بیگ در آن قلعه متحصن گردیده، قریب به‌یکصد نفر ازکمرگاه آن کوه تعیین، وبه‌جهت استحفاظ گذاشته بود، که هرگاه احدی از خارج ظاهر گردد، به‌ضرب گلوله جانستان، و سنگها از آن جبل غلطان نموده، نگذارند که احدی از آنجا عبور نماید.

چون خوانین مذکور در نیمه شب وارد آن حدود گردیدند، بدون‌تأمل وملاحظه قدم در آن قلهٔ کوه گذاشتند. و تفنگچیان از آنجا در ممانعت کوشیدند تا نزدیك به سقناق رسیدند، که بیکدفعه از کمینگاه بیرون آمده به‌انداختن تفنگ و سنگ مشغول شدند.

وچون علیمردان‌خان و محمدعلی‌خان از آن جمعیت مطلع شدند، هرچند بهادران خودرا تحریك به‌مجادله نمودند، فایده‌ای مترتب نگردیده، غازیان اکثری قتیل وبرخی زخمدار و مجروح از کمرگاه آن کوه پرشکوه فرار نمودند. واکثر برزمین افتاده با خاك برابر شدند که ناگاه تیر تفنگ بربازوی محمدعلی‌خان آمد، و سنگ برفرق علیمردان‌خان آمده هردو زخمدار و مجروح شدند. و آشوبی در آن نیمه‌شب رخ داد که گویا قیامت آشکار یا صوراسرافیل پدیدار گردید.

چون مظفرعلی‌بیگ آن غلغله و آشوب را ملاحظه نمود، از قلهٔ آن کوه، سنگهای عظیم فرمود از آن کوه غلطانیده، برمیان آن عساکر فراری می‌افکندند. و بدین‌نحو غوغا و آشوب درمیان آن لشکر بود تااینکه آفتاب جهانتاب عالم ظلمانی را به‌نور وجود خود مزین گردانید. فراریان از گوشه واطراف بیرون [آمده] دریکجا مجتمع

شدند، واز خوف و رعب مظفرعلی‌بیگ از آن نواحی کوچ نموده، در محل سقناق مضبوطی متحصن گردیدند، و عریضه‌ای به‌دربار کیوان [مدار] ارسال، و حقایق‌حالات را عرضه داشت پایهٔ سریر فلك مصیر نمودند.

نواب صاحبقران چون از چگونگی وقایع مذکور اطلاع یافت، دردم بقدرشش هزار نفر از جزایرچیان انتخابی برداشته، به‌ایلغار وارد آن جبال گردید. چون از ارتفاع واستحکام آن مطلع شد، درآن روز خود با دوسه‌نفر سوارگان عدیم‌المثال قدم درآن کوه گذاشته، حسب‌الواقع سررشتهٔ مجادله و ممرهای گذرگاه غازیان را مطلع گردید.

ودرآن شب در پای آن کوه سقناق درست نموده، در طلوع آفتاب زرین خضاب بندگان فلك انتساب چون قهرمان سپهر برمراکب افلاك ماه‌ومهر سوار گردید از چهارطرف آن جبال جزایرچیان فیروزجنگ قدم مردی در کمر آن کوه گذاشته، خودرا برسنگر طایفهٔ مذکور رسانیده، به‌انداختن جزایر اشتغال ورزیدند. و از آن جانب جماعت لرستانی پای ثبات استوار نموده به‌انداختن تیر تفنگ و سنگهای بی‌درنگ اشتغال نمودند.

چون اقبال خیرمآل صاحبقران در تلاطم بود جماعت لر طاقت صدمهٔ غازیان نصرت نشان نیاورده، روی فرار به‌دیار ادبار آورده، خودرا به‌قلهٔ آن کوه رسانیدند. چون مظفرعلی‌بیگ چنان ملاحظه نمود، اندیشه از جمعیت بسیار ننموده، با موازی سیصد نفر از بالای آن قلعه نزول به‌نشیب کرده، حمله بدان شش‌هزار نفر جزایری کرده، دوساعت نجومی به‌نحوی محاربه نمودند که غازیان نادری بقدر [یك] میدان راه از بالای‌کوه روی به‌فرار آورده، و در زیر سنگها به‌انداختن جزایر مشغول شدند.

چون صاحبقران دوران کار بدان منوال ملاحظه نمود، از مرکب چون شهباز زرین‌بال به‌نشیبهٔ اقبال نزول فرموده، دامن یلی برکمر پردلی استوار کرده، موازی یکهزار نفر جزایری فیروز جنگ انتخابی که در رکاب اقدس حاضر بودند پیش انداخته، وقدم در قلهٔ آن کوه نهاد. چون به‌وسط آن رسید، مخالفین به‌انداختن تیر تفنگ و سنگهای هزار من و ده‌هزار من اشتغال ورزیدند.

صاحبقران دوران سپر فراخ‌دامن چون قبهٔ خورشید کهن برسرکشیده، غازیان‌را دلداری ودل‌آسایی داده، وصفوف معرکهٔ مظفرعلی‌بیگ را درهم شکسته، خودرا به‌وسط آن جبال رسانیدند.

چون نظر آن نامدار برقد و قامت نادری افتاد، روی از معرکهٔ ببرد برتافته خودرا به‌قلعه انداخت. چون صاحبقران دوران بربالای آن کوه رسیده نظر بدان کوه افکند، قلعه‌ای دید که از ارتفاع بروجش با بروج فلك‌الافلاك دم مساوات می‌زد، واز متانت ورصانت پهلو برسد اسکندر.

القصه صاحبقران دوران ظاهر قلعه را مضرب خیام نصرت فرجام گردانید. ودر ساعت بروج حصار را بردلیران مضمار کارزار قسمت نموده، همت برتسخیر آن قلعه مصروف گردانید. شیران بیشهٔ هیجا ونهنگان لجهٔ وغا از سر جد واجتهاد به‌سرانجام

وسایل عروج برمعارج بروج پرداخته، به‌ترتیب سیبه وساختن حواله همت مصروف داشتند.

مدت ده یوم هرچند نامداران نادری لازمهٔ سعی واجتهاد را در گرفتن آن‌قلعه به‌عمل آوردند، فایده‌ای مترتب نگردید. امیر صاحبقران هرچند اراده نمود که به‌چه نحو آن قلعه را به‌تصرف درآورد، عقل ازخیال آن قاصر بود. ناچار در مقام سازش درآمد، چند نفر از ریش‌سفیدان صلاح‌اندیش را به‌عنوان رسالت نزد آن شیر بیشهٔ شجاعت وپردلی روانه فرمود، وقسم یاد کرد که: هرگاه وارد درگاه خواقین‌سجده‌گاه گردد، مادام حیات لوازم عزت وشفقت را بدان مرعی خواهم داشت، ودرمیان‌نامداران وگردنکشان سرافراز وبیقرینه روزگار خواهم نمود. وهرگاه در آمدن توقف نماید، به‌گردن ما لازم خواهد شد که مقرر فرماییم که توپخانه‌را با عساکر خراسانی بدین حدود آورده، به‌ضرب گلولهٔ توپ وخمپاره قلعه را با خاك برابر نماییم.

چون قاصدان پیغام آن حضرت [را] به‌مظفرعلی‌بیگ رسانیدند، آن نامدارباجمعی از متابعان خود با پیشکش وارمغان وارد درگه معلی [شد]. ونظر به‌اخلاص وارادت آن، صاحبقران جهان آن را به‌نزد خود طلب فرموده، از جبین آن بوسه داده به‌مردانگی آن احسن و آفرین گفت، ونوازش ومرحمت زیاد نموده، زلات آن را عفو فرمود. ومقرر فرمود که: هرگاه خواهش تو برآن است، تورا به‌حکومت طوایف الوارسرافراز نمایم.

مشارالیه عرض نمود که: غرض این اخلاص آیین آن بود، که مردی وپردلی من به‌درگاه جهان‌آرا ظاهر گردد، که از هرغلام اخلاص‌آگاه چه مقدار کارمی‌آید. ومطلب ومدعای من حکومت وسلطنت نیست، وارادهٔ من این است [که] مادام حیات در رکاب ظفر انتساب به‌خدمات شاهراه دین ودولت خدمت نمایم. لمؤلفه

چنین است امید من، ای شهریار ـــ که خدمت نمایم تورا بنده‌وار
میان یلان سر فرازی کنم ـــ ز مال جهان بی نیازی کنم
سرم خاك راهت کنم بنده‌وار ـــ کنم دشمنان تو را خوار و زار

وتا عمر برقرار است، درخدمت صاحبقران دوران لوازم خدمتگزاری به‌عرصهٔ ظهور آورم. امیر صاحبقران قبول مطالب ومدعیات آن را فرموده، از قلهٔ آن‌کوه روانهٔ اردو گردید.

بعد از ورود، به‌سمع اقدس رسانیدند که: جمعی از متمردین ومعاندین طایفهٔ اعراب صحرانشین وحبشیهای خشمگین، در نواحی شوشتر وهویزه وبندرات دست‌تسلط براموال رعایا وبرایای آن حدود دراز نموده، به‌تاخت وتاز مشغول‌اند.

حسب‌الفرمان به‌عهدهٔ علیرضابیگ سرورلو[2] نایب اشیك آقاسی دیوان صادر گردید که موازی دوازده هزار نفر از نامداران و غازیان الوار و بختیاری و اعراب وعراقی را برداشته، بدان‌حدود رفته به‌سرداری گرمسیرات وعراق عرب اشتغال‌ورزیده،

۲ــ شاید: ساری ولیلو.

مخالفان آن حدودرا تنبیه نموده، ودرهمان نواحی توقف نماید. ومظفرعلی‌بیگ را نیز، چون بلدیت آن حدود را داشت، به‌اتفاق سردار معظم‌له دخیل آن امورات نموده، روانهٔ آن دیار فرمود.

وچون سابق براین درحین حرکت رایات جاه وجلال از ارض فیض مثال، محمد مؤمن بیگ قوللر آقاسی مروی را به‌چاپاری به‌سرداری نواحی گرمسیرات روانه فرموده بود، که به‌آن‌حدود رفته به‌تمامی بنادرچاپاران تعیین نمایند، که سلطانان وضابطان آن نواحی را قدغن وتأکید نماید، که گاه باشد بندگان شاه طهماسب از دارالسلطنهٔ اصفهان به‌خیالات فاسده افتاده به‌سمتی فرار نماید، آن حضرت را گرفته وبه درگاه صاحبقرانی حاضر نمایند. وامیرخان قرقلو را در عوض‌اماموردی‌خان مقتول به‌حکومت دار[الامان] کرمان سرافراز فرموده روانه نمود، وبه‌آن نیز امرفرمودکه اگر احیاناً آن حضرت از سمت کرمان ارادهٔ عبور باطلی نماید، گرفته به درگاه صاحبقرانی حاضر نماید. دراین وقت ارقام مطاعه به‌عهدهٔ محمد مؤمن‌بیگ صادر گردیدکه وارد درگاه عالم‌آرا گردد. وعلیرضابیگ را نیز ازنواحی خرم‌آباد روانهٔ آن دیار نمود.

وچند یومی در آن حدود توقف فرموده سررشتهٔ امور [ونظم] ونسق‌ولایت‌لرستان را مضبوط نموده، برجناح حرکت بودکه دراین وقت به‌سمع اقدس رسانیدند که قبل‌از این از نواحی اصفهان رقم به‌عهدهٔ بیستون‌خان افشار صادر گردیده بود که وارد درگاه جهان‌پناه گردد. دراین وقت به‌شرف زیارت مشرف شده، پیشکش بسیار از نظر کیمیا آثار نواب صاحبقرانی گذرانید.

درحین حضور، به‌آن درمقام بازخواست درآمده فرمودند که: در محلی‌که‌شاه طهماسب وارد تبریز گردیده بود، مذکور گردید که تو به‌خدمت آن عرض می‌نموده‌ای که: «هرگاه به‌عهدهٔ من مقرر گردد، نادر دوران را سر[و] گردن بسته به‌درگاه‌جهان پناه حاضر می‌نمایم». وسررشتهٔ مجادلهٔ رومیه‌را تو بدان داده، روانهٔ قارص نموده بودی. ودر مراجعت پروخان ولدتو[3] کمر اخلاص مارا برمیان بسته، وبا شاه طهماسب اولا در مقام مخالفت درآمده، ودرثانی چاپاران فرستاده، به‌پابوس اقدس آن‌را احضار می‌نمایی، وهمه‌روزه خیالات تو به‌افساد و حرامزادگی بوده. بیستون‌خان‌درجواب‌عاجز ماند. حسب‌الفرمان مقرر گردید که شال سرآن را برداشته، به‌گردن آن انداخته دونفر فراش می‌کشیدند، تا جان آن از قالب بدن به‌سمت جاویدان قرار گرفت.

چون سرداران وسرخیلان سپاه چنان ضبط ونسق را ملاحظه نمودند، زهره ازبدن کالبد ایشان پرواز نمود، زیرا که از محل خروج الی حال شخصی‌را آشکارا به‌قتل نیاورده بود.

چون از قتل آن فارغ گردید، ارقام مطاعه به‌عهدهٔ پروخان ولد بیستون[3] خان صادر گردید، که حکومت دارالسلطنهٔ تبریز را در کف کفایت آن تعیین فرمودیم، که در خدمات لازمهٔ دقت واهتمام مرعی ومبذول داشته، حسن خدمات خودرا برای

۳ـ در تاریخ افشار رشید ادیب الشعرا: (ص۷۶، ۷۷، ۷۸) پروبیگ برادر کهین بیستون بیك‌کوسه احمدلوی افشار ذکر شده.

جهان‌آرا ظاهر نماید.

چون خاطر جمعی کامل ازآن نواحی حاصل نمود، چند خانوار از معتبرین‌لرستان را کوچ داده روانهٔ اصفهان نمود.

۵۲

دربیان ورود میمنت نمود بندگان صاحبقران به‌کرمانشاه و شکست یافتن احمدپاشای باجلان به‌توفیق‌اله و گرفتارشدن او

گلدسته‌بندان روزگار لیل ونهار وجادطلبان زمانهٔ بی‌اعتبار چنین از کشورگشای روی زمین ونظر یافتهٔ سیدالمرسلین ذکر می‌کنند که صاحبقران دوران بعداز تسخیر لرستان به‌خاطر جمعی تمام با غازیان ظفرانجام برجناح حرکت‌آمده روانهٔ کرمانشاه گردید.

درحین ورود آن نواحی، سرکردگان وسرخیلان استقبال‌بندگان صاحبقران‌نموده، درعرض راه به‌شرف زیارت غبارسم ستور قدرت آفریدگار مشرف گردیده، عقبـدت آثار وبنده‌وار در رکاب فلك اتصاف داخل عمارات شاهی کرمانشاه گردیدند.

ودرآن روز فرح‌اندوز عموم طایفهٔ آن نواحی به‌عیش وشادکامی به‌سر بردند. وعموم رعایا وسکنهٔ آن دیار بقدر یکصد هزارتومان پیشکش وپانداز سرانجام [نموده] وبه‌نظر اقدس رسانیدند. چون طوایف مذکور در خدمات مقررهٔ فرمایشی لوازم‌جانفشانی وحسن اخلاص‌کیشی خودرا به‌جلوهٔ ظهور رسانیدند، صاحبقران دوران نظر به‌آیین ارادت آن جماعت، مبلغ مذکور را به‌ایشان بخشید.

وآن جماعت التماس نمودند که مادامی که بندگان دارا دربان درآن حدود توقف داشته باشند، جمیع غازیان و ملازمان اردو مهمان سکنهٔ آن دیار باشند. نظـر به‌الحاح وزاری وتضرع آن طایفه بندگان اعلی قبول نمودند. وسکنهٔ آنجا مادامی‌که موکب جهانگشا درآن حدود نزول اجلال داشت‌لازمهٔ مهمانداری را مرعی‌داشته، درهیچ باب کوتاهی ننمودند.

دراین وقت چند نفر چاپار از سمت زهاب رسیده، به‌عرض اقدس رسانیدندکـه احمد پاشای باجلان[۱] که درایام تسلط رومیه به هواخواهی آن جماعت درآمده بود، وبه‌اعانت وامداد احمد پاشای دارالسلام بغداد ازجانب علیحضرت سکندر شوکت‌سلطان محمود[۲] فرمانفرمای اقلیم قیصری به‌منصب پاشایی همدان وطوایف الوار باجلان[۱] وکردیزیدی وقرابیات وکرکوت سرفراز شده بود، و جمع کثیری ازطوایف رومیـه

۱ــ باجلان طایفه‌ای از کردهای ساکن زهاب. اصل: باجلند.

۲ــ اصل: محمد.

وعثمانلو مع کوچ وبنه درآن نواحی آمده سکنی نموده بودند.

چون خبر استیلای صاحبقران گوشزد خاص وعام آن دیار گردید، احمدپاشای مذکور ایلات واحشامات را از توابعات وجمیع‌ییلاقات کوچانیده، برجبلها ومحکمه‌های متین روانه فرمود، که رفته برای خود سقناق نموده، در محافظت خود مشغول باشند. وخود با موازی بیست هزار سواره جمعیت نموده، در قریهٔ زهاب سکنی نمود، وبه اعتقاد خود سر راه عساکر منصوره را نگاه داشته، که هرگاه بدین حدود عبور نمایند، در دفع آن کوشیده لازمهٔ مردانگی خودرا ظاهر سازند.

چون بندگان سلیمان اساس ازجمعیت آن سپاه بی‌اساس اطلاع یافت، درساعت بقدر چهارده هزارکس از غازیان شیرشکار انتخاب نموده، بنه وآغرق را مقررداشت‌که متعاقب کوچ برکوچ از عقب روانه شوند، وخود به‌ایلغار تمام با غازیان ظفر فرجام روانهٔ تنبیه وتأدیب طایفهٔ باجلان گردید.

واز آن جانب احمدپاشای مذکور بافوجی از رومیه واکراد یزیدی وغیره در نواحی زهاب در کمال اطمینان بساط نشاط گسترانیده، وبا مهوشان مسلسل‌موی ولاله رخان خوشخوی در غایت لطافت وزیبایی ونهایت طراوت و رعنایی آماده، وبا سرکردگان وسرخیلان خود به‌خوردن می‌ناب ونواختن سنتور ورباب اشتغال داشتند. وازکردار فلك جفاکار وزمانهٔ ناسازگار وگردش لیل ونهار وپیچ‌وتاب دنیای غدار غافل افتاده، خاطر خودرا از رهگذر قضا ومشقت نویس فلك پرجفا چون غنچه جمع‌و مانند گلزار ارم خرم نموده، وایل وعشایر خودرا از مکان واوطان اصلی حرکت داده، وهریك در اطراف آن نواحی پراکنده ومتفرق گردیده، وبرخی برجناح‌حرکت وبعضی در اوطاق خود سکنی داشته، وحرکت نمودن خودرا حمل برقضای فلکی‌نموده، به‌تعویق انداخته، تأمل می‌ورزیدند که گاه باشد ورود عساکر نادری کذب وبنابه‌توطئه وساختگی باشد، وازکجا اینهمه شوکت وقدرت داشته باشد که با غازیان رومی وشامی برابر تواند شد؟ به‌همین سخنان لاطایل حرکت خود را به‌تعویق انداخته [بودند].

تا ازآن جانب امیر گیتی‌ستان با غازیان ظفرنشان به‌ایلغار در مدت سه‌شبانه‌روز در طلوع صبح فیروزی‌اثربرخامه‌ریگی که محل نظر بدان لشکر بداختر بود برآمده وهمگی آن سپاه را در خواب غفلت واندوه کسالت ملاحظه نمود.

مقرر فرمود که نامداران بهرام انتقام به‌چهاردسته گردیدند. یك دسته غلامان وهمیشه کشیکان درگاه سپهر اساس بودند، [که] در رکاب خورشید اقتباس توقف [نمودند] وسه دستهٔ دیگر چون ابر بهاران درجوش ورعد وار درخروش، وسیلاب‌وار ازبالای کوه سرازیر گردیده، با شمشیرهای بران ونیزه‌های جانستان. چون اجل ناگهان خودرا برعساکر نکبت‌مآثر آن طایفهٔ بی‌عاقبت زده، سرو دست نامداران چون گوی وچوگان در معرکه میدان به‌غلتیدن درآمده، وخون به‌طریق رود جیحون در صحاری وکهسار خیمهٔ لاله‌گون برپا نموده، وزخمداران معرکهٔ کارزار به‌ناله وبیقراری‌اشتغال داشتند.

وهریك از طوایف باجلان[۳] ورومی که سرازخواب غفلت برمی‌آوردند، به‌ضرب تیغ بیدریغ قطع حیات وممات ایشان را نموده، به‌تنگنای عدم فرستادند. وهریك‌که قد راست نموده واراده‌ٔ فرار می‌نمودند، ازضرب ناوك جانستان در خاك وخون غلطان می‌شدند.

چون احمد پاشا چنان هنگامهٔ قتال دید، آغاز جستن نموده، سوار مرکب عربی باد رفتار گردیده، وبه‌سمت آن بیابان چون باد صرصر به در رفت. غازیان به‌تعاقب‌آن لشکر بداختر روانه شده، فراریان آن بیابان را طعمهٔ شمشیر خون‌آشام وکلاب بی‌انجام نموده، قتیل واسیر نمودند.

و در حین گیرودار احمد پاشای باجلان که سوار مرکب بادرفتار بـود، از قضایای فلك الافلاك ومقدرات پرورندهٔ آب وخاك، دست اسب‌آن به‌سوراخ موشی فرو رفته، بدن فرمانروایی برمیان آن صحاری برهم غلتید، که نامداری ازجماعت بختیاری رسیده، وسر ودست آن‌را به‌خم کمند بربسته، به‌حضورلامع‌النور اعلی رسانید. صاحبقران دوران آن نامدار [را] تحسین وآفرین نموده، احمدپاشا را مقید ومحبوس فرموده، به‌بیرامعلی‌بیگ مروی سپردند.

وایلات واحشامات وبرخی که درآن نواحی توقف [داشتند] واکثر درحرکت بودند، همگی اسیر پنجهٔ تقدیر گردیده، اسیر وقتیل دست نامداران شیرگیر گردیدند.

و صاحبقران زمان در آن روز فرح اندوز با طالع مسعود داخلی سراپردهٔ احمد پاشا گردیده، اموال واسباب واثاث البیت آن طایفه‌را برغازیان ظفر همعنان قسمت فرموده، اسرای طایفهٔ رومیه وباجلان وقرابیات وزنگنه را کوچ داده، روانـهٔ دیار خراسان نمود، که رفته در محال دارالسلطنهٔ هرات سکنی نمایند.

برخی که در جبال وصحاری متفرق بودند، حسب‌الامر اعلی به‌نفاذ پیوست،کـه سرخیلان و ریش سفیدان آن طایفه رفته، فراریان را دلالت نموده، به دربـار والا حاضر نمایند.

نظر به‌فرمان واجب‌الاذعان کدخدایان مذکور به‌میانهٔ ایلات‌رفته، همگی‌را مطمئن خاطر نموده، به‌خاطر جمعی تمام به‌درگاه گیتی‌ستان حاضر نمودند. ونواب صاحبقران کمال مراعات ومهربانی دربارهٔ جماعت مذکوره نموده، مقرر فرمود که در مکان‌ومقام قدیم خود رفته سکنی نمایند.

وبقدر چهارپنج هزار نفر ازآن جماعت ملازم گرفته، مأمور رکاب گردانید. وچند یوم درآن حدود توقف فرموده، بنه وآغرق واحمال و اثقال نیز وارد گردید.

چون [چند] روزی درآن حدود رحل اقامت فرمود، دراین [وقت] به‌مسامع امنای دولت والا رسانیدند که: کوه‌بیگی کردیزیدی درمنزل بهروز حسب‌الفرمان‌احمد پاشای بغدادی با موازی دوازده هزار کس آمده، که در محافظت عرض راه اشتغال ورزد. بندگان صاحبقران بنه وآغرق را گذاشته، باباخان چاپوشی را با موازی هفت

۳ــ اصل: باجلند

هزارنفر پیشرو ومقدمهٔ سپاه نموده روانه فرمود.

۵۳

توجه موکب فیروز صاحبقرانی به سمت بهروز و تنبیه نمودن کوه‌بیگی و بیان وقایع کرکوت

چون به توفیقات جناب صمدیت الهی جمیع امورات ومهمات نواب صاحبقرانی یوم‌بیوم در تزاید وتضاعف بود دراین اوان فیروزبنیان بندگان صاحبقران ارادهٔ تسخیر بغداد نموده [بود]که مقدمهٔ جمعیت کوه‌بیگی [به‌عرض] رسید. باباخان چاپوشلو به‌ایلغار روانهٔ آن جدود گردیده، وبندگان صاحبقران خود نیز متعاقب باموازی‌دوازده هزارکس ایلغار نموده عازم آن حدود شد.

وازآن جانب نیز کوه‌بیگی ازنواحی بهروز با موازی سه‌هزار نفر در صحن‌چمن آن منازل نزول نموده، تتمهٔ غازیان خودرا به‌اطراف وتوابع متفرق نموده، ایلات‌واحشام را کوچ داده روانهٔ بغداد نمود. ولشکریان متفرق گردیده، در صحاری وجبال به‌عیش وعشرت اشتغال داشتند، واز رهگذر عساکر اقدس بالمره خاطرجمع ومطمئن خاطر بودند، که در نیمهٔ روز باباخان سردار با غازیان شیر شکار برسر آن جماعت تاختن آورد.

وکوه‌بیگی مردی بود مردانه، وشیری فرزانه. از غایت تهور ودلیری اندیشه ازآن لشکر ننموده، درساعت کسان خود را به‌اطراف خود جمع نموده، به‌ضرب‌گلولهٔ تفنگ جمع کثیری ازآن طایفه پرنام وننگ را برخاك افکنده، وسپاه باباخان راازمیان سنگر خود به‌خارج اردو دوانیدند.

ودرحین گیرودار که علم فتح نمون امیر تاجدار وآن خسرو عالیمقدار نمایان گردید، چون چشم آن برقامت آن شهریار افتاد، لرزه براعضای آن‌راه یافته، موازی یکهزار نفر از دلاوران نامدار خودرا برداشته، وبه‌سمت آن [کوه] به‌در رفت.

چون باباخان چاپوشی بدان نزدیك بود، باجمعی ازنامداران ظفر آیین تعاقب کرده، وجمعیتی [را] که باآن همراه بودند متفرق وقتیل نموده، کوه‌بیگی به‌ضرب ناوك جانستان موازی بیست نفر از دلاوران قزلباش را هلاك ومجروح نمود.

چون [آخرین]تیراز ترکش‌آن تهی گردید، هی برتکاور زده، وبه‌جبال آن حدود عازم گردید. از قضای فلکی و مقدرات لم‌یزلی یك‌نفر از فراریان‌که مضطرب وپریشان شده بود، در هنگام دوانیدن مرکب، کلهٔ مرکب آن برکلهٔ مرکب‌کوه‌بیگی آمده، هردو سر به‌سر خورده در خاك معرکهٔ میدان غلتیدند. آن نامدار در آن محل نکبت مال ازجا جستن کرده، وچند قبضه طپانچه که باخود داشت دردست گرفته،

به‌محافظت خود مشغول شد.

دراین وقت باباخان سردار متعاقب آن رسیده نعره کشیده گفت: تورا به‌چهاریار صفا ومردان باوفا قسم می‌دهم. که عبث خودرا مرتکب قتل خود ننموده، مرا برادرباش. آن نامدار قبول این معنی را نموده، اسلحه ویراق خودرا انداخته، وباباخان مقررفرمود که پیش آمده، کوه‌بیگی را سوار نموده، عازم حضور ساطع النور اقدس نمود.

وبعد از ورود به‌حضور صاحبقران حسب‌الامر مقرر گردید، که کوه‌بیگی‌را بیرامعلی‌بیگ مروی که یوزباشی غلامان بود، برده محبوس نظر دارد، که هرگاه خدمت باطن آن به‌صافی طویت قرار یابد آن‌را مرخص مقصد فرموده، به‌حکومت دیار کردیزیدی سرافراز نماید.

وصاحبقران جهان درآن‌روزدرنواحی بهروز سرادق جاه وجلال به‌اوج اقبال افراشته، واموال وغنایم بیکران که نصیب غازیان گردیده بود به‌انعام ایشان مقرر، و دوسه یوم درآن حدود توقف فرمود، تا اینکه بنه و آغرق و تتمهٔ غازیان وارد اردوی کیوان پوی گردیدند.

اما راوی ذکر می‌کند: غازیان شکست‌خورده، به‌خوف بسیار وندامت بیشمار، اکثری‌که جان به‌ساحل‌نجات رسانیده بودند، وارد خدمت احمدپاشا والی‌بغدادگردیده، چگونگی ورود میمنت نمود صاحبقرانی وشکست یافتن خود وگرفتار گردیدن‌کوه‌بیگی را عرضه داشت درگاه پاشا نمودند. چون از مقدمه مطلع گردید، خوف ورعب بسیاربدان پاشای والاتبار راه یافته، به‌اطراف ونواحی ولایت قلمروخود چاپاران روانه فرمود، که در هرجا وهرمکان که جمعیت بوده باشد، به‌زودی وارد حضور گردند.

در اندك فرصتی موازی شصت هزارکس در دارالسلام بغداد مجتمع شده، برج و باروی قلعه را مجدداً مقرر فرمود که تعمیر نموده، در تدارك محاربه اشتغال ورزیدند.

اما امیر صاحبقران چند یومی در آن حدود رحل اقامت انداختند. دراین‌وقت به‌سمع اقدس رسانیدند که حاکم کرکوك[1] باد نخوت وغرور درکاخ دماغ آن‌متصاعد گشته، وجمعیت خودرا فراهم آورده، ودر قلعهٔ خود سکنی دارد. واکثر اوقات باجمعیت خود بیرون آمده، به‌نواحی خرمارود قشون خودرا جلوه می‌دهد. وقریب شصت‌هزار مرکب بادرفتار که ازسلطان روم است، در آن نواحی در چرا می‌باشند. واز استران بادرفتار وشتران کوه‌کوهان برق‌کردار، چندان درآن بیابان وفور دارد، که شرح‌آن به‌زبان قلم راست نمی‌آید.

صاحبقران زمان با خود اندیشید که چون قدم به‌سرحد بغداد می‌گذاریم، هرگاه حاکم کرکوك[1] را تنبیه ننماییم، دلیری تمام درآن به‌هم رسیده، چاپاران وتجار و مترددان اردوی معلی را، گاه باشد مانع عبور آنها گردیده، ایذا ومضرت رساند، واختلال در ارکان سلطنت راه یابد.

بنه وآغرق را درآن حدود گذاشته، با موازی چهارده‌هزار کس به‌صوب معسکر

۱ــ اصل: کرکوت

مخالفان در حرکت آمده، ودرهیچ مقام نیاسود، وکوچ برکوچ در طی مسافت مبالغه فرمود. وبه‌طنطنه وآیین برسرمخالفان روانه گردید.

واز آن جانب سلطان مراد که حاکم آن نواحی بود، در آن روز فتنه‌اندوز بـا جمعیت خود بیرون آمده، در دوفرسخی کرکوك[۲] به‌نیزه‌بازی وتیراندازی مشغـول گردیدند. که ناگاه چشم آن سپاه برعساکر نصرت دستگاه افتاده به‌یکجا جمع شدند.واز استعداد وآراستگی آن سپاه رعب وهراس برضمایر آن جماعت استیلا یافته، از توقف خود نادم گشتند. اما فایده برآن مترتب نگردید، وناچار برثبات اضطراری اقـدام نموده، خویش‌را محاط گرداب بلا دیدند.

وسلطان مراد حرکت المذبوحی به‌عمل آورده، به‌آراستن سپاه خود پرداخت. واز طرفین نالهٔ نای رزمی ونفیرکوس حربی مبارزان نامی و صهیل‌اسبان‌کاری از ذروهٔ سپهربرین گذشته دلیران طرفین بر مراکب نشسته قاصد حیات یکدیگر گردیدند.

لمؤلفه

ز هر دو طرف فتنه بالا گرفت / زمین کم شد و آسمان جاگرفت
چنان گرد شد در زمین و زمان / هوا نیلگون شد ، فلك شادمان
سر سروران گشت فرش زمین / قضا کرد بر کار خود آفرین
یکی را کند سرور روزگار / یکی را دهد تاج گوهر نگار
بسازد دوتا لشکر بیکران / کند هر دو را مهربان جهان
بیکدم کند فتنه‌ای آشکار / شود کشته چندین هزاران سوار
غرض آن دوتا لشکر نام و ننگ / بکردند جهان را به خود همچو تنگ
تو گویی که ظلمت شده آشکار / نمانده به گردون گردان قرار

صاحبقران زمان طایفهٔ افاغنه را مقرر فرمود، که حمله بدان گروه خسران‌پژوه برده، بنای ثبات وقرار ایشان‌را درنیم ساعت نجومی بنات‌النعش‌وار پراکنده ومتفرق نموده، شکست فاحش بدیشان داد، که اکثری کشته وبرخی اسیر گشتند. سلطان مراد با ندامت بسیار وخوف ورعب بیشمار خودرا به‌قلعهٔ کرکوك انداخته، متحصن گردید.

وصاحبقران زمان در آن حدود خیمهٔ دوسری برپا نموده، به‌غازیان غضنفرشعار مقرر فرمود،که ایلخیان واشتران واستران آن صحاری وجبال‌را به‌یك‌جا جمع نمودند. وبه‌صحابت معتبرین روانهٔ سمت همدان وکرمانشاه ولرستان نمود، که در ییلاقات آن نواحی در چرا بگذارند.

ودیگر موکب جهانگشا متعرض گرفتن قلعهٔ کرکوك نگردیده، ازآن نواحی‌در حرکت آمده، روانهٔ‌بهروزگردید.

و در ورود آن سرزمین تدارك غازیان وسرهنگان را حسب‌الواقع دیده، وبـه جهت مایحتاج، ارقامات به‌نواحی خراسان وعراق وفارس وخرم‌آباد وتبریز قلمـی فرمود که: اسب واسلحه وملبوس بسیار ازنواحی مذکور آورده در همدان منبر نمایند.

۲ــ اصل: کرکوت.

که گاه باشد در گرفتن قلعهٔ بغداد تعویقی به‌وقوع انجامد، واحتیاج ومعطلی به‌جهت ضروریات نداشته باشند. ومداخل ومخارج نقدینهٔ ولایات را نیز مقرر نمود، که آورده درآن نواحی تحویل خزانه‌داران سرکار نموده وضبط نمایند. وحسب‌الواقع تدارك مایحتاج سه‌ساله را ارقام به‌ولایات بعیده صادر گردید، که در آن حدود جمع‌آوری نمایند. واستادان توپریز را نیز قدغن فرمود که موازی یکصد عراده توپ و خمپاره در قلعهٔ همدان ریخته طیار نمایند.

چون خاطر جمعی کامل‌حاصل فرمود منجمان واخترشناسان را مقرر فرمودکه ملاحظه ساعت نموده در محل مرغوب با عساکر فیروز مآثر که موازی یکصدوبیست هزار نفر ملازم رکابی سوای یتیم واناث و اردوبازاری در رکاب اقدس [بود]، عازم و روانهٔ بغداد گردید.

۵۴

در ذکر یورش فرخنده روش نواب کامیاب صاحبقران نادر دوران به‌سر دارالسلام بغداد ومحاربهٔ اول با احمدپاشا و شکست خوردن از تقاضای عالم کون و فساد

چون همواره همت والانهمت بندگان صاحبقرانی به‌تسخیر وتصرف ولایات محروسهٔ عالم مصروف بود، واز توجهات وشفقات خالق‌کون ومکان یوم بیوم احوال خیرمآل در تزاید وتضاعف بود، دراین وقت به‌دولت واقبال با عساکر نصرت اتصال از منازل مذکوره در حرکت آمد، وروانهٔ بغداد گردید.

و باباخان چاپوشی[۱] را باخانعلی خان کوکلان موازی شش‌هزار نفر داد، که در منازل پیش سپاه به‌امر قراولی اشتغال داشته، وهرگاه جمعیت هم به‌هم‌رسد، دردفع‌آن کوشیده، لوازم پاداری را به‌عمل آورده، درآن نواحی سکنی نموده، عرض نمایند.

چون وارد منازل بلاو رود گردیدند، ازآن جانب نیز حسب‌الفرمودهٔ احمدپاشا، درویش پاشا با موازی دوازده‌هزار نفر آمده در عرض راه به‌قراولی اشتغال داشت‌که ازآن جانب علامات فیروز آیات غازیان قزلباشیه نمودار گردید.

درویش پاشا چون نظارهٔ آن لشکر ظفر منظر را ملاحظه نمود. وقلیل به‌نظر آن درآمد، غازیان خودرا تحریك سواری نموده، در مقابل نامداران قزلباشیه صف قتال وجدال را بیاراست. باباخان چاپوشی [هم] غازیان خودرا دو دسته نموده، ازجانب دست چپ مخالف خود، وازجانب دست راست خانعلی‌خان کوکلان حمله‌نموده، وبه‌ضرب شمشیر جانستان ونیزهٔ افعی‌نشان صفوف معرکهٔ قتال‌را درهم شکسته، در[یك] ساعت نجومی سلك جمعیت آن گروه را درهم شکسته، تمامی روی به‌دیار ادبار آوردند.

۱ـ جهانگشا: باباخان چاپوشلو.

وبه‌سمت بغداد رفتند.

ودر هنگام فرار یك نفر از نامداران چاپوشی متعاقب درویش پاشا رسیده، به‌یك ضرب شمشیر سر آن را ازقلعهٔ بدن جدا نموده، معاودت به‌خدمت سردار عظیم‌الوقار نمود. باباخان احسان زیادی بدان نموده، وخود متعاقب لشکر شکست‌خورده، تا چهار میل راه [آنها] را قتیل واسیر نمود.

وچند نفری ازآن طایفه مجروح وزخمدار به‌هزارفلاکت و ادبار به‌حضوراحمدپاشا وارد گردیدند. چون از اختلال احوال غازیان خود مطلع گردید، که به‌مجرد [تصادم با] قراول فیروز دستگاه شکست فاحش به‌غازیان آن رخ‌داده، سکنهٔ آن‌دیار را به‌بروج و باروی قلعهٔ خود فرمان داد، که آلات و اسباب محاصره را بردورآن قلعه چیده متحصن گردیدند.

وبقدر سی‌هزار نفر از غازیان رومیه را مقرر [داشت]که در کنار شط بغداد در محافظت مشغول باشند، که هرگاه اردوی قزلباشیه در کنار شط خواسته باشند ازآب عبور نموده به‌آن طرف بگذرند، [ممانعت نمایند].

وخود در قلعهٔ جدید بغداد که در این روی آب بود، و قلعهٔ استحکام داری است، و سه‌هزار توپ‌دارد، قرار گرفت. و چگونگی ورود سعادت نمود نواب گیتی‌ستان را عرضه داشت پایهٔ سریر سلطان روم نمود.

واز آن جانب صاحبقران زمان منتظر خبر باباخان می‌بود، که مقارن این انتظار سر درویش‌پاشا را به‌نظر کیمیا آثار رسانیدند. چون آن حضرت ازوقوع فتح ونصرت اطلاع یافتند، آن را به‌اشفاق خسروانه نواخته، در کمال مسرت به‌اقبال وشوکت کوچ برکوچ عازم دارالسلام بغداد گردیدند.

چون باباخان در همه‌جا پیشرو سپاه فیروز دستگاه بود، با عساکر نصرت‌شعار خود آمده در دوفرسخی بغداد در کنار شط به‌فرمودهٔ صاحبقران زمان نزول نمود. وبندگان صاحبقران به‌آراستگی تمام با سپاه نصرت فرجام، که به‌چندین دسته قرارداده بود، فوج‌فوج و دسته به‌دسته قبل ازحرکت خود روانهٔ شط نمود، و تا مدت سه‌یوم آن لشکر ظفر اثر بلوك بلوك آمده، در منازل مذکوره نزول می‌نمودند.

وروز دیگر بندگان دارا دربان با سپاه فراوان در نهایت آراستگی در حرکت آمد، که چشمهٔ خورشید را سم ستور نامداران چون شب قیرگون تیره‌وتار گردانید، وآمده در سراپردهٔ نادری نزول اجلال فرمود. وچون احمدپاشا آن جمعیت وکثرت‌را مشاهده نمود، زهره در قلب آن آب گردید.

چون چند یومی بندگان سپهر مقدار به‌شوکت و اقتدار سراپرده و بارگاه به‌اوج مهروماه افراشته، برکیفیت وفورعساکررومیه مطلع گردید، به‌سمع همایون رسانیدند که: قریب سی‌هزار نفر از طایفهٔ مذکوره در کنار شط آمده، در محافظت مشغول‌اند.

حسب‌الامر اقدس مقرر گردید که: استادان و معماران صاحب وقوف طرح‌جسری طیار نمایند، که به‌آسانی ازآب عبور توان نمود.

وخود با امرای عظام وکارکنان دربار سپهر احتشام ودوسه نفر از عملهٔ سرکار

خاصهٔ شریفه سوار شده، به دورقلعهٔ بغداد به‌عنوان نظاره گشت نمودند. ودر گرفتن آن قلعه هرچند تفکر نمودند، چاره‌ای برآن مترتب نگردید. لابد وناچار چنان سلاح دیدند، که اطراف ونواحی آمد وشد مردم را مسدود نموده، شاید به‌علت عدم آذوقه ازشدت قحط وغلا قلعهٔ مذکوره چون دارالسلطنهٔ هرات به‌تصرف اولیای دولت قاهره درآید.

به‌همین اراده معاودت به‌اردوی کیوان پوی نمود. وآن شب را به‌استراحت به‌سر برده، در بیرون آمدن آفتاب عالمتاب بندگان عالیجناب به‌سریر نادری برآمده، مقرر فرمود که نجاران و درودگران وکشتی‌سازان را حاضر نمودند. ویاربیگ‌خان توپچی باشی را قدغن فرمود که بزودی موازی یکهزار فروند گمی[۲] و اسباب جسر را آماده ومهیا نمایند. ودراطراف ونواحی بغداد باغات بسیار از اشجار خرما وفور داشت، درختان باغات را قطع نموده، به‌ساختن گمی اشتغال ورزیدند.

و مقرر فرمود که آنچه درمیان غازیان آب‌باز که بوده باشد انتخاب نموده، به‌نظر اقدس رسانیدند که به‌آن طرف آب عبور نمایند. نظر به‌فرمان واجب‌الاذعان از غازیان مروی قریب به‌چهل نفر آب باز عالیشان شاهقلی‌بیگ انتخاب نموده، به‌نظر اقدس رسانیدند. چون تدارك مشك وریسمان وزنجیر وسایر مایحتاج را درنواحی همدان واصفهان دیده بودند، آب بازان را مقرر فرمود که ازآب گذشته درآن طرف میخها وچوبهای ستبر به‌زمین استوار نمایند، که ریسمانهای جسررا برده بدان بسته معاودت [نمایند]. چون آب بازان خودرا به‌آب افکندند، وبه‌آن طرف رفته به‌ساختن میخ ونصب نمودن چوبهای ستبر اشتغال ورزیدند، طایفهٔ رومیه مخبر گردیده، خودرا به‌کنار شط رسانیدند. جماعت آب‌باز خود را به‌آب افکنده، به‌این طرف عبور نمودند.

بندگان سپهرمکان ازاین مقدمه مشوش احوال شده، مقرر فرمود که جمعی‌از اعراب آن حدود را به‌نظر اقدس آورده، استفسار عبور ازآب نمودند. عرض نمودند که سه چهار میل راه بالاتر از مکانی که نزول اجلال دارند، گذرگاهی است مشهور به‌ینگجه، ودر غایت آسانی عبور ازآنجا میسر است.

بندگان صاحبقران باباخان سردار را ده‌هزار نفر از نامداران وبهادران قزلباشیه وافغان دادند، که در نیمه شب روانهٔ آن حدود گردد.

اماموری‌خان قرقلو که از معتبرین طایفهٔ جلیلهٔ افشار بود، نواب صاحبقران رخوت ملوکانهٔ خودرا با جیقهٔ صاحبقرانی برسر آن نصب نموده، مقرر فرمود که در خلوت بربالای صندلی مرصع نادری قرار گرفته، چنان نماید که احدی از رفتن صاحبقران مطلع نگردیده، افشای این راز نشود.

ودرنیمه‌شب با نامداران مقرره عازم گذرگاه مذکور گردید. بعداز ورود بدان نواحی، غازیان ظفر فرجام برمراکب تیز رفتار در آن بحر زخار چون بط شناوز شده، ازآن شط گذشته به‌سرعت عازم ینگجهٔ بغداد گردیدند.

۲ـ گمی: کشتی (ترکی).

در ورود مقابل اردوی ظفر شکوه آنقدر توقف فرمود، که علم زرین آفتاب جملهٔ محروسهٔ آفاق را به‌لقای لوای خود مزین نمود، وظلمت شعاران روی زمین ونامداران خشمگین ازخواب مستی‌درآمده،سوار مرکبان تیزرفتار گردیده، روی‌به‌وادی فرار نهادند.

اما احمدپاشابه‌عادت هرروزه چند نفر از قراولان خودرا روانهٔ کنار شط نمود که از چگونگی حالات صاحبقرانی اطلاع حاصل نمایند که چشم ایشان بر رایات فیروز علامات نادری افتاد، که ازآب مذکور بدان حدود عبور نموده بودند، وکنار شطرا تصرف نموده، به‌دفعات کسان خود را از آب می‌گذرانیدند.

حقیقت عبور آن را به‌احمدپاشا نمودند. در دم بقدر سی‌هزار نفر از غازیـان رومی وشامی واعراب وغیر ذلك را به‌سرداری ممش‌پاشا روانهٔ خارج قلعه نمود، که رفته به‌محاربه مشغول شدند.

صاحبقران دوران در کنارهٔ شط درحین ورود، حصن حصین وسنگر متین‌مرتب ساخته، ودر ورود عساکر رومیه در خارج سنگر نزول کرده، در مقابل لشکر مذکور صفوف قتال وجدال را بیاراستند.

واز دوجانب صدای کوس وگورگه و ولولهٔ کرنا ونفیر وسورن‌غازیان واللهالله مبارزان و داروگیر میدان‌مسموع ساکنان سپهر مستدیر شده، درحال دلیران تیز چنگ وجوانان با نام وننگ از طرفین کمیت وسمند تیزرو را به‌مهمیزستیز سراسیمه‌گردانیده، خارخار تعلقات جهان بی‌ثبات را به‌آتش تیز مردی ومردانگی نابود ومفقود داشته،قدم در مضمار کارزار نهاده، آنگاه تیغ وسنان کین بریکدیگر آزموده صیت جرأت وجلادت در عرصهٔ گیتی انداختند. سنان برق‌آسا درآن‌روز قیامت انتما از شعلهٔ غضب منتقم جبار منبع، و خنجر جانستان درآن معرکهٔ محشرنشان بر فرق و جگر مبارزان ازنزول حوادث آسمانی‌مظهر، خنجر لامع برهانی مفسر «انت‌الباقی وکل شئی هالك»، گرز هایل از صدمهٔ دلاوران قاتل‌معبر کیفیت عذاب اعمدهٔ مالك، تیر مرگ تأثیر چـون ناوك غمزهٔ خوبان در هرای ناتوانی‌درخاك وخون آغشته، اسلحهٔ آشفـتـه راهنمای سرگشتگان وادی خلاف گشته، تفنگ مرگ آهنگ از قضای هدم ومرگ فجاه خبر می‌داد، ضربزن مخالف‌شکن روزنه‌ها بربنای طلسم نمای پیکر پر محن می‌گشاد.

القصه سرکردگان وسرخیلان سپاه صاحبقرانی ازقبیل باباخان وعیسی‌خان و شیدقلی سلطان ورضاقلی‌خان کپنك‌لو برمیان‌جنود مخالف تاخته با یکدیگربرآمیختند، وچابکسواران رزمجوی وسبك‌روحان تندخوی از طرفین قشون شجاعت ونام‌آوری و جلادت و دلاوری بر یکدیگر عرض نموده، نقد حیات از مخزن ابدان هم می‌ربودند.

در اثنای داروگیر و استعمال تیغ و تیر، آثار ضعف برگروه میمنهٔ میمنت نشان صاحبقرانی ظاهر گشته، غازیان و نامداران قزلباش پا برعقب نهاده، تا کنارهٔ شط بغداد آمده، پشت به دریا کرده، به‌انداختن تیر تفنگ اشتغال ورزیدند.

چون امیر صاحبقران چنان ضعف از غازیان قزلباش ملاحظه نمود، نعره کشید که: ای دلاوران افغان،امروز روز مردی است، ومحل پایداری است، کـه در مجادله

هر گاه از شما کوتاهی به‌ظهور انجامد، نه قزلباش ونه افغان ازاین بحر بی‌پایان نجات خواهد داشت. هر گاه دراین روز جلادت از شما ظاهر شود، همگی شمارا در میان همسر وهمدوش سرافراز وممتاز روزگار خواهم نمود.

چون عیسی‌خان افغان آن نوازش بیکران از حضرت صاحبقران ملاحظه نمود، دردم با موازی یکهزار نفرغازیان افغان خودرا از مراکب به‌زیر افکنده، دامن یلی برکمربند پر دلی استوار نموده، دوراندازهای مرگ آهنگ را برسر دست گرفته، به انداختن مشغول شدند. وبه‌هردفعه که آن نامداران به‌روی رومیان گرفته می‌انداختند، موازی یکهزار نفر چون برگ خزان از اشجار زمستان برزمین می‌افکندند.

چون یك ساعت نجومی آن پاداری از آن شیرمردان ظاهر شد، وازآن طرف‌آب سرداران سپاه وغازیان کینه‌خواه توپهای رعد نشان‌را برمیان عساکر رومیه آتش می‌دادند. برخی از مبارزان عرصهٔ کارزار خودداری ننموده، با مرکب به‌آب زده، برخی در غرقاب فنا [افتاده]، وبعضی بدان حدود گذشته، خودرا به‌خدمت صاحبقران می‌رسانیدند.

چون بقدر یکهزار نفری وارد حضور ساطع النور اعلی گردید، امیر صاحبقران خودرا از بالای مرکب به‌زیر انداخته، روی نیاز به‌درگاه بی‌نیاز نموده، گفت، لمؤلفه

الهی رحم‌کن بر حال زارم ... به لطف چون تویی امیدوارم
ز عزلت سر فراز عصر کردی ... ز سر تجدید پر از نصرکردی
گیاه خشك بودم من به عالم ... ز آب رحمتت گشتیم خرم
از این خرم سرای نیکبختی ... میفکن بار دیگر تو به سختی
ترحم کن به‌بخت واژگونم ... از این گرداب غم آور برونم
اگر لطفت نباشد شامل حال ... نیاید سایهٔ من هم ز دنبال
تمام عزت از تو خواری ازتوست ... کسی کافتاده باشد یاری از توست
به هر امری که هست آغاز کارم ... به انجامش ز تو امید وارم

جبین فلك فرسای خودرا بر زمین ساییده، عرض حاجات ومدعیات خودرا از درگاه احدیت نموده، به‌تأییدات سبحانی با جمعی از مبارزان نامی مانند شیر غران ونهنگ دمان سمند جهان نورد را به‌جولان درآورده، بسیاری از مخالفان را ازپشت زین سایه‌وار برسطح زمین [نقش] گردانید. و بقیةالسیف را به‌زخم دورباش سنان و تیغ جانستان از پشت مرکب به‌زیر آورد.

درآن‌حال‌تیری ازسرپنجهٔ تقدیر برمرکب صبارفتار حضرت صاحبقرانی آمده، از رفتار بازماند. اما در ساعت یکی از شجاعان ملازمانش جنیبتی صبا رفتار به‌آن فارس مضمار کارزاررسانید. آن نظر یافتهٔ حضرت پروردگار صاحبقران زمان در کمال جلادت سوار شبدیز پرستیز گردیده، متوکلا علی‌الله بدون تأمل و اندیشه آن خردپیشه دست به‌قایمهٔ شمشیر وبه معاونت غنی‌خان افغان مرتبهٔ دیگر بر مخالفان حمله بردند، وبا صدمات حملات متواترانه معاندان را مغلوب ساخته، آثار اقتدار به‌ظهور آوردند.

واز جانب مخالف نیز گروه انبوه به‌معاونت ممش‌پاشاآمده، حربی در نهایت صعوبت

دست داد، که تا بهرام خون‌آشام دراین فلك مینافام [بوده] چنان مجادله‌ای مشاهده ننموده، و رستم داستان و اسفندیار زمان چنان هنگامهٔ قتال اندیشه ننموده.

اما صاحبقران زمان، تکیه به‌عنایت ایزد منان نموده، خود به‌نفس نفیس و ذات میمنت انیس، دست برقبضهٔ عمود خارا انگیز وحمله بدان‌گروه خسران پژوه نمود. لمؤلفه

به غرش درآمد چو شیر ژیان   چو رعد خروشان و برق دمان
به دستش عمودی چو کوه گران   که کوبد سر سروران جهان
از آن تکمهٔ قبهٔ آن عمود   درخشان شده چرخ و، گردون کبود
به در و به الماس و یاقوت نشان   به دستش گرفته شبی آسمان(؟)
فروزان از آن اختر ومهر وماه   از آن دانه های عمود سیاه
به جنبش درآمد چو شیر ژیان   هوا نیلگون شد، زمین شد نهان
به هرسو که رو کرد آن شهریار   ز کشته نمودار شد لاله‌زار
به فرق هر آن کس که زدیك عمود   فرو شد به گردون گردان چو دود
سپاه مخالف گریزان شدند   ز ضرب عمودش هراسان شدند
دلیران و گردان فیروز جنگ   همه شیرکین و همه چون پلنگ
بکشتن ز رومی هزاران هزار!   شده دجلهٔ خون بسی آشکار
چنان شورشی کس ندارد نشان   سما خون چکان شد زمین ارغون
غنی خان افغان درآن کارزار   ز رومی و شامی بکشت صد هزار
به تحسین او، شه زبان برگشاد   به افغانیان کرد بسیار داد

القصه از ضرب عمود صاحبقران و تفنگ افغانیان ارکان احوال طوایف رومیه تزلزل یافته، اما در نهایت صعوبت در مجادله و محاربه کوشیده، لوازم مردانگی ظاهر می‌ساختند.

و در آن روز فتنه‌اندوز، احمدپاشا خود به‌بلندی برآمده، به‌نظاره مشغول گردیده، زبان بدین مقال‌گشوده، به‌امرا و اعیان گفت و تقریر می‌نمودکه: خراب شودخراسان، وآباد شود، که همیشه اوقات سام نریمان و رستم داستان به‌بار می‌آورد! حقا وثم حقا که نادر دوران است، و صاحبقران زمان است! گفته وتحسین می‌نمود.

دراین وقت نسیم فتح و ظفر برپرچم اژدها پیکر وزیدن آغاز نهاده، غازیان‌رومی طاقت صدمهٔ غازیان جلادت نشان نیاورده، روی از معرکهٔ نبرد برگردانیده، به‌سمت کهنه بغداد راه فرار پیش گرفتند.

وصاحبقران زمان از غضبی که بدان مستولی گردیده بود، غازیان و نامداران را تحریك به‌گرفتن کهنه بغداد نمود. و در آن هنگامهٔ قتال و شورش شمشیر ظفرمآل، نامداران قزلباش و دلیران نصرت تلاش خودرا به دروب کهنه بغداد رسانیده، جمعی از رومیان که به‌استحفاظ دروب و بروج اشتغال داشتند، از شمشیر جانستان و ناوك‌پران وتفنگ غارت دین و ایمان غازیان ظفر همعنان طاقت نیاورده، دروب و بارو را افکنده، به‌جانب بغداد جدید روآوردند.

و نامداران لجهٔ شجاعت و دلاوران با استقامت اندیشه از حربه و گلوله ننموده،

خودرا به‌میان آن قلعه گرفتند. و هرچند غازیان رومیه لوازم پاداری و سعی و جهد ورزیدند، غازیان قزلباش اندیشه از هجوم لشکر اعدا ننموده، از اطراف قلعهٔ بغداد هجوم آورده، در و دیوار بست آن قلعه را به‌ضرب بیل و کلنگ خراب نموده، خودرا به‌میان حصار گرفته، در هرجا و مکانی‌که طایفهٔ بغدادی سنگر بسته بودند، در نیم‌ساعت نجومی برهم شکسته، سلك جمعیت ایشان را چون ستارهٔ بنات‌النعش پراکنده ساخته، ممرهای راه و سرگذرگاهها را تصرف نمودند.

وطایفهٔ رومیه فرار نموده، خودرا به‌روی جسری که به‌بغداد جدید می‌رفت گرفتند. متعاقب غازیان قزلباشیه خودرا رسانیده، به‌قتل آن طایفه مبادرت نمودند.

لمؤلفه

چنان فتنه‌ای کس ندارد نشان ‌ نگشتی زمین فرق از آسمان
از آن شورش فتنهٔ واژگون ‌ زمین و زمان شد چو دریای خون
ز گردو دخان [بسته] راه فغان ‌ زمین رفت از غم ابر آسمان
سرو دست مردان و طفل صغیر ‌ فتاده ز زخم سنان و ز تیر
یکی نوحه می‌کرد برای پدر ‌ یکی داد می‌کرد بهر پسر
یکی یاد فرزند و زن می‌نمود ‌ یکی داد می‌کرد ز چرخ کبود
یکی غرقهٔ خون پر انقلاب ‌ یکی را شده دیده ودل کباب
چنان وحشتی شد در آن روزگار ‌ که گردون افلاك شد بیقرار
از آن گیرودار و از آن [ ] داد ‌ به جنبش درآمد [ ] شداد عاد
همی گفت با غم که بغداد بود ‌ ز عصرم الی حال آباد بود
چرا نادر عصر، کردی خراب ‌ مگر پادشاهی تو یا بی‌حساب
چنین گفت گردون پر عشوه‌ساز ‌ کشم هر زمان من یکی را به ناز
یکی را کنم شاه جمشید فر ‌ یکی را کنم خسرو دادگر
یکی را سلیمان دوران کنم ‌ یکی را چو فرعون و مروان کنم
تو را من نمودم [چو] شداد عاد ‌ بدادم ز تختت یکی را به باد
هزاران چون تو شه شهریار ‌ بیاورده‌ام من در این روزگار
در این دم گزیدم یکی پاکزاد ‌ ز آدم الی دم ز مادر نزاد
به گیتی شده نادر نادران ‌ شدم من همیدون بدان همعنان
بدان چند روزی مدارا کنم ‌ به اقلیم عالم دلارا کنم
به آخر چو تو زیر خاکش برم ‌ به خورد خر(؟) مار و مورش دهم
چنین است آیین این زال پیر ‌ گهی شهد بخشد گهی زهر تیر
ز آصف همین یك سخن گوش‌دار ‌ منه دل به این چرخ مردم شکار

در آن روز قیامت شور، غازیان قزلباش در قتل و غارت بغدادیان کوشیده، همگی آن جماعت را طعمهٔ شمشیر آبدار آتش‌کردار نمودند. جمعی‌که هجوم برسرجسر نموده بودند ازبسیاری وفور جمعیت، اقبال ابد مآل نادری درحرکت آمده، و بحر ادبار رومیه به‌تلاطم درآمده، جسرکه[آن‌را] به‌زنجیرهای قوی استحکام داده بودند، از تقدیرات

ازلی ازهم گسیخته، طایفهٔ مترددین همگی غرقاب فنا وخوراك ماهیان دریا گردیدند. چون راه گریز به‌غیر از صدمهٔ شمشیر تیز ندیدند، تمامی صدای الامان به‌گنبد مینافام رسانیده، به‌عجز و تضرع فریاد داد و بیداد برآوردند.

چون مقدمهٔ گسیختن [جسر] گوشزد صاحبقران گردید، به‌زاری و عجز آن طایفه ترحم نموده، به‌چاوشان بلندآواز و جارچیان دمساز مقرر فرمود، که قدغن نمایند که از قتل و غارت دست‌کشیده، به‌خاطر فیض مآثر امام دائم حضرت امام موسی‌کاظم (ع) متعرض طایفهٔ مذکوره نگردند.

در دم فرمان والا را به‌اهالی و اعیان غازیان رسانیده، تمامی دست و چنگال خون آلود از کشش آن طایفه کشیده، اموال و غنایم ازحد وحصر [بیرون] برای خود کسب نموده، واسرای آن دیار را بخشیده، عیال و اطفال آنها را به‌دست ایشان سپردند، و کوس وگورگه برای فتح و تسخیر آن قلعه به‌نوازش درآوردند.

و در آن روز، صاحبقران زمان غنی‌خان افغان را سه‌دست خلعت متعدد شفقت فرمود، و یکهزار تومان مواجب داشت دوهزار دیگر برآن بیفزود. و جمیع سرکردگان افغان را نوازشات بسیار نموده، هریك را به‌مناصب یوزباشیگری و مین‌باشیگری سرافراز فرمود. و از اموال و غنایم، آنچه توانسته کسب نموده بودند به‌ایشان بخشید.

چند نفری از سرکردگان اکراد آذربایجانی، که از ایشان درمحاربه کوتاهی و جبن‌ظاهر شده بود، به‌غضب قهرمان زمان گرفتار شده، دست و پای ایشان را بریکدیگر بسته به‌میان شط افکندند.

چون خاطر جمعی از آن نواحی حاصل نمود، به‌کنارهٔ شط آمده، سرادق جاه و جلال به‌اوج اقبال رسانیده، درآن منزل نزول اجلال فرمود.

۵۵

بستن جسر برروی شط بغداد به‌نیروی دولت خداداد ومعاونت رب عباد و وقوع حالات

چون به‌تأییدات ایزد منان و توفیقات ائمهٔ انام بغداد کهنه به‌تصرف اولیای دولت قاهره درآمد، از نواحی سامره و کوفه و کربلای معلی ایلچیان با تحف وهدایا به‌پایهٔ سریر اعلی آمده، [ایشان را] مورد نوازش پادشاهانه ساخته، رقم معافی به‌آن جماعت داده، قرین امیدواری روانهٔ اوطان خود نمود.

وهریك از سرکردگان آن دیار را به‌عطایای ارجمند سربلند ساخته، مقرر فرمود که ازهر قبایل و عشایر و طوایف اعراب که در حوالی اردوی معلی شیمن دارند، از آب بازان آنها با اسباب متعلقه روانهٔ اردوی خاقانی نمایند، که آمده درساختن جسرلازمهٔ

اعانت به‌عمل آوردند. سرکردگان مذکور در مدت دویوم قریب به‌ده‌هزارکس از اعراب آب‌باز با اسباب و ضروریات آن روانهٔ دربار عرش مدار نمودند.

واستادان صاب وقوف و کشتی‌سازان چون فیلسوف جمیع مایحتاج جسر را حسب‌الفرمودهٔ یاربیگ خان توپچی باشی به‌انجام رسانیده، زنجیر و طناب که از امورات اعظم بود، در دارالسلطنهٔ اصفهان ساخته و آورده بودند.

چون آب‌بازان داخل رود پرشور گردیدند، اولاً از هردوطرف آب درختهای قوی هیکل را تراش داده، درهرسمتی ده دوازده تنهٔ چنار را در خاك نمودند، و بقدر یکهزار عدد سنبك را در قطار همدیگر بسته اولاً طنابی چون ران شتر ازآب گذرانیده، درآن درختهای مذکور نصب نمودند، و سنبکها را بدان ریسمانها بسته مسدود نمودند. چون کار به‌اهتمام رسید، بدان قراردادند که یوم دیگر زنجیر را بدان نصب داده اموال ودواب غازیان را بدان جانب عبور دهند.

به‌جهت نظاره و تماشای جسر، مقرب‌الخاقان میرزا زکی ندیم و حسنعلی خان معیرباشی[1] و مصطفی‌خان بیگدلی[2] و علیمردان‌خان فیلی و جمع دیگر از امرا و خوانین بربالای جسر برآمده، به‌نظاره وتماشا مشغول بودند، و به‌استادان تحسین و آفرین می‌نمودند، که ناگاه از چشم زخم روزگار و کجرویهای زمانهٔ غدار جسری به آن عظمت و ریسمانی به‌آن قوت چون تارعنکبوت ازهم گسیخته، و گمی‌ها به‌سمت بغداد جدید روانه گردید.

چون صاحبقران زمان چنان ملاحظه نمود، که جمیع سرکردگان و سرخیلان در بالای تخته‌های جسر مانده، به‌سمت دارالسلام بغداد روانه شد، آه از نهاد آن حضرت برآمده، پابرهنه از سراپرده بیرون دوید، آب باران و گمی‌سازان راً در آب افکنده، هرچند لازمهٔ سعی و جهد را مرعی نمودند، آن رود آب چون تندباد آن گمی‌ها را پیش انداخته، به‌طرف مخالف می‌رفت. وصاحبقران گیتی‌ستان درکنارهٔ رود تایك‌میل‌راه آمده، نزدیك به‌آن شده بود که به‌اصل آن بلده داخل شود، که چند نفر آب‌باز صاحب وقوف خودرا به‌مهار آن گمی‌ها رسانیده، و سرمهار را گرفته به‌کناره کشیدند. و سرداران صحیح و سالم بوده، از آن غرقاب فنا نجات یافته، به‌پابوس اقدس مشرف شدند.

ودرآن روز فرح‌اندوز، حضرت گیتی‌فروز قریب به‌سه چهار هزار تومان به‌فقرا ومساکین آن نواحی عطا فرموده، به‌وظایف شکرگزاری جناب باری مشغول گردید.

مجدداً در ساختن گمی و جسر پرداختند. دراین مرتبه به‌اقبال بی‌زوال نادری وامداد و اعانت ائمهٔ اثناعشری، جسری مانند سد اسکندر در نهایت خوبی به‌اتمام‌رسیده، وزنجیر قوی استحکامداری را به‌آن تعبیه نموده، تخته‌های بسیار بر بالای آن کشیده،

۱ــ اصل: معیارباشی لقب معیرالممالك که فرزندان اوهم تا دورهٔ ما آن را داشته‌اند، ظاهراً در محاوره به‌صورت معیرباشی به‌کار می‌رفته، وآبراهام گاتوغی گوس نیز آن‌را به‌همین‌صورت آورده است.

۲ــ اصل: بیدلی.

چنان جسری طیار نمودند که در نیم ساعت نجومی بیست‌هزار کس بدان حدود عبور نمودند.

واکثر از راویان چنین ذکر نمودند که زنجیری که از دارالسلطنهٔ اصفهان آورده بردند، استادان به‌خدمت خسرو صاحبقران عرض نمودند که ضعیف وباریك شده، وهرگاه مجدداً به‌ساختن زنجیر دیگر مقرر می‌شد کار به‌طول کشیده معطلی در امور پادشاهی به‌وقوع می‌انجامید.

صاحبقران زمان از این مقدمه مشوش‌خاطر و رنجیده دخایر(؟) گردیده بود، که یوم دیگر استادانی که در کنارهٔ جسر زمین آن را بایر نموده، میخهای علیحده‌نصب می‌نمودند، ناگاه از یك سمت زمین بیلداران که به‌حفر آن اشتغال داشتند، موازی یك سلسله زنجیر عظیم که از ایام نواب کامیاب خاقان رضوان مکان شاه‌عباس— انارالله برهانه ــ بعد از تسخیر بغداد در آنجا پنهان نموده بودند بیرون آمد. وبندگان گیتی‌ستان ازدیدن آن زنجیر سجدات شکر الهی را به‌جای آورده، مقرر فرمود که برروی شط کشیدند، و جسر مذکور به‌نحوی استحکام یافت، که همه روزه غازیان ظفر توأمان به‌مراکب پرستیز سوار شده، ازاین طرف به‌آن طرف و از این سمت به‌آن سمت عبور می‌نمودند.

چون خاطر جمعی کامل حاصل نمود، مقرر فرمود که غازیان اردوی والا نیمه‌ای ازآب عبور کرده، در کنارهٔ شط سنگر حصین مرتب نمودند. و فوجی از غازیان را رواتهٔ بغداد کهنه فرمود که رفته به‌محافظت آن قیام نمایند، و نگذارند که احدی به‌این جانب عبور نماید.

صاحبقران زمان چون از ساختن جسر و سایر مهمات فراغت یافت، با خاصان درگاه و معتمدان دولتخواه به‌عزم زیارت وعتبه‌بوسی، درگاه ملایك پناه سابع ائمهٔ طاهرین (ص) امام‌موسی‌کاظم (ع) را به‌قدم شوق و اخلاص طریق ارادت و اختصاص پیموده، به‌قرب وصول آن روضهٔ مقدسه و مشاهدهٔ شعشعهٔ انوار قدسیه، از روی خلوص طویت و محض ظهور نیت[۳] و پاکی طینت، با امرای عظام و ارکان دولت سپهراحتشام خود را از مرکب نگونسارساخته، از صهبای شوق مدهوش وارجبین عجز وافتقاربرخاك مذلت و نیازمندی مالیده، استمداد همت و طلب فتح و نصرت از حضرت رب العزه وبواطن فیض مواطن ائمهٔ انام (ع) نموده، از آنجا به‌اعانت هادی توفیق احرام طواف مرقدگردون مطاف آن حضرت بسته، به‌آداب پسندیده پیاده عازم گردید.

وچون خدام والامقام آن روضهٔ فایض‌الأنوار از رسیدن مقدم شریف آن خسرو جم‌اقتدار اطلاع یافتند، به‌استقبال شتافته، آن سرور سلاطین دوران را قرین اعزاز و احترام داخل روضهٔ عالم‌آرا وقبهٔ عرش آسای آن حضرت نمودند. بعداز تلثیم آن عتبهٔ علیه، در تحت آن قبهٔ شریفه که محل اجابت دعوات و منتج حصول سعادات است، به‌لوازم دعا و زیارت و مراسم طاعت‌و عبادت [قیام]، و طلب آمرزش و مغفرت از درگاه

۳ــ نیت را تراشیده، وبه‌جای آن «تشیع» نوشته شده.

واحد بی‌ضنت، ومسئلت فتح و نصرت و توفیق کشورگشایی از درگاه الهی استغاثـه می‌فرمود.

بعد از مبانی آداب زیارت، تصدقات و خیرات بسیار به‌فقرای آن نواحی داده، وقندیلی چون قبهٔ خورشید خاوری بربالای روضهٔ منورهٔ مقدسه [برای] ضیاگستری نصب فرموده، و بیوتات و مهمانخانه‌جات و میان روضهٔ منوره را به‌فروش ابریشمی ونمدهای کرمانی زیب وزینت داد. وبه‌عمال سرکار عظمت مدار خاقانی مقرر داشت که مادامی که رایات جاه و جلال در این حدود نزول اجلال دارد، هرشب مقدار پنج خروار برنج مع‌اسباب متعلقهٔ آن تسلیم خدمهٔ سرکار فیض‌آثار آن حضرت (ع) نمایند، که طعام نموده، دروجه خدمه و فقرا داده شود.

چون آداب بندگی وحصول مقاصد پادشاهی را به‌عمل آورد، از آن درگاه ملایک پناه، مرخص شده، وارد اردوی معلی گردید.

دراین [وقت] جمعی از طایفهٔ افاغنه و هزاره و تایمنی و کوکلان آمده، به‌عرض مقدس شهریار کیوان اقتدار رسانیدندکه: چون به‌مرقد مطهر آن حضرت، بندگان گیتی‌ستان لوازم حرمت و اعزاز و اکرام مرعی و مبذول داشته، حسن ارادت واخلاص خود را ظاهر نمودید، و همگی طایفهٔ قزلباشیه در طوف مرقد منور آن معصوم مشغول‌اند، واما رجاله و بیخردان بدحوصله بدون فرمان قضا جریان، به‌مقبرهٔ زبدهٔ مشایخ مکرم وگوهر دریای علم قلزم حضرت امام [ابو] حنیفهٔ اعظم رفته، بیحرمتی می‌نمایند، و و فروش واسباب و مایحتاج و قنادیل آن را تاراج نموده‌اند. استدعای این غلامان آن است‌که احدی متعرض مرقد مطهر پیشرو اهل تسنن نگردیده، ما را خجل زده روزگار و دلشکسته و بی‌اعتبار ننمایند.

چون بندگان عظیم‌الخصال از طایفهٔ خدمتگزار و جانسپار این چنین ملتمس و شکایت را شنید، نظر به‌سلوك ملوك، وروبهٔ کشورگشایی و سررشتهٔ امور پادشاهی، که باید هفتاد و دوملت در اردوی ذیشوکت به‌خدمات و سربازی مشغول شوند، و از روی امیدواری خدمت نمایند، بخصوص بنابه‌خاطر غنی‌خان افغان که مکرر در سفر و حضر خدمات شایسته از آن به‌وقوع رسیده بود، علی‌الخصوص در محاربهٔ آن طرف جسر که اگر طایفهٔ افغان پاداری نمی‌نمودند، احدی از آن غازیان به‌سلامت جان به‌ساحل نجات نمی‌رسانید، و چون مکرر در محاربات قوی دلاوریها ازآن جماعت به‌ظهور رسیده بود؛ نواب اقدس صاحبقرانی ملتمس ایشان را مبذول داشته، از راه الفت و محبت درآمده فرمودکه: چندنفر نسقچیان[۴] به‌آن‌مکان رفته، وقدغن فرمود که احدی ازغازیان‌قزلباشیه بدان جانب عبور ننمایند. و هرگاه وارد گردند، از راه حرمت درآمده به‌طواف و زیارت ودعا مشغول شوند. و فروش و قنادیل نیز روانه [فرمود] که برده نصب نمودند. وبه نحوی مقبرهٔ متبرکه و دخمهٔ شریفهٔ امام اعظم را آراسته نمودند، که از اول به‌هزارنحو زیب و زینت بهتر گردید.

۴ـ اصل: نساقچیان.

چون آوازهٔ حرمت و عزت آن گوشزد خاص و عام ولایت عربستان و آن دیار گردید، سکنهٔ آن ملک هریك به‌امیدواری تمام وارد درگاه جهانگشا گردیده، طوق اطاعت و بندگی به‌گردن خود گرفته معاودت می‌نمودند، سوای جمعی از طایفهٔ بنی‌عامر که در نواحی کوفه درمیان ریگ‌روان می‌بودند.

هرچند صاحبقران زمان نزد ریش‌سفید آن طایفه که عبدالرحمن بود کس روانه نمود که وارد درگاه‌جهان پناه گردد، آن موشخوار چون موازی دوازده‌هزار عرب نیزه‌دار مادیان‌سوار داشت، باد نخوت وغرور در دماغ خود افکنده، وارد حضور ساطع‌النور اعلی نگردید.

نادر دوران را از این طرز و طور و بدسلوکی ناخوش آمده، چند نفر از اعراب بادیه را به‌حضور خود طلب فرموده، عرض راه را تحقیق نمود. عربان عرض نمودندکه از اینجا تا مکان جماعت اشرار موازی هشتاد میل راه است‌که چهل فرسنگ آن آب و آبادی ندارد، که هرگاه مرغان هوا بدان حدود افتند ازعطش و تشنگی و گرما چون سینهٔ عاشقان بینوا کباب می‌گردند. و سپاه قزلباش را رفتن به‌آن حدود امری است محال، و آرزویی است بی‌مآل، که اگر ملاحظهٔ آن راه نمایند از رفتن نادم و پشیمان خواهند گردید، اما ندامت و پشیمانی سودی نخواهد داد.

بسکه درباب حرکت غازیان و عطش و بی‌آبی عرض راه به‌خدمت دارای زمان عرض نمودند، اراده نمودکه تنبیه معاندین آن حدود را موقوف نماید. اما رگ غیرت صاحبقرانی درتلاطم آمده، دراندیشه و خیال و کدورت روزگار به‌سر می‌برد، که به‌چه نحو تنبیه و تأدیب متمردین و اشرار اعراب را نماید، که خانعلی‌خان کوکلان که مأمور قراولی سمت ارزن‌الروم بود، وارد حضور جهانگشای اقدس گردیده، آثار ملال از ناصیهٔ همایون مشاهده نمود. چون مردی قدیمی و به‌نواب اعلی فدوی بود، در مقام عرض درآمده [گفت]:

الهی در جهان ای خسرو دین نگردی هیچ در اندوه و غمگین
زدست روزگار و چرخ بدکار نیابی از جهان هرگز تو آزار
همیشه خاطرت شاد و دل افروز شود روشن شبت پیوسته چون روز
به عالم سرور این سرورانــی به گردون مهر و ماه آسمانی
چه غم داری که هیچت غم نباشد چه کم داری که هیچت کم نباشد

باعث ملال‌خاطر اشرف چیست؟ مگر از این غلام اخلاص فرجام غباری پیرامون خاطر اشرف گردیده، یا از مخالفین دولت کدورتی برطبع همایون راه یافته؟ آرزوی این عقیدت بنیان این است‌که چگونگی رنجش خاطر آفتاب اثر را مقرر فرمایند.

صاحبقران زمان چون علاقهٔ بسیار و توجه زیادی به‌آن داشت، از راه شفقت‌درآمده، فرمودکه جمعی از طوایف اعراب عامری که درنواحی کوفه می‌باشند، سر از متابعت وانقیاد پیچیده، خودرا به‌میان خامه‌های ریگ روان و مکانهای بی‌آب و نان کشیده، و اکثر اوقات سوار مادیان عربی گردیده، از اطراف اردوی کیوان‌پوی درآمده، بدتاخت وتاز مشغول‌اند. وحال‌که استفسار جا و مکان آن طایفه می‌نماییم، می‌گویند که عرض

راه آبادی ندارد، وبدون ریگ روان و خار مغیلان چیزی درآن بیابان وجود ندارد. وهرگاه اراده نماییم، که فوجی از غازیان را برسرآن جماعت بفرستیم، از آن اندیشه می‌نماییم که مبادا در عرض راه به‌جهت عدم آب و علوفهٔ دواب عسرت کشیده، در معرض تلف درآیند، و کاری ازپیش نرود.

خانعلی‌خان کوکلان عرض نمودکه: هرگاه از ممکن عز و جاه امر و مقرر گردد، این غلام با جماعت کوکـلان و تایمنی و سیستانـی رفته، جمعیت آن طایفهٔ اشرار را پراکنده نموده، همگی را قتیل و اسیر به‌درگاه جهان‌پناه حاضر نماییم.

بندگان صاحبقران فرمودندکه: چارهٔ راه [را] چگونه خواهی نمود؟

عرض نمود که: مکرر از نواحی اترك که به‌سمت منقشلاق و دشت قبچاق عازم شده‌ایم، مشکها و راببه‌ها[5] برداشته سی‌فرسخ و پنجاه فرسخ راه طی نموده‌ایم تا به‌مقصد رسیده‌ایم. حال الحمدلله به‌اقبال ابدمآل صاحبقرانی در کمال سهولت رفته سلك جمعیت آن طایفه را متفرق واسیر نموده، به‌درگاه جهان‌پناه بیاورم.

نواب صاحبقران سخنان مشارالیه را سنجیده، در دم بقدر هشت هزار کس از نامداران فیروزجنگ و بهادران با فرهنگ به‌اتفاق خانعلی‌خان و باقی سرداران از هرجماعت خود همراه نموده روانه فرمود.

و خانعلی‌خان غازیان را مقرر فرمود که هریك موازی سه‌مشك آب برداشته عازم شدند. و درحین ورود کوفه، که دراین اوان [که] سنهٔ مذکوره است، خراب وویران شده، از آن منزل آب برداشته، چند نفر از اعرابی که بلدیت آن سرزمین [را] داشتند، باخودبرداشته، به‌ایلغار تمام روانه شدند. چون قدر ده میل راه درمیان ریگ بیابان آمدند، برسرچاهی آمده، ودر آنجا آب بسیار در مشکهای خود نموده به‌سرعت عازم گردیدند.

چون سه‌شبانه‌روز در آن شدت و حرارت هوا، که برهٔ سما در تنور تفسیدهٔ هوا بریان گردیده بود، راه طی‌نمود ند، گرمی و شدت هوا به‌مرتبه‌ای به‌غازیان راه یافت، که آنچه آبی که برداشته بودند، همه را صرف نموده، صدای العطش در آن بیابان به‌اوج فلك‌اثیر رسانیدند.

اما خانعلی‌خان موازی یکهزار رأس دواب را که راببه بار نموده [بود] به‌احدی نمی‌داد. چون در آن روز بقدر ده میل راه طی نمودند، گذر ایشان بربادیه‌ای افتاد، که باز بلند چرخ از هوای‌آن‌نتوانست گذشت، و فهم تیزتگ و وهم تند دو چون قطب دولابی به‌گرد آن نتواند گشت. هرتپه‌اش کوه بلایی، و هروادیش از محنت دریایی، سپهر از آتش سوختگانش خاکستری، و مهر در میان آن سوزان اخگری، گوش هلال‌را از عکس حلقهٔ مارانش زیوری

آنچنان پـر خطـر بیابانـی　　　که سلامت نرست از آن جانی

چون خرگاه سپهر از شعلهٔ آفتاب گرم، و بساطش چون قاقم و سنجاب نرم دید،

ــ۵ راویه (= خیك بزرگ آب)

وصدای العطش نامداران به‌ایوان کیوان راه یافت، سردار مشارالیه آبهایی را که در راییه‌ها داشتند، برغازیان رسد نموده، و مردم را تسکین داده روانه گردید.

چون دویوم دیگر راه بریدند، به‌غیر خار مغیلان و ریگ بیابان چیز دیگری به ایشان نرسید، وبالمره قطع حیات نمودند. بسیاری از مراکب سقط شده و از شدت گرما از رفتن مانده، غازیان مضطر گردیده، از جماعت اعرابی که بلدیت آن راه می‌نمودند تحقیق نمودند، معلوم شد که راه را غلط کرده بودند. سردار والاتبار آن‌چند نفر دلیل را به‌قتل آورد.

چون قطع حیات نمودند، آن خان جلادت نشان غازیان را درمیان آن ریگستان نزول فرمود. و خود موازی یکهزار نفر از نامداران را برداشته، از میان اردو به‌سمت جنوب آن حدود عازم گردید. چون بقدر یك میل راه طی نمودند، از حرارت وشدت باد سموم اسبها از رفتار، و زبان غازیان از گفتار مانده، درمیان ریگ نزول‌نمودند.

وخانعلی‌خان با دیدهٔ گریان و سینهٔ بریان برگوشه‌ای رفته، به‌مناجات واستغاثهٔ درگاه احدیت مشغول شد. و گریهٔ بسیار نموده به‌خواب رفت. در عالم رؤیا مظلوم غربا و مقتول کربلا حضرت سیدالشهدا را به‌نظر آورد که به‌لفظ گوهربار فرمودکه: برخیز که به‌آب رسیدی.

چون دیده گشود، شادمان به‌دور و دایرهٔ خود نگاه کرد احدی را ندید. خامه ریگ بلندی را به‌نظر درآورد. آن مرد پیر با محاسن سفید ودل پرامید خودرا به‌بالای آن خامه ریگ رسانید. چون به‌زیر پا نظر نمود، گوسفند بسیاری دیدکه به‌چرا مشغول‌اند. وسطح زمین که قریب یك میدان می‌شد، چاه آب بسیاری بود که گوسفندان خودرا آب می‌دادند. چون چنان دید شکر ایزدی به‌جای آورده به‌نزد قشون عود نموده ایشان را به‌مژدهٔ آب تسلی اد.

وچنان اندیشید که هرگاه بدون تأمل روانهٔ سرچاه گردد، مبادا مخالف خبردار شده، کار ضایع شود. لابد چند نفر از کسان خود [را] روانه نمود که غازیان را مژدهٔ آب داده، بزودی وارد گردیدند. چون غازیان از نسیم روح وبدن مطلع‌گردیدند، ازمکان خود حرکت نموده، وارد نزد سردار مذکور گردیدند. ودرزیر آن خامهٔ ریگ روان دسته‌های سپاه خود را مضبوط نموده، به‌هیئت اجتماعی عازم آن حدود گردیدند.

چون شبان را چشم برآن لشکر ناگهان افتاد، ارادهٔ آن نمود که فرار نماید. غازیان دور و دایرهٔ آن‌را فروگرفته بودند، خودرا در غرقاب فنا دید، ناچار زبان‌عجز گشوده وارد حضور و دستگیر نامداران موفورالسرور گردید. و غازیان نحوی‌نمودندکه احدی از آن جماعت به‌جانبی عبور نتوانست نمود. و غازیان در سر چاهها نزول نموده، خودرا و دواب خودرا سیراب نموده، از تشنگی نجات داده، جان تازه و روان بی‌اندازه حاصل نمودند.

چون خاطر خودرا بالکلیه از تشویش آب نجات دادند، از جماعت اسرا مکان عبدالرحمن عامری را تفتیش نمودند. گفتند: از اینجا تا محل سکنای آن جماعت پنج میل راه است، و عبدالرحمن خود ده یوم می‌شود که با سه‌هزار نفر به‌تاخت اردوی

قزلباش رفته. خانعلی‌خان دوشبانه‌روز در آن نواحی توقف، و آسوده واستراحت نموده، دریوم سیم با غازیان درحرکت‌آمده، به‌سر آن جماعت عازم شدند.

چون آفتاب جهانتاب برقطب فلك دولاب راست ایستاد، و عالم ظلمانی را چون سینهٔ صاف ضمیران روشن و نمایان نمود، برفراز خامهٔ ریگ برآمده، چون ملاحظه نمودند در آن پهن دشت خیمه و سراپرده و سیاه خانهٔ بسیار [و] از حد بیشمار به‌نظر درآوردند. وآن طایفه از تقدیرات فلك غافل و از افعال و کردار خود در تغافل، که ناگاه آن لشکر رزمخواه از فراز آن خامه ریگ چون شیر و پلنگ و یا چون شهباز زرین بال، و چون سیلابهٔ کوه مال روبرنشیب نموده، اولا برای خوف و رعب اعدا جمع کثیری از مردان آن طایفه را طعمهٔ شمشیر آبدار نموده، در خاك و خون نشانیدند.

وخانعلی‌خان و علیمردان بیگ افشار و ندرخان تایمنی چنان اراده نمودند که جماعت مذکوره را کوچ داده، روانهٔ دربار معدلت‌مدار خاقانی گردند. همگی‌به‌این امر راضی شده، آن گروه را تماماً با مال و دواب حرکت داده، روانهٔ اردوی ظفرشکوه [نموده]، واز راهی‌که آن طایفه خود بلدیت داشتند، عازم وروانه شدند.

وچند نفر از مشایخ آن طایفه را نزد سردار عظیم‌الوقار آوردند، ایشان عرض نمودندکه: اگر به‌غازیان قدغن فرمایند که دست درازی به‌سیرت و ناموس ما ننمایند، باعث خشنودی و امیدواری این فقیران خواهد گردید! خانعلی‌خان و سایر سرکردگان سپاه برآن طایفه ترحم نموده، به‌غازیان قدغن نمودند که متعرض ناموس آن جماعت نشده، گذارند که به‌خاطرجمعی روانه گردند!

اما از آن جانب چون عبدالرحمن از نواحی [اردو] تاخت و تاز نموده، مراجعت به‌اوطان خود نمودند، در این وقت چند نفر از فراریان میان ایلات آمده، مقدمهٔ ورود [غازیان] و اسیر نمودن طوایف را حالی و خاطرنشان نمودند. آه از نهاد آن برآمد، وهرچند اندیشه نمود که چارهٔ استخلاص طوایف خود نماید، چاره‌ای به‌جز درگاه صاحبقرانی نیافته، باروی سیاه، شمشیرهای خودرا به‌گردن افکنده، با موازی سه‌هزار نفر وارد اردوی کیوان‌پوی گردید.

چون مقدمهٔ ورود آن را به‌عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ اعلی رسانیدند، عبدالرحمن مذکور را به‌نظر اقدس طلبیده، و از سرکشی و طغیان آن سؤال نمود. در جواب عرض نمود که امیدمن به‌درگاه گیتی‌ستان چنان‌است‌که مراوطایفهٔ مرا به‌حضرت‌امام‌حسین (ع) ببخشی. وهرگاه تقصیرات مرا به‌عفو مقرون نفرمایی، تورا به سیدشهدا نیز سوگند می‌دهم که مرا مقرر فرمایی تا به‌قتل آورند، که چنین حادثه را نمی‌توانم‌دید.

نواب صاحبقران چون تضرع وزاری آن را ملاحظه نمود، دریای عنایت و مروت صاحبقرانی به‌تلاطم درآمده، تقصیرات آن و طایفهٔ آن را به‌مظلوم کربلا وسیدشهدا بخشیده، به‌خلاع ملوکانه آن را سزاوار نموده، کماکان به‌بزرگی طایفهٔ خود برقرارنمود.

ورقم مطاع به‌عهدهٔ خانعلی‌خان کوکلان قلمی فرمودکه: چون به‌اراده و [ ] قزلباش و فرمایش صاحبقرانی، آن نره شیر بهادر ترکمانی قدم مردی ومردانگی در

بیابان خونخوار و ریگ آتشین کردار گذاشته، به‌سعی و جهد بسیار و عطش غازیان نامدار، رفته متمردین و سرکشان اعراب را به‌زنجیر غضب قیامت لهب همایون ماکشیده، عموماً ذکور واناث آن طایفه را بی‌رعب و هراس برداشته، وارد درگاه جهانگشا می‌گردد، دراین وقت عبدالرحمن عامری با موازی سه‌هزار نفر اعراب روسیاه وارد درگاه خلایق‌پناه گردیده، عذر تقصیرات خود و ایلات و احشامات [را] که الحال اسیر سرپنجهٔ تقدیر گردیده‌اند، مطالبه نمود. از آنجاکه فضل جناب صمدیت الهی شامل حال بندگان خیرمآل ما بود، آن عالی منزلت را با توابع و عشایر به‌سرور انبیا وخون ناحق سیدالشهدا بخشیدیم، که در هرمکانی که وارد گردند، اسرای مذکور را تسلیم [او] نموده، معاودت به‌اردوی ظفر شکوه نمایند.

وارقام مطاعه را مصحوب یساولان و عبدالرحمن روانه نمود.

چون مومی‌الیه از خدمت صاحبقران زمان مرخص شد، پای دولت در رکاب سعادت آورده، چون برق لامع در نواحی کربلای معلی درکنار آب فرات به اسیران گلخن ملال و طالبان گلشن‌وصال رسید. اسیران و ایل و متابعان به‌استقبال آن نیک‌مآل سراپای برهنه دویده، از آن مژدهٔ مفرح‌اثر اکثر از آن طایفه بهره‌ور گردیدند. چون خانعلی‌خان و سرکردگان از مضمون رقم مطاع اطلاع یافتند، مردم خانواری مذکوررا تسلیم عبدالرحمن نموده، اسباب و اموال آنها را نیز رد نمودند.

وعبدالرحمن موازی دوازده‌هزار رأس اسب عربی باموازی یکصد هزار گوسفند به‌عنوان پیشکش به‌نظر اقدس رسانید، و خانواری خودرا در آن حدود در مکان اول جابه‌جا نموده، به‌اتفاق سرداران روانهٔ حضور ساطع‌النور گردانید.

و در حین ورود سرداران، حسب‌الفرمان شهریار گیتی‌ستان، جمعی از خوانین وامرا استقبال نموده، به‌اعزاز و اکرام وارد درگاه فلك احتشام گردیدند. و بندگان اقدس کمال شفقت و مرحمت به‌آنان نموده، از وقایع عرض ره استفسار فرمود. خانعلی‌خان به‌نحوی که رو داده بود، و مقدمهٔ خواب دیدن و عطش غازیان را حالی رای الهام‌آرا نمود. بندگان اقدس چون اعجاز آن خلاصهٔ ایجاد را شنید، ارادهٔ زیارت‌مرقد منور کنندهٔ خیبر و پادشاه دین پرور علی‌مرتضی و کربلای معلـی [را] نمود. و عبدالرحمن را مرخص فرمود، که رفته ایلات خودرا سکنی نموده، به‌اردوی والا مراجعت نمایـد.

ودور ودایرهٔ بغداد را احاطه نموده، مقرر نمود که بروج بسیار تعبیه نموده، قراول[۶] گذاشتند، که احدی عبور نتوانست نمود. و بغدادیان ازعدم[آذوقه] وگرسنگی ناکار، و برخی فرار نموده، وارد اردو می‌گردیدند. و فقیر و فقرا قریب به‌سی‌چهل هزار نفر هلاك گردیدند.

وهمه روزه احمدپاشا چاپاران به‌درگاه خوانکار فرستاده، کمك وامدادمی‌طلبید. چون قاصدان وارد گردیده خاطر جمعی می‌دادند که متعاقب سرعسکر مقرر شده وارد

۶ـ اصل: قراوزن.

می‌گردند، احمدپاشا یوم‌بیوم در قلعه‌داری لوازم پاداری را معمول و مرتب می‌داشت.

۵۶

دربیان رفتن خسرو صاحبقران زمان به‌شرف زیارت عتبات عالیات سدره‌نشان حضرت اباعبدالله الحسین و کاروانسالار اهل یقین حضرت امیرالمؤمنین

چون‌حضرت صاحبقران و آن خسروممالك‌ستان خاطر مودت ذخایر خودرا ازلوث وجود نامعدود عبدالرحمن عامری جمع نمود، دور و دایرهٔ قلعهٔ بغداد را چون نگین خانهٔ انگشتر احاطه نموده، عزم طواف [درگاه] ملایك مطاف سرور شهدا و شهید کربلا در خاطر خطیر همایون سرزده، با جمعی از سرداران سپاه و توفیق‌یافتگان آن درگاه، عنان عزیمت به‌صوب آن مکان اقدس و بلدهٔ مقدس معطوف فرمود.

سرداران وسرخیلان عساکر نصرت‌مآثر را جابه‌جا قرارداده، اختیار رتق و فتق مهمات اردوی کیوان شکوه را به‌دست امامور‌دی‌خان افشار قرارداد.

وبعد از وصول به‌آن مشهد عنبرسا و مرقد جنت‌آسا شرایط زیارت [را] چنانکه باید وشاید به‌عمل آورده، روی نیاز بدان تربت با رتبت سوده، با چشم اشکبار و دل غمگسار به‌زبان نیاز عرض حاجات سازکرده، از روحانیت مطهرهٔ اباعبدالله‌الحسین وآن نور دیدهٔ سید کونین و سایر شهدا استمداد نمود. و از بار انعام و نذور و [عطایا] مطایای امانی وآمال مجاوران و خدام آن عتبهٔ علیهٔ عالی‌مقام‌را گرانبار ساخته، همگنان را به‌صلات عاطفت نوازش فرمود.

و از اجناس نفیسه و کلابتون مکلل به‌جواهر، قبرپوشی ترتیب داده، و درصندوق تربت بهشت رتبت پوشانید، و سطوح وجدار و ارکان ودور و دایرهٔ آن قبهٔ عرش‌نشان را به‌پرده‌های منقش بدایع آثار و رشته‌های مروارید آبدار زیب و زینت داده، چهارده قندیل طلای تمام عیار، مدور به‌جواهرات ازقبیل دانه‌های زمرد و یاقوت و الماس وزبرجد بدان نصب نمود، [که] هریك چون آفتاب و سهیل یمانی برسپهر آن قبهٔ نورانی چون بروج دوازده‌گانهٔ آسمانی قرار می‌بود. و چهار قبهٔ طلا به‌دور مرقد باصفا نصب، و ساحت آن روضهٔ خلدآیین را از فروش ابریشمی چون بهشت برین مزین ساخت. و مناره‌ها که پیرامن آن عتبهٔ سدره مرتبه هریك از پادشاهان ایران ساخته بودند، به‌مژگان اخلاص رفته، همگی را به‌فرشهای گوناگون و زیورهای از عقل بیرون بیاراست.

وجهت زوار و مجاوران آن روضهٔ جنت‌آثار، از اطعمه و اشربهٔ فراوان و حلویات بی‌پایان، آن مقدار مقرر داشت‌که متوطنان وسکنهٔ آن سدرهٔ بلند مکان را از تنقیص

راتبهٔ هرروزه مطمئن خاطر گردانید.

ودوشب از روی اخلاص و اعتقاد تمام و خضوع و خشوع مالاکلام، از اول شب، تاطلوع صبح در سر مرقد آن سرور بەسر برده، آرزوی دارین خودرا در زیر آن قبهٔ منوره، که محل اجابت دعا و استجابت ثنای صاحبقرانی بود، مسئلت‌نموده اشك گلگون ازدیدهٔ پرخون جاری نموده، آرزوی بودن هنگام مجادلهٔ کربلا و جان نثار نمودن در رکاب سیدالشهدا می‌نمود

وبعد از ادای مراسم اخلاص، عنان ابلق گیتی‌ستانی چون خورشید آسمانی، به‌صوب خطهٔ شریفهٔ نجف اشرف معطوف گردانید. و روی نیاز به‌آستان شاه چاره‌ساز و عتبهٔ قبله مرتبهٔ شاه اولیا و مقتدای اهل دوسرا امام‌المشارق والمغارب اسدالـله الغالب علی‌بن‌ابیطالب (ص) سوده، به‌اقدام نیاز و اخلاص مراسم طواف آن روضهٔ ملایك‌مطاف را به‌جای آورده، در آن حریم واجب التعظیم که قبلهٔ ارباب نیاز و کعبهٔ اهل راز است، جبههٔ اخلاص برزمین عبودیت سوده، مطلبی‌را که در ضمیر ضیا تنویر داشت، از واهب متعال به‌این مقال مسئلت نمود.

که ای بخشندهٔ جرم [و] گناهم — تویی یار و مدد کار سیاهم
تویی بخشندهٔ اقبال شاهان — تویی روزی رسان موروماران؟
ضعیفی را کنی گیتی ستانش — دهی چندان غلام وبندگانش
به ملك طوس دادی سرفرازی — ز ایرانم نمودی بی نیازی
تو کردی نادر گیتی ستانم — تو خواهی کرد مرا فرمانروایم[1](؟)
ز لطف توست همیشه سرفرازی — رعیت پرور و مسکین نوازی
تویی شاهنشه اقلیم عالم — گدای درگهت گردیده حاتم
ز نورت ذره‌ای صنع اله است — همان ذره عیان خورشید و ماه‌است
سراسر کوکب گردون و افلاك — ز فضل تو شده دایم فرحناك
به امیدت دل امیدواران — فرحناکند همیشه دردمندان
ز راه لطف سوی من نظر کن — دعایم را مقارن با اثر کن
امید و بیم و فردولت از توست — سر تخت وحضیض نکبت از توست
غم و شادی کنج بی نیازی — کلید فتح باب سرفرازی
چو کردی در میان عام خاصم — سپهر آسا ز تو فر اساسم
به شام غم مرا فیروز گردان — جناح همتم نوروز گردان
به این سرور که سردار انام‌است — تو را شیر و مرا مولاش نام است
که بر بدخواه آن فیروزی‌ام ده — به امدادش به فرخ روزی‌ام ده

ودردل نذورات قصد می‌نمود که: هرگاه لطف الهی شامل حال سیاه من گردد، گنبد گردون رفعت امام همام [را] به‌تنکهٔ طلاگرفته، روشنی‌بخش خورشیدو ماه گردانم. و از فیضان روحانیت شاه نجف، آثار اجابت متقین گشته، بعد از گریه و زاری و نوحه و بیقراری، سر از گریه و سجدهٔ واهب المواهب برداشت. و خدمه و مجاوران آستانهٔ کعبه مرتبه را به‌اصناف تعظیمات بهره‌ور ساخته، و همگی همت‌والا نهمت برترویج

آن آستان ملایك پاسبان، و ترفیه حال خدمه و مجاوران گماشت. و چهار عدد قندیل مدور به‌جواهر، چون چهار رکن عالم به‌ارکان آن روضهٔ جنت ارم قرار داد. و آنگاه همت از آن شاه اولیا و سرور اتقیا طلبیده، [با] جهان جهان حزن وحزین(؟) از آن درگاه بهشت آیین، رایت اقبال آیت جاه و جلال، بـه‌صوب دارالسلام بغداد معطوف فرمود.

ودرعرض راه عبدالرحمن عامری با پیشکش بسیار وارد درگاه خلایق پنـاه گردید. نواب صاحبقران آن را رخصت انصراف داده روانهٔ مقصد نمود.

آنگاه وارد دارالخلافه گردیده، شرایط زیارت امامین همامین‌الشمسین و القمرین، مقتداءالاعالی والاعاظم ابوابراهیم امام‌موسی‌کاظم، ومرجع ارباب الرشد والـرشاد امام محمد تقی الجواد(ع)، چنانکه در خور اخلاص و اعتقاد پادشاهان دین پرور سزد وشاید، به‌جای آورده، مجاوران و مشایخان آن مکان همایون را به‌اصناف‌اکرام و احسان مسرور و شادمان گردانید. وپس از مراسم زیارت ائمهٔ هدی (ص)، وداع آستان‌ملایك پاسبان نموده، وارد اردوی کیوان شکوه گردید.

سرکردگان و سرخیلان سپاه [آرزوی] خودرا، هریك که ایام عمر و جوانی را به‌غفلت و جاهلیت گذرانیده بودند، به‌خدمت ایستادگان کریاس گردون اساس عرض نمودند. و عازم عتبهٔ علیهٔ سدره مرتبهٔ علی‌بن ابیطالب گردیده، عرض حاجات و مدعیات خودرا نموده، جبههٔ اخلاص بدان درگاه سوده، هریك فراخور حوصله مجاوران و زوار آن سدرهٔ رفیع مرتبه [را] از نقدینه و زرینه به‌احسان و اکرام مسرور و شادمان ساخته، واز مجاوران آن درگاه و مشایخان آن بارگاه رخصت انصراف یافته، عنان عزیمت به‌صوب اردو معطوف نمودند.

بعد از ورود حضور ساطع‌النور اعلی، نظر به‌اخلاص وارادت سرکردگان مجلس بهشت‌آیین، اکثر از سرکردگان را به‌انعام ونوازشات گوناگون سرافراز فرمود.

۵۷

ذکر وصول اخبار توپال پاشا[1] سردار روم فرستادن رحیم‌خان گرایلی برسر سلیمان‌بیه

راویان غم‌اندوز و مهندسان جهانسوز از تقاضای روزگار و گردش لیل ونهار ذکر می‌نمایندکه: چـون مکرر ومجدد عرایض احمـدپاشا به‌درگاه خوانکار روم و فرمانفرمای آن مرز و بوم رسید، ناچار و لابد توپال‌پاشای[1] وزیر اعظم [سابق] وعمدهٔ

۱ـ توپال عثمان پاشا .

امراء مکرم خود را مقرر فرمود که موازی سیصد هزارکس از نامداران و ینگیچریان اسلامبول و شام و حلب و دیار بکر ودمشق وارزن‌الروم و مصر [را] برداشته، به‌سرعت تمام و سررشتهٔ مالاکلام روانهٔ دارالسلام بغداد [گردد] وبه دفع و رفع نادر صاحبقران اشتغال ورزد.

پاشای مذکور، نظربه‌فرمان دارای روم درتدارک عساکرمنصوره پرداخته، توپخانه و زنبورکخانه و اثاثه اضافه از تصور [مطالعه] کنندگان این اوراق تدارک مایحتاج خودرا دیده، روانهٔ بغدادگردید.

اما راویان صحیح‌روایت، ذکر می‌نمایندکه: چون چاپاران سلطان‌محمود خوانکار به‌جهت خاطرجمعی [احمدپاشا] از قسطنطنیه مرخص و عازم بغداد گردیدند، در حوالی بغداد به‌قراولان فیروزنشان برخوردند، [که] ایشان را گرفته به‌نظر والا رسانیدند چون از ورود عساکر روم آگاه شد، با ندمای دوران و وزرای زمان خود چنان متورت دید که اگر فوجی از غازیان را به‌سمت شام و آن نواحی فرستاده تاخت و تاز نموده زهرچشم معاندین و مخالفین آن دیار نموده مراجعت نمایند، خالی از وجه نخواهد بود.

در دم باباخان چاپوشی و شاهقلی‌بیگ قاجار مروی و محمدرضا بیگ کپنک‌لو را سردار نموده، با موازی دوازده‌هزارکس روانهٔ توابع دیار روم نمود. باباخان سردار نظر به‌فرمان صاحبقرانی با غازیان نصرت قرین روانه گردید.

چون نواب صاحبقران از رفتن باباخان خاطرجمعی حاصل نمود، دراین وقت به‌سمع همایون رسانیدند که: داودسلطان ولد بیه‌سلیمان در قلعهٔ خود مشهور به‌بیه[2] درجمع‌آوری علیق الدواب و سیورسات عساکر روم اشتغال دارد، هرگاه جمعی از نامداران و غازیان برسر آن قلعه تعیین شوند، که رفته جمعیت آنها را متفرق نمایند، باعث تفرقهٔ غازیان روم و خوف ورعب آنها خواهد گردید.

بندگان گیتی‌ستان محمدرحیم‌خان گرایلی وابولی‌بیگ‌افشار وقاسم‌بیگ قاجـار وصفی‌خان بغایری را با موازی شش هزار نفر، به‌تاخت و تاز قلعهٔ سلیمان بیه و سورداش روانه نمود.

چون رحیم‌خان با عساکر فیروزنشان از خدمت نواب صاحبقران مرخص وروانه گردید، درهمه جا طی مراحل و قطع منازل نموده، درمکانهای بلند برای کسب هوا وتفنن کوه و صحرا نزول می‌نمود، و از مکان هموار و علفزار دوری نموده، همان تفرج و نظاره را مناط اعتبار دانسته قرارمی‌گرفت، ودواب غازیان بدین علت عسرت می‌کشیدند. و به‌همین رویه‌وارد نواحی قلعه‌جات سلیمان بیه‌گردید.

و قریب یکهزار و پانصد نفر علی‌الغفله خود را به‌قلعهٔ داودسلطان که در کنارهٔ شط بغداد بود، رسانیده داخل آن قلعه گردیدند. وبه‌اسیر نمودن دختران ماه‌سیمـا و پسران خورشید لقا و کسب‌مال و مواشی اشتغال ورزیدند. چون اهل آن قلعه از

۲ــ بیه تعبیر ازطوایف بابان است که اطراف سلیمانیه وسنندج سکونت دارند وشعبه‌ای‌از کرماج هستند. (حاشیهٔ لب تواریخ اردلان ص۳۵).

ورود و دخول سپاه مخالف آگاه گردیدند، بدون تأمل و تکسر قطع حیات وممات و سیرت و ناموس خودرا کرده، دست‌برشمشیر وحمله به‌غازیان قزلباش نمودند. ونامداران چون مشغول کسب‌مال بودند، هریك در کوچه و محله متفرق شده بودند، چون شورش و وفور آن طایفه را مشاهده نمودند، هریك ازگوشه‌ای قرار برفرار داده می‌رفتند.

ورحیم‌خان‌چون از گرفتن قلعه مطلع شد، نسقچیان را قدغن فرمود، که غازیان را تنبیه نموده، از قلعه بیرون نمایند. چون غازیان هجوم مخالفان و مؤاخذه وبازخواست نسقچیان را ملاحظه نمودند، هریك غنایم و اموال و اسیری [را] که کسب نموده‌بودند، برداشته بیرون آمدند. و سردار مشارالیه بسیاری از غازیان را تنبیه نمود، که بندگان خدیو زمان مرا به‌گرفتن قلعه مأمور نفرموده، و شما بدون رخصت خودرا عرضهٔ تیغ وسنان نمودید.

و دور ونواحی قلعه‌جات وتوابعات را اسیر وقتیل نموده، مال موفور و غنایم نامحصور از استران برق رفتار وشتران کوه‌کوهان بادکردار وگوسفند وعوامل بسیار آورده، عازم درگاه معلی شدند.

بعد از رسیدن به‌اردوی کیهان پوی، اسرا واموال را از نظر آن خسرو صاحب اقبال وآن شهریار بی‌مثال گذرانیدند. رحیم‌خان وسایر رؤسا نوازشات بیکرانه یافته، به‌خلع گرانپایه امتیاز پیرای امثال واقران گردیدند.

اما بعد از رفتن سرکردگان، بعضی از غلامان که در سفر مذکور همراه بودند، چگونگی نزول وحرکت عرض راه وتسخیر قلعه مذکور به‌سعی وجهد ابولی‌بیگ‌افشار، وقدغن نمودن وبازداشتن غازیان را ازتصرف قلعه وسایر مقدمات را، مشروحاً به‌خدمت ایستادگان پایهٔ سریر معدلت بنیان عرض نمودند.

بندگان والا را از استماع این حرکات غضب در ناصیهٔ همایون پدید آمده، رحیم‌خان را طلب نموده، مورد عتاب وخطاب ساخته، در فراشخانه محبوس فرمود. چون مدت چهل یوم در حبس وقید ماند، چون مشارالیه از جملهٔ ندما ومحرمان خاص بود، عنایت خسروانه آن را مرخص نموده، مورد نوازش وتلطف بیش ازپیش‌ساخته، انیس محفل اختصاص گردانید.

ورحیم‌خان باخود نذر نموده بود، که هرگاه ازآن بلیه نجات یابد، خودرا به‌آستان عرش بنیان وکیل کارخانهٔ اله حضرت سرور اوصیا علی‌مرتضی رسانیده، به‌جاروب‌کشی آن عتبهٔ علیه مشغول شود. و شب و روز به‌آرزوی آن درگاه و به‌عهد خود وفا نمودن می‌بود. تا اینکه از تقریبات آن درگاه عالمیان پناه، به‌عرض رسانید که آرزوی زیارت دارم. حسب‌الفرمان مرخص شدکه زیاده از پنج یوم توقف ننماید. ورحیم‌خان درنهایت امیدواری وشوق مرخص، و وارد آستان آرزوکش جهانیان گردیده، به‌مجاوری‌آن مقام گردون غلام قیام نمود.

وعرایضی در خصوص توقف آن مکان مقدس مشتمل براین ارسال داشت که: چون ایام عمر وجوانی را در معرض نادانی در خدمت صاحبقرانی صرف نمودم، وبه جهت قلیل تقصیری مأخوذ بند وزندان گردیدم، واین عمر پنجروزه [را] که سوای

وبال وگناه حاصل دیگر ندارد، باید سالهای سال وقرنهای بیشمار در کنج لحد با مور و مار همصحبت گردیده، و به عذابهای الهی و به‌دردهای نامتناهی گرفتار گردم، دراین صورت دنیای غدار را برسرای بقا ترجیح نمی‌دهم. و استدعا این است که این پیرغلام را به‌تصدق فرق اقدس وحرمت این آستانهٔ متبرکه بخشند، که دراین عتبهٔ عرش درجه به‌دعاگویی اشتغال نمایم، ومجدداً گرفتار دردهای گوناگون وزحمت روزگار بوقلمون نگردم.

چون عریضهٔ آن‌خان توفیق نشان به‌نظر صاحبقران زمان رسید، باخود اندیشید که اگر جبراً وقهراً آن‌را بیاورند، باعث بی‌ادبی درگاه شیراله می‌گردد. رقم مطاع صادر گردید که: متولیگری آن آستان عرش نشان را به‌تو شفقت ومرحمت فرمودیم، که مادام‌الحیات نایب‌الزیارهٔ ما بوده، به‌دعاگویی مشغول باشی.

اکثر از راویان ذکر می‌نمایند که صاحبقرآن زمان خود به‌عنوان زیارت باامرا وخوانین وارد آن درگاه آسمانجاه گردیده بودند. ودر وقت مراجعت اقدس رحیم‌خان دست توسل به‌ضریح مقدس آن سرور زده، به‌نواب صاحبقران عرض نمودکه: دیگر به‌خدمت تو راضی، وبه دادهٔ تو شاکرنیستم، ودست از جیفهٔ دنیا وسلطنت وکامگاری این زال بیوفا برداشتم، مرا به‌همین روضهٔ مقدسه تصدق کن. نواب اشرف چون عجزو زاری آن را مشاهده نمود، ناچار آن را مرخص [کرد]، وروانهٔ اردو گردید.

وآن والاگهر، بعد ازمدت سه‌سال درپای آستانهٔ آن سرور لبیک حق‌را اجابت گفته، در همان عتبهٔ علیه مدفون گردید.[۳]

الهی به‌حرمت محمد وآل محمد، که جمیع مسلمانان وآرزوکشان آن روضهٔ جنت نشان، خصوصاً مؤلف این اوراق را،که پیوسته در آرزوی عتبهٔ علیهٔ سید شهدا می‌باشد، به‌آن شرف عظمی مشرف گرداند.

راویان سفر خیر اثر چنین لآلی مدعا را به‌رشتهٔ تحریر کشیده‌اند که: چـون باباخان سردار وشاهقلی‌بیگ قاجار مروی ومحمدرضابیگ کپنك‌لو از خدمت صاحبقران زمان مرخص و عازم آنه[۴] گردیدند، در بین‌راه به‌طایفه‌ای ازاعراب برخورده. خواستند دست به‌تاراج وغارت آن جمله برآورند. ریش‌سفیدان آن جماعت، چون از ورود عساکر قزلباش اطلاع یافتند، باتحف وپیشکش بسیار برسر راه سردار وغازیان ظفـر شعار آمده، اظهار اطاعت وانقیاد درگاه فلك بنیاد نمودند. وسرداران درآن منزل توقف [نموده] و طایفهٔ مذکوره کمال خدمتگزاری به‌عمل آوردند. و چند نفر از اعراب را جهت بلدیت راه برداشته، روانهٔ آنه شدند.

۳ــ در رسالهٔ احوال نادرشاه (مندرج در حدیث نادرشاهی ص۱۱) آمده: درحین محاصرهٔ بغداد، محمد رحیم‌خان گرایلی، ومحمدرضاخان قورچی باشی شاه طهماسب، ومیرزا ابراهیم‌یساول خاصه حاکم گیلانات، برای زیارت نجف اشرف رفته، همانجا توقف کردند. محمدرحیم‌خان اواخر به‌هندوستان شتافت، و محمدرضاخان ومیرزا ابـراهیم سکونت اختیار کـردند و هنوز در آنجا می‌باشند.

۴ــ ادنه، آطنه؟ ظ: اشاره به‌زدوخوردی است در محلی به‌نام ادنه‌کوپروسی.

و درحین راه به‌علت نبودن آب، اسب وقاطر بسیاری از غازیان سقط شده، هرچند سغر[5] نمودند، سوای بیابان سوزان و ریگ و خار مغیلان گیاهی دیگر به‌نظر نیامد، و آذوقهٔ غازیان نیز روی به‌نقصان آورده، بعد از سه‌روز به‌سرچاهی رسیدند، که در اطراف آن خار مغیلان بسیار بود، ومیوهٔ خار ازآن چیده قوت خود نمودند.

ومحمدرضابیگ جماعت اکراد را برداشته ارادهٔ مراجعت نمود، که باباخان و شاهقلی‌بیگ به‌عود نمودن رضا نداده، با جماعت ترکیه عازم گردیدند. چون طایفهٔ اکراد چنان دیدند، ناچار از سخط نادری اندیشه نموده، متعاقب روانه شدند. و باباخان سردار موازی دوهزار نفر از غازیان نامدار را برداشته، و متمم غازیان را محمد رضابیگ و شاهقلی‌بیگ از عقب آن لشکر ظفر اثر برداشته، تیپ نموده روانه شدند.

اما چون باباخان دوشبانه‌روز طی منازل نمود درطلوع کوکب زرین‌بال وخورشید ظفرمآل چشم غازیان نصرت شعار برتوابع قلعهٔ آنه افتاد. تا چشم بینندهٔ روزگار نظر می‌نمود ایلات واحشامات ومال و سیاه‌خانه و دواب درآن نواحی مجتمع بود.

وسردار مشارالیه در میانهٔ دره چندان توقف نمود، که سکنهٔ آن دیار از قلعه‌جات وخانه ومکان خود بیرون آمده، هریك به‌شغل وعمل خود مشغول گردیدند. باباخان استعداد خود را حسب‌الواقع مضبوط نموده، چنان اراده نمود که در حملهٔ اول قلعه آنه را به‌تصرف اولیای دولت قاهره درآورد. به‌غازیان قدغن فرمود که احدی به‌جهت کسب مال وغنیمت [اقدام نکند]، هرگاه احدی ازبالای مرکب نزول کند سرآن را نسقچیان ازقلعهٔ بدن بردارند. و بعد از تصرف آن بلده اموال و اسباب از آن نامداران خواهد بود.

و به‌همین اراده از میان آن دره بیرون آمده، وهی برتکاور زده جلوریز همگی نامداران پرستیز داخل قلعهٔ آنه گردیدند. اعزه واعیان آن طایفه در مکان وخانه‌های خود به‌عیش وشادکامی اشتغال داشتند، که از صدای غلغله وآشوب وفتنهٔ نامرادان وآه و سوز گریهٔ طفلان و هایهوی گیرودار دلاوران وصدای لولو ونفیر کرنا وشیههٔ مرکبان پرصدا، رعشه در ملکوت وتزلزل در مکان وزمان افتاده، گویا قیامت آشکارا گردید.

وآن طایفهٔ برگشته بخت هریك باطپانچه وضربزن وبادلیج و شمشیرهای آخته از خانه قدم در کوچه و محلات گذاشته، خودرا گرفتار غرقاب فنا و شمشیر قضا نمودند. وبرخی در خانه‌ها جمع شده بودند، وشیخ عبدالله که صاحب‌الایالهٔ آن دیار بود چون ازکار خبردار شد، با جمعی به‌محافظت خود پرداخت.

بابا خان چون جمعیت آن طایفه را دید، فوجی از غازیان را مقرر فرمود که‌از مراکب به‌زیر آمده، سیوف آبدار ازنیام کشیده، ازیمین‌ویسار عمارت شیخ عبدالله‌را احاطه نموده، چون صبا وشمال برمخالفان حمله‌برده، چون سیل از فراز در رفتن مسارعت نمودند. وهمچنین از عقب ایشان فوج فوج وگروه گروه حملات متواتر برده، جنود اعراب را بنای ثبات وقرار نمانده، چون بخت روزبرگشتگان پاداری‌را

۵ــ اصل: سفط.

وداع گفته، برخی به‌خانه‌های تاریك وسوراخهای باریك وبیشه وجنگل وجزیره‌ای که در کنار فرات بود فرار نمودند.

وشیخ عبدالله و بعضی از طوایف رومیه ناچار شمشیرهای خود را به‌گردن افکنده صدای الامان برآوردند. لمؤلفه

به فریاد و فغان زاری نمودند ... از آن زاری فرح از دل ربودند
صدا ی نوحه بر چرخ برین رفت ... به خاك وخون سر هر نازنین رفت
کمیت اشك از جیحون گذر کرد ... خدنگ آه از گردون گذر کرد
از آن آه جگر سوز غم اندوز ... سیه گردید چون شب گردش‌روز
چنان آه و فغان بیقراری ... فرو بارید چون ابر بهاری
دل و جان سپاه کینه فرجام ... ز کینه شد بری چون صبح‌ایام
همه ا زلطف آغوشها گشودند ... گنهکاران ز دل غم را زدودند
غم و شادی این چرخ کهن پیر ... به هم آغشته باشد زهر در شیر

چون باباخان زاری وفزع آن جماعت را دید، سکنهٔ آن دیار را به‌جان امان داده، دست ازقتل نمودن کشیدند، وبسیاری از دختران ماه سیما وپسران خورشید طلعت یوسف‌لقا [را] اسیر پنجهٔ تقدیر نمودند. وباباخان سردار گنج وخزاین آن دیار را به‌تصرف خود درآورده، اموال واثاث البیت آن طایفه‌را ضبط نمود. وآن شب درآنجا به‌سر بردند.

صبحی که خسرو سپهر اخضر رایت آفتاب پیکر بر بروج نصب نمود، ازآن‌جانب شاهقلی‌بیگ مروی ومحمدرضابیگ کرد باسپاه قاهره وارد آن توابع شده، به‌قتل وغارت آن دیار کمال سعی واجتهاد به‌عمل آوردند، واسیر واموال بسیار عاید غازیان گردید. وحاکم آن دیار فرار نموده، به جزایر فرات مخفی شد. و دوسه‌روز جهت کسب مال وغنیمت توقف، وبعد حرکت نموده، عازم اردوی کیوان شکوه [گردیدند].

و در عرض راه به بیابان قیر رسیدند، که دو منزل آن‌چون شب‌تیره‌بختان تاریك بیرونیان و حصاریان رد وبدلی بود. عاقبت کدخدایان ایشان وارد شده، ازراه اصلاح واطاعت درآمدند. چون از خدمت خان مرخص شدند [ودر] دادن سیورسات اندك مهلی واقع شد، بیکدفعه غازیان اکراد ومروی سپرهای فراخ دامن جهت حفظ بدن درسر کشیده، با شمشیرهای [آخته] یورش بدان قلعه بردند، که از دربدیگر کدخدایان با هدیه ونثار بسیار وارد حضور سردار گردیدند. خوانین تقصیرات آن جماعت را به‌عفو مقرون داشته، وازآن منزل در حرکت آمده روانه گردیدند.

و در عرض راه به‌بیابان قیر رسیدند، که دومنزل آن چون شب تیره‌بختان تاریك وسیاه بود، که در حین رفتن ازآن بیابان بسمت آنه عبور نمودند. ورودخانهٔ آبی‌است به‌زردی مبدل، چون موج آن به‌اطراف بیابان می‌رسد، در ساعت قیر می‌شود. وچشمه‌سار بسیاری درآن نواحی می‌باشد که قیر ازآنجا حاصل [می‌شود]. و [در] اصل آنه که درکنار رود آبی واقع شده، باغات بسیار واز اشجار نیکو مانند آلو وشفتالو وفور دارد ودرخت زیتون بسیار است.

القصه غازیان بهرام صولت با فتح نمایان وغنیمت بی‌پایان وارد کربلای معلی گردیدند. دراین وقت چاپاران صاحبقرانی وارد [شدند] وحسب‌الامر مطاع مقرر شده بود که چون مذکور می‌شود توپال پاشا سردار عسکر روم ارادهٔ این حدود دارد، باید درکمال تعجیل وارد اردو گردند، و پیر و مفلوك اسرا را مرخص نمایند. نظر به‌فرمان‌ـ دارای زمان اسرا را مرخص نمودند، و بعضی کوته اندیشان از دختران حورلقا وپسران ماه‌سیما را نگاه داشته پنهان نمودند.

وباباخان به‌زیارت مشرف، و وارد اردوی کیهان‌پوی شده، به‌عز عتبه بوسی‌درگاه والا مشرف شده، وقوع مقدمات را من حیث‌الوجوه عرضه داشت خدمت صاحبقرانی نمود. بندگان والا سرکردگان را به‌خلع فاخره سرافراز فرمود، وبه‌غازیان وسرکردگان جزو احسان زیاد عطا نمود.

بعد از چند روز که حرکت عودکردن محمدرضابیگ را با غازیان اکراد، وآغاز سرکشی نمودن واز رفتن ابا وامتناع ورزیدن، اضعاف آنچه واقع شده بود، مزاج‌گویان حالی رای عالم آرا نمودند، صاحبقران آن را طلبیده، در برابر به‌چوب حضورمعاقب ساخته، درهمان یوم در زیر چوب جان سپرده بود.

چون از کشتن آن فارغ گشت، همه اوقات منهیان و قراولان جهت رسانیدن اخبار توپال پاشا به‌محل عبور آن می‌فرستاد. و چندنفر چاپاران نیز روانهٔ هویزه و شوشتر نموده بود که علیرضا بیگ اشیك‌آقاسی که سردار آن نواحی بود با غازیان آنجا معاودت به‌رکاب ظفرمآب نمایند.

۵۸

دربیان تعیین علیرضابیگ افشار به‌سرداری حدود شوشتر و هویزه وذکر قتل مشارالیه وسایر حالات

شیرازه بندان اوراق پریشانی وخونابه‌کشان زاویهٔ حیرانی، چنین ازحوادث روزگار وگردش لیل ونهار ذکر می‌نمایند که: صاحبقران زمان علیرضابیگ‌نوجوان را، [که] اشیك آقاسی درگاه والا بود، از نواحی لرستان سردار بالانفراد نموده، روانهٔ عراق عرب که سمت هویزه وشوشتر است نمود، که سرکشان ومتمردان آن‌دیار را به‌اطاعت وانقیاد درآورده، درآن نواحی سکنی نماید، که بعد از خاطر جمعی، به‌هرچه رای‌الهام آرا اقتضا نماید، ازآن قرار مرعی ومبذول دارد.

وعلیرضا بیگ بعد از مرخصی از درگاه عالم پناه باسپاه کینه‌خواه وارد شوشتر گردیده، ملحق به‌عساکر مروی وافشار، که‌سابق‌براین به‌اتفاق محمدمؤمن‌بیگ قوللر‌ـ آقاسی مروی مأمور آن نواحی گردیده بودند گردید. ودرنواحی شوشتر وهویزه‌توقف

فرموده، از غازیان ونامداران جمعی را به‌سرکردگی پهلوان‌بیگ مروی وعلیقلی‌بیگ افشار روانهٔ جزایر وبنادر نمود، که طوایف اسماعیلیه که‌درآن‌حدودآغاز سرکشی‌نموده، از دادن مخارج ومداخل خودرا معاف داشته تمرد می‌نمایند، جماعت مذکوره را تنبیه نموده، مراجعت نمایند.

اولا چند نفر رسل ورسایل روانه نمودند، که از غضب قیامت لهب اندیشه نموده، مداخل معمولی را جهت سرکار ضبط نمایند. جماعت مذکوره از فرموده تخلف‌ورزیده، جواب دادند.

چون مقدمات گوشزد سرکردگان مذکور گردید، بدون توقف در حرکت‌آمده، دور ودایرهٔ طوایف را درمیان گرفته، به‌مجادله اشتغال ورزیدند. جمعی از طایفهٔ‌جهال بیباك از میان خانواری بیرون آمده، به‌انداختن تیر وتفنگ وناوك ضربزن اشتغال نمودند، که غازیان نصرت شعار اندیشه از حربه وسنان آنها ننموده، در همان حملهٔ اول جمعیت آنهارا درهم شکسته، داخل میان قلعه شدند. وعموم آن طوایف را قتیل و اسیر نموده، برخی‌خودرابه‌میان‌جزایر و جنگل زده، به در رفتند.

بعد ازقتل وغارت، جمیع ذکور واناث آن طایفه‌را به‌یك‌جا جمع نموده، واموال واسباب آنهارا غازیان ظفرقرین چون باز وشاهین طعمهٔ چنگال خود نموده بودند، که عاید سرکار دیناری نگردید، وچگونگی را به‌خدمت سردار والاتبار عرض نمودند.

وسردار مشارالیه جوانی بود نوخاسته، ودر عدالت چون نوشیروان آراسته، نظر به‌آیین مروت ودینداری از سرجرم آن طوایف گذشته، مقرر فرمود که اسرای آن جماعت [را] مرخص [نموده] ودرهمان موطن خود سکنی داده مراجعت نمایند. وهرگاه طایفهٔ دیگر ازاعراب خیال تمرد وسرکشی داشته باشند، آنهارا نیز قتیل واسیر وعلف شمشیر نمایند.

سرکردگان به‌فرموده عمل نموده، اسرارا مرخص، وازآنجا در حرکت آمده، روانهٔ بنادر و جزایر دیگر که ایلات واحشامات آن سر از متابعت تابیده بودند[شدند]. همگی ازخوف ورعب مطیع ومنقاد شده، باج وخراج معمولی را مهمسازی نمودند. چون خاطر از لوث فتنهٔ آن جماعت فارغ ساختند، معاودت به‌اردوی سردار نموده، مورد نوازش ملوکانه گردیدند.

و سردار والاتبار امور آن ولایات را از سرحد شوشتر و هویزه ولار و بندرات و گرمسیرات و عراق عرب را به‌نحوی انتظام داد، که احدی از متمردین و مخالفان آن حدود را وجود تمرد نماند. وهمه روزه با سرکردگان به‌شکار بیرون آمده، به‌عیش وطرب مشغول بود. وپیوسته طبع خودرا به‌غریب‌نوازی وعدالت گستری مصروف می‌داشت، وبه غازیان مهربانی می‌کرد، وبه‌رعایا احسان می‌نمود. لمؤلفه

به نیك و بد مدام احسان همی‌کرد — جهانی را ز بخشش شرمگین کرد
رعیت پرور شیرین کلامی — چو قدر خویش صاحب احترامی
به مردی رستم وسام نریمان — قضا از هیبت تیغش هراسان
میان سرفرازان نامداری — در اقلیم هنر چابك سواری

عدالت گستر و حاتم غلامش به طاق نه فلك پیچیده نامش
ز جودش عالمی آسوده گردید همه اندوه و غم، فرسوده گردید

به‌نحوی در دلهای سپاه و رعیت محبت آن نامدار قرار گرفته بود، که چون فرزند عزیز و مهربان خاص و عام گردید، و آوازهٔ عدل و داد آن خــان عدالت بنیاد گوشزد اهالی و اعیان هر دیار گردید.

جمعی از مفسدین بدمعاش و بیخردان هنگامهٔ تلاش از راه بخل و حسد، که شیوهٔ بداصالتی وبد ذاتی آن جماعت بود، در خلوت به‌خدمت بندگان آفتاب رفعت صاحبقرانی عرض نمودند، که علیرضابیگ در هویزه وشوشتر باد نخوت وغرور در دماغ خــود افکنده، ابواب بخشش وانعام برروی خاص وعام گشوده، خیال تمرد وسرکشی دارد. ومکرر رسل ورسایل آ ن‌به‌مسقط رفت وآمد دارد، که اگر طاقت صدمهٔ عقاب‌اقبال دولت بیزوال نیاورد، به‌آن حدود کشیده پناه به‌خوانکار روم برد.

بسکه سخنان غرض‌آمیز عرض نمودند آتش غضب در کانون سینهٔ آن‌حضرت مشتعل شده، چند چاپار روانه، و حسب‌الرقم مطاع مقرر شدکه با غازیان تحت[امر]خود به‌زودی عازم درگاه جهانگشا شود.

چون مشارالیه از مضمون حکم همایون مطلع گردید، غازیان را برداشته، روانهٔ درگاه والا گردید. ودر عرض راه سوانحی که قابل تحریر باشد رونداد، تا وارد دارالسلام بغداد شد. و در آن روز که داخل اردوی ظفر شکوه گردید، موازی یکصد وبیست شتر زنبورك پردهن جلو انداخته، وشلیك نموده، وارد اردوی معلی گردیده، به‌حضور اقدس مشرف گردید.

نواب گیتی‌ستان در مقام مؤاخذه وبازخواست درآمده فرمودند که: «خیره‌سری وبی‌ادبی تو به مرتبه‌ای رسیده، که به‌عظمت داخل اردو شده، وزنبورك آتش می‌داده باشی، وجارچیان ویساولان به‌هایهوی وفریاد وفغان وارد درگاه جهان‌آرا کردی!» ازاین مقوله سخنان درشت قهر وکین گفته، مقرر فرمود که فراشان آن‌را گرفتــه محبوس نمایند. ومحمد مؤمن‌بیگ قوللر آقاسی مروی [را] که در سفر مزبور با علیرضابیگ بود، فرمود که رفته اموال واسباب آن‌را صورت نموده، به‌ضبط درآورد.

بعد ازآن، آن خان نوجوان چندنفر روانهٔ خدمت اشرف [کرد] که آمــده عرض نمایند که: مرا به‌خاطر برادرم اماموردی بیگ، که در ابیورد ودره‌جز به‌تــو خدمت نموده، مرخص‌کن. وفایده نداده، آن نامدار را در سیاهچال نموده حبس‌فرمود، واین حادثه درماه محرم سنهٔ ۱۱۴۶ به‌وقوع آمد. وآن نوجوان بیست وپنج مرحله ازمراحل زندگانی طی نموده بود، که به‌قتل آن امر نموده، نخل حیات آن گلبن‌ریاض مروت وانصاف را به‌تیشهٔ جور واعتساف از بیخ‌وبن برکندند. لمؤلفه

افسوس از آن عارض گلگون جهانتاب افتاد در ایام جوانی زالم در ته غرقاب
نگذاشت فلك تا که گشاید گل امید تا که خزان‌آمد گردید مهتــاب (؟)

ونشو ونمای آن نه سال بود. القصه نعش آن مرحوم را به‌روضهٔ مطهر حضرت امام حسین(ع) برده مدفون نمودند.

۵۹

در شرح محاربهٔ اول که فیمابین نواب گیتی‌ستان و توپال پاشای سردار واقع شد

روزگار غدار و زمانهٔ بی‌اعتبار شاهدی است دلفریب، ومعشوقه‌ای است با زینت وزیب، که به‌خط وخال هوای نفسانی وغنج ودلال عشوهٔ کامرانی، هردم یکی‌را در آغوش محبت وبرخی‌را به‌الم محنت درآورد، وعروس خانهٔ گیتی محبوبه‌ای است جانفزا، که به‌عشوه‌گری شکرخند بسیاری از سالکان کعبهٔ یقین را گوشه‌نشین مصطبهٔ عیش وسرور ساخته، وبسی نامداران وگردنکشان را زهر بلا وساغر فنا داده. لمؤلفه

جهان را نباشد به غیر از دوکار — گهی نوش بخشد گهی آه زار
برآرد یکی که به تخت بلند — کشد گاه چون گور در زیر بند
نباشد ورا کار جز زهر و نیش — که ریزند خون از برازنده خویش
یکی را به مهر و یکی را به غم — یکی را کند از جهان در الم
کشد زیر گور و به خاکش کند — میان جهان خوار و زارش کند(؟)
اگر چشم خود بینی روزگار — گشایی نبینی از این اعتبار
که بس حیله سازی است ناسازگار — نگشته به کام یکی برقرار
اگر شهریاری اگر ناتوان — که باید برفتن ز دار جهان
منه دل به این چرخ پر واژگون — نموده بسی شیر مردان زبون
اگر زهر نوشی اگر شهد ناب — که باید برفت از جهان خراب
ز گل گل برآرد دراین روزگار — کند سرو در بوستان خواروزار
بسی روزگار و بسی سال و ماه — بیاید که باشیم خاك سیاه
دریغا ازاین چرخ پر انقلاب — که ما خاك باشیم در زیر آب
دو روزی در این دیر ناسازگار — گرفتار داریم با آه زار
چو غنچه ز گل سرکه بیرون کنیم — دل خویش دریای پر خون کنیم
شکر خنده‌ای گر شود آشکار — وزد باد پرسوز از نوبهار
بریزد چو دردم بن تار وپود — کند روز مارا چو گردون‌کبود
ز دردش مشو رنجه در روزگار — همیشه چنین است آیین کار
مخور غم تو آصف ازاین روزگار — نماند جهان نیز بر یك قرار

غرض از تثبیت این مقال وتبیین این احوال آن است که حب جاه وجلال‌روزگار وعروج برمعارج شهریاران عالیمقدار آن است، که برای دو روزهٔ زمانهٔ غدار عرصهٔ روزگار را برهمدیگر تنگ وتاریك نموده در قتل هم می‌کوشند، وهیچ یك از ساغر مرادات جرعهٔ هستی نمی‌نوشند، وبا شاهد دولت وعزت همدوش نمی‌گردند، که پیك

اجل چون باد زود گسل رشتهٔ حیات آنان را برهم می‌درد.

خلاصهٔ مدعا آنکه چون صاحبقران دوران قلعهٔ بغداد را احاطه نمود، قحط وغلا بمرتبه‌ای به‌سکنهٔ آن دیار راه‌یافته بود، که همه روزه قریب به‌پانصد وهزار نفر خودرا از بروج و باروی قلعه به‌زیر انداخته وارد اردوی جهانگشا می‌گردیدند.

و درآن چند یوم، رسل ورسایل احمدپاشا آمد ورفت نموده، امان خواسته بود. وارادهٔ آن داشت که دروب قلعه را گشوده، وارد درگاه خلایق پناه گردد.

وجمعی از مستحفظان شط، طرف پایین بغدادرا گمی چیده، ودربالای آن سنگر بسته بودند، که اگر مرغی ازکبودی فلك به‌زمین یا به‌اوج برین پرواز می‌نمود، به‌ضرب تیر تفنگ وناوك ضربزنگ به‌خاك مذلت می‌افکندند. وهرگاه احدی از بغدادیان از بروج وباروی قلعه سربیرون می‌نمود، چون تیرقضا از ضرب ناوك پرجفا به‌زمین‌عود می‌نمود.

واز طرفین تردد وآمدورفت را، نامداران قزلباش چنان برمحصورین تنگ‌نموده بودند، که به‌غیر از روشنی آفتاب منیر وتیرگی شب عالمگیر چیز دیگررا ملاحظه نمی‌نمودند. وازعدم آذوقه ومایحتاج، به‌غیر از دود آه ناتوانی وگریه وزاری بیقراری حاصل دیگر نداشتند. وبه‌همه جهت از جهات، دور ودایرهٔ قلعه‌را احاطه نموده، احدی ازآن طایفه را یارای نفس کشیدن ودم زدن باقی نمانده بود.

دراین [وقت] چند نفر چاپار که ازسمت روم می‌آمده‌اند، وارقام و مراسلات سلطان روم وعثمان‌پاشا مشهور به‌توپال سرعسکر را جهت احمدپاشا می‌آورده بودند، قراولان رکاب اقدس آنهارا گرفته به‌درگاه والا آوردند.

چون از حقیقت حالات وورود توپال پاشا استفسار فرمودند، عرض نمودندکه موازی سیصد هزارکس از درگاه سکندر جاه خوانکار مقرر گردیده بود که از ولایات روم گرفته، با دوازده هزار توپ و خمپاره عازم گردد. و در عرض راه ولایات بعیده موازی هشتاد هزار نفر پیاده، به‌علاوهٔ سیصد هزارکس گرفته، منزل به‌منزل وارد می‌گردد.

[صاحبقران] چون ارقام خوانکار را مطالعه نمودند، به‌عهدهٔ احمدپاشا قلمی نموده بود که: چون عرایضی‌که در خصوص ورود توپوزخان و جماعت قزلباش بدمعاش به‌دارالسلطنهٔ بغداد، ومحصور شدن آن ایالت پناه، وتصرف‌کردن ولایات تابعه، وامداد و اعانت طلب نمودن، که عرض نموده بودی، به‌نظر امنای دولت دوران عدت رسید.

مقرر فرمودیم که توپال پاشا باموازی سیصد هزارنفر به‌جهت تنبیه وتأدیب معاندین قزلباش رفته، بعد ازبازخواست توپوزخان را باید زنده گرفته، به‌درگاه جهان‌پناه روانه نماید. ومقرر فرمودیم که پاشای مذکور جمیع ممالك ایران رابه‌تصرف اولیای دولت قاهره درآورد. که انشاءالله تعالی ارادهٔ ما نیز چنان است‌که چون‌اسکندر ذوالقرنین قدم در عرصهٔ گیتی‌ستانی گذاشته، ربع مسکون را به‌حوزهٔ تصرف درآورم، وجمیع معاندین و خارجین راه وطریق سیدالمرسلین را تنبیه بلیغ و زجر بیدریغ نمایم.

اولا معتمدالدولةالعلیه العالیه وزیر اعظم را روانه فرمودیم، که معاندین‌قزلباش را گوشمالی داده، و توپوزخان را گرفته روانه نمایند، که بعداز خاطر جمعی سپاه‌قیامت آشوب حرکت نموده، وجمیع ممالك عالم‌را تصرف نمایم. وآن سلطنت آگاه، لـوازم قلعه‌داری وسپاهیگری را مرعی ومبذول دارد، که دراین چند یوم پاشای مذکور وارد خواهد گردید.

و چند طغرا مراسلات نیز توپال پاشا در خصوص ورود خود قلمی نموده بود، که دراین چند یوم وارد می‌گردیم.

صاحبقران زمان چاپاران را مرخص فرمود. وچندنفر از بهادران کوکلان را به‌عنوان قراولی، باجمعی از طایفهٔ اعراب که بلدیت آن سرزمین را داشتند، روانهٔ سرراه توپال پاشا نمود، که رفته خبر معین بیاورند، که چون از ورود آن مطلع گردیم استعداد محاربه را سرانجام نموده، عازم سرراه آن گردیم. وقراولان مذکور را روانه، وخود به‌آراستن سپاه وتدارك محاربهٔ لشکر کینه‌خواه [مشغول] گردید.

قراولان مذکور بعداز ده یوم وارد حضور ساطع‌النور اقدس گردیده، به‌عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ اعلی رسانیدند که: درنواحی موصل به‌عساکر روم برخوردیم، کـه درودشت وبیابان الی ده پانزده میل راه که چشم بینندهٔ روزگار کار می‌کرد، لشکر رومی بود که چون مور وملخ درآن بیابان وجبال برbالای هم ریخته، به‌استعداد تمام وآراستگی مالاکلام عازم این حدود می‌گردیدند.

صاحبقران دوران، دردم موازی دوازده هزارنفر از نامداران قراچورلو واکراد ومروی وافشار را به‌سرکردگی محمدخان قراچورلو وشاهقلی‌بیگ قاجار واماموردی‌خان افشار وخانعلی‌خان کوکلان وغیره روانه نمود، که در مقابل عساکر رومیه چرخچی سپاه ظفر دستگاه بوده باشند، که متعاقب بندگان گیتی‌ستان با غازیان ظفر همعنان وارد می‌گردد.

سرداران مذکور از خدمت نواب صاحبقران مرخص [شده] و در نواحی درهٔ مسیب از دور علامت عساکر رومیه را دیدند، که آمده ودرآن منزل کنار رود فرات منزل نمودند. وازآن جانب قراولان رومی برسر راه قراولان قزلباش آمده فیمابین ردوبدل رو داده، دونفر از قراولان رومیه را زنده دستگیر نمودند.

چون تحقیقات عساکر رومیه نمودند، تقریر کردندکه: سپاه مارا حد وحساب نمی‌باشد، واز حدود شام تا این مرزوبوم لشکر است، که پشت به‌پشت داده، چـون اژدهای دمان و چون نهنگ دریای عمان، هرگاه قلاب نفس را بیندازند، جمیع ممالك ایران را به‌دم در می‌کشند. بسکه تعریفات از اردوی رومی نمودند، سرداران راناخوش آمده، سر هردورا از قلعهٔ بدن جدا نموده، درآب فرات افکندند. وچگونگی را به‌پایهٔ سریر اعلی عرض نمودند.

ویوم دیگر آن سپاه پرخوف وخطر ازآن منزل نیز در حرکت آمده، عـازم گردیدند. قراولان طرفین فیمابین رد وبدل نموده، عساکر قزلباش یك منزل عقـب آمده، نزول نمودند.

وبقدر سی‌هزار نفر ازغازیان رومیه به‌سرداری عمرپاشا از میان لشکر بیرون آمده، ازاول طلوع بدرمنیرتاغروب آفتاب عالمگیر مجادله‌ای درنهایت صعوبت رخ داد، که از جانبین لشکر بسیار ونامدار بیشمار از دارغرور به‌دار سرور رخت اقامت کشیدند. ونامداران عرصهٔ کارزار در جنگ وجدال، خون‌آلود از عرصهٔ کارزار مراجعت به‌حصار نمودند. وسرداران قزلباش در دم چاپاران تیزدو وقاصدان تندرو روانهٔ خدمت با رفعت صاحبقرانی [نموده، از] چگونگی اخبارات ومحاربات روم‌مطلع گردانیدند.

بندگان صاحبقران عنان عزیمت به‌سمند سعادتمند دولت سپرده، باموازی پنجاه هزار نفر که سی هزار آن همه نامدار جوش پوش بحرجوش رعد خروش [بودند] که هریك با صدنفر ازسپاه روم مقابل شدن را عاری می‌دانستند، مجموع دواسبه به استعداد وافی چون امواج بحر اخضر متلاطم گردیده، وبیست هزار نفر دیگر که‌همه جزایری تیزرو، ونامدار گردون گرو که هریك نره‌شیر ژیان وپلنگ دمان بودند، وکمرهای طلا ونقره برمیان بسته، وکلاه نمد باشده‌های سیاه خراسانی وابلق پهلوانی برسر نهاده، وچرم پلنگ به‌جهت ناموس وننگ در برکرده، وشرابه وآشورمه وگتورگهٔ طلا برخود حمایل نموده بودند، و جزایران بربند طلا ونقره برسر دست گرفته، که هرگاه بدان هیبت وشجاعت برگردون پرفتنت یا کوههای باعظمت نظاره می‌کردند، چون برف بهاری وسیلابهٔ صحرایی آب می‌گردید، در رکاب نصرت‌مآب عنان عزیمت به‌صوب تنبیه وتأدیب معاندین معطوف فرموده، بنه واردوی کیهان‌پوی را به‌اماموردی‌خان افشار ومحمدخان بلوچ وچند نفر دیگر از امرای معتبر خود سپرده، روانه گردید.

وآن روز و آن‌شب ایلغار نموده، در نیمه شب خودرا به‌عساکر فیروز مآثر و سرداران سپاه خود رسانید، وازاحوال قشون رومیه استفسار نمود.

عرض نمودند که: دراین چند یوم هرچند خواستیم که کل جمعیت و عدت سپاه مخالف را مشاهده نماییم، میسر نگردید. و از تلال و جبال که ملاحظه می‌شود، چندانکه طایر تند پرواز نظر، به‌پروبال نور بصر طیران می‌نماید، غیر منزل واماندگی به‌جایی دیگر نمی‌رسد. وچند مرتبه که مجادله نمودیم، به‌کشتن وبستن المی به‌آن‌طایفه راه نمی‌یابد. و حال‌که بندگان فریدون فال وارد گردیده‌اند، به‌هر نحوکه رای عالم‌آرا قرار گیرد، به‌دفع ورفع معاندین اشتغال ورزیم.

بندگان صاحبقران تکیه به‌کرم الهی نموده، درآن شب عساکر منصوره‌را دسته به‌دسته نموده، هریك را به‌سرداری عالی تبار سپرد. وجمعی از نامداران را با موازی پانزده‌هزار جزایری در تیپ عساکر نصرت شعار قرارداده، ودر سنین سپاه غازیان قاجار وبیات وبغایری وغیره‌را تعیین فرمود، و در بنین نامداران اکراد وبختیاری وهراتی را تعیین نمود، و در میسرهٔ سپاه حسنعلی‌خان ورجبعلی‌خان را با قشون عراق‌وفارس مقرر فرمود، ودر میمنهٔ جنود هژبران افغان را تعیین نمود، ودر قلب عساکر فیروزمآثر غازیان الوار وفیلی وفارسی وخراسانی وسیستانی را قرارداد، ودر پیش سپاه نامداران

معرکهٔ یلی و دلیران رزم وپردلی جماعت افشار وقراچورلو ومروی وقاجار را مقرر نمود که قرار گیرند.

وبه‌همگی دسته‌ها وسرکرده‌ها ونامداران ودلاوران قدغن وتأکید نمود، که خودسر اسب به‌جولان نیاورند، وتیر وتیغ برمخالفان نیندازند. درآن شب به‌آراستگی دسته‌ها ودلداری شیر [مردان‌و] نامداران پرداخت.

صباحی که جمشید خورشید تیغ زراندود ازنیام افق کشیده، به‌قطع سلسلهٔ‌جمعیت انجم روی به‌ساحت روزگار آورد، واجل معلق در فلك مطبق به‌نظارگی دلیران کاردیده وجوانان نورسیده مستعد حرب ایستاد، وگردون جفاکار وروزگار بی‌اعتبار [با] دست وچنگال خون آلود چون هزاردستان به‌نغمه وسرود اشتغال ورزید، وزال پرشکیب ودنیای پرفریب چون نگارخانهٔ چین خودرا به‌زر وزیور تمام آراسته، دولت بی‌بقاو نکبت پرجفا باهم دست به‌گریبان شده، هردم خودرا به‌طریقی به‌نظر فریبندگی جلوه می‌دادند، ونکبت فلك زدگان به دولتسرای صاحب دولتان نزول می‌نمود، و سلطنت وکامرانی صاحب دولتان طبل کوچ نواخته، به‌خانهٔ بیدولتان سکنی می‌گرفت، لمؤلفه

چنین روزگاری است پرآب و رنگ / گهی صلح آرد گهی نیز جنگ
گهی کین بیارد گهی خرمی / گهی درد آرد گهی بیغمی
یکی را سزاوار شاهی کند / یکی را بکشتی تباهی کند (؟)
یکی را کند نادر روزگار / یکی را بر آرد ز جانش دمار
یکی را کند رستم پیلتن / یکی را برآرد به گردن کفن
یکی را کند شیر پروردگار / یکی را کند از گنه شرمسار
یکی را کند سرور انبیا / یکی را کند بیکس و بینوا
یکی را کند شادمان از جهان / یکی را کند از الم ناتوان
یکی را به درد و یکی با الم / یکی را کند از جهان بی‌الم
یکی را کند بلبل روزگار / یکی را کند فرش هر سبزه‌زار
شود گل به بستان ز بلبل فروز(؟) / بگریبده بلبل همیشه به سوز
یکی را به سوز و یکی را به ساز / همیشه بود کار آن چاره ساز
عجب تر از آن شمع پرسوز آه / بگرید بسوزد بسی سال و ماه
هزاران چو پروانهٔ بیقرار / بسوزند پیوسته با آه زار
نگردید این چرخ پر اضطراب / نه بر کام کاوس و افراسیاب
بسی یاد دارد چنین روزگار / ز گردان ایران ز اسفندیار
همه پهلوانان همه جانستان / برفته به حسرت ز دار جهان
نگردید این چرخ رنگ آبنوس / نه بر کام رستم نه بر اشکبوس
هر آنکس به میدان این زال پیر / نهاده قدم، پس فتاده به‌زیر
یکی را برآرد چنان بر سریر / یکی را دهد طبل و کوس ونفیر
به‌یك دم کند هر دو را خوار وزار / نه از کس بترسد نه از شهریار
چنین است آیین این پرشکیب / که داده بسی طالبان را فریب

الهی تو بر آصف بیقرار ببخشا به اعزاز هشت و چهار
امیدش چنان است که در کربلا شود مدفن او ز صدق وصفا
غرض آن دو لشکر نهادند روی چو سیلابهٔ تند پرهای وهوی
همه اژدها و همه شیر گیر همه نیزه دارو همه بی‌نظیر
چو برقی که جستن کند از سما چو ابری که غرد به روی هوا
چو دریای آتش به‌جوش وخروش از آن جوش شد چرخ گردون‌زهوش
ز سم ستوران و جوش یلان زمین سرمه‌سا گشت بر آسمان
خروشیدن کثر دم کرنا دریده زمین و سیه شد سما
دو لشکر دو خورشید گیتی فروز برآمد هم از شام واز نیمروز

القصه امیر صاحبقران به‌صف آرایی مشغول شده، نامداران را فوج فوج ودسته به‌دسته به‌سرداران متانت دار ودلیران کارآزمودهٔ روزگار سپرد که از سمت میسره جماعت قراچورلو و افشار و مروی را تعیین نموده بود که چون سد سکندر و دریای اخضر به‌هیئت اجتماعی قرار داشتند، که ناگاه از فرازخامه ریگ قریب پنجاه شصت هزار عثمانلو [که] به‌سرداری ممیش‌پاشا مأمور بودند، واز غرور شهامت در عرض راه علیحده از اردوی توپال پاشا نزول می‌نموده‌اند، ودرآن روز غم اندوز از عقب عساکر روم سوار شده بودند، وارد آن نواحی گردیدند که ملحق به‌عساکر خود گردند.

و از آن جانب نامداران مذکور، چون علامات را معلوم نمودند، تصور کردند که مگر قشون توپال پاشاست، جمله چون شاهین بحری که به‌جانب مرغابیان شتابند، بی‌اختیار از یمین و یسار با سنانهای ثعبان کردار و سیوف آبدار [سوار] بربادپایان برق آثار حمله برده، به صرصر هیجا و هجوم خرمن ثبات و سکون قشون روم را به‌باد فنا دادند، واز تواتر حملات بعد از اندك زمانی [سپاه] ممیش پاشا چون روباه از حملهٔ غضنفر ومانند کبوتر از صدمهٔ شاهین فرار اختیار نموده، یکی بر دیگری در گریز سبقت می‌نمود. وممیش پاشا هرچند برمراجعت جنود سعی نمود، فایده‌ای مترتب نگردیده، متفرق گردیدند.

ومبارزان نامدار قزلباش برعقب آن بخت‌برگشتگان برمراکب تاخته، تا نواحی طواق‌چایی تعاقب نمودند. وحسب‌الامر خاقان گوش وبینی بسیار به‌جهت‌نشانه بریدند، که محاسب وهم از تعداد آن عاجز بود. و غازیان قزلباش به‌خاطر شاد و طالع خداداد مشعوف گردیدند، که توپال پاشارا در کمال سهولت شکسته، به‌نوازشات صاحبقرانی ممتاز خواهیم گردید.

واز آن جانب عساکر روم هفتادصف برروی یکدیگر در مقابل لشکر ظفر اثر کشیده، توپهای اژدها کردار وخمپاره‌های آتشبار را برروی غازیان بسته، گلولهٔ توپ وتفنگ چون تگرگ برفرق مبارزان باریدن گرفت. ودلیران غضنفرآیین با نیزه‌های جانستان وشمشیرهای الماس‌گون سوار شبدیزان پرستیز گردیده، مهمیز بر تکاوران خارا انگیز زده، چون رعد خروشان وچون دریای جوشان داخل میدان‌شده.

به‌مبرد آزمایی ودلاوری مشغول شدند. لمؤلفه

دو رویه سپه مرکب انگیختند دلیران به یکدیگر آویختند
کشیدند شمشیرها از نیام قران کرد با یکدیگر صبح‌وشام
ز بس گرم شد گیرو دار ستیز به دنیا نمودار شد رستخیز
بیاراست ابر اجل ساز وبرگ بیارید یك تند باران مرگ
ز خون دشت و صحرا درآمد به‌موج سپه اندر آن کشتی فوج فوج
از آن قیرگون شد رخ آفتاب ستاره به موج اندرون شد حباب
سپهدار ایران شده مضطرب چو دید بخت فیروز را منقلب
تو گویی قضا دست وی بسته بود و یا اختر از وی برآشفته بود
سپه جملگی بود از قحط آب چو ماهی به دریای خون پرزتاب
درآن دم یکی تفت بادی وزید چنان کو دل از مسکن خودبرید
سپه جمله از تشنگی دردناك فتاده به روی زمین فرش خاك
خروشید سر عسکر رومیان به لشکر که ای گرد نام‌آوران
بیکباره گیرید اطراف آب نمانده به ایران سپه آب تاب
جلو ریز مردانه زور آورید ز دشمن به خود آبـرو آورید(؟)
بیکباره آن لشکر پـر شکوه ز جا اندر آمد به مانند کوه
جلو ریز یکسر به ایران سپاه نهادند رو با دل کینه خواه
وزین سو دلیران ایرانزمیـن که هر یك بمانند شیر عرین
ز هر سو به دشمن در آویختند همین خاك با خون درآمیختند
چو شد بخت فیروز اسکندری نگونسار شد رایت نادری
عنان پیچ شد شاه ایران سپاه قضا را جز این نیست آیین‌وراه
نبخشد زمانه به کس فرهـی نه در خاك و نه تخت شاهنشهی
نشد کس از آن در جهان کامگار اگر مرد کار است اگر شهریار
چنین باشد آیین گردان سپهر گهش مهر قهر و، گهش‌قهرمهر
خود از قهر و از مهر آن چاره‌نیست به خود آی ای دل چه بیچارگی‌است
چه در گنج گیتی که جز رنج‌نیست که جز رنج در کنج این‌گنج نیست
همان به‌که سرشار مستی شویم دل آسوده از عرش وپستی‌شویم
بیا جان من ساقی گلعذار به‌کف اندر آن جام گوهر نگار
به من ده که آرایش جان کنم به عقل جهاندیده پیمان کنم
که هرگز نپویم به نزدیك آن نجویم به خود راه تاریك آن
به‌جولان در آرم کمیت جنون کنم خاك در چشم دنیای دون
به بانگ سرود به آواز نـی نمایم به تو شرح کاوس کـی
که چون بود در عهد آن زال پیر چه سان بود در قید چنگش اسیر
جلوکش تو مجنون وهشیار شو نه منظور نظم است بیدار شو
به‌هم طبعی آصف پر هنر که نیکو سخن بود وزیبا صور

بسی رنج برده در این روزگار که مانده از او این سخن یادگار
دوبیتی در این نامهٔ نادری که گفتی بس است بهر نام‌آوری

وتوپچیان روم چون تگرگ [و] باران از برق آتش دادن تفنگ ورعد وصدای بادلیج وضربزنگ واز صدمات قلع وقمع گلوله‌های تفنگ هوای معرکهٔ رزم‌راچون نزول اجل ناگهان در فضای کون ومکان انداخته، طوفان نوح و حادثهٔ چنگیز ظاهر کردند.

مصطفی پاشای حلبی با سی هزارکس از نامداران بدوسوار شامی با نیزه‌های خطی عربی و طپانچه و صف‌پوزن‌های رزمی از قلب سپاه رومی چون برق شب‌تار وچون آتش پرشرار بیرون آمده، خودرا برمیسرهٔ سپاه قزلباش زده، سلك جمعیت غازیان عراقی‌را برهم زده، رعشه‌ای صعب درآن طایفه به‌هم رسید، که از شدت گرما وعطش گرانبها غازیان عراق وفارس عنان هزیمت به‌سمت بندگان والاً دادند.

چون صاحبقران زمان ضعف وناتوانی سپاه را ملاحظه فرمود، غازیان الوار و بیات را به اعانت آن سپاه مقرر فرمود، که جلوریز در آن معرکهٔ پرستیز حمله‌نمودند. وصدای گیرودار مبارزان و «نیلم، نیلم» زخمداران برکبودی‌گردون وفلك نیلگون‌فام چون رعد بهاران پیچیده، هنگامهٔ رزم چون روز قیامت وصور اسرافیل ظاهرگردید. که ناگاه فوجی دیگر از طایفهٔ رومیه به‌سرداری حسن پاشای شامی حمله برمیمنهٔ سپاه صاحبقرانی زده، شورش رستخیز در آن رزمگاه پرستیز ظاهر گردیده، واز طرفین دوسپاه مخالف فوج فوج ودسته به‌دسته حمله‌آور گردیدند.

چون خاقان گیتی‌ستان عساکر خود را مضطر و سپاه رومیه را مظفر ملاحظه نمود، در دم جارچیان بلندآواز ویساولان چاره‌ساز را مقرر فرمود که رفته [خبردهندتا] دستهٔ قراچورلو [که] به‌سرداری سردارخان ومحمدخان بودند، وشاهقلی بیگ مروی با غازیان تحت [امر] خود، ومهدی‌خان افشار با دسته‌های خود، به‌زودی به‌اعانت عساکر منصوره وارد گردند.

چون قاصدان گیتی‌ستان وارد حضور سرکردگان ذوی‌الاحترام گردیدند، ومجادلهٔ جمعیت و وفور و کثرت و اضافگی آن طایفه را مذکور نمودند، امرای مذکور بدون تأمل وتکسر با سپاه فیروز دستگاه عازم خدمت صاحبقرانی شده، وبعد از طی مسافت و [از] عطش وتشنگی [نزدیك] به‌هلاکت رسیدن، وارد آن محشرگاه گردیدند، که تا چشم بینندهٔ روزگار اثر می‌کرد، درو دشت وبیابان سپاه رومیان بود، وازصدای توپ وتفنگ اجل نامداران در پرواز و [از] ضرب شمشیر بران ونیزهٔ جانستان خون به‌طریق رود جیحون روان گردید.

اما چون صاحبقران دوران از ورود غازیان مطلع گردید، رخصت میدانداری بدایشان داده، و خود نیز به‌نفس نفیس و ذات میمنت انیس حمله بدان سپاه کینه‌خواه نمود. چون دوساعت بازار رزم چون دریای جوشان وچون کورهٔ حدادان گرم‌گردید، ازگرمی وشدت بروج سرطان واسد، فراز زمین معرکهٔ کارزار چون آتشکدهٔ فرنگ وبلغار درتاب، ودلیران نامی ازعدم [آب و] تشنگی بیتاب گردیدند.

و در آن روز محنت اندوز که نوروز رومیان و شب [غم] اندوز ایرانیان بود، هرچند سعی وجهد نمودند که خودرا به‌کنار دجله رسانیده، از عطش [و] پژمردگی خاطر، خودرا سیراب نمایند، سپاهیان روم به‌ضرب توپ وتفنگ سرهای گذرها را مسدود نموده، ممانعت می‌نمودند. و هریك از نامداران [که] به‌جهت شربتی آب به‌سمت دجلهٔ بغداد عازم می‌گشتند، ازتیر تفنگ مرگ آهنگ شربت شهادت از دست ساقی کوثر می‌چشیدند ونامداران جزایری از عطش [آب] وتشنگی سینهٔ خودرا فرش زمین نموده، جان به‌جان آفرین می‌سپردند. ومرکبان تیزدو از عطش آب از تگ ودو فرومانده، صاحبان خودرا اسیر تیر تقدیر می‌نمودند.

اما [چون] صاحبقران دوران آنهمه ضعف وناتوانی در سپاه خود ملاحظه نمود، نامداران قراچورلو ومروی را تحریك جنگ نموده، خود ممانعت فرموده، غنی‌خان افغان [را] با دوازده هزار نامدار ابدالی به‌اعانت طایفهٔ مروی روانه فرمود. چون‌یك ساعت دیگر مجادلهٔ صعب واقع گردید، غازیان افغان نیز از عدم [آب و] تشنگی‌پا برعقب نهاده، عرصهٔ میدان از دلیران خالی شد.

چون صاحبقران زمان در آن روز هرچند سعی و جهد نمود، به‌غیر از ضعف طالع خود وقوت لامعهٔ رومیان چیز دیگر ملاحظه نفرمود، ناچار به‌غازیان مروی وافشار و قراچورلو و افغان مقرر داشت‌که: معرکهٔ رزم را گرم داشته، هموار هموار خود را به‌نیپ برسانند، که داخل سنگر گردیده، شاید در شب ظلمانی خودرا به‌کنار دجله گرفته، و از تشنگی نجات یافته، دمار از روزگار لشکر اشرار برآوریم.

چون سرکردگان از فرمایش صاحبقران مطلع گردیدند، به‌نهج فرمان قضا جریان خواستند مراجعت نمایند، که رومیه هجوم‌آور گردیدند. جماعت افاغنه تاب صدمهٔ آن گروه بی‌عاقبت [را] نیاورده، عنانریز پا برعقب نهادند. واز اطراف رومیان زورآور گردیده، میمنه ومیسرهٔ سپاه فیروز دستگاه برهم خورده، عنان قرار به‌سوی فرار داده، از منزل ینگیجه که این حادثات رخ نموده بود، با دیدهٔ گریان وسینهٔ‌بریان در آن پرهٔ بیابان، هریك از نامداران و گردنکشان در صحاری و جبال چون ستارهٔ بنات‌النعش متفرق وپراکنده گردیدند.

اما چون صاحبقران دوران احوال خیرمآل خود را در زوال مشاهده نمودند، ناچار روی از نبرد برتافته، با فوجی از غلامان واخلاص‌کیشان، به‌سمت بهروز روانه گردید. واکثر از دسته‌ها با جمعیت خود از آن معرکه نجات یافته، متعاقب روانه گردیدند. وتوپخانه وزنبورکخانه وبیست هزارنفر جزایری وده پانزده هزارکس از غازیان شیرشکار، درآن روز بی‌اعتبار غرقاب بحرفنا و گرفتار لشکر دغا گردیدند.

اما صاحبقران زمان چون روی از معرکهٔ نامرادی برگردانید، با دیدهٔ پرآب وسینهٔ کباب فرهادبیگ جلودار خودرا به‌سرعت روانهٔ سنگر بغداد نمود، که اهل‌حرم و پردگیان سرادق جاه وجلال‌را ازآنجا برداشته، به‌سمت‌کرمانشاه روانه نمود. وخود در همه‌جا به‌سرعت تام واندیشهٔ بی‌سرانجام خودرا به‌رود بهروز رسانید، ودل پژمرده وخاطر افسرده وجگر پرسوز خودرا ازآب روحپرور کامیاب نموده، ساعتی توقف

فرمود. وازآنجا نیز در حرکت آمده ودومیل راه فاصله در کنارهٔ رود مذکور نزول اجلال فرمود.

غازیان ودلیران اردوی کیوان شکوه، پیاده وسواره از دام اجل گریخته، فوج فوج وارد حضور گیتی سرور می‌گردیدند. اما دستهٔ علیمردان‌خان فیلی در حین گیرودار چون در قلب سپاه صاحبقرانی و مشرف به‌شط بغداد بودند، با سپاه خود بریك دست قشون رومیه زده، کنار شط را گرفته، به‌فارس رفت.

وبرخی از غازیان که درآن بیابان راه غلط نموده متفرق گردیدند، قریب پنج شش هزار کس به‌احشامات عبدالرحمن عامری برخوردند. آن نامدار به‌قدرقوه واستعداد خود ازاسب ویراق در وجه آنها داده، ایشان را سالماً غانماً آورده، دردو منزلی کرمانشاه، روانهٔ [حضور] ایستادگان پایهٔ سریر معدلت مصیر صاحبقرانی نمود.

اما چون نواب صاحبقران ازآن منزل در حرکت آمد، هرچند به‌امرا و نامداران قدغن فرمود که خودسر اراده به‌جانبی ننمایند فایده نداده، هریك سر خود گرفتند، وآتش غضب درکانون سینهٔ او شعله‌ور گردیده، با غازیان افشار ومروی وقراچورلو وقاجار و افغان ایلغار نموده، در حدود ده‌بلا(؟) متعاقب غازیان فراری رسید ترخان کرد که از اجلهٔ معتبر آن جماعت بود، گوش به‌قدغن صاحبقرانی ننموده بود، با دستهٔ خود که بقدر ده‌هزار نفر می‌شدند، آمده درآن منزل نزول کرد.

نواب صاحبقران آن را طلبیده، مورد بازخواست نموده، به‌قتلش فرمان داد. در همانجا در حضور اقدس به‌سیاست رسید. چند نفر دیگر از مین‌باشیان را گوش وبینی نموده، به‌نحوی خوف ورعب برآن جماعت مستولی شد، که هریك سوراخ موشی‌را به‌جهت مخفی شدن به‌هزارتومان خرید وفروخت می‌نمودند. چون سایر غازیان چنان مشاهده نمودند، همگی از گرد راه‌آمده، در زیر علم نادری نزول می‌نمودند.

چون اجتماع عساکر رکاب والا وامرا ومعارف سپاه قریب به‌سی‌هزار نفررسید، در حین حضور در مقام بازخواست درآمده، به‌لفظ گهربار فرمود که: ای نامرد چند به‌این نحو که شما فرار نموده، رو به خانه آورده‌اید، مژدهٔ گریز وشکست از رومی برای زنان [خود] می‌برید، وخبر رسیدن شوهر تازه به‌ایشان می‌دهید، که تحریك زینت و آرایش نموده، و مستعد حرب(؟) عثمانلو بوده، وسمه و سرمه نیز کشید، باشند، خاك بر غیرت شما وبرزندگی شما! وحال چنان اراده دارم که ازهمین منزل مراجعت نموده، مجدداً برسر توپال رفته، یا آن‌را متفرق ساخته، جبر این نقصان خواهیم‌نمود، یا جان ومال خودرا هدف تیر بلا نموده، عارونگ به‌خراسان نخواهیم برد!

[ ] به‌عرض درآمده، گفت: هرگاه بندگان والا به‌کرمانشاه نزول اجلال نمایند، وغازیان تدارك خودرا دیده، معاودت نمایند اولی‌خواهد بود. این سخن برمزاج اشرف‌گران آمده، به‌قتل آن امر نمود.

بعد، از سایر امرا و رؤسای سپاه که سؤال نمودند، همگی عرض نمودندکه: تاجان دربدن داریم، ازکوشش عثمانلو مضایقه نداریم، واز همینجا معاودت می‌نماییم!

چون صاحبقران زمان خوف ورعب غازیان را ملاحظه نمود، وانتظام امورسپاه را منظم دید، سوار شده، مراجعت به‌صوب دشمن نمود. چون همگی غازیان وصوفیان رکاب والا را مصمم جنگ وجدال دید، وچون مدعای صاحبقران زمان امتحان‌عساکر فیروز نشان بود، امرا وسرکردگان را تحسین فرموده از عرض راه مراجعت به‌صوب کرمانشاه نمود، که بعد از تدارك غازیان عازم گردند.

چون با غازیان نامی و سپاهیان گرامی روانهٔ کرمانشاه گردید، در بین راه نظر کیمیا اثر آن حضرت به‌ملامحمدعلی فردوسی که‌به‌ترتیب کتاب ونظم وقایع زمان‌فرخنده نشان خاقان صاحبقران مأمور شده بود افتاد که دربالای خامه ریگی پیاده وحیـران ایستاده، ملاحظهٔ عساکر منصور می‌نماید. صاحبقران زمان آن را طلب فرموده، گفت: از ناسازگاری روزگار وبی‌مساعدتی طالع جفاکار که دراین سفر روداده، چه‌خواهی گفت؟ بدیهتاً این دوبیت را عرض نمود:

از این رفتن وآمدن عار نیست — که بی جزر و مد بحر زخار نیست
شکست صدف تا نشد آشکار — هویدا نشد گوهـر شاهـوار![1]

بندگان صاحبقران تحسین وآفرین نموده، ملامحمدعلی مشارالیه را مشمول‌نوازش والطاف گوناگون گردانید.

وازآن منزل در حرکت آمده، در یك منزلی کرمانشاه محمدخان بلوچ با بنه وآغرق که در سنگر بغداد [بود] وارد حضور ساطع‌النور اعلی گردید. وخزانـه و اموال واسباب کارخانه‌جات سرکار گیتی‌ستان، وغازیانی که باقی مانده بودند، محاسب و هم از تقریر آن عاجز بود. و همگی سکنهٔ اردوی کیوان شکوه برهنه و عریان ملحق به‌عساکر صاحبقرانی گردیدند، وپردگیان سرادق جاه وجلال تا وصول کـرمانشاه سراپردهٔ آنها زیر بوته‌ها وسایهٔ سرآنها زیر درختها بود، که محمدخان ایشان‌را سوار مرکبان باد رفتار نموده، وبه‌ایلغار فرار کرده آورده بود.

آن خسرو کامگار و نادر روزگار وارد کرمانشاه گردید. دردم موازی یکهزار نفر از نامداران کاربین ودلیران اخلاص آیین را فرمایشات داده، روانهٔ خـراسان وعراق وفارس وآذربایجان نمود، که رفته از حکام ومباشرین هردیار [بخواهندکه] اسلحه ویراق وشتر وملبوس وچادر واسباب آنچه در جباخانه خزانه وتحویل عمال هر ولایت از نقد وجنس بوده، به‌چاپاری روانهٔ درگاه معلی نمایند.

وحسب‌الفرمان قضا جریان نیز به‌عهدهٔ معتمدالدوله العلیه العالیه طهماسب‌خان جلایر که در حین حرکت [از] ارض فیض بنیان با جمعی از غازیان خراسان روانهٔ دارالسلطنهٔ هرات نموده بود، که چون سرحد دارالقرار قندهار بود درآن حدودتوقف نماید، [مقرر شدکه] آن نیز وارد درگاه جهان آرا گردد.

۱ـ این دوبیت در قسمت موجود شاهنامه نادری باقی نمانده است.

۶۰

ذکر وصول موکب صاحبقران بعد از شکست به‌دارالملك همدان وصدور بعضی حالات

به تأییدات قادر لایزال و تقدیرات ملك متعال بندگان عدیم‌المثال با جهان‌جهان اندوه و حجله حجله غم وکوه‌کوه بغض وعداوت وارد همدان گردید. قبل‌از ورود کرمانشاه در منزل بندعلی، محمدخان بلوچ را رقم سرداری عنایت فرموده، روانهٔ گرمسیرات و هویزه و شوشتر و بروجرد نمود، که رفته در آن حدود بیست هزار کس ملازم رکابی گرفته، به‌زودی وارد درگاه جهانگشا گردد. ومحمدخان از خدمت‌بندگان سپهر مکان مرخص، و به‌سرعت وارد آن دیار گردیده، در گرفتن ملازم دیوانی‌اشتغال ورزید.

چون سابق براین امیرخان حاکم فارس به‌علت تقلب وتصرف معزول، [وحکومت آنجا] حسب‌الرقم مطاع به‌عهدهٔ احمدخان مروی [محول شده بود] که در هنگام حرکت از ارض اقدس سکنهٔ مرو شاهیجان عرض نموده بودند: درباب بستن بند مبارکهٔ مرو، اسماعیل‌خان گوره خر زن از عهدهٔ آن کار به‌درنمی‌آید. بندگان گیتی‌ستان احمد سلطان را [مأمور آن کارکرد. واو] موازی دوهزار عمله‌را، که از نواحی خراسان مقرر فرموده بود، برداشته [روانه‌شد] ویك سال تمام در بستن بند مرو هرچند سعی به‌عمل آورد، فایده‌ای مترتب نگردید. ناچار به‌خدمت ایستادگان بارگاه بلند جایگاه عرض نمود. وحسب‌الفرمان قضا جریان مقرر گردید، که چون دربستن بند مرو عاجز است، عمله‌را مرخص نموده، معاودت به‌ارض اقدس نماید.

بعد از ورود آن نواحی، حسب‌الرقم مطاع مقرر گردید که حکومت ولایت‌فارس را بدان مقرر فرمودیم، باید با جمعی ازهواخواهان و دولت طلبان خود روانهٔ آن‌حدود گردیده، و در فرمانفرمایی آن دیار لوازم اهتمام را به‌عمل آورد. واحمدخان مروی با جمعی از غازیان روانهٔ فارس گردید، و در حدود آن ولایت سکنهٔ آن دیار استقبال نموده، در حکومت آن نواحی اشتغال ورزید.۱

اما راوی ذکر می‌کند که چون صاحبقران زمان مادامی که درنواحی بغداد سکنی داشت، خزاین وگنج وگوهر وغنیمت واموال که از مداخل خراسان وعراق جمع‌نموده بودند، و از نواحی بغداد از تاخت و تاراج دواب و اموال نموده‌بودند،همگی‌آن درهمدان

۱ـ در حاشیه افزوده: ودیگر حسب‌الامر مقرر گردیده بود که ملاعلی‌اکبر ملاباشی ومیرابوالقاسم کاشی، شاه طهماسب را از مشهد مقدس آورده، در مازندران سکنی دادند، که بعد از فتح روم مجددا باز سلطنت را در کف کفایت او گذارد. وبیگتاش‌خان عم خودرا به‌سرداری گیلانات مقرر داشت. (برگرفته از جهانگشا ص ۲۵۹).

سرجمع بود. در حین ورود میمنت نمود اولاً سرکردگان و مین‌باشیان و یوزباشیان و دهباشیان و غازیان ظفرشکوه را به‌حضور اقدس طلبیده، مقرر فرمود که آنچه ازاموال از اسب وشتر وقاطر واسلحه ویراق ونقد وجنس ومأکول وملبوس، خواه در محاربهٔ توپال وخواه در سنگر بغداد تلف شده باشد، جمیعاً را سیاهه نموده، به‌دفترخانهٔ همایون بسپارند، که از خزانهٔ عامره تحویلداران را مقرر فرماییم، که قیمت آن را تمام کمال تسلیم نمایند.

نظر به‌فرمان قضا جریان، غازیان و سرکردگان هریك به‌خواهش خود به‌قیمت اعلی اضعاف مضاعف به‌قلم آورده، از قرار قلمداد خود تنخواه بازیافت نمودنــد. و اکثر از سایر ملازم بود که نفری دویست و سیصد تومان ادعا نمود، و نواب صاحبقران بدون تشخیص به‌همین قرار مقرر فرمود، که تمامی را نقد از خزانه تسلیم نمودند.

وموازی یکصد وچهل هزار اسب و شتر و قاطر، که قبل از این غازیان نصرت نشان از تاخت آنه وسلیمان بیه و کرکوت و سلیمانیه[2] و غیره بلاد عراق عرب‌آورده بودند، و در محال همدان در مراتع والنگ یله بودند، سوای آنچه از بلاد عراق و خراسان حسب‌الفرمان نادر دوران آورده بودند، به‌غازیان داد.

وآنچه ملبوس و فروش و رخوت فرمایشی ، که حکام و عمال ولایات ممالك محروسه ارسال دربار کیوان اقتدار صاحبقران نموده بودند، آن را نیز که به‌قرب پنجاه هزار دست بود، به‌ملازمان رکاب والا تقسیم نمود.

و در عرض مدت چهل یوم، به‌نحوی پنجاه هزارکس را تدارك دید، که عقل بینندهٔ روزگار و گردش لیل ونهار چنان تدارك و اسباب به‌نظر درنیاورده بود.

چون خاطرجمعی تمام حاصل نمود، دراین وقت به‌مسامع اجلال رسید که توپال‌پاشا بقدر سی‌هزارکس به‌سردارای پولادپاشا به‌عنوان قراولی پیش‌جنگ وارد نواحی سلیمان‌بیه وکرکوت گردانیده، ومعلوم نیست که به‌کدام سمت حرکت دارد.

بندگان صاحبقران عمال و مباشرین اموردیوانی را به‌حضور طلب فرموده مقرر داشت‌که تشخیص نمایند که احدی از غازیان مانده که تنخواه به‌ایشان نرسیده باشد؟ عرض نموده بودندکه: جمعی از اعراب شوشتر وهویزه که پانصد نفر می‌شوند، ده‌هزار تومان طلب آن جماعت باقی مانده، و دیناری در خزانهٔ عامره باقی نمانده.

از استماع این سخن رنگ نواب صاحبقران متغیر شد، که دراین وقت چند نفر چاپاران از دارالسلطنهٔ اصفهان، از نزد طهماسب‌خان وکیل‌الدوله وارد [شده]، وبه‌عرض همایون رسانیدند، که بقدر سی‌هزار تومان غیر از مداخل مستمری وصول نموده، روانهٔ درگاه عالم‌پناه نمود.

ومقدمهٔ ورود طهماسب‌خان [به‌اصفهان] به‌نحوی است‌که چون مدتی در دارالسلطنهٔ هرات به‌فرمانروایی متمکن بوده، متمردان وسرکشان آن دیار را گوشمال بسزا داد، چاپاران نواب گیتی‌ستان درحین شکست از منزل بهروز وارد شده بود، که به‌سرعت

۲ــ اصل: سلماس.

تمام عازم دارالسلطنهٔ اصفهان گردد، و بعد از ورود آنجا به‌هرنحو رای عالم‌آرا قرار گیرد، از آن قرار معمول و مرتب دارد.

وطهماسب‌خان در ورود به‌دارالسلطنهٔ مذکور، اسب و یراق و شتر و ملبوس و چادر سایبان پادشاهی را آنچه ممکن شد خود برداشته، عازم درگاه جهان پناه گردید. بعد از دریافت شرف بساطبوسی [و] سفارشات درباب محافظت جانب عراق، مجدداً روانهٔ اصفهان شد. واسباب به‌دفعات روانهٔ همدان نمود.

ودراین وقت بقدر سی‌هزار تومان، از جمعی که به‌آن عرض نموده بودند که از فلان‌کس طلب دارم، محصل تعیین نمود که از مؤدی و مؤدی‌الیه وصول‌نموده ضبط نمایند. و دیگر احدی جهت عرض حسابی خود عرضی نمی‌نمود. و مردم سلوك سردار مشارالیه را به‌ایستادگان پایهٔ سریر اعلی عرض نمودند. مقرر فرمود که مشارالیه وکیل‌مختار دارالسلطنهٔ این دولت است، به‌هرچه صلاح داند، به‌عمل آورد. وارقام مطاعه برای سردار مذکور مرقوم فرمودکه در دارالسلطنهٔ مذکور توقف داشته، به‌ساختن اسباب ومایحتاج اردوی کیوان شکوه اشتغال ورزد. سردار کثیرالاقتدار بعد از سرانجام تجملات صاحبقرانی وبازیافت سی‌هزار تومان، رضاجویی از صاحبان آن حاصل نموده، وطلب ایشان را مهمسازی نمود.

اما چون نواب صاحبقران بالمره خاطر از رهگذر آن مهمات فارغ ساخت، با تمامی امرا مشورت نمودکه: هرگاه مقدمهٔ این شکست گوشزد حسین شاه افغان شود، احتمال دارد که فرصت غنیمت شمرده به‌استعداد تمام عازم اصفهان گردیده، به آن خطهٔ ارم‌نشان مستولی شود. اولی این است که ایلچی به‌جهت خواستگاری زینب‌خاتون همشیرهٔ آن فرستاده، طرح مواصلت انداخته، آن را مشغول سخنان محبت‌آمیز وحرفهای خوش‌آمد انگیز ساخته، مادامی‌که [نتیجهٔ] مجادله ما و توپال‌پاشا عاید گردد، هرگاه عنایت‌الهی شامل حل نواب همایون ما گردد، آنچه از دست حسین برآید تقصیر ننماید. وبه‌توفیق الهی بعد از تنبیه معاندین رفته دمار از روزگار آن برآورم.

امرای عظام عرض‌نمودندکه: ایلچی که نزد چنین شاه می‌رود، باید مردی باشد سخندان و کارآگاه، که به‌تجارب روزگار رسیده، و زهر و شهد لیل و نهار را چشیده، و در مکالمه وگفتگو عاجز نبوده، از صولت پادشاهی اندیشه ننماید، و درجواب وسؤال مناسب سخن‌گوید. اگرچنین کسی‌که به‌صفات مذکور آراسته باشد [برود]، می‌تواند پادشاه افغان را به‌سخنان دلفریب از آمدن منع نماید.

چند نفر از سرکردگان را که هریك دانای روزگار بودند، به‌خدمت اقدس عرض نمودند، پسند طبع همایون نیفتاد. و دراندیشهٔ آن‌بود، که در این وقت به‌خاطر اقدس رسید، که محمد مؤمن بیگ قوللرآقاسی مروی [را] که گوی سبقت ازهمگنان زبوده، ودرشجاعت حلقه در گوش گردنکشان روزگار نموده، و درتمهید و سلوك و گفت وشنود سخنوران دوران و علامه‌های ایران را عاجز نموده [بفرستد].

مشارالیه را به‌حضور ساطع النور اقدس طلبیده مقرر فرمود که: چون مردی هستی قدیم، و در جادهٔ عهد وفا مستقیم، باید عازم دارالقرار قندهار شده، تحف وهدایا

به‌جهت پادشاه بلندجایگاه حسین شاه برده، اظهار مواصلت مارا به‌دودمان بنی‌خالدی نموده، بعداز ایجاب و قبول و رضای پادشاه صاحب قیطول، مراجعت به‌اردوی کیوان شکوه نمایی، که تدارك مایحتاج ازدواج طرفین را دیده، مجدداً تحف وهدایای بسیار روانه نماییم، که شاهـزادهٔ مکرمهٔ معظمه را در هودجهای زرنگار با بدرقـهٔ بیشمار برداشته، عازم درگاه معلی گردند. مشارالیه انگشت قبول بردیده مکحول گذاشته، درتدارك خود مشغول گردید.

ونامه‌ای دراین خصوص نوشت، مشتمل براین‌که: درحین استیلای دارالسلطنهٔ اصفهان و فرارنمودن اشرف افغان، که سراپرده و پردگیان حرم محمودی به‌دست‌ملازمان این دولت دیرباز درآمده بود، نظر به‌آیین حرمت و مروت و پاس ناموس و عصمت، همگی پرده‌نشینان سرادق اجلال و بانوان عز و کمال را در هوادج زرنگار با خواجه‌ـ سرایان با اعتبار روانهٔ حضور آن عالیمقدار نمود. اما در هنگام توقف اصفهان، بـه استصواب پادشاه صفی بارگاه شاه‌طهماسب، زینب‌خاتون را خواستگاری نموده، ایجاب وقبول به‌وقوع‌آمد. چون فیمابین نزاع و کدورت رخ داده بود باولیای (؟) آنکه مبادا درمیانهٔ پادشاهان و سلاطین بدمفهوم شود، و موجب سرزنش طرفین باشد، لابد درکمال اعزاز وا حترام، روانهٔ خدمت فلك‌احتشام نمود. و دراین وقت که مقرب الحضـرت العلیةالعالیه محمد مؤمن بیگ‌را روانهٔ خدمت نمودیم، باید ملتمس محب واقعی را مبذول داشته، خدماتی که داشته باشند مقرر نمایند که در تقدیم‌آن کوشیده، حسن‌برادری واتحاد را به‌عمل آورده، کوتاهی به‌ظهور نینجامد. و دو دولت به‌یکدیگر متصل شده، یگانگی حاصل گردد. والسلام.

ودیگر، مقرر فرمود که اجناس و اقمشهٔ بسیار از دیبا و مخمل وزربفت وپارچه‌ـ های الوان و هفت رأس اسب مع یراق مرصع و ده قطار شتر که بار آن [را] حلویات و مربیات و ظروف چینی نموده [بودند] روانهٔ قندهار نمود.

اما چون محمد خان بلوچ روانهٔ دیار هویزه و شوشتر و گرمسیرات گردید، در گرفتن ملازم، و دادن وجه از خود و رعایا وخزانه، که‌از مداخل آن‌ولایات به‌عمل‌آمده بود، مهمسازی نموده، در رنگینی سپاه مشغول بود، و [نزد] اکثر از امرا و سرکردگان سخنان خشونت‌آمیز نسبت به‌دودمان علیهٔ نادریه تقریر می‌نمود. و بعضی از هواخواهان اجاق سپهر رواق در جزو حقیقت آن را به‌پایهٔ سریر اعلی عرض [می]نمودند.

صاحبقران دوران ارقامی به‌عهدهٔ اسفندیاربیگ ایلان‌لی[۳] قلمی فرمود که باید درهنگام فرصت سر محمدخان را [ازتن] جدا نموده، روانهٔ درگاه آسمانجاه نمایی. و رقم‌دیگر به‌عهدهٔ محمدخان مذکور به‌همین شرح صادر کرده روانه فرمود. چـون ارقام مذکور به‌دست خوانین عظام افتاد، هردو در فکر و اندیشهٔ قتل یکدیگر افتادند. امابه‌جهت سررشته و... استعداد در حراست و صیانت خود مشغول شده غافل نبودند.

چون خوف و رعب ایشان از یکدیگر به‌نهایت رسید، لابد این مقدمه را درمیانه

۳ــ اصل: ایلان‌بی.

نهاده به‌هم اظهار نمودند. بعد از اطلاع از چگونگی ارقام، باهم عهد و پیمان نمودند، که سر از اطاعت نواب صاحبقران پیچیده، لوای طغیان و مخالفت افراشته، علانیه به‌گرفتن ملازم سواره و پیاده مشغول شدند.

۶۱

دربیان توجه خاقان صاحبقران به‌صوب کرکوت و سلیمان‌ببه ومصالحه با پولادپاشا و وقوع سایر حالات

چون به‌تأییدات خالق کون ومکان و تفضلات ائمۀ انام، بندگان صاحبقران در بلدۀ همدان تدارك غازیان ظفرنشان را حسب‌الواقع سرانجام نموده، عساکر بیشمار از اطراف ولایات عراق و خراسان به‌درگاه نواب گیتی‌ستان آمده، اکثر آنها را به‌بلاد قلمرو به‌ساخلاو تعیین نمود. و موازی سی و شش هزار نامدار بدوسوار انتخاب نموده، درساعت سعد رواﷲ دیار کرمانشاه گردید.

در ورود آن حدود، جمیع سرداران وامرای سپاه را مقرر فرمود که به‌حضور اقدس طلبیده، بعد از اجتماع سرداران و سرخیلان سپاه فرمودکه: طوپال‌پاشا[1] آبرا چون کوفیان بیوفا و شامیان دغا بــرروی ما بسته، به‌حیله و خدعــه شکست برسپاه ظفرقرین‌ما راه یافت. و عاری است که برگردن شما سرداران باقی مانده، وهرگاه امروز تغافل ازشما به‌ظهور رسد، توپال‌پاشا با عساکر خود قدم در مملکت ایران گذاشته دمار از روزگار شما برآورد. دل خودرا قوی داشته [باشید] که به‌ضرب شمشیر الماس‌فام نه‌توپال گذارم و نه‌خوانکار، که همگی را به‌زیر غل و زنجیر خواهم کشید. و حلقه درگوش خوانکار روم کشم که تا دور دوار قیامت از آن بازگویند.

سرداران سپاه نیز عرض نمودندکه: آرزوی ما غلامان نیز همین است که این ننگ و عار خود را از رومیان گرفته، تلافی به‌عمل آید.

چون تمامی غازیان ظفرنشان مستعد حرب و پیکار شدند، دراین وقت چند نفر قاصد وارد [شده]، وبه‌عرض همایون رسانیدند که پولاد پاشا با موازی چهل‌هزار رومی به‌عنوان پیش‌جنگی وارد نواحی کرکوت گردیده، که در آن حدود سیورسات جهت عساکر رومی سرانجام نماید، وهرگاه علامات آن لشکر ظاهر شود، سلك جمعیت آن را نیز پراکنده و متفرق سازند. و متعاقب نیز عساکر رومی با توپال‌پاشا وارد می‌گردد.

چون بندگان گیتی‌ستان از ورود رومیان مطلع شد، دردم موازی دوازده هزار نامدار فیروز جنگ و دلیران با ناموس و ننگ را برداشته، بنه و آغرق را به‌سرداران

۱ــ بالای سطر افزوده: عثمان‌پاشا مشهور به‌طوپال پاشا.

متانت‌دار و دلیران معرکهٔ کارزار سپرده، عازم سر راه پولادپاشا گردید. قدری از منازل عرض راه [که] طی نمودند، قرب یکهزار و پانصد نفر از غازیان کارآزمودهٔ جنگی به‌باباخان چاپوشی و خانعلی‌خان کوکلان داده، به قراولی سر راه عساکر روم فرستادند.

چون قدری از اردوی ظفر شکوه جدا شدند، قراولان جلو خبر رسانیدندکه در نواحی زهاب درمیان درهٔ نار و رود خیمه و سراپردهٔ بسیاری برپا نموده، علامات زیاده ازحد آنجا ظاهر می‌شود. چون سرکردگان از مقدمهٔ جمعیت رومی مطلع گردیدند، چند چابکسوار روانهٔ خدمت ایستادگان بارگاه فلك فرسا نمودند، و خود با آن مقدار سپاه حمله به‌آن لشکر کینه‌خواه نمودند.

اما ازآن جانب قراولان پولادپاشا درآن روز به‌کسب میوهٔ درختان و تحصیل غله درآن صحاری وبیابان متفرق بودند که قزلباش ظفرتلاش چون ژالهٔ بهاری وسیلابهٔ کوهساری ازیك سمت آن جبال بیرون آمده خود را به‌جمعیتی که در مقدمهٔ عسکر روم بود زدند. و از آن جانب نیز غازیان رومی در مقابل غازیان قزلباش درآمده. صدای گیر و دار به‌کبودی فلك دوار بلند گردیده، از ضرب نیزهٔ جانستان و شمشیر الماس‌گون بازار معرکهٔ رزم چون لاله صحاری و گلهای مزین گردیده، وسر و دست نامداران چون گوی وچوگان به‌غلتیدن درآمد.

چون بقدر یك ساعت نجومی درمابین به‌مجادله انجامید، غازیان رومی طاقت صدمهٔ باز بلندپرواز نیاورده، روی از معرکهٔ کارزار برگردانیده، خورا به‌میان اردوی خود رسانیدند.

اما از آن جانب چون پولادپاشا در طلوع نیر اعظم از خواب غفلت سربرآورد، ناگاه هنگامهٔ صور قیامت و رعشهٔ مباهت(؟) گوشزد آن گردید. سراسیمه‌وار سوار مرکب بادرفتار شده، دلیران رومی را تحریك جنگ و جدال نمود. که ناگاه لشکر شکست خورده داخل اردوی آن گردید. پولادپاشا چون مردی بود دلیر، و در عرصهٔ روزگار بی‌نظیر، پای استوار در معرکهٔ کارزار نگاه داشته، به‌انداختن تیر تفنگ وناوك ضربزنگ اشتغال ورزید.

از آن جانب چون مقدمهٔ جمعیت گوشزد صاحبقرانی گردید، با موازی سه هزار سوار نامدار ظفرشعار وارد شده، به‌مجردی‌که چشم غازیان قزلباش برطاق ابروی‌مردانهٔ نادر دوران افتاد، اندیشه از تیر و بادلیج ننموده، حمله بدان گروه خسران‌پژوه‌نمودند.

واز آن جانب نیز پولادپاشا چون رایات خورشید علامات صاحبقرانی را ملاحظه نمود، چادر و سایبان و اسباب و مایحتاج خود را افکنده، فرار برقرار اختیار نموده، بسمت کرکوت رفت. و غازیان رستم‌وش ودلیران اژدهاکش، در آن روز پرستیز بقدر پنج شش هزار نفر از رومیان را قتیل واسیر سرپنجهٔ تقدیر نمودند. و مال و اموال بسیار از حد بیشمار نصیب غازیان دشمن شکار گردید. لمؤلفه

چو خواهد فلك سر بلندت کند میان جهان پای بندت کند
دهد فتح و فیروزی بختیار برآرد [هم] از جان دشمن دمار

سرت را به گردون گیتی نورد
بر آرد کند شاه اقلیم فرد
شهنشاه ایران و توران کند
زمین و زمان را به فرمان کند
بگردند این گردش نه رواق
به کام تو با عزت و طمطراق
به زیر نگین می‌دهد روزگار
سلیمان شود در جهان آشکار
یکی شاه گردد یکی پاسبان
یکی قهر گردد یکی شادمان
یکی زهر گردد یکی شهد ناب
یکی سرد گردد یکی کامیاب
همه بهر اسباب این روزگار
مهیا نموده شه کردگار
که خالی نباشد جهان سپنج
گهی نوش آرد گهی درد ورنج
اگر حنظل آرد اگر نیشکر
همه کردهٔ اوست آن دادگر

وصاحبقران دوران همهٔ اموال و اسباب پولادپاشارا برغازیان قسمت نموده، واز سرمخالفان دوکله منار در کنارهٔ رود طوق‌چایی برپا نموده بنه وآغرق اردوی ظفرشکوه را بدان حدود طلبیده، چند یومی جهت آسودگی غازیان توقّف فرمود.

دراین وقت جاسوسان به‌سمع همایون رسانیدندکه: توپال‌پاشا با عساکر به‌کرکوت آمده، قشون وسپاه را در اطراف بلاد جهت تسمین دواب وبارگیر متفرق ساخته،که در تحویل میزان و فربه‌شدن دواب غازیان، عازم همدان گردد. وبقدر بیست هزارکس در رکاب خود نگاه داشته، که ایشان نیز در قرا و بلوکات و مزارع کرکوت به‌اسب چرانیدن مشغول‌اند.

بندگان گیتی ستان را از شنیدن این سخن فرح دست داده، از آن منزل درحرکت آمده، روانهٔ کرکوت شد. چون وارد نواحی سلیمان‌به و سورداش گردیدند، هرچند جهت غله، به‌اطراف بلوکات وتوابعات غازیان رفته، تفحص وتجسس نمودند، چون کیمیا نایاب و چون گوهر دریا درته آب [بود]، ومثقالی عاید غازیان نگردید. ناچار ازآن منزل چپاول به‌اطراف آن نواحی انداخته، قدری دواب به‌دست غازیان درآمد.

و از آنجا در حرکت آمده، روانهٔ کرکوت شد. چون وارد دوفرسخی آنجا گردید، دربالای پشتهٔ بلندی نزول فرموده، خیمه وسراپرده برپانموده، و آن شب را درآن مکان به‌سربرد.

روز دیگر که شهباز زرین‌بال و منقار [از] آشیان بروج نیلی سپهر پرواز نموده، غراب قیرگون شب به‌شام چاه عدم متواری گردید، خسرو فلك احتشام بـر شبدیز میمون به‌رسم انتقام سوار گردید، دلیران وغازیان فوج فوج و دسته به‌دسته بریمین ویسار قرار و آرام گرفتند. و کوس و کورگه را از دوجانب به‌نوازش درآورده، با طمطراق تمام چون تیغ قیرگون فام به‌تنبیه مخالفین عازم گردیدند.

واز آن جانب توپال‌پاشا از ورود خسرو عالمگیر مطلع گردیده، خودرا به‌میان قلعهٔ کرکوت گرفته، برج و باروی آن قلعه را چون سد سکندر استحکام داده، پاسبان وتفنگچی بسیار در اطراف آن قلعه قرارداد. و بقدر بیست هزار نفر از غازیان رومی به‌سرداری چغال‌پاشا و سلمان سنجق‌بیگی به‌خارج قلعه آمده، صفوف قتال و جدال برروی بندگان گیتی‌مال قراردادند. و از طرفین دلیران نامی و بهادران گرامی داخل

میدان شده، طرید ونبرد دلاوری را به‌جای آورده، وشرباشران از جانبین بنای فتنه وشین را گذاشته، رفته رفته بازار تیغ و سنان گرم گردید.

اما در آن روز توپال‌پاشا بربالای شاه‌برج قلعه به‌نظارهٔ آن دو سپاه اشتغال داشت. چون یورش و استیلای غازیان قزلباش را ملاحظه نمود، و چشم آن برعارض جهانتاب فرمانفرمای ممالك عجم و مسندنشین اورنگ جم افتاد، رعشه در بدن آن راه یافته، با خود گفت‌که: هرگاه از عدم [آب و] تشنگی نبود، حد سپاه رومی نبودی که چنین سپاه را، و چنین سردار عالیمقدار را شکست دادند. در آن روز موازی یکهزار نفر از غازیان قراچورلو و مروی، با آن بیست هزار نفر کارزاری نمودند،که بهرام خون آشام در فلك نیلگون فام زبان تحسین و آفرین گشوده، مرحبا مرحبا می‌گفت.

وصاحبقران زمان نیز از بالای پشتهٔ مرتفعی به‌آن دوسپاه نظر می‌نمود، و چند نفر یساولان به‌نزد سرکردگان فرستاد که: توپال پاشا دربالای برج قلعه به‌نظارهٔ شما مشغول است. وخواهش ما برآن است که بدون اعانت وامداد با همان یکهزار نفر شکست بر سپاه مخالف داده، زهره در چشم توپال و رومیان نمایید، که همگی پایمال سم ستور گردند. و اگر از عهده بیرون نمی‌توانید آمد، از میدان عود نمایید، تا غازیان عراق را به‌مجادلهٔ اعدا روانه نماییم.

چون سرکردگان و چرخچیان سپاه، پیغام بندگان صاحبقران را شنیدند، آتش درکانون درون خراسانیان افتاده، عقاب‌وار برخیل غراب حمله آورده، به‌نیروی اقبال ابدمآل نادری، دست برقایمهٔ شمشیر آبدار کرده، خودرا برقلب رومیان زده، خرمن وجود ایشان را به‌باد نیستی داده، جمعیت آن طایفه را در نهایت خوف و خشیت پراکنده ساختند، [که] خایب و خاسر به‌قلعه مراجعت نمودند. و یکهزار و کسری سر و زنده گرفته به‌خدمت خاقان گیتی‌ستان آمدند. و اموال و غنایم و اسبابی راکه غازیان تصرف نموده بودند، به‌ایشان بخشیده، با فتح نمایان، حضرت صاحبقران معاودت به‌سنگر خود نمـود.

چون دوسه یوم درآن حدود توقف نمود، غازیان اردوی ظفرشکوه، هرچند به‌اطراف وتوابع تردد نمودند، از غله [و] مأکول سوای ریگ بیابان و خار مغیلان چیزی عاید نگردید. چون بندگان صاحبقران برعدم آذوقه و مایحتاج مطلع گردید، [و] مذکور شد که از اطراف غازیان رومی وارد اردوی توپال پاشا می‌گردند، خویش را محاط بلا و آشوب دید.

در این‌باب متألم گشته، رعب و هراس بیقیاس بروی مستولی شده، دید برآن‌مقام که معسکر فیروزی اثر واقع بود، مرور سپاه به‌هیچ سمت مقدور نبود، هرگاه برمحاربه اقدام نمایند، توقف ایشان نیز از تسلط امکان بیرون بود، چه آن سپاه گران رابی‌آذوقه وعلیق اسبان و معیشت توقف ممتنع می‌نمود، اگر احیاناً به‌خروج میل می‌نمودند، کـه فی‌الجمله از اشیای ناگزیر چون آذوقه وجو و کاه مقداری تحصیل نمایند، یا بیست سی فرسخ راه را طی نمایند که مقداری غله تحصیل شود، آن‌هم محیط معسکر رومیان بودکه آن جمله را گرفته به‌قتل می‌رسانیدند.

در این وقت از تفضلات الهی و اقبال بلند مآل نادری، چند نفر از ینگیچری‌ــ آقاسیان وتوپ باشیان را توپال‌پاشا به‌عنوان ایلچیگری روانۀ درگاه نادری نموده بود، که وارد گردیدند، و به‌سمع اقدس رسانیدند، که پاشای عظیم‌الوقار و آصف با اقتدار به‌خدمت بندگان صاحبقران عرض نموده است‌که: چون دراین اوان فیروزی توأمان که به‌عنایت ملك سبحان وارد کرکوت گردیدیم، به‌عرض ما رسانیدند که آن برادرگرامی درنواحی همدان وعراق درتدارك گرفتن سپاه و ملازم اشتغال دارد. نظر به‌آیین مروت و سلطنت و کامگاری بسیار بعید دیدیم. لابد نظر به‌آیین و دین سیدالمرسلین دراین‌مکان لنگر اقامت چون غراب با صلابت در بحر [و] بر در جوش و رحمت ابرخروش افکندیم. و نامداران و سرداران و ملازمان را مرخص فرمودیم که از این مکان تا نواحی موصل و دیار بکر و ارزن‌الروم و بغداد و سایر بلادکه متصرف آولیای دولت سلطان روم است رفته، جیره و علیق‌الدواب خودرا گرفته، بعد از فربهی دواب غازیان وارد حضور باهرالنور ما گردند که به استعداد تمام عازم مجادلۀ صاحبقران دوران گردیم، و مجادله و محاربه را به‌اتمام رسانیم. تا یار که‌را خواهد و میلش به‌که باشد.

وآن عزیز نیز جهت آذوقه و علوفه، معلوم است تنگی و تعب دارند. از این‌مکان مراجعت به‌همدان نمایند، وحسب‌الواقع تدارك خودرا دیده و مستعد محاربه باشد، که حسب‌الفرمان دارای روم چنان است که ممالك ایران را به‌قبضۀ اقتدارآن درآوریم. و هرگاه از سخنان این داعی غباری باعث ملال طبع همایون گردد، آن نیز خیر وصلاح است. لمؤلفه

نگردد قضا اندر این روزگار — به سعی و به جهد کهن شهریار
ز شام و ز مصر و دمشق و یمن — رسیده سپاهی بدین انجمن
وز آن سو زایران و توران زمین — بیاورده‌ای لشکری خشمگین
طلبکار رومی تو با طمطراق — طلبکار ایران منم با عراق
قضا در کمین است دراین کارزار — به کام تو گردد ویا خواندگار
گریزی ز دست قضا در سما — به تیغی که شعله از آن در قفا
نه بر کام تو و نه بر کام من — نمی‌گردد این دیر چرخ‌کهن
بیا باز گرد، اندر این رزمگاه — که تو نامداری و زرین کلاه
سپاه تو از جوع حیران شدند — سپاه من از تو هراسان شدند
دو روزی چو آسوده گردد سپاه — به هم باز گردیم در رزمگاه
بکوشیم با یکدیگر صبح وشام — بگیریم شمشیر ذوانتقام
اگر یاور من شود چاریار — کنم تاج و تخت تورا خواروزار
نه ایران گذارم نه توران زمین — بیارم به چنگال و زیر نگین
زنم طبل اسکندر فیلقوس — زمین خراسان شود ز آبنوس
ز مغرب برآید شه کامگار — چو خورشید زرین از کوهسار
شود صاحب تخت و تاج جهان — شود ذوالقرنین ثانی عیان
من آن دم که جان را نثارش کنم — سر سرکشان خاک راهش کنم(؟)

تویی نادر عصر این روزگـــار ‌ ‌ ‌ به ایرانزمین گشته‌ای نامدار
بکن خویش را رنجه تا [می]توان ‌ ‌ ‌ که ما پادشاهیم عالی نشان
اگر دولت ما شود سرنگون ‌ ‌ ‌ نمی‌گردد آلوده دریا به خون
به‌یك گوشمالی همه تخت وتاج ‌ ‌ ‌ بدادی گرفتی از ایران خراج
اگر بخت یاری کند در جهان ‌ ‌ ‌ بگیرم ز تو ملك ایرانیان
اگر بخت تو سربلندی کند ‌ ‌ ‌ هزاران چو من را به بندی کند.
بگیری ز ایران و توران تو باج ‌ ‌ ‌ دهد روم وهند وفرنگت خراج
منم اعظم شاه دارای روم ‌ ‌ ‌ تویی نادر العصر این مرز وبوم
بگرد تا بگردیم در این روزگار ‌ ‌ ‌ ببینم که را می دهد روزگار
هر آن کس که یاری کند بخت‌آن ‌ ‌ ‌ شود جمله عالم ورا تخت آن
اگر بخت آصف کند احترام ‌ ‌ ‌ مشرف شود آن به بیت الحرام
علی ولی گر شود یار آن ‌ ‌ ‌ سزاوار جنت بود کاز آن

چون ایلچیان سخن توپال‌پاشا را به‌سمع صاحبقران دوران رسانیدند، والتماس عود به‌صوب همدان نمودند، آن خسرو دوران و دارای زمان چون قحط و غلا در اردوی کیوان‌شکوه مشاهده فرمود، ناچار التماس سرعسکر روم را قبول فرموده، در جواب قـلمی نمودکه: چون‌مروت وآیین درمذهب ماطاینهٔ ظفرقرین جبلی‌ذات مستجمع‌الصفات مااست، وآن سلطنت دستگاه محاربه و مجادله را به‌تعویق انداخته، امان طلب نموده‌بود، نظر به‌مروت شهباز بلند پرواز قطب فلك‌الافلاك و سرمایهٔ جود و احسان، و شفقت کنندهٔ بیکسان و فریادرس درماندگان و صاحب کارخانه‌جات اله و قسمت کنندهٔ شاه و گدا و شفاعت خواه روز جزا و پدر شبیر و شبر و کنندهٔ در خیبر و صاحب‌کوثر امام‌المشارق والمغارب علی‌بن‌ابیطالب، امان داده به‌سمت سلیمان بیه وکرمانشاه معاودت نمودیم.

ومنتظر ورود میمنت نمود آن والا جایگاه خواهیم بود،که آرزوهای کشورستانی و به‌اطاعت درآوردن غازیان ایرانی وتورانی، به‌احسن وجه از شمشیر بران و نیزهٔ جاستان نصیب ملازمان و عساکر رومیان خواهد گردید! واز تقاضای روزگار وگردش لیل و نهار یقین حاصل است، که عساکر ملازمان چون صعوه و گنجشگ‌پروبال بسته در دام شهباز زرین عقاب به‌جهت طعمهٔ دانه و آب گرفتار غزقاب و دام خواهند گردید!

وهرگاه ملازمان مقدمهٔ دیروز را که در منزل ینگیجه کنار شط بغداد [روی‌داد] پیشنهاد خاطر نموده که فی‌المثل محاربه نموده و شکست به غازیان [ظفر] توأمان داده بودند، اگر فی‌المثل چنین به‌خاطر رسانیده بسیار از عقل ملازمان ورویهٔ لشکر کشان بعید است چرا که عساکر ملازمان چون کوفیان بیوفا و شامیان دغا [که] آب‌را به‌روی مبارك پرنور پرمفتوح سید شهدا مسدود نموده بودند، به‌روی غازیان ما بسته دور آب‌را احاطه نموده وبه‌انداختن توپ و تفنگ اشتغال داشتند. غازیان قزلباش ازحیث تلاش درآن بیابان سوزان و ریگ روان چون بلدیت نداشتند از عطش آب جگرهای نامداران چون کباب و دیده‌های ایشان بی‌تاب گردیده، **سینهٔ خودرا فرش روی**

خاك نموده نه یارای نفس‌کشیدن و نه طاقت حرکت نمودن درآن نامداران موجود گردید. و راکبان پرستیز و دلیران قهرآمیز حربه و سنان خود را انداخته والعطش گویان در آن بر خونخوار هلاك می‌گردیدند.

چون کار از حد اعتدال درگذشت ناچار عنان عزیمت به‌صوب بهروز معطوف فرمودیم و در مدت چهل یوم تدارك عساکر خودرا دیده وارد حضور عالی گردیدیم وحال وعدهٔ محاربه را به‌تعویق انداخته، و بهانه این است‌که سپاه و جمعیت چون موجود [شود] مجادله خواهم نمود. بسیار مبارك است آن اعز کامگار مراسلات به‌اطراف ولایات روم در قلم آورند که آنچه از سپاهی و رعیت وایلات و احشام که موجـود شود همگی به‌استعداد تمام و سررشتهٔ مالاکلام وارد خدمت آن والاجایگاه گردند که درحین محاربه راه عذری برآن دوستی آگاه باقی نماند. و اظهار بلند پروازی و کشورستانی که ملازمان نموده بودند.

بزرگش نخوانند اهل جهان / به زشتی برد نام نام آوران
گهی حشمت و جاه اسکندری / نمایی به من زور ونام آوری
گهی لشکر شام و روم و حلـب / گهی نامداران خیل عرب
بگویی که گیری تو ایرانزمین / بیاری جهان را به زیر نگین
دو روزی همین چرخ ناپایدار / به کام سکندر شده ار، گـذار
کنی فخر بر مردهٔ مردمان / بسی یاد دارد از ایشان جهان
بگردیده هر دم به کام کسی / بیارد بسی شهریاران بسی
مرا عار آید ز شاهنشهان / ز جمشید و دارا و تخت کیان
بسی نامدار و بسی شهریار / چو بهرام و کاوس و اسفندیار
گرفتند هفت کشور این جهان / به شمشیر و نیزه به گرز گران
سر سرکشان و تن بیدلان / بخستند و بستند به بند گران
همه ساز و برگ اندرین روزگار / بماند جهان پس به پروردگار
من امروز نادر شدم در جهان / که گردیده چرخ فلك همعنان
چنین است اقبال من بی گزاف / درآید به فرمان ما کوه قاف
ز هند و ز روم وز توران خراج / بگیرم ، دهم دین خودرا رواج
به توفیق رب جلیل کبیر / زنم خیمهٔ خود به خم غدیر
دگر باره تجدید پیمان کنم / همه رومیان را هراسان کنم
به قسطنطنیه زنم طبل جنگ / بیاریم سلطان رومت به چنگ
سر سرکشان زیر سنگ آورم / زمین و زمان را به‌چنگ آورم
وز آنجا روم من به بیت‌الحرام / کنم مذهب خارجی را حرام
ببندیم سدی در این روزگار / که خشنود گردد ازآن کردگار
سکندر که سدی ز فولاد ناب / بسته به شهرت به صد اضطراب
ببندیم سدی به بیت اله / که باقی بماند از آن لا اله
شود دین و مذهب به‌یك جا تمام / همه نو مسلمان و حیدر غـلام

اگر چه سکندر در این روزگار ربوده ز دلهای مردم غبار
منم نادر العصر نام آوران کند سجده بر من زمین وزمان
به فضل الهی شدم پایدار که تا نادری گشته است آشکار
بگیرم دلیران روی زمین بیارم جهان را به زیر نگین
بدادم تو را این زمان من‌اَمان مهیا بکن پیر کرد جوان (؟)
ز مشرق زمین تابه مغرب زمین بیاور دلیران پر خشم و کین
درآیم به میدان و کین آورم سما را به روی زمین آورم
چو ماهی کشم جمله را من به کام نیابی به عالم نشان و نه نام
همان مرحله‌ست وهمان روزگار که گم شد در آن لشکر بیشمار
ولی چاره‌ای نیست از سر نوشت جهان دیمه زاری است بیرون‌کشت
بیارد بسی تخم پر آب و رنگ گهی زهر گردد گهی شوخ‌وشنگ
همیشه بود اینچنین روزگار که خاری بگیرد گلی در کنار
ز ایام آدم الی این زمان نیاورده یك نادری در میان
ز آصف همین یك سخن گوش‌دار . . . . . .

این هم از لطف و عنایت الهی است [که] نظر به‌خواهش آن اعز کامگار بـا غازیان ظفر آثار معاودت به‌کرمانشاه نمودیم، که بزودی وارد آن نواحی گردند. هر گاه در آمدن تأخیر نمایند، ما وارد حضور ملازمان خواهیم شد.

قاصدان مذکور را مرخص فرموده، و نواب صاحبقران مفت خود شمرده، از آن منزل به‌سبب قحط و غلا با سپاه عدو گداز عازم نواحی سلیمان به گردید.

۶۲

دربیان حقایق حالات و کیفیت اخبارات فتح‌سردار[۱] که در دارالسلطنهٔ تبریز از تقاضای فلك فتنه انگیز به‌وقوع انجامید

درهنگام نزول رایات جاه و جلال صاحبقرانی در دارالسلام بغداد، چند نفر از چاپاران تبریز از نزد حکام ومباشرین آن ولایت رسید، که چون دارالسلطنهٔ تبریز خالی از عساکر خراسانی است، دراین وقت لشکر روم که در نواحی‌گنجه و نخجوان اقامت دارند، امداد و اعانت بسیار به‌گنجعلی پاشا حاکم سابق تبریز داده‌اند، و واردکنار آب ارس شده ارادهٔ تسخیر این ولایت را دارد. هر گاه سردار عظیم‌الوقاری وارد این حدود نگردد، عساکر رومیه مستولی شده، ولایت مذکور را از حوزهٔ تصرف نواب

۱ــ درجهانگشا ص۲۵۸ــ۲۵۹ این واقعه به‌صورت حملهٔ تیمورپاشای ملی حاکم وان به‌تبریز به‌اختصار ذکر شده.

گیتی‌ستان بیرون [خواهند] آورد.

چون درنواحی همدان بیستو[ن] خان افشار را به‌قتل آورده، و پروخان ولدآن را روانهٔ تبریز نموده بود، درثانی به‌شیوهٔ ارباب غرض پروخان را نیز عزل فرموده، به‌حسنعلی‌خان ترکمان مقرر فرمودکه در نیابت و وکالت آن دیار مشغول شود.

چون خالی شدن تبریز در قراباغ و گنجه مسموع گنجعلی‌پاشا شد، اراده نمود که از آب ارس گذشته، وارد آن دیار گردد. سکنهٔ تبریز چگونگی را عرضه داشت درگاه جهان‌آرا نمودند. آن خسرو ممالك‌ستان لطفعلی‌خان ولد باباعلی‌بیگ افشار [را] که از امرا وارکان دولت ابد مدار و برادر رضاعی آن حضرت بود، با سه‌هزار کس از غازیان رکاب اقدس روانهٔ تبریز نمود. بعد ز ورود بدان دیار سکنه و عمال آن ولایت استقبال نموده، جناب خانی به‌اعزاز و اکرام تمام داخل آن ولایت گردید.

چون خبر استیلای گنجعلی‌پاشا به‌لطفعلی‌خان رسید، موازی دوازده هزار نفراز نواحی تبریز برداشته، روانهٔ کنار آب ارس گردید. واز آن جانب نیز گنجعلی‌پاشا با پانزده هزار نفر به‌کنار آب مذکور آمده، در منزل علمدار گرگر[۲] کنار رود ارس توقف داشت، که قراولان عثمانلو خبر ورود لطفعلی‌خان[۳] را به‌منزل صوفیان آوردند.

پاشای مذکور از منزل مذکور در حرکت آمده، در فراز جبال حصین که سر به‌خورشید وماه کشیده بود نزول کرده، بقدر شش هزار نفر از کسان خودرا دربنه وسنگر خود تعیین نموده، موازی ده‌هزار نفر از غازیان قدرانداز را برداشته، عازم سر راه سردار والا تبار گردید. و از آن جانب لطفعلی‌خان نیز، به‌استعداد تمام با غازیان بهرام انتقام درحرکت آمده، در مقابل طایفهٔ رومی نزول کرد.

آن شب آن دو سپاه کینه‌خواه از طرفین به‌لوازم طلایه و پاس پرداخته، روز دیگر که خورشید زرین سر از فلك چهارمین برآورده، سپر زراندود آفتاب درسرکشیده، عرصهٔ شرق و غرب عالم را به‌نور ضیای خود منور گردانید، از دو جانب صفوف قتال وجدال آراسته، دلیران و نامداران سمندستیز به‌میدان رزم به‌مهمیز درآورده، فیمابین هنگامهٔ گیر و دار و بازار حرب و پیکار گرم گردید.

آخرالامر غازیان ظفرتلاش قزلباش [از] غلبهٔ سپاه رومیه پهلو از محاربه تهی ساخته، پا برعقب نهادند. چون سردار مشارالیه ضعف ونقاهت در سپاه ملاحظه نمود، به‌غازیان ترکمان آذربایجانی مقرر فرمود که از یمین و یسار حمله بدان طایفهٔ اشرار درآورند، و غازیان خراسانی را به‌تعاقب تعیین نمود.

اما حسنعلی‌بیگ وکیل، به‌جهت حب جاه و جلال در تعاقب عساکر اشرارکوتاهی نموده، به‌ارادهٔ فاسد افتاد، که هرگاه امروز فتح‌شود، به‌نام نامی واسم‌گرامی خراسانیان به‌جلوهٔ ظهور خواهد آمد، در حین گیر دار معرکهٔ کارزار پهلو از محاربه تهی‌نموده، خودرا بریك ضلع میدان گرفته، وبه‌لعب سپاهیگری و خودداری اشتغال ورزید.

و از سمت دیگر سردار مشارالیه شرف‌الدین بیگ ترکمان را مقرر فرمودکه تعاقب

۲ـ اصل: علم گرگر.

۳ـ اصل: فتحعلی‌خان.

نمایند. و مشارالیه با گنجعلی پاشا درحین توقف دارالسلطنهٔ تبریز مواصلت نموده بود، ومکرر در جزو قاصدان آن رفت و آمد می‌نمودند، و چون شکست و استیصال جماعت رومیه را ملاحظه نمود، آن نیز از میان میدان خودرا برگوشه‌ای گرفته، در میدانداری تأخیر می‌نمود.

چون لطفعلی‌خان مسامحه و کوتاهی جماعت تبارزه را مشاهده نمود، دانست‌که محاربهٔ ایشان برحیله و خدعه است. در دم طبل مراجعت کوفته، غازیان خراسانی‌معاودت به‌اردوی [خان] والاتبار نمودند.

چون وفور جمعیت غازیان آذربایجانی اضافه از غازیان خراسانی بود، وافعال آن گروه را قسم دیگر ملاحظه نمود، ناچار از راه ملایمی واتحاد درآمده، به‌سرکردگان نوازشات از حد فزون نمودکه: امروز در عرصهٔ کارزار نامداری و پاداری از حد فزون نمودید. ان‌شاءالله تعالی چگونگی خدمات شما را به‌پایهٔ سریر اعلی عرض نموده، همگی شما را به‌خلاع فاخره و عنایات ملوکانه سرافراز خواهد نمود.

و آن شب در آن منزل توقف [کرد]، و گنجعلی‌پاشا نیز معاودت‌به‌سقناق که در علمدار گرگر ساخته بود، نمود.

چون سردار مشارالیه وارد منزل صوفیان گردید، در دم شرف‌الدین بیگ را با سه‌هزار نفر روانهٔ حدود سراب [نمود] که رفته در آنجا ساخلو بوده باشد که هرگاه علامات جماعت لزگیه که نواحی شیروان را تصرف نموده‌اند ظاهر شود، سر راه برآن طایفه گرفته چگونگی را عرض نماید. و حسنعلی‌بیگ‌را نیز با موازی دوهزار نفر روانهٔ دارالسلطنهٔ تبریز نمود، که به‌نیابت آن دیار مشغول شود.

وخود با جمعی از سرکردگان که خاطر جمعی از آنها داشت در منزل مذکوره توقف فرمود، و به‌همه جهت خاطر خودرا از لوث وجود اشرار پاك نمود. وهرگاه به‌تأنی و تأمل سرکردگان مذکور را آواره از اردوی خود نمی‌نمود، البته در ضمن این مقدمه مفسده‌ای عظیم رخ می‌داد.

مکن در امور سپاهی شتاب ز ره تا توانی عنان بر متاب
که صد خون به یك دم توان ریختن ولی کشته نتوان بر انگیختن

سبکساری همچون تیر است که [چون] ازکمان رفت باز نتوان آورد، و آهستگی چون شمشیر است‌که در دست است اگر کار فرماید واگرنه هیچ. و در هیچ وقت خفت برمزاج اهل حکومت کارنکند، الا در حین غضب. پس لازم بود درآن وقت عنان حکم بازکشیدن، و صورت عاقبت آن مهم را در آیینهٔ فکرت دیدن اولی خواهد بود.

چنانکه آورده‌اند که اردشیربابك که از سلاطین روزگار و پادشاهان کامگار بود، فرمود که تا بر سه رقعه سه‌خط‌نوشتند، و به‌یکی از غلامان خاصهٔ خود داد، و گفت: چون درمجلس حکم نشانهٔ تغییر مزاج در ناصیهٔ من مشاهده کنی، و اثر غضب و خشم در روی من پدید آید، پیش ازآنکه حکم کنم یك نوشته را به‌من عرض کن، اگر بینی که آتش غضب فرو ننشست، متعاقب رقعهٔ دوم را برمن نمای، واگر احتیاج افتد رقعهٔ سیم را به‌نظر من‌درآر.

مضمون [رقعهٔ] اول این بود که: تأمل نما، و عنان ارادت در کف نفس اماره منه، که تو مخلوقی عاجز، و آن خالق قوی است، و تورا پست گرداند. و مضمون رقعهٔ دوم این است که: تأنی پیش‌آر، و به‌زیردستان که ودیعت پروردگارند به‌شتاب کاری مکن، و برجماعت که مغلوب تواند رحم کن، تا آنکه برتو غالب است مکافات آن را برتو رحمت کند. و در رقعهٔ سوم نوشته که: دراین حکم که خواهی کرد از شرع تجاوز مکن، واز انصاف درمگذر.

توسن خود تند مران تو چنان　　　کش نتوان بازکشیدن عنان

القصه چون عالیجاه لطفعلی‌خان انتظام امورات متمم غازیان را مضبوط و خاطر جمعی معقول از جانب مفسدین حاصل نمود، بقدر یکصد نفر از غازیان خراسانی را روانهٔ علمدار گرگر نمود، که رفته از جمیعت جماعت رومیه خبر مشخص گرفته بیاررند.

اما از آن جانب گنجعلی‌پاشا در خوف و رجا وارد سنگر خود گردیده، وارادهٔ فرار داشت، که دراین وقت جاسوسان شرف‌الدین وارد [شدند] ومراسلاتی درباب اختلال اوضاع سردار و حسن یگانگی خود را قلمی نموده بود. و در ثانی قاصد دیگر آن نمك بحرام وارد [شد] واعلام نموده بود، که دراین وقت با جمعیت خود وارد منزل سراب گردیدیم، و جمعی دیگر غازیان عازم تبریز گردیدند، و سردار باقدر قلیل از عساکر خراسانی در نواحی صوفیان توقف دارد، و هرگاه اراده نماید، در کمال سهولت جمعیت ایشان را متفرق [نموده] وارد خواهند گردید.

گنجعلی‌پاشا چون از مضمون مراسلهٔ دوست واقعی خود مطلع شد، دردم باجمعیت خود درحرکت آمده، عازم صوفیان گردید. و از آنجا چون قراولان فیروزی توأمان درعرض راه علامت لشکر اشرار را ملاحظه نمودند، مراجعت به‌اردوی سردار مشارالیه نموده، واز ورود طایفهٔ رومیه مستحضر شدند.

لطفعلی‌خان اندیشه از بسیاری آن طایفه ننموده، با غازیان نصرت توأمان برجناح حرکت آمده، [در] دوفرسخی صوفیان در مقابل لشکر رومیه صف قتال و [جدال] را بیاراست. وازطرفین دلاوران نامی وبهادران رزمی داخل معرکهٔ کارزار گردیده، به‌انداختن تیر تفنگ وناوك ضربزنگ مشغول شدند.

اما درآن روز پرستیز لطفعلی‌خان سردار تفنگچیان پیادهٔ اعراب را در جلو انداخته به‌ضرب تیر تفنگ وجزایر وبادلیج وضربزنگ صفوف معرکهٔ قتال و جدال‌را درهم شکسته سلك جمعیت میمنهٔ آن طایفه را متفرق وچون ستارهٔ بنات‌النعش پراکنده نمود.

چون گنجعلی‌پاشا آنهمه پردلی و شهامت غازیان خراسانی را ملاحظه نمود، ناچار باسینهٔ پراسرار با غازیان «باشدن‌گچن»[۴] و دلی‌باش[۵] ازمقابل غازیان ظفرتلاش‌درآمده، هنگامهٔ قتال وجدال را چون روز رستخیز ومانند صور محشرانگیز برپا نمودند. واز قلع وقمع گلوله‌های تفنگ، سر وسینه وپشت وپهلوی نامداران بافرهنگ، چون‌هوای

۴ــ = گذرنده ازسر، سرباز (ترکی).
۵ــ دیوانه‌سر.

آسمانی وابربهاری،خون دلیران درآن جبال وصحاری جریان می‌گرفت. وسرودست نامداران ومبارزان درآن معرکهٔ محشر نشان به‌طریق گوی‌وچوگان در زیر سم مرکبان به‌غلتیدن درآمد. واز شیههٔ مرکبان وصدای «نیلم، نیلم»[۶] زخمداران، زمین معرکهٔ میدان چون کورهٔ حدادان در جوش وخروش آمد.

چون بقدر دوساعت نجومی هنگامهٔ قتال وجدال به‌طول انجامید، لطفعلی‌خان سردار تکیه به‌عنایت ملك مختارنموده، بافوجی سواره با شمشیرهای آخته ثعبان بنیان ونیزه‌های جانستان حمله بدان گروه بدشکوه نمود. چون گنجعلی‌پاشا آن شهامت ودلیری از غازیان دین وغلامان امیرالمؤمنین مشاهده نمود، خوف ورعب عظیم برآن وسپاهیان آن راه یافته، عنان عزیمت به‌صوب رود ارس داده، چون صعوه وتذروکه ازچنگال عقاب زرین‌بال رهایی یافته باشد، فرار برقرار اختیار نموده به در رفت.

غازیان بهرام انتقام ودلیران ظفر انجام، تا دومیل‌راه تعاقب آن لشکر گمراه نموده، سروزندهٔ بسیار گرفته، معاودت به‌خدمت سردار والاتبار نمودند. ولطفعلی‌خان اموال وغنایم آن عساکر نکبت مآثر را برغازیان ظفرانجام قسمت نموده، چگونگی مقدمات را با فتوحات عظمی به‌خاکپای مبارك عرض نمود.

روز دیگر ازآن مکان فرخ‌نشان، با سپاه ظفر توأمان متعاقب گنجعلی‌پاشا روانه گردید. چون وارد منزل کنار رود ارس گردید، قراولان عساکر منصوره به‌سمع‌سردار مشارالیه رسانیدند، که درجبال حصین که متصل به‌کنار رود مذکور است، سپاه رومیه درآن مکان رفیع نشان متحصن گردیده‌اند. چون عساکر فیروز علامات وارد آن‌جبال بلند مهابات گردیدند، هرچند لطفعلی‌خان و سرداران در تسخیر و تصرف آن جبال لوازم سعی واجتهاد را به‌عمل آوردند، سودمند نیفتاد. وگنجعلی‌پاشا نیز قاصدان‌بسیار، به‌سمت ایروان و گنجه و نخجوان فرستاده، امداد و اعانت خواسته بود.

وهمه روزه، فرستادگان آن خبر ورود پاشایان وسرعسکران رومیه را می‌آوردند، که چند نفر از قاصدان را قراولان اردو گرفته، به‌حضور سردار مشارالیه آوردند.

چون از ورود واعانت رومیه مطلع‌شد، با سرکردگان غازیان‌تبریزی وآذربایجانی وخراسانی، درباب معاودت به دارالسلطنهٔ تبریز مشورت نمود. چون برخی از رومیه با تبارزه مواصلت نموده بودند، به‌علت قرابت همیشه باطناً در اخلال کار خراسانیان می‌کوشیدند. در مقام جواب درآمده عرض نمودند که: هرگاه مراجعت به‌تبریزنماییم، ودراین سال سررشتهٔ انتظام امورات غازیان و مملکت آذربایجان را مستقیم نموده، با سپاه فراوان عازم تسخیر نخجوان وایروان گردیم اولی خواهد بود.

وسردار مشارالیه فریب سخنان غرض‌آمیز آن جماعت را خورده، واز اطراف آن جبال در حرکت آمده، روانهٔ تبریز گردید. بعد ازورود به‌آن حدود شرف‌الدین بیگ نیز با غازیان تحت [امر] خود وارد [شد.]

وچون مدتی براین منوال [سپری] گردید، ازآن جانب گنجعلی‌پاشا بعدازمراجعت

۶ــ چه‌کنم، چه‌کنم؟

سردار ازآن جبال، در حرکت آمده، وبه‌سمت ایروان ونخجوان رفته، دراندك فرصتی مقدار سی‌هزارکس فراهم آورده، وارد نخجوان گردید.

ودر جزو جاسوسان آن نزد عظمای تبریز رفت وآمد می‌نمودند، وشرف‌الدین‌بیگ وبابا عینل وبابا مقصود که از جملهٔ اشراف آن ولایت بودند، شروح ومراسلات به‌آن اعلام داشته بودند، که هرگاه تو وارد این ولاگردی، جمعیت نموده لطفعلی‌خان‌راگرفته به‌قتل آورده، قلعه را به‌تصرف تو خواهیم داد. گنجعلی‌پاشا نیز در تدارك عساکرخود مستعد گردید.

دراین وقت مجدداً نوشته‌جات سکنهٔ تبریز رسید. وشرحی نیز [مشتمل] براین قلمی نموده بودند که: دراین وقت چندنفر چاپاران ازنواحی بغداد وارد [شدند] و مذکور نمودند که امیر صاحبقران شکست فاحش یافته، که احدی به‌سلامت به‌ساحل نجات نرسیده، وهمگی ایشان غرق بحر زخار ودجلهٔ بغداد آدمخوارگردیده‌اند. باید به‌سرعت تمام [عازم] این حدودگردی. گنجعلی‌پاشا در کمال بشاشت و خرمی ازحدود نخجوان در حرکت آمده وارد صوفیان ومرند گردید.

چون لطفعلی‌خان از کید حسودان مطلع گردید، ناچار باموازی بیست‌هزارسوار از اصل تبریز در حرکت آمد، که روانهٔ سرراه عساکر رومی گردد، که دراین‌وقت چاپاران چند از درگاه سلاطین سجده‌گاه صاحبقرانی آمدند، که ارقام بسیار درباب خاطر جمعی وسلامت وارد گردیدن همدان، ومجدداً عازم تنبیه توپال‌پاشا شدن اعلام فرموده بود.

چون مفسدین که ارادهٔ گرفتن سردار مشارالیه نموده بودند، اکثری ازمعاندین از گفتار و کردار خود نادم گردیده، از یگانگی شرف‌الدین بیگ ابا نمودند، و بعضی با مومی‌الیه متفق شده بنارا به‌وقت فرصت قراردادند، درآن روز موعود که لطفعلی‌خان ارادهٔ خارج قلعه نموده بود، یك نفر از هم‌جنقیان۷ طایفهٔ اشرار آمده، وچگونگـی اتحادشرف‌الدین‌بیگ با گنجعلی‌پاشا ودرحین گیرودار گرفتن سردار والانبار را عرض نمود.

لطفعلی‌خان از شنیدن این مقال اندیشه‌ناك گردیده،سرکردگان خراسانی‌راطلبیده، این راز را بدیشان اظهار نمود.

اللهوردی بیگ قرقلو گفت: افساد شرف‌الدین بیگ در جنگ اول شایع‌گشت، که بندگان عالی در گرفتن آن تأخیر نمودند، وحال‌که جمعیت آن اضافه برجمعیت ما است، باید به‌تمهید ودانش کار آن را به‌اتمام رسانید.

ودر آن روز در دخمهٔ۸ غازان سلطان نزول نمودند، ودور ودایرهٔ تبریزرا فرمود سیبه نمودند، و کدخدایان و رعایا را به‌محافظت بروج و باروی آن‌قلعه امرفرمود. وهمه روزه بقدر یکهزار نفر از تبریزیان با دوهزار خراسانی را به‌خارج قلعه روانه می‌نمود، که رفته با رومیان مجادله [کرده] و به‌سنگر خود معاودت می‌نمودند.

۷ـ هم پیمانان.

۸ـ بالای سطر به‌خط دیگر: دخمهٔ شام غازان

چون به‌مدت بیست روز ایام محاصرهٔ کشیده، گنجعلی‌پاشا کاررا به‌غایت برمحصورین [تنگ کرد]، لطفعلی‌خان چگونگی ایام محاصره، وبی‌اتفاقی غازیان‌ترکمان دارالسلطنهٔ تبریزرا، به‌پایهٔ سریر اعلی عرض نمود. وخود به‌مراسم حراست وقلعه‌داری پرداخت. شرف‌الدین‌بیگ از ارسال چاپارسردار والاتبار خبردار شده، کس نزد گنجعلی پاشا فرستاد که بقدر ده هزار نفر ازطرف کوه سرخاب در نیمه شب وارد محلهٔ خیابان و کوچه‌باغ۹ گردند که به‌قلعه راه خواهم داد. وعساکر رومیه در آن شب بقدر پانزده هزارکس به‌وعده‌گاه آمدند، وشرف‌الدین بیگ سیبهٔ خودرا شکسته، رومیان را داخل آن محله نمود.

چون صدای غوغا وآشوب۱۰ به‌گوش لطفعلی‌خان رسید، دانست که معاندین‌کار خودرا کرده‌اند. ناچار سوار شده، بنه وآغرق را افکنده، با غازیان خراسانی‌به‌سمت مراغه روانه شدند. ورومیه قلعه را تصرف نموده به‌کامرانی مشغول شدند.

بعد از ورود لطفعلی‌خان به‌آن حدود، حسنعلی‌بیگ مقدم ساکن قریهٔ گودل استقبال نموده، سردار مشارالیه [را] دلداری داده، در غایت اعزاز و اکرام آن را در عمارات عالیه فرود آورد. و [سردار] حقیقت آمدن خودرا به‌مراغه، وگرفتن رومیه تبریز را، و مخالفت نمودن مردم آنجا، و سایر مواد را عرضه داشت سدهٔ سنیهٔ آسمان مقدار نمود.

اما چون مدت چند یوم سرار معظم‌الیه توقف نمود، جمعی از رؤسا و سرخیلان آن دیار مانند حسنعلی‌بیگ مهردار و محمد علی‌بیگ و صفی‌یاربیگ و کل‌بداق‌بیگ و غیر ذلك با همدیگر قرعهٔ مشورت افکندند که: هرگاه گنجعلی‌پاشا و تیمور پاشا که حاکم سابق مراغه بود، به‌استعداد تمام وارد این نواحی شوند، لطفعلی‌خان طاقت صدمهٔ رومیان را نیاورده، گاه باشد فرار نموده به‌طرفی برود. اولی این است‌که به‌خدمت عبدالرزاق‌خان که حاکم وصاحب اختیار مراغه بود، رفته وچنان مشورت نماییم که جیره وعلیق به‌عساکر سردار ندهیم. وهرگاه جهت آذوقه عسرت بکشد، البته خود به‌طرفی دیگر خواهد رفت. واگر ازخود خریداری نمایند، در حین ورود رومیه خواهیم گفت که ما به‌آن آذوقه وسیورسات ندادیم، وبه‌آن متفق شده غازیان‌خراسانی را به‌تصرف تیمور پاشا خواهیم داد. چون مشورت را با عبدالرزاق‌خان در میانه نهادند، آن نیز شریك آن جماعت شده، در دادن سیورسات ابا نمود.

چون چند یومی براین وتیره گذشت، عرصه بر غازیان تنگ شده، هرگاه‌خیال حرکت جانب عراق وخراسان می‌نمودند، از سخط صاحبقرانی اندیشه نموده، وهرگاه می‌خواستند که زر داده غله گرفته معاش خود نمایند، خزانه باخود نداشتند. ومجدداً مراتب مذکوره را عرضه داشت دربار والا نمودند.

اما راقم این حروف مغلی(؟) محمد کاظم وزیر مروی چنین ذکر می‌کندکه: در حینی‌که بندگان سپهر مکان ابراهیم‌خان برادر نواب صاحبقران در دارالسلطنهٔ تبریز

۹ــ باغمیشه.
۱۰ــ اصل: آشوف.

نزول اجلال داشت، حسب‌الفرمان قضا جریان به‌عهدهٔ کمترین امرو مقرر شده بودکه خانواری طایفهٔ مقدم تیرهٔ علیوند۱۱ را از نواحی مذکوره روانهٔ دارالثبات کلات نمایم. نظر به‌فرمان قضا جریان مدتی در بلدهٔ مراغه توقف داشتم، که طایفهٔ مذکوره را کوچانیده، روانهٔ محل فرمایش نمودم.

درآن اوان سکنهٔ آن دیار تقریر نمودند که: چون در دادن جیره وعلیق‌الدواب سرکردگان مراغه ابا نمودند، حاجی ابوالحسن نامی بود که از جملهٔ معروفین آن دیار بود، ومردی مردانه ودلیری فرزانه، و در سخاوت قرینهٔ حاتم طایی واوگدای قاآن خطایی بود، و در سخندانی وشیرین زبانی زهره ومشتری مشتاق ملاقات آن بودند

چون بدمعاشی وبدسلوکی مردم مراغه را چنان ملاحظه نمود، همت‌آن نیکوسیرت درتلاطم آمده، وارد حضور سردار معظم‌الیه گردیده گفت:

الهی در جهانت ای نکو خان نبینی درد و غم از روز هجران
کنم جان را فدای خاك راهت کنم اموال و اسبابم فدایت

هرگاه شفقت عالی شامل حال این حقیر ضعیف گردد، وچون سلیمان زمان‌کلبهٔ موران را از قدوم میمنت لزوم خود معزز نموده، قدم رنجه فرمایند، مادامی‌که موکب عالی در این نواحی در خانهٔ این حقیر تشریف شریف ارزانی داشته باشند، جان و مال‌خود را فدای شاهراه دین ودولت صاحبقرانی نموده، کوتاهی به‌ظهور نخواهد آمد.

سردار مشارالیه فرمود که: هرگاه ما به‌تنهایی وعملهٔ سرکار ما بوده باشد، ممکن می‌شو دکه در خانهٔ تو نزول نماییم. اما مارا دوسه هزارکس از غازیان خراسانی همراه است، که هریك لااقل دوسه نفراند، کی می‌تواند شد که ما سیرباشیم وغازیان گرسنه. و چنانچه منحصر به‌ما می‌شد، البته به‌خانهٔ تو می‌آمدیم.

و حاجی در جواب سردار والاتبار عرض نمود که: «قربانن اولوم، منی حاجی ابوالحسن دیلر» هرگاه غرض به‌تنهایی جناب خان می‌بودند، نمودی نکرده بودم. ارادهٔ این توفیق آثار آن است که ملازمان شما با سه‌هزار خراسانی و دواب وملازم، الی مدت سه‌سال، دربنده خانهٔ این پریشان احوال نزول اجلال فرمایند، که جان ومال خودرا نثار مقدم ملازمان خراسانی نمایم!

وهرگاه در تشریف‌آوردن عذری پیش آورند، وخیال حرکت جانب عراق و خراسان نمایند، بنده به‌خدمت عرش مصیر عرض خواهم نمود که: اخراجات سه‌سالهٔ غازیان را مهم سازی می‌نمودم، و سردار و غازیان خراسانی ارادهٔ وطن مألوف داشتند!

چون لطفعلی‌خان آنهمه مردی ومردانگی از مشارالیه دید، ازمنزل خود در حرکت آمده، درخانهٔ حاجی‌ابوالحسن نزول نمود. و [حاجی] سایر غازیان و ملازمان خراسانی را در عمارات عالیه و منازل مرغوب و سراهای محبوب بنشانید.

وموازی یکهزار نفر کسری ازغلامان وملازمان حاجی که متفرق بودند، همه‌را جمع نموده، به‌خدمت غازیان مقرر داشت. ویکهزاروپانصد دست رخوت خواب که‌در

۱۱ــ اصل: علیلوند.

۱۲ــ «= قربانت شوم، به‌من می‌گویند حاجی ابوالحسن»

خانه داشت، جهت غازیان آورده، وهزاروپانصد دست دیگر از کسبهٔ ولایت مبیع نموده، تماماً را به‌مصرف غازیان رسانید. و به‌هر ده نفر دو نفر خدمتکار گماشت. و از اسباب مهمانداری از قبیل گوشت ونان وروغن وبرنج و جو یکماهه تحویل نموده، وسفارش نمود، که نحوی نمایند که غباری پیرامون خاطر کسی نگردد. ومکرر در محل چاشت وشام یك نفر ازغلامان سردار را می‌گفت که رفته از ادنی‌ترین ملازمان را که چاشت وشام می‌نمودند، طبق طعام یا خوانچهٔ چاشت آن را به‌نظرخان می‌رسانیدند، خوانچهٔ سردار وخوانچهٔ ملازم بی‌وقار توفیر وتکثیر به‌هم نداشت.

چون عبدالرزاق‌خان و سرکردگان مراغه، اینچنین بلند همتی از حاجی‌ابوالحسن ملاحظه نمودند، همگی از راه طعن ورعب درآمدندکه: تو از تیمور پاشااندیشه‌نمی‌نمایی، که به‌رغم ما به‌لطفعلی‌خان یگانگی می‌نمایی، واموال خودرا تلف می‌کنی؟

آن بلند همت درجواب آن‌دون همتان پست فطرت گفت: دنیا عروسی است پـر نقش ونگار، وعجوزه‌ای است ناسازگار. نه ازشادی آن خرم ونه از ملال آن درهم‌باید بود. وجیفهٔ دنیا زیب وزینت این روزگار بی‌اعتبار است، که شما به‌جهت دوروزه عمر ترك‌دین وملت خود نموده، کمند طمع برکنگرهٔ روزگار پرفراغ انداخته، از بازخواست روز جزا و مؤاخذهٔ نواب جهانگشا اندیشه ندارید، که روسیاهی عقبی ودنیا را به‌جهت درم ودیناری که عاید شما شـود سودا نموده‌اید. ومن ترك مال وجان نموده، قدری که از جیفهٔ دنیا در نزد من موجود است، همگی را در راه دین ودولت «علیاً ولی‌الله» نثار می‌کنم. و آنچه در دیوان قضا رقم تقدیر یافته باشد، از قوه به‌فعل خواهد آمد.

چون عبدالرزاق‌خان و سرکردگان این سخن از مشارالیه شنیدند، و آن علو همت آن نیکو اخلاق پسندیده فطرت را مشاهده نمودند، ناچار گفتند که: معلوم می‌شود، که تو دیوانه شده، وترك‌خان ومان خود کرده‌ای. واز وادی او درگذشتند.

وآن سخاوت پیشه ماه به‌ماه علوفه وآذوقهٔ غازیان را می‌داد، ودامن همت‌برکمر زده، به‌خدمات آن نامداران مشغول بود. وظهور خدمات پسندیدهٔ آن گلبن نورسیدهٔ گلزار مراغه گوشزد صاحبقران زمان گردید. همیشه آن خسرو گیتی‌ستان او را قرین اعزاز واکرام ساخته، به‌خطاب مستطاب پدری ملقب فرموده بود، ونوازشات بیکرانهٔ پادشاهانه به‌آن نموده، در ممالك آذربایجان ممتاز روزگار و یگانهٔ لیل و نهارگردانید.

ورود لطفعلی‌خان به‌مراغه در سنهٔ سبع واربعین ومائه بعدالالف بود، و ملاقـات مؤلف این نامهٔ دلپذیر نیز در سنهٔ تسع واربعین ومائه بعدالالف بود، که به‌توفیق‌خدمت آن تأیید یافتهٔ بارگاه کبریایی، وآن سخاپیشهٔ روزگار زینت‌آرایی مشرف گردید.

الحق مردی بود در آیین مسلمانی، وپویندهٔ طریق دینداری، وجویندهٔ کعبـهٔ رستگاری. از صفحهٔ سینه‌ها خط [نا] پاکی زدوده، ورضاجویی اخوان مؤمنین‌را متضمن خشنودی حضرت رب‌العالمین دانسته، واز زینهٔ پایهٔ مراتب آشنایی آن واین خودرا به‌قصر جهاننمای مقام مقربین رسانیده. واگر احدی را در طریق سلوك آشنایی لغزشی از مالیهٔ دنیایی می‌رسید، ازعین‌المال خود در ادای آن کوشیده، آن‌را بری‌الذمهٔ درم و دینار روزگار می‌نمود، واگر احدی را به‌اعتبار تقلبات اوضاع جهان بوقلمون ومراتب

اعتبارات دنیا تنزلی رو می‌داد، وچنانکه سنت ابنای زمان است از نظر می‌انداخت، پیوسته در مقام اعزاز و اکرام و در توقیر و احترام آن کوشیده، و از طبلهٔ حسن اخلاق عبیر مهربانی واشفاق به‌دماغ آن می‌رسانید. وبه‌همه موضوعات آراسته بود. وشیوهٔ سخاوت که اعظم امورات روزگار است در ناصیهٔ آن ظاهر وهویدا بود، که هرگاه ازغنی ومسکین هرکس به‌سرای آن نیکو اخلاق پسندیده آیین وارد می‌گردید، لازمهٔ خدمتگزاری و مهمانداری را به‌عمل می‌آورد.

(فصل)

[در کرم و سخاوت]

سخاوت سبب نیکنامی، واحسان موجب درستکامی وخجسته فرجامی است. وهیچ خصلتی و صفتی آدمیان را، خصوص اشراف و امجاد ایشان را بهتر از جود و سخا نیست.

نظم

شرف مرد به جود است وکرامت به سجود   هرکه این هردو ندارد عدمش به زوجود

در خبر آمده که سخا درختی است در بهشت، و بحقیقت‌نهالی است برکنار جویبار خشنودی خدای تعالی، و شاخ آن در سرافرازی به‌اعلی علیین پیوسته، و شکوفهٔ آن نیکنامی است از برای دنیا، ومیوهٔ آن کرامت وفضیلت عقبی.

این سخا شاخی است از باغ بهشت   وای کان این شاخ را از کف بهشت

از حکیمی پرسیدند: عیبی که مجموع هنرها درآن مخفی ماند چه باشد؟ گفت: سخا. هنر سخاست دگر جمله دست افزارند.

واگر تورا به‌هر انگشتی صد هنر است، بیقین باید دانست که تا مال‌را ازقید امساك مطلق نگردانی، توسن مفاخر ومعالی به‌قید درنیاید.

تجربه کردم ز هر اندیشه‌ای   نیست نکوتر ز هنر بیشه‌ای
خاص ز بهر کرم آمد درم   برگذر قافیــه اینك کــرم

اسکندر از ارسطو پرسید که: سعادت دنیا وآخرت درچیست؟ گفت: در جود و کرم.

اما سعادت دین این است که حق تعالی می‌فرماید: «من جاء بالحسنة فله عشر امثالها» هریك حسنه را ده می‌دهم. اما سعادت دنیا آن است‌که مرغ دل خلق‌رابه‌حکم «الانسان عبیدالاحسان» به‌کرم صید توان کرد. چونکه [دل] سلطان است، درقید کسی که افتاد قالب به‌تبعیت قلب در دام می‌افتد. و چون کریم مالك رقاب جمعی باشد ابواب [دلها] بروی گشاده، و ابواب مرادات بروی آماده شود.

و در اخبار آورده‌اند که:[۱] خسروپرویز را سپهسالاری بود به‌لشکرکشی ودشمن کشی معروف ومذکور، وبه‌متانت رای وقوت عزم دراطراف مملکت موصوف ومشهور. مقرب ملك و عمدهٔ ممالك بودی، و خسرو از تدبیر و صوابدید آن عدول ننمودی. نظم

از آن تازه‌رو گلشن خسروی　　به بازوی او پشت دولت قوی

وقتی صاحب غرضان بسمع ملك رسانیدند که سپهسالار شما از جادهٔ فرمانبرداری انحراف خواهد ورزید، وسبیل عناد وعصیان وطریق سرکشی وطغیان مسلوك خواهد داشت، پیش ازآنکه آن صورت از قوه به‌فعل آید، به‌تدارك آن اشتغال باید نمود.

علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد　　دریغ سود ندارد چورفت کارازدست

خسرو ازاین خبر اندیشه‌مند شد، که اگر آن [سپهسالار] عنان عزیمت از روی مخالفت به‌طرفی ازاکناف مملکت بگرداند، بسیاری از اعیان وسران سپاه باآن راه موافقت پیش‌گیرند، ویمکن که ازاین آوازه قصوری در ارکان ملك پدید آید، واز دغدغهٔ یاغی شدن او فتوری در قواعد قصر سلطنت راه‌یابد.

پس با خواص دولت ومشیران دراین‌باب مشورت نمود. رای همگنان برآن‌متفق شد، که آن را بند باید فرمود. خسرو برحسن رای ایشان آفرین گفت.

روز دیگر آن امیررا طلب فرمود، وبه‌موضعی بالاتر از معهود نشانید، و ذکر محامد و مفاخر و سیرتهای پسندیده و خصال ستودهٔ آن برزبان راند، و از نفائس خزاین و نقود دفاین زیاده از استحقاق آن عطا فرمود.

مشیران نیکورای که صلاح وصواب در بندکردن آن دیده بودند، در محل فرصت عرضه داشتند که: سبب چه بود که از مقر عزیمت تخلف واقع شد؟

خسرو تبسم نمود وگفت: من رای شما را خلاف نکردم، واز عزم خود انحراف نورزیدم. شما گفته بودید که آن را بند باید کرد. من خواستم آن‌را به‌محکم‌ترین بندی مقید سازم. هیچ قیدی خوبتر از احسان ندیدم. ودیگر تأمل کردم که محل هرقیدی را عضوی معین است، و قیدی که بریك عضو افتد پیداست که چه نوع بندی خواهد بود. خواستم بندی بر دلش نهم، که دل سلطان است، واعضا وجوارح خدم‌و حشم وی‌اند. چون اصل به‌قید مقید گردد، هرآینه تمام اعضا وجوارح که تابع اویند بسته گردد. ودیگر بندآهنی برعضوی که نهند، به‌سوهان سوده‌گردد، وبند کرم‌واحسان که بردل نهادند، به‌هیچ‌چیز فرسوده نگردد. و در امثال آمده که مرغ وحشی را به‌دام رام توان کرد، وآدمی را به‌احسان وانعام صید توان ساخت.

کرم پیشه کن کادمیزاده صید　　به احسان توان کرد و وحشی‌به‌قید
عدو را به الطاف گردن بلند　　که نتوان بریدن به تیغ آن‌کمند
چو دشمن کرم بیند و لطف وجود　　نیاید دگر بد ازآن در وجود

همچنانکه به‌خاطر خسرو رسیده بود، آتش مخالفتش را آبی که از سرچشمهٔ احسان پادشاهی مترشح بود فرونشاند، وبیخ نهال کینه از صمیم سینهٔ آن به‌سرپنجهٔ‌قوت

۱ــ این‌حکایت به‌قرینهٔ شیوهٔ نگارش عیناً ازیك کتاب اخلاق نقل شده است.

کرم سلطانی منقلع و منقطع گشت. بعد ازآن چون بندگان صافی نیت به‌خلوص‌طویت کمر جانسپاری برمیان خدمتگاری بسته، بقیهٔ عمر از منهج فرمانبرداری روی برنتافت. نظم

زان نوازشگری که یافت از او بعد از آن روی بر نتافت از او

با هرکه کرم کنی از آن تو شود واندر همه عمر مدح خوان‌توشود
با دشمن خویش اگر نکویی ورزی شك نیست که یار مهربان تو شود۲

واز فضیلت جود یکی آن است‌که دلهای خلایق جوانمردان را دوست دارند، هرچند که از احسان ایشان بهره نیافته باشند. مثلا اگر مردم خراسان بشنوند که در عراق مرد کریم جوانمردی هست. همه آن‌را دوست دارند، وبرآن خواهند آفرین گفت. بلکه کریمی [را] که در حین‌حیات نباشد یاد کنند، وهمه ثنای آن‌گویند.

چنانکه حاتم طایی که درتاریخ تألیف این رساله که در سنه هزارویکصدوشصت [است] وازوفات آن هزارو دویست سال گذشته، هنوز بهار ذکرش به‌ریاحین آفرین آراسته وچمن نیکنامی‌اش به‌پیرایهٔ ثنا وتحسین پیراسته

نماند حاتم‌طایی ولیك تابه ابد بماند نام بلندش به‌نیکویی مشهور

آورده‌اند که دارالملك یمن را تا جزایر عرب آوازهٔ جوانمردی حاتم فروگرفت، وصیت سخاوت آن به‌ولایت شام وممالك روم رسید. والی شام وپادشاه یمن و حاکم‌روم به‌عداوت آن برخاستند. چه هریك از ایشان دعوی سخاوت کردندی، و لاف جوانمردی زدندی، و ذکر حاتم در زبان اهل زمان بیشتر جاری بود وصیت کرم وجوانمردی آن درهمه اطراف سایر ودایر بود. نظم

ابر دریادل ز دست جود او در انفعال مال عالم زیر پای همت او پایمال

پس هریك ازایشان با او به‌طریقهٔ سلوك پیش آمدند. اولا والی‌شام خواست تا آن‌را بیازماید. کس فرستاد وازوی صد شتر سرخ مو وسیاه چشم بلندکوهان طلبید. ومثل آن شتر درمیان عرب نادر باشد، واگریافت شود بسیار گرانبها بود. فی‌الواقع دراین وقت این نوع شتر در نزد حاتم نبود.

وچون وکیل پادشاه شام به‌حاتم رسید، وپیغام والی گذرانید، حاتم دست قبـول برسینه زد وجواب آن سمعاً وطاعة برزبان راند، وگفت: به‌هرچه حکم شود بنده‌ایم خدمتگار.

پس ایلچی را به‌منزل نیك فرود آورد، واسباب ضیافت چنانکه فراخور احوال آن بود مهیا گردانید. وبفرمود تا در قبایل عرب منادی کردند که هرکه این نوع شتری بیاورد به‌بهای تمام ازآن بگیرم، ومعاد ماهه‌را به‌هاون بها۳ برسانم

الحاصل بدین طریق صد شتر قرض کرده، ازبرای والی شام فرستاد. چون ملك بدین‌حال مطلع گشت، انگشت تحیر به‌دندان تعجب گرفته، فرمود که این اعرابی‌ز'

۲ـ پایان حکایت منقول ازکتاب دیگر.
۳ـ ظ: وچهارماهه بی‌تهاون بها برسانم.

می‌آزمودیم. آن خودرا به‌واسطهٔ ما، در قرض انداخت. پس امر کرد که همان شتران‌را [بارکرده] به‌نزد حاتم آوردند.

[حاتم] بفرمود تا منادی کردند که هرکه شتری به‌من قرض داده بیاید، وهمان شتر خود را با آنچه بار دارد بگیرد. پس آن شتران را با بار به‌خداوندان داد، وهیچ چیز ازبرای خود نگرفت. خبربه سلطان شام رسانیدند. گفت: این مروت به‌خدااوراست، وسخاوت حاتم را مسلم داشت.

آوازهٔ سخاوت واحسان حاتمی آخر دراین جهان بعبث برنیامده‌ست

ودیگر عظیم‌الروم[۴] که اورا هرقل‌گفتندی، چون دبدبهٔ جود حاتم شنید، متفحص اخبار و متجسس احوال اوگشت. به‌سمع او رسانیدند که: حاتم مرکبی دارد بادپای و باره‌ای جهان پیمای، چون تیر خدنگ دوردو و چون عمر گرامی زودرو. اسبی که به‌گرمروی با آتش دم مشابهت زده، واز تیزگامی با باد طریق همراهی سپرده

چو اشك عاشقان گلگون خوشرو جهان پیماتر از شبدیز خسرو
به‌وقت حمله برق آسا جهنده به گاه پویه چون صرصر رونده

قیصر وزیر خودرا گفت‌که: خبر سخاوت حاتم در عرب وعجم فاش شده، وصیت جوانمردی ومروتش ازقاف تا به‌قاف فروگرفته، ومن شنیده‌ام که بدین صفت اسبی‌دارد، که می‌خواهم نقد آن‌را برمحك اعتبار بیازمایم، وصورت در محکمهٔ معنی اعتبارنمایم. کسی به‌جهت آن مرکب به‌قبیلهٔ طی‌فرستم، تا حالت سخاوت آن معلوم کنم. نظم

من از حاتم آن اسب تازی نژاد بخواهم ، گر او مکرمت کرد وداد
بدانم که دروی شکوه مهی است وگر رد کند بانگ طبل تهی‌است

پس ایلچی به‌جهت آن مرکب با تحف و هدایایی که لایق حاتم بود فرستاد. ودر اندك زمانی رسول ملك روم به‌قبیلهٔ طی رسیده، در منازل حاتم فرود آمد. قضارا مقارن رسیدن مهمان باران باریدن گرفت. حاتم مهمان را دلداری داده، به‌منزل نیکو فرود آورد. فی‌الحال بفرمود تا اسبی بکشند، و طعامی مهیا نمایند. بعد از فراغت طعام اسباب استراحت آماده ساخته، واز خیمه بیرون رفت. وآن شب از هیچ نوع سخنی نگذشت.

علی‌الصباح که حاتم به‌عذرخواهی آمد، ایلچی منشور قیصررا با تحف وهدایایی که داشت پیش حاتم نهاد. چون حاتم برمضمون [نامه] اطلاع یافت، بغایت اندیشه‌مند شد. وایلچی به‌فراست اثر ملال در جبین حاتم مشاهده نمود وگفت: ای جوانمرد، اگر در دادن آن مضایقه‌ای داری، از جانب ماهم مبالغه‌ی نیست.

حاتم جواب داد که: اگر مرا از جنس آن اسب هزار باشد، و کمتر کسی از اهل روزگار طلبد، به‌هیچ‌وجه مضایقه در حیز تصور من درنیاید. خصوصاً که سلطان اعظم روم مرا به‌طلب یك سر اسب معزز ساخته، وبرای این جزوی خدمت، رسول بزرگی ارسال داشته. اینهمه اندیشهٔ من ازاین جهت ست که، چرا من دیروز نیافتمی، تااسب

۴ـ حکایت اسب حاتم وسلطان روم درباب دوم بوستان سعدی هم‌آمده.

تلف نکردمی. نظم

من آن باد رفتار دلدل شتاب ز بهر شما دوش کردم کباب
ز بس ظلمت آن راه از پیش وپس به سوی رمه ره نمی‌یافت کس۵
به نوعی دگر روی و راهم نبود جز این بر در بارگاهم نبود
مروت ندیدم در آیین خویش که مهمان بخسبد دل از فاقه ریش
مرا نام باید در اقلیم فاش دگر مرکب ناموَر گو مباش

پس اسبان تازی ومرکبان حجازی جهت سلطان روم فرستاد. ورسول را نیز از هدیه‌های آن ولایت بهره‌مند گردانیده، به‌خوبتر وجهی روانه فرمود.

چون مراجعت نمود، وقیصر از فحوای حال خبریافت، صفت انصاف پیش گرفت، وگفت: آیین مروت وقاعدهٔ فتوت مرحاتم را مسلم است!

توان گفت کامروز نبود به‌عالم جز آن شهریار دیار مروت
ز روی جوانمردی و مهربانی برو ختم شد کار و بار فتوت

دیگر پادشاه یمن۶ کسی بود که صفت کرم وسخاوت برآن غالب، وخصلت انعام واحسان ومروت برآن مستولی [بود]، همواره موائد انعام واحسان او برای خاص وعام نهاده، وفواید کرمش به‌جهت درماندگان ومحتاجان آماده

چو دست جود واحسان برگشادی ز عالم رسم خواهش برفتادی

می‌خواست که جز نام کرم آن برزبانها مذکور نشود، وغیراز جود وسخای آن دراطراف عالم مشهور نگردد. به‌این‌سبب هرکه در پیش آن صفت حاتم کردی، آتش غضبش حرارت نموده، با ندمای وی مقول(؟) گشتی و گفتی: حاتم مرد صحرانشینی‌است از جملهٔ رعیت ولایت من، نه‌آن را مرتبهٔ ملکداری ونه‌منصب فرمانروایی ونه‌قوت جهانداری ونه‌بازوی کشور گشایی

نه‌آن را صرامت نه تخت ونه تاج نه باجش کسی می‌دهد نی‌خراج

پیداست که از دست آن چه‌کرم، وبه‌اسب وشتر وگوسفند آن چه مقدار احسان توان نمود. من آنچه هرسال حاصل حاتم باشد، در روزی به‌سایل می‌دهم، و صدبرابر خوان او در یکجا عیش ومهمانی می‌نمایم. ببین تفاوت ره از کجاست تا به‌کجا؟

القصه ملك یمن روزی جشن عظیمی ساخته، وطرح دعوت پادشاهانه انداختــه، تمام روز چون آفتاب به‌درخشندگی مشغول بود، ومانند ابر به‌گوهر افشانی اشتغال می‌نمود، که در اثنای این حال:

در ذکر حاتم کسی باز کرد دگر کس ثنا گفتن آغاز کرد

ملك ازاین سخن رنجیده، عرق حسدش در حرکت آمد. باخود اندیشه‌کردکــه به‌هیچ‌گونه زبان اهل زمانه از ذکر حاتم خاموش نیست، وصفت مهمانداری‌آن‌بردل مردمان فراموش نه. پس همان بهتر که به‌دستیاری ملاح فکرکشتی حیات آن‌را در

۵ـ بوستان چاپ فروغی:

که دانستم از هول باران وسیل نشاید شدن در چراگاه خیل

۶ـ حکایت حاتم وپادشاه یمن ازجای دیگر نقل شده، واصل آن در باب دوم بوستان آمده.

غرقاب فنا افکنم، و به مددکاری استاد اندیشه رقم [وجود] آن را ازلوح زندگانی برکنم.

که تا هست حاتم در ایام من نخواهد به نیکی شدن نام من

ودر پایتخت آن عیار پیشه‌ای بود، که برای یك درم صد خون ناحق‌ریختی، وبه‌امید اندك فایده‌ای شیشهٔ دل بسیارکسان را به‌سنگ جفا بشکستی

چو چشم نازنینان بود خونریز چو زلف خوبرویان فتنه‌انگیز

القصه پادشاه یمن آن را به‌مواعید خسروانه امیدوار ساخت، که خودرا به‌قبیلهٔ حاتم رساند، و به‌هر حیله‌که داند، و به‌هر شعبده که تواند، حاتم‌را نیست ونابود گرداند. عیار پیشه متوجه قتل حاتم گشت. بعداز مدتی به‌آن سرمنزل رسیده، با جوان خوشخوی نیکو رویی که سیمای بزرگی از جبهٔ آن تابان وفر فرخندگی از ناصیهٔ آن درخشان بود، ملاقات کرد.

جوان از مهربانی وشیرین زبانی آن را پرسش گرم نموده پرسید، که ازکجایی وبه‌کجا می‌روی؟ عیار پیشه جواب داد که از یمن می‌آیم، وعزیمت شام دارم. جوان التماس نمود که یك شب به‌قدم کرم وثاق مرا مشرف ساز، تا ما حضری که باشد به‌نظر شریف رسانم، وبه‌این سبب که کلبهٔ مرا به‌نور حضور خود بیارایی منت‌دار شوم. ز در درآ و شبستان ما منور کن.

عیارپیشه به‌خوشخویی و دلجویی آن وابسته شده، روی به‌منزل آن نهاد، و [جوان] ازآنچه رسم ضیافت ومهمانداری بود، بروجه دلخواه به‌تقدیم رسانید، که هرگز در خاطر آن خطور نکرده بود. ومیزبان هر لحظه تکلف دیگر می‌نمود، و مطعومات گوناگون ومشروبات رنگارنگ ترتیب می‌فرمود.

هر نفس بر سر خوانش یکسر خوردنی خوبتر از یکدیگر

ومهمان هرساعت به‌دل احوال آن جوان را تحسین می‌کرد، ومی‌گفت:

تبارك‌الله از این مردمی وخوشخویی گذشته از همهٔ نیکوان به‌نیکویی

روز براین منوال گذشت، وشب تیره‌روز به‌آخر رسید، وصبح روشن‌روی آغاز طلوع کرد. بادیدهٔ گریان میزبان را وداع نموده، به‌زبان نیاز این بیت جگرسوز ادا می‌کرد:

دلم می‌سوزد از داغ جدایی چه بودی گر نبودی آشنایی

جوان به‌مبالغهٔ بسیار درخواست نمود که دوروزی اینجا اقامت نمای. مردعیار پیشه به‌عذرها تمسك جسته می‌گفت:

بگفتا نیارم شد اینجا مقیم که در پیش دارم مهمی عظیم

جوان گفت: مرا تشریف محرمیت ارزانی دار، ومهمی که درآن شغل داری، با من درمیان آور، تا بدان مددی توان کرد، وهمراهی به‌جا توانم آورد.

مهمان چون دلنوازی وجوانمردی آن را مشاهده نمود، با خود تأمل نمود، که این مهمی که در پیش دارم بی‌امداد چنین یاری سرانجام نخواهد یافت، که مردی‌کارساز ودلجوی غریب نواز است، هیچ بهتر ازاین نیست که پرده از روی کار بردارم، وآن‌را

یار ومحرم خود ساخته، روی به‌ساختن آن کار آورم.

یك گل مقصود در این بوستان چیده نشد بی مدد دوستان
دامن یاری گرت آید به‌دست فارغ از آن گر نتوانی نشست
کار تو از یار مکمل شود مشکلت از همنفسان حل شود

پس اول آن جوان را به‌جهت اخفای آن امر سوگند داد، ومبالغه و تأکید بسیار [کرد] وسر خودرا باآن درمیان نهاد وگفت: شنیده‌ام که دراین نواحی حاتم نام‌کسی هست، که‌لاف جوانمردی می‌زند، و دعوی‌احسان ومردم نوازی و مروت می‌کند، وپادشاه یمن را ظاهراً ازوی دغدغه دردل وخدشه در خاطر پدید آمده. و [من] مردی‌پریشان روزگارم، ومعاش من از دزدی وعیاری می‌گذرد، ودراین ولا سلطان ولایت یمن‌مرا طلبیده، وعدهٔ مال فراوان نموده، به‌شرط آنکه حاتم‌را پیدا کرده به‌قتل آورده، سرآن را به‌من سپرده ــ پیش ملك برم. ومن این‌را قبول کرده، به‌این قبیله آمده‌ام، ونه حاتم را شناسم ونه به‌منزل آن راه می‌برم. ازطریق درویش نوازی تو عجب نباشدکه حاتم را به‌من نمایی، ودرقتل آن مددکاری به‌جای آری، تا من ازعهدهٔ عهدی که کرده‌ام، بیرون توانم آمد، وبه‌دولت تو از مواعید شاه یمن بهره‌مند شوم. جوان سخن را شنید و

بخندید و گفتا که حاتم منم سر اینك، جداکن به تیغ از تنم !

ای مهمان برخیز، وپیش ازآنکه متعلقان من خبردار شوند، سرمن بردار، وسرخود گیر، تا مقصود شاه یمن حاصل، ومراد تو میسر گردد.

چو حاتم به آزادگی سر نهاد جوان را برآمد خروش از نهاد

عیار پیشه در زمین افتاده، پای حاتم را ببوسید:

که من گر گلی بر وجودت زنم به نزدیك مردان نه مردم، زنم
دو چشمش ببوسید و در برگرفت وز آنجا طریق یمن برگرفت

حاتم اسباب راه وراحله وتهیهٔ اورا مهیا نموده، اورا روانه ساخت. عیارپیشه بعداز قطع راه، چون پیش شاه رسید، صورت حال‌را به‌هرطریق که گذشته بود، به‌عرض رسانید. ملك از روی کرم طبیعی منصف شده، و از راه آزادگی و جوانمردی معترف شده، گفت که: کرم دراین مرتبه حد هیچ‌یك از آدمیان نیست، وسخاوتی بدین مثابه مقدور هیچ کس نه

هست جوانمرد وکرم صد هزار کار چو با جان فتد آنجاست کار

در کتاب جواهرالاثار آورده که: چون حاتم وفات کرد، وآن را دفن کردند، قضا را قبر وی در موضعی واقع شده بود که آنجا ممر سیل بود. وقتی از اوقات باران عظیم بارید، وسیل آمده،نزدیك‌بودکه قبر حاتم را ویران کند. پسرش میل کرد که قالب اورا به‌موضع دیگر نقل کند. چون [قبر] اورا بازکردند، دیدند که همه اعضای او ریخته، الا دست راستش‌که به‌هیچ‌نوع تغیر نیافته، به‌حال خود بود. مردم ازآن متعجب شدند، وازچنان صورتی در شگفت ماندند.

پیر صاحبدلی درمیان نظارگیان بود. گفت: ای آدمیان، ازاین معنی متعجب

مباشید، واز سلامتی دست حاتم عجب مدارید، که آن دست عطایای بسیار به‌مردم داده، لاجرم در حمایت هنروکرم به‌سلامت مانده.

پس هرگاه کافر بت‌پرست، بواسطهٔ سخاوت از خلل ریختن سالم ماند، چه‌عجب که تن مؤمن موحد بوسیلهٔ لطف و احسان از سوختن آتش دوزخ ایمن شود. چه‌حصول دولت جاوید به‌تمهید قواعد خیر واحسان بازبسته.

دولتیان رخ زجهان تافتند　　دولت باقی ز کرم یافتند

دارا از حکیمی پرسید که: پیرایهٔ سلطنت چیست؟

گفت: در عزت زیستن

گفت: عزت را چگونه نگاه‌توان داشت؟

گفت: به‌خوارداشتن زر. هرکه زر در نظر آن خوار است، همه‌کس اورا عزیز ومکرم دارد، وهرکه زر را عزیز دارد، همگنان اورا خوار وبیمقدار شمارند.

مال از بهر آن به کار آید　　تا ز بهر تنت سپر گردد
هر که تن را فدای مال کند　　مال و تن عرضهٔ خطر گردد
هر کریمی که خوار دارد زر　　هر زمانی عزیز تر گردد

غرض از این نصایح دلپذیر آنکه چون بنی‌آدم جسم است، کیفیت افعالی که از آن صدور می‌یابد، هرگاه مبنی برسخاوت باشد، لطیف است.

***

وچون چند یومی، حاجی ابوالحسن جیفهٔ دنیا را خوارنمود، خودرا در میان ابنای روزگار صاحب اعتبار کرده، سزاوار غریقی رحمت الهی گردانید. ومدت شش ماه تمام که سردار والاتبار درآن حدود بود، یوم بیوم در خدمات خود ساعی بوده، حسن سخاپیشگی خودرا براهالی واعیان آذربایجان ظاهر وهویدا می‌نمود.

چون عبدالرزاق‌خان وسرکردگان مراغه چنان دیدند، ناچار از راه اتحاد و هواخواهی دولت دیر بنیاد درآمده، صبح و شام در خدمات لطفعلی‌خان قیام نمودند.

٦٣

دربیان محاربهٔ صاحبقران ظفرمآل مرتبهٔ ثانی با توپال بدسگال وفایق شدن خاقان نصرت توأمان به‌تقدیر خالق انس وجان

چون توقیع رفیع خلافت وجهانداری[1] ویرلیغ بلیغ سلطنت وکامرانی صاحب دولتی، در دیوان رفیع‌الارکان «تؤ تی الملك من تشاء وتعز من تشاء» رقم پذیر کلك تقدیر گردد، اگرچه به‌حسب ظاهر انواع شداید وفتور واقسام حوادث و نوایب، قرین

۱ــ در نسخه خطی وعکسی دراینجا برگی را با شمارهٔ ۲۴۴ گذاشته‌اند که مربوط به‌فاصلهٔ برگهای ۲۴۸ و۲۴۹ است وما به‌جای خود نقل کردیم.

حال فرخنده‌مآل آن صاحب اقبال می‌گردد، که وقوع آن قضایا در نظر ظاهربینان عالم کون موجب قطع تعلقات روحانی است، به‌مقتضای حکمت بالغهٔ ازلی، حمایت ایزدی ذات مقدس آن برگزیدهٔ جهان را از چنان ورطه نجات داده، به‌نوعی از شر معاندین ومکاره ومضار حوادث صیانت نمود، که موجب حیرت صاحب‌خردان روزگار گردید. ودرضمن آن شکست فواید کلیهٔ ملکداری وتجارب طریق سپهداری عاید گردیده، مجدداً آفتاب دولتش از مشرق جاه و جلال طالع گشته، گلشن همیشه بهار دولت روزافزون را که بتازگی نزهت وطراوت داده، پژمردگی‌که از نوایب فتن و فتور به‌چمن دولت و کامرانی راه یافته بود، به‌زلال تیغ آبدار طراوت ایام داد، و به‌نیروی دولت و اقبال و مساعدت بخت فرخ‌فال و استقامت رای، و فطانت ضمیر و قوت عقل و تدبیر، و معاضدت بازوی کشورگیر، جبران نقصان نموده، سزای دشمنان وبدخواهان [را] در کنارشان نهاد، و روز به‌روز لوای دولتش رفعت آسمانی گرفت.

تبیین این مقال برسبیل اجمال آنکه چون صاحبقران جهان دیگرباره به عزم گوشمال توپال بدسگال مصمم شد، لوای آسمان فرسا به‌جانب سلمان ببه در حرکت آمده، ساحت آن دیار لگدکوب ستور عساکر ظفر شعار گردید. چند یومی جهت عدم آذوقه وعلوفه، اندك عسرت وتنگی به‌حال غازیان رکاب ظفر انتساب راه‌یافته، بعد ازآنکه عساکر دریاخروش برای حصول مایحتاج در خروش آمده، به‌اطراف و نوابع عنان انداز شده، اموال ودواب بسیار تاخت وتاز نمودند، درعین دوسه‌یوم به‌نحوی فراخی و رفاهیت در اردوی والا به‌هم رسید، که عقل از تصور آن قاصر و عاجز گردید.

مقارن این حال، چاپاران ومنهیان ازجانب لطفعلی‌خان سردار از دارالسلطنهٔ تبریز رسیده، تسلط واقتدار رومیه، ومحصور گردیدن خودرا عرضه داشت سدهٔ سنیهٔ آسمان مقدار نموده بود، که اگر دراین چندیوم رایات خورشید علامات ظاهر نگردد، دیدار این غلامان در صف محشر عیان خواهد گردید.

چون خسرو ممالك‌ستان از مضمون عرایض لطفعلی‌خان مطلع گردید، دردم بقدر چهارده‌هزار نفر از نامداران خراسانی را انتخاب نمود. واکثری از غازیان و بهادرانی که در خدمت بندگان صاحبقران آبرویی حاصل نموده بودند، اسبهای‌ایشان طاقت مسافت راه وایلغار نداشتند. حسب‌الفرمان دارای زمان وشهریار گیتی‌ستان‌اسبان سواری غازیان قلمرو را گرفته، بدیشان شفقت فرموده، به‌غازیان مذکوره مقرر نمود که از خزانهٔ عامره تنخواه داده، که تا حین ورود رایات بیضا علامات، اسب سواری به‌جهت خود تحصیل نمایند.

وبه سرداران مقرر نمود که: ارادهٔ من چنان است‌که به‌سمت کرد یزیدی رفته، طایفهٔ بلباس را تاخت‌وتاز نموده، معاودت نمایم. وشما اردو را بعداز مدت پنج یوم ازاین مکان حرکت داده، روانهٔ کرمانشاه گردیده، درآن نواحی توقف نمایید. وهرگاه احدی از مخالفان ارادهٔ کرمانشاه گردیده، درآن نواحی توقف نمایید. وهرگاه احدی از مخالفان ارادهٔ حرب و پیکار نمایند، در همان قلعهٔ کرمانشاه توقف

فرموده، به‌دفع و رفع اشرار پـردازند. و خـودسر از قلعهٔ مذکوره به خـارج عبور ننمایند. وسفارشات بسیار نموده، و [به] سرکردگان خود مقدمات تبریز را تقریر نموده، به‌سرعت تمام با غازیان ظفر انجام روانه گردید.

چون بقدرسه‌چهار منزل‌راه را طی‌نمودند، دراین وقت چاپاران از نزد لطفعلی‌خان وارد [شدند] واظهار ورود خود به دارالسلطنهٔ تبریز، واستیلای رومیه برآن نزهت آباد طرب‌انگیز، ومراجعت به‌بلدهٔ مراغه، وسکنی نمودن درآن ولایت‌را عرض نموده بود.

موکب همایون از منازل مذکوره در حرکت آمده، ارقام مطاع معدلت فرجام در باب توقف کردن در آن نواحی به‌عهدهٔ لطفعلی‌خان در قلم آورد که: با غازیان مقدم مراغگی لوازم پاداری را به‌عمل آورده، واکثر اوقات به‌نواحی دخرقان تبریز رفته، واظهار جمعیت وپاداری خودرا به‌منصهٔ ظهور رساند، که غازیان رومیه خوف ورعب داشته، بالمره خاطر جمع نگردند. که انشاءالله تعالی بعد از تنبیه و تأدیب توپال پاشا، وارد آن نواحی خواهیم گردید. وبه‌نحوی از طایفهٔ اشرار بازخواست نمایم، که‌عبرت جمیع معاندین وسالکان هردیار گردد.

وچاپاران مذکور را روانهٔ مراغه نموده، خود با عساکر منصوره معاودت به‌اردوی کیوان پوی نمود. و در سبزه‌زارهای سلیمان‌بیه [منزل قراتپه] سرادق اجلال به‌اوج عز وکمال رسانیده، مصمم قتال وجدال رومیه وتوپال گردید.

وهمه روزه قراولان وبهادران معرکهٔ قتال را روانهٔ [کسب] اخبارات وسوانحات اردوی توپال نموده، یوم بیوم اخبارات جمعیت و استعداد رومیه را به‌سمع همایون می‌رسانیدند.

وازآن جانب توپال پاشا مسرعان قمرسیر با ارقام ومناشیر به‌اطراف ولایات روم و انحای آن مرز و بوم روانه نمود، که غازیان متفرقه به‌سرعت وارد حضور پاشای‌مذکور گردند. ودرعرض مدت ده یوم بالمره غازیان رومیه که موازی سیصدهزارکس می‌شدند، وارد درگاه [سردار] سلاطین آل عثمان شده، وموازی یکهزار وچهارصد عراده توپ بزرگ وکوچك، بیدقهای الوان در آنها نصب نموده، در دور ودایرهٔ عساکرخود قرار داده، با طمطراق بسیار آن لشکر بیشمار روانهٔ حدود سورداش متعاقب لشکر قزلباش گردید.

وصاحبقران زمان چند یومی درآن نواحی به‌سر برده، چون از ورود معسکر رومیان اثری مترتب نشد، از آنجا عنان عزیمت به‌صوب کرمانشاه معطوف داشته، در متنزهات وییلاقات آنجا رحل اقامت گستردند.

دراین وقت جاسوسان عساکر فیروز کوکب وارد [شدند] وحرکت توپـال پاشا را به‌سمع اقدس رسانیدند. و به‌تواتر رسید که تیمور پاشا و ممیش‌پاشا مقدمةالجیش لشکر روم با موازی دوازده هزارنفر به‌نواحی سورداش آمده‌اند، وتوپال پاشا نیـز

۲ـ به‌خط دیگری تصحیح شده به: یکصد هزار.

متعاقب می‌رسد.

چون صاحبقران زمان وخسرو جمشید نشان از چگونگی ورود توپال‌پاشا اطلاع یافت، در دم نامداران وسرخیلان سپاه نصرت دستگاه را طلبیده، قدغن فرمود کـه در کارسازی حربه وسنان خود بوده، استعداد خودرا ساخته، آمادهٔ جنگ توپال‌بدسگال گردیدند. و منتظر رسیدن جواسیس و قاصدان بود که در این وقت جاسوسان وارد و به سمع اقدس رسانیدند که: تیمور پاشا وممیش پاشا که قراول وپیش جنگ‌اند، آمـده در دهنهٔ درهٔ سورداش خیمه و بارگاه برافراشته، منتظر ورود توپال می‌باشند.

نواب صاحبقران بعداز استماع این اخبار موازی شش هزار نفر، از جملهٔ غازیان و مجاهدان رکاب والا را که چهارده هزار کس بودند، پیاده نموده، و در ساغری اسب غازیان سواره نشانیده، اردوی ظفرقرین‌را به‌سرداران‌متانت‌دار و دلیران‌کارزار از قبیل حاجی سیف‌الدین [خان] وحسن‌خان بیات واماموردی‌خان افشار وجمعی دیگرازامرای عالیمقدار سپرد، که سنگر متین ساخته منتظر خبر فتح [نواب] اعلی بوده، که به‌هرچه رای فلك شعبده‌باز و این‌دنیای دون عشوه‌ساز تقاضا نماید، ازآن قرار مرعی داشته معمول خواهند داشت. وسفارشات بسیار نموده، با طالع شاد وخاطر ارم ذات‌العماد بدان سپاه دریاجوش در حرکت آمده عنان عزیمت به‌صوب مقاصد رومیه معطوف فرمـود.

لمؤلفه

سکندر صفت شاه گردون اساس ‌ ‌ بجنبید با لشکر بی قیاس
روان گشت لشکر به فرو شکوه ‌ ‌ ۳
ز آسیب او ابر دریا خروش ‌ ‌ زمانه بیکره درآمد به جوش
به آهنگ رومی از آن سرزمین ‌ ‌ بر اسبان جنگی نهادند زین
چو دست رکیب از یلان‌پاگرفت ‌ ‌ تو گفتی به زین آتشی جاگرفت
ز نعل ستوران هامون گذار ‌ ‌ زمین پر شرار آسمان پر غبار
ز گردی که بر آسمان راه کرد ‌ ‌ فلك خاك در دیدهٔ ماه کرد
درفش سپهدار ایران سپاه ‌ ‌ کشیده سر خود به خورشید وماه
به فرق دلیران نو خاسته ‌ ‌ چو بال هما سایه انداخته
به فرجام لشکر چو رفتن گرفت ‌ ‌ زمین زیر اسبان نهفتن گرفت

اما ازآن جانب ممیش پاشا والتاس پاشا وعمرپاشا واسکندرپاشا و جمعیتی‌از پاشایان وسنجق بیگیان[۴] وینگیچری آقاسیان، حسب‌الفرمان توپال پاشا با موازی بیست هزارکس پیش جنگ آمده، در نواحی سورداش[۵] در دهنهٔ آن جبال نـزول نمـوده، خیمه وسراپردهٔ خودرا نصب نمودند. وقراولان به‌سر راه عساکر صاحبقرانی فرستاده، وخود به‌می‌کشیدن وقهوه نوشیدن [مشغول‌شدند] و به‌استراحت غنودند. وتوپال‌پاشا نیز متعاقب حرکت نموده عازم گردید.

۳ــ یك مصراع در اصل افتاده.
۴ــ اصل: میر سنجق بیگیان.
۵ــ اصل: سرداش.

اما چون نواب صاحبقران دوشبانه‌روز ایلغار نموده، در نصفه شب وارد درهٔ سورداش [شد] وقراولان تیمورپاشا که [در دهنهٔ آق دربند][۶] به‌آن نواحی آمده بودند، از تقدیر ازلی ورفعت اقبال نادری خواب غفلت دیدهٔ بصیرتشان را گرفته، مدهوش‌وار افتاده بودند، که کوکبهٔ رایات نصرت آیات ازآن جبال چون صرصر شمال به‌آن درهٔ جبال رسیده، راهی دیدند باریك ودره‌ای چون گور خارجیان تیره وتاریك، که اگر طایر زرین‌بال خیال ارادهٔ پرواز ازآن مکان ساز می‌نمود، از بلندی آن‌هنوز بروسط نرسیده برخاکدان دهر می‌غلتید.

ودرآن شب قیرگون فام، آن بدر سپهر احتشام، قدم همت با همعنانی فتح‌ونصرت درآن جبال نهاده، سالماً غانماً باسپاه دریاجوش ازآن مرحله گذشته، به‌قلهٔ آن کـوه رسیدند. و درآن شب دیجور صاحبقران زمان فراز ونشیب آن‌جبال را به‌امرا وسران‌سپاه ظفرلوا قسمت نموده، از همه‌طرف سرراه معاندین را مسدود نمودند، که در هنگـام طلوع آفتاب، ازاطراف رومیه درآمده، درخت حیات آن طایفه‌را از بیخ‌وبن برآرند.

دراین وقت قراولان رومیه ازخواب درآمده، سپاه ظفرشعار آنها را گرفتـه به‌نظر کیمیا آثار رسانیدند. چون تفحص احوال رومیه فرمود، به‌عرض‌شهریار عالمبقدار رسانیدند که: تیمور[۷] پاشا وممیش [پاشا] با موازی دوازده هزار پیش جنگ آمده، منتظر ورود توپال پاشا می‌باشند، وسرداران مذکور همه‌جا یك منزل پیش باز می‌باشند. و نواب صاحبقران دردم به قتل آن‌خون گرفتگان فرمان داده، به نازبالش استراحت‌ساعتی تکیه فرمود.

صباح دیگر که علم زرین خسرو خاور ازاین چرخ پر زیب وفربرآمده، جهان ظلمانی را به‌نور ضیای خودمزین‌ونورانی‌گردانید، خسرو صاحبقران ازاجا درآمـده، به‌تاریخ سلخ شهر جمادی‌الاول[۸] مطابق سنهٔ ست واربعین و مائه بعدالالف، صف معرکهٔ قتال را از یمین ویسار برروی آن لشکر بیشمار بسته، اما از صیت وصول جیوش‌ظفر سروش وطنطنهٔ رسیدن جنود فتح نمود، تزلزل در ارکان ثبات وقرارسپاه رومیـه افتاده، باخوف ورعب زیاد در مقابل سپاه ظفر بنیاد صف‌آرا گردیدند.

وحسب‌الفرمان دارای زمان غازیان قراچورلو پای استقامت در دامن شجاعت پیچیده، مأمور قتال شده، بیکدفعه حمله نمودند و ازآن طرف عثمان‌پاشا[۹] دوازده‌هزار سوار جرار از رومی و شامی انتخاب نموده به‌محاربه پیش‌آمد.

واز جانبین صرصر بادپایان صبا رفتار وآمد وشدمبارزان غضنفرآثار به‌نوایب فتنه‌و آشوب سر به‌کرهٔ اثیر رسانیده، و از نزول امطار خون‌آشام و تگرگ گلولهٔ تفنگ مرگ آهنگ در ساحت مضمار جنگ انهار جداول فنا به‌هرجانب روانه گردیده، از التیام آن جداول وانهار قلزم پرآشوب‌متلاطم هویدا شده، در ساعت‌سفینهٔ حیات مبارزان

۶ـ بعداً دربالای سطر افزوده شده.

۷ـ اصل: قلم‌خوردگی دارد.

۸ـ اصل، قلم‌زده بالای سطر نوشته‌اند: غره شهر جمادی‌الثانی.

۹ـ اصل: اول تمورپاشا بوده، به‌عثمان‌پاشا تصحیح کرده‌اند.

نامدار غریق لجهٔ خونخوار می‌شد. لمؤلفه

دو لشکر به حمله چو شیران نر جلو ریز گشتند بر یکدگر
یکی گرد از آن رزمگه بر دمید جهان گشت تاریك ، گردون‌خمید
بساط زمین گشت یکسر سپاه به چرخ اندرون راه گم کرد ماه
ز غریدن توپ اژدر تفنگ صدا رفت بر گنبد نیل رنگ
ز آواز توپ قیامت شکوه بدرید دشت و بلرزید کوه
ز تیر دلیران آهن کمال مشبك شده صفحهٔ آسمان
ز تیغ دلیران سندان شکاف بلرزید دل در بر کوه قاف
سکندر صفت شاه جمشید فر بجنبید از قلب چون شیرنر
به پیش اندرون رایت نادری به دست یلان طبل اسکندری
دلیران ایران بمانند کوه به همپشتی هم همه همگروه
به قلب صف رومیان تاختند از ایشان فراوان بینداختند
به فرق دلیران با ساز وبرگ گلوله ببارید همچون تگرگ
زمین سر بسر کشته وخسته بود مگر لاله بر ارغوان رسته بود
چنان شد درودشت آوردگاه که از کشته زنده نمی‌یافت راه
شده کوه و صحرا ز خون لاله‌رنگ زمین گشت مانند پشت پلنگ

القصه در آن روز هایل شجعان قزلباش، باوجود آنکه در حدود بغداد [از] صدمات رومیه در محاربهٔ پاشا شکست خورده بودند، دراین مجادله داد مردی و مردانگی داده، اندیشه از بسیاری آن طایفه نکرده، آثار جلادت و عصبیت خودرا ظاهر ساختند.

واز جانب دیگر ممیش‌پاشا با خیل سپاه حمله نمود، که حسب‌الفرمان دارای زمان جماعت نخی و لالوی را مقرر شد، که پیاده تفنگچیان را به‌دهنهٔ جلو انداخته، به‌ضرب گلولهٔ تفنگ مرگ آهنگ دمار از روزگار آن طایفهٔ تباهکار برآورند و آن نامداران که در شب تار به‌گلولهٔ آتشبار مهره از قفای مار گرفته بودند، حمله نمودند.

باز هردوسپاه چون ابر و باد به‌یکدیگر امتزاج یافته، شعلهٔ جهانسوز چون باد ایام تموز وزیدن گرفت. و غازیان قزلباش درآن معرکهٔ فیروز[ی] تلاش از راه غیرت و عار وحمیت داد مردی و مردانگی دادند، و دلیران رومیه بر یاد نام و ننگ دامن اجتهاد برکمر زدند. آتش حرب و پیکار دیگرباره بالا گرفت، وابروار از دم شمشیر پردلان خون باریدن گرفت، و از خنجر مردان کارزار اجساد دلیران شنگرف‌گون گشت.

ز بس کشته آمد ز هر دو گروه ز خون خاست دریا و از دشت کوه
نه پیدا بد از خون تن رزم‌کوش که پولاد پوش است یا لعل‌پوش
سر نامداران چو کشتی در آب نمودار چون قبه های حباب

حربی در غایت صعوبت روی داد، که از طرفین جمعی عرضهٔ تیغ و تیر شدند. دراین وقت یك‌نفر از جماعت بیات ایروان، که در میان اردوی توپال‌پاشا اسیر

بود، فرار نموده، از گرد راه آن را به‌نظر آفتاب اثر آوردند. عرض نمود: گرد وغباری که از دو فرسخی مشاهده می‌شود، علامت اردو و سپاه توپال است، که حرکت نموده می‌آید. هرگاه به‌تیمورپاشا[۱۰] ملحق شود، ضعف بسیار به‌اردوی ظفرشعار راه خواهد یافت. نواب صاحبقران آن شخص را قدغن فرمودکه درافشای این راز کوشیده، به‌احدی اظهار این مدعا ننماید.

دراین وقت جماعت اکراد که با ممیش‌پاشا در مجادله بودند صف رومی را درهم شکسته داخل سنگر آن گردیدند. و از جانب دیگر طایفهٔ نخی و لالوی و قاجار صف ممیش‌پاشا را درهم شکستند.

خاقان صاحبقران خودرا به‌غازیان مروی رسانیده، به‌شاهقلی‌خان امر فرمودکه: باید از این مکان سرمویی حرکت ننموده، که اگر خدا نکرده سستی در اردوی والا ظاهر شود، بدانچه مقرر نماییم از آن قرار معمول دارد. و خود را به‌دستهٔ افغان و قراچورلو رسانیده، فرمود: گرد و سیاهی‌که به‌نظر می‌رسد، طایفهٔ اکراد یزیدی و ایلات و احشام این ناحیه‌اند، که از خوف و رعب سپاه نصرت پناه با کوچ وبنهٔ خود متفرق و گریزان می‌شوند، بلکه خود را به‌مأمنی برسانند. حالا فرصت بهتر از ایـن نیست، که مهمیز به‌مراکب بادآویز زده، تمامی آن خیل و حشم را اسیر و قتیل نموده، به‌حضور اقدس آورید.

غازیان جانفشان حسب‌الفرمان هی برتکاور زده، حمله برسپاه ممیش‌پاشا آورده، درهمان صدمهٔ اول سلك اجتماع سپاه رومی را درهم شکستند. که دراین وقت به‌قرب هفت هزار کس رومی که در [یك] جانب به‌سرکردگی حسن‌آقا سنجق بیگی اسلامبولی مأمور بود، و د رمیانهٔ رومیه به‌فر تهور و دلیری مشهور بود، از یك جانب در حرکت آمده حمله نمود. چون غازیان قراچورلو و افغان متوجه محاربهٔ ممیش‌پاشا بودند، طایفهٔ رومیه علی‌الغفله خودرا رسانیده، حملات متواتر نمودند.

غازیان افغان طاقت نیاورده، خودرا به‌غازیان مروی که مقرر شده بود که از جای خود نجنبند، ملحق ساختند. غازیان مروی را تاب ایستادن نمانده، خودسر به‌اعانت طایفهٔ مذکوره حمله نمودند که در همان حملهٔ اول به‌موافقت یکدیگر دستهٔ سنجق‌بیگی‌را درهم شکسته و تعاقب نمودند و غازیان بهرام انتقام از چهار طرف رومیه[۱۱] حملات پی‌درپی نمودند.

هرچند رومیه را طاقت مقاومت نمانده بود، نهایت دیگرباره از راه عار وغیرت درآمده، آتش حرب و پیکار اشتعال پذیرفت. و موافق و مخالف درهم آمیخته، گاهی دلیران نامدار و مجاهدان دیندار با اسنهٔ ثعبان کردار و سیف برق‌آثار مخالفان‌را به صف سپاه ایشان ملحق می‌ساختند، و گاهی بهادران رومی به‌ضرب تیر و گلولهٔ مرگ تأثیر غازیان شیرشکار را ناچیز می‌گردانیدند.

اما چون صاحبقران دوران هنگامهٔ قتال را بدین منوال مشاهده فرمود، وعلامت

۱۰ــ ظ: ممیش پاشا.

۱۱ــ اصل: قزلباشیه.

غلبهٔ رومیه را دریافت، خود را ازمرکب به‌زیر انداخته، از راه عجز وانکسارتاج‌اعتبار ازفرق افکنده، روی مذلت برخاك مالیده، صورت فتح و ظفر را از درگاه صمدیت‌الهی مسئلت نموده، می‌گفت:

الهی به اعجاز هشت و چهار به حق محمد شه افتخار
به تسبیح تهلیل کل ملك که جا داده‌ای در بساط فلك
در این دم مرا خوار بی اعتبار مگردان در این دهر ناپایدار
در فتح بر روی من باز کن میان جهانم سرافراز کن

القصه بعد از تضرع و زاری و استکانت و بیقراری، سوار مرکب صبارفتار شده، مبارزان نامی که در زیر لوای نصرت انتمای نواب صاحبقرانی حاضر بودند، به‌اشارت وافی بشارت آن حضرت، به‌هیئت اجتماعی برآن مدبران حمله بردند.

و تیمورپاشا و ممیش‌پاشا و سنجق‌بیگیان وینگیچری آقاسیان، دراین مرتبه‌بروجرد ذیجود میمنت صفات صاحبقرانی متیقن گشته، از تسلط واقتدار خود مأیوس [شدند]. وگرد وغبار متصل برسپهردوار، از کران تا کران آفاق [را] فروگرفته، درمیان آن آشوب و فتور فزع یوم‌النشور آشکارا شده، از هزاران هزار مبارزان و دلاوران، که فوج فوج و گروه گروه به‌مضمار کارزار می‌رسیدند، تزلزل دربنای ثبات و قرارعساکر نکبت‌مآثر رومی افتاده، خویشتن را محیط چهار موجهٔ فنا دیدند.

قبل از آنکه با خاك تیره برابر شوند، بقیةالسیف حیات را غنیمت شمرده، برثبات و توقف خود تأسف می‌خوردند، که مجال و درنگ ایشان به‌آن جهت بود، کـه شاید توپال‌پاشا به‌اعانت آنها تواند رسید. چون تیر اجل‌هم متعاقب می‌رسید، ناچار پشت برمعرکهٔ کارزار نموده، راه سلامت را طالب گشته، فرار برقرار اختیار نمودند.

از آن جانب نسیم فتح و فیروزی از مهب «ولا تیئسوا من روح‌الله» برپرچم رایت ظفرآیت نادری وزیده، به‌استمداد اهتزاز صرصر مواکب سپهر مراتب، رایت کفر آیت اهل ضلالت نگونسار گردیده، آوارهٔ دیار ادبار گردیدند.

اما چون لشکر شکست‌خورده خودرا به‌قلب سپاه توپال رسانیدند، در ساعت‌صفوف اجتماع آن لشکر قیامت اثر به‌هم برآمده، بنیان ثبات و قرارشان متزلزل شد. هرچند توپال اراده نمود که صف‌آرایی نماید، چون غازیان قزلباش از عقب سر چون تیر اجل فوج فوج می‌آمدند، و نسایم فتح و فیروزی به‌جلوهٔ ظهور آمده بود، آن سپاه گران تاب صدمهٔ غازیان قزلباش نیاورده، روی از معرکه برگاشته، و پشت به‌محاربه داده، روی به‌وادی فرار نهادند. وغازیان تعاقب‌نموده، اکثری از امرا وپاشایان وسنجق‌بیگیان ومعارف سپاه آن طایفه را از تیغ انتقام گذرانیدند.

و به توفیق ایزد دادگر، و اقبال عدومال شهریار معدلت‌گستر، سپاهی به‌آن غرور و متانت‌که روی خورشید و ماه را تیره و تار نموده بود، شکست یافته هریك از آن جنود مقهور به‌طرق متعدد روی به‌سمت روم نهادند. ونهنگان لجهٔ پیکار از یمین ویسار به‌تعاقب عنان به‌بادپایان صبارفتار گذاشته، بسیاری از آن مخذولان‌را علف شمشیر نموده، به‌دارالبوار می‌فرستادند.

ودر آن‌هنگام توپال‌پاشا در بالای تخت روان قرارداشت. چون بخت واقبال روی ازآن برتافته بود، سررشتهٔ اندیشه و تدبیر [را] گسیخته یافته، از بالای تخت به‌زیر آمده، سوار مرکب تیزرفتاری شد. و موازی یکهزار و پانصد نفر غلامان خاصه دورآن را احاطه نموده [بودند]. از غایت تهور ودلیری اراده نمود، که عود نموده به‌مجادله مشغول شود. غلامان عرض کردند که محل اقامت نیست، زیرا که لشکر قزلباش متعاقب می‌رسند. توپال ناچار عنان عزیمت از دست داده، روانه شد.

وهجوم غازیان قزلباش اضافه می‌گردید، و جمعیت سپاه روم متفرق. تا به‌مرتبه‌ای که زیاده از پنجاه شصت‌نفر با آن باقی نمانده بود، که جمعی از نامداران افشار و قراچورلو رسیده، آن قدر قلیل را متفرق ساخته، بنات‌النعش وار پراکنده گردانیدند. دراین فرصت اللهیاربیگ گرایلی، که مرد بهادر کاردیده و دلیر فرزانه بود، رسیده نظرش برپاشای مذکور افتاد.

چون فر بزرگی و آثار بزرگ‌منشی در آن مشاهده نمود، ومع‌هذا که در آن وقت به‌لباس پادشاهی ملبس شده بود، آن دلاور دست به‌نیزه به‌آن حمله نمود، توپال نیزهٔ آن‌را رد نمود. آن نامدار دست به شمشیر برسر آن تاخته، پاشای مذکور را مجال گفتگو واظهار اسم و حسب نداد، که تیغ قضا برگردنش رسیده، سر از تن جدا شده، ازپشت تکاور برخاك مذلت افتاد. از مرکب فرود آمده آن سر را برداشته، روانه به‌پایهٔ علم فتح توأم نادری شده، آن سر را در پایهٔ لوای آسمان‌فرسا، به‌زیر سم‌ستور مبارك صاحبقرانی افکند.

اما چون نواب صاحبقران قدغن فرموده بودکه‌سرآوردن ضرور نیست. جهت نشان گرفتاری مخالف دماغ ایشان را بریده، [به‌نظر] اقدس رسانند، که جلدو و جایزه داده شود، لهذا نواب صاحبقران را از آوردن سر ناخوش آمده، درصدد بازخواست بودند.

اللهیار بیگ عرض نمودکه: فدایت [شوم] چون بهمیان تیپ عساکر رومیه‌رسیدم، تخت‌روانی را دیدم‌که فوجی از رومیان درمیان گرفته می‌بردند. بعد از هجـوم غازیان قزلباش از تخت‌روان به‌زیرآمده، سوار مرکب گردید. چون اقبال ظفر مآل دراوج سعادت و اجلال بود، از غلغله و آشوب، چاکران او تاب ثبات نیاورده، پراکنده ومتفرق شدند. و چند نفری که با آن مانده بودند، این غلام اندیشه از ایشان ننموده، حمله نمودم. غلامان به‌همدیگر می‌گفتندکه: «پاشا قالدی، دولانیك» این غلام التفات بدآن ننموده، خود را رسانیده، به‌قتلش آوردم.

نواب صاحبقران را بشاشت و خرمیهای بی‌اندازه در مزاج اشرف سرایت‌کرد، مقرر فرمود که چند نفر اسرای رومی راکه زنده آورده بودند، حاضر ساخته، حقیقت آن را از ایشان استفسار نمود. چون ملاحظه نمودند، سر را شناخته عرض نمودند، که این سر توپال پاشا است. نواب صاحبقران را باز یقین حاصل نشده، گفت رفته جسد آن‌را بیاورند. بعد از آوردن نعش، به‌وضوح رسید که توپال است.

صاحبقران زمان سجدات شکر الهی را به‌عمل آورده، یکصد تومان تبریزی بـه

انعام اللهیاربیگ مقرر نموده، و مزرعه ورود آبی که در نواحی گرایلی است به‌سیورغال مومی‌الیه واگذاشته، زیاده براین عطایای ملوکانه به‌آن فرموده، اقطاعات علیحده عنایت فرمود. ومومی‌الیه را مطلق‌العنان ساخت، که رفته در ولایت خود آسوده، به‌دعاگویی ازدیاد دولت و جاه و جلال قیام نماید. و آن از رفتن ابا [نموده]، و شرف ملازمت رکاب والاراً سرمایهٔ سعادت دارین شمرده، و از خدمت آفتاب خاصیت اسنغاثهٔ ماندن نمود. تا در سرگنجه به‌اجل طبیعی درگذشت.

الحاصل، نواب صاحبقران ساعتی از روی عبرت در جسد آن نگریسته، فرمودند: کجا رفت آنهمه لاف و گزاف که می‌زدی، و دعوی تسخیر ایران و توران می‌نمودی؟ وبعد از آن مقرر [فرمود] که آن‌رابه شیوه وآیین خسروان و فرمانروایان در تابوت شمشادی نهاده، اطراف آن را به‌نقره گرفته، با موازی هفتصد نفر از عظما ومعارف سپاه رومیه که دستگیر شده بودند۱۲، روانهٔ درگاه قیصر نمودند. لمؤلفه

چو تیره شود مرد را روزگار   به کارش نیاید سپه صد هزار
نه گنج و نه گوهر به کار آیدش   همان تیره بختی گذار آیدش
چنین است آیین چرخ دورنگ   گهی خشم آرد گهی صلح‌وجنگ

القصه غازیان قزلباشیه و افاغنه به‌مؤدای آیهٔ شریفهٔ «کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة» شکست فاحش به‌رومیه داده، بسیاری از آن مخالفان را علف شمشیر وهدف تیر تقدیر ساختند. بقیةالسیف آن طایفه آوارهٔ دیار گمنامی شده، هرچه قوت معاودت وهزیمت داشتند، عطف‌عنان فرار به‌دیار روم نموده، و آنچه حالت فرار از ایشان مسلوب بود، به‌زوایای اختفا در آن نواحی اعتزال گزیدند.

وسپاه منصور در آن خیل مور افتاده، فوج‌فوج لگدکوب ستورعساکر دریاموج می‌گردیدند. اموال بسیار و غنمیت بیشمار و آلات حرب و دواب و سایر اجناس نفیسه و امتعهٔ گرانمایه از فروش و اوانی وافر، نصیب غازیان شیرشکار گشته، با رؤس مخالفان معاودت نمودند. و مال و حال توپال پاشا و سایر امرای رومیه را به‌تصرف درآوردند. و موازی چهل هزارکس از عساکر رومیان در آن معرکهٔ رزم به‌قتل‌رسیده بودند.

اما نواب صاحبقران، بعد از فرار رومیه برفراز تخت نادری برآمده، به‌تفحص احوال‌معرکهٔ رزم پرداخته، مبارزانی [را] که در نام و ننگ کوشیده، در غایت‌مردانگی لازمهٔ جهد و اجتهاد به‌عمل آورده بودند، ایشان را مورد اشفاق خسروانه ساخته، بـه عطایای ارجمند سربلند گردانید. و کسانی راکه جبن وبددلی نموده، از محاربه تقاعد ورزیده بودند، مورد عتاب وعذاب ساخته، مؤاخذ گردانید.

وبعد از آن با شاهقلی‌بیگ مروی در مقام عتاب وخطاب درآمد، زیرا که دروقت محاربه از ملازمت رکاب و محافظت نواب قمرکاب مباعدت جسته، از امر حراست ذات میمنت سمات غافل گشته، به‌این جسارت که نه بروفق رضای صاحبقران‌بود، بلکه خودسر

۱۲ـ در جهانگشا (ص ۲۱۹): همراه عبدالکریم افندی قاضی عسکر عثمانی.

مباشر حرب رومیان شده، کمیت تیزگام با دلیران بهرام انتقام به‌جولان درآورده، حمله برمعسکر رومیان نمودند، باوجود آنکه هرگاه در آن محل‌که دستهٔ افاغنه از حملات رومیان روگردان شده [بودند] اگر پشت به‌قشون مروی نمی‌دادند، شکست فاحش رخ می‌داد. ناچار دلاوران مروی بدون ترخیص شاهقلی‌بیگ حمله نموده، به عنایت ایزدی و اقبال عدومال نادری، به‌نحوی‌که مرقوم شد فتح نموده، آبروی معقول به‌حصول پیوست.

و چون شعلهٔ غضب قیامت لهب صاحبقرانی مشتعل شده بود، با شاهقلی بیگ در مقام اعتراض درآمد [شاهقلی‌بیگ] گفت: چون از اطراف بهادران سپاه فیروزدستگاه زورآور شده، ضعف در ناصیهٔ حال رومیه استیلا گرفت، و دستهٔ غنی‌خان طاقت صدمهٔ دستهٔ حسن‌آقای سنجق‌بیگی را نیاورده پناه به‌دستهٔ ما آوردند، چون ضعف و تفرقهٔ احوال رومیه را دریافتم، بدان جهت به‌مدافعهٔ اعدای دین و دولت شتافته، الحمدلله‌که به‌نیروی اقبال ابدمآل شکست به‌دشمن داده، مظفر و منصور شدیم.

بعد از این عرض نواب صاحبقران را نایرهٔ غضب منطفی شده فرمودندکه: به‌چه دلیل تو را خاطر جمعی حاصل می‌شد که تیمورپاشا و ممیش‌پاشا در میانهٔ معرکهٔ جدال به‌محاربه اشتغال داشتند، و متعاقب نیز توپال به‌مدد می‌رسید، اگر عساکر روم غلبه نموده، دسته تو را به‌کمك می‌طلبیدیم، در آن فرصت امداد تو کجا ظاهر می‌شد؟ و مشارالیه سر در مقام اعتذار جواب نمی‌داد.

و چون سبق خدمت و جانسپاری آن [نامدار] و غازیان مروی ازبدو طلوع نیر دولت واقبال الی‌حال منظور نظر خسرو عدیم‌الهمال بود، مشارالیه را از نظر اخراج فرموده، مقرر نمودکه: بعدالیوم به‌هرجاکه خواهی برو.

چون اموال‌و غنایم رومیه را برسر ملازمان رکاب والا قسمت نمود، دوسه یوم فاصله شاهقلی را به‌تشریف نظر والا مشرف و مشمول نوازشات بیکران ساخته، مجددا به‌سرکردگی غازیان مروی برقرار و سرافراز گردانیده، به‌لفظ گهربار فرمودند که: «تو محل اعتماد منی، و جماعت مروی شریك این دولت خدا دادند». و آن والاتبار را آن مقدار نوازش نمود که بالمره کدورت از آن زایل شده، موجب مزید اعتبار و اعتقاد آن گردید. ودر تلافی حسن خدمات مشارالیه را به‌رتبهٔ سلطنت و حکومت بلدهٔ کازران[۱۳] سرافراز ساخته، به‌لقب ارجمند سلطانی معزز و سربلند گردانیده روانهٔ آن دیار فرمود.

وبنه وآغرق را که در حدود کرمانشاه گذاشته بود، به‌رکاب والا احضار فرمود. و بعداز ورود امرا و خوانین به‌اتفاق بنه و غازیان، عطایای موفور از اموال رومیه به‌ایشان نیز بخشیده، هریك‌را فراخور استحقاق و مرتبه بهره‌مند عواطف بیدریغ گردانید. وچند یوم در آن حدود مکث فرموده، صلای عیش و نشاط به‌اوج گردون رسانیدند.

---

۱۳ (= کازرون).

۶۴

پرتو افکندن چتر آسمان فرسای نواب صاحبقران مرتبه [دوم] برساحت دارالسلام بغداد، و فتوحات آن نواحی

چون به‌تأیید قادر مختار و تفضلات جناب آفریدگار جل شأنه جمیع مرادات و تمام امورات حسب‌المرام نادر گیتی‌ستان گردید، مال و مواشی بسیار از حدود سورداش و کرماج فراهم آورده، از آنجا حرکت [کرده] و وارد منزل خرماتی[1] شد.

دراین وقت چاپاران از دارالسلطنهٔ اصفهان از نزد طهماسب‌خان جلایر آمده، مشارالیه عرض نموده بودکه: مکرر آدم از فارس آمده، تقریر می‌نمایند که محمدخان بلوچ سر از ربقهٔ بندگی تابیده، راه سرکشی و تمرد پیش گرفته. چون نقد این معنی در دارالضرب خاطر سکهٔ قبول نیافته بود، جهت تحقیق این مقدمه چند نفر جواسیس روانهٔ آن دیار نمود، که بعد از معاودت آنها چگونگی را عرضه داشت خواهد نمود.

بندگان والا ارقام مطاعه درباب تشخیص این حالات به‌اطراف مرقوم فرموده، کسان مشارالیه را رخصت انصراف داده روانه فرمود. واز منازل مذکوره به‌تاریخ پانزدهم جمادی‌الاولی مطابق شهور [سنهٔ] مذکور درحرکت آمده، به‌جانب‌دارالسلام بغداد نهضت فرمود.

و از منزل بهروز و بلارود باباخان چاپوشی را با موازی هشت‌هزار نفر مقرر داشت‌که از آب شط عبور نموده، هرگاه تواند قلعهٔ حله را به‌تصرف اولیای دولت قاهره درآورد، و چنانچه تسخیر قلعه میسر نشود تاخت و غارت نموده در کنارهٔ شط که محل گذار عساکر ظفر شعار خواهد بود نزول نماید، که در حین حرکت به آن طرف حالت معطله نداشته باشد.

وباباخان، حسب‌الفرمان دارای زمان با غازیان ظفرنشان بدکنارهٔ شط آمده، سال و سنبك بسیار بسته، سالماً غانماً از آب عبور نموده به‌ایلغار عازم بلدهٔ حله شدند.

و در هنگامی‌که طلیعهٔ صبح صادق از افق مینایی طلوع نمود، و مردم آن ولایت بدون تشویش درغایت خاطرآسودگی دروب قلعه را گشاده هرکس پی شغل و عمل خود می‌گرفت، غازیان شیرشکار از یمین و یسار دفعتاً از کمینگاه بیرون آمده، اجل‌وار به‌میان قلعه ریخته، بعضی را قتیل و برخی را اسیر نموده، در اندك فرصتی قلعه را به‌تصرف آوردند. جمعی از اعزه‌واعیان، چابکی نموده خودرا به‌عمارات عالیه حاکم رسانیده، تحصن نمودند.

چند نفر از اعاظم سادات عالی‌درجات وریش‌سفیدان و کدخدایان کلام مجید را

۱ــ در جهانگشا: ص۱۹۳: خرماتو.

شفیع خود ساخته، شرف دخول خدمت سردار را دریافته، زبان به‌شفاعت والتماس گشادند. مشارالیه ملتمس آن جماعت را مبذول داشته، عموم اهالی آن دیار را به‌عواطف صاحبقرانی امیدوار ساخته، قدغن نمود که متعرض حال احدی نشوند. و حاکم واشراف آن ولایت نیز بیرون آمده، وارد خدمت سردار والاتبار شده، ایشان را محفوف مراحم و اشفاق گردانید.

چون سردار معظم‌الیه مردی نیکواخلاق سعادتمند بود، مقرر فرمود که دست از نهب و غارت کوتاه نموده، دینار و حبه‌ای از مال کسی دخل ننمایند. و خود آمده در عمارت شیخ شرف‌الدین والی آنجا نزول نمود. وبعد از توقف دوسه یوم، جاسوسان خبر ورود سعادت نمود موکب صاحبقرانی را رسانیدند.

سردار مشارالیه چون [از] پرتو وصال رایات فتح آیات شرف اطلاع حاصل نمود، قدر دو هزار کس از غازیان را به‌سرداری بهبودبیگ بنی‌عم خود گذاشته، و موازی ده‌هزار خروار غله جهت سیورسات عساکر منصوره در آن چند یوم سرانجام داده، با حاکم و عاملان و ریش‌سفیدان بلدهٔ طیبه عازم خدمت آفتاب رفعت والا شده، درمنزل معهود در کنارهٔ شط بغداد ملحق به‌عساکر ظفربنیاد گردید.

واز آن جانب چون کوکبهٔ رایات جلال به‌کنارهٔ شط رسید، از آوازهٔ وصول موکب صاحبقرانی احمدپاشای بغداد مجدداً بروج و باروی قلعه را استحکام داده، در حراست و قلعه‌داری کمال جد و اجتهاد را به‌عمل آورده، متحصن شد.

وعساکر نصرت‌مآثر قلعه را مرکزوار احاطه نموده، مقرر فرمود که تختهٔ بسیار به‌روی شط انداخته، جسر تخته‌بندی تعبیه دادند و در اطراف قلعه بروج و مکانهای مرتفع ساخته، تعیین نمودند که احدی عبور و مرور نتواند کرد.

وباباخان از جسر گذشته، پیشکش وارمغان و هدایایی‌که شیخ شرف‌الدین واعیان حله آورده بودند، از نظر کیمیاآثار گذرانید. و باباخان به‌خلع فاخره سرافراز شده نوازش بی‌منتها یافت. و بعد از چند یوم اهالی حله را طلبیده، با حاکم مشارالیه همگی را به‌تشریفات ملوکانه نواخته، مجدداً حکومت آن ولایت را به‌دستور سابق بداو عنایت فرموده، مقضی‌المرام روانه نمود. و جمعی که حسب‌الفرمودهٔ سردار در قلعهٔ حله به‌جهت حفظ و ضبط آن بلده مانده بودند ، حسب‌الفرمان مراجعت نموده به‌اردوی والا آمدند.

از کربلای معلی و نجف اشرف و حدود کوفه و سایر بلاد قریبه حکام و ولات ورؤسای قبایل و احشامات اعراب با تحف وهدایای لایقه به پایهٔ سریر والا آمده، ظهور متابعت و انقیاد به تقدیم رسانیدند.

وعبدالرحمن عامری نیز طریق عبودیت واخلاص پیموده، با تحف و هدایای بیشمار به‌حضور اقدس آمده، به‌شرف بساط بوسی درگاه والا مشرف شده، مورد شفقت گوناگون گردید. نواب صاحبقران نظر به‌حسن ارادت و اخلاصی که در مقدمهٔ شکست نادر صاحبقران در محاربهٔ‌توپال از مومی‌الیه سمت‌ظهور یافته بود، وبعضی از غازیان که در حین فرار به‌قبیلهٔ آن رسیده بودند به‌او متوسل شده تمامی را اسب و یراق

وخرجی داده روانه نموده بود، نواب [والا] درازای آن خدمت آن را به خطاب ارجمند اخوت و برادری ملقب ساخته، از جملهٔ حاشیه‌نشینان بساط عزت گردانید. و چندیومی که در درگاه آسمانجاه [بود] هرروز جداگانه به‌تشریف تازه سرافراز می‌گردید. و در خدمت والا عهد و پیمان نمود که در حین حرکت رایات فتح‌آیات به‌تسخیر روم، در در رکاب نصرت انتساب مراسم جانفشانی به منصهٔ ظهور رساند، و از خدمت اقدس مرخص شده روانهٔ صوب مقصد گردید.

ونواب صاحبقران به‌سرانجام قلعه‌گیری پرداخته، محصورین نیز ابواب ممانعت مسدود ساخته، در لجاج و عناد زیاده از بیرونیان اصرار ورزیده، در قلعه‌داری می‌کوشیدند.

در خلال این حال، چاپاران مجدداً در باب مخالفت و طغیان محمدخان بلوچ عرض نموده بودندکه: عصیان و سرکشی آن به‌تواتر رسیده، وبه‌قرب سی‌هزار نفر از متجنده و رجالهٔ ولایت شوشتر و هویزه برسر آن جمعیت نموده، تا حدود گرمسیرات فارس و بنادر به‌آن گرویده، عزیمت جانب دارالسلطنه دارد. و اگر در این مقدمه که منتج مفاسد عظیمه است، اندك مسامحه و کوتاهی به‌عمل آید، رفته رفته استیلا و استقلال یافته، به‌آسانی دفع آن تیسیر پذیر نخواهد شد. دراین صورت:

علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد — دریغ سودندارد چورفت کار ازدست

نواب صاحبقران در ساعت ارقام قضا فرجام به‌عهدهٔ طهماسب‌خان جلایر صادر فرمود که: با قشون عراق و لورستان و کوهگیلویه با شاهقلی سلطان مروی حاکم کازران و جعفرسلطان زعفرانلو حاکم شوشتر و علیمردان‌خان فیلی ملحق شده، با آن محاربه نماید. و اگر تاب مقاومت نداشته باشد، حقیقت آن را عرضه داشت درگاه والا نماید.

طهماسب‌خان بعد از اطلاع برمضمون حکم مطاع، با غازیان و امرای تابین خود مصمم جدال شده، به‌آیین شایسته وارد کوهگیلویه، و جهت اجتماع قشونهای مقرزه متوقف گردید.

اما از آن جانب، نواب صاحبقران در گرفتن قلعهٔ بغداد لوازم جد و جهد واجتهاد به‌عمل آورده، تسخیر قلعه را پیشنهاد همت آسمان رفعت ساخته، کمند همت برکنگرهٔ تسخیر آن قلعه افکده بود.

چون احمدپاشا رای جهانگشا را در گرفتن قلعه مصر دید، ناچار از راه حیل و تدبیر [و] چاپلوسی و اعتذار درآمده، چند نفر مصلحان جهت تمهید بساط مصالحه به‌بیرون فرستاده، استدعای صلح از خدمت اشرف نمود.

بعد از ورود ایلچیان به پایهٔ سریر معدلت بنیان، نواب صاحبقران نیز از راه الجا چند نفر از امرای معتبر درگاه را به‌قلعه فرستاده، مقرر نمود که: مهدی خان توپچی‌باشی را، که قبل از این در مقدمهٔ شکست صاحبقرانی در محاربهٔ اول توپال از خوف سخط نادری به‌قلعهٔ بغداد رفته دخیل آن شده‌بود، و چند عراده توپ با اثاثه واسباب فراشخانه و قیچجی‌خانه و سایر کارخانجات که با خزانهٔ عامره دربنه مانده،

و درآن‌وقت به‌تصرف کسان احمدپاشا درآمده بود، تمام و کمال بلا عذر و انکسار روانه نمایـــد.

بعد از حصول ملاقات امرای درگاه، احمدپاشا توانمعات دوستانهٔ برادرانه به‌جای آورده، اظهار اتحاد و دوستی نموده، به‌معاذیر موجه تمسك جسته، التماس تقصیـــر مهدی‌خان نمود. چون ملتمس مشارالیه مقبول افتاد، جمیع اسباب و متملکات سرکار خاصهٔ شریفه را بلکه اضعاف مضاعف ارسال داشت. و توپچی‌باشی، توپخانه و قورخانه‌را برداشته شرفیاب حضور والا گردید. و تحف وهدایا و تبرکات و بیلاکات واظهار حسن عقیدت و اخلاص نموده ارسال نمود. وایلچیان مذکور را نیز انعامات وافره و خلاع فاخره‌داده، روانهٔ خدمت شهریار عجم و فرمانفرمای ملك کسری و جم نموده، عذرخواه مقدمات ماضیه گردید.

نواب صاحبقران، چون استیلای محمدخان بلوچ را شنیده و مقدمهٔ آن در پیش بود، تن به‌مصالحه داده، خلع فاخره و گرانمایه جهت احمدپاشا ارسال داشته، آن را به‌انضباط قواعد مصالحه و استحکام بنیان معاهده مطمئن خاطر گردانید.

واز آنجا به‌آرزوی زیارت خطه شریفه نجف‌اشرف، احرام طواف آن روضهٔ ملایك مطاف بسته، با جمعی از همصحبتان خاص که انیس و جلیس بزم اختصاص آن حضرت بودند، عازم شده، بعد از ورود به‌ظاهر آن مشهد ملایك سجود، خدمه و مجاوران آن آستانهٔ عرش درجه از قرب وصول موکب همایون اطلاع یافته، به‌استبشار تام به‌تقدم اعزاز و احترام به‌استقبال شتافتند.

نواب صاحبقران ایشان را مشمول توقیر و تعظیم ملوکانه ساخته، و از مرکب پیاده‌شده، تکبیر گویان با امرا و ارکان دولت‌پای‌کوبان باجهان جهان‌شوق و عالم عالم آرزو و ذوق روانه شد. و چون از صهبای عقیدت واخلاص وبادهٔ تشیع‌فطرت واختصاص سرشار بود، مدهوش‌وار خودرا به‌خاك عجز و نیاز افکنده، جبین افتقار به‌تراب آستان ولایت مآب مالیده، به‌شرف زیارت و عتبه‌بوسی حضرت شاه اولیا و سرور اوصیا علی مرتضی ــ علیه و آله الف الف تحیة و ثنا ــ مشرف گردید.

بعد از تقدیم آداب زیارت و دعا وادای رسوم تحیت و ثنا، خدمهٔ آن آستانهٔ مقدسه را به‌وظایف وانعامات وافر نواخته، مطایای آمال ایشان را از متاع ملاطفت واحسان گرانبار گردانید.

و در هنگام زیارت و طواف محمدرحیم‌خان گرایلی که از عمدهٔ امرا ومقربان درگاه والا بود، واز خوف و سطوت صاحبقرانی دست توسل و ولا به‌ذیل مرحمت سرور اولیا زده مجاور شده بود[۲]، چنانکه در ذیل این دفتر شمه‌ای از احوال آن رقمزدهٔ کلك بیان شد، به‌خدمت اشرف به‌عز ملاقات حضور مشرف گردید. نواب صاحبقران

۲ــ در رسالهٔ «احوال نادرشاه» (حدیث نادرشاهی ص ۱۱) آمـده: درحین محاصرهٔ بغداد [۱۱۴۶] محمد رحیم‌خان گرایلی، ومحمد رضاخان قورچی‌باشی شاه طهماسب ومیرزا ابراهیم یساول خاصه حاکم شیروانات برای زیارت نجف اشرف رفته، همانجا توقف کردند، محمدرحیم‌خان اواخر به‌هندوستان شتافت.

بنا به‌اشتیاق بنده‌نوازی و حقوق ملازمت و بنده‌پروری و ظهور خدمات سابقه آن را به‌ملازمت رکاب تکلیف فرموده، هرچند نواب صاحبقران مبالغه فرمودند متارالیه ابا نموده رضا نداده، زبان به‌التماس خود گشوده، از خدمت اشرف عذرخواه گردید.

نواب صاحبقران مشارالیه را و خدام والامقام را وداع نموده از آنجا عنان عزیمت به‌صوب مرقد منور حضرت سیدشهدا معطوف فرموده، وارد آن عتبهٔ علیه شد. چون تحت قبهٔ منورهٔ آن جناب محل استجابت دعاست، چهرهٔ افتخار به‌زمین عجز و مذلت مالیده، عرض حاجات خودرا به‌آن قبلهٔ مرادات نمود. و چند عدد قنادیل مکلل به‌جواهر الوان در آن روضهٔ مشرفه آویخته، عطایای موفور به‌ارباب استحقاق و سادات و مشایخ و مجاوران آن قبهٔ عرش نشان بخشیده، بعد از دوسه یوم عطف‌عنان مراجعت به‌صوب دارالسلام بغداد نمود.

وبعداز ورود به‌آن حدود، اخبار موحش متواتر از جانب طهماسب‌خان وظهور طغیان محمدخان بلوچ رسیده، گرفتن احمدخان مروی و استیلای آن برمملکت فارس به‌عرض شهریار معدلت اقتباس رسید. نواب صاحبقران به‌دفع آن همت مصروف‌داشته، به‌تاریخ بیست ودوم شهر رجب[۳] با طمطراق لوای جهانگشا به‌جانب عراق افراشته، روانهٔ شیراز گردید.

۶۵

دربیان ظهور سرکشی و عصیان محمدخان بلوچ در ممالک فارس و گرفتن احمدخان مروی و غیره

چون چتر فلک فرسای همایون جهت دفع شر وفتنهٔ محمدخان پرتو وصول بر حدود کوهگیلویه و گرمسیرات انداخت، فرمان عالمیان مطیع به‌نفاذ پیوست که مجاهدان دیندار و غازیان ظفرشعار مستغرق آهن و فولاد شده، مستعد و آمادهٔ حرب وپیکار باشند، که از منزل بهروز به‌عزم تنبیه متمردان به‌ایلغار روانه خواهیم گردید. غازیان رکاب ظفرانتساب تدارک اسلحه اسفار و ایلغار را دیده، مترصد اشاره حرکت والا بودند.

قبل از این مجملی از کیفیت احوال محمد خان بلوچ مذکور شدکه با اسفندیاربیگ ایلانلی بنای یاغیگری گذاشته بودند که نواب صاحبقران احمدخان مروی را به‌حکومت شیراز تعیین و روانه نمود.

مشارالیه در جزو مکاتیب به‌اعزه واعیان شیراز مرقوم داشته، اعلام نمودکه

۳ــ جهانگشا، ص۲۲۲: پانزدهم رجب.

احمدخان را گرفته مقید ساخته روانه نمایند. در جواب عرض نمودندکه: در حین ورود موکب عالی در هنگام مقابلهٔ صفوف جانبین، از یك جانب پهلو از محاربه تهی ساخته و شکست برسپاه آن داده، در آن فرصت گرفتار خواهد گردید، و اصل بلده نیز به‌تصرف بندگان عالی خواهد بود. چون عرایض آن جماعت به‌نزد محمدخان رسید، قبول طبع آن افتاده، با لشکر و حشر انبوه عنان عزیمت به‌صوب شیراز معطوف داشت.

اما بعد از ورود احمدخان، جمیع اعزه واعیان واشراف آن دیار استقبال نموده، مشارالیه را به‌آیین و آداب شایسته داخل نمودند. و مقارن این خبر متواتر ورود محمدخان رسید که با قشون و استعداد تمام به‌دوفرسخی آمده، مستعد جدال و قتال است.

احمدخان نیزبا عساکر خود که به‌قرب ده دوازده‌هزار نفر می‌شد در حرکت‌آمده درظاهر بلدهٔ شیراز در مقابل یکدیگر صفوف قتال و جدال آراستند. لمؤلفه:

دولشکر صف جنگ آراستند
به تیغ وسنان کین زهم خواستند
زمین قیرگون شد، هوا نیل‌رنگ
ز انبوه آن لشکر تیز چنگ
دلیران جنگی چو شیر ژیان
زده دامن پر دلی بر میان
به شمشیر برنده بردند دست
چو شیران جنگی و پیلان مست
چو سیل سپه مرکب انگیختند
به هم در فتادند و خون ریختند
شده کوه و صحرا همه لاله گون
روان گشت دریای جیحون زخون
سرودست گردان فیروز جنگ
شناور در آن موجهٔ لاله رنگ
سپاه عراقی چو باد بهار
بیکدفعه کردند رو در فرار
خراسانیان جملگی بیقرار
بماندند تنها در آن کار زار

از دوطرف نامداران به‌محاربه پیش‌آمده، نیران جدال و قتال اشتعال پذیرفته، به‌ضرب گلولهٔ تفنگ دمار از روزگار یکدیگر برآوردند.

غازیان خراسانی قدم ثبات فشرده داد مردی و مردانگی داده حریص مجادلـه بودند، که سپاه فارس به‌طریق معهود از یك جانب اردوی احمدخان را شکسته به‌هیئت اجتماع به‌اردوی محمدخان پیوسته، و متعاقب هرکس از سرکردگان دستهٔ خودرا برداشته به‌آن ملحق شدند.

چون احمدخان مروی و قاسمعلی بیگ جلایر و بیرامعلی‌خان بیات و جمعی از رؤسای سپاه خراسان چنان دیدند، ناچار رو از معرکه برتافته فرار نمودند، و خودرا به‌قلعه رسانیده در ارگ متحصن شدند.

ومحمدخان، متعاقب باشوکت و عظمت تمام با امرای فارس داخل قلعه شده، بر متکای فرمانروایی تکیه زده، به‌انتظام مهام سپاه و رعیت مشغول شد.

وبعد از چند یوم، چند نفر از معارف سپاه خراسانی‌را که در حین گیر ودار گرفتار شده بودند، به‌رسالت و استمالت به‌خدمت احمدخان و امرا فرستاد [که] ایشان‌را بدآمدن ترغیب نمایند. هرچند رسولان مبالغه واصرار نمودند، احمدخان وبیرامعلی‌خان ازرفتن ابا و امتناع نموده، بدون جدال و قتال چیزی دیگر نمی‌گفتند.

چون محمدخان دیدکه از رفت و آمد رسول کار میسر نمی‌شود، فرمود که توپ وخمپاره آورده به‌حوالی قلعه قرارداده به‌انداختن مشغول شدند. و دور آن قلعه را به‌سرکردگان خود تقسیم فرموده، دزبریدن سیبه و نقب مساعی موفور به‌تقدیم رسانیدند.

چون کار بغایت برمحصورین تنگ شده یأس تمام ایشان را دست داد. زیراکه امید کمك در آن روز برای آن جماعت نبود، و لشکر جوع نیز به‌علت فقدان آذوقه ومأکول به‌محاصرهٔ احوال ایشان پرداخته، مستأصل شده بودند. غازیان بیات از کندن نقب و سیبه و بستن توپ و خمپاره مضطرب شده، اتفاق نمودند که درب ارگ را بیکدفعه مفتوح نموده، بیرون روند.

احمدخان از این ارادهٔ باطلهٔ آن جماعت مخبر شده، زبان به‌دلداری واستمالت و وفاکیشی گشاده، قراردادند که به‌مصالحه از در عهد و پیمان درآمده، بعد از خاطر جمعی از اطاعت محمدخان نمایند. همگی این رأی‌را مستحسن شمرده راضی شدند.

بعد از این مواضعه، بیرامعلی‌خان و فضل‌بیگ به‌بیرون آمده، با محمدخان از در معذرت درآمده، به‌عهود مغلظه پیمان نمودند که به‌شرط حیات در جمیع مواد با آن متفق بوده، طریق وفـاداری و انقیاد آن را مسلوك داشته، مخالفت از ایشان صدور نیابد، و محمدخان نیز قبول نموده، بعد از آن به‌ارگ آمد. و بدون صلاح احمدخان چند نفر ازسرکردگان ازقبیل نجفعلی‌بیگ وبوداق‌بیگ به‌قرب هزارنفرازسپاهیان‌خودرا برداشته به‌بیرون رفتند. و از آن جانب کسان و تابعان محمدخان به‌ارگ درآمده قلعه را متصرف شدند.

واحمدخان نیز ناچار و سراسیمه شده، عنان اختیار ازدست رفته بودکه دراین وقت جمعی از ملازمان محمدخان آمده، مشارالیه را با قاسمعلی‌بیگ جلایر و جمعی دیگر از اعیان سپاه که حسب‌الامر والا به‌استصواب یکدیگر به‌تمشیت مهمات شیراز مأمور بودند، گرفته نزد محمدخان آوردند. چون دود نخوت و غرور در کاخ دماغ آن متصاعد بود، التفاتی به‌مشارالیهما ننموده به‌حبس و قید ایشان امر نمود. واحمدخان را با یکصد نفر از غازیان خراسانی در دو فرسخی شیراز در قصبهٔ [فسا] محبوس نمودند.

وبعد از فراغ مهمات احمدخان، چند یومی جهت انتظام مهام آن ولایت اقامت نموده، قریب پنج هزار نفر از ایلات فارسی گرفته، به‌اقتدار تمام به‌سمت گرمسیرات فارس عود نمود.

دراین بین منهیان خبر رسانیدندکه: قاسم‌خان قرخلو با موازی ده دوازده‌هزار کس از غازیان الوار کوهگیلویه و همدان در آن حدود سردار است، و عنقریب بـا قشونهای عراق و لورستان آمده، سررشته امورات شما را ضایع خواهد ساخت. محمدخان به‌ارادهٔ دفع قاسم‌خان لوای عزیمت افراشته، با جمعیت و کثرت موفور از مملکت فارس درحرکت آمده، به‌جانب کوهگیلویه روانه گردید.

ودر جزو آدم روانه نموده رؤسای قبایل الوار و غیرذلك را مواعید لازمه داده امیدوار نمودکه: چون جمیع ممالك فارس تا حدود گرمسیرات و بندرات طـوق

فرمانبرداری ما را به‌گردن گرفته‌اند، ایشان باید از راه غیرت و جمعیت عراقی بودن بدون اینکه در تضییع خود سعی نمایند مشارالیه را گرفته بلامنازعه روانه نمایند، که بعد از دفع و گوشمال نادر پیشنهاد خاطر آن است که عنان اشهب تیزگام به‌دارالملك خراسان باز داده شاهزادهٔ کامگار ارشد والاتبار جهانبان را از مشرق آن ممالك طالع ساخته، مجدداً برسریر اورنگ جهانداری موروثی متمکن ساخته، عرصهٔ آن ولایت را از لوث وجود اشرار مصفی و مجلی نماییم. و خود متعاقب به‌سرعت درحرکت آمد.

چون قاسم خان از استیلای[1] محمدخان مطلع شد، آن نیز موازی دوازده‌هزار نفر از غازیان الوار و کوهگیلویه و قلمرو علیشکر برداشته، به‌عزم گوشمال و دفع‌شر وفساد محمدخان، که باعث شور و فتور مملکت و منشأ اخلال دین و دولت صاحبقرانی بود، روانه گردید. و درنواحی هویزه آن دو سپاه به‌یکدیگر رسیده، نزول نمودند.

اما به‌وصول مکاتیب محمدخان، قریب به‌چهارپنج هزار نفر از ملازمان رکابی قلمرو، که نواب صاحبقران در نواحی کرمانشاه اسب واسلحهٔ آنها را گرفته مرخص نمود ــ چنانکه در فوق ایمایی به‌آن شده ــ دراین وقت ایشان که در آرزوی روزی چنین بودند، این را مژده دانسته، همگی متفق شده عرایضی مشتمل براظهار ارادت و دولتخواهی خود نوشتند که: در حین قرب دوسپاه یك‌طرف را منهدم ساخته به‌معسکر عالی خواهیم پیوست و جمعی دیگر نیز از سایر طوایف به‌ایشان موافقت نمودند.

چون محمدخان از دولتخواهی آن طوایف مطلع گردید، در هنگام طلوع آفتاب باسپاه کینه‌خواه در حرکت آمده، دربرابر سپاه قاسم‌خان صف‌آرا گردید. دلیران رزم‌خوی و نامداران کینه‌جوی داخل معرکهٔ حرب شده، به‌انداختن گلولهٔ تفنگ و لعب نیزه بازی و طیران تیر خدنگ مشغول گردیدند.

چون از طرفین بازار گیر ودار و هنگامهٔ حرب و پیکار گرم شده، نایرهٔ قتال وجدال اشتعال یافت، از سمت میسرهٔ سپاه، غازیان قلمرو صفوف‌را درهم، و ملحق‌به‌قشون محمدخان شدند. و از جانب دیگر غازیان الوار کوهگیلویه نیز طریق کفران وناسپاسی ورزیده، حقوق نعمتهای صاحبقرانی را قطع نظر نموده، به‌آن ملحق گردیدند.

چون جمعیت عساکر قاسم‌خان که پروین‌سان بود، بنات‌النعش‌وار پراکنده و متفرق گردیده، بالمره سلك اجتماعشان از یکدیگر پاشید، اردوی آن منهدم گردید.

واز آن جانب به‌فرمودهٔ محمدخان سرکردگان الوار و قلمرو عود نموده، جلوریز به‌اردوی قاسم‌خان ریخته مشارالیه را دستگیر کرده نزد محمدخان آوردند. و آن مخذول، مشارالیه را نیز مقید و محبوس نموده، و [چند] یوم در آن‌حدود بساط عیش و نشاط گسترده، رقم اختصاص برکل ممالك آن حدود کشیده، جمیعاً را به‌دایرهٔ‌اطاعت ومطاوعت خود درآورد، و قاسم‌خان را چند یومی باخود داشته، بعد از آن به‌قلعه‌ای که احمدخان مروی در آنجا بود، فرستاده مقید نمودند.

چون اسباب حشمت و مکنت و استعداد و وفور جمعیت خود را آماده یافت، ارادهٔ

۱ــ یك کلمه خوانده نشد.

حرکت جانب دارالسلطنهٔ اصفهان در خاطر نکبت مآثر آن رسوخ تمام گرفته بود.

قبل از این نگارش یافته بود که حسب‌الفرمان خسرو زمان به‌عهدهٔ طهماسب‌خان جلایر و جعفر سلطان زعفرانلو و شاهقلی سلطان قاجار مروی حاکم کازران و جمعی دیگر از امرای خراسان صادر شده [بود] که رفته دفع فتنهٔ آن مخذول نمایند. وهرگاه قوت مقابلهٔ آن نداشته باشند، مراتب را عرض نمایند. و ارقام استمالت‌آمیز نیز به‌آن مدبر فتنه‌انگیز مرقوم فرموده، آن را به‌آمدن درگاه عز و جاه دلالت فرمودند، که ترك این مناقشه و فساد که موجب خرابی ولایت و شورش سپاه و رعیت است نموده، برهمزن هنگامهٔ عافیت نگردد.

و محمد خان از راه غرور و پنداری که داشت، به‌عز دلالت فایز نگشته، درجواب بدون صواب از راه بیخردی قلمی نموده بود که: تو در اوایل حال مردی بودی حقیر، ودرمیان ابنای جنس خود فقیر. هرگاه با دویست سیصد خانوار افشار داعیهٔ سلطنت و فرمانروایی داشته باشی، و نواب کامیاب شهزادهٔ عالمیان‌مآب مرتضوی انتساب را، که آبا و اجداد عالی مقدار آن حضرت در استقرار امر سلطنت و دارایی ایران فرمانروا بوده‌اند، عزل نموده، خودرا دخیل و مختار السلطنه ساخته، پادشاهی و اورنگ نشینی ایران از خاطر خطور می‌نماید، دراین صورت بندهٔ درگاه که صاحب هشتاد هزار خانوار بلوچ است، که از نواحی بنادر الی سرحد هندوستان محل سکنای ایشان است، چـرا ادعای فرمانروایی ننمایم؟ والسلام. و روانه نمود.

ویحیی‌خان از اقوام خودرا با موازی هشت‌هزار نفر به‌سر طهماسب‌خان تعیین نموده فرستاد، و قراولان و چرخچیان طرفین در حدود بهبهان به‌یکدیگر دچار شده، محاربه‌ای قوی دست داد. چون قراولان طاقت صدمهٔ آن گروه بدشکوه نیاوردند، به‌هزار جدل وحیل به‌ویرانه‌ای که در آن نواحی بود گرفته خودرا صیانت نمودند. چون‌هنگام غروب بوداز یکدیگر جدا شده به‌مقاصد خود شتافتند.

وچون طهماسب‌خان از حقیقت مجادله خبریافت، چون اعتباری به‌طایفهٔ عراق نداشت، خایف و هراسان شده، در حدود بهبهان توقف، و چگونگی را عرضه داشت درگاه جهان پناه نمود.

٦٦

در ذکر توجه رایات نصرت علامات خسرو سرفراز به‌جانب شیراز و گوشمال محمدخان بلوچ به‌ارادهٔ قادر لم‌یزال

برضمایر هوشمندان هرکارآگاه و باریك‌بینان عالم انتباه، صورت این مدعا جلوهٔ ظهور دارد که هرگاه کوکب اقبال سعادتمندی از مطلع امید درخشیدن آغازد، بـه

دستیاری پرده‌گشایان سرادقات غیبی، ابواب فتوحات از مکامن الطاف باری برچهرهٔ احوال آن صاحب اقبال گشایش یافته، اسباب رفعت واجلالش علی‌احسن‌الحال آماده ومهیا می‌گردد.

تبیین این مقال صورت احوال و بیان محاربهٔ خسرو عدیم‌المثال با محمدخان بلوچ‌است، که بعداز اطلاع برمضامین مکتوب آن، شعلهٔ غضب قیامت لهب مشتعل گردیده، رایات جاه‌وجلال به‌عزم گوشمال آن بدسگال از حدود بغداد در حرکت آمده، چون منـزل بهروز محل نزول خسرو فیروزگردید، مجدداً از نزد طهماسب‌خان خبر رسیده، کیفیت وقایع را عرض نمود.

نواب صاحبقران، بنه وآغرق‌را به اماموردی‌خان وحاجی سیف‌الدین‌خان وسایر امرا و خوانین سپرده، و خود با قلیلی از ملازمان رکاب ایلغار نموده، به‌سرعت واستعجال وارد لورستان [شد]. ودرآنجا از ظهور وخروج محمد بلوچ امری به‌وضوح نرسید، که جمعیت و کثرت آن در کجا منعقد است. و جهت استحضار حالات، چند یومی درآن حدود توقف نمود، تا از عقب بنه و احمال و اثقال غازیان رسید.

و در خلال این حال، قرع سمع همایون گردید که سکنهٔ هویزه وشوشترباخدام درگاه صاحبقرانی راه خلاف وعناد پیش گرفته، به‌جهت عساکر محمدخان به‌جمع‌آوری آذوقه و سیورسات مشغول‌اند. نواب صاحب اقبال از استماع این اقوال مکدر [شد]، وبنه وآغرق را بافوجی ازغازیان پیشتر روانه شوشتر ساخته، خود به‌ایلغار اعلام فتح‌وظفر به‌جانب هویزه افراشت.

بعد از طی مسافت، در حین طلوع آفتاب به‌دورشهر نزول نموده، اطراف وجوانب قلعه را احاطه نمودند. چون اهالی آن ولایت ازورود میمنت نمود موکب اقبال مطلع شدند، اکثری از خوف سراسیمه‌وار خودرا از قلعه به‌زیر افکنده در صحاری وبراری متفرق شدند، وجمعی ابواب آشنایی به‌روی اولیای دولت بیزوال بسته مخالف وار به مجادله پرداختند.

و جمعی که اخلاص‌کیش و ارادتمند درگاه صاحبقرانی بودند، و در حین ظهور طغیان وفساد محمدخان از درجهٔ اعتبار افتاده، به‌مصادره و مؤاخذه‌گرفتار شده بودند، دراین‌وقت که طنطنهٔ کوس رعد آهنگ موکب نصرت قرین درآن دیار بلند آوازگی یافت، از زوایای اختفا بیرون آمده، دروب قلعه را درهم شکسته، به‌اولیای دولت واقبال دادند.

چون آن جماعت شعار شاهسونی و دولتخواهی خودرا به‌ظهور آوردند، منظور اشفاق از حد فزون گردیدند، و برخی از رؤسا و سرخیلان [را] که در عمارات و بناهایی متحصن شده بودند گرفته به‌قتل آوردند. وسه‌شبانه‌روز نسا واطفال عوام‌الناس را به‌غازیان بخشیده، عرض وناموس برمردم نمانده، بیسیرتی که ازحیز خیال بیرون است به‌حال آن مسلمانان راه یافت![1]

۱ــ تاریخ حزین ص۱۵۹: آنچه از خفت وخواری ونهب وغارت وقتل واسر نسبت به‌ساکنان آن دیار واقع شد مجال ذکر نیست.

و بعداز خون ریزش، نایرهٔ قهر قهرمانی اندك تسكین یافته، سایهٔ مرحمت والطاف برسر بقیهٔ اهالی ولایت انداخته[۲] زلات ایشان را به‌عفو مقرون ساخته، به‌بخشش فرمان داد که مرفه‌الحال به‌دعاگویی دولت لایزال اشتغال دارند.

و زمره‌ای از متمردان هویزه که از سخط وغضب نادری خایف واندیشه‌نـاك شده، در بیغوله و زوایای اختفا خزیده بودند، بعداز تفحص و جستجوی احوال، آنهارا به‌مرور پیدا نموده، مجموع را به‌نظر مرحمت‌گستر رسانیدند. بعد از سؤال وجواب، ولزوم گناه صحایف اعمال ناصواب آن جماعت را به‌امطار مراحم و اعطاف ملوکانه‌شسته، چشم از حرکات ایشان پوشیده، مرخص فرمود.

بعد ازنظم ونسق مهمات آنجا، حاجی‌خان کرد به‌ایالت ودارایی منصوب گردید، ولوای ظفر انتما [را] ازآن حدود افراشته، به‌صوب ولایت شوشتر عازم گردید.

ودرحین ورود اماموردی‌خان و سایر امرا، که به‌اتفاق بنه پیشتر به‌شوشتر مأمور گردیده بودند، اهالی آن دیار نیز به‌خلاف فرمانبرداری و رعیتی عمل نموده، چون‌از قرب موکب والا اطلاع نداشتند وبه‌محمد خان نیز سلوك اطاعت داده بودند، دراستقبال واطاعت امرا کوتاهی نموده متردد بودند که رایات نصرت آیات سایهٔ ورود برساحت آن دیار انداخت. چون رؤسا وصنادید اعراب از پرتو رایت خورشید آیت اطلاع یافتند، ناچار به‌سایهٔ علم ظفر توأم استظلال جسته، همگی شمشیر به‌گردن انداخته، ازراه انفعال وارد درگاه فلك مثال گردیدند.

نواب صاحبقران، ملتفت ایشان نشده به‌قهر وغلبهٔ تمام وعظمت وجبروت مالاکلام داخل گردید، وچند نفر ازاعاظم آن بلده را که مظنهٔ نفاق وخلاف می‌برد، ازمیان برداشت، و حکم به‌اسر و نهب و غارت صادر شده[۳]، اضافه برآنچه از بی‌عصمی و هتك ناموس و بیمروتی ودست درازی وبی‌اندامی که نسبت به‌اهالی هویزه رخ داده بود، درآن بلده نیز بالمضاعف به‌عمل آمده، به‌هیچ وجه از غازیان خودداری وکوتاهـی در اقدام مناهی به‌وجود نیامد!

بعد از سه‌روزکه اطفای حرارت به‌عمل آمده بود، جمعی از مردم شوشترکه‌از هواخواهان آن دولت بوده خطایی[۴] ازایشان سرنزده بود، قدم بربساط عرض نهـاده استخلاص اسرا را درخواست نمودند. ملتمس آن جماعت در حـق آن بیچارگـان به‌اجابت مقرون شده، اسرا [را] بخشیدند.

وچند روزی جهت تمشیت امورات ولایت پرداخته، عمال ومباشرین وارباب مناصب تعیین فرموده، جعفرسلطان زعفرانلو را حاکم وفرمانروا ساخته، بالکلیه خاطر انور فارغ ساخت، که منهیان خبر رسانیدند که از جانب محمدخان بلوچ یحیی‌خان نامی از تبعه واقوام آن با موازی هشت‌هزار کس به‌نواحی بهبهان آمده. نواب‌صاحبقران

۲ـ اصل: یافته، تافته؟

۳ـ چهارشنبه ۶ شعبان ۱۱۴۶. تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان (ص۱۳۳). به‌نقل از تذکرهٔ شوشتر سید عبداله شوشتری.

۴ـ نسخه: خطشه. ظ: خدشه.

دفع فتنهٔ آن را وجههٔ همت ساخته برسر آن ایلغار فرمود.

ودر نیمهٔ شب که خوانین وغازیان قزلباش در عمارت اسطرخ فارس[5] توقف داشتند، رایات جاه‌وجلال ظاهر شده، امرا وسرکردگان شرف رکاب بوس دریافته، در آن شب سرادق اجلال به‌اوج هلال رسانیده، نواب صاحبقران به‌نازبالش استراحت فراغت گزیدند.

صباح دیگر که خسرو زرین لوای مهر ازطارم چهارمین سپهر آغاز طلوع نموده، عرصهٔ جهان‌را به‌نور ضیای خود مصفی گردانید، نواب صاحبقران پا در رکاب سعادت نهاده [بود] که علامات مخالف ظاهر شد. وصاحبقران زمان‌را غضب مستولی شده، با دستهٔ شاهقلی‌خان مروی که تقریباً یکهزارنفر بیشتر نبودند، بعد ازآنکه از جانبین صفوف آراسته [شد] هی برتکاوران صبا رفتار زده، حضرت صاحبقران خود مباشر گردیده به‌مجادلهٔ اعدا قیام نمود.

چون سرخیلان سپاه بلوچ را نظر برقامت با استقامت آن‌حضرت افتاد، رعشه بر اعضای همگی غالب شده، تاب فر وشکوه وصولت وشجاعت آن حضرت نیاورده، از معرکهٔ رزم منهزم وبه تیپ یحیی‌خان ملحق شدند، که نواب صاحبقران اجل‌وار با غازیان ظفر شعار خودرا به‌قشون رسانیده، آتش ستیز وآویز التهاب گرفته، هنگامهٔ جدال وقتال گرم گردید که ناگاه از مآثر اقبال نادری تیری برمقتل یحیی‌خان آمد [و] زخم منکر برداشت.

از وقوع این مقدمه، سایر سرکردگان طاقت ثبات نیاورده، هزیمت نمودند. و غازیان حسب‌المقدور در قتل وغارت کوشیده، تا دومیل راه تعاقب آن طایفهٔ نمک بحرام گمراه نموده قتیل واسیر بسیار نموده، سر وزنده واخترمه که آورده [بودند] به‌نظر والا رسانیدند. نواب صاحبقران را از دیدن اسرا شعلهٔ غضب دیگرباره زبانه زدن گرفته، حکم قتل آن گرفتاران نموده به‌یاسا رسانیدند.

ویحیی‌خان با معدودی چند به‌زورق هستی نشسته ازآن گرداب فناجان به‌ساحل نجات رسانیدند، وبه‌هزار فلاکت وادبار نزد محمدخان آمده، وقوع آن حادثه‌را و ورود نواب صاحبقران را مذکور نمودند.

محمدخان را قبول نیفتاده گفته بود که: ازغایت بیم و هراسی که در محاربه برتو غلبه نموده، واز خجالت کوتاهی وسستی که در جنگ ازتو واقع شده، ورود صاحبقرانی را عذر وبهانه ساخته‌ای، که از بغداد پرواز نموده مرا شکست داده است!

چون وفور جیش و لشکر و موجبات اسباب و سپاه را با خود جمع داشت، [و] از بادهٔ جهل و غرور سرمست بود، ورود نواب صاحبقران را از بغداد به‌فارس محال می‌دانست، ود رمخیله آن مدبر مغرور خطور نمی‌کرد، وتدبیرات باطله وخیالات‌فاسده

۵- روایت متن آشفته است. این عمارت «اسطرخ فارس» قطعاً باشهرك «استخر» که درشمال شیراز برسر راه تهران است ارتباطی ندارد، زیرا نادر ازغرب فارس، از خوزستان ازراه شوشتر ورامهرمز وبهبهان عازم شیراز بود. طبق جهانگشا (ص۲۲۵) سرکردگان نادر در دو گنبدان به‌حضور او رسیدند.

می‌نمود. واز رهگذر این‌معنی غافل افتاده بود که سرانجام اسباب دین ودولت‌وابسته به‌تأیید جناب الهی است، وچراغی را که دست قدرت ازلی افروخته باشد، ازبال‌وپر افشاندن پروانه صفتان نقصانی به‌فروغ آن راه نمی‌یابد.

اما نواب صاحبقران ازآن جانب به‌راهنمونی قاید فتح وظفر باشوکت وفر در حرکت آمده، به‌عزم سرراه گرفتن محمدخان بلوچ روانه گردید. ودربین راه به‌مسامع اقبال رسانیدند که محمدخان بلوچ باحشر انبوه واستعداد کوه شکوه در دربندفیلیان۶ نزول نموده، مستعد جنگ وجدال است. نواب صاحبقران از آن منزل در حرکت آمده، با جنود اقبال عازم گوشمال معاندین بدسگال شد. بعد ازطی مسافت چرخچیان سپاه به‌عرض سدهٔ سنیهٔ والا رسانیدند که جمعیت خودرا درست نموده، ودر...۷ خود سقناق نموده مستعد محاربه است.

بندگان جهانگشا با فوجی از غازیان ظفر آیین برفراز پشته‌ای بلند برآمد، و نظارهٔ آن سپاه و صف‌آرایی آن نمك بحرام را ملاحظه نمود، که دهنهٔ درهٔ مذکور را سقناق ساخته، توپچیان قدر انداز را در دهنهٔ آن دره به‌محافظت قرار داده، به‌قدر چهار پنج هزار از بهادران سپاه را در میدانداری وسلاحشوری تعیین کرده بود.

چون صاحبقران دوران آنهمه جلادت وصلابت مشاهده نمود، دردم اسماعیل‌خان خزیمه را با تفنگچیان نخی و لالوی ازیك سمت آن جبال عازم، و از سمت دیگر جرایرچیان خراسانی [را] روانه کرد، که ازپایین به‌بالای آن جبال در حرکت آمدند. وازقلب لشکر نامداران اکراد ومروی‌را تعیین فرمود که حملات رستمانه برده، بنای ثبات وقرار آن را برهم زده، به‌قتل آن گروه مبادرت نمایند.

ازاطراف وجوانب ومیسره ومیمنه غازیان حملات پی‌درپی برده، هنگامهٔ قتال گرم گردید. ومحمدخان بلوچ در آن روز لازمهٔ پاداری وسپاهیگری را به‌عمل‌آورده، کارزاری نمود که عقل بینندهٔ روزگار درحیرت مانده بود. وتفنگچیان خزیمه ونخی بالای‌سر تفنگچیان آن‌را گرفته، به‌انداختن دورانداز مشغول شدند، وکار برایشان تنگ نموده بودند.

ازاین طرف نواب گیتی‌ستان چون دیدند که بازار معرکهٔ رزم به‌طول انجامید، از صرصر این وزیدن شمال نایرهٔ غضب التهاب یافته، تنبیه وگوشمال وی بر ذمت همت انتقام لازم گردید. در حال امر نافذ به‌رکوب سپاه بحرجوش رعد خروش از مصدر سیاست محشر مهابت به‌وقوع انجامید که: سپاهیان خراسانی وسیستانی دور ودایرهٔ آن گروه را درمیان گرفته، نگذارند که احدی از دم شمشیر نامداران ظفر همعنان برجانبی راه فرار اختیار نمایند. وخود با عمود مرصع نشان وچند نفرشاطران برفراز خامه ریگی برآمده، وارادهٔ حمله [و] میدانداری نمود.

اما از آن جانب به‌سمع محمدخان رسانیدند که این عساکر و این نحو آرایش وترتیب جنگ وجدال به‌تصنع نادری می‌ماند. ومحمدخان نیز برفراز پشته‌ای برآمده،

۶ــ (= فهلیان).

۷ــ دو کلمه خوانده نشد.

چشم به‌نظارهٔ سپاه قیامت آشوب گشود، که ناگاه چشم آن خان بلوچستان برقدوقامت بندگان گیتی‌ستان افتاد، وصرصر دهشت وهراس‌حرکات ثبات و قرار او رامتزلزل‌ساخته انصاف داد که روباه را باپنجهٔ شیر عرین وصعوه‌را با حملهٔ شاهین مقاتله ومقابله از بازوی اقتدار مسلوب است، واصرار براین از جهل ونادانی است، وبه‌دست خویش اساس حیات خود کندن.

هنوز حملهٔ آن خسرو کامگار و اجتماع آن بدامن آن باره (؟) تباهکار به‌وقوع نیامده بود که به‌مجرد اینکه عبور سپاه را در دور ودایرهٔ خود در غایت تهورمشاهده نمود، بی‌آنکه مرتکب محاربه گردد واظهار قدرت به‌عمل آورد، به‌سرکردگان سپاه‌خود صریحاً گفته بود که: مرا طاقت دیدن جیقهٔ نادری نیست، دولت من به‌سرآمد، واقبال من به‌خاك برابر آمد، هرکس تواند جان خودرا به‌ساحل نجات رسانیده، ازاین غرقاب فنا خلاص یابد. این‌را گفته، وراه فرار در پیش گرفته، باجمعی از غلامان خاص و معتمدان خود به‌سمت گرمسیرات به‌در رفت.

واز اطراف وجوانب غازیان قزلباش به‌مؤدای آیهٔ کریمهٔ «فاصابها اعصار فیه‌نار» به‌آن جماعت رسیده شکست فاحش به‌آن طایفهٔ برگشته‌روزگار دادند. و به مؤدای «اقتلوا المشرکین حیث وجدتم» تیغ را برآن خون گرفتگان حکم ساختند. از آن سی‌هزار کس معدودی جان نجات بیرون برده، وتتمه قتیل دست غازیان گردیدند، ودامن صحرا چون لاله وارغوان ازخون نامداران رنگین گردید.

صاحبقران زمان در آن روز معرکهٔ میدان آثار غضب در ناصیهٔ رخسارهٔ آن‌خسرو خورشید لقب ظاهر شده بود که گویا کوه بدخشان ومعدنات یاقوت هندوستان ظاهر ولایح گردیده. درآن روز هایله اندوز به‌قتل سواره وپیادهٔ طایفهٔ مذکوره مقرر نمود، وهرکس گرفتار دست غازیان خشمگین می‌شد، سر آن‌را از قلعهٔ بدن جدانموده درآن صحاری انداخته، طعمهٔ کلاب و وحوش می‌گردید.

چون خاطر جمعی تمام حاصل نمود، اموال وغنایم بسیاری که از سپاهیان بلوچ به‌تصرف اولیای دولت درآمده بود، دروجه غازیان ودلیران معرکهٔ رزم تقسیم فرمود. وچند یومی در متنزهات وسبزه‌زارها وییلاقات آن حدود سرادق جاه وجلال به‌اوج هلال رسانید، و انتظام مهمات و امورات آن دیار را حسب‌الواقع سرانجام نموده، از آن مکان فتح‌نشان برجناح حرکت آمده، عازم دارالملك شیراز گردید.

٦٧

دربیان توجه موکب نصرت نشان به دارالملك شیراز وبعداز انتظام مهام آنجا عطف عنان به‌صوب اصفهان نمودن

چون به‌عنایت و توفیق الهی و اقبال بیزوال نواب صاحبقرانـی خاطر از مهم

محمدخان بلوچ آن ابله طرار پوچ فارغ ساخت، با جهان جهان...[۱] وعالم عالم خرمی سایهٔ ورود، آن خسرو سرفراز برساحت دارالملك شیراز انداخت[۲]

سکنهٔ آن دیار از اعلی‌وادنی و وضیع وشریف، از افعال وکردار ناصواب جمعی ازجهال شیاطین خصلت که به‌اغوا وتحریك بعضی از بیخردان نادان ونمك‌بحرامان این اجاق سپهر رواق مقوی امر گردیده بودند، منفعل وشرمسار واز سطوت سخط صاحبقرانی در خوف واضطرار بودند، روی خودرا با وجود سیاهرویی ظاهر وباطن سیاه نموده، کفن به‌گردن انداخته، وکلام الهی‌را به‌روی دست گرفته جهت شفاعت به‌استقبال آن خسرو صاحب اقبال آمده، در حین ورود رایات خورشید علامات بیکدفعه زبان به‌عجز و انکسار و نوحه و زاری درآورده، می‌گفتند. لمسوده:

۳ شه صاحبقران تاجداری میان سروران کشور گشایی
تویی نادر در این دیر کهن پیر تویی خورشید گردون جهانگیر
تویی سر دفتر شاهان عالم ز عدلت طاق کسری کرده‌پشت‌خم
تویی بخشندهٔ لطف الهی تویی سر دفتر نور و سیاهی
امید ما چنان است ای جهانبخش که تقصیرات ما را یك زمان بخش
گنهکاریم و روی ما سیاه است بسی افعال ما زشت وتباه است
تویی سر قبهٔ نور خراسان کلید روم و هند و ملك توران
عزیز و نادر ایران زمینی الهی، روز بد هرگز نبینی!
گنهکاران خود را تو ببخشا ز لطف خود به ما تو رحم بنما
همی گفتند واشك از دیده‌سفتند به مژگان گرد راهش را برفتند
از آن ناله و ز آن افغان و زاری به گریه شد شهنشاه سپاهی؟
دعای وردشان گردون کمند شد صدای بخشش از نادر بلند شد
تو ای آصف اگر بخشد خدایت چه پروا داری از روز قیامت

بندگان جهانگشا، از استماع گریهٔ آن‌طایفهٔ بینوا رقت قلب حاصل نمود،، ترحم بر احوال آن بیچارگان نموده، به جارچیان سپاه قدغن فرمود که به‌آواز بلند گوشزد آن جماعت نموده، مژدهٔ بشارت بخشیدن اعلی وادنی و حاضرین و غائبین را مسموع‌آنها نمایند. نظر به‌فرمان واجب الأذعان فرمایش نواب صاحبقران را به‌سمع آن نیکواطواران رسانیدند، وهمگی را خاطر جمع وامیدوار لطف واحسان صاحبقران نموده، روانهٔ بلده گردیدند.

چون وارد آن حدود شد، اولا به‌زیارت عتبهٔ علیهٔ شاهچراغ فائز گردیده، فاتحه وتکبیر درآن حدود تلاوت کرده، وارد عمارات عالیهٔ شاهی گردید.

اما درحین ورود، چون به‌نظارهٔ اطراف ودکاکین ومساجد وخانقاه آن بلدهٔ جنت نشان مشغول بود، که از عبور مترددین طایفهٔ بلوچ وسوانحات که درآن ایام

۱ــ ظ: یك کلمه افتاده: شادی؟ پیروزی؟.
۲ــ نادر در ۲۶ شعبان ۱۱۴۶ وارد شیراز شد. جهانگشا ص۲۲۶.
۳ــ طبق معمول اشعار مؤلف ضعیف است ومغلوط.

به‌وقوع آمده بود منهدم گردیده روی به‌ویرانه نهاده بود، چون نظر مرحمت دربارهٔ آن طایفه مبذول داشت، عجزه ورعایای آن دیار را به‌انوار معدلت از تیرگی جورو اعتساف نجات بخشیده رعایت شفقت ورعیت پروری به‌ایوان کیوان رسانید. باغات وبساتین ومساجد ومعابد وخانقاه [را]، که از ظلم وستم وشورش وانقلاب محمدخان بلوچ ویران وبی‌نام ونشان گشته بود، از زلال معدلت وسحاب نصفت بیشتر از پیشتردر نزاهت و نضارت افزوده شیوهٔ «جنات تجری من تحتها الأنهار» بخشید. و همچنان مساجد ومدارس [را] که روی به اندراس آورده بود، به‌کمال معموری وآبادی‌رسانید، و سادات وعلما و فضلا و ارباب عمایم را به‌انعامات وافره وصلات متکاثره ازغیرت (؟) سحاب داده، ابواب معیشت وعشرت برروی روزگار مفتوح گردانید.

چون سررشتهٔ امور دارالملك مذکور را مضبوط نمود، جمعی از هنگامه طلبان و مفسده جویان به‌سمع اقدس رسانیدند که: خواجه محمد رضای کازرانی که ازمعتبرین آن دیار بود، در حین انقلاب محمدخان از راه‌یگانگی [با او] درآمده بنای شورش وعصیان آن به‌سرحد طغیان رسیده بود، همه روزه از خدمات آن کمال ارادت وحسن عقیدت به‌ظهور می‌رسید. ودرآن اوان در خانهٔ یك‌نفر از دوستان خود مختفی شده‌بود، آن را گرفته به‌نظر اقدس رسانیدند. به‌عقوبت هرچه تمامتر به‌سیاست رسیده، شحنهٔ‌غضب قیامت لهب به‌قتلش رسانید. وجمعی دیگر از متمردین که موجود بودند، به‌شعلهٔ‌سیاست گرفتار شده، نقش وجودشان ازلوح هستی سترده گردید.

واندك مردمی که در قصبهٔ فسا به‌محافظت احمدخان و قاسم خان مأمور بودند، فرار نموده به‌سمت گرمسیرات رفتند. وسکنهٔ آن دیار خوانین را برداشته وارد حضور ساطع‌النور گردیدند. نواب صاحبقران آنها را به‌عواطف ملوکانه امیدوار ساخته،مجدداً برسریر حکومت فارس وکوهگیلویه سرافراز نمود.

چون در حین ورود جواسیس وچاپاران روانهٔ گرمسیرات و حدود لار و بندرات نموده بود که حالات وکیفیت اخبارات محمدخان را معلوم نموده عرض نمایند، وجمعی که درآن حدود در جادهٔ اطاعت وانقیاد ثابت ومستقیم بودند، عرض نموده بودندکه: محمدخان در حدود گرمسیرات در قلعهٔ شیخ‌احمد [مدنی] اقامت نموده، بنای جمعیت وکثرت دارد. وقاصدان وچاپاران روانهٔ بلوچستان نموده که عساکر بسیار و لشکر بیشمار دراین زودی وارد گردند، که مجدداً بنای مجادله‌را گذاشته، دیگر باره آغاز شرارت وفساد نماید.

چون حضرت صاحبقران از توقف آن مردود نمك بحرام مطلع گردید، دردم موازی ده هزار نفر ازغازیان جان نثار خراسانی وعراقی انتخاب نموده، به‌سرداری طهماسب‌خان وکیل‌الدوله و احمدخان مروی به‌تنبیه ودفع فتنهٔ آن نادان سفیه‌که موجب تفرقه وپریشان احوالی خلق‌الله شده در معرض خذلان خود درآمده بودفرستاد. وقدغن فرمود که دولت‌طلبان وهواخواهان آن دیار [را]که سردر جادهٔ‌اطاعت آن نهاده مطیع و منقاد آن شده [بودند] همگی را قتیل و اسیر نموده، سررشتهٔ انتظام امورات آن بلاد را بروفق صلاح‌دین ودولت مضبوط نموده، معاودت به‌دارالملك شیراز

نمایند. و بعد از ورود چگونگی حالات و اخبارات را عرضه داشت نمایند که به‌هرچه رای الهام آرا اقتضا نماید، از آن قرار مرعی و مبذول فرمایند که[۴] همت گماشته در جانسپاری قیام‌نمایند.

چون سردار مشارالیه عازم گردید، شاهقلی‌بیگ مروی‌را که قبل ازاین به‌دارایی ولایت کازران تعیین نموده [بود]، مجدداً مشارالیه‌را به‌سلطنت آنجا روانه فرمود که به‌قرب پانصد نفر دختران باکره باجهاز ایشان در عوض نمك بحرامی‌که از ایشان صدوریافته بود گرفته به‌غازیان مروی سپارند. وهرگاه دختر باکره کسر نماید، پسر در عوض آن گرفته به‌غازیان سپارند.[۵]

و بعداز آمدن مشارالیه به‌مقر حکومت، نظر به‌آیین مروت و دینداری و پاس سیرت ونیکو اخلاقی درباب دختران وامردان، متعرض سکنهٔ آن ولایت نگردیده، ترك آن را به‌صلاح دین ودولت اصوب واقرب دانسته چشم پوشید، وخودرا به‌احد لم‌یزل سپرده، درمقام جسارت درآمد، وملتمس ایشان را عرض نمود.

نواب جهانگشا را از عرض شاه‌قلی‌سلطان ملال خاطر [حاصل] شد، اما به‌جهت خیریت دولت خواهش آن حکومت‌پناه [را] قبول نموده، به‌انجاح مقرون داشت. و ارقام علیحده در خصوص گرفتن قدری وجه به‌جهت غازیان ظفرآثار مقرر داشت.که ازمردم آن ولایت گرفته در وجه نامداران مهمسازی نمایند.

چون خاطر جمعی کامل حاصل نمود، باسپاه دریا خروش در جوش آمده،روانهٔ دارالسلطنهٔ اصفهان گردید[۶]. ودرحین ورود به‌آن بلدهٔ جنت نشان، اعزه واعیان آن نواحی از صغیر وکبیر وبرناو پیر تا دومیل راه استقبال نموده، پای‌اندازهای دیبا و زربفت ومخمل در زیر سم ستور آن امیر کشورگیر انداخته، به‌نشاط وسرور و خرمی به‌دارالسلطنهٔ اصفهان نزول اجلال فرمود.

واهالی آنجا حسب‌الفرمان شهریار جهان شهررا آیین بسته، قیصریه وبازارهارا چون نوعروسان حجلهٔ نشاط آراستند، وبه‌زیب‌وزینت تمام [در]استقبال آن خسرو سپهر احتشام خدمات مرغوب به‌تقدیم رسانیدند. وهریك از جهال که درآن چند یوم در آرزوی ماه سیمای خورشید لقایی بود، به‌وصال خود رسیده کام تمنا از شهد آن‌شیرین نمود.

چون سکنهٔ آن دیار آنهمه شادی و خرمی نموده شکر ایزدی به‌جای آوردند [و] ورود بندگان اعلی‌را روح تازه وروان بی‌اندازه می‌شمردند، صاحبقران زمان‌را ازآن اطوار بسیار خوش آمده، در خزاین را گشاده انعام واحسان زیاد به‌آن طایفهٔ نیکوبنیاد عطا فرمود، و اخراجات و مال و جهات[۷] سه‌سالهٔ رعایا وبرایای آن دیار رابخشید. وبساط

۴ــ یك کلمه خوانده نشد.

۵ــ چنین فرمانی افسانه می‌نماید. شاید نادر به‌صورت دشنام چیزی گفته بوده، ومؤلف برای ستایش از همشهری خود آن‌را بدین صورت درآورده است.

۶ــ نادر روز ۱۴ ذیقعدهٔ ۱۱۴۶ از شیراز به‌سوی اصفهان حرکت کرد. جهانگشا: ۲۲۸.

۷ــ نسخه: مالوجهات.

معدلت ونصفت در اقطار آفاق سمت انبساط یافت، که قاطبهٔ خلق در ظل عاطفت واحسان مرفه‌الحال به‌دعای دولت ابدی آسوده اشتغال نمایند.

وجمعی از سرکردگان وسرخیلان طایفهٔ افشار وقاجار واکراد [را] که دردرگاه معلی بودند، با سایر قشونهای خراسان وعراق به‌منصب اعلی سرافراز نمود. وهریك از نامداران که در عرصهٔ میدان گوی سبقت از همگنان ربوده بودند، آنهارا در ازای خدمات شایسته به‌منصب یوزباشیگری ومین‌باشیگری ویساولی سرافراز گردانید. چون از آراستن مهام سپاه و رعایا فارغ گردید، چند یومی درآن نواحی به‌عیش ونشاط اشتغال ورزید.

٦٨

در ذکر رفتن محمد مؤمن‌بیگ قوللر آقاسی مروی حسب‌الفرمان صاحبقرانی به‌رسالت قندهار

سالکان مسالك سخنوری وناظمان مناظم بلاغت گستری کیفیت این مقال‌رابدینسان ادا می‌نمایند که: چون سابق‌براین از حدود همدان نواب صاحبقران محمد مؤمن‌بیگ قوللرآقاسی مروی را به‌رسالت و خواستگاری همشیرهٔ حسین شاه‌افغان روانهٔ دارالقرار قندهار نمود که رقمزدهٔ خامهٔ گوهرنگار گردید اما مشارالیه از خدمت خسرو زمان مرخص و وارد دارالسلطنهٔ اصفهان شده تحف و هدایایی که حسب‌الفرمان مقرر شده بود ازعمال هرولایت گرفته با هشتاد نفر از توابین خود عازم دارالقرار مذکور گردید.

بعد ازطی مسافت، که داخل توابع قندهار شد، خبر ورود ایلچیان به‌امنای حسین شاهی رسید. در دم جمعی از سرکردگان نامی و غازیان گرامی‌را روانهٔ سر راه ایلچی نمود، که به‌استقبال تمام واستقلال مالاکلام در عرض‌راه مهمانداری نموده، به‌حضور آن حاضر نمایند.

نظر به‌فرمان شاه افغان، سرکردگان مذکور در حرکت آمده، در چهارمنزلـی دارالقرار به‌خدمت ایلچی گیتی مدار نواب صاحبقرانی مشرف، وآن‌را به‌اعزاز تمـام داخل قندهار نمودند.

بعد از ورود به‌خدمت پادشاه مذکور، نامهٔ بلند مرتبهٔ نادری [را]که در کیسهٔ زربفت شدهٔ مروارید انداخته بودند، به‌نظر پادشاه عظمت جایگاه رسانید. و حسین‌شاه نظر به‌پاس ادب چند طبق زر سرخ نثار آن نامهٔ سلیمانی نمود، وبه مطالعهٔ آن سرور زیاد حاصل نمود.

ومحمدبیگ، یوم دیگر تحف وهدایای مرسوله را به‌نظر رسانیده، در مقام عرض درآمده، سفارشات وفرمایشات که در خصوص مواصلت وازدواج نموده بود بالمشافهه

عرض نمود. حسین‌شاه تقریرات وفرمایشات‌صاحبقرانی را قبول نموده، محمد مؤمن‌بیگ را به‌مهماندار باوقار سپرد، که در خدمات آن لوازم نیکوکاری را به‌عمل آورده، غفلت وسهل‌انگاری ظاهر ننمایند که مبادا ملال خاطر ایلچی [فراهم] گردد. ومهمانداران لازمهٔ خدمتگاری را مرعی ومبذول [می] داشتند، وصبح وشام مأکول و حلویات بسیار وسازنده و نوازنده به نزد آن حاضر نموده، به طرح جشن و اختلاط مشغول بودند.

اما چو ن‌چند یومی ازورود ایلچیان منقضی گردید، پادشاه سابق‌الذکر امرا و ارکان دولت خودرا طلبیده، قرعهٔ مشورت در پیش انداخته، ومقدمات شکست‌صاحبقران و آمدن آن به‌همدان و مجدداً غازیان را تدارك دیدن و ارادهٔ محاربهٔ توپال نمودن، و خواستگاری همشیرهٔ آن نمودن را در میان آورد.

سرکردگان فهیم و مردان قدیم در مقام عرض درآمده گفتندکه: باعث ارسال‌ایلچی بدین نحواست که چون شکست عظیم خورده وخودرا مستأصل دیده، ارادهٔ خاطـرآن بدان تعلق گرفته که هرگاه ایلچی آن به‌شرف خدمت شما فائز گردد و ارادهٔ مواصلت نماید، به‌خیال شما چنان خطور خواهد نمود که استعداد وآراستگی سپاه آن البته دراین اوان بسیار است، وهرگاه اراده‌ای در مطمح نظر شما درباب تسخیر درالسلطنهٔ هرات یا اصفهان یا فارس خطور نماید، متوهم شده ترك کشورگیری خواهند نمود. وهرگاه ارادهٔ لشکرکشی که در نظر شما [باشد] ایلچی ملاحظه نماید، البته جاسوسان وقاصدان روانه خواهد نمود، که صاحبقران زمان را مطلع نموده وچگونگی اوضاع وجمعیت سپاه شما را عرض نمایند. وآنکه ایلچی مقرر می‌نماید که مجدداً برمحاربهٔ توپال عازم شده، عقل از تصور آن عاجز بود زیرا که لمؤلفه

پلنگ چون با اسد خواهد ستیزد چنان افتد که هرگز بر نخیزد
ز دشمن چون گریزان شد سپاهی نیابد غیر تیغ با خود پناهی
چو قوچ از قوچ میدان شد گریزان نیاید بار دیگر آن به میدان

وهرگاه ازتقدیرات فلکی وقضایای لم یزلی نادر دوران ارادهٔ محاربهٔ توپال‌را نموده باشد، یقین حاصل است که خودرا در گرداب فنا افکنده خواهد بود.

اولی وانسب آن است که چند نفر جاسوسان روانهٔ نواحی همدان [فرمایند]، که از چگونگی محاربهٔ صاحبقران تحقیقات نموده معاودت [نمایند]. هرگاه درآن‌اوان به‌قتل رسیده، یا اینکه فرار نموده باشد، شما نیز ازآن جانب با سپاه فراوان ولشکر بیکران روانهٔ آن دیار گردیده، به‌تسخیر آن مملکت خواهید پرداخت. والاّ اینکـه مقدمات به‌خواهش صاحبقران دوران به‌عمل آمده باشد، ازراه اصلاح درآمده، کج‌دار و مریز به راه خواهید رفت، تا فلك شعبده‌باز از پرده چه بیرون آورد.

همگی به‌همان کنگاش قایل گردیده، و حسین‌شاه درتدارك سپاه نیز مشغول‌شده، جاسوسان بسیار روانهٔ آن نواحی نمود.

بعد ازمدت چهل یوم، جواسیس مذکور مراجعت نموده، به‌عرض آن رسانیدند که : بندگان گیتی‌ستان با اقبال نمایان لشکر توپال پاشا را در نواحی سورداش شکست فاحش داده، توپال‌پاشا را نیز به‌قتل آورده، از آن مکان روانهٔ تسخیر دارالسلام بغداد

گردید.

حسین‌شاه و سرداران افغان ازاین خبر مفرح اثر شادی ایشان به‌غم مبدل گردیده به‌ماتم وزاری اشتغال ورزیدند. اما حسین‌شاه در تدارك سپاه وتدارك غازیان مشغول بود که دراین اثنا جاسوس دیگر ازنواحی گرمسیرات وارد [شد] وبه‌عرض رسانیدکه: محمدخان بلوچ که حسب‌الفرمان صاحبقران ازنواحی بغداد مقرر گردیده [بود]که رفته درنواحی گرمسیرات جهت رکاب ملازم گرفته، درآن حدود سرکردگان و گردنکشان را تنبیه نماید، مشارالیه بعد از ورود بدان نواحی سر از جادهٔ اطاعت وانقیاد تابیده، راه مخالفت و عناد به‌خدام آستان عدالت پیش گرفت، و در این چند یوم ارادهٔ تسخیر دارالسلطنهٔ اصفهان [را] دارد.

از شنیدن [این] مقال حسین‌شاه را کمال سرور وابتهاج رخ داد، و در جزو مراسلاتی به‌جهت محمدخان ارسال داشته، آن را نوید کمك واعانت بسیار نمود که:در اراده‌ای که داری، لوازم پاداری ومردانگی را به‌ظهور رسانیده، انشاءالله تعالی‌آنچه خواهش تو باشد به‌عمل خواهد آمد.

چون چند یومی بدین منول گذشت، دراین وقت چندنفر جواسیس دیگرآمده تقریر نمودند که: بندگان جهانگشا با احمدپاشا مصالحه نموده، واز حدود بغدادمعاودت به‌سمت کوهگیلویه [کرده]، و [عازم] تنبیه وتأدیب محمدخان بلوچ گردیده.

اما حسین‌شاه، با مؤمن بیگ قوللرآقاسی در مقام نزاع درآمده گفت: این‌قدر تعریفات فتوحات نادری را که تو به‌خدمت، عرض می‌نمایی، حال مذکور می‌شود که از نواحی بغداد از راه ناعلاجی معاودت به‌اصفهان نموده، ودرآن حدود فرداست‌که‌گرفتار دست غازیان ظفرآثار محمدخان بلوچ خواهد گردید. وبندگان ما نیز برجناح حرکت آمده، در تسخیر ممالك ایران کوشش نموده، اولاد وعشیرهٔ نادر دوران را قتیل واسیر نموده، روانهٔ دیار قندهار خواهیم نمود.

چون محمد مؤمن‌بیگ تغیر مزاج آن پادشاه بنی‌خالد را مشاهده نمود، لابد از راه چاپلوسی وخوش آمد درآمده، به‌وعده ووعید وخوش‌آمدگویی آن اشتغال ورزید. و در مقام دوستی آن درآمده، گفت: اولی چنان است که دوسه‌نفر چاپار[را]که دونفر ازکسان بندهٔ درگاه ودونفر از ملازمان پادشاه والا جایگاه [باشند]، به‌عنوان چاپاری روانهٔ خدمت امیرکشورستان نمایند. و از سوانحات که در عرض این مدت حادث شده، چاپاران مزبور مشخص نموده، آمده کماهوحقه به‌خدمت عرض نمایند.وبعد ازتحقیقات وخاطرجمعی ملازمان درگاه معدلت بنیان، به‌هرچه رای همایون اقتضا نماید، ازآن قرار مرعی ومعمول خواهد داشت.

این رای پسند طبع آن شاه کینه خواه افتاد. دردم بقدر چهارنفر مستعد نموده، نامه‌ای مشتمل بر حقایق حالات ومژدهٔ تهنیت فتوحات ومحاربهٔ توپال پاشا، واظهار اخلاص ودولتخواهی قلمی نموده، روانهٔ دارالسلطنهٔ اصفهان نمود.

وچاپاران مذکور درمدت چند یوم وارد نواحی اصفهان [شدند]، و ازآنجا عازم حدود گرمسیرات وبهبهان گردیدند. و در محلی رسیدند که محمدخان بلوچ رابندگان

سکندرشان شکست فاحش داده، قتل وغارت نموده بود.

بعد از ورود چاپاران، کسان محمدبیگ در خلوت به‌سمع امنای‌دولت رسانیدندکه: [منظور] از فرستادن چاپاران مشخص نمودن احوال ابدمآل صاحبقرانی بوده، و از تاریخ استیلای محمدخان بلوچ الی‌الان با محمد مؤمن‌بیگ در مقام نزاع وکدورت درآمده، و هرگاه ضعف در ناصیهٔ سپاه فیروز دستگاه واقع می‌شد، به‌قتل آن البته فرمان می‌داد.

صاحبقران زمان، چاپاران مذکور را به‌دست جمعی از چنداولان سپاه داد که برنه، صحرای جنگ وجدال را به‌ایشان نشان داده، معاودت به‌اردوی ظفر شکوه‌نمایند.

بعد از ورود چاپاران بدان نواحی، قتلگاهی به‌نظر درآوردند که چشم بینندهٔ روزگار وعبرت‌کشان لیل ونهار که گرم وسرد روزگار را چشیده بودند، چنان‌کارـ زاری مشاهده ننموده بودند. چرا که تا چشم کار می‌نمود سرودست نامداران به‌طریق خاروخاشاك بربالای هم ریخته، وجسد دلاوران چون سنگلاخ جبال دماوند برروی‌هم افتاده، صحرای تیره وتار چون لاله و زعفران ازخون یلان سرخ گردیده. هنگامهٔ محشری ملاحظه نمودند، که هوش از سرایشان پرواز نمود، ومعاودت به اردوی‌ظفر آثار نمودند.

نواب صاحبقران، چاپار را به‌حضور طلبیده فرمود که: آنچه ملاحظه نمـودی، بیان واقع را به‌خدمت برادر گرامی ما عرض کن. ونامه‌ای در خصوص فتوحات‌توپال ومحمدخان بلوچ وغیره مواد مقرر فرمود که انشا نموده، وشرحی نیز در خصوص فرستادن فوجی از غازیان افغان که آمده در رکاب اقدس خدمت نمایند،واطاعت‌وانقیاد نمودن، و همیشه سرخیلان و امرای خود را روانهٔ درگاه‌جهانگشا نمودن، واتحاد ودوستی را به‌عمل آوردن، وبزودی محمد مؤمن‌بیگ را روانه نمودن، شرحی بدین مضمون قلمی و به صحابت چاپاران مذکور روانهٔ دارالقرار نمود.

چون مراجعت نموده وارد دارالقرار مذکور شدند، حقیقت مقدمات را وعظمت وجبروت صاحبقرانی را عرض نمودند. اما چون ازمضامین‌نامه مطلع شد، رنگ‌ازروی اوپریده، احوالش متغیر گردید. اما به‌جهت سازش زمانهٔ غدار، چاره به‌جز سلـوك ندیده، ازراه اتحاد درآمده، سخنان خوش‌آمد آمیز تقریر نمود.

وچند یوم دیگر محمد مؤمن‌بیگ ایلچی را انعام وخلعت دروجه آن شفقت فرموده، درجواب ازدواج نواب صاحبقرانی مرسوله‌ای بدین نحو قلمی فرمود کـه: «چون فیمابین‌بندهٔدرگاه‌وامیرخورشید شعاع اتحاد برقرار است، انشاءالله تعالی بعداز ورود خراسان [و] رفت وآمد جانبین، به‌هرچه رای همایون اقتضا نماید، مواصلت بندگان اعلی به‌ظهور خواهد انجامید.

وشرحی که درباب ملازم رکاب، وفرستادن سرکردگان به‌درگاه خلایق پناه، و اطاعت نمودن محب بلا اشتباه اعلام نموده بودند، رسید. سلطنت جایگاها، به‌نحوی‌که در خاطر خطیر همایون شما ارادهٔ تسخیر ملوك وسلاطین روزگار خطور می‌کند، درخاطر عاطر ما نیز خطور می‌نماید. حال‌بندگان ثریا مکان نواحی آذربایجان [را] که بالمره

سکنه و احشامات آن ولایت از سکنه و طایفهٔ قزلباشیه می‌باشند، و حال مدت چندسال است که به‌تصرف اولیای دولت قیصری آمده اسیر دست رومیه گردیده‌اند، هرگاه تواند شد، آنها را از قید وبند کلیهٔ مخالفان آن دیار [در]آورند، وبعد که ادعای سلاطین روزگار در خاطر آن گیتی‌مدار قرار گیرد، مانعی ندارد. و به‌همین معدودی چند که از طایفهٔ رومیه وافاغنه‌وبلوچ، که ملازمان‌والا ازمساعدت‌اقبال برهم شکسته‌اند، داعیهٔ کشورستانی را مطرح نظرنمودن از عقل دور است. مگر نشنیده‌ای: همصحبت حضرت سلیمان مور است!»

نامه‌را به‌دست محمد مؤمن‌بیگ قوللر آقاسی داده، ومشارالیه را سفارشات بسیار نموده، مرخص فرمود. [واو] از ممر سیستان عازم درگاه معدلت بنیان گردید.

چون دویوم از رفتن ایلچی مشارالیه منقضی شد، حسین شاه از فرستادن آن نحونامه مشوش خاطر گردید. و برخی از امرا و اعیان آن حضرت [به‌سبب] درشرارت ومفسده مصمم بودن، قرار به‌آن دادند که سیدال خان افغان موازی سیصد نفربرداشته، در حدود سیستان در عرض راه محمد مؤمن‌بیگ رامع تبعهٔ آن به‌قتل آورده، معاودت نمایند. ودوشبانه‌روز ایلغار نموده، در دهنهٔ درهٔ کوهی که معبر ایلچی مذکور ازآنجا بود، توقف نموده به‌عرف اتراك در بسقو نشستند، که درحین ورود ایلچی مذکور [را] گرفته به‌قتل آورند.

اما از قرار تقریر محمدمؤمن‌بیگ مذکور، که به مسود این اوراق نقل نمود: «بعد ازمدتی که‌ازخدمت حسین‌شاه مرخص گردیدیم، دومنزل راه طی نموده، منزل سیم که بایست ازآن دره عبور نماییم، ناگاه ازتقدیرات الهی گرد باد وصاعقه‌ای عظیم به‌هم رسید. هرچند درآن بیابان سعی نمودیم، که خودرا برگوشه‌ای بگیریم، میسر نشد. چون در حین غروب آفتاب گرد و غبار ساکت شد، هرچند تفحص نمودیم ممرعام را نتوانستیم پیدا نمود. وآن‌شب نیز در آن بیابان سرگردان بودیم.

روز دیگر مرد مکاریی را دیدم که آمد وراه‌بیابان را سراغ گرفتیم. گفت: راهی است که سیدال‌خان افغان دیروز آمده بسقو انداخته بود که ایلچی نادری را به‌قتل آورد. واز اینجا تا دهنهٔ درهٔ مذکور دوازده میل راه است. اما دراین نواحی راهی است که به‌سمت سیستان می‌رود وسنگلاخ است.

و دردم همان مکاری را گرفته به‌جهت بلدی راه عازم گردیدیم. وبعد از سه‌روز وارد سیستان [شدیم] وازآنجادرحرکت آمده روانهٔ دارالسلطنه اصفهان، وبعد از ورود به‌آن بلدهٔ جنت نشان به‌سجدهٔ خدمت نواب سپهرمکان مشرف، واحوالات و سوانحات که روی داده بود عرض نمودیم».

صاحبقران دوران خلعت و انعام بسیار در وجه آن عطا فرموده، مقرر نمود که: «انشاءالله تعالی عنقریب جمیع ولایات آذربایجان را به‌تصرف اولیای دولت درخواهم آورد، و از آنجا معاودت نموده، به‌نحوی تو را گوشمال بدهم که تا دور دوار قیامت مست باشی، و هوشیار نشوی!»

وامیر جهانگشا کل سرداران وسرخیلان سپاه را احضار نموده، طعنه‌ای که

حسین‌شاه زده اعلام نموده بود، تقریر فرمود. بندگان صاحبقران گفت: «هرگاه مملکت آذربایجان قزلباش باشد واسیر رومیه باشد، چرا که دمار از روزگار آن طایفهٔ تباهکار رومی برنیاوریم؟ دراین خصوص به‌شما مشورت می‌نمایم، که به‌هرچه رای شما قرارگیرد، ازآن قرار معمول و مرتب داریم».

همگی عرض نمودندکه: «فدایت شویم، به‌هرنحوکه رای صوابنمای همایون اقتضا نماید، از آن قرار معمول و مرتب داشته، لازمهٔ جانفشانی خودرا به‌عرصهٔ ظهور خواهیم رسانید. وبه‌اقبال بیزوال صاحبقرانی، بعد از مراجعت‌آذربایجان هرگاه از مصدر جاه وجلال [امر] صادر شود، این غلامزادگان رفته، به‌نحوی حلقه در گوش حسین شاه افغان بکشیم، که تا دور دوار قیامت مست باشد، و هوشیار نگردد!».

صاحبقران زمان سرداران سپاه را تحسین نموده، هریك [از] آنها را به‌انعام واحسان و خلعت فاخره سرافراز فرموده، و چند یومی در آن حدود صلای عیش و نشاطرا به‌گردون افلاك رسانیده، منتظر خبر طهماسب‌خان جلایر بود، که بعد از خاطرجمعی آن حدود عازم نواحی آذربایجان گردد.

٦٩

ذکر وقایع حالات در حین رفتن طهماسب‌خان وکیل‌الدوله به‌حدود گرمسیرات و گرفتارشدن محمدخان بلوچ

چون حسب‌الامر قضا جریان به‌نفاذ پیوست که طهماسب‌خان جلایر با احمدخان مروی با موازی دوازده‌هزار نفر به‌جهت گرفتن محمدخان بلوچ و تنبیه نمودن سرکشان گرمسیرات و انتظام آن بلاد در سنهٔ مذکوره[1] روانه‌گردیدند. چون چند یومی درطی مسافت کوشیدند، وارد محلات گرمسیرات شدند.

دراین وقت جاسوسان و قراولان به‌سمع سردار مشارالیه رسانیدند کـه جماعت گرمسیری در دور قلعه جمعیت نموده‌اند، و محمدخان بلوچ در قلعهٔ کنگ پناه به‌شیخ احمد برده، با یحیی‌خان و جمعی دیگر از سکنهٔ آن دیار در قلعهٔ‌باغ[2] توقف دارند.

طهماسب‌خان نظر به‌آیین مروت و دین و مذهب شرحی به‌جهت شیخ احمد قلمی نمودکه: «تو مردی هستی قدیم[3] و در میانهٔ طایفه و سکنهٔ این بلاد به‌آبروی تمام عمر خودرا به‌انتهای امید رسانیده‌ای. و عبث خود را مستوجب سخط و غضب نادری نمودن و مرتکب بلا و خرابی مملکت گردیدن، از عقل و مروت بسیار دور است.

۱ـ سال ۱۱۴۶.
۲ـ باغ: دهی از توابع لار.
۳ـ ظ: قدیمی.

باید آن نیکواطوار از راه یگانگی و اتحاد درآمده، محمدخان مردود را گرفته، مقید ومحبوس نموده، به‌درگاه جهان‌پناه روانه نماید. وخود به‌امیدواری تمام وارد حضور ماگردیده، نوازشات و شفقات را شامل حال ابدمآل خود دانسته، تأمل وتکاهل نورزد.

وهرگاه خلاف قاعده از آن عمدةالاقران به‌وقوع انجامد، خودرا...۴ و [باید] سکنهٔ آن دیار را خاطر جمعی داده، عبث در معرض تلف خود سعی نمودن و مستوجب غضب صاحبقرانی شدن، ازعقل و دانش نیست».

ونامه [را] مزین و ممهور ساخته، به‌صحابت چند نفر از سکنهٔ آن دیار روانه نمود. و خود باجیوش بحر جوش درحرکت آمده، وارد نواحی قلعهٔ خنج گردید. و هرچند از کدخدایان و ریش‌سفیدان به‌عنوان رسالت فرستاده و مردم قلعه‌را خاطرجمعی دادکه از راه یگانگی درآمده اظهار دوستی نمایند، آن خون گرفتگان عنان مخالفت را پیشنهاد خاطر ساخته، مستعد محاربه و قلعه‌داری گردیدند.

چون سردار والاتبار آن طایفهٔ بدکردار را مصمم جنگ و جدال دید، ناچار غازیان و نامداران ظفرآثار را فرمود که دور و جوانب قلعهٔ خنج را احاطه نموده، به‌غازیان مقرر نمودکه هرنفری پشته‌ای خار و خاشاك آورده، در دور آن قلعه منبر نمودند. وبه‌استادان صاحب وقوف امر نمودکه آن خاشاك را با نی و حصیر درهم نوردیده، نواله[های] بزرگ ساختند.

ویوم دیگر به‌غازیان مقرر فرمود که آن نواله‌ها را دوانیده، به‌نزدیك خندق رسانیدند. و هرچند حارسان قلعه به‌انداختن تیر تفنگ اشتغال ورزیدند، به‌جهت همان نواله[ها] که مانع بود، به‌احدی مضرت نرسانید. چون مشرف به‌حوالی قلعه شدند، قدر اندازان جزایری را بربالای آن خاشاکها نموده، مشغول انداختن تفنگ گردیدند. و هرکس که سر از برج و باروی قلعه درمی‌آورد، به‌ضرب گلولهٔ جگرسوز خرمن حیات و ممات آن‌را به‌خاك مذلت یکسان می‌کردند.

چون چند یومی بدین منوال در محاربه‌و مجادله اقدام نمودند، در این وقت به‌سمع سردار والاتبار رسانیدندکه: در قلعهٔ باغ جمعی از طایفهٔ بلوچ وافغان به‌اعانت طایفهٔ گرمسیری آمده، درکارسازی در و دیوار قلعه واستحکام آن مشغول‌اند. و شیخ احمد جمعی از فدویان خودرا روانهٔ آن حدود نموده، که در محافظت آن پاداری‌را مرعی و مبذول دارند، که بعد از جمعیت تمام وارد این نواحی گردیده، وبه‌اتفاق همدیگر به‌محاربهٔ سردار والاتبار اشتغال دارند.

چون از اخبارات آن طایفهٔ بی‌عاقبت مطلع گردید، چند نفر از رؤسا و سرکردگان معتبر خودرا با جمعی از غازیان در دور آن قلعه گذاشته، خود با سپاه کینه‌خواه ایلغار کنان روانهٔ قلعهٔباغ گردید.

ودرحین ورود به‌آن حدود، دوسه‌هزار نفر از جماعت بلوچ و گرمسیری از قلعه

۴ــ ظاهراً کلمه‌هایی افتاده.

بیرون آمده، در مقابل سپاه نصرت پناه صف قتال بیاراستند. غافل از آنکه مشتی خس وخاشاك را چه یارای آنکه سرراه طوفان آتشبارگردد، و مقداری رمل را چه استعداد که سیلاب منجمد را از جریان مانع آید؟ نظم:

کجا پشه را تاب صرصر بـود   کجا شیشه را زور مرمـر بود

آتش غضب سردار عظیم‌الوقار در تلاطم آمده، به‌رخصت غازیان امر فرمود، که دراین وقت شاه‌قلی سلطان مروی که به‌اتفاق کریم‌بیگ چگنی درپیش صفوف مأموربود، حملهٔ رستمانه به‌آن گروه بدشکوه نمودند، که به‌مجرد رسیدن غازیان برصف‌گرمسیریان، پشت به‌معرکه داده راه هزیمت پیمودند، و از اطراف غازیان هجوم کرده سلك جمعیت آن طایفه را در [هم] شکسته، تا در درب قلعهٔ باغ قتل و کوشش نمودند. و معدودی از آن گرداب فنا به‌هزار فلاکت جان به‌دربردند، آن‌هم زخمدار و بادیدهٔ خونباز وارد قلعه گردیدند.

چون در آن روز فرح‌اندوز چنان فتح نمایان رخ داد، سردار والاتبار اموال وغنایم آن سپاه را برغازیان مروی انقسام داد. و یوم دیگر آمده دور باغ‌را احاطه نمود. سکنهٔ آن دیار بروج و باروی قلعه را به‌رعایا و برایا تقسیم نموده، به‌قلعه‌داری اشتغال ورزیدند. وحسب‌الامر سردار والاتبار دور آن قلعه برسپاه ظفرپناه انقسام‌یافته، جنود ظفر نمود اطراف و جوانب قلعه‌را مرکزوار فروگرفتند، وبه‌زخم سنگ رعدنشان وکلنگ جبال ویران در و دیوار آن قلعه رخنه افکندند، و محصورین نیز لازمهٔ تهور و مردانگی به‌عمل آوردند.

اما نامداران ودلاوران خراسانی، دور ودایرهٔ قلعه‌را توبره‌انداز نموده، قلعه‌ای دیگر چون سد سکندر مهیا نمودند، و از بالای توبره به‌کمانداری مشغول شدند. وسکنهٔ باغ نیز توبره وحوالهٔ بسیار پرخاك نموده، بربالای دیواربست قلعه گذاشته، وارتفاع قلعه را اضعاف نموده، به‌انداختن تیر گلوله مشغول شدند. و هرگاه غازیان یورش‌برده خودرا به‌حصار می‌رسانیدند، از بالای حصارمحصورین چون ژاله باران به‌ضرب گلوله جانستان بسیاری از نامداران را برخاك می‌انداختند. و همه روزه جنگ و جدال براین منوال بود.

دراین بین جواسیس چند به‌عرض سردار مشارالیه رساندند که: محمدخان‌بلوچ وشیخ‌احمد گرمسیری در حدود قلعهٔ کومشك ده پانزده هزار جمعیت فراهم آورده، عازم آمدن این حدود [هستند]. و باعث تعویق آن این است که حصاربند قلعهٔ مذکوررا به‌کمك ویاور ارتفاع داده، عزیمت نماید. وشرحی به‌حسین‌شاه قلمی داشته که دراین چند یوم موازی بیست هزار کس از غازیان افغان را به‌سرداری سیدال‌خان افغان و لعل‌خان ابدالی وغیره روانه نماید.

چون سردار معظم‌الیه از جمعیت محمدخان مطلع گردید، موازی شش‌هزار نفر ازغازیان بدوسوار غضنفر شکار چابك‌سوار را انتخاب نموده، واحمدخان مروی را با تنمهٔ غازیان در سرقلعهٔ باغ گذاشت، که قلعه را بزودی تسخیر نمایند. و خود ایلغارکنان عنان همت به‌مجادلهٔ محمدخان انعطاف داد.

اما از آن جانب محمدخان و شیخ‌احمد باجمعیت تمام و آراستگی سپاه مشغول شده، در متنزهات وییلاقات آن سرحد، سرادق جاه و نخوت به‌اوج غرور افراشته، به‌عیش و عشرت که در مشاغل امور ملکداری عین پست‌فطرتی است، پرداخت. ازمکر فلك شعبده‌باز و تقاضای چرخ نیرنگ‌ساز غافل، و باوجود شکستگی قبلی خاطر خودرا فارغ ساخته، وباد غرور به‌کاخ دماغ آن ابله طرار راه یافته، مشغول لهو ولعب بود. وشبها مجالس بزم وسرور طرح، وبه‌نوشیدن اقداح جرعه‌های پیاپی اقدام نموده، صدای نوشانوش به‌گوش ساکنان فلك اطلس پوش می‌رسانیدند. و چون سرگرم بادهٔ ناب می‌شد، زبان به‌لاف و گزاف گشوده، سخنان واهی لاطائل بسیار می‌گفت. تااینکه چند ساعت از این شب قیرگون‌فام درگذشته،، و می‌ناب در دماغ ایشان جاگیر شده خواب بدمستی گریبان تنگدستی آن جماعت را گرفته، پهلو به‌بستر غفلت نهاده بیهوش شدند.

اما چون از آن جانب سردار والاتبار ایلغارکنان وارد کنارهٔ اردوی آن مردود گردید، چندان توقف فرمود که سپهدار زرین سلاح مهر رایت اضائت برکنار مضمار افق نصب فرمود. لمسوده:

چو روشن شد دگر چرخ جهانتاب — مشفق[5] شد جهان چون کوه سیماب
علم بر زد چو خورشید جهانسوز — زمانه ، داد شب را مژدهٔ روز
که ای چرخ کهن پیر کهنسال — چه داری فتنه ها درپیش ودنبال
جوابش داد و گفتا ای خردمند، — مگر نشنیده‌ای از من تو این پند
که هردم عشوه‌ای دارم جگرسوز — گهی شب گاه روز فتنه اندوز
یکی را بیره و بیچاره سازم — یکی را از وطن آواره سازم
ز آدم تا به این دم‌کارم این‌است — که هر کس فرش خاك[6] این است

پس درآن طلوع مرغ‌زرین‌جناح، حسب‌الفرمودهٔ سردار والاجاه غازیان قزلباش به‌چهار دسته شده، چون تگرگ باران و چون اجل ناگهان از اطراف و جوانب آن خون گرفتگان درآمده، دست به‌شمشیر و نیزهٔ جانستان حمله نمودند. و چون کمیت زرین لگام غازیان ظفر فرجام داخل به‌اردوی آن نمك‌بحرامان به‌جلوه درآمد، ناگاه از شیههٔ مرکبان و «نیلم، نیلم» زخمداران از خواب غفلت بیدار شده، مجنون‌وار آن قوم جفاکار برخی پیاده و بعضی سواره متفرق شده، راه فرار پیش گرفتند.

در وقوع آن فتور و آشوب، محمدخان وشیخ‌احمد مرتد ازخواب مستی هوشیار وبیدار شده، هریك به‌مرکب عریان سوار گردیده به‌در رفتند. ومحمدخان ازسراسیمگی ومشوش احوالی با معدودی چند به‌سمت بندر کنگ رفت، و شیخ احمد با اکثر از تبعه خودرا به‌قلعه رسانیده متحصن شد.

و غازیان بهرام انتقام در قتل و غارت آن خون‌گرفتگان مشغول شدند، و در دو ساعت نجومی پنج شش هزار نفر از ایشان را قتیل واسیر سرپنجهٔ تقدیر نمودند، و

۵ـ معنی مناسبی ندارد.
۶ـ یك کلمه افتاده.

دواب و مواشی بسیار و غنایم بیشمار به‌دست غازیان شیرشکار درآمد.

ومحمدخان و شیخ‌احمدکه از آن مهلکهٔ هایله نجات یافتند، چون در اجلشان چند یومی تأخیر بود، ازآن معرکهٔ جانستان به‌ساحل نجات کشیدند.

واز اجناس و شمشیر و غنایم و خیام و فروش نفیسه و سایر امتعه، آن مقدار نصیب غازیان مجاهد گردید، که زبان قلم، و قلم زبان از تعداد آن عاجز بود.

وسردار مشارالیه بعد از این عطیه، به‌محامد شکر جناب واهب‌العطایا پرداخته، دلیران و غازیان ظفر شعار را که در نبرد معرکهٔ کارزار نامداری و جانسپاری از ایشان به‌عرصهٔ ظهور آمده بود، هریك را از غنایم نفیسه واموال چندان عطا فرمود، که در میان همسر و اقران سرافراز ونامدار روزگار گردیدند.

یوم دیگر از آن مکان فتح‌بنیان درحرکت آمده، و در قلعهٔ کومشك نزول‌اجلال فرمود، و در محاصره آن قلعه کمال سعی و اجتهاد را به‌عمل آورده، به‌نحوی درمحاصرهٔ آن قلعه اهتمام نمودند که دور ودایرهٔ آن قلعه‌را سنگر متین بسته، ودیوارعظیم بردور آن قلعه چون سدسکندرمسدود نمودند. وبروج‌وباروی بسیارقرارداده چهارعدد حواله ازچوب ساختند، که مشرف برآن قلعه بود، و تفنگچیان قراردادند که هرکس سر از قلعه بیرون آورد، به‌ضرب گلوله دمار از روزگارش برآورند. و مردم قلعه نیز در کمال عناد و لجاج به‌قلعه‌داری قیام ورزیدند.

وجمی غفیر[7] از مردم گرمسیرات که حسن اعتقاد پیر و مریدی به‌شیخ احمد داشتند، به‌نحوی در پرستش آن می‌کوشیدند، که از دین و مذهب و آیین خود دست برداشته، به‌جانسپاری آن مشغول بودند. ودرآن عصر چون فدویان اسماعیلیه بقدر پنج شش هزار فدوی به‌هم رسانیده بود.

ودراین وقت‌که شیخ مذکور در قلعه محصور بود، جمعی از آن جماعت در خدمت آن اشتغال داشتند و در جانسپاری آن مشغول بودند، و بقیه از مـریدان و معتقدان آن که در اطراف بودند، در نیمه شب از حیات خود گذشته خودرا براردوی سردار زده، به‌ضرب خنجر آبدار وتپانچهٔ آدمی‌خوار جمعی را قتیل و اسیر نموده، فرار کرده به‌در می‌رفتند.

چون سرکردگان اردو از دستبردآن طایفهٔ بی‌عاقبت مطلع گردیدند، شب دور و دایرهٔ اردو را کشیکچی تعیین نموده، و سرهای ممرها را به‌نامداران و دلاوران‌تقسیم نمودند. همینکه دوسه پاس و نیم از این شب دیوچهر بدمهر درگذشت، آن گروه بنشکوه بقدر دویست نفر از گوشهٔ اردو درآمدند که خودرا برمیان آن سپاه ظفرپناه بزنند، که بیکدفعه بهادران غضنفر آیین از کمینگاه بیرون آمده، به‌ضرب شمشیر آبدار به‌قتل آن طایفهٔ بدکردار اشتغال ورزیدند.

اما آن طایفهٔ بی‌عاقبت «یااحمد» گفته، خودرا برنامداران قزلباش زده، داد مردی ومردانگی می‌دادند. و از نیمهٔ شب تا طلوع نیر اعظم فیمابین مجادله‌ای در نهایت

۷ــ نسخه، جمعی غفیر.

صعوبت واقع شد، که از آن جماعت فدوی سی‌چهل نفر باقی مانده، تتمه قتیل دست نامداران گردیده بودند. وهرچند بهادران قزلباش اراده می‌نمودند که از میدان‌معاودت نمایند، آن مردودان دست از محاربه برنداشته، می‌کوشیدند.

چون مقدمهٔ غوغا و شور وشین گوشزد سردار گردید، خود سوار شده، و جمعی ازغازیان را تحریض مجادلهٔ آن طایفه نموده، جنگ عظیم فیمابین واقع گردید، تااینکه چهل‌نفر تماماً به‌قتل رسیدند. واما غازیان اردو نیز جمعی کثیر به‌قتل آمده بودند.

چون همه شب آن طایفه آمده و شبیخون می‌زدند وبه‌درمی‌رفتند، عاقبت‌الامر سردار مشارالیه تفنگچیان بسیار در سرراه آن جماعت تعیین نمودند، که درحین ورود به‌کنارهٔ سنگر به‌ضرب گلوله به‌قتل می‌رسانیدند. و رفته رفته تردد آن جماعت موقوف گردید. و سردار والاتبار نیز در گرفتن قلعه سعی واجتهاد را به‌عمل می‌آوردند.

اما محرف این اوراق چنین به‌طی تحریر می‌آورد که چون احمدخان مروی با فوجی از غازیان و نامداران دور قلعهٔ باغ را محاصره نمودند، وهمه روزه فیمابین سکنهٔ قلعه و غازیان که دور آن قلعه را احاطه نموده بودند، حرب در نهایت صعوبت واقع شد، دراین وقت چند نفر از کدخدایان و ریش‌سفیدان بلدهٔ طیبهٔ لار وارد [شده]، وپیشکش و ارمغان بسیار به‌نظر احمدخان مروی رسانیده، اظهار اخلاص و ارادت خودرا برپیشگاه‌خاطر صاحبقرانی به‌جلوهٔ ظهور رسانیدند، وبه‌خدمت احمدخان عرض نمودند. وسکنهٔ لار درایام شورش و استیلای‌محمدخان بلوچ سر از ربقهٔ اطاعت او پیچیده، دست از اوجاق سپهر رواق نادری برنداشته بودند. چون دراین وقت که مقدمهٔ ورود سردار والاتبار گوشزد سکنه و عمال آن ولایت‌گردید، سرقدم ساخته وارد گردیدند.

احمدخان از آمدن آن جماعت کمال سرور وابتهاج بدان رخ نمود، واظهار [احتیاج به] توپخانه به‌آن جماعت نمود. همگی قبول این معنی نموده، در دم بقدرسیصد نفر از بهادران اردوی فیروز شکوه خودرا به‌مرافقت رؤسای لار روانه نمود. بعداز ورود به‌آن حدود پنج شش عراده توپ قلعه‌کوب، که در آن ولایت بود، برقاطران راهوار بسته، به‌سرعت هرچه تمامتر روانهٔ قلعه‌باغ شدند.

چون احمدخان از نزول توپخانهٔ قیامت‌آشوب اژدرشکوه مطلع گردید، انعامات وتصدقات بسیار به‌تبعهٔ فقرای خود داده، وتوپها را آورده، در دور آن حصار قرارداده، به‌آتش زدن وخراب نمودن برج و باروی آن قلعه اشتغال ورزیدند. و هرچند نامداران قزلباش در آتش دادن توپ و تفنگ سعی بلیغ می‌نمودند، سکنهٔ قلعه نیز جنگ‌را بیشتر مرعی و مبذول می‌داشتند.

روز دیگر که این طاووس زرین برآشیانهٔ فلك نیلگون حصار قرارگرفت، احمد خان مروی با سایر سرکردگان و رؤسای سپاه چنان مشورت دیدند، که چون سه‌ماه می‌شودکه به‌محاصرهٔ آن حصار قیام نموده کاری نساخته‌اند، دراین روز همگی همت مردانگی را برخود قرار دادند، که تا قلعه را مفتوح نسازند ازپای ننشینند.

دردم غازیان غضنفر آیین به‌پیرامن آن حصن حصین درآمده، چون محیطی که احاطهٔ کشتی نماید، قلعه‌را درمیان گرفتند. روز [اول] به‌تمهید اسباب قلعه‌داری

پرداخته، روز دویم فتح قلعه را وجههٔ همت ساخته، از اطراف جنگ [را] پیش برده، به‌رمی‌سهام خون‌آشام برج و باروی قلعه را ازوجود معاندین بپرداختند. و از بالای قلعه نیز به‌رمی تیربخش(؟) و صدمهٔ سنگ رعد آهنگ رخنه در حیات غازیان می‌انداختند، و تیر غازیان شیر صولت چون شهاب ثاقب به‌احتراق وجود آن شیاطین خصلتان راه بالا می‌گرفت. و گاهی از دود شعلهٔ قاروره دیدهٔ رنگانی(؟) مستحفظان به‌صفت «وابیضت عیناه» متصف گردیدی، و گاهی از سحاب منجنیق دمبدم سنگ‌اندوه برمفارق این نامداران باریدی.

ز هر دو طرف آن یلان دلیر نهادند بر یکدیگر تیغ و تیر
هر آنکس ز باده سرش برکشید به تیری ز جانش بشد نا امید
ز پایین هر آنکس که کردی‌نگاه به سنگی شدی روزگارش سیاه
کشیدی به فرق سرش گرسپر به سنگی پریشان شدی مغز سر
ز روی زمین تا به روی حصار همه کشته و خسته از نامدار
چنان روزگاری ندارد نشان تگرگ اجل ریخت از آسمان
یکی بهر ناموس خود درجدال یکی از دلیری شده در قتال
ندارد کسی یاد از روزگار چنان شورش بحر پر اضطراب
ز توپ و تفنگ و ز تیروسنان مشبك نما شد بلند آسمان

نهنگان لجهٔ وغاوشیران بیشهٔ هیجا به‌قول آیهٔ وافی هدایهٔ «ومن یتوکل‌علی‌الله فهو حسبه» سپرهای فراخ دامن برسر کشیده. چون باد از موج خیز خندق به‌ساحل خاکریز رسیدند، و بسان دعای مستجاب به‌کمند توفیق برفراز آن حصار راه بالاگرفتند. درآن وقت از سحاب سمای معاندان تیر و سنگ رعد نشان مانند باران متقاطر گردیده، وبه‌هرتیری شیری، وبه‌هرسنگی نهنگی بردامن‌خاکریز افتاده‌به‌شهادت فایز می‌گردید.

روز دیگر به‌یمن اقبال صاحبقران دین‌پرور، پا برفراز قتیلان گذاشته، به‌دستیاری کمند دست در شرفات آن حصار، که در غایت متانت واستحکام بود، زدند، وحصاری بدان ارتفاع‌را، که دم شرکت با قلاع سبع شداد می‌زد، جبراً وقهراً مفتوح نمودند.

وحسب‌الامر احمدخان [که] به‌قتل آن دیوساران نمك‌بحرام صادر شد، جمع کثیری از صغیر وکبیر و برنا و پیر عرضهٔ تیغ و تیر گردیدند، و زبان تقدیر ملك قدیر مصدوقهٔ «کل من علیها فان» به‌گوش هوش ساکنان آن دیار رسانید.

بعد از کوشش واجتهاد، بقیه که در عمارات عالیه وبناهای رفیعه مجتمع شده‌بودند، فریاد الأمان برآورده، دست در دامن ندامت و اعتذار زدند. نظر به‌مروت قزلباشی، زلات آن جماعت را عفو فرموده، ازنقود وامتعه آنچه امکان داشت‌بازیافت نمودند. وچند یومی در آنجا اموال وغنایم بی‌حد وحساب آن قلعه‌را دفتری نموده، بعد از تقسیم انعامات غازیان [بقیه را برای] سرکار صاحبقرانی ضبط نمودند. و سکنهٔ آن را کوچ داده، روانهٔ شیراز نمودند.

چون خاطر فارغ ساختند، ازآنجا قرین فتح وظفر روانهٔ خدمت سردار، که‌قلعهٔ کومشك‌را محاصره داشت، گردیدند.

اما سردار والاتبار، در تسخیر قلعه لوازم مردانگی به‌عمل آورده، عرصه را براهالی آن قلعه تنگ ساخت، به‌مرتبه‌ای که بعضی از در ودیوار قلعه را غازیان منهدم نموده بودند.

چون خبر تصرف نمودن قلعهٔ باغ گوشزد شیخ‌احمد گردید، وبه‌جهت عدم آذوقه نیز رنج و تعب می‌کشیدند، ناچار با دیدهٔ خونبار ازدر مصالحه درآمده، چند نفر رسولان خدمت سردار فرستاده، و شفاعت‌خواهی خودرا درخواستند.

سردار، طریق مروت را شعار خود ساخته، تقصیرات آن جماعت را به‌عفو مقرون داشت، و نامه وخلعت جهت شیخ احمد فرستاده، آن را خاطر جمع ساخت. بعد از مراجعت رسولان شیخ احمد با جهان جهان خجالت وارد خدمت سردار مشارالیه گردید. و مومی‌الیه را در مهمانخانهٔ علیحده سپرده چند نفر به‌ضبط آن [قلعه] تعیین گردید. و جمیع ریش‌سفیدان و کدخدایان قلعه را استمالت نموده، آنها را خاطرجمعی دادکه از جرایم شما گذشتم.

ومحصلان غلیظ و شدید به‌سکنهٔ آنجا تعیین فرمود که بقدر یکصدهزار تومان نقد از ایشان به‌ضرب چوب گرفته، به‌خازنان سرکار سپردند. و سکنهٔ قلعهٔ خنج نیز از راه اصلاح درآمده، به‌انقیاد واطاعت گردن نهادند. و بقدر یکصدهزار تومان نیز [ازآنها] به‌صیغهٔ ترجمان گرفته، بعد از آن سکنهٔ آن قلعه را کوچ داده، روانهٔ شیراز نمودند. وحقیقت فتوحات مذکوره را عرضه داشت درگاه جهان‌پناه نمودند.

وحسب‌الفرمان قضا جریان چنان به‌نفاذ پیوست، که سکان آن قلعجات را کوچ داده، روانهٔ شیراز نمایند، که ایشان را برده در محال خراسان درقلعهٔ ماروچاق مرغاب سکنی دهند. نظر به‌فرمان واجب‌الاذعان، جمعی از محصلان را تعیین فرمود که خانواری مذکوره را کوچ داده، روانهٔ خراسان نمودند، و بعد از طی منازل عرض راه، آورده در قلعهٔ ماروچاق کنار رود مرغاب سکنی دادند.

اما سردار معظم‌الیه، بعد از فرستادن خانواری و خاطرجمعی تنبیه معاندین آن دیار، جمعی از غازیان بهرام انتقام را روانهٔ گرمسیرات وبندرات و جزایرات عربستان وبحرین و بصره نموده، به‌حکام و مباشرین هرولایت مراسلات و فرمایشات علیحده قلمی نموده، مقرر فرمود که: باید محمدخان بلوچ که سر از اطاعت وانقیاد نواب صاحبقران زمان تابیده و به آن حدود وارد گردیده، آن را گرفته مقید و محبوس نموده روانهٔ درگاه جهان‌پناه نمایند، که باعث ترقی احوال ونمك به‌حلالی حکام و ضعفای هردیار می‌گردد. نعوذبالله هرگاه آن نمك بحرام مردود به‌آن نواحی گذشته باشد، [و] در گرفتن آن کوتاهی و سهل‌انگاری به‌عمل بیاورند، موجب سخط و غضب بندگان سپهرمکان خواهد گردید. و از آنجا با افواج قاهره در حرکت آمده، دمار از روزگار وخاك آن دیار را در توبرهٔ اسب‌کشیده، به‌درخواهم آورد.

ونامه را به‌دست چاپاران چابکسوار داده، روانه نمود. و جمعی از سرکردگان‌را نیز به‌هر ولایت تعیین نموده، و به‌جمیع ولایت گرمسیر حوالجات و مسترد بسیار حواله، و مقرر فرمود که بازیافت نمایند.

اما محمدخان بلوچ فرار نمود، واز خوف و هراس نادری سر در بیابان وصحاری گذاشت. وبه‌هر قلعه ومزرعه که وارد گردید. سکنهٔ آن دیار از ترس‌وبیم صاحبقرانی اورا راه نداده، ارادهٔ گرفتن آن نمودند. چون طالع ناسازگار خودرا چنان دید، با هزار هزار افسوس و ناامیدی روانهٔ بندر عباسی گردید.

وبقدر سیصد نفر از غلامان و معتمدان همراه خود داشت. به‌دفعات ده نفر بیست نفر ازآن تنفر نموده‌فرارمی‌کردند، تا اینکه بقدر ده‌نفر از عمله وغلامان‌پاك اعتقاد درنزد آن باقی ماندند. ومحمدخان با بخت خود درجنگ وزاری وبیقراری درآن جبال هردم به‌سمتی و هرروز به‌جانبی عبور می‌کرد، تااینکه آذوقه و علوفه که داشتند به‌اتمام رسید، واز نامساعدت طالع ناسازگار و کجروشنیهای[8] بخت وارون‌کار و ضعف جوع وغلبهٔ خوف به‌کنار چشمهٔ آبی آمده نزول نمود، واز مراکب غلامان خود یکی را کشته چند یومی مدار نمودند. چون غلامان چنان دیدند، دروقتی‌که محمدخان بادونفر از اقوام خود درخواب بود، سوار شده به‌دررفتند.

چون‌آن خان بی‌سرانجام سرازخواب غفلت برداشت،کسی‌را ندید. وآن دونفررا بیدار نموده، تفحص احوال غلامان نمود. معلوم شدکه فرار کرده‌اند. محمدخان اشك گلگون به‌رخساره روان ساخته می‌گفت، لمؤلفه:

الهی چه کردم در این روزگار — که گشتم میان جهان شرمسار
سرم را رساندی به چرخ بلند — نمودی میان جهان مستمند
بیکباره کردی مرا سرنگون — دل و دیده‌ام شد چو دریای خون
به دو روزهٔ چرخ مردم فریب — ز تاج و ز تختم شدم نا امید
ز تاج و ز تختم شدم در عذاب — فکندی به دریای پر اضطراب
سر پر ز شور و دل پر ز غم — بکردی به من درد و جور و الم
کجا شد سپاه صف آرای من — کجا شد دلیران دارای من
کجا شد غلامان زرین کمر — کجا شد حریفان پر عشوه گر
کجا رفت اسباب و تخت و اساس — کجا شد ظریفان با اقتباس
کجا شد ستوران و فیلان من — کجا رفت شمشیر سوزان من
چه شد زیور گوهر زر نگار — کجا شد دلیران عالی تبار
ربودی ز دستم چو برگ خزان — ز رخ رنگ و از دل چه کل جهان
ندانم دراین دیر پر اضطراب — که رفته ز من طاقت وخورد وخواب
الهی بکن رحم بر حال من — بدین بخت پر شور و احوال من
همی گفت واشك چو سیلاب غم — همی ریخت از دیدهٔ پر زنم
ندانست کاین چرخ ناپایدار — به یك دم کند شاه را خوار وزار
دلا تا توانی در این انجمن — منه دل به این دیر چرخ کهن
که این روزگاری است عالم فریب — یکی در غم و دیگری در فریب

۸ــ کاربرد کهن «روشن» به‌جای روش، معلوم نیست در عصر مؤلف در مرو معمول‌بوده، یا اشتباه کاتب است.

نه از وصل آن شاد گردیده‌ام | نه از باغ آن من گلی چیده‌ام
گل شادی آن، همه ماتم است | درختی است کان را ثمر از غم‌است
به‌یك دم کند پادشاه جهان | به یك دم کند خوار وبی‌خان‌ومان
به‌یك دم بگیرد ز تو تخت و تاج | به یك دم بگیرد ز عالم خراج
چه گویم از این چرخ ناسازگار | که سخت عشوه ساز است و بی اعتبار
تو ای آصف بیکس بینوا | مترس از قضا و بترس از خدا

القصه چند روزی در صحاری و انهار گریان و سرگردان بود، که ناگاه مرد خارکشی به‌نظر درآمده، [از او] استفسار احوال و آبادی آن حدود نمود. گفت: مزرعهٔ چندی است که دراین چند یوم چاپار و غازیان قزلباش وارد شده، در تفحص محمدخان بلوچ مشغول‌اند، که آن را گرفته به‌درگاه جهان‌پناه روانه نمایند. آه از نهاد آن برآمده، آن خارکش فقیر را به‌قتل آورد که مبادا...۹ راز او شود و به سمت بندرعباسی به‌در رفتند.

بعد از ورود به‌آن نواحی، سنبك از لیف خرما ساخته، واسب خودرا یله نموده، به‌سنبك درآمدند، وچند شبانه‌روزی در روی آب حیران وسرگردان می‌رفتند. عاقبت بیشه‌ای به‌نظر آن [بخت] برگشته درآمده، خودرا به‌هزار تعب و مشقت به آن بیشهٔ فرح‌افزا رسانیدند، که ساعتی آرام گیرند. ندانست که افعال وکردارش علی‌الخصوص به‌قتل‌آودن آن‌مردخارکش بیکس [اورا] خوار و ذلیل می‌نماید.

ناگاه جمعی از اعراب، که شنیده بودند که محمدخان را هرکس بیاورد جایزه وجلدوی کامل می‌یابد، علی‌الغفله به‌سروقت آن رسیده، مشارالیه را با دونفر دیگرکه از تبعهٔ او بودند گرفته، ایشان را در آن بیشه بردرخت پیچیدند، وخود به‌استراحت مشغول شدند. محمدخان‌به‌فریاد آمده، می‌گفت: محمدخان بلوچم‌که فرمانروای ممالك فارس بودم که حال از دست فلك شعبده‌باز بی‌خان و مان شده‌ام.

جماعت اعراب چون نام و نسب آن را مطلع شدند، در دم آن را از درخت گشوده، در قرابقرا و زنجیر کشیده، در سنبك درآمده، عازم خدمت سردار گردیدند. چون چندیومی در میان دریا طی نمودند، به‌خشکی رسیده، از آنجا به‌سرعت روانهٔ خدمت سردار والاتبار گردیدند.

چون وارد حضور عالی شدند، محمدخان را فرمود در قید و حبس کشیده جماعت اعراب[را] یکصد [ ] انعام داد ومحمدخان وشیخ‌احمد را باچند نفر ازکسان خود روانهٔ درگاه جهان‌پناه نمود.

درهنگامی‌که نواب صاحبقران در دارالسلطنهٔ اصفهان به‌فرخندگی واقبال‌نزول اجلال داشت، آن‌ابله طرار تباهکاررا به‌نظرکیمیا آثاررسانیدند. نواب‌صاحبقران بدون سؤال و جواب مقرر فرمودکه: محمد خان را عبرت عالمیان ساخته، در میدان نقش‌جهان به‌عقوبت هرچه سخت‌تر به‌سیاست رسانیده، و شیخ احمد را زنده بردار کرده، چون

۹ـ یکی دوکلمه خوانده نشد.

گوسفندان پوست از آن بیرون کشیدند[۱۵]. واز جمعی شنیده شدکه: حسب‌الامر اعلی شیخ احمد را در همانجا در حدود گرمسیرات به‌قتل آوردند، و اسفندیاربیگ در قلعهٔ خنج درحین محاصره به‌قتل رسیده بود.

علی‌ای تقدیرچون سردارمشارالیه ازفرستادن محمدخان وشیخ‌احمدخاطرخودرا جمع نمود، از نواحی قلعهٔ کومشك در حرکت آمده عازم بندرات گردید. و در آن حدود گنج و گوهر بسیار فراهم آورده عازم فارس گردیده در بلدهٔ طیبهٔ شیراز در غایت کامرانی به‌سرافرازی مشغول شده خزاین واسبابی‌که با احمدخان مروی فراهم آورده بودند روانهٔ درگاه خلایق‌پناه نمودند.

۷۰

در ذکر قتل جمعی از اشرار و مفسدین مراغه و غیره و عطف عنان عزیمت به‌صوب شیروان

سررشتهٔ امورات فرماندهی و کشورستانی به‌اراده و مشیت صانعی است قدیم. و انتظام ترددات اقلیم گشایی و کامرانی متعلق و منوط به‌حکمت خالقی است حکیم. که هرگاه ذره‌ای از آفتاب لطف و عنایت ازلی [او] شامل حال بی‌مآل مور ضعیفی گردد، به‌قول آیهٔ وافی هدایهٔ «انا جعلناك خلیفة فی‌الارض» هر ذیحیاتی را به‌مرتبهٔ‌بلندمرتبگی سرافراز وبرقرار گرداند، بخصوص خلعت قابلیت فرماندهی و امور سلطنت و کشورگشایی که دراین ایام سعادت فرجام حسب‌المرام نواب صاحبقران میسر گردیده [است].

چون خاطر خودرا از لوث وجود محمدخان مردود پاك نمود، جمعی دیگرکه از مردم تبریز و مراغه با رومیه سازش نموده بودند، در حین توقف شیراز [به‌قتل رسانید]. موازی پنجاه نفر در محلی‌که لطفعلی‌خان در دارالسلطنهٔ تبریز بود، و طایفهٔ رومیه استیلا یافته بودند، و خان معظم‌الیه وارد مراغه [شده بود]، و قبل از این رقمزدهٔ خامهٔ عنبرین شامه‌گردیده، که اعزه و اعیان مراغه با رومیه طرح دوستی انداخته با لطفعلی‌خان طریق سلوکی پیش گرفته بودند. القصه چون لطفعلی‌خان چندگاهی در مراغه توقف فرمود، وگنجعلی‌پاشادر تبریز بود که مابین سرکردگان مناقشه رو داده، و مقدمهٔ فتح و محاربه نمودن صاحبقران دوران با توپال و شکست آن بدسگال و مراجعت خاقان به‌فارس مسموع آن جماعت نمك‌بحرام خاین گردید، از دارالسلطنهٔ تبریز در حرکت [آمده] عازم ایروان گردیدند، وسکنهٔ تبریز ازقبیل حسنعلی‌بیگ وشرف‌الدین‌بیگ از در متابعت ودوستی درآمده، عازم خدمت لطفعلی‌خان

۱۵ــ احمد مزبوررا با چند نفر از رؤسای اشرار به‌دربار سپهرمدار فرستاد در روز ورود به اردوی مسعود آنها شربت سیاست چشیده سربه‌گریبان نیستی کشیدند جهانگشا: ۲۳۵.

گردیده، وسردار معظم‌الیه حاجی حسن را وداع نموده روانهٔ تبریز گردید.

وچگونگی عداوت اکثر از سرکردگان را، که در تبریز ومراغه ازایشان درجهٔ صدور یافته بود، به‌درگاه جهان‌پناه عرض نمود. حسب‌الرقم مطاع ایشان را به‌دارالملك شیراز طلبیده، به‌قتل آنها مقرر فرمود.

عرض نمودند که سرکردگان مزبور سی و نه نفراند، و منصورخان مغانی که در ایام استیلای لزگی از راه یگانگی [باآنها] درآمده، و اکثر از طایفهٔ مغانی که هواخواه دولت ابدبنیان نادری بودند، در غارت و قتل آنها کوشیده، و دوستی به‌آن جماعت به‌عمل آورده بود، ودرثانی قیرات‌خان لزگی حاکم شیروان با منصورخان سوء مزاجی به‌هم رسانیده ارادهٔ قتل آن نمود، مشارالیه از نزد قیرات‌خان فرارنموده، پناه به‌درگاه عالم‌پناه آورده بود، ودرآن روز که شعلهٔ غضب قیامت‌لهب درالتهاب‌بود، مشارالیه نیز در نظر اقدس حاضر بود، مقرر فرمود که منصورخان را [هم] برده به‌قتل آورند، که چهل‌نفر درست شود. واین مقدمه در هنگامی‌که رایات نصرت‌آیات آن خسرو سرفراز در دارالملك شیراز نزول اجلال داشت، به‌وقوع آمد.

اما چون صاحبقران زمان خاطر اشرف را بالکلیه از شر معاندین و اضداد فارغ ساخت، ابوالحسن‌خان افشار ابهری را که نسقچی‌باشی درگاه والا بود، به‌رتبهٔ حکومت دارالسلطنهٔ اصفهان سرافراز فرمود۱. واز آنجا برجناح حرکت با سپاه فراوان و عساکر گردون‌توان، به‌جهت تسخیر ممالك آذربایجان روانهٔ همدان گردید.

چون وارد آن ولایت ارم بنیان‌گردید، چند یومی متوجه ضبط و نسق امورات آن ولایت بود که دراین وقت چاپاران از ارض فیض‌بنیان از خدمت عالیجاه ابراهیم‌خان برادر اعیانی آن حضرت رسیده، عریضه‌ای در خصوص نظام و فسق و مداخل و مخارج خراسان، و انسداد بند مبارکهٔ سلطانی مرو شاهیجان، به‌این مضمون قلمی نموده بود که: چون قبل از این اسماعیل‌خان گورخرزن سبزواری را که به‌جهت سد بند مزبور [مقرر] نموده بودند، و مدت دوسال در آن حدود با دوسه هزار عمله هرکار نموده‌اند از عهدهٔ بستن آن به‌درنمی‌آید، و جمع کثیری از سرما و گرما وتعفن گولاب‌آن هلاك گردیده‌اند، وتتمه فرار کرده به‌ولایت خود رفته‌اند.

چون صاحبقران زمان از مضمون عرایض ابراهیم‌خان مطلع گردید، جمعی از خردمندان خردپیشه و وزیران صاحب‌تدبیر نیکو اندیشه[را] طلبیده، درباب بستن بند مرو قرعهٔ مشورت به‌میان افکند. وبرخی عرض نمودند که: موازی بیست‌هزار نفرعمله با ده‌هزرا رأس دواب بارگیر روانه نمایند، که رفته بند مذکور را به‌آجر سد نمایند. وبعضی عرض نمودند که: آن ممکن نمی‌شود، هرگاه به‌قدر دوهزار نفرعمله مجدداً روانه نمایند، وجمعی از چاه‌جویان وسیاحان صاحب وقوف روانه نمایند، که رفته زیرزمین را حفر نموده، آب را به‌مرو برسانند. وهرکس چیزی فراخور عقل خود تصور کرده

۱ــ به‌نوشتهٔ جهانگشا: نادر در ۱۴ ذیقعدهٔ ۱۱۴۶ از شیراز به‌سوی اصفهان حرکت کرد، و در ۲۵ ذیقعده به‌اصفهان رسید، ودرآنجا سفیران عثمانی وروس را به‌حضور پذیرفت. در حاشیهٔ نسخه ورود سفیران ظاهراً از جهانگشا ص۲۲۸ــ۲۲۹ افزوده شده است.

عرض نمودند.

چون حضرت صاحبقران ازمشورت دبیران خود امری که پسند خاطر همایون افتد مقبول نیافت آن شب درفکر واندیشه آن به‌خواب رفت. در واقعه حضرت خضررا (ع) دید که درسربند مرو ایستاده بود ومی‌گوید که: «بندسلطان ملکشاه‌را ابراهیم‌خان برادر تو منهدم نمود، وباز همان می‌تواند بست!»

صاحبقران دوران ازخواب بیدار شده، منشیان عطارد نشان [را] طلب فرموده، مقرر نمود که رقم به‌عهدهٔ ابراهیم‌خان‌بدین مضمون قلمی نمودندکه: بقدرده‌هزار عمله از توابعات وبلوکات خراسان گرفته، وخود در ساعت [سعد] از سرور غریبان وپادشاه خراسان استمداد همت نموده، به‌جهت سد بند مبارکه باید عازم گردیده، حسن خدمات خودرا بر رای جهان‌آرا ظاهر نمایند. وچندان توقف نماید که در تحویل میزان یا عقرب عازم مرو شود. وچاپاران مذکور را مرخص فرموده روانه نمود.

ومحمد مؤمن‌بیگ قوللر آقاسی‌مرو[ی]را نایب عالیجاه معظم‌الیه وراتق وفاتق جمیع مهمات خراسان نمود، که محمد ابراهیم‌خان بدون رضا وصلاح مشارالیه به‌هیچ امری از امور ملکی ومالی مدخل ننماید. ومقرر فرمود که به‌اتفاق ابراهیم‌خان عازم الکای مرو شود، وارقامات وفرمایشات درباب سفارش مشارالیه صادر شده، روانه فرمود.

ومحمد مؤمن‌بیگ بعد ازطی منازل وقطع مراحل وارد خدمتش شده، نواب‌خان کمال مراعات وشفقت‌به‌مشارالیه نموده،دست تصرف آن‌رادرجمیع مواد قوی می‌داشت.

وچاپار به‌اطراف ولایات وبلوکات تابعهٔ مشهد مقدس معلی وکل محال خراسان درباب آمدن عمله وچریك فرستاده، در عرض مدت دوماه ده‌هزار عمله ازتوابعات خراسان سرانجام یافته به‌هرنفری سه‌تومان تبریزی نقد ویك رأس الاغ بارکش داده روانه نمودند. بعد از جمعیت چریك به‌ارض اقدس، نواب عالی با عملهٔ مذکور، در تحویل عقرب عازم مرو گردید.

اما ازآن جانب حضرت صاحبقران زمان با لشکرهای فراوان در حرکت آمده، از نواحی همدان روانهٔ ممالك آذربایجان گردید. ودرعرض راه سوانحی‌که قابل تقریر باشد رخ نداد، تا بعد ازقطع مسافت وارد مراغه گردید.

وعبدالرزاق خان حاکم آنجا ازخوف ورعب نادر صاحبقران وظهور حرکات ناشایست که ازآن درهنگام توقف لطفعلی‌خان در مراغه به‌عمل آمده بود به مؤدای‌کلام «الخائن خائف» با جمعی از سرکردگان وغلامان خود از جماعت مقدم راه فرار پیش گرفته به‌بغداد رفت و در ملازمت احمد پاشا والی بغداد به‌اجل طبیعی درگذشت.

وصاحبقران زمان وارد بلدهٔ مراغه گردیده سکنهٔ آن دیار لازمهٔ اخلاص ورسوم وآداب بندگی به‌تقدیم رسانیده پیشکش وپانداز بسیار به‌نظر امنای دولت دوران‌عدت رسانیدند. وصاحبقران زمان ایشان را مورد نوازشات ملوکانه ساخت، حاجی‌ابرالحسن را که در حین توقف لطفعلی‌خان خدمات شایسته ازآن مرد سخاوت پیشه به‌عمل آمده [بود]، منظور انظار مرحمت وعنایت فرمود، مطایای آمال مشارالیه را از نقود

وجواهر وامتعهٔ نفیسه گرانبار گردانید.

ومشارالیه عرض نمود که: این پیر حقیر را زروسیم ومالیه دنیایی درکارنیست، و امیدوار از درگاه احدیت چنان است‌که ظل عاطفت صاحبقرانی برسر ما فقیران پاینده وبرقرار بوده، دولت عالم فروز روزبروز در تزاید وتضاعف باد.

نواب صاحبقران از حسن خدمات آن نخل ثمر حاتم‌طایی، مشارالیه را به‌لقب ارجمند «ابوت» نواخته، محسود اماثل واقران خود گردانید. وچند یومی توقف فرموده. ازآنجا حسنعلی‌بیگ‌را ازدارالسلطنهٔ تبریز طلبیده، مشارالیه را ضابط وصاحب اختیار دارالسلطنهٔ مذکور ساخته،[۲] عنان اشهب سبک‌سیر به‌سمت دارالأرشاد اردبیل معطوف داشت.

وچند یومی در بلدهٔ طیبه اقامت فرموده، به‌شرف زیارت مراقد عظام مشایخ‌کرام صفویه ــ رضوان‌الله علیهم ــ مشرف، وفاتحه به‌روح [و] روان پادشاه مبرور مغفور لنگر دریای شجاعت وهژبر میدان سخاوت مروج دین اثناعشر، شاه اسماعیل بن سلطان حیدر خوانده، نذورات ووظایف جهت خدام والاحترام آن مزار فایض‌الانوارتعیین فرموده، ازآنجا رخصت [و] همت یافته، در ساعت مرغوب عزیمت جانب شیروان فرمود.

وچون منزل چول مغان محل نزول خسرو نوشیروان نشان گردید. فوجی از غازیان وقراولان سپاه ظفر شعار که برای تحقیق اخبار روانهٔ حدودشیروان‌فرموده بود، مراجعت وعرض نمودند که: خبر حرکت موکب والا به‌نواحی اردبیل چون گوشزد قیرات‌خان[۳] لزگی که من جملهٔ سرخاب لزگی است گردیده، باد غرور ونخوت در دماغ خود افکنده، با فوجی از طایفهٔ بی‌عاقبت لزگی حرکت نموده وارادهٔ مجادله دارد.

نواب صاحبقران، در ساعت خانعلی‌خان وامیراصلان‌خان را با موازی سه‌هزارنفر ازنامداران فیروز دستگاه چرخچی نموده، روانهٔ سرراه آن طایفهٔ بی‌عاقبت نمود. چون درنواحی مغان از دور علامات سپاه قیرات لزگی را ملاحظه نمودند، دردم سیصدنفراز نامداران آنجایی را به‌عنوان شرباشرانی روانهٔ سرراه آن لشکر گمراه نمودند. وازاین جانب نیز به‌قدر یکهزار نفر داخل میدن گردیده، فیمابین اندك رد وبدلی گردید،که طایفهٔ لزگی طاقت صدمهٔ نامداران قراول را نیاورده، پشت برعقب نهادند که‌نامداران چرخچی دلیر گردیده متعاقب حمله نمودند.

ازآن جانب خانعلی‌خان چون جمعیت لزگی را اضافه ازخود ملاحظه نمود، وصاحبقران دوران نیز به‌قدر سه‌میل راه مسافت داشت، چند نفری روانهٔ درگاه‌آسمان

۲ــ دراینجا در حاشیه مطالب زیررا نقل‌کرده‌که ظاهراً خلاصه‌ای ازجهانگشا (ص۲۳۱ــ۲۳۲) است: ایلچیان احمدپاشا والی بغداد که در تبریز بودند مرخص شدند. بکتاش خان قرقلو سردار گیلان مأمور توقف تبریز شد. پروخان افشار و حسنعلی‌بیگ مقدم و علینقی‌خان مکری مأمور وساخلو دمدم شدند.

۳ــ قارات‌خان غلام سرخای خان. گلستان ارم ص ۱۴۲، جهانگشا ۲۳۵.

جاه نمود، واز ورود ومجادلهٔ آن طایفه مخبر گردانید. خود چون هنگامهٔ گیرودار را چنان ملاحظه نمود، بدون توقف جلوریز حمله نمود، که درهمان حملهٔ اول به‌اقبال بیزوال ابدمآل ظل‌اللهی سلك جمعیت آن طایفه را برهم زده، وقیرات‌خان لزگی طاقت صدمهٔ غازیان را نیاورده راه فرار برقرار داده، به‌سمت شیروان به در رفتند. [وغازیان] سر وزندهٔ بسیار واموال وغنایم بیشمار ازآن طایفهٔ اشرار گرفتند، که دراین وقت رایات فیروز علامات صاحبقرانی ظاهر گردید، وغازیان ونامداران سروزندهٔ طایفهٔ لزگیه را به‌حضور اقدس آوردند. وبندگان جهانگشا اسرای ایشان‌را به‌قتل آورد، وبه غازیان انعام واحسان زیاد عطا فرمود، ومتعاقب قیرات لزگی روانهٔ شماخی گردید.

اما چون ازآن جانب قیرات فرار نمود، وارد شیروان نگردید [که] مباداطایفهٔ آن حدود در گرفتن آن مبادرت نمایند. در همان عرض‌راه به‌سمتی به‌در رفت. چون طایفهٔ بلده از شکست یافتن قیرات وفرار نمودن آن مطلع گردیدند، دردم در دروب قلعه را کشیده، آنچه از جماعت لزگیه درآن قلعه بودند آنهارا گرفته، به‌قتل آوردند.

وقاسم‌بیگ نامی بود از جملهٔ معتبرین شماخی، ودم از اخلاص وارادت صاحبقرانی می‌زد. دراین وقت که طایفهٔ مذکوره فرار نمودند، آن مرد مردانه دامن همت برکمر زده، باسکنهٔ آن دیار تا دومیل‌راه استقبال موکب اجلال نموده، پای‌انداز دیبا وزربفت وبادله ومخمل خطایی واطلس فرنگی تا چهارباغ شاهی در همه‌جا گسترده، به‌طمطراق وآقراغور بیشمار حضرت گیتی مدار وارد بلدهٔ شماخی گردید.

چون چند یومی در آن حدود توقف فرمود، به‌سمع همایون رسانیدند که‌سرخاب[۴] لزگی وقیرات خان‌لزگی با جمعیت واستعداد تمام آغاز محاربه نموده می‌آید. نواب گیتی‌ستان گفت: تا حال که سرخاب بدسگال وارد این دیار نشده ما به‌جمعیت روانهٔ داغستان می‌گردیم، ودمار از روزگار آن جماعت بی‌عاقبت برآوریم.

اولا چند نفر چاپاران روانهٔ فارس [فرمود] که طهماسب‌خان جلایر واحمدخان مروی به‌عنوان چاپاری بزودی عازم درگاه معلی گردید. وچند نفر دیگر روانهٔ‌شکی وقبله[۵] ودمورقاپی دربند نمود، که سرکردگان وسرخیلان آن دیار بزودی وارد حضور ساطع‌النور اقدس گردند.

وچند روز به‌نظام امور وتنسیق مهام جمهور ولایت شیروان متوجه گردید. وطهماسب‌خان نیز در آن زودی احرام طواف حریم اقبال بسته، در خطهٔ شیروان ملحق به‌عساکر گردون توان گردیده، به‌سجدهٔ عتبهٔ والا مشرف گردیدند.

واخبار متواتر از سمت داغستان مبنی بر جمعیت وحرکت سرخاب، و ورود آن به‌نواحی قمق وقیتاق به‌سمع محرمان بساط اجلال رسید. نواب صاحبقران طهماسب‌خان واحمدخان را در قلعهٔ شماخی گذاشته، خود به‌تأیید قاید فتح ونصرت با غازیان بهرام صولت متوجه دفع معاندین داغستان گردید.

۴ــ در جهانگشا وگلستان ارم: سرخای.
۵ــ ظ: قبه.

۷۱

بیرق افراشتن امیر صاحبقران به‌صوب تسخیر داغستان و آمدن سرخاب[1] لزگی به‌شماخی و شکست یافتن آن

سخن سرایان بزم نکته‌پردازی ومعرکه آرایان مضمار سخن‌پردازی عقد این‌مدعا را چنین در رشتهٔ تحریر کشیده‌اند، که چون نواب صاحبقران از جمعیت ودلیری سرخاب لزگی اطلاع یافتند، به‌سرعت واستعجال عازم شده، دفع آن بدسگال‌را وجههٔ همت دریا نوال ساختند.

چون دربند دمورقاپی مورد نزول جیوش بحر خروش گردید، سکنهٔ آن دیار که درآن اوان در تحت حکام لزگی درآمده بودند، واز اطاعت سلاطین قزلباشیه منحرف شده، علم طغیان وعصیان برافراشته، چون از ورود رایات فتح علامات نادری مطلع گردیدند، جماعت لزگیه همگی بردروب جمع شده، در محاربهٔ صاحبقران جازم گردیدند.

وسکنهٔ آن ولایت دوفرقه شده، فرقه‌ای ممهد گردیدندکه خاقان صاحبقران‌را استقبال نموده، ظهور متابعت به‌جا آورند، وفرقهٔ دیگر از راه عداوت ومخالفت دولت ابد مدت درآمده، مترصد جنگ وجدال گردیدند.

ونواب صاحبقران در دور آن قلعه نزول اجلال فرموده، اهالی آن دیار باهم در مقام نزاع وعناد درآمده، بنای محاربه در میان قلعه گذاشتند. چون جماعت لزگیه خلاف سلوك ونفاق آن دو گروه را مشاهده نمودند، از قلعه‌داری خود مأیوس شده، از قلعه پایین آمده، وداخل کشتیها که در آن چند یوم از دیار فرنگ آمده بودشده، به‌طرف قمق رفتند.

وچون سکنهٔ آن دیار از رفتن جماعت لزگی خبردار شدند، ناچار خایف‌وخاسر با فرقه‌ای که هواخواه دودمان ابد توأمان نادریه بودند، متفق شده، با پیشکش بسیار، وشمشیرها به‌گردن انداخته، وارد درگاه جهان‌پناه گردیدند.

نواب صاحبقران تقصیرات آن جماعت را به‌عفو مقرون داشته، نجف‌سلطان‌مغانی را به‌سلطنت آن دیار تعیین نمود. وازآن سرمنزل در حرکت آمده، روانهٔ قمق وقیتاق گردید.

چون منزل خنالق مخیم سرادقات اجلال گردید، اسمی لزگی که از معتبرین‌آن دیار بود، ومردی مردانه وشیرفرزانه، وسردوگرم روزگار را چشیده، [و] ازسررشتهٔ امور وقوف تمام داشت، [و] آوازهٔ ورود موکب جهانگشا درآن حدود شایع گشت،

۱ــ این نام در جهانگشا وگلستان ارم وفرمانها ونامه‌های بازمانده ازآن دوره به‌صورت «سرخای» آمده، وصورتی است از سهراب.

از روی اطاعت و مطاوعت با جمعی از عظما وسرخیلان خود، با تحف وهدایای بسیار، استقبال موکب عدیم‌المثال نمود.

[نادر اورا] مورد عنایات ونوازشات صاحبقرانی ساخته، چند نفر از نسقچیان رکاب والا را به‌مکان اوفرستاد، که احدی مزاحم‌حال واحوال رعایای آن‌دیارنگردیده، مرفه وفارغ‌البال باشند.

وموکب سعادت اقتران از آنجا عازم قمق که محل سکنای سرخاب بود، گردید. ودرآنجا مسموع ملازمان درگاه والاشد، که سرخاب با حشر انبوه و لشکرکوه شکوه به‌جانب شیروان رفته، وبه‌قرب ده دوازده هزار نفر به‌سرکردگی قیرات به‌کنار رود مذکور آمده [اند] به‌ارادهٔ اینکه مانع عبور غازیان ازآب مذکور گردند

نواب والا پا در رکاب سعادت گذاشته، با غازیان افشار وقاجار واکراد از رود آب عبور نموده، در مقابل‌سپاه مخالف صفوف قتال وجدال بیاراست. وطایفهٔ لزگــی به‌قدر سه‌هزار نفر سواره ونه‌هزار دیگر پیاده، میان بیشه وجنگل ومضایق خطیره‌را برخود سقناق ساخته، مشغول حرب وپیکار شدند.

وغازیان قزلباش به نیروی اقبال عدومال وماصدق آیهٔ کریمهٔ «وان جندنا لهم الغالبون» مستوثق وامیدوار گردیده، بی‌محابا خودرا برآن گروه خسران پژوه‌زدند، که سوارهٔ لزگیه تاب صدمهٔ بهادران فیروز توأمان نیاورده خودرا به‌میانهٔ جنگــل رسانیده، وپیادگان جماعت مذکوره به‌انداختن دورانداز مشغول شدند.

وغازیان از بسیاری بیشه وطرق مضیقه مضطر گردیده، معاودت نمودند. هرچندکه امیر صاحبقران غازیان سواره را ترغیب وتحریك محاربه نمود. به‌هردفعه که یورش وحمله به‌سقناق آن طایفه نمودند، جمع‌کثیری هدف تیر تفنگ گردیده، قتیل وزخمدار می‌شدند.

چون دید که کار ازسواره پیش نمی‌رود، قریب سه‌هزار نفر از جزایرچیان را ازآب گذرانیده، به‌جلو انداخته حمله به‌آن طایفهٔ بی‌عاقبت بردند. وطایفهٔ مذکوره طاقت صدمات جزایرچیان خراسانی را نیاورده، از میانه سقناق خود متفرق شده، چون صعوه وگنجشك در آن جنگل وبیشه پراکنده گردیدند. وچون عبور عساکر منصور ازمضایق طرق بیشه وجنگل آسان نبود، دست از تعاقب بازداشته، آنچه سروزنده‌که ازآن طایفه گرفته بودند، به‌نظر اقدس رسانیدند.

نواب صاحبقران بعد از وقوع این فتح سجدهٔ شکر نموده، به‌محامد وسپاسداری قیام نمود. ازجماعت گرفتاران تفتیش احوال سرخاب نمود. عرض نمودند که: باموازی سی‌هزار نفر به‌ارادهٔ سرراه گرفتن موکب والا روانه شده، وقلعهٔ قمق که محل سکنی ومأوای اوست بالحال کسی درآنجا نمی‌باشد، ومرتضی علی ولد خودرا به‌میانهٔ جماعت تاتار ودیار کبجی وقرم[۲] قیتاق فرستاده، که ازآنجا کمك واعانت‌گرفته بیــاورد. نواب صاحبقران ازآنجا به‌تأیید ایزد منان اعلام جهانگشا به‌جانب قمق افراشته،

۲ــ قرم قیتاق، ممکن است قراقیتاق باشد، یا قریم (=کریمه) وقیتاق.

بعد از طی مسافت، سکنهٔ آن قلعه از آوازهٔ وصول جنود اقبال به‌مراسم قلعه‌داری پرداخته، ممر ومحل عبور وگذر را پناه ساخته، به‌انداختن تفنگ جانسوز وتیر دلدوز مشغول شده، آتش حرب وپیکار اشتعال پذیرفت. غازیان جزایری به‌اشارهٔ اقبال نادری حمله آور [شدند] وچون آن جماعت فی‌الواقع قلعه وحصار محکمی که به‌استظهار آن‌صیانت احوال خود توانند نمود نداشتند، تاب صدمهٔ غازیان جزایری [را] نیاورده، وبالاخره به‌مؤدای «الفرار مما لا یطاق...» عمل نموده، دست از محاربه کشیده، فرار نمودند.

وآن مکان به‌تصرف اولیای دولت ابد بنیان درآمد. ودرمیانهٔ‌آن قلعه جهت‌آن حضرت چادر دوسری نصب نموده، جمیع اموال واسباب وخزاین ودفاین سرخاب‌که به‌مرور ایام اندوخته شده بود، به‌حیطهٔ تصرف درآمد. وحسب‌الامر والا در مقابل آن قلعه در قلهٔ کوه برج عظیم مرتفع عظیمی بنا نمودند.

و جمعی از تبعه ومتعلقان سرخاب عرض نمودند که: مشارالیه بنابراحتیاط درزیر همین برج خزاین لاتعد ولاتحصی مخفی نموده. وحسب‌الامر آن زمین‌را حفر نموده، موازی هشتاد خم زر سفید بیرون [آمد]. ودیگر هرچند به‌تفحص احوال آن زمین پرداختند، به‌هیچ‌وجه علامتی ظاهر نشد. اما درحدود گنجه به‌مسامع اقبال رسانبدند که گولاب [که] در زیر همان پشته [بوده] که نواب صاحبقران تشریف فرموده بودند، آنچه زر وسیم وطلاآلات که داشته، درآنجا مخفی بوده.

القصه صاحبقران زمان بعد از اخذ اموال واسباب سرخاب، فوجی از غازیان‌را به‌عزم تاخت وتاراج وغارت وسوختن وچرانیدن آن محالات به‌اطراف وانحای حدود داغستان فرستاد. و در عرض مدت بیست یوم اموال واشیای آن طوایف را تاخت‌نموده، مراجعت نمودند.

و دراین اثنا مسموع شد که سرخاب لزگی به‌ارادهٔ تسخیر شیروان رفته، خاقان گیتی‌ستان دفع آن را بر ذمت همت لازم ساخته ازآن نواحی عنان عزیمت به‌صوب شیروان معطوف گردانید.

اما مخبران اردوی گردون شکوه ذکر می‌نمایند که سرخاب با خود قرار داده بود که درنواحی آخسقه[۳] قریب به‌جنگل وبیشه طرح جدال انداخته، شاید به‌مکر وحیله سپاه ظفر شعاررا منهدم ساخته، کاری از پیش تواند برد. به‌همین اراده وارد حدود کره‌لی(؟) گردید. ودرآنجا شنیدکه موکب سعدکوکب‌والا به‌دیار قمق‌وخنالق تشریف برده‌اند. سرخاب بعد از استماع این مقالات اضطراب برداشته، وسررشته تدبیر را گسیخته، به‌قصد استرداد قلعهٔ شماخی وسرراه گرفتن برنواب صاحبقرانی عنان به طرف شیروان برگردانیدن اقرب شمرده، در حرکت آمد.

چون به‌نواحی شکی نزول نمود، به‌تاخت وتاراج آن حدود مشغول شد، وقراولانی که درآن حدود مأمور بودند، خبر ورود سرخاب [را] به‌طهماسب‌خان جلایر واحمدخان مروی رسانیدند. ومشارالیهما به‌مجرد اطلاع سواره وپیادهٔ قشونی [را] که در قلعهٔ

۳ــ نسخه: اخسه.

شماخی بود برداشته، به‌محاربهٔ اعدای دین ودولت عازم گردیدند. وازآن‌طرف‌قراولان سپاه مخالف خبر حرکت طهماسب‌خان واحمدخان را به‌سرخاب رسانیدند، وآن نیز به‌قصد جنگ پیش آمده، درحوالی قبله آن [دو] سپاه دربرابر یکدیگر حواله شدند.

وطهماسب‌خان، نظر به‌رویهٔ نواب صاحبقرانی ومراعات شیوهٔ سپاهیگری وقاعده دانی، سنگری در غایت متانت بردور اردوی خود کشید، وبرج بارو قرارداده درهر برجی چند نفر تفنگچی قرار داد، که در حراست بنه وسنگر اشتغال دارند.

وتا شب درآمد، موازی یکهزارنفر سواره ودوهزار دیگر ایتام ودواب غازیان خود را همراه نموده، به‌سرکردگی مهدی‌بیگ جلایر روانهٔ سمت دربند [نمود]،به‌ارادهٔ اینکه چون آن دوسپاه به‌یکدیگر مشغول شوند، آنها ازیك جانب غفلتاً بیرون آمده، خودرا برسپاه زده، دستبرد سپاهیانه به‌عمل آورند. وخود در کارسازی حربه وسنان غازیان اشتغال ورزید.

درآن شب سرنامداران وتن مبارزان به‌بالین استراحت نیاسود، تا آنکه سفیدهٔ صبح‌کافوری عالم ظلمانی‌را به‌نور ضیای خود روشن گردانیده، کمیت زرین‌لگـام آفتاب برقطب الأفلاك راست ایستاده، عرصهٔ جهان‌را چون انجمن خاطر روشن‌ضمیران صاف‌دل از ظلمت غبار مصفا ومعرا گردانید، آن دوسپاه کینه‌خواه چون دریای‌جوشان وآتش نیستان ازجا درآمده، در مقابل یکدیگر صف‌آرا گردیدند.

دلیران نامدار ومبارزان کارزار ازطرفین داخل معرکهٔ نبرد شده، هریك به‌لعب سپاهیگری واسلحه‌شوری مشغول گردیده، وسرخاب لزگی با سپاه کینه‌خواه ازجا درآمده، سنین سپاه را به‌شمخال پلنگ افکن متانت داده، وبنین را به‌ملك شعبان کوره سپرده، فوجی دیگر از بهادران که به‌ضرب گلوله چشم مور را از حدقهٔ تنگ به‌در می‌آوردند، داخل میدان گردیده، با دوراندازهای چقماقی وناوکهای قیتاقی هی بر تکاوران کوهستانی زده، در سر هربن ونقش نعل‌سواری ده‌تیر بیدرنگ می‌افکندند.

چون چرخچیان سپاه طهماسب‌خان‌آنهمه جلادت ودلیری ازطایفهٔ لزگیه مشاهده نمودند، رنگ ارغوانی اکثر از نامداران به‌زعفرانی تبدیل یافته، جبن وبددلی برایشان غالب شد. وبرخی دیگر که اسم ورسمی داشتند، چنان هنگامه‌ای را ایام عیش وسرور خود پنداشته، واندیشه از تیروتفنگ آن جماعت خذلان پیشه نکرده، سمند تیزگام در عرصهٔ سپهر نیلگون فام به‌جولان درآورده، غازیان غضنفر صولت بدان گروه ثعالب خصلت حمله نمودند.

وبازار گیرودار وافروختن آتش پیکار بغایت گرم گردیده، طایفهٔ لزگبه قدم جلادت فشرده، به‌آتش دادن طپانچه وتفنگ مشغول شدند. صورت حیات هرکس‌راکه مصور ازلی به‌تقدیر لم‌یزلی درآن روز به‌قلم قدرت در کارخانهٔ حکمت به‌سیاهی مبدل ساخته بود، رشتهٔ حیاتش از یکدیگر گسیخته راه عدم‌پیمود، وهریك که ایام‌زندگانیش در روزنامچهٔ حیات مفرده نویس ازل جمع بود، به‌ضرب شمشیر الماس فام باقی‌ماندهٔ حیات آن طایفه ظلام‌را به‌چرخ خود مجری می‌نمود.

چون هنگامهٔ قتال به‌دوساعت نجومی بدین منوال قرار گرفت، سرخاب لزگی

به‌قدر پنج‌هزار نفر از پیاده تفنگچیان قدرانداز را از پایین نهر بایری که درآن صحاری نمایان بود، ودرمقابل سپاه قزلباش جاری بود، رفته خاکریز نهر مزبوررا برخود سنقاق ساخته به‌جدال پرداخت، که چون تزلزل در ارکان سپاه قزلباش راه‌یابد، قریب ده هزار پیاده تفنگچی دیگر تعین نمود، که برعقب لشکر قزلباش که‌ویرانه‌ای بود رفته سنگر نمایند که هرگاه غازیان قزلباش هزیمت نمایند، سد راه ایشان نموده احدی ازمعرکه بیرون نرود.

چون مأمورین سرخاب به‌مکان معین خود قرار گرفتند، طهماسب‌خان ازآن‌جانب جوش وخروش آن طایفه‌را ملاحظه نمود که فوج فوج در حرکت آمده‌اند که هرجا دیواریست وکمینگاهی بوده باشد تصرف نمایند. چون مشارالیه مرد دانای کارآزمودهٔ صاحب تدبیر بود، احمدخان مروی‌را باموازی چهارهزار نفر ازغازیان قاجار وافشار واکراد خراسانی مقرر نمود، که چون امواج سپاه‌لزگی در تلاطم آمده بود، مشارالیه با غازیان نصرت نشان از میانهٔ عساکر منصوره در حرکت آمده، برکنارهٔ اردوی‌ظفر شکوه عازم گردید.

چون عبور سپاه مخالف را دیدند، که ارادهٔ گرفتن عقب سپاه قزلباش‌دارند، آن خان فیروزجنگ فرصت‌غنیمت شمرده، دفعتاً با غازیان نامدار حمله به‌آن طایفهٔ نابکار نموده، سلك جمعیت آن گروه بدشکوه را متفرق وپراکنده ساخت، که هریك درآن جبال وصحاری آوارهٔ دشت بی‌سرانجامی گردیدند. وبعضی که به‌اردوی سرخاب‌نزدیك بودند، خودرا به‌اومتصل ساختند.

چون نواب طهماسب‌خان آن متانت ودلیری از احمدخان مروی مشاهده نمود، تحسین وآفرین زیاد نموده، قاسمعلی‌خان جلایر ومحمدعلی‌خان قرایی وجمعی دیگراز امرا وسرکردگان عظام‌را مقرر فرمود، که ازسمت دست چپ متوکلا علی‌الله حمله بدان سپاه کینه‌خواه نمودند. وهنگامهٔ رزم [گرم] گردیده، صدای گیرودار دلاوران [برفلك رسید]. واز ضرب نیزهٔ جانستان وفشافش تیر جگرسوز، زمین معرکهٔ میدان ازخون دلیران چون دجلهٔ بغداد و رود جیحون شده، رزمی در نهایت صعوبت واقع شد، که بهرام خون‌آشام از سطح فلك مینافام دیدهٔ نظاره به‌تماشای آن دو گروه گشاده، حیرت‌افزا گردید.

واحمدخان مروی نیز آن ده هزار نفر را درهم‌شکسته، متعاقب داخل تیپ‌سرخاب گردیدند. وازقلب، غازیان شیروانی ومغانی نیز حمله نمودند، وزمین صفت «اذا زلزلت الارض زلزالها» گرفت. لمسوده:

سپاه قزلباش و لزگی بهم ... فتادند چون شیر جنگی دژم
به شمشیر برنده بردند دست ... دویدند بر هم چو پیلان مست
همه خشمگین و همه جانستان ... زده دامن پر دلی بـر میان
شکستند و بستند و انداختند ... سرو دست و گردن جدا ساختنـد
چنان جنگ افتاده در پهن دشت ... که خون از سر چرخ گردون گذشت
سر نامداران فرخاشجـوی ... به غلتیدن افتاد مانند گوی

ز ضرب گلوله در آن دشت کین فتاده دلیران به روی زمین
چنان رستخیزی کس اندر جهان ندارد به یاد و نداده نشان

چون سرخاب لزگی سپاه خودرا در قلق واضطراب دید، دامن پردلی برکمر استوار نموده، دلیران خودرا تحریض به‌محاربه نموده، هرچند در کوشش واجتهاد لوازم سعی به‌عمل آورد، قضاوقدر دامنگیر آن شده، ساعت به‌ساعت ضعف وانکسار در بشرهٔ سپاه آن خاکسار ظاهر شده بود، که بیکدفعه از سمت داغستان که محل عبور نواب صاحبقران بود، علامات سپاه بیشمار وصدای لولهٔ کرنای وشیههٔ مرکبان و «قویمه، قویمه» مبارزان گوش کروبیان را کر نموده، به‌هیأت اجتماعی ظاهر گردید.

چون سرخاب لزگی علامات آن لشکر فیروزآیات را مشاهده نمود، معلوم‌شدکه مهدی‌بیگ جلایر است که معاودت نموده. خواست که خودرا بربلندی از جبال گرفته به‌حیله وخدعه پاداری نماید، که سپاه لزگی‌را تاب مقاومت نمانده، به‌خیال آنکه‌حضرت صاحبقران است، ناچار روی از کارزار برتافته به‌مؤدای آیهٔ کریمهٔ «کرماد اشتدت به‌الریح فی یوم عاصف» طریق هزیمت پیش گرفته، راه داغستان پیمودند.

چون سرخاب لزگی انهدام آن طایفه‌را ملاحظه نمود، پایِ طاقتش متزلزل‌شده، عنان به‌صوب مقصد باز داده، به‌طرف داغستان رفت. وغازیان تا چهارمیل راه تعاقب‌آن سپاه نموده، با غنایم موفور واموال نامحصور واسیر ودواب مراجعت نموده، غلغلهٔ نشاط به‌اوج کیوان رسانیدند. وهریك از جوانمردان فراخور حال از مواشی واموال بهره‌مند گردیدند. خوانین مذکور همعنان فتح وفیروزی ازنواحی قِبله عنان مراجعت به‌صوب بلدهٔ شماخی انعطاف داده، کامیاب فتح ونصرت به‌مقر مقصد آمدند.

اما نواب صاحبقران چون از نواحی قمق با رایات جهانگشا [به‌حرکت]درآمد، غازیان رکاب والا را دوبلوك نموده، فوجی به‌سرداری امیر اصلان[خان] قرقلو که‌از اقارب نزدیك خاقان صاحبقران وامرای‌آن‌دودمان بود، ازسمت خنالق مأمور، وفوجی دیگر در رکاب والا ازراه دربند عازم شدند.

واز اتفاقات، در عرض راه جمعی از طایفهٔ شکست خورده به‌دستهٔ امیراصلان‌خان دچار شده، غازیان قزلباش بسیاری ازآن جماعت بی‌باش را علف شمشیر ساخته، ایشان نیز به‌قدر بهره ونصیب ازاموال وغنایم آن جماعت به‌تصرف‌درآورده، درنواحی‌شماخی ملحق به‌عساکر ظفر قرین شده، در رکاب ظفرمآب به‌بلدهٔ مذکوره نزول نمودند.

چون ساحت آن ولایت ازپرتو رایت خورشید آیت رشك افزاگردید، طهماسب خان واحمدخان با سرکردگان واعزه واعیان آن ولایت به‌استقبال موکب اجلال‌شتافته، درخارج شهر به‌زیارت سم ستور مبارك مشرف شده، درجهٔ آفرین وتحسین ازخدمت اشرف یافته، به عز نوازشات خدیوانه سربلند گردیدند.

وسکنهٔ آن‌دیار، ازروی ارادت واستبشار جهت تشریف قدوم سعادت، مساوی مبلغ یکصد هزارتومان به‌صیغهٔ پای‌انداز به‌خزانهٔ عامره تسلیم نموده، آن حضرت نیزبرای تألیف [قلوب] خلایق، اشفاق ومراحم زبانی به‌عمل آورده، [آنان‌را] مستمال عنایت شهریاری گردانید.

اما بعضی‌ازکوته‌اندیشان نادان، که با طوایف لزگیه در حین تسلط واستیلای آن طایفه مواصلت وداد وخواست کرده بودند، در عرض این مدت پیغام وقاصد ورسل ورسایل ایشان به‌نزد سرخاب واوسمی وشمخال رفت وآمد می‌نمود. دراین‌وقت‌حقیقت دوستی آنهارا مزاج گویان به‌خدمت اشرف عرض نمودند، نواب صاحبقران را ازاستماع این مقال نیران غضب شهریاری در اشتعال آمده، حکم فرمود که آن جماعت‌را کلهم با عشایر وقبایل اسیر نمایند، که عبرت سایر مردم شود.

محمد قاسم‌بیگ شیروانی که از اعاظم آن ولایت [بود] وازمبدأ ورود موکب سعادت نمود به‌دارالسلطنهٔ تبریز آثار دولتخواهی ظاهر ساخته بود، ودر خفیه عریضه وقاصدان [او] به‌درگاه جهان پناه می‌آمد، دراین‌وقت که نایرهٔ غضب برآن حضرت مستولی شده بود، مردانه قدم پیش نهاده، گفت: «قاسم سنه قربان اولسون، به‌داد قاسم فدوی برس!»

نواب صاحبقران فرمودند که: «اگر حکومت شیروان را می‌خواهی، به‌تو عطا فرمودیم، واگر زر وسیم ونقود وجواهر خواسته‌باشی آن نیز میسر است».

مشارالیه عرض نمود که همین جمع گناهکار را به‌او ببخشد.

خاقان صاحبقران ایجاب ملتمس آن فرموده، تقصیرات آن جماعت‌را به‌عفو و اغماض مقرون داشته، مرخص فرمود. ودر حضور اقدس برآن قراریافت که مبلغ شصت هزار تومان به‌عنوان ترجمان به‌سرکار خاصهٔ شریفه بدهند. ومشارالیه متقبل وصول وجوه مذکور شده، محصلان غلاظ وشداد برای وصول آن وجوه تعیین‌نمودند.

راوی این حروف ذکر می‌کند که: در هنگام [تحصیل] وجوه مذکوره، خسارت ونقصان بی‌انتها به‌احوال رعایا وبرایا علی‌الخصوص به‌اشراف واعیان وتجار وقوافل آن بلد راه یافته، اموال واجناس وامتعهٔ نفیسه وسایر اسباب وآلات را به‌این قرار بیع وشری نمودند:

طلا مثقال پانصد وپنجاه دینار
ونقره مثقال پنجاه دینار
وکتان حلبی ذرع‌بیست‌دینار
وبکراس[۴] ذرع هشتصد دینار
واطلس وکیمخا ذرع توپ هزار دینار
وزربفت وبادله وسایر اجناس علی‌هذه‌القیاس فروخته [شد]، وهنوز عشرعشیر ازاموال مردم به‌فروش نرسیده بود. القصه در عرض ده یوم وجوه مقرره سرانجام یافت.

۴ــ در بهار عجم به‌صورت بگرس آمده وگوید: نوعی ازسقرلاط خوب،که کلاه بارانی‌ازآن سازند، وآب درآن کم سرایت کند، وبه‌روغن چرب نشود. زکی‌ندیم گوید:

بارگاه طرب باده پرستان ابر است   شفق بگرس بارانی مستان ابراست

پس از داغ جگر هر لاله‌ای را   کلاه بگرس و گلنار(؟) داند

برارباب فطنت واصحاب رای وحکمت کالشمس فی‌وسط‌السماء ظاهر ومبرهن است، که چون طینت حق‌طویت مالکان ملت ودین وصاحبان دولت ویقین، به‌ترفیه احوال رعایا وبرایا که ودایع جناب خالق‌البرایا اند مصروف بوده، رفاهیت‌حال کافۀ عباد وبلادرا نصب‌العین ضمیر داشته باشند، وازمسلك ومنهج عدالت عدول نورزند، روزبروز اساس دین ودولت استحکام گرفته، موجب استقامت مزاج مملکت واطمینان وامنیت خاطر سپاه ورعیت گردیده، اسباب دولت وحشمت روی به‌تزاید می‌آورد، و عموم خلایق در مهاد امن وامان آسوده وفارغ‌البال به‌دعاگویی قیام می‌نمایند.

واگر نعوذ بالله سلاطین وفرمان‌بران ابواب جور و اعتساف برروی خلایق گشوده، از طریق تعادل وانصاف انحراف ورزیده، متوجه رفع اختلال اوضاع ودفع جور وتعدی نبوده، دست تسلط اقویارا از گریبان عجزه وضعفا کوتاه نسازند، باعث تفرقه وتشویش خاطرها گردیده، عنقریب دامن اعتقاد خلایق به‌لوث ناالخلاصی و[نا] فرمانبرداری آلوده شده، خللها در مملکت راه [یافته]، نتیجۀآن بروجه معقول عاید می‌گردد. لمسوده:

در جهان ظلم کوه پر سنگ است — پای هر کس بدان رسد لنگ است
ظلم ظالم دوا نمی‌دارد — شر آن را خدا بر اندازد
روز دیگر کبوتری دمساز — کرد بر روی آسمان پرواز
پر و بالی گشود، اوج گرفت — تا سماوات رفت و موج گرفت
لب پر خنده و دل پر شاد — بود غافل کبوتر از صیاد
ناگهان تند و تیز شهبازی — چو اجل پر زکین و، طنازی
کرد چنگال ظلم خویش دراز — بگرفت و درید در پرواز
طعمۀ خویش کرد وشاد نشست — در چون و چرا به خود دربست
غافل از انتقام کردۀ خویش — که چه سان سازدش قضا دلریش
آه مظلوم کار خویش کند — نوش آن را بدل به نیش کند
در کمین از قضا عقابی بود — چه عقابی که دل کبابی بود
کرد آهنگ باز ظلم سرشت — در ربود و به خاك زار بهشت
هرچه آن با کبوتر مسکین — کرده بد، یافت از کمینگه کین
گشت مغرور، کرد چون پرواز — میل هردم سوی نشیب و فراز
طعمه‌ای خورد ومیل آب نمود — ساخت سرچشمه‌ای محل فرود
در کمین بود مرد صیادی — دلش از قید شهر آزادی
داده عادت به خویش گرم و سرد — همچو وحشی شده بیابان گرد
در سر دست آن تفنگی بود — چون اجل تیره بیدرنگی بود
در کمین عقاب شد صیاد — که ز قید جهان شود آزاد
از تفنگش بلند شد چو خروش — سینۀ آن عقاب شد در جوش
پر زده بر زمین فغان می‌کرد — به فغان اینچنین بیان می‌کرد
بد مکن بد که روز بد پیش است — خوش به آن کس که نیك اندیش‌است

در هرصورت عدالت ورعیت پروری معظم امور سلطنت وجهانداری است. نظم:

خسروا قاعدهٔ عدل فزون کن که ز عدل عرصهٔ ملك تو هر روز فزون خواهدشد
فتح ونصرت ز خدا خواه که‌بی‌منت‌خلق مدعی گر همه شیر است زبون خواهدشد

القصه نواب صاحبقران چون خاطر ازمهام امور ولایات شیروان وتنبیه وتأدیب اشرار ومفسدان آن حدود بالمره فارغ ساخت، چندنفر از امرا وریش‌سفیدان معتبر با تدبیر روانهٔ حدود رشت و لاهیجان [نمود]،که رفته به‌استصواب میرزاعلی اصغر صاحب اختیار آن ولایات، رتق وفتق مهمات آنجا داده معاودت نمایند.

۷۲

توجه رایات بیضا علامات به‌صوب تسخیر قلعهٔ گنجه وقراباغ وسوانحات که در آن حدود به‌وقوع انجامید

انجمن‌آرایان بزم دانش وسخن‌پردازان صحایف بینش، عقود جواهر مدعارا چنین در رشتهٔ تقریر کشیده‌اند که خاقان صاحبقران چون ازانتظام امور شیروان وتنظیم ثغور وسرحدات محال داغستان بروجه کامل فراغت یافت، جمعی از رؤسا وعظمای گنجه، که در حین تسلط واستیلای رومیه روگردان وآواره شده در نواحی اصفهان ودارالسلطنهٔ تبریز وولایت شیروان سکنی داشتند، درآن اوان که رایات بیضا علامات صاحبقرانی متمردان ومخالفین شیروان را تنبیه وتأدیب بلیغ وزجر بیدریغ نمودند، جماعت مذکوره درآن اوان در رکاب ظفر انتساب به‌خدمات شاهراه دین ودولت‌دوران عدت صاحبقرانی اشتغال داشتند، همگی متفق گردیده به‌عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ اعلی رسانیدند که: چون از تفضلات الهی وامداد بواطن ائمهٔ اثنا عشری عنان کشورستانی واقلیم‌گشایی در کف کفایت بندگان جهانگشا قراریافته، آرزوی این غلامان عقیدت فرجام واین محنت‌کشان بی‌سرانجام این است که چون مدتی است مدید که از مواطن مألوف خود آواره ودیار به‌دیار می‌گردیم، شاید از تفضل‌اله ومرحمت بندگان ظل‌الله مجدداً به‌وطن خود رسیده و به‌وصال دوستان وفرزندان خود مبتهج گردیم که‌حب‌الوطن من‌الایمان.

چون حضرت صاحبقران وخسرو ممالك‌ستان زاری‌وتضرع آن طایفهٔ بی‌خان‌ومان را استماع نمود، همگی ایشان را دلداری ودل‌آسایی داده، مقرر فرمود که فراشان هنرمند ودلیران خردمند سرادق جاه وجلال‌را به‌سوی گنجه برپای نمودند. ودرساعت سعد ازاصل آن قلعه در حرکت آمده، وولایت شماخی‌را به‌مهدی‌بیگ زنبورکچی‌باشی شفقت فرموده ایالت ودارایی ولایت شماخی‌را به‌مشارالیه تفویض‌فرموده، محمدقاسم‌بیگ را اشیك آقاسی باشی نموده، عازم تسخیر قلعهٔ مذکوره گردید.

در ورود قبله[1] چند یومی جهت انتظام سرحدات داغستان درآن حدود توقف [نمود] که دراین وقت چاپاران ازجانب دارالسلطنهٔ هرات از نزد پیرمحمدخان بیگلربیگی دارالسلطنهٔ مذکوره رسیدند، [با] عریضه‌ای مشتمل برظهور عصیان طایفهٔ تایمنی و فیروزکوهی و[اینکه] یاغیگری با خادمان درگاه صاحبقرانی ظاهر ساخته، راه بی‌اعتدالی را با دلاورخان تایمنی سالك گردیده‌اند.

نواب صاحبقران، طهماسب‌خان جلایر واحمدخان مروی‌را به‌سرعت و استعجال روانهٔ فارس [نمود] که با قشونهای الوار وکوهگیلویه وشاهقلی سلطان قاجار مروی حاکم کازران، روانهٔ دارالسلطنهٔ هراتِ، ودفع ورفع متمردین ومعاندین آن سرحدات گردیدند.

وچند نفر از اعیان ولایت قراباغ را به‌رسالت نزد گنجعلی‌پاشا وقوچعلی‌پاشا بیگلربیگیان آن حدود فرستاده، نامه‌ای مبنی بر تهدیدات و وعیدات به‌این شرح‌درقلم آورده، روانه نمود. خلاصهٔ مضمون اینکه: «چون به‌علت حدوث سوانح وتقلب اوضاع اهالی ایران و استیلای افاغنه، هرج ومرج ودوهوایی در میانهٔ قزلباش رسوخ‌تمام یافته بود، فرمانفرمای ممالك قیصری نیز ازطریق انیق آبا واجداد عالیمقدار خود منحرف گشته، عهود ومواثیق که درباب امر مصالحه وسدسنور سرحدات شده نابوده انگاشته، برهمزن هنگامهٔ عافیت وسلامت شده، خودرا مورد طعن وملامت خالق‌وخلایق ساخته، نام وننگ سلطنت را موقوف نموده، طمع در مملکت بی‌صاحب نموده، [آن نواحی] به‌تصرف ارکان دولت آل عثمان درآمده است.

لهذا دراین ایام که هنگام اعلای اعلام دولت شیعیان حیدرکرار وطلوع طلیعهٔ ملت هشت وچهاراست، به‌امداد بواطن قدسی مواطن ائمهٔ طاهرین، رایات فیروز علامات سعادت قرین پرتو افکن بلاد آذربایجان گردیده، بر عالمیان [روشن است]که ممالك مذکور خانهٔ سیصد سالهٔ قزلباش [بوده] وبه‌تصاریف ادوار وزمان وتطرق‌حدثان به تصرف اولیای دولت آل عثمان درآمده، وبر ذمت همت واجب ولازم ساخته‌ایم که بعون‌الله تعالی تا استرداد ملك چندین سالهٔ خود ننماییم، عنان به‌صوب دیگر بازندهیم.

بای تقدیر، باید مفاتیح قلعه را بی‌منازعه ولجاج سپرده، سالماً غانماً به‌مقاصد خود شتابند. والسلام».

بعد از رسیدن رسولان، ومطالعهٔ نامهٔ همایون، گنجعلی‌پاشا و قوچعلی‌پاشا[2] معروضه‌ای در کمال ادب ومضامین پسندیده در کتابت درج نموده، مصحوب...[3] ارسال داشتند. مدعا آنکه: «چون این دولتخواهان برحسب امر وفرمان پادشاه خود عازم دیار عجم شده‌ایم، و حال اگر خودسر بدون عذر وبهانه قلعه را به‌کارکنان دربار والا

۱ــ در ۱۶ جمادی‌الاولی ۱۱۴۷ نادر به‌نزدیك قبله رسید.

۲ــ در منابع دیگر نام فرمانده عثمانیها در گنجه «علی‌پاشا» یاد شده، که به‌اتفاق فتح‌گرای سلطان از خانهای کریمه، از گنجه دفاع می‌کردند. قوچعلی پاشا حاکم برکشاط هم در محاصرهٔ گنجه کشته شد.

۳ــ یك کلمه خوانا نیست.

سپاریم، محقق است که در میانهٔ امنای دولت عثمانی به‌عقوق وعصیان گرفتارشده،بلکه مورد زجر وتوبیخ خواهیم گردید. اولی وانسب آن است که دراین باب ایلچی‌به‌درگاه خواندگار فرستند، هرگاه درباب قلعه‌دادن امری از آنجا صادر شود، آن‌را سررشتهٔ بهانهٔ خود ساخته قلعه را می‌سپاریم. والا خلاف این به‌شرط حیات میسر نیست»

خ ن گیتی‌ستان چون از مضمون آن نوشته مطلع گردید، تسخیر آن قلعه در خاطر .الا تصمیم یافته، عنان نصرت‌نشان به‌آن صوب منعطف ساخت. وچند یوم در بیلاقات گنجه سرادقات جاه وجلال افراشته، منتظر صورت دیگر بودند.

اما گنجعلی‌پاشا بعد از ارسال رسولان، درتعمیر بروج وبارو وجمع‌آوری غله وآذوقه ومأکول و ذخایر اسباب قلعه‌داری مشغول گردید. وقلعهٔ مذکوره در متانت ومحکمی چون بروج سماوی حدودش از تطرق حدثان ایمن، اساسش چون دولت صاحبقرانی از تزلزل وانهدام مطمئن، نه‌مرغ وهم‌را برشرفاتش به‌بال خیال طیران، ونه اندیشه‌را برخاکریزش به‌پای عبور امکان. لمؤلفه:

یکی قلعه‌ای بود کز محکمی کشیده از آن چرخ مینا کمی
چو سد سکندر شده در سما فکنده کنون سایه بر مهر وماه
حصاری ز آجر ، ز سنگ رخام کشیده بدین چرخ مینای فام
حصاریش مریخ و برجش زحل گرفته مدور قمر در بغل
همه کنگره‌ش کوکب بیشمار بدورش نمایان چو نیلی حصار
یکی قلعهٔ دیگری در میان به چرخ برین داده خود رانشان
بنایش ز سنگ سیه بود تام بفرموده [اش] قیصر نیکنام

قلعه‌ای است که در استحکام آن کوه البرز ودماوند ازآن نمونه‌ای، و جبال الوند و سولان[۴] درمعنی گنجینه‌ای است.

ودرآن اوان، گنجعلی پاشا ذخایر بسیار وآلات حرب بیشمار وموازی چهارده هزار از متجندهٔ عثمانلو درآن قلعه مشحون گردانیده بود، واز مایحتاج واسباب قلعه‌داری آنچه توانست به‌قلعه نقل نمود. وجمعی از سکنهٔ گنجه که درآن قلعه بودند، واز رعایای متوطنهٔ آن حدود می‌بودند، ایشان [را] به‌بهانهٔ وفور کثرت وضیق مکان به‌قلعهٔ بیرون فرستادند.

القصه دوپاشای علو همت، اندیشه از اقبال نادری نکرده، مصمم قتال وجدال شده، در حفظ وحراست [و] قلعه‌داری ثابت [قدم] شدند.

اما خاقان صاحبقران در نواحی بیات بازاری چند روزی توقف فرمودند، که‌شاید ازجانب رومیه رسل ورسایل آمد ورفت نموده، کار به‌مصالحه فیصل پذیر گردد. اثری ازآن جانب ظاهر نشد. عاقبت ازآن منزل کوچ فرموده [به‌تاریخ شهرجمادی الاخری][۵] در ظاهر قلعه خیام ظفر فرجام نصب فرمودند. رعایا ومردمی که درخارج

۴ــ (= سبلان).

۵ــ این تاریخ بالای سطر بعداً از جهانگشا اخذ وافزوده شده. نادر روز چهارشنبه ۶جمادی الاخری ۱۱۴۷ درسمت کلیساکندی گنجه لشکرگاه زد. جهانگشا: ۲۳۹.

شهر بودند، به‌استقبال موکب همایون آمده، به‌کرنش شاهانه سرافراز گردیدند.

و در آن زمان خسرو گیتی در کنارهٔ رود آب گنجه نزول فرموده، حسب‌الفرمان قضا جریان صادر شد که امرای نامدار وغازیان شیرشکار، چنانچه عادت آن برگزیدهٔ حضرت پروردگار جاری شده بود، سنگر متین وحصن حصین علیحده بردورآن حصار کشیده، در عرض سه‌شبانه‌روز به‌اتمام رسانیده، وبارو وبروج و شرفهٔ کنگره برآن قرار دادند.

چون از انسداد سنگر فارغ شدند، خاقان صاحبقران با مقربان وخواص که در خدمتش بودند، سوار کمیت زرین لگام گردیده، به‌کنارهٔ سنگر آمده، به‌نظارهٔ آن قلعه مشغول گردید.

بعد از ملاحظهٔ بروج وباروی آن قلعه، احدی به‌نظر درنیامد کـه به‌نظارهٔ بیرونیان به‌باره برآمده باشد، یا صدایی بلند سازد. هرچند غازیان آغاز فریاد وفغان نمودند، فایده‌ای مترتب نگردیده، چنین مفهوم شد که گویا جانداری در آن قلعه نمی‌باشد.

مقرر شد که، یك تیرتاب از قلعه حواله‌ای ازچوب ترتیب ساخته، آن حواله‌را به‌میان میدانی که در جنب مسجد جامع واقع بود کشیدند، و یك‌نفر بربالای آن‌حواله رفته، به‌میان قلعه متوجه شده، ببیند که مردم به‌شغل وعمل مشغول‌اند [یا نه؟] چون آن شخص بربالای حواله برآمد، ناگه گلولهٔ توپی از بالای شاه برج آمده، آن‌مرد وحواله درهم شکسته برهم غلتید.

چون صاحبقران دوران چنان ملاحظه نمود، دود ناخوش از روزنهٔ دماغ آن متصاعد شده، مقرر فرمود که غازیان از چهارجانب آن قلعه یورش برند. چون قریب به‌حوالی قلعه رسیدند از اندرون محصورین به‌افروختن آتش پیکار مشغول شده، غبار دخان توپ وتفنگ چشمهٔ خورشید را بی‌نور وتاب گردانیده، جان نثاران وصوفیان دودمان اقبال‌آشیان برای دفع ضرر از اشتعال آن دریای آتش خودرا به‌پناه دیواربست و ویرانه‌ها کشیده، اما خرمن عمر وزندگانی بسیاری از [هوا]خواهان دین ودولت ازالتهاب شعلهٔ حرب سوخته، طریق عدم پیمودند.

چون صاحبقران زمان آن حراست وقلعه‌داری ازآن طایفه مشاهده فرمودند، به‌عود غازیان امر فرموده، در اندیشهٔ تسخیر قلعه افتاده، چند یومی تعویق محاربـه نمودند.

چون از توقف وتأخیر فایده‌ای حاصل نگردید، حسب‌الفرمان به‌نفاذ پیوست‌که علی‌خان توپچی‌باشی، توپهای صاعقه‌کردار ثعبان‌آثار وخمپاره‌های آتش‌افشان دوزخ شرار را به‌قلعه بست، که زمین از خروش ایشان در تزلزل، وجبال از صدمات‌شان در تحرل وتبدل بود، به‌میانهٔ قلعه آتش می‌دادند. وساکنان قلعه‌را به‌مضمون‌صدق مشحون «فاخذتهم الرجفه فاصبحوا فی دارهم جاثمین» در منازل ومضاجع خود «کالفراش المبثوث»مشغول خواب ابد می‌گردانید. وازمیانهٔ قلعه نیز توپ و تفنگ بسیار گشاد یافته، کمال حفظ وحراست به‌عمل می‌آوردند.

وسه شبانه‌روز متوالی توپ وخمپاره به‌آن حصار آتش می‌دادند، که اکثر از بروج قلعه منهدم وخراب گردید. فی‌الفور به‌جوال وتوبره ورخت‌خواب به‌بالا بردند. ودرآن روز از آغاز صبح تا انجام شام فیمابین جنگ بود. بعد ازطلوع نیر عالم افروز، که غازیان فیروز نظارهٔ بروج وبارو نمودند، [دیدند] اثری از تخریب‌نمانده، از اول بهتر ساخته‌اند.

و مدت چند یوم فیمابین آمد و رفت گلولهٔ توپ وتفنگ‌گرم بود. چون ازآن نیز سودی عاید نشد، مکرر بین‌الجانبین جنگهای مردانه واقع شده، رومیان در هریورش آثار جلادت وتهور ظاهر ساخته،بسیاری از شجعان لشکرقزلباش‌شربت شهادت‌چشیده، وداع سرای دنیا می‌نمودند.

وصاحبقران زمان شب و روز در فکر واندیشهٔ تسخیر آن قلعه می‌بود، تاشبی با بعضی از امرا و مقربان و حاضران خدمت و قرب‌یافتگان بساط عزت کنگاش درباب یورش قلعه به‌میان آورد. حسنعلی‌خان که از امرای معتبر و ندمای خاص درگاه گردون مناص ومعیرالممالك بود [و] رای کامل وتدبیر صائب داشت، تمهیدی درباب تسخیر قلعه اندیشید که در ازمنهٔ سابقه وقوع نیافته بود.

عرض نمودکه:اگرحکم مطاع صادر شود که از ولایات به‌قرب یکصدهزارتوبره بیاورند، و هرنفری را دوتوبره یا یکی داده که آنها را از خاك انباشته نمایند، وبعداز آن برروی‌هم انداخته، وبه‌همین رویه توبره [هارا] پیش برده تا به‌خندق رسانیده، وملحق به‌خاکریز قلعه سازند، و در آن وقت یورش به‌قلعه برند، به‌اقبال بیزوال مفتوح گردد.

این رأی پسندیدهٔ طبع والا گردید، به‌کل ولایات آذربایجان و شیروان و حدود قراباغ رقم فرمودند، و بعد از سرانجام اسباب قلعه داری در ساعت سعد جازم یورش گردیده، توبره [ها] را از خاك پرنموده و بربالای هم افکنده، به‌جانب قلعه روان شدند. و رومیان نیز به‌قدر سه‌چهار هزار پیاده تفنگچی از قلعه بیرون آمد، فیمابین آتش محاربه و مصادمه وجدال افروختگی یافت. و مدت یك ماه از جانبین صفیر توپ و تفنگ به‌کرهٔ اثیر رسیده، محاربات قوی واقع شد، که شرح آن باعث تطریل کلام می‌گردد.

چون از پیش بردن توبره نیز مرادی حاصل نشد، پنجاه شصت جزایری [را] بربالای مناره‌هایی، که در مسجد خارج قلعه ومشرف به‌شهر بود، و نیررس بود نشانیدند، که کمانداری نموده، در میان شهر [که] مردم تردد وعبور می‌نمایند.. ۶ وجزایرچیان در آن روز قریب به‌جمع کثیری از اهل قلعه [را] ضایع و ناچیزنمودند، که ناگاه توپچی از میان قلعه توپ را به‌کمرگاه مناره نشانه نموده، در گلولهٔ چهارم آن مناره را که در غایت رصانت و استحکام بود، ازپا درآورده، جزایرچیان نیز از آنجا به‌عالم عدم روانه‌شدند.

۶ـ ظاهراً عبارتی افتاده.

ونواب صاحبقران را شعلهٔ غیرت خسروانه در کانون سینه اشتعال یافته، مجدداً حوالهای ترتیب نمودند، و برحواله ده نفر تفنگچی نصب فرمودند که به‌انداختن گلوله مشغول شدند، که همان توپچی به‌ضرب گلــوله آن حواله را درهم شکسته، [تفنگچیان] برزمین افتادند.

وآن توپچی در صنعت کمانداری بغایت ماهر و استاد بود که احدی از میانـهٔ اردو عبور نمی‌توانست نمود. و هرکس که از عقب توبره و سنگر سر بیرون آوردی، به‌ضرب [گلولهٔ] آن مقتول گردیدی. و سد عبور مترددین به‌نحوی شد، که عساکر منصوره را به‌هیچ وجه خروج از عقب توبره برای آوردن نان وآب جهت غازیان میسر نبودی.

خاقان صاحبقران مقرر داشت که از مکان پیش‌بردن توبره تا سنگر معسکر ظفراثر، کوچه‌های معوج پرپیچ و تاب از زمین حفر نمودند، که غازیان ظفرشعار آمد و شد نموده، از ضرر گلوله سالم باشند، و آن را به‌اصطلاح «کوچهٔ سلامت» نامیدند.

ونواب صاحبقران از طریق نفس‌الامر تحسین و آفرین به‌اخلاص و جانفشانی آن طایفه نموده، «احسنت، احسنت!» می‌گفت.

چون محصورین را گلولهٔ خمپاره تمام شد، منجنیقی چند چون پلهٔ ترازو ساختند، ومیان آن‌را پرسنگ نموده، می‌انداختند. و به‌هر سنگی جمعی کثیر ضایع و ناچیر می‌گردید. و غازیان اردو جهت دفع ضرر گلولهٔ توپ زیرزمینی کنده، در آنجا ساعتی استراحت می‌نمودند.

واز قضایای آسمانی، توپچی‌باشی در اول روز تلاش بسیار نموده، در مکانی که مأمن جهت خود تعیین ساخته رفته بود، که لحظه‌ای آسایش نماید، گلولهٔ خمپاره که ازقلعه به‌سمت اردو می‌انداختند، محاذی سینهٔ آن رسیده به‌خاك همخوابه گردید.

واز وقوع این قضیه جزو ناری(؟) مزاج اشرف غالب شده، مقرر فرمود که چاه جویان صاحب وقوف و نقبچیان فولاد چنگ از جوانب حصار در حفر نقب اشتغال نموده، در اندك زمانی چهار نقب عریض به‌زیر بروج رسانیدند، و آن را به‌باروت و گلوله وچوب وخاك انباشتند. واز هرجانب که نقب می‌بریدند، طایفهٔ رومیـــه نیــز نقب می‌زده‌اند، که در زیر زمین هردوسیبه سر به‌هم گشوده، در زیر زمین نامداران و دلاوران به‌ضرب طپانچه و شمشیر آبدار دمار از روزگار یکدیگر برآوردند.

چون شورش و محاربهٔ نقب به‌صاحبقران زمان رسید، مقررفرمودکه نقبی که به‌زیر بروج درب دروازهٔ قلعه رسانیده‌اند، آتش زدند، که نیمهٔ آن برج را باروت کنده با جمعی از طایفهٔ رومیه که در بالای آن به‌حراست مشغول بودند، چــون تیر شهاب برکبودی افلاك برده، هرعضوی از اعضای آن جماعت چون ذرات آفتاب درمیان صحاری وبوادی متفرق گردید.

وقرب سه‌هزار نفر از نامداران وبهادران همیشه کشیك، چنان به‌نفاذ پیوست که بعد از آتش دادن نقب و تخریب بروج هجوم نموده، برج را تصرف نمایند. فرمانبران به‌فرموده عمل نموده، مردانه‌وار حمله نمودند. واز آن جانب رومیان نقب به‌زیرتوبره

رسانیده، آتش زدند. وبسیاری ازشجعان‌قزلباش، که ایام زندگانی ایشان به‌انتها رسیده بود، به‌درجهٔ شهادت رسیدند.

وفوجی‌که یورش به‌قلعه برده بودند، چون از انقلاب احوال غازیان و بریدن نقب رومیان خبردار شدند، و رومیه نیز از بروج و باروی قلعه دلیر شده، به‌انداختن توپ وتفنگ و بادلیج و ضربزنگ مشغول شدند، از نامداران که یورش به‌قلعه برده بودند، از انتشار آن خبر پای قرار ایشان سست شده، جمعی مقتول برخی زخمدار معاودت نمودند.

ودرآن روز ازقلعه غلغلهٔ نشاط بلند ساختند، و کمال ملال در دل بیرونیان راه یافت. ومحصورین در قلعه‌داری دلیر شده، لشکر قزلباش شکسته خاطر شدند. وبا وجود آن حال، صاحبقران ظفرمآل، ملال وکلال به‌خاطر خطیر راه نداده، همچنان تا غروب آفتاب به‌کرات جنگهای مردانه نمودند. و چند یوم دیگر تعویق محاربه فرموده، دراستحکام سنگر کوشیدند.

در مابین این ایام مساحان صاحب وقوف به‌عرض اقدس رسانیدندکه: اگر ارادهٔ همایون به‌تخریب این بلده راغب باشد، رود آبی [را] که دراین حدود جاری است، از ممر خود برگردانیده، به‌حوالی قلعه ببندند. البته به‌شدت غلبه وطغیان آب‌انهدام کرده، سکنهٔ قلعه غرقاب بحر فنا گردند.

خاقان صاحبقران را این رای‌پسند آمده مقرر فرمودکه: یك‌سمت‌آن قلعه‌را غازیان بهرام انتقام در عرض دوسه یوم خاکریز بسیار عریض‌ساخته، آن مقدار ارتفاع دادندکه با دیوار حصارمساوی گردید.وبعد ازآن‌آب‌را ازممر خود برگردانیده به‌دور قلعه به‌اصطلاح ترکیه ترازه نمودند، و دراندك روزی آب آثار غلبه و طغیان ظاهر ساخته، یك بدن قلعه را خراب و بایر نمود، و طایفهٔ [رومیه] زورآور گردیده، با جوال وپلاس ورخت‌خواب در دوساعت نجومی چون اول دایر نمودند. اما آب روز بروز و ساعت به‌ساعت شدت نموده، زیاده می‌گردید.

چون آب اطراف وجوانب قلعه را محیط، وآن را احاطه نموده، سد عبور و مرور محصورین کرده بود، علاجی درباب انهدام دیواری‌که در پیش ممر آن آب کشیده بودند براین وجه نموده، که سنبکی از چوب تعبیه نموده بودند، و آن را نیزه ومضراب نصب‌کردند، و طنابی نیز بر سنبك بسته و سر طناب را حارسان قلعه گرفته دو نفر سباح درمیان آن نشسته به‌حرکت می‌آوردند. و سنبك مانند تیر شهاب به‌روی آب روان شده، وسر آن نیزه و مضراب به‌مجرد رسیدن به‌آن سد منفذی درآنجا نموده، آب راه یافته، چون فی‌الجمله تخلیه می‌شد، دفعتاً بنای آن را درهم شکسته، آبی به‌آن عظم که به‌مرور ایام در یکجا جمع آمده بود، به‌میان اردو جاری شده، اموال واسباب ودواب و چادر و سایبان غازیان و اردوبازار را پیش نموده، در معرض تلف درمی‌آورد. وجمعی که در شنا مهارتی داشتند خودرا به‌صد فلاکت و تشویش از آن ورطه رهانیده، نیم‌جانی به‌ساحل امید می‌رسانیدند، و کسانی‌که هلاك ایشان در دیوان قضا مثبت شده بود، غریق بحر زخار شده، به داربقا می‌رسیدند.

القصه، نواب صاحبقران احسن و آفرین به‌حراست وقلعه‌داری رومیه نموده، مکرر به‌زبان الهام بیان گذرانیده بودند که: «پایهٔ اخلاص و ارادت و معراج دولتخواهی وعقیدت از این بالاتر نیست، که پادشاه ایشان در اسلامبول که از اینجا شش ماه، مسافت دارد نشسته، ملازمان و هواخواهان آن دولت در مملکت ایران به‌جانفشانی مشغول‌اند. مرتبهٔ نوکری واخلاص همین است!»

وایام محاصره به‌امتداد انجامیده، هرچند بیرونیان در استرداد قلعه مساعی جمیله ظاهر ساختند، محصورین زیاده برآن در مراسم قلعه‌داری کوشیده، غایت تهور ودلیری به‌عمل آوردند.

وخاقان صاحبقران، یاربیگ سلطان عرب خراسانی را در عوض علی‌خان توپچی‌باشی به‌رتبهٔ خدمت مزبوره تعیین فرموده، مقرر داشت که چند توپ بزرگ، که هریك بیست من وسی‌من سنگ می‌انداخت، در محاذی آن قلعه‌بستند، چند برج رفیع‌را منهدم ساخته، رخنه‌ها در حصار انداختند. و مدت متمادی نیز جنگ توپ و خمپاره بود.

چون از آنجا نیز دست امید بردامن مطلوب نرسید، حضرت صاحبقران را دل‌به درد آمده، باوجود آنکه از امرا وارکان دولت درتسخیر قلعه مساعی جمیله سمت ظهور یافته بود، آزرده‌خاطر شده، مقرر فرمود که منشیان عطارد نشان و نویسندگان دفترخانهٔ همایون واشراف سرکار خاصهٔ شریفه ازقبیل : میرزامهدی‌خان منشی استرآبادی. و میرزا مؤمن‌خان ابیوردی، و میرزا حسین اصفهانی مشهور به‌خویی که نویسندگان دارالانشا بودند، و میرزاباقر قاینی مستوفی مملکت عراق را با نویسندگان عراقی، و میرزا علی‌اکبر ترشیزی مستوفی خراسان با سایر میرزاهای خراسانی و لشکرنویسان دیوان اعلی، میرزا بدیع‌الزمان نشابوری و میرزانظام عراقی، و سایر نویسدگان [را] که به‌قرب سیصدنفر بودند، به‌حضور ساطع‌النور والاطلب فرمودکه: حال‌مدت هشت‌ماه، می‌شود که دور گنجه را محصور [نموده‌ایم] وسرداران و نامداران قزلباش در گرفتن این قلعه کوتاهی و مسامحه می‌نمایند. خاطر اقدس ما به‌این قراریافته، که شما طوایف نویسندگان با قلمتراش و قلمدان یورش به‌قلعه برده، تسخیر نمایید.

میرزا مؤمن‌خان و میرزا علی‌اکبر بی‌محابا در مقام عرض درآمده، به‌سمع‌اقدس رسانیدندکه: بنی‌نوع انسان جمله از یك جوهراند، بعضی از فضل و کمال بهره‌مند می‌گردند، و برخی صاحب شمشیر بران و نیزهٔ جانستان گردیده، ملازمت اختیارمی‌نمایند، وفرقه‌ای صاحب قلم و دوات می‌گردند.

یکی شاه و یکی گدا می‌گردد بعضی علف تیغ جفا می‌گردد
هرکس ز جهان غمی و دردی‌دارد از نوك قلم جهان به پا می‌گردد

وملازمت اختیار نمودن، واسلحه شوردادن از هر ذی‌حیاتی متمشی می‌گردد، و حال‌که فرمان جهانگشا چنین صادر شده که به یورش میرزا طایفه قلعه مفتوح گردد، بداقبال بیزوال دراین دم قلعه را به‌تصرف اولیای دولت قاهره درآوریم. از این مقوله سخنان گفته، جمیع ارباب قلم مکمل و مسلح‌شده، به‌هیئت اجتماع حسب‌الفرمان مطاع به‌جانب قلعه روانه شدند.

چون چند قدمی رفته بودند، کل امرای درگاه و سرداران سپاه عرض نمودند که: از ایام آدم تا این دم معمول نبوده که نویسنده واهالی دفتر رجوع به محاربه کرده باشند، ودفعتاً همگی علف شمشیر گردیده، باعث شکست دین ودولت می‌گردند، واحتمال می‌رودکه به‌همین هیئت به‌قلعه پناه برده، به‌رومیان ملحق شوند. و اگر خاطر والا متعلق است، این غلامان بیکدفعه یورش برده، یا همگی قتیل، یا قلعه را مسخرگردانیم.

بندگان والا ازفرستادن ایشان پشیمان شده، فرمود که آنهارا ازمیدان محاربه برگردانیدند. ودرآن روز انعامات وافره به‌جماعت نویسنده نموده، [آنهارا] مخلع به‌خلاع فاخره گردانید.

وچند روز محاربه را به‌تعویق انداخته، آتش حرب وپیکار منطفی شد، و دور و دایرهٔ آن حصار حصار دیگر طرح انداخته، بروج و باروی بسیار برآن درست‌نمودند، که از هیچ‌طرف راه آمد و شدی از برای آن جماعت نبود. واما هرشب جمعی از بهادران رومیه، به‌قصد دستبرد از قلعه به‌زیر آمده، برسرسیبه توبره ریخته، و شورش وغوغا در اردوی اعظم انداخته، مراجعت می‌نمودند.

اما از تهور و دلیری رومیان آتش غضب صاحبقرانی در تلاطم آمده، و به سرداران و سرکردگان اعتراض زیاد نمودکه: اینهمه سستی و ضعف که از شما صادر می‌شود، اگر همه همت را برتسخیر قلعه گمارید، البته به‌سهولت قلعه تسخیرمی‌شود. والااینکه شما بنا را به‌تغافل و سهل‌انگاری گذاشته‌اید، بیکدفعه عموماً در حرکت‌آمده، عازم خراسان شوید!

تمام امرا و سرکردگان با ناموس و ننگ به‌عرض اقدس رسانیدندکه: اگر سه یوم ما را مهلت فرمایند، قلعه را تصرف نماییم. نواب صاحبقران ملتمس آن جماعت را [به‌حسن قبول] تلقی نموده، در هنگامی‌که روزگار به‌لباس عباسیان برآمده بود، دلیران ونامداران قزلباش حواله‌های رفیعهٔ منیعه نصب نموده، در پناه آن حواله‌ها به‌منازل حوالی شهر مقام گرفتند. و در لیالی به‌ارتفاع حوالات و ساختن سیبه و امور قلعه‌گیری اشتغال نموده، توپچیان وقدراندازان خراسان که درآن کار مهارتی داشتند، برآن حوالات و صوایب رفیعه عروج کرده، بازداشتند که به‌افروختن شعلهٔ پیکار مشغول شوند.

وهمچنین اطراف شهررا برامرای نامدار وخوانین عالیمقدار [تقسیم نمودند] که باباخان چاپوشی و اماموردی‌خان و علیقلی‌خان وامیراصلان‌خان قرقلو و شهیدقلی-بیگ کرد و جعفر سلطان زعفرانلو و اسماعیل‌خان خزیمه و حسن‌خان وحاجی سیف‌الدین [خان] بیات و سایر مین‌باشیان و یوزباشیان به‌امر نافذ آن خسرو صاحبقران حوالات وسیبه‌های رفیعه برافراشتند، و توپچیان قدرانداز برفراز آن حواله‌ها شب وروز بهانداختن توپ وزنبورك مشغول شده ساعتی نمی‌آسودند، ونقبچیان آهن چنگ‌نیز ازجوانب به‌حفر نقب پرداخته، در زیر به‌گورکندن اعدا مشغول بودند.

وبرهریك از این سیبه‌ها سردار صاحب‌تدبیری تعیین یافته، در غایت جد و جهد وکمال اهتمام به‌کارکردن ساعی بودند. صاحبقران زمان خود نیز دراغلب اوقات

به‌نفس نفیس به‌آن حوالات رفیعه برآمده، نوبتداران و توپچیان را به‌نوازش واکرام سرافراز [می]گردانید.

وبه‌اقبال خسرو عدیم‌الهمال، آن جماعت به‌نحوی در انداختن توپ و تفنگ‌اجتهاد می‌ورزیدند، که [کسی] از مخالفان را یارای آن نبود که برفصیل و باره از ثقبه به خارج نگاه می‌کردند. چه از ثقبات فصیل به‌خارج نگاه کردن همان بود، و زخم بروی رسیدن همان، که در آن هنگامهٔ گیر ودار قوچعلی‌پاشا۷ از ثقبه نگاه می‌کرد که به‌خم گلولهٔ یکی از خراسانیان به‌قتل آمد.

القصه نقبها ازاطراف به‌زیر و بروج منتهی گردیده، به‌دستور مقرر تفنگچیان قدرانداز برفراز حواله‌های رفیعهٔ مشرفه قرارگرفته، محاربان را از فصیل و باره دور وپراکنده می‌گردانیدند. و گروه گروه نردبانها و کمندهای وثیق مهیا داشته، روی به‌ارتقا و تصاعد باره و فصیل آوردند. و قلعه‌داران نیز به‌آتش دادن توپ ونفت و قاروره و انداختن خمپاره اشتغال ورزیدند. نظم:

زبالا و پایین دوصف روبروی به‌هم آسمان و زمین جنگجوی

وآن دوگروه را عصبیت و ناموس دامنگیر شده، در فراز نشیب با یکدیگر به‌مجادله و مدافعه مشغول گردیدند.

دراین حال جمع کثیری از توپچیان خراسانی و قورچیان نامدار قرخلو از راه نقب به‌درون برج عظیمی که ارفع ازآن نبود داخل گردیدند، ومعاندین بردخول ایشان اطلاع یافته، برفراز بام آن برج بین‌الجانبین از داخل و خارج بازار حرب التهاب پذیرفته، که حارسان از اندرون بیکدفعه قرب یکصد عدد گلولهٔ خمپاره را که مملو از دارو بود، آتش زده به‌میان آن خانهٔ برج افکندند، که جمع‌کثیری به‌میان هدف سرپنجهٔ تقدیر گردید، و بقیهٔ نامداران از میان نقب به‌هزار فلاکت و زخمدار بیرون آمدند.

وده شبانه روز به‌همین رویه فیمابین جنگ بود، که در آخر روز دهم از میانهٔ قلعه صدای نقارهٔ شادیانه بلند گردید، و غلغلهٔ نشاط و شادمانی محصورین از چرخ‌برین درگذشت. بعد از تحقیق مقدمه حارسان قلعه گفته بودند که حسب‌الفرمان دارای‌روم وفرمانفرمای آن مرز و بوم موازی سیصد هزار کس به‌سرعسکری عبدالـله‌پاشای کوپرولو اوغلی۸ به‌اعانت وامداد به‌قارص آمده‌اند. مقارن این، چند نفر جواسیس از حدود قارص آمده بیان ورود عبدالله پاشا را به‌عرض محرمان حریم جاه و جلال رسانیدند. نواب صاحبقران غازیان را رخصت مراجعت داده، دست و چنگال خون‌آلود وارد سنگر گردیدند.

۷ــ قوچعلی‌پاشا حاکم برکشاط. جهانگشا ص۲۴۲.

۸ــ نسخه: کربه‌اوغلی.

۷۳

علم افراشتن صاحبقران به‌صوب دارالسدود قارص ومحاربه نمودن با عبدالله‌پاشا و معاودت به‌ایروان

سپهداران معرکهٔ سخن‌سرایی و لشکرآرایان مضمار مهارت‌گستری در عرصهٔ میدان‌بیان، صفوف جنود اخبار را به‌این نمط آرایش داده‌اندکه: چون قاصدان متواتر ومتعاقب خبر ورود عبدالله‌پاشا را به‌اهل گنجه رسانیدند گنجعلی‌پاشا[1] چند [نفر] از ریش‌سفیدان و معارف رومیه را که به‌قول و فعل ایشان اعتمادی بود، به‌رسالت حضور صاحبقرانی فرستاد.

بعد از ورود، ایشان به‌عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ والا رسانیدند که چون اعلیحضرت کیوان رفعت خورشید خاصیت سلیمان حشمت سکندر شوکت خواندگار روم، استیلای نواب صاحبقرانی برنواحی آذربایجان و بغداد و شکست توپال و محاصرهٔ گنجه گوشزد آن‌گردید، به‌قدر میسور فوجی از غازیان رومی را به‌سرداری عبدالله‌پاشا روانهٔ سرحد آذربایجان به‌اعانت این غلامان فرستاده، هرگاه حضرت صاحبقران را ادعای لشکرکشی وکشورگشایی درخاطر خطیر همایون خطور نموده، اولا به‌دیار قارص یا ایروان‌رفته، دعوای خودرا کوتاه نمایند. اگراقبال قیصری درتزاید وتضاعف باشد، جمیع ممالک ایران ازآن [او] خواهد بود، واگر اقبال نادری در تزاید باشد، این‌غلام عقیدت‌فرجام بدون تأمل و تکسر وارد درگاه جهانگشا [شده]، و از خدمت اقدس رخصت یافته، عازم قسطنطنیه خواهد گردید.

چون نواب صاحبقران از مضمون تقریر کسان گنجعلی‌پاشا مطلع‌گردید، قبول این معنی نموده، باباخان سردار را درآن حدود با موازی دوازده‌هزار نفر از غازیان عراقی و خراسانی گذاشته، و خود با تتمه غازیان بهرام انتقام از نواحی گنجه در حرکت آمده[2]، روانهٔ ایروان گردید. و باباخان سردار دور قلعهٔ مذکوره را احاطه کرده، به‌نهج اول در محصوری آن لازمهٔ اهتمام را به‌عمل آورد. اما نظر به‌فرمان واجب‌الاذعان وعهد ومیثاق‌که با گنجعلی‌پاشا نموده بود، محاربه را به‌تعویق انداخته، درمحافظت آن اشتغال داشت.

اما چون حضرت صاحبقران از سر گنجه در حرکت آمده، قطع مراحل و طی منازل [کرده]، وارد نواحی ایروان گردید، مصطفی‌پاشا حاکم ایروان در استحکام بروج و بارو سعی نموده، ابواب آشنایی را مسدود نمود.

خاقان صاحبقران ملتفت تسخیر آن قلعه نشده چند یومی درآن حدود شرف

۱ـ دیگر منابع: علی‌پاشا.

۲ـ نادر عصر روز جمعه ۱۳ ذیحجه ۱۱۴۷ از گنجه عزیمت کرد. جهانگشا: ۲۴۹.

نزول ارزانی فرموده، چون خبر ورود سرعسکرروم به‌تواتر رسید، به‌توانایی جهانگشا ازآنجا با افواج دریا امواج روانهٔ دارالسرور۳ قارص گردید.

چون به‌یك منزلی قلعه رسید، بنه و آغرق را در جبال بلند ارتفاع که مرغ در پرواز قلهٔ آشیان آن عاجز بود سکنی داده، حاجی سیف‌الدین‌خان بیات و چند نفر دیگر از امرا را در آنجا گذاشته، خود با موازی بیست‌هزارنفر از غازیان قچاق‌انتخابی روانهٔ سرقلعهٔ مذکور گردید. بعد از ورود آن نواحی، قراولان عبدالله‌پاشا از ورود میمنت نمود صاحبقرانی اطلاع یافته، به‌سمع عبدالله‌پاشا رسانیدند.

اما راوی ذکر می‌کندکه: چون اخبار شکست توپال وارسال نعش آن بدسگال ومراجعت خاقان عدومال به‌دارالسلام بغداد، و آمدن آن به‌آذربایجان و محصور نمودن قلعهٔ گنجه وانهدام طایفهٔ رومیه گوشزد آن وارث تخت اسکندری شد، دود ناخوش از روزنهٔ دماغ آن شعله کشیده، مقرر فرمود که عبدالله‌پاشا کوپرولو اغلی۴ که وزیر اعظم و مشیرمعظم آن دولت بود با موازی سیصد [هزار نفر] از نامداران ینگیچری اسلامبول و بعلبك۵ و شام و قزل‌المه۶ و دمشق و مصر و سایر بلاد، به‌استعداد تمام و توپخانه وعدت مالاکلام به‌قصد انتقام، عازم آذربایجان گردید.

در سنهٔ سبع واربعین مائه بعدالالف [سال ۱۱۴۷] به‌قارص آمده، بعد از رسیدن موکب فلك مناص به‌دارالسرور قارص عبدالله‌پاشا نیز دربرابر جنود ظفر نمود صف‌آرا گردیده، چهارده صف برروی [هم] کشیدند. وچنانچه رسم وعادت رومیان است، توپخانه را محیط لشکر خود ساخته، و در دور عسکر خود سنگر عمیق حفر نموده، تفنگچیان قدرانداز خودرا بردور آن قراردادند. و به‌رویه و آداب روم در آراستن سپاه کمال اهتمام به‌عمل آورده، نامداران رومیه داخل معرکهٔ کارزار شده به‌سلاحشوری وشرباشرانی وقدراندازی اشتغال نمودند.

و از آن جانب نیز، صاحبقران دوران و آن قدرت یزدان، در مقابل رومیه صفوف قتال و جدال آراسته نموده، امیراصلان‌خان قرقلو وعلی‌خان کوکلان ازمیمنه ومیسره وقلب داخل‌میدان شده، سرراه برقشون رومیه‌گرفته، ازجانبین صدای‌کوس‌و نفیر وکرنا وغلغلهٔ سواران معرکهٔ داروگیر از سپهر مستدیر درگذشته، هنگامهٔ روز محشر ظاهر گردید.

وآن روز چرخچیان سپاه ودلیران کینه‌خواه...۷ تا محلی که آفتاب عالمتاب برقطب فلك‌الافلاك راست ایستاده، و از داروگیر آن دوسپاه دلگیر شده، روی برنشیب نمود، فیمابین جنگ بود. و بهرام خون‌آشام تیغ از دست نهاده، انگشت حیرت به دندان گزید.

۳ــ نسخه همه‌جا: دارالسدود.

۴ــ نسخه: کربه اغلی.

۵ــ نسخه: علیك.

۶ــ معلوم نشد کجاست؟.

۷ــ ظاهراً چیزی افتاده.

اما غازیان رومیه در غایت جلادت هردم جمعی تازه‌زور داخل معرکه گردیده به‌لعب سپاهیگری و پشتگرمی سنگر متین جمعی از نامداران فیروزتوأمان را به‌ضرب تیر تفنگ وناوك ضربزنگ ازپای درآورده معاودت به‌اردوی خود می‌نمودند.

و در آن روز فتنه اندوز، هرچند که نواب صاحبقران از در و دایرهٔ آن طایفه غازیان را تحریض محاربه نمود، بهادران رومی در ممانعت دلاوران قزلباش می‌کوشیدند. تاآنکه آفتاب زرین‌تاب سردر دریچهٔ آب نهاده، و عالم نورانی را به‌ظلمانی مبدل ساخت. آن دو [سپاه] با چنگ و چنگال خون‌آلود، از معرکهٔ کارزار برگشته، روی به‌آرامگاه خود نهادند.

وعبدالله‌پاشا را در آن روز کمال مسرت وابتهاج رخ داده، به‌ارادهٔ بسیار و اندیشهٔ بیشمار، که فردا دمار از روزگار طایفهٔ بدمعاش قزلباش برآوریم، وقدم در ممالك ایران گذاشته [آن‌را] به‌تصرف اولیای دولت آل‌عثمان درآوریم. وبه‌همین خیالات فاسده آن شب را به‌روز آورده، در طلیعهٔ آفتاب نیز به‌همان اراده بنه و آغرق عساکر خودرا به قلعهٔ قارص فرستاد، که به‌خاطر جمعی به‌دفع لشکر قزلباش پردازد، وتیمورپاشا[8] را با موازی سی‌هزار نفر در سنگر گذاشته، و خود بنه و آغرق را برداشته به‌قارص آمد.

اما چون صاحبقران زمان به‌علت عدم آذوقهٔ عساکر نصرت‌نشان معطلی داشت، زیراکه اطراف و جوانب اردوی کیوان‌پوی را عسکر رومیه احاطه نموده بودند، چون عود عبدالله‌پاشا به‌قارص به‌مسامع خدام عتبهٔ علیهٔ سپهر مناص رسید، آن حضرت نظر به‌قاعدهٔ سپاهیگری از منازل معین در حرکت آمده به‌صوب بنه عازم گردید.

چون تیمورپاشا رجعت صاحبقران را معلوم نمود، به‌موجب کلمهٔ «الانصراف قبل‌التمکین هزیمة» معاودت موکب ظفرنشان را برخلاف مطلب واندیشهٔ خاقان حمل‌بر ضعف احوال وفرار نمود. و در مخیلهٔ آن چنان‌گذاشته بود، که تا حدود آذربایجان موکب سعادت اقتران در هیچ جا و مکان عنان یکران باز نخواهد کشید. و بروفق اندیشهٔ خویش از سنگر بیرون آمده، با موازی ده‌هزار نفر از بهادران جوشن‌پوش خنجرگذار [عازم گردید].

ومعارف واکابر نامدار از قبیل نجف‌پاشا و کلبی‌آقای سنجق‌بیگی و مرادآقای ینگیچری‌آقاسی، که از اعاظم امرای عبدالله‌پاشا بودند، به‌سمع‌تیمورپاشا رسانیدند که انسب آن است‌که تا محلی که بندگان عظیم‌الشأن اعظمی از قارص تشریف نیارند، ما مباشر حرب قزلباش نشویم. و بعد از ورود پاشا و جنود قیامت نمود بی‌انتها، به‌هرنحو که فلاح و خیریت خودرا دانند، از آن قرار معمول دارند. و گاه باشد که در ضمن مراجعت ایشان خدعه و فریب باشد.

تیمورپاشا به‌سخنان صائب دولتخواهان که عین صواب بود ملتفت نشده، بلکه از آنجاکه غرور موفور برطبعش مستولی بود، با امرا و خیرخواهان خشونت آغازکرده،

۸ـ تیمورپاشای ملی حاکم‌وان.

باهمان غازیان سوارهٔ خود متعاقب عساکر والا عازم گردید. چون قرب یك میل راه از سنگر خود جدا شده بود، خاقان صاحبقران که خانعلی‌خان کوکلان را با جماعت گرایلی و علیقلی‌بیگ افشار با غازیان ابیوردی به‌عنوان چند اولی در ساقهٔ لشکر تعیین فرموده بود، طلیعهٔ سپاه تیمورپاشا را به‌نظر آوردند، که به‌سرعت تمام می‌آیند.

سرداران والاتبار بدون آنکه نواب صاحبقران را ازورود سپاه مخالف اخبار سازند، به‌دودسته شده،درآن‌حدود خامه‌های ریگ وتلال‌وجبال فراوان بود، هریك در گوشه‌ای مخفی شده، و قریب سیصد نفر از بهادران روزگار و غازیان دشمن‌شکار را روانهٔ سر راه آن قوم تباهکار نمودند، که جنگ و گریز نموده، به‌سمت اردوی ظفرقرین روانه شوند. و خود در آن مکان بسقو انداخته، انتهاز وقت می‌نمودند.

چون آن سیصد نفر به‌اتفاق قاسمعلی‌بیگ ورستمعلی‌بیگ ازآن مرحله روانهٔ سر راه عساکر رومیه گردیدند، تیمورپاشا باد نخوت و غرور به‌کاخ دماغ خود افکنده۹، آن طایفه را تعاقب نمود. و رستمعلی‌بیگ محاربه در گریز نموده، چون قدر یك‌میدان از بسقوگاه دور شدند، غازیان شیرشکار اجل‌آر از دوجانب آن گروه خسران پژوه درآمده، دست به‌شمشیر به‌میان آن طایفه، داد مردی ومردانگی دادند. چون رومیان چنان دیدند، مانند صعوه وگنجشگ درآن صحاری متفرق شده، به‌جانب قارص فرار نمودند و دلیران قزلباش به‌اقبال خاقان ظفرتلاش جمعیت ایشان را ازهم پاشیده، متفرق ساختند وجمع کثیری قتیل واسیر نموده، به‌سمت اردوی والا روانه شدند. و خاقان صاحبقران ساعتی در بالای خامه ریگ توقف فرموده، منتظر مراجعت عساکر منصور بود.

واز آن جانب چون عبدالله‌پاشا از شکست‌خوردن تیمورپاشا اطلاع یافت، از قلعه بیرون‌آمده، ساعتی در انداختن دورانداز توپ و تفنگ مشغول شده، بقیه از رومیه‌که ازآن مهلکه جان برده، جسته و گریخته به‌آن ملحق شدند، در آن روز رجعت بدقلعه‌را به‌صلاح وقت اقرب شمرده، مصم آن شد که یوم دیگر درحرکت آمده، به‌مدافعهٔ لشکر پردازد.

اما نواب صاحبقران وقوع آن فتح را به‌فال اقبال همایون گرفته، عنان به‌صوب ایروان معطوف فرمود. و در عرض راه بنه وآغرق را برداشته، کوچ برکوچ عازم ایروان‌گردید. و در ییلاقات آن حدود سراپرده وبارگاه به‌اوج مهر وماه افراشته، منتظر لطیفهٔ غیبی بود.

اما چون حسن‌پاشا حاکم ایروان از مراجعت رایات فیروزبنیان وقوف یافت، مظنهٔ فرار برده با سی‌هزار سوار۱۰ در مقابلهٔ شهریار کامگار صف‌قتال‌وجدال‌بیاراست. چون صاحبقران زمان آن دلیری وتهور از رومیه مشاهده نمود، علیقلی‌بیگ وامیر- اصلان‌خان و اماموردی‌خان قرقلو [را] که امرای کاردیده بودند مقرر فرمودکه [با] غازیان تحت [امر] خود به‌دفع و رفع آن گروه پردازند.

۹ــ یك‌کلمه خوانده نشد: بوزیر؟

۱۰ــ نسخه: جوار.

حسب‌الفرمان قضا جریان، غازیان خودرا برخیل آن مخاذیل زده، نیران حرب و پیکار و آتش کارزار بالاگرفت. و جنگی در غایت صعوبت رخ داد، که نسیم لطف الهی برپرچم علم نصرت توأم نادری وزیده، خاك ادبار برفرق معاندین و مخالفین پاشیده، که روی از محاربه تافته گریزان روی به‌ایروان نهادند.

دلیران رزمجوی و نامداران تندخوی، با شمشیرهای بران و نیزه‌های‌جانستان دمار از روزگار آن طایفه برآورده، جمع‌کثری ازآن‌جماعت هدف تیغ وسنان‌گردیده، تا دروازهٔ ایروان به‌قدر پنج هزار نفر از ایشان را قتیل واسیر نموده، مراجعت بدرگاه [جهان] آرا نمودند.

حضرت صاحبقران اموال و غنایم آن گروه را به‌همان غازیان عطا فرموده، سرکردگان عظام را به‌انعامات وافره سرافراز ساخته، صلای عیش و نشاط برکبودی افلاك رسانیده، چند روزی جهت اخبار ورود عبدالله‌پاشا در گوگچه ییلاق توقف فرمودند.

۷۴

آمدن عبدالله‌پاشا به‌محاربهٔ صاحبقران وشکست یافتن از حضرت صاحبقران وبه‌قتل رسیدن پاشا

سخن‌پردازان روزگار غدار، و سیاحان دنیای دون بیمدار، و راویان اردوی ظفر شعار چنین ذکر نموده‌اند که: چون صاحبقران دیندار به‌استعجال از حدودقارص به‌ایروان معاودت نمود، عبدالله پاشا آن را حمل برضعف و سستی آن حضرت نموده، دردم موازی سیصد هزارنفر[۱] از نامداران فیروزنشان رومی را انتخاب نموده با توپخانه واستعداد آلات حرب عازم ایروان گردید.

وتیمورپاشا و اکبر پاشارا با موازی پنجاه‌هزارکس پیش‌جنگ تعیین نموده، به‌رویهٔ تمام و آراستگی مالاکلام عازم ایروان گردید. و قراولان عساکر منصوره خبر آمدن پاشای مذکور را به‌سمع اولیای دولت رسانیدند.

حضرت صاحبقران و آن برگزیدهٔ سبحان به‌آرایش سپاه خود مشغول شده، از گوگچه ییلاق اعلام عالم‌آرا برافراشته، با طمطراق تمام روانهٔ سر راه معسکر روم گردید. و در ورود ایروان کنارهٔ قزل‌اله مجدداً قراولان موکب والا خبر رسانیدندکه سردار روم با ازدحام‌وهجوم درجنب حوالی ایروان نزول دارد. چون‌خاقان‌گیتی‌ستان از توقف آن اطلاع یافت، در آن روز در کنار رود قزل‌آلاچایی به‌سربردند.

۱ــ «موافق ثبت دفاتر رومیه وتحقیق [از] محمد آقای ذخیره‌چی، که در محاربه به‌دست آمد، هفتاد هزار سواره وپنجاه هزار پیادهٔ ینگیچری بود» جهانگشا: ۲۵۲.

روز دیگر سپاه روم نیز در حرکت آمد، و نواب صاحبقران نیز برسمند زرین‌لگام سوارگردیده با افواج قاهره عازم سرراه رومیان گردید. وتیمورپاشا واکبرپاشا باجمع مأمورین تحت [امر] خود آمده، در کنار رود که گذار جنود اقبال بود نزول نمود. ومتعاقب آن عبدالله پاشا نیز با سپاه بی‌پایان چون رعد خروشان ویا دریای جوشان به‌تموج درآمده در آن صحاری فرود آمد.

چون خاقان صاحبقران آنهمه جمعیت و وفور لشکر عبدالله‌پاشا را ملاحظه نمود، آه‌سرد از دل پردرد کشیده، و تکیه برکرم الهی نموده، از آن منزل کوچ فرموده، ودربالای تپهٔ مرتفعی که مشهور به‌قراتپه بود، نزول اجلال فرمود.

چون سپاه روم آن فوج قلیل را ملاحظه نمودند، هرکدام با خود می‌گفتندکه: این شکار ضعیف کفاف این لشکر ما را نخواهد نمود، که به‌یك حملهٔ مردانه ریشه وبن آن طایفه را برخواهیم انداخت. وآن شب را به‌روز رسانیدند.

وامیر صاحبقران در اول شب بنه وآغرق و مایحتاج خودرا روانهٔ حدود شمس‌الدینلوی قراباغ نمود، و خود با موازی پانزده هزار کس از نامداران جوشن‌پوش دربالای آن تپه قرارگرفته، سرکردگان و مین‌باشیان اردوی کیوان‌پوی را طلبیده، کنکاش محاربهٔ فردا می‌نمود، و غازیان را برمحاربهٔ اعدا دلیر. و نظیر این گفتگو را نمودکه: یقین حاصل است که احدی از شما به‌سلامت بیرون نمی‌رود، اگر اندك سستی از شما ظاهر شود.

جمیع امرا در معرض عرض درآمده گفتند: فدایت شویم، به‌اقبال بیزوال فردا دمار از روزگار طایفهٔ رومیه برآوریم!

وروز دیگر مابین قراولان مجادله در نهایت صعوبت [روی] نموده، چندنفری ازطرفین زخمدار و مقتول گردیدند، تا غروب که آفتاب سر در چاهسار مغرب‌کشید.

وآن شب شبی بود که سرکینه‌جویان وتن مبارزان به‌بالین استراحت نرسیده، درترتیب اسلحه ویراق خود مشغول بودند، وبه‌صیقل زنگ ازچهارآینه وکلاه [خود] می‌زدودند، و دمهای شمشیر الماس‌فام را آب می‌دادند، و بیدلان و نامردان در آن شب راه فرار پیش کرده، هنگامهٔ قتال را صحرای محشر پنداشتند. و عساکر روم اصلا وجودی از عسکر قزلباش برنداشته، به‌ارادهٔ اینکه فردا عموم سپاه قزلباش را به‌ذل رقیت و بندگی درآوریم، در کمال خرمی و بشاشت آن شب را به‌صبح رسانیدند.

روز دیگر که سلطان فیروزجنگ مهر منیر به‌عزم تسخیر عرصهٔ فلك‌اثیر تیغ زراندود شعاع از نیام انتقام شام آخته، به‌لمعان آن تیغ حارسان انجم را به‌طرفةالعین نابود و مفقود گردانید، آن دوسپاه رزمخواه ازجا در حرکت آمده، چون رعد خروشان و دریای جوشان به‌صف‌آرایی و میدانداری و ترتیب میمنه و میسره مشغول گردیدند. لمؤلفه:

ز هر دو طرف شد سپاه گران　　چو دریای آتش به جوش وفغان
از آن جوش و افغان درآن‌پهن‌دشت　　ستون فلك را كمر برشكست
شکستی نمودار شد در جهان　　تو گفتی که شد صور محشر عیان

ز دودسیه شد جهان قیرگون | زمین لاله‌گون شد سما نیلگون
به جنبش درآمد بلند آسمان | تو گفتی که شد محشری آشکار
پدیدار شد از نوی روزگـار | که باشد همه گرز و تیر وسنان
چنان آشکاری ندارد جهان | گرفته دلیرانش را در بغل
سنانش اجل بر مکانش دغل | همه جنگجوی و همه کینه‌دار
بغلها گشوده برای شکار | به جنبش درآمد بلند آفتاب
از آن دارو گیر و از آن انقلاب

اما نواب صاحبقران دربالای آن پشتهٔ رفیعه به‌ملاحظهٔ آن سپاه کینه‌خواه مشغول گردید، که در و دشت و بیابان را لشکر معاندین چون مور و ملخ احاطه نمونه بود، واز گرد سم ستوران چشمهٔ خورشید را تیره وتار کرده، و چندین صف محاربه برروی نامداران قزلباش کشیده بودند.

آن حضرت تکیه برکرم الهی نموده، مقرر فرمودکه امیر اصلان‌خان قرقلوبا جمعی از نامداران افشار و مروی و قاجار از جانب میمنه داخل معرکهٔ کـارزار گردیدند و از جانب میسره محمدعلی‌خان عزالدینلو و خانعـلی‌خان کوکلان و محمود بیگ قرقلو با یکهزار نفری از غازیان تحت [امر] خود به‌عنوان شرباشرانی قـدم به‌معرکهٔ پرستیز گذاشتند.

ازآن جانب تیمورپاشا با موازی دوازده‌هزار نفر از بهادران «جاندن‌گچر» و ینگیچریان «معرکه پوز» سر راه آن معسکر خیریت اثر را گرفته، به‌انداختن تیر تفنگ و ناوك دلدوز خدنگ اشتغال ورزیدند.

چون به‌قرب یك ساعت نجومی فیمابین بازار جدال گرم گردید، نـامداران قزلباشیه اندیشه از صدمهٔ طعن و ضرب آن طایفهٔ [ ] پیشه نکرده، دست به‌شمشیرهای الماس‌فام ونیزه‌های عدوانتقام نموده، جلوریز حمله بدان طایفهٔ نکبت‌آمیز نمودند، وصدای غلغله و آشوب دلاوران گوش کروبیان را کر و زهرهٔ جهانیان را آب نمود.

وامیراصلان‌خان در آن روز قیامت نشان با موازی ده دوازده‌هزار کس رومی کارزاری نمود، که بهرام خون‌آشام از فلك نیلگون فام زبان به‌احسن و آفرین گشوده، نظارهٔ آن دو گروه می‌نمود.

اما ساعت به‌ساعت و لحظه به‌لحظه سپاه تازه‌زور رومیه وارد شده، قوت آن طایفه زیاده می‌گردید. وامیر صاحب‌تدبیر با بخت خود در جنگ و از بسیاری آن سپاه دلتنگ بودکه عاقبت به‌چه‌نحو روی دهد؟ و هردم به‌درگاه احدیت زاری و مسئلت می‌نمود. و فتح و نصرت از دزگاه واهب العطایا استغاثه می‌کرد.

دراین ولاً دونفر از اسرای آذربایجانی از اردوی عبدالله‌پاشا فرارکرده، وارد حضور ساطع‌النور والا شده، نواب والا از چگونگی تمهید و ارادهٔ عبدالله‌پاشا استفسار نمود.

فراریان مذکور عرض نمودند که: دراین اوقات چند نفر از قراولان سپاه فیروز دستگاه را گرفته، پیش عبدالله پاشا آورده بودند. چون تحقیق عدت و عدت سپـاه

قزلباش نمود، و معلوم پاشای مذکور شد که عدد لشکر خیراثر زیاده از چهارده‌هزار نیست، آن را نهایت شادمانی و انبساط رخ داده، به‌خیال محال اینکه در حین فرار لشکر قزلباش از ممر رود آب قزل‌اله‌چایی بگذرند، از مکان معین خود در حرکت آمده سر راه بندگان اعلی را گرفته، و گذرگاه رود آب را با توپ و توپخانه مسدودنمایند، که بعد از شکست نواب صاحبقران راه نجاتی به‌احدی باقی نماند. و تیمورپاشا که از محاربهٔ صاحبقرانی فرارکرده به‌عبدالله‌پاشا ملحق شده، در حرکت پاشای مذکورممانعت نموده، که این غلامان فرصت یافته به‌درگاه جهان‌آرا حاضر گردیدیم.

صاحبقران زمان، ازشنیدن این تمهید، شعف وسرور تمام یافته، دردم سوارمرکب تیزرفتار برق‌آثار گردیده، با موازی یکصدنفر از غلامان قلماق از بالای آن خامه‌ریگ چون شهبازززرین‌بال سرازیر شده، بربالای تپه‌ای که مشرف برآن سپاه بود برآمد، و به‌نظارهٔ آن اردوی قیامت شکوه مشغول گردید.

از آن جانب عبدالله‌پاشا با ارکان دولت خود چنان مشورت دید، که هرگاه از آن‌جانب حمله برسپاه نادری نماییم، چون یك‌سمت آن رود آب قزل‌اله‌چایی است و تلال و جبال بسیار در جانب دیگر آن هست، فرارنموده اکثری از آن طایفه جان به ساحل نجات رسانند. هرگاه از همین مکان در حرکت آمده، و کنارهٔ رود آب را گرفته واز سمت جبال و صحاری آن‌حدود را نیز به‌غازیان و نامداران قسمت نماییم، و بیکدفعه این گروه فرشکوه را زنده گرفته به‌درگاه قیصر روانه سازیم، آبروی تمام و اعتبار مالاکلام ظاهر خواهیم نمود.

تیمورپاشا در مقام عرض درآمده، گفت: این‌را نادر دوران وخسرو صاحبقران می‌گویند. مکرر در محاربات حاضر بوده‌ایم که با سپاه قلیل، صد هزار و دویست‌هزاررا درهم شکسته، وحالاکه موکب اقبال درحرکت آمده، وروانهٔ کنارهٔ [رودآب]می‌شود، آن خسرو زمان ما را امان نداده، دمار از روزگار ما ولشکر ما برآورد.

عبدالله‌پاشا، به‌قاه‌قاه به‌خنده درآمده، گفت: ای قلتبان بی‌عقل بیمایه! نادر دوران را چه‌حد ویارای آن باشد، که از بالای خامه‌ریگ تواند به‌پایین نزول کند، که طعمهٔ الم تیغ نامداران رومی‌گردد؟ ساعتی نخواهد گذشت، که آن آمده، وروی عجز و انکسار به‌درگاه ما خواهد سایید.

تیمورپاشا از سخنان واهی عبدالله‌پاشا به‌هم برآمده، گفت: نظم

من‌آنچه شرط‌بلاغ‌است‌باتو می‌گویم　　تو خواه از سخنم پند گیر، خواه ملال!

وهی برتکاور زده، به‌محاربه و مجادله اشتغال ورزید.

اما عبدالله‌پاشا، اولا چند نفر از یساولان خودرا فرستاد، که حسن پاشا با عساکر تحت [امر] خود سر راه نادری را گرفته، در محافظت اقدام ورزد. ومقرر فرمود که چادر و سایبان را افکنده، و غازیان اردوی آن کوچ نموده، روانهٔ کنار رود آب گردیدند.

چون صاحبقران زمان از تلاطم امواج بحر اردوی رومیه مطلع گردید، به‌میانهٔ عساکر خود آمده، اولا از بالای مرکب به‌زیر آمده، روی نیاز به‌درگاه حضرت‌بی‌انباز

نموده، رخسارهٔ خودرا برخاك مذلت مالیده، به‌زبان عجز و انکسار مدن و اعانت فتح ازقادر لیل و نهار بدین طریق درخواست می‌نمود. لمؤلفه:

الهی تویی رهبر و رهنما　　تویی جرم بخشای هر بینوا
تویی پادشاه زمین و زمان　　تویی دادرس، هرکس بیکسان
تو کردی مرا در جهان برقرار　　تو کردی مرا نادر روزگار
امیدم چنان است ای چاره‌ساز　　میان جهانم کنی بی نیاز
در فتح از نو به من بازکن　　میان جهانم سرافراز کن
به ایران زمینم چو کردی بلند　　به فضلت به دو پای رونق ببند
مگردان مرا در جهان شرمسار　　مگردان مرا خوار و بی اعتبار
شکستند وبستند نظام نسق　　همین جسم با روح و خون و رمق
به فرمودهٔ توست در انجلا　　گدا را کنی در جهان پادشا
تویی صانع وخالق انس وجان　　تویی صاحب چرخ و هفت آسمان
منم عاصی و بیکس و بینوا　　تویی صاحب تاج و تخت وکلاه
مکن پیش رومی مرا خواروزار　　به حق محمد ابا هشت وچار

القصه حضرت صاحبقران بعد از تظلم و زاری به‌درگاه حضرت باری — تعالی شأنه — گرد فرح برعارض جهان آرای صاحبقرانی جلوهٔ ظهور نموده، آن قدرت‌الهی سوار مرکب بادرفتار خورشید آثار گردیده، معظم امرا و خوانین ازقبیل: امامه‌وردی خان و علیقلی‌بیگ افشار، و محمدحسین‌خان قاجار، و غنی‌خان افغان، وشهیدقلی‌بیگ کرد، و نجف‌سلطان قراچورلو، و اسماعیل‌خان خزیمه، و مؤمن‌خان بیگ مروی، و بیرامعلی‌خان و امامه‌وردی‌خان بیات، و لطفعلی‌خان و کلبعلی‌خان و فتحعلی‌خان برادران اعیانی آن حضرت، و کلبعلی‌خان واغورلوخان و حسنعلی‌خان گنجه‌ای قراباغی، و فتحعلی‌خان زنجیر قرن، و بهبودخان مغانی، و عباسعلی‌بیگ شاهسون، و حسنعلی‌بیگ مقدم، و علینقی‌خان مکری، و مرتضی قلی‌خان دنبللو، و حسنعلی‌بیگ ترکمان تبریزی، وعلینقی‌خان برکشادی، وکاظم‌خان قراداغی، وقاسم‌خان وپروخان و علیمردان‌خان افشار ارومی، ومحمدرضاخان نخجوانی، وکایدعلی صالح بختیاری، وعلیمردان‌خان فارسی، و مهراب‌خان قزوینی، و سرکردگان هزاره و جمشیدی و قرایی و بغایری و غلجایی، وسایر امرا وملازمان رکاب والارا مقرر فرمود که هریك با دستهٔ خود مستعد محاربه و مجادله گردند.

وموازی هشت‌هزار نفر از جزایرچیان قدرانداز، که در شب تار مهره از قفای مار به‌ضرب گلولهٔ مردمخوار برمی‌آوردند، به‌دهنهٔ جلو انداخته، از بالای آن خامه‌ریگ جمیع سرداران و سرکردگان چون شهباز زرین‌بال با آن خسرو صاحب‌اقبال، به‌عنوان صید و شعار صعوه و دراج روی برنشیب نموده، یاربیگ‌خان توپچی‌باشی حسب‌الفرمان قضا جریان به‌آتش دادن توپهای ثعبان‌آثار و زنبورکهای آتش‌شرار اشتغال ورزیدند.

اما چون امیر اصلان‌خان و امیرخانعلی‌خان کوکلان حرکت رایات‌بیضا علامات‌را مشاهده نمودند زور شجاعت و قوت جلادت آنها یکی درصد شده حمله بدان طایفهٔ

بی‌عاقبت نمودند. ودر همان حملهٔ اول سلك جمعیت آنها را درهم شکسته قراول‌آن گروه را برعقب دوانیده، پراکنده ساختند، که از چهارطرف رومیه غازیان نصرت توأمان و جزایرچیان به‌افروختن آتش بیداد اشتغال ورزیدند.

چون‌ندای رکوب و ولولهٔ طبل حروب به‌مسامع خواص و عوام سپاه رزمخواه رسید، و غلغله و آشوب جنود روم در مجامع زمین و زمان افتاد، آن سپاه بیعدد از نیك وبد برمراکب ستیز به‌عزم‌رزم آن معرکهٔ رستخیز سوار گردیده، بروفق مواضعه، توپچیان با عرابهٔ محمول به‌توپ قریب به‌دوازده‌هزار برمقدمه به‌آتش‌دادن آلات‌حرب اشتغال ورزیدند. و چون سحاب متقاطر، عرصه‌گاه ستیز، ژاله‌ریزگردیده، سپهر دوار درمیان دخان و غبار پنهان گردید.

وتیمورپاشا واکبرپاشا و جمعی دیگر از رؤسا و سرکردگان رومی‌که در مقدمة‌ـ الجیش بودند، لازمه تهور ومردانگی را به‌ظهور می‌رسانیدند، که دراین وقت جمعی ازکسان تیمورپاشا به‌سرعت وارد خدمت عبدالله‌پاشا شده، مقدمات حملهٔ صاحبقرانی‌را به‌سمع آن مدبر روزگار رسانیدند.

از غایت کبر وغروری که برمزاج آن تأثیر نموده بود، گفت: قزلباش‌را چه‌حد ویارای آن باشد که در مقابل لشکر من پاداری محاربه تواند نمود؟ تیمورپاشا ازعهدهٔ آن بیرون می‌تواند آمد. وبه‌همان ارادهٔ باطله عازم کنار رود آب آیروان گردید.

اما از آن جانب، به‌فرمودهٔ صاحبقران زمان، جمیع غازیان ظفرانجام، چون اجل ناگهان ویا چون باران بهاران،فوج فوج ودسته به‌دسته، تفنگهای رعدآثار زجزایرهای پرشرار برفرق رومیان گشاد داده، در هردفعه چندین هزارنفر ایشان‌را برخاك مذلت وادبار می‌افکندند، و خرمن حیات ایشان را به‌آتش پیکار می‌سوختند. لمؤلفه:

ز هر دو طرف آن سپاه گران به هم بر زدند تیغ و تیر وسنان
سرودست مردان فیروز جنگ فتاده به میدان چون خاره سنگ
ز تیر تفك سینهٔ بیدلان مشبك شده چون دل حاسدان
شده دجله‌ها آنچنـان آشکـار ز خون دلیران مردم شکار
درخشید اگر تیغ تیز از غلاف بریده سر و سینه را تا به نـاف
اگر ناوك تیر پیکان ز شصت برون جست ، بر سینه تا پر نشست
تبرزین چو بر فرق مردم رسید همان مرکب و مرد در خون طپید
اگر نیزهٔ مار افعی سرشت به سینه رسد تخم از کین بکشت
ز ضرب تبرزین صاحبقران زمین لرزه می زد ابر آسمان
چنان گرم شد عرصهٔ کارزار تو گفتی قیامت شده پایـدار
قزلباش و رومی شده در ستیز یکی منقلب ، دیگری درگریز

القصه به‌این هیأت مرتبه به‌مرتبه پیش آمده، و سپاه رومی به‌اندازهٔ پیش‌آمدن قزلباش به‌عقب مراجعت می‌نمودند، تابدین صفت‌که ناگاه جزایرچیان و تفنگچیان نخی وخزیمه به‌سنگر و توپخانهٔ اردوی رومیه ریخته به‌قتل و غارت مشغول شدند. و سپاه تیمورپاشا طاقت نیاورده، دست در نطاق «الفرار ممالایطاق» زده، هزیمت نمـوده،

به‌طرف ایروان روانه شدند.

اما چون قشون شکست خورده از عقب عسکر رومیه و عبدالله‌پاشای سرداررسبدند، هرچند مشارالیه ارادهٔ برگردانیدن آن طایفه نمود، فایده نبخشید. ناچار خود با موازی یکصد وبیست هزار کس که در آن‌حدود بود، معاودت نمود. چون قدر یك میل راه طی شده بود، پیاپی گروه‌گروه لشکر شکست‌خوردهٔ مجروح و زخمدار می‌رسیدند، ومی‌گفتندکه: «افندیم، قاچ‌که قزلباش گلدی!». و متعاقب «قاچا قاچ!» گفته، وارد می‌گردیدند.

وسایرالناس اردوی رومیه که آن تهور و مردانگی قزلباش را دیدند، دسته به‌دسته فوج فوج هزیمت‌کرده، در انهار و صحاری متفرق گردیدند، که دراین [وقت] نامداران قزلباش ودلیران ظفرتلاش متعاقب رسیده، حمله برتیپ عساکر عبدالله‌پاشا نموده، به‌مجادله و محاربه مشغول، واز مبارزان رومی نیز به‌مضمار کارزار توجه نمودند.

در آن روز حربی اتفاق افتاد،که آشوب محشر و غلغلهٔ فزع‌اکبر نسبت به‌آن چون معرکهٔ هنگامه‌گیران بازار خالی از خطر نمودی،وسپهسالار انجمرا ازمشاهدهٔ آن‌دست حسرت چون ندامت زدگان برسر بودی. نظم:

شده کوه و صحرا همه پر زکین
تن سروران فرش روی زمین
سری کز تکبر شده بر سما
فتاده به میدان کین از جفا
لگد کوب سم ستوران شده
ز دهشت چو ماهی هراسان شده
ز کشته بسی پشته ها شد پدید
فلك آنچنان رزم هرگز ندید
که دریای خون چون شود آشکار
ز فرق دلیران شود لاله زار
ز مشرق زمین نادر آمد پدید
کند لشکر روم را ناپدید

و سپاه فیروز دستگاه نادر صاحبقران اندیشه از وفور جمعیت رومیان نکرده، برطبق آیهٔ وافی‌هدایهٔ «من یتوکل‌علی‌الله فهوحسبه»مردانه‌وار خودرا برلشکر رومیان زده، اجتماع ایشان را به‌تفرقه مبدل ساختند، و نامداران قراچورلو خودرا به‌علمدار آن سپاه کینه‌خواه رسانیده، به‌ضرب شمشیر الماس‌فام عدوانتقام علمهای اسکندری را نگونسار ساختند.

از چهارجانب شکست برجنود مخالف راه‌یافته، عبدالله پاشا خود را غریق چهار- موجهٔ فنا دیده، ومعهذاکه ینگیچری‌آقاسی‌وعثمان‌پاشا وبوداق‌پاشا وفرهادپاشای دمشقی ونوذرپاشا وعلی‌پاشای بعلبکی۲ وحیدرپاشای ارزن‌الرومی ومولاموردی پاشای شامی وسنان پاشای دیاربکر وجمعی کثیر وفوجی غفیر از عظما وبزرگان سپاه رومیه‌گرفتار دست غازیان ظفرشعار گردیدند، عبدالله پاشا در غایت حیرت وبی‌سرانجامی باچندنفر از غلامان خود راه فرار پیش گرفته، به‌سرعت روانه گردید، که شاید ازآن مهلکه‌جان بساحل‌نجات رساند.

۲ـ نسخه: علیبکی.

دراین اثنا نامداران قراچورلوی خراسانی چون شیردمان واجل ناگهان ازعقب آن معدودی که با پاشا مرافقت می‌کردند رسیده، در قتل وغارت آن جماعت ادبارپیشه اشتغال ورزیدند.

وعبدالله پاشا هراسان وسراسیمه با موازی پنجاه شصت نفر از غلامان فرنگی‌خود منهزم شده، می‌رفتند که دراین اثنا آقاسی‌بیگ[۳] قراچورلو که از جملهٔ نره‌شیران روزگار ودلاوران عرصهٔ کارزار بود، متعاقب آن فرومایگان رسیده، و وابستگان‌پاشای مذکور دور آن را چون نگین انگشتر درمیان گرفته، و هردم می‌گفتند که: «گوزله، پاشا قالمسون!» وهزیمت می‌کردند.

چون آن نامدار غضنفر شعار چنان ملاحظه نمود، باخود اندیشیدکه درهرسری اجل مقدر گردیده، که در محل موعدبی‌زیاد وکم می‌رسد، وهرگاه اجل‌موعود رسیده باشد دراین پرهٔ بیابا ن‌مقتول خواهم گردید، والا همین سوار مرصع‌پوش را گرفته، به‌درگاه صاحبقرانی برده مورد نوازشات خواهم شد.

وبعد ازآن دست برنیزهٔ آسمان‌رسای‌افعی‌کردار نموده، حمله به‌طایفهٔ رومیه‌نمود، که غلامان فرنگی دست برآلات حرب خود نموده، به‌انداختن تیرتفنگ مشغول شدند. چون تیر تقدیر مقدر نشده بود، تیر هیچ‌یك ایشان برنشانه نیامده، از قضای‌الهی بعضی ازمراکب برزمین غلتیده، وبرخی دیگر راه فرار پیش گرفته هزیمت نمودند.

چون عبدالله پاشا برقفای خود نگریست، اجل ناگهان را دیدکه با نیزهٔ جانستان چون آتش سوزان رسید. وپاشای مذکور هرچند تازیانه برمرکب‌نواخت ازبرگشتگیهای بخت وارون وگردش دور زمان ودامنگیری اجل ناگهان، مرکب بدان تندی وچالاکی از رفتار مانده قدم از قدم برنمی‌داشت، که آن دلاور قهرمان صفت از برگشتگی‌بخت ازقفای آن رسیده، باوجود آنکه سوارهٔ بسیار اطراف وجوانب آن را احاطه نموده بودند، سرنیزه‌ای حوالهٔ آن نموده ازقوت بازو وجلدی وچابکی مرکب‌موازی‌یك‌ارش سرنیزه از پشت آن درآمده، برخاك مذلت غلتید. نظم

دل از تاج واز تخت برداشته — در دولت و بخت انباشته
چنین است آیین این بیوفا — که نوشت دهد، نیشش اندر قفا
فلك چشم از آن صبح روشن نکرد — که شام شفق خون به دامن نکرد
نشد سرخوش از جام عشرت‌کسی — که نا خوش نگشته خمارش بسی

وآن دلاور سرآن را جدا ساخته، با لباس وچهارقب پادشاهی ویراق اسلحهٔ‌آن، بسمت رایات خورشید علامات صاحبقرانی روانه گردید.

ودرآن روز غازیان قزلباش شکست فاحش به‌آن طایفهٔ نکبت معاش داده تا دروازهٔ ایروان قتلگاهی ساختند که شرح آن گنجایش تقریر ندارد وعساکر روم درآن مرز وبوم ده هزار وبیست هزار در دره وجبال پناه‌برده غازیان ظفرنشان آن گروه‌را امان نداده به‌قتل می‌آوردند. وبقیه که جان به‌ساحل نجات می‌رسانیدند آن‌هم زخمدار

۳ـ در جهانگشا (ص ۲۵۴) رستم نام قراچورلو. در اینجا (ظاهراً با استفاده ازجهانگشا) بالای سطر به‌خط دیگر افزوده شده: «ملقب به‌رستم».

وپریشان احوال متفرق شده از بی‌برگی وشدت گرسنگی طعمهٔ سباع و وحوش می‌شدند وبعضی که برکنارهٔ رود قزل‌اله‌چایی می‌رسیدند، از ضرب شمشیر کج غازیان قزلباش غریق بحر انقلاب می‌شدند. لمؤلفه:

یکی از سنان سینه‌ای ریش داشت — یکی ماتم مردهٔ خویش داشت
یکی از نمد زخم سر دوختی — یکی چاك شمشیر بر دوختی
چنین است آیین این کهنه کاخ — که [آن] برتو تنگ‌است وگاهی فراخ
نخندید در طرف گلشن گلی — که نگریست در ماتمش بلبلی
نماند ......۴ به کس — خدای جهان جاودان است و بس

اما ازآن جانب‌آقاسی نام مذکورسررا آورده، درپایهٔ علم نصرت‌توأم صاحبقرانی افکند، وعرض نمود که: این سر شخصی است که غلامان دور آن را فرا گرفته، هردم می‌گفتند که: «پاشا قالدی!». واین غلام به‌آن رسیده، اندیشه از غلامان وتفنگچیان آن نکرده، به‌ضرب نیزه آن‌را ازمرکب نگونسار ساخته، به‌قتلش آوردم.

چون خاقان صاحبقران یراق واسلحهٔ آن را متوجه شدند، ازاسباب وآلات‌حرب [که] مرصع بود، فرپادشاهی وبزرگی ظاهر بود. مقرر فرمود که چند نفر ازگرفتاران رومیه را مثل ینگیچری آقاسی وتوپ [چی] باشیان وسنجق بیگیان، که زنده گرفتار شده بودند، به‌نظر اقدس رسانیدند. چون ایشان را چشم برسر افتاد، به‌گریه درآمدند، که این سر پرغرور عبدالله پاشا است.

نواب صاحبقران را کمال سرور وبهجت روی نموده، سجدهٔ شکرگزاری به‌تقدیم رسانید. ومقرر فرمود که جمعی به‌اتفاق آقاسی‌بیگ رفته نعش‌را حاضر نمودند، وجسد عبدالله پاشا را کفن نموده، ودر تابوت شمشادی نهاده، با امرای رومیه، که درمحاربه دستگیر شده بودند، روانهٔ درگاه قیصر نمودند. لمؤلفه:

چنین است آیین دیر خراب — گهی زهر دارد گهی شهد ناب
دهد لشکر و تاج و تخت وکلاه — کند خسرو روزگار و سپاه
گهی سرفرازی دهد بر جهان — گهی سود بخشد، وگاهی زیان
۵
زقسطنطنیه بیارد سپاه — زکشته شود خرمن بیستون
شود کوه و صحرا چو سیلاب خون — یکی را کند خسرو تاجدار
یکی را کند خوار و بی‌اعتبار — گهی خشم آرد گهی درد وکین
همیشه چنین است آیین این — که مهرش جفا وجفایش عذا (؟)
بیا دل منه تو به این بیوفا

القصه دارای زمان درآن روز فرح‌اندوز۶ بر تیسیر این فتح نامدار به‌تأیید جناب آفریدگار به‌شکر پادشاه عطیه بخش قیام نموده، ودرآن شب که روز محاربه بدان منجر گشت، پادشاه مشاعل خورشیدآثار ومصابیح‌وشموع مشتری‌انوار برافروخته،

۴ـ چند کلمه رطوبت دیده، خوانده نمی‌شود.
۵ـ یك مصراع از قلم افتاده.
۶ـ یکشنبه بیست وششم محرم [۱۱۴۸] جهانگشا: ۲۵۴.

مجلسی چون بهشت‌برین منعقد گردانیده، به‌نشاط وسرور این فتح نامدار بادهٔ ارغوانی ازاقداح زرنگار ازدست ساقیان گلرخسار گرفته، به‌پیمودن راح ریحانی اشتغال‌نمودند.

ودر هر لحظه ازآن شب، دلاوران چند مخالفان را به‌کمند استوار بسته به‌نظر والا می‌رسانیدند. دارای زمان برابتهاج آن جرعهٔ فرح افزای تجرع نموده، به‌قتل مخالفان امر می‌فرمود، ومبارزان نامی‌را به‌اعطای عطیات وصلات امیدوار گردانید.

و روز دیگر از غنایم نقود احمر وابیض واجناس وامتعهٔ نفیسه وفروش وخیام وظرف آلات و اوانی نقره وطلا، آنچه محاسب وهم ازتعداد آن به‌عجز وقصوراعتراف نماید، به‌تصرف آورده، جمیع غازیان غنی گردیدند. وغنای ایشان به‌مرتبه‌ای انجامید که از جنس مأکولات وشکر وقهوه وظروف چینی وامثال آن که می‌دیدند، تصـرف نمی‌کردند. ومتصدیان توپخانهٔ همایون قیصری را با عراده [هایی] که حصار سپاه روم بود. جهت سرکار خاصهٔ‌شریفه ضبط‌نمودند، وسایر غنایم را تماماً به‌غازیان واگذاشتند.

وسرداران ومین‌باشیان وباقی ملازمان رکاب والا [را]،که ازایشان درهنگام محاربه آثار جلادت ومردانگی درجهٔ صدور یافته بود، به‌نوازشات خسروانه امیدوار ساخته، هریك را به‌مناصب اعلی سرافراز گردانید. وجمعی از ایشان [را]که درمحاربهٔ اعدا ضعف وسستی نموده بودند، به‌عقوبت گوناگون معاقب ساخته، به‌یاسا رسانید.

ونجفعلی‌خان فارسی، که درآن روز حسب‌الفرمان قضا جریان صادر شده بودکه سرراه عسکر رومیهٔ ایروانی را گرفته، نگذارد که حسین‌پاشا داخل ایروان گردد، ودرآن باب ازآن غفلت به‌عمل آمده بود که حسین‌پاشا سالماً غانماً داخل ایروان‌گردیده بود، به‌آن‌جهت شعلهٔ[1] غضب قیامت لهب به‌قتل آن فرمان داد.

وچند یومی درآن حدود صلای عیش وعشرت به‌اوج سماوات رسانیده، قراتپهٔ مشهور چخور سعد را به‌مرادتپه اشتهار داد، وفتحنامه‌ها به‌اطراف بلاد آذربایجان و عراق و فارس و همدان ومازندران وخراسان فرستاد، که در همه‌جا کوس شادمانی برنوازش درآورند.

۷۵

روانه گردیدن امیر صاحبقران به‌صوب تسخیر دارالسدود قارص و سوانحات که به‌وقوع انجامید

چون به‌تأییدات ایزد متعال واجتهاد واهتمام خسروصاحب اقبال [شکست]جنود روم که متعلق به‌سرداری عبدالله پاشا بود، برنهج میسور به‌وقوع انجامید، ازآن سپاه تباه روزگار بعضی که جان خودرا از معرکهٔ پرآشوب خلاص ساخته [بودند] به‌طرف قارص رفتند. بعد از ورود ایشان به دارالسدود قارص، اسماعیل پاشا که به‌ایالت‌آن

دیار حسب‌الفرمان دارای روم برقرار بود، حقیقت مقدمات و ارسال جسد عبدالله‌پاشا را با جمعی از رؤسا وسرکردگان به‌دارالسلطنهٔ اسلامبول، وبیان‌ورود صاحبقران به‌قارص وارادهٔ سمت روم وسایر وقایع‌را، عرضه داشت درگاه سکندر اساس خواندگار روم نمود.

ازآن جانب چنان به‌نفاذ پیوست که: هرگاه تواند شد، نحوی نمایند که حکام ومباشرین گنجه وچخورسعد که تعیین فرموده‌ایم، با پادشاه صلح نموده، ولایات‌منصرفه را به‌تصرف گماشتگان آن حضرت گذاشته، روانه شوند. وآن ایالت پناه نیز گفتگوی مصالحه به‌میان آورده، سد سنور حسب‌الخواهش صاحبقران زمان بسته، این دعوارا به‌خوبی کوتاه نمایند. که اگر العیاذبالله قدم در مملکت روم گذارد، دراین اوقات که خبر قتل عبدالله پاشا گوشزد خاص وعام شده، واعلی وادنی به‌خوف افتاده‌اند، باعث تفرقهٔ ایلات واحشامات وصحرا نشینان می‌گردد. باید به‌هرنحو صلاح دولت داند، ازآن قرار معمول دارد. وارقام وفرامین مطاعه‌را به‌صحابت چاپاران روانهٔ قارص نمودند.

اما ازآن جانب خاقان صاحبقران‌چند روزی درآن نواحی به‌فراغت به‌سربردند. چون خاطر خطیر همایون ازلوث وجود طایفهٔ رومیه جمع شد، قاصدان روانهٔ گنجه وایروان نمود، که حسین پاشا و علی‌پاشا قلاع مذکوره را بنا به‌پیمانی که نموده بودند، به‌گماشتگان درگاه والا سپرده، سالماً غانماً روانهٔ روم شوند.

چون پیغام به‌حکام آن دیار رسید، عریضه‌ای از روی عجز وانکسار به‌درگاه قدرت آفریدگار بدین مضمون قلمی نمودند که: چون دراین اوان عساکر رومیه‌به‌دست عساکر قزلباش منکوب ومخذول شده‌اند، وعبدالله پاشا به‌قتل آمده، این غلامان نیـز درباب استیلای صاحبقرانی برآذربایجان[عریضه‌ای] به‌درگاه‌خواندگار روم فرستاده‌ایم، ودراین چند یوم جواب می‌رسد. به‌هرنحو مقرر شده باشد، ازآن قرار معمول خواهیم [داشت]. وبرعالمیان‌ظاهر است‌که [اگر] حالا قلعه‌را بی‌دست تمسك سپاریم، همگنان حمل برنمك بحرامی وکوتاهی نموده، در عرصهٔ ممالك عالم به‌عدم اخلاص و[اهمال] حقوق عنایت ولینعمت اختصاص واشتهار خواهیم یافت، وتا دور دوار قیامت به‌لعن وطعن دولتخواهان آل عثمان گرفتار خواهیم شد. ومدت یك‌سال می‌شود که نواب‌شما دور قلعهٔ ایروان وگنجه‌را محصور دارند، ازبرای خاطر این غلامان ده یوم دیگر توقف دارید، که بعد از رسیدن ارقام مطاعهٔ قیصری کـلید ولایات را به‌تصرف‌بندگان اقدس داده، روانه شویم. چون واجب بود عرض نمودیم.

چون صاحبقران زمان از مضمون‌نوشتهٔ پاشایان اطلاع یافت، هرچند اراده نمود که دور قلعهٔ مذکور را احاطه نماید، چون به‌خرابی غازیان وتعویق امورتصرف قلعه می‌انجامید، مناسب چنان دانست که باسپاه دریا امواج برسر قلعهٔ قارص رفته، به‌تسخیر آنجا پردازد که بعد از تصرف قارص شاید حکام ومباشرین گنجه و ایروان [را] بلامنازعه تسلیم نمایند. وبه‌این اراده حسب‌الفرمان به‌نفاذ پیوست‌که سپاه دریا امواج تدارك مایحتاج قلعه‌گیری‌را ترتیب نموده، عازم قارص گردید.

بعد از نزول رایات فیروز آیات نادری به‌حدود قارص، اسماعیل‌پاشا ایـلات

واحشامات آن نواحی‌را کوچ داده، به‌سرانجام اسباب قلعه‌داری واستحکام اساس‌حصن نشینی مشغول شده، ابواب مخالفت برروی اولیای دولت ابد مدت گشوده، درحراست ومحافظت اشتغال ورزید.

نواب صاحبقران دور ودایرهٔ آن قلعه‌راچون نگین انگشتر احاطه‌نموده، محصولات وزراعات آنجارا چون محل جوزا وسرطان بود چرانیده، لگدکوب سم ستورگردانید.

چون چند یومی براین منوال گذشت، نواب صاحبقران موازی شش هزارنفر سوار جرار به‌سرداری فتحعلی‌خان و محمدعلی‌خان قرقلو نایب اشیك آقاسی دیوان اعلی وقاسم‌بیگ قاجار قورچی باشی وغیر ذلك روانهٔ تاخت‌وتاز نواحی ارزن‌الروم نمود.

نظر به‌فرمان واجب‌الاذعان، سردار مشارالیه ایلغارکنان روانهٔ آن دیار گردید، ودر عرض راه سوانحی که قابل تقریر باشد رخ نداد. تا اینکه بعد از قطع مسافت درحین طلوع آفتاب وارد یکفرسخی آن بلده شده، سردار معظم‌الیه باموازی یکهزارنفر دربالای خامه‌ریگ نزول نموده، غازیان را مقرر فرمود که به دور وجوانب آن بلده چپاول انداخته، در دوساعت نجومی به‌قدر دویست سیصد هزار رأس مادیان ویابو وشتر، وده دوازده هزار اسیر ذکور واناث ازایلات واحشامات، که در خارج قلعه بودند، اسیر نموده، با غنیمت بسیار واموال بیشمار به‌حضور سردار والاتبار حاضر نمودند. ومجدداً نیز فوجی‌را مقرر فرمود که تا دروازهٔ ارزن‌الروم چپاو انداخته، سر وزندهٔ بسیارجمع نموده، نزد سردار حاضر نمودند.

اما ازآن جانب الیاس پاشا حاکم ارزن‌الروم چون ازآن شورش وانقلاب مطلع گردید، دردم مقرر نمود که غازیان آن بلده سوار مرکبان باد رفتار شده به‌سرعت تمام روانهٔ خارج شهر گردیدند. واز طایفه‌ای که‌چپاول به‌دورقلعه انداخته بودند، به‌قرب ده دوازده نفر هرکس در دور بروج آنقدر به‌کسب اموال مشغول بودند، که علی‌الغفله گرفتار دست طایفهٔ رومیه گردیدند. وجماعت مذکوره بعد از گرفتن معدودی چند دلیروار در صحاری و کوهسار متفرق شدند، که نامداران قزلباش را گرفته به‌قتل آورند.

سردار مشارالیه از بالای خامه‌ریگ وفورجمعیت وکثرت رومیان [را] به‌نظر آورده، این هنگامه‌را مفت خود دانسته، موازی پنج‌هزار نفر از نامداران بدوسوارمقرر فرمود که به‌اتفاق آن سوار گردیده، دوسه هزار دیگر را به‌محافظت دواب و غنیمت گذاشته، چون سیلاب دونده ازآن جبل سرازیر شده، به‌عنوان شکار صعوه ودراج‌عنانریز برسر آن جماعت تاخته، دراندك فرصتی قریب چهارپنج‌هزار نفر رومیه را قتیل‌واسیر نمود. الیاس پاشا نیز زخم منکر برداشته، به‌هزار فلاکت وادبار خودرا به‌قلعه‌انداخته، دروب شهر را مسدود نموده، به‌حراست وقلعه‌داری مشغول شد.

وسردار مشارالیه دور واطراف قلعه را قبل[1] نموده، آنچه از غنایم واموال که

۱ـ قبل ساختن: محاصره کردن.

تصرف کرده بودند، مجموع را برداشته، به‌آبروی تمام روانهٔ درگاه والا شدند. وجمیع اموال تاختنی را ازنظر همایون گذرانیده، حسب‌الامر مقرر شد که خمس اموال منهوبه را جهت سرکار خاصهٔ شریفه ضبط نموده، مابقی‌را برسر همان غازیان قسمت فرمود.

اما چون امتداد ایام محاصرهٔ قارص به‌یك‌ماه کشید، وزراعات ومحصولات آنجا پایمال سم ستور عساکر دریا نوال شده، آبادی بالمره برطرف گردید، اسماعیل‌پاشا چند نفر ریش‌سفیدان واشراف آن بلده را روانهٔ درگاه والا نمود که: مروت ودینداری طایفهٔ قزلباش زیاده از حد تصور است، خصوصاً نواب صاحبقران‌را که امروز درممالك ایران وروم شهرت دارد. هرگاه رای عالم‌آرا به‌سد سنور به نهجی که در ایام پادشاهان علیین آشیان صفویه برقرار بوده [تعلق‌گیرد] از حدود ایران سد بسته [شود] که ولایت ایروان وگنجه درتصرف حضرت خواندگار، وسایر بلاد آذربایجان تعلق به منسوبان دودمان صاحبقرانی داشته [باشد]، این مراتب را دولتخواه جانبین عرض نماید، که به‌آنچه صادرشود، ازآن [قرار] معمول دارد.

چون نواب صاحبقران از مضامین مدعای رسولان آگاه گردیدند، نایرهٔ غبرت جبلی در اشتعال آمده فرمود که: «مرا داعیهٔ کشورستانی واقلیم‌گشایی در خاطراست، انشاءالله تعالی بعد ازتصرف قارص روانهٔ روم خواهم شد، وبه‌نیروی اقبال بی‌زوال، خواندگار روم را نیز از تخت به‌تختهٔ تابوت خواهم کشید.

اشاره نموده بودی که «درایام سلاطین جنت‌نشین صفویه فیمابین سد معینی بوده» مگر از بستن آن سنور شمارا به‌خاطر نمی‌رسد که ایروان وگنجه نیز تا دارالسلام بغداد در حیطهٔ تصرف ایشان بوده، وحالا نواب مارا چه حادثه واقع شده، که خانه‌سیصد سالهٔ قزلباش را به‌بیگانه گذاشته، مراجعت نماییم؟» وبعد ایلچیان را رخصت انصراف داده روانه نمود.

واسماعیل‌پاشا از در دوستی درآمده، همه روزه پیشکش وارمغان آن به‌درگاه والا می‌رسید، وبه‌لعب سپاهیگری وتمهید عقل وفراست‌گستری نواب صاحبقران رانگاه داشته، منتظر رسیدن کسان خود [بود] که به‌درگاه قیصر ارسال داشته بود. که دراین اثنا چاپاران از درگاه خواندگار وارد، وامور بروفق خاطر اسماعیل پاشا مقرر گردیده بود.

مشارالیه چند نفر از قبیل اکبرپاشا وعلی‌پاشا وداشتمور آقای سنجق‌بیگی وجمعی دیگر از سرکردگان ذوی‌الاحترام [را] با تحف وهدایای تمام روانهٔ درگاه جهان‌پناه نموده، وعذر مقدمات ماضیه‌را خواست که: «هرگاه نواب صاحبقران ترك مناقشه ونزاع نمایند، همین کدخدایان فرستاده را روانهٔ ایروان وگنجه نماییم، که حسین پاشا و گنجعلی‌پاشا ولایات مذکوره را خالی نموده، به‌گماشتگان شما سپارند. وبه‌دستورسد سنور سرحدرا بسته معاودت نمایند. وحسب‌الفرمان دارای روم به‌عهدهٔ این غلام صادر شده، که در جمیع مواد رضاجوی خاطر اشرف بوده، به‌هرچه رای والا قرار گیرد، معمول داریم».

چون نواب صاحبقران بر کماهی احوال اطلاع یافتند، ازنواحی گنجه وشیروان خبر رسید، که سرخاب لزگی واسمی جمع کثیری برسرخود فراهم آورده، عزیمت جانب شیروان دارند. وباباخان چاپوشی نیز عرض نموده بود که: مذکور می‌شودکه کفرهٔ گرجستان نیز با لزگی متفق شده، ارادهٔ تاخت اردوی والا [را] که درسرگنجه بودند دارند.

چون نواب صاحبقران از مضمون عرایض حکام شیروان وباباخان مطلع گردید، تدبیر وصلاح چنان دید، که: اولاً معاودت به‌ایروان وگنجه نماییم، وآن بلده‌را که معظم بلاد آذربایجان است تسخیر نموده، عرصهٔ آن ممالك را از لوث وجود معاندین رومیه پاك ومصفا نموده، بعد ازآن قدم درولایت گرجستان گذاشته، به‌قلع وقمع‌آن کفرهٔ بی‌نام ونشان پرداخته، عازم داغستان [شده] وسرخاب لزگی را گوشمال وتنبیه نموده، بعد ازآن به‌هرچه رای همایون اقتضا نماید، ازآن قرار عمل خواهد شد. امرا وارکان دولت این رای را صواب شمرده به‌این عزم جازم گردیدند.

ورسولان را مهماندار تعیین نموده، در محافظت آنها مقرر فرمودند. و شرحی به‌اسماعیل پاشا در قلم آوردند که: دراین وقت کدخدایان شما واردحضور گیتی‌ستانی گردیده، تعهد نمودند که رفته بلدهٔ ایروان وگنجه‌را به‌تصرف اولیای دولت دوران عدت سپارند، وسد سنور در کنارهٔ آرپه‌چایی حسب‌الواقع بسته، خاطر جمعی حاصل نموده، معاودت نمایند.

وشرحی دیگر سرکردگان رومی [به‌اسماعیل‌پاشا] قلمی نمودند که: چند نفراز قبیل حسن‌آقای ینگیچری آقاسی واصلان پاشای صف‌شکن‌را با چند نفر دیگر، که محل اعتماد قیصراند، روانه نمایید، که به‌اتفاق وصوابدید یکدیگر قلاع مذکوره را به‌ملازمان درگاه صاحبقرانی بسپاریم.

اسماعیل پاشا چون از فرمایش بندگان صاحبقرانی ومراسلات سرکردگان‌خود مطلع گردید، فهمید که نواب اقدس رسولان آن‌را باخود به‌ایروان برده، وبعدازتصرف آن ولایت روانه خواهد نمود. ناچار چندنفر دیگر را مجددا روانهٔ درگاه جهانگشا نموده، تحف وهدایای بسیاری نیز به‌اتفاق سرکردگان همراه نموده، به‌پایهٔ سریر اعلی فرستاد.

وبعد از ورود کدخدایان، موازی دو رأس اسب مع یراق مرصع با یك دست خلعت فاخر پادشاهی جهت اسماعیل پاشا روانه نمود. وازآنجا عنان عزیمت به‌صوب چنخورسعد انعطاف داده، چون وارد ایروان گردید، درگوگچه‌ییلاق سرادق اجلال برافراخته، چند نفر ازاعیان وامرا ومقربان درگاه والا را روانهٔ‌گنجه وایروان فرمود، که رفته طی مقدمات نمایند.

۷۶

به‌تصرف درآمدن ایروان و قلعهٔ گنجه و سوانحات که به وقوع آمده

عقده‌گشایان امید وبیم وقلعه‌گشایان اقالیم، ومهندسان روزگار پرانقلاب وراویان اردوی ظفر انتساب، چنین به‌رشتهٔ گهر کشیده ذکر می‌نمایند که: چون کدخدایان وارد ایروان گردیدند، اولا مصطفی‌پاشا با اشراف ومیران سنجق رومیه از قلعهٔ ایـروان کوچ کرده، بارخانه وکارخانجات وعمله وعشیرهٔ خود را روانهٔ قارص [نمود]، وخود به‌پایهٔ سریر اعلی آمده، هدایای بسیار ازنظر کیمیا آثار گذرانید، [نادر اورا] بـه خلاع فاخره ونوازشات وافره سرافرازی بخشیده، بعد از سه‌یوم مرخص ساخته روانهٔ قارص نمود.

اما ازآن جانب علی‌پاشا واکبرپاشا به‌قلعهٔ گنجه آمدند، و وارد حضور باباخان سردار [شده] ودرخدمت مشارالیه یك شب به‌سربرده، روز دیگر به‌قلعه رفته به‌ملاقات گنجعلی‌پاشا۱ مشرف شدند. وآن سعادتمند به‌زیارت ارقام فلك احترام‌دارای روم‌فائز شده، مقرر گردیده بود، که مفاتیح قلعه‌را سپرده روانه شوند. وپاشای مذکور دروب قلعه را گشوده، به‌ملاقات باباخان رسیده، بعد از تعارفات دید و وادید معذرت ایـام ماضیه‌را خواسته یوم [دیگر] باباخان نیز به‌بازدید مشارالیه به‌قلعه رفته، آن روز وآن شب مهمان بودند. وروز دیگر گنجعلی‌پاشا از قلعه‌کوچ نموده، آنچه از سکنهٔ گنجـه وقراباغ که دراصل قلعه متحصن بودند مرخص [شدند].

واز جملهٔ چهارده‌هزار رومی، سه هزارنفر باقی مانده بودند و تتمهٔ دیگر قتیـل واسیر شده بودند. وآن سه‌هزارنفر نیز با مردم گنجه وقراباغ وصلت نموده، اولاد ذکور واناث به‌هم رسانیده بودند. ودرباب بردن عیال واطفال رومیان، که از مردم آذربایجان بودند، به‌درگاه جهان پناه عرض نمودند، که به‌هرچه مقرر شود عمـل نمایند.

حسب‌الامر اعلی به‌نفاذ پیوست که نسوان که در سلك ازدواج طایفهٔ رومیه‌است، اعم ازآنکه اولاد داشته باشد یا نداشته[باشد]،هرکس خواهش رفتن داشته‌باشد ممانعت ننموده مرخص نمایند، وهرکس به‌رفتن رضا نباشد مختار است. وارقام علیحده نیز به همین شرح به‌عهدهٔ باباخان مرقوم فرمودند. بعد ازوصول فرامین مطاعه، به‌دستور، معمول و مرتب داشته، هرکس از شوهرخود راضی وشاکر بود باآن رفت، وهرکه

۱ـ در نسخهٔ خطی دراینجا ودر سطرهای پایین‌تر جزء اول کلمهٔ «گنج» را تراشیده‌اند. نام این حاکم گنجه، در منابع عثمانی هم به‌هر دوصورت آمده، وظاهراً «گنج» به‌معنی جـوان. صفت او بوده، نه جزء اصلی اسم. رك: دائرة‌المعارف اسلام چاپ استانبول، مقاله نادر، ص۲۴.

جبر و تعدی به‌آن رسیده بود از شوهر جدایی اختیار نموده به‌پدر ومادر واقوام خود ملحق گردید.

وگنجعلی‌پاشا خواهش آن نمود که به‌درگاه خلایق پناه رفته، بعد از زیارت وعتبه‌بوسی مرخص شده روانهٔ روم‌گردد. سردار مشارالیه‌چندنفر از رؤسا را به‌مرافقت او همراه نموده، روانهٔ درگاه والا نمود. وگنجعلی‌پاشا در گوگچه ییلاق ایروان به‌شرف خدمت وفیض صحبت‌خسرو اقبال آشیان مشرف گردیده، عذرخواه مقدمات ماضیه گردید.

وعرض نمود که: «این غلام یکی از کمترین خدم ستاره حشم خواندگار روم می‌باشد. چون سالهای سال وقرنهای بیشمار درآن آستان خدمت نموده، وآبا واجداد این غلام پروردهٔ نمك آن دودمان است، علی‌الخصوص شخصی‌را که معتمد دولت‌خود دانند، وازمملکت به‌مملکتی [دیگر] روانه نمایند، لازم است‌که پاداشت نمکخوارگی را به‌عمل آورده، در هیچ‌باب خود داری ننماید. وهرگاه در دادن قلعه غفلت ورزیده، سهل‌انگاری به‌ظهور می‌رسید، روسیاه دنیا وآخرت می‌گردید.

والحمدلله که نه‌ماه تمام با نواب صاحبقران، این غلام عقیدت فرجام به‌همه اسلحه مبارزات ومجادله نمود، وچهارده‌هزار [نفر] را طعمهٔ تیر وشمشیرساخته. قلعه‌را ندادم. وبرخود قرارداده بودم که تا رمقی از حیات باقی باشد، مجادله نموده، غایت جانفشانی به‌تقدیم رسانم. واگر درحین گیرودار تیر قضا برهدف تقدیر آمده، چون قوچعلی‌پاشا به‌قتل می‌آمدم، آوازهٔ نمك بحلالی ازاین پیر غلام باقی مانده، قبایل وعشایری که درآن ولایت دارم، به‌واسطهٔ نیکنامی، سالهای سال لاف وفاداری ونیکو خدمتی در خدمت هر ذیشوکت می‌توانستند گفت، وازسفرهٔ هریك بهره‌مند می‌گردیدند. واگر عیاذابالله از راه دوستی نواب صاحبقران درمی‌آمدم، وبدون قتال قلعه را می‌سپردم، قبایل وعشایر من در آتش غضب اثیر لهب دارای روم سوخته، راه عدم می‌پیمودند.

و اخلاص و ارادت این غلامان به‌نحوی بررای قیصر به‌جلوهٔ ظهور آمده، که به‌هواخواهی وهواداری، چون عبدالله پاشایی را با سیصد هزارکس روانهٔ اعانت ما می‌نمایند، که علف تیغ خونریزغازیان قزلباش‌گردیدند. وحال که سطوت‌وجبروت و عظمت واجلال صاحبقرانی گوشزد آن گردیده، ارقام علیحده باین غلام قلمی‌نموده، که ولایت موروثی شمارا سپرده، به‌مروت صاحبقرانی روانهٔ درگاه قیصری گردم».

چون گنجعلی‌پاشا [این] سخنان به‌عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ اعلی رسانید، نواب اقدس را بسیار خوش آمده، به‌مردی ومردانگی ونمك بحلالی آن احسن وآفرین‌گفت. ومکرر به‌لفظ گهربار می‌فرمود که: «ملازمت واخلاص وارادت همین می‌باشد که گنجعلی‌پاشا به‌آقای خود دارد». وچند یومی [که] پاشای مذکور جلیس وهمصحبت بزم ارم نظیر بود، یوماً فیوماً منظور نظر اکسیر تأثیر می‌گردید. ونامهٔ مودت ختامه

درباب بستن سد سنور سرحد وارسال حسین[۲] پاشا وگنجعلی‌پاشا را با قبایل وعشایر خود نوشته، ومشارالیهما را مرخص ساخته، روانهٔ دیار روم نمود.

وایشان بعد از ورود به‌درگاه سلطان روم، نامهٔ دوستی ترجمهٔ نواب صاحبقران را به‌نظر خواندگار رسانیده، تعریفات دلاوری ولشکری وبرطرف کردن طایفهٔ افاغنه ولزگی وورومی وتسخیر ولایات ایروان، ومروت ودیانت صاحبقران دوران را کما هو حقه حالی رای سلطان روم نمود. قیصر نیز زبان به‌تحسین وآفرین گشاده گفت که‌چون عبدالله پاشا سرعسکری، که مکرر با هفتصدهزار فرنگی مجادله نموده بود وفایق آمده بود، به‌ضرب شمشیر الماس فام با چندین هزار نفر قتیل واسیر دست غازیان قزلباش گردیدند. لمؤلفه:

اگر یکهزار و اگر صد هزار / شوند جمع در عرصهٔ کارزار
که خواهند موری بگیرند به‌زور / نباشد شنایی (؟) نیفتد به گور
چنین است آیین ایران زمین / که هرگز نبد خالی از مردکین
گهش جنگجو رستم داستان / گهش صف شکن نادر خسروان

القصه قیصر روم از خوف ورعب صاحبقرانی در تدارك گرفتن ملازم وساختن وتعمیر بروج وبارهٔ هرولایت اشتغال می‌ورزید. انك علی کل شئی قدیر.

۷۷

رایت افراشتن صاحبقران به‌صوب تسخیر گرجستان و به تصرف درآوردن ممالك ارم نشان

چون امیر کشورستان خاطر خطیر همایون‌را از لوث وجود طایفهٔ رومیه پاك نمود، اغورلوخان ولد کلبعلی‌خان زیاد اغلی قاجار را که ازسکنهٔ گنجه بود، به‌حکومت قراباغ وگنجه سرافراز گردانیده، حسنعلی‌خان برادر مشارالیه را به‌ایالت‌بردع‌تعیین فرمود.

چون ایروان سرحد ممالك روم بود، محمدرضابیگ خراسانی را که از مردم پساکوه [بود] ودرسلك مین‌باشیان رکاب والا انتظام داشت، واز خانوادهٔ قدیم ودر جادهٔ نیکو خدمتی مستقیم ومرد با رأی وتدبیری بود، به‌دارایی ایروان بین الاقران سرافراز ساخته، به‌لقب‌خانی ملقب فرمود.

و باباخان چاپوشی را به‌درگاه معلی طلبیده، بعد از ورود، مشارالیه به‌اصطناعات خسروانه اختصاص یافت.

۲ــ دراصل مصطفی پاشا بوده به‌حسین تصحیح شده است.

وارقام مطاعه، به‌احضار کل ملکان[1] وکشیشان ارامنه، که دراطراف ولایت ایروان وگنجه وقراباغ ومحال شمس‌الدینلو وخلمانه وتوق توطن داشتند، صادر گردیده، با کشیشان اوچ‌کلیسا به‌زیارت عتبهٔ علیای خاقانی مشرف شده، نوازشات ملوکانه دربارهٔ آنها درجهٔ صدور یافته، به‌دستور معمول، هریك را به‌خدمت سابقه برقرار گردانید.

وملك یکن که در بلدهٔ توق سکنی داشت، وریش‌سفید کل ارامنهٔ آذربایجان بود، ودرمحاصرهٔ گنجه انواع خدمات شایسته ازآن ظهور یافته بود، دراین اوان مجدداً به رتبهٔ ریش‌سفیدی طوایف مذکوره برقرار گردید.

ونواب صاحبقران کمال شفقت دربارهٔ آن مبذول داشته، مقرر فرمود که‌کلیسای ایروان را بقدر یکهزار تومان تحویل چندنفر معماران صاحب اعتبار نمود، که رفته دخمهٔ منورهٔ حضرت عیسی را تعمیر نموده، صفای تازه وروان انبساط به‌هم رساند. و ارقامات به‌ولایت کرمان مقرر فرمود که: قالی ونمد وسایر فروش متعدد بسیارمرغوب، به‌حمل دواب سرکاری، روانهٔ اوچ‌کلیسا نمایند.

چون سررشتهٔ نسق آن [کلیسا] را حسب‌الواقع مضبوط نمود، ملك یکن هدایای بیشمار پیشکش درگاه والانموده، استدعای تشریف بردن خسروزمان به‌آن مکان‌عشرت نشان نمود، که قدم رنجه داشته، آن مکان مقدس‌را به‌قدوم سعادت لزوم منور ساخته، سر این غلام عقیدت فرجام را به‌اوج ثریا رسانیده، باعث‌خشنودی پادشاهان دیار فرنگ، وسرافرازی ملکان صاحب مکنت با فرهنگ گردد. واظهر من‌الشمس برعموم طوایف ارامنهٔ این بلاد وسایر بلاد شفقت ومرحمت بندگان ابد بنیاد ظاهر ولایح‌گردد، واین بنده نوازی وعدوگدازی تا دور دوار قیامت برقرار بوده، باعث آفتخار وآوازه‌هردیار می‌گردد.

بندگان صاحبقران‌از سخنان ملك یکن خندهٔ بسیار نموده نظر به‌حسن ارادت واخلاص آن، خصوصاً درآن اوان که ایلچیان آقابانو پادشاه هشدرخان[2]، که درعوض پدر خود برتخت موروثی قرار گرفته بود، [به‌اردبیل رسیده بودند].

و [سابقاً] در حین [وصول] رایات فیروز علامات به‌حدود اردبیل، جمعی‌از تجاران و عظمای روس، که در رشت ولاهیجان بودند، واجناس نفیسه وامتعه [و] اقمشه به‌درگاه جهان‌آرا آورده بودند، در حین حضور، نواب صاحبقران از جماعت‌تجار احوال وپرسش پادشاهی آقا بانو نمودند که: «زن چگونه پادشاهی می‌کند، وارکان دولت او چگونه خدمت می‌نمایند؟»

ایشان گفته بودند که: پادشاهی ما به‌ارث می‌باشد، از زمان عیسی تا حال‌آبا و اجداد ما ذکوراً واناثاً خدمت آن درگاه می‌نمایند. خواه زن باشد وخواه مرد ازما طایفه خللی راه نمی‌یابد.

نواب صاحبقران فرمودند که: چه‌شود که مابین ما وآن عقد ازدواج رو نماید،

۱ـ در زبان ارمنی ملیك بوده، وبه‌معنی مأمور جمع‌آوری مالیات و مسئول امور است، برابر عامل و ضابط وپیشکار در فارسی آن دوره.

۲ـ هشترخان، حاجی طرخان.

که این [دو] دولت یکی شود؟

تجاران عرض [کرده بودند] که مژده بهتر ازاین نمی‌باشد.

بعد از ورود تجاران به‌درگاه آقابانو، چون پادشاهان وسلاطین روزگار رامعمول است که هرکس از ولایات بعیده وارد گردد، جواب وسؤال [کرده] عدالت وسخاوت و شجاعت پادشاه آن ولایت را تفتیش می‌فرمایند، آقابانو نیز به‌عادت سلاطین روزگار احوالات ایران وصاحبقران دوران را پرسید.

سوداگران مقدمهٔ خریدن اجناس آنهارا، وبه‌نظر همایون رسانیدن، وبه‌خوش طبعی فرمودن مواصلت فیمابین [را] به‌پایهٔ سریر خورشید نظیر عرض نمودند.[۳]

آقابانو درآن بزم ارم نشان حرفی اظهار نفرمود. اما بعد از مدتی، ایلچیان‌بسیار با تحف و هدایای بیشمار، به‌درگاه جهان آرا روانه نموده بود.

در آن اوان که رایات فیروز آیات در گوگجه ییلاق ایروان نزول اجلال داشت، به‌سمع همایون رسانیدند که ایلچیان وارد اردبیل گردیده‌اند، وحسب الرقم والا به‌عهدهٔ امامقلی‌خان افشار حاکم اردبیل صادر شده بود، که ایلچیان مذکور را درآن حدود نگاه داشته، لازمهٔ مهمانداری به‌عمل آورند. ودر هرمکان که رقم دیگر وارد گردد، ایلچیان را به‌حضور آورند.

چون ایلچیان نیز درآن حدود بودند، بندگان اقدس نظر به‌استرضای خاطر ملك‌یکن، و خشنودی پادشاه فرنگ[۴]، باسپاه دریا امواج در حرکت آمده، وارد اوچ کلیسا گردید.

بعد از ورود آن درگاه، ارامنه به‌سجود [افتادند]. بندگان اقدس [به] وجوه بسیار وقنادیل بیشمار در زینت آن افزود، وکشیشان وازوران[۵] خدمهٔ آن آستان‌ارم نشان‌را به‌خلاع فاخره وانعامات وافره سرافراز فرمود. به‌نفس نفیس و ذات میمنت‌انیس قنادیل [را] که [هریك] به‌وزن پنج من ازطلای احمر خالص بود، از سقف آن آویزان فرمود. وچند روز درآن حدود توقف کرده، ازآن جانب عنان همت برغزا وجهاد کفرهٔ گرجستان معطوف فرمود.

اما راوی ذکر می‌کند که: در حین ورود رایات منصوره به‌بلدهٔ گنجه، طهمورث میرزای گرجی ایل‌بیگی وجمعی دیگر از عظما وتواد زادگان[۶]، حلقهٔ اطاعت ومتابعت وخراجگزاری در گوش کشیده، ازبلدهٔ تفلیس عازم درگاه جهان‌آرا گردیده، به‌زیارت عتبهٔ علیه مشرف گردیده، مورد بنده‌نوازی واشفاق گردیدند.

وحسب‌الامر به‌رتبهٔ ولایت ودارایی آنجا سرافراز شده، مراجعت نمود، که رفتـه

۳ـ از یادداشتهای مانشتین روسی برمی‌آید که در سال ۱۱۵۴ (بعد از بازگشت ازهند) نادر سفیری به‌روسیه فرستاد، والیزابت دختر پطرکبیر را برای خود خواستگاری کرد (مجلهٔ وحید۳: ۸۷۱ـ۸۷۴ مقالهٔ طاهری شهاب بی‌ذکر مأخذ).

۴ـ (= روس).

۵ـ ظ: ازناوران، کلمهٔ گرجی به‌معنی دلاوران.

۶ـ توادان. جهانگشا: ۲۵۹.

سایر ولات وحکام را به‌اطاعت وانقیاد راغب سازد.

بعد ازرفتن به‌میانهٔ گرجیان، باعظما وایل بیگیان که در حدود کاخت وکارتیل بودند، سراز جادهٔ اطاعت پیچیده، ومغرور ایل وحشم خود شده، بنا را به‌تاخت وتاز گذاشته، متعرض احوال مسلمانان می‌شدند.

چون تمرد ویاغیگری آن طایفه به‌سرحد طغیان رسید، علیقلی بیگ ضابط ولایت تفلیس چگونگی افساد وسرکشی کفرهٔ گرجی‌را عرضه داشت درگاه والا نموده، در هنگامی که رایات نصرت‌آیات در حدود قارص نزول اجلال داشت، به‌عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ والاْ رسیده، بدان جهت عطف عنان مراجعت فرمود.

چون آوازهٔ طلوع طلیعهٔ رایات جهانگیر گوشزد اهالی تفلیس شد، اعزه واعیان آن دیار پای‌انداز باتحف وهدایای بسیار نثار سم ستور موکب جهان‌پیما نموده، بعداز شرف رکاب بوسی مورد توجهات و الطاف گردیدند. و [صاحبقران] با سپاه ظفر دستگاه در ظاهر تفلیس نزول کرده، خیام فلك احتشام نصب کردند[۷]. واعیان واشراف‌آن بلد را به‌دستور درخدمات خود برقرار کردند.

بعد از فراغ از رسوم وآداب وانتظام [امور،که] آن بلده از فر قدوم همایون رشک افزای بوستان ارم گردید، طهمورث‌خان عرض نموده بود که: سکنهٔ کاخت و کارتیل و غیره، که سابق براین باجگزار پادشاهان[ایران] بودند، حال که از حب‌جاه و غرور دولت بادنخوت در دماغ خود افکنده، اکثر اوقات به‌تاخت و تاز این حدودآمده، تعرض به‌حال مردم می‌رسانند. وباطایفهٔ لزگی نیز یارویکی شده، وبا طایفهٔ تاتارکه درپس کوه البرز، که مشهور به‌قلهٔ چهارقاف است، سکنی دارند متحد شده، چنان اراده دارند که هرگاه رایات فیروز آیات به‌این صوب توجه نماید، کوچ وکلفت خودرا برداشته به‌آن نواحی عبور نمایند، وبا طایفهٔ تاتار وجماعت ینگی دنیایی متفق شده، به‌دفع لشکر صاحبقرانی پردازند. وهرگاه در رفتن نواب صاحبقران تأخیر واقع‌شود، گاه باشد [که] با جمعیت خود خیرگی کرده، به‌عنوان تاخت وتاز دراین زودی‌وارد گردند.

وبندگان جهانگشا از تمرد وسرکشی طایفهٔ مذکور مکدر ورنجیده خاطر[۸] گردیده، به رؤسا وسرکردگان متانت‌دار و دلیران آزمودهٔ کار مقرر فرمود، که بقدر دوازده هزار نفر از جوانان کارآزموده ازمیان عساکر منصوره انتخاب کرده، در ساعت سعد محمدعلی‌خان واماموردی‌خان را سرکرده نموده، به استعجال روانه‌فرمود. ومقرر فرمود که از بیراهه می‌رفته باشند، که مشرکین از ورود ایشان مطلع نشوند. ودرهرباب سفارش بسیار نموده، روانه فرمود.

و غازیان ظفرنشان بعد از طی مسافت عرض راه درمدت پنج شبانه‌روز به‌کنارهٔ رود عظیمی [رسیدند]، که از تندی آب سنگهای آن جبال [را] که واقع در کنارهٔ رود بود برهم غلطانیده، چون خس وخاشاك در روی آب دوانیده می‌برد، واز سرعت

۷ـ در ۲۹ جمادی‌الاولی [۱۱۴۸] نادر به‌تفلیس رسید. جهانگشا: ۲۶۵.

۸ـ نسخه: مکدرخاطر ورنجیده نخایر؟

آب مرد و مرکب را برداشته به‌غرقاب فنا می‌افکند.

و دوشبانه‌روز در کنارهٔ آب معطل وسرگردان گردیده، ناچار سرداران‌معظم‌الیه درمیان بیشه وجنگل توقف کرده، جمعی از بدو سواران نامی‌را به‌اطراف تعیین‌نمودند، که رفته چند نفر از بلوکات آن نواحی زنده گرفته بیاورند، که شاید محل عبور پیدا شود.

بعد از دو یوم موازی ده‌نفر از حدود البرزکوه، که در آن حدود واقع است، گرفته به‌حضور سرداران مشارالیه حاضر نمودند.

چون تفتیش گذرگاه آب نمودند، ایشان عرض نمودند که راهی است ازکنارهٔ جبال البرز که ازآن ممر عبور می‌توان کرد، اما درمیانهٔ رود بیشه‌ای واقع است، که درآن بیشه مرغان چند هست، که اسب وآدم را به‌چنگال خود برهم دریده، طعمهٔ‌خود می‌سازند.

سرداران گفتند که: از مرغ پرنده توهم‌کردن، کمال جبن وبددلی است. وبعضی طریق حزم واحتیاط را مرعی داشته، گفتند: گاه باشد که اصل داشته باشد.

از اسرای مذکور تحقیق نمودند، ایشان عرض کردندکه: راه دیگر هست، کهازآن [به] بلدهٔ تفلیس رفتن میسر بود. چون از بیراهه آمده‌اند، هرگاه مراجعت نمایند، مشقت [چند] فرسخ راه باعث تضییع حال قشون می‌شود.

بالاخره مقرر شد که: غازیان دوراندازهای خودرا چاق تیر کرده، هرگاه‌مرغان مذکور وارد شوند، به‌ضرب گلوله ازپا درآورند. وبه‌عنایت الهی ازآن عبور نموده، درمیانهٔ همان بیشه نزول کردند.

چون صدای غلغلهٔ قشون وشیههٔ مرکبان بلندشد، ناگاه به‌قرب یکهزار دست‌قوش بسیار بزرگ به‌هیبت کرکس با چنگال درشت فریادزنان با خروش و فغان ازکبودی آسمان ظاهر گردیده، روبه نشیب آوردند. که بیکدفعه غازیان به‌انداختن دوراندازها اشتغال ورزیدند، که به‌هر تیری مرغی برزمین می‌آمد، وبرفرق هرکس که احیاناًآن مرغ می‌خورد، سر وگردن آن شخص برهم می‌شکست، وهرگاه برمرکب می‌رسید نـرم می‌کرد. واکثر ازآن مرغان که خودرا براسب یا شخص‌می‌رسانیدند، زخمدار ومجروح می‌نمودند، و برخی [را] که غفلت می‌نمودند، به‌چنگال و دندان ازهم می‌دریدند چون مساوی دو ساعت نجومی براین منوال گذشت، ازآن مرغان اثری باقی نماند، که به‌زخم گلولهٔ دلیران نامدار نابود وبرطرف گردید[ند].

اما جماعت نقاره‌چی وکرناچی در گوشه‌ای خاموش نشسته [بودند] چون مرغ آهنگ ایشان می‌نمودند، عملهٔ مذکوره دست برنقاره کرده می‌نواختند، ومرغان به‌همان جهت رمیده، به‌طرف ایشان نیامدند. و بعداز آن‌نقاره‌چیان چگونگی را باز نمودند. سردار مشارالیه مقرر نمودند که اگر دیگر باره مرغان بیایند، نقاره‌خانه را به‌نوازش درآورند. وآن شب در میانهٔ بیشه وجنگل به‌سر بردند.

روز دیگر اراده نمودند که از شقهٔ دیگر رود بدان‌جانب عبور نمایند، که ناگاه ازجنس مرغان به‌قدر پنج شش هزار مرغ از روی آسمان ظاهر شده، بیکدفعه نقاره‌خانه

را به‌نوازش درآوردند. چون صدای آن بلند شد، مرغان رم برداشته برسمت دیگر به در رفتند. غازیان و نامداران ازآن بیشه گذشته از آب عبور نمودند.

واز آنجا ایلغارکنان روانهٔ کارتیل وقراقلخان گردیدند. ودر وقت طلیعهٔ آفتاب که مردم قلعه در خواب غفلت گرفتار شده، هرکس ازعقب شغل وعمل خود بیرون آمده، در انهار وصحاری متفرق شدند، غازیان دین از کمین درآمده، خودرا به‌حصار خارج قلعه رسانیدند، وبه‌قتل وغارت مشغول شدند.

طهمورث میرزا، که والی زادهٔ آن دیار وحاکم وفرمانروا بود، چون ازورود طایفهٔ قزلباشیه مطلع شد، سراسیمه خودرا به‌ارگ رسانیده، متحصن گردید، وتزد سردار آدم فرستاده امان طلبید. و اماموردی‌خان ایشان را به‌جان امان داده فرمود که: هرگاه طهمورث میرزا وارد شود، ما تعهد می‌کنیم آن را بی‌ملامت خدمت صاحبقران دوران برده، عذر تقصیرات ماضیه را ازخدمت اشرف خواسته، متعهد عنایات خسروانه دربارهٔ او می‌شویم.

طهمورث میرزا سرداران مذکور را قسم داده، بعد ازآن از ارگ بیرون آمده، نزد مشارالیهما آمد. و حسب‌الأمر نیز چنان به‌نفاذ پیوسته بودکه هرگاه طهمورث‌میرزا ازدرصلح درآید، درکمال عزت وادب به‌درگاه والا حاضر نمایند. بنابرآن سرداران لوازم تفقد و دلجویی به‌عمل‌آورده، جمیع اسرا را مرخص‌کرده، چندروزی درآن حدود به‌عیش و نشاط مشغول شدند. واما موازی هفت‌هزار و پانصدنفر را اماموردی‌خان برداشته، به‌جانب کاخت رفت.

اما چون چند یومی غازیان در قراقلخان توقف نمودند، جواسیس چگونگی ورود قزلباش را به‌اصلان‌خان گرجی حاکم کاخت رسانیدند. و او نامدار مردی بود کاردیده، و گرم و سرد روزگار را چشیده. به‌مجرد استماع، ایلات و احشامات خود را کوچ داده، روانهٔ دربند قیطاقیه محال... گردید. و جمعی دیگر [را] که در میانهٔ جبال وکوههای بیمثال البرز سکنی داشتند، ومابین ایشان مسافت بعیده بود، مسرعان روانه نمود که متعاقب کوچ‌کرده وارد شوند.

اما به‌قدر ده‌هزار خانوار گرجی در دربند قیطاقیه سکنی داشتند، و متعاقب کوچیده می‌رفتند، که از اتفاقات حسنه از آن جانب غازیان قزلباش به‌آن طوایف برخورده، بدون توقف حمله نمودند. و جمعی از سرخیلان و عظما و بزرگان آن گروه، از اریتوخان و بهادرخان و گریگورخان و تومنه‌خان و سایر صنادید مشرکین که با دوسه هزار سوار در حراست ایلات مشغول بودند، سرراه عساکر ظفرپناه گرفته، ساعتی درمحاربه لوازم پاداری به‌عمل آورده، عاقبت با قلت جمعیت تاب مقاومت نیاورده منهزم گردیدند. وغازیان اسلام نسا و صبیان آن جماعت را اسیر نموده، با فتح و فیروزی در ییلاقات آنجا توقف کرده، مجموع اسرا را مع [صبیان] ذکور واناث، بافوجی از غازیان روانهٔ اردوی کیوان‌پوی والا نمودند.

۷۸

[دنبالهٔ وقایع گرجستان و عیاری زادخان شاطر]

چون پیوسته خاطر خطیر خسرو کشورگیر به‌انجام مهام گیتی‌ستانی واقلیم‌گشایی مصروف است، بعداز قلع و قمع کفرهٔ پرتلبیس تفلیس همت شریعت پرور برغزا و جهاد سایر گرجستانات و تسخیر بلاد و قلاع ارم بنیاد آنجا بسته، بعد از فرستادن سرداران به‌حدود کاخت و کارتیل، به‌سمع همایون رسانیدند، که طوایف باش‌آچن[1] وجاندن‌گچن وجمعی دیگر از طایفهٔ مذکوره درآن حدود ارادهٔ فساد و شورش وانقلاب‌را پیشنهاد خاطر خود نموده، و برخی که اخلاص و ارادت به‌اجاق سپهر رواق دارند، در ممانعت آنها کوشیده، در قتل و غارت آن جماعت اشتغال دارند.

بندگان صاحبقران از شنیدن سرکشی آن‌طایفه غضب‌آلود گردیده، مقرر فرمود که امیراصلان‌خان قرقلو با موازی شش‌هزار نفر غازیان خراسانی به‌عزم تنبیه آن طوایف روانه گردید. بعد از ورود به‌ده‌فرسخی آن نواحی، جمعی از مردم آن دیار [را] که در آن حدود به‌چرانیدن دواب خود مشغول بودند به‌قید تصرف درآورده، استفساربلدیت راه نمودند.

و در آن شب ایلغارکنان می‌رفتند، تا اینکه در سرزدن آفتاب عالمتاب برباﻻی‌خامه ریگ مرتفعی برآمده، چون به‌پایین آن جلگا نظر افکندند، ایلات و احشام بسیار به‌نظر غازیان شیرشکار درآمد، که در آن پهن دشت چادر و سایبان و سیاه‌خانه برپانموده بودند. و هرکس به‌شغل و عمل خود مشغول، و از تقاضای فلك نیلگون فام غافل، وَ از مکر دنیای غدار فارغ‌البال بودند، که ناگاه آن سپاه فیروز دستگاه چون شعلهٔ سوزان و یا چون برق نمایان از باﻻی آن جبال روی برنشیب‌کرده، حمله به‌آن گروه کافر نمودند.

و غازیان و نامداران، چون باز زرین‌بال هریك ﻻله روی عنبر مویی را چون صعوه و گنجشك اسیر چنگال خود نموده، با مال و غنایم بسیار بر باﻻی آن جبال که محل رایات سردار واﻻتبار بود گذاشته، و معاودت کرده دیگری را می‌آوردند. و در دو ساعت نجومی به قرب ده دوازده هزار از آن طایفه را اسیر و قتیل نموده، معاودت به‌خدمت سردار نمودند.

اما راویان اردوی ظفر شکوه ذکر می‌کنندکه: تیمور سلطان نام وفریدون‌بیگ، که از تواد بیگیان و معتبرین آن طایفهٔ برگشته روزگار بودند، دویوم قبل از ورود امیر— اصلان‌خان، با موازی سه‌هزارنفر از گرجیان قدرانداز نامی خود درسمت کوه شیران به‌جهت جشنی که طهماسب‌میرزا برای ولد خودتعیین نموده‌بود و صبیهٔ قهرمان‌خان باش آچن را به‌ازدواج آن درآورده‌بود، [رفته‌بودند]که دراین وقت فراریان‌جماعت مذکوره

---

[1]— در عالم‌آرای شاه اسماعیل (ص ۶۵۴): باش‌آچوق.

خبر تاخت و تاز واسیر نمودن آن جماعت را به‌سمع آن گروه بدشکوه رسانیدند.

به‌مجرد استماع آن خبر وحشت‌اثر، تیمورسلطان و فریدون‌بیگ و قهرمان‌خان و طهماسب میرزا، با موازی بیست‌هزار نفر از نامداران بدو سوار خود ایلغارکنان روانهٔ محال خود گردیدند.

اما از آن جانب امیراصلان‌خان اسرای ماه‌لقای حور سرشت با اموال و غنایم بیشمار فراهم آورده، با موازی دو هزار و پانصد نفر از دلیران سپاه به‌سرکردگی امامقلی‌بیگ افشار سرورلو همراه نموده، روانهٔ اردوی کیوان‌پوی نمود، و خود بابقیهٔ سپاه در آن نواحی به‌تاخت اشتغال ورزید. و چنان اراده نمود که شاید از سرکردگان آن طوایف‌را به‌چنگ آورده، معاودت به‌درگاه جهان‌پناه نماید، که از آن جانب فراریان ایلات چگونگی فرستادن اسرا را به‌سمع سرکردگان گرجیان رسانیدند.

آن جماعت بیعاقبت، عنانریز از عقب سپاه قزلباش عازم گردیدند، و در هنگامی رسیدندکه امامقلی‌بیگ در کنارهٔ رود مذکور اسرا را از آب می‌گذرانید. تیمورسلطان وفریدون‌بیگ و سایر رؤسا واعیان گرجی چهار دسته شده، برسر غازیان تاختن آوردند. ودراندك لحظه اجتماع ایشان را پراکنده ساخته، اسرای خودرا خلاص نمودند، و قریب چهارصد پانصدنفر از بهادران نامی قزلباش اسیر کفرهٔ بدمعاش گردیدند.

وامامقلی‌بیگ با معدودی چند فرارنموده، در غایت بی‌سرانجامی حیران و سرگردان‌می‌رفت، وچون بلدیت نداشت راه به‌جایی نبرده، دربیابان و صحاری بی‌سر-وسامان می‌گشت، که از دور علامات سپاه بسیار به‌نظر آن نامدار رسید. به‌گمان آنکه از جماعت گرجی است که متعاقب وارد می‌شوند، از خوف و رعب خودرا برقلهٔ کوه کشیده، به‌ساختن سنگر اشتغال ورزیدند.

اما اماموردی‌خان قرقلو چون اسرا را روانهٔ درگاه معلی نمود، و چند یومی در آن حدود به‌سربرد، بعد از آن به‌عزم تسخیر کاخت وبه‌دست آوردن شهنشاه‌گرجی حاکم آن دیار در حرکت آمده عازم گردید. چون وارد کنارهٔ رود مذکور گردید، دراین وقت قراولان به‌سمع او رسانیدند که در کنارهٔ این رود کوشش بسیار شده و کشش بی‌عدد نموده[اند]، و معلوم نمی‌شود که چه مقدمه‌ای واقع شده، سردار والاتبار با سپاه ظفرشعار به‌ملاحظهٔ قتلگاه پیش‌آمده، از جملهٔ قتیلان چند نفر از معارف افشار بود، که در آن معرکه کشته شده بودند.

چون معلوم گردید، چند نفر از غازیان را برای [تحقیق] این مقدمه به‌اطراف جبال و صحاری فرستاد. چند نفر از فراریان [را] که در بیابان سرگردان و حیران بودند، به‌خدمت سردار آوردند. چون از کماهی احوال خبردار شد، دردم از عقب کفرهٔ گرجی به‌عزم انتقام غازیان اسلام ایلغار کرده، روانه‌گردیدند. چون به‌قدر ده میل راه طی نمودند، قراولان حضور به‌سمع سرداررسانیدند، که فوجی از گرجیان در دهنهٔ دربند به‌چرانیدن دواب خود مشغول‌اند. مشارالیه بدون وهم و هراس حمله بدان سپاه بیقیاس نمود.

اما تیمورسلطان و قهرمان‌خان اسرای خودرا به‌اتفاق طهماسب‌خان وفریدون‌بیگ

روانهٔ درهٔ قلهٔ قاف مشهور به‌قارداغی نموده، خود با موازی پنج‌هزار نفر در آن دهنه به‌حراست اشتغال داشتند، که مبادا غازیان متعاقب وارد گردند، که دراین وقت‌اماموردی‌خان چون اجل ناگهان با سپاه فیروز نشان رسیده، حمله بدان جماعت ضاله نمودند.

واز آن جانب گرجیان که مست شراب بودند، خمارآلود سوار مرکب شده ، به‌ترتیب صفوف [پرداخته]، حمله برعساکر قزلباش نمودند. و بازار گیر ودار وهنگامهٔ کارزار گرم شده، غازیان اسلام حملات مردانهٔ متواترانه نموده، حرب قوی فیمابین دست داد، که ناگاه رایحهٔ فتح برشقهٔ لوای اسلام وزیده، رایات کفر و نفاق نگونسار شده، اهل شقاق هزیمت نمودند. و بعضی در مضایق جبل و قلل متحصن ومتواری گردیدند، و چند نفر خودرا به‌طهماسب‌خان و فریدون‌بیگ رسانیده، وقوع این سانحه‌را تقریر نمودند.

سرکردگان مذکور، کوچ وبنهٔ خودرا به‌مکانهای متین محکم روانه ساخته، خود باکل لشکر و حشر، که تقریباً بیست هزار نفر بود، به‌اعانت تیمورسلطان در حرکت آمده روانه شد. در فرصتی‌که غازیان دین اطراف و جوانب مشرکین را گرفته، ارکان ثبات و قرار ایشان را متزلزل ساخته بودند، از قضای آسمانی علامات کفرآیات اهل ضلال نمودار شد.

چون اماموردی‌خان جماعت گرجیان را بسیار دید، بنابه‌طریق احتیاط سپاهیگری، سرکردگان و غازیان را مقرر فرمود، که ازمیان میدان معاودت به‌میانه [تیپ]نمودند، وسنگری درغایت رصانت و استحکام ترتیب ساخته، به‌حراست مشغول شدند. وگرجیان اول خودرا به‌سنگر تیمورسلطان رسانیده، سررشتهٔ خودرا مضبوط نمودند، و از آن جانب عازم محاربهٔ قزلباش گردیدند.

اما تا ورود [آن] جماعت بی‌عاقبت، اماموردی‌خان خود را جمع نموده، درخارج به‌صف‌آرایی پرداخت، و غازیان را پیاده ساخته به‌چهار دسته نموده، خود در قلب سپاه بافوجی از غازیان قرارگرفت، و بقدر یکصدنفر از بهادران فیروزجنگ را به‌میدانداری مأمور فرمود.

واز آن جانب سپاه گرجی، به‌هیئت اجتماعی بدون ساختن صف محاربه، عموماً حمله برسپاه قزلباش آوردند و غازیان قزلباش بقدر طاقت و توان تلاش کرده، داد مردی و مردانگی دادند، ناچار چون تاب صدمت مخالف نیاوردند، حسب‌الفرمودهٔ سردار از کارزار به‌قلب مراجعت‌کرده، تکیه به‌سنگر بردند.

چون معشر گرجیان برضعف قزلباش واستیلای خود مطلع شدند، حمله آورده، پیاده تفنگچیان خراسانی نیز به‌انداختن تیر تفنگ و ناوك دلدوز ضربزنگ اشتغال ورزیدند که به‌عنایت الهی در دفعهٔ اول به‌قرب سه‌هزار نفر از آن طایفهٔ خذلان عاقبت [را] برخاك مذلت نشانیدند، و بقیهٔ دیگر مجروح و زخمدار شده پشت برمعرکه نموده هزیمت نمودند.

چون اماموردی‌خان ضعف آن طایفه و قوت خودرا ملاحظه نمود، به‌قرب یکهزار نفر از نامداران بدوسوار را مقرر فرمودکه به‌قدر یك میل راه تعاقب آن جماعت‌گمراه

نموده، همگی را علف شمشیر تیز و نیزهٔ خونریز نمایند. و خود با تمام سپاه داخل‌سنگر گردیده، نظر به‌رویه و آداب سپاهیگری در استحکام آن کمال جد و جهد به‌ظهور رسانید، بنابه‌احتیاط که مبادا دشمن کمین نموده خدعه به‌کار برد.

اما غازیان چون یك دومیل راه کوشش و غارت نمودند، ناگاه چهار هزار سوار دیگر از دهنهٔ آن دربند که یك میل راه [در] مابین فاصله بود ظاهر شده، جماعت شکست خورده را دلداری داده، معاوت نمودند.

از آن جانب اماموردی‌خان چون جمعیت آن سپاه را ملاحظه نمود، در دم چند نفر از سواران غضنفرشکار را روانه نمود، که آن دلاوران فیروزبنیان را از میدان محاربه برگردانیده، داخل سنگر گردیدند.

اما چون ضعف در ناصیهٔ سپاه تیمورسلطان و قهرمان خان وطهماسب‌خـان و فریدون‌بیگ ظاهر گردید، دردم چند نفر از کسان خودرا روانهٔ میان کوچ و کلفت خود نموده بودند، که مستحفظان خانوار مذکور را برداشته، به‌سمت میان احشامات تاتار بروند. و چگونگی را در حین تاخت و تاز امیراصلان‌خان جمعی از فراریان احشام گرجیه به‌میان آیل تاتار رفته، به‌ایش مرادخان تاتار تقریر نمودند. مومی‌الیه نظر به‌حقوق همسایگی موازی شش‌هزار نفر به‌اعانت روانهٔ آن دیار گردیده بود، که در آن هنگام مجدداً برگردانیدن کوچ و متعاقب وارد شدن اماموردی‌خان را به سمع آن رسانیدند.

وآن خان‌عالی‌تبار درآن محل وارد میان احشامات مذکور گردیده بود، که چند نفر از معسکر طهماسب‌میرزا از جملهٔ فراریان گرجی وارد [شدند]، و چگونگی مجادله را مذکور ساختند. آن نامدار ایلغار کرده، در وقتی رسیدکه‌طایفهٔ گرجی شکست یافته، منهزم گردیده بودند. ایشان را سرجمع ساخته، به‌محاربهٔ قزلباش تحریض نمود.

طایفهٔ اکارجه، قوت کرده اطراف و جوانب سنگر اماموردی‌خان را دایره کردار احاطه نمودند، و به‌انحای آن حدود کس فرستاده، از جمیع ایلات و احشامـات کمك‌طلبیدند. و در عرض دو یوم، سی چهل هزار [نفر] از کفرهٔ گرج به‌معاونت ایشان رسیدند. و همه‌روزه جنگ به‌سنگر انداخته تا غروب مجادله در غایت صعوبت رخ داد که شرح ندارد.

چون چهار یوم براین منوال گذشت، غازیان قزلباش جهت عدم آذوقه و ضیق معاش و نبودن اعانت و امداد، قطع امید آنها شده، شش جهت را برخود مسدود یافتند. و اسب و شتر بسیار ذبح کرده، تسلی‌جوع به‌عمل می‌آمد. وطایفهٔ گرجی به‌نحوی‌ایشان‌را قبل ساخته بودند، که تردد و عبور از برای غازیان به‌هیچ‌وجه میسر نبود، که توانند آدم به‌درگاه والا فرستاده کمك طلب نمایند. اماموردی‌خان و غازیان را بالمره قطع امیدشده، ساعت به‌ساعت ولحظه به‌لحظه جمعیت گرجیان اضافه می‌گردید.

اما راوی ذکر می‌کند که چون امیراصلان‌خان از فرستادن اسرا خاطرجمع‌ساخت، در متنزهات آن دیار بساط عیش و نشاط گسترده، با پریرویان سمن‌بوی عنبرین‌موی گرجی به‌پیمودن اقداح پی‌درپی کامستان و کامروا بود، که در این وقت چند نفر از فراریان

اردوی امامقلی‌بیگ وارد [شده]، و حقیقت سوانحات عرض راه را به‌عرض رسانیدند. آتش غضب در ناصیهٔ آن ترك قهرمان صفت راه یافته، دردم با عموم سپاه خود در حرکت آمده، متعاقب روانه گردید.

چون به‌میان آن درهٔ جبال رسید، امامقلی‌بیگ فرارکرده، ارادهٔ آن داشت‌که محکمه‌ای جهت خود تعیین نماید . و چند نفر از نامداران خودرا فرستاد، که رفته تشخیص آن طایفه را نمایند.

چون امامقلی‌بیگ از ورود امیراصلان‌خان اطلاع یافت، جان تازه وروان بی‌اندازه به‌آن آمده، وارد خدمت آن خان‌والاتبار گردیده، چگونگی مقدمهٔ آن سپاه را به‌سمع آن خان والاجایگاه رسانید.

ازسخنان امامقلی‌بیگ احوال امیراصلان‌خان متغیر شده، ابرام زیادی به‌اونمود. و ازآن مکان جماعت فراری را برداشته، روانهٔ جنگگاه آن سرزمین گردید. بعد از ورود به‌آن مکان، مقتولان غازیان قزلباشیه را دفن و کفن نموده، متعاقب جماعت گرجیان روانه گردید.

چون دو شبانه‌روز ایلغار نمودند، و چند نفر قراولان خودرا روانه نموده بودند که در همه‌جا به‌قدر چهار پنج میل راه در قراولی دور و دایرهٔ غازیان رفته، هرگاه عبور از طایفهٔ مخالفین ملاحظه نمایند، خبر آن را به‌سمع سردار مشارالیه رسانند، در این وقت قراولان مذکور وارد آن جبال قوی بنیاد گردیده، از دور علامات لشکر اشرار را مشاهده نمودند، که جمعی درمیان گرفته و به‌محاربه اشتغال دارند. قراولان مذکور چگونگی را به‌خدمت سردار عرض نمودند. امیراصلان خان با سپاه دریا امواج درحرکت آمده، به‌سرعت وارد آن درهٔ جبال گردیده، مقرر فرمود که چند نفر از نامداران غضنفرشکار رفته به‌هرنحو که باشد چند نفر از کسان آن سپاه را گرفته‌بیاورند، که تحقیقات مقدمات را نموده، از آن قرار معمول دارند.

نامداران مذکور در میان دره کمین کرده [بودند] و چهار پنج نفر از ایتام جماعت گرجی به‌جهت آوردن کاه و علف در آن صحاری در جستجو بودند، که غازیان شیرشکار از بسقوگاه درآمده، ایتام مذکور را گرفته، نزد سردار معظم‌الیه حاضر نمودند.

چون کیفیت آن دوسپاه را معلوم نمود، مقررفرمود که غازیان اردوی ظفرشکوه درمیان همان دره جبال رحل‌اقامت انداخته، بعد از ترتیب سپاه به‌هرچه رای عالی قرارگیرد، معمول دارند.

سرکردگان و مین‌باشیان را طلبیده، فرمودکه: عدهٔ گرجیان بسیار، واماموردی‌خان در سنگر خود محصور [است]. هرگاه نحوی شود که یك‌نفر رفته امامورد‌ی‌خان را از ورود ما مطلع سازد که آن نیز مستعد شده در حین ورود ما بدان حدود از سنگر خود بیرون آمده‌به‌مجادله‌کوشد،شاید به‌اقبال بی‌زوال خاقان صاحبقران فتح نمایان ظاهر گردد. هرچند تکلیف رفتن به‌ایشان نمودند، احدی از غازیان قبول ننمودند.

امیراصلان‌خان، آزادخان نام شاطری داشت که اصل آن گرجی بود و ازطفولیت درخدمت سردار نشو و نما یافته بود، و در سرعت رفتار از باد صبا سبقت گرفته، و در

عیاری حلقه درگوش عمرو امیه کشیده [بود] آمده استدعای رفتن نمود. سردار مشارالیه‌را مرخص فرموده، روانه نمود.

وآن روز توقف نمود، تا شب دیوچهر ظاهر شده عالم نورانی را به‌سوگواری شب ظلمانی مبدل ساخت. زادخان مذکور لباس شبروی دربر کرده، خود را به‌طریق گرجیان ملبس گردانیده، به‌سوی اردوی اماموردی‌خان روانه شد.

و اول به‌میانهٔ گرجیان رفته، هرکس از طوایف مخالف استفسار حالی می‌نمود، به‌زبان گرجی جواب با صواب داده، می‌گفت: «هرگاه امشب نشناسی، فردا خواهی شناخت!» وبه‌هر حیله بود، خودرا از طلایه‌داران گرجی گذرانیده، به‌کنارهٔ سنگر غازیان قزلباش آمد.

طلایه‌داران وپاسبانان‌که به‌طلایه[داری]مشغول بودند، ازدور ودایرهٔآن‌درآمدند، که آن‌را گرفته به‌قتل بیاورند، که آن نامدار نعره کشیدکه: ای قلتبان چند! مرا نمی‌شناسید، ودیوانه شده‌اید، و چون چادربرسران در میانهٔ سنگر رفته نظاره می‌نمایید، و حال اراده دارید که از گرسنگی مرا بخورید؟

چون غازیان قزلباش صدای زادشاطر را شنیدند، شعف و سرور در آن جماعت راه یافته، آن سرهنگ‌را برسردست گرفته، به‌دربار سردار رسانیدند.

اماموردی‌خان چون از ورود زادخان خبردار شد، آن را به‌حضور طلبیده فرمود که: ای قاصد فرخنده، بگو چه‌خبر داری، و از کجا می‌رسی؟

زادخان گفت: با آن گیدی[2] مردود سیاه چهرهٔ قرقلو بودم. چون وارد کنارهٔ رود مذکور گردید، و مقتولان آن حدود را مشاهده نمود، از ترس و بیم گرجیان راه فرار پیش گرفته، به‌سمت تفلیس روانه شد. و من نیز مبلغی قروض در اردو داشتم، هرچند به‌امیراصلان‌خان مبالغه و الحاح نمودم‌که وجهی شفقت فرماید که دین خودرا ادا سازم، آن بیمروت دیناری به‌من نداد، و فرمود که مرا به‌آب افکندند. و بعد از دو شبانه روز ازمیان دریا و طوفان نجات یافته، به‌دست گرجیان افتادم. چون تفحص‌عساکر قزلباش نمودم، گفتند: اماموردی‌خان سردار است که محاصره کرده‌ایم، و بناداریم‌که فردا یورش برده، طایفهٔ قزلباش را علف تیر و شمشیر گردانیم. چون به‌مدعای آن جماعت واقف شدم، خودرا به‌شما رسانیدم، که هرگاه هریك از شما نقدی داشته باشید، به‌من شفقت نمایید که به‌اولاد و عشیرهٔ شما رسانیده، خدمتگزاری خودرا ظاهر نمایم.

اماموردی‌خان و سرکردگان از سخن واهی او به‌قاه‌قاه به‌خنده درآمده، گفتند: آری، ای کهنه دزد عیار، این چه خبر است، که تقریر می‌نمایی؟ بیان واقع را به‌ما حالی کن.

زادخان گفت: عجب مردم بی‌قباحت نافهمید، که من مرد قرضدار پریشان احوال، ازدست قرض‌خواهان پناه به‌شما آورده‌ام، وشما مرا ریشخند می‌نمایید.

اماموردی‌خان فهمید که توقع مالیه دارد. گفتند: ما را وجه نقدی نمی‌باشد که

۲ـ ظ: گیدی = گدا.

دراین دم به‌تو کارسازی نماییم. گفت: هرگاه به‌من تمسك سپارید، [که] در اردو خواهید داد [حقیقت را می‌گویم]. اماموردی‌خان و سرکردگان قبول نموده، هریك به‌قرار صد تومان و پنجاه تومان و بیست‌تومان الی ده تومان تمسك به‌آن سپردند، که در اردو مهمسازی نمایند.

بعد از آن چگونگی ورود امیر اصلان‌خان و [پیغام اورا مبنی برلزوم] مستعد و آماده بودن اماموردی‌خان [بیان‌کرد] که: در یورش غازیان از آن جانب ایشان نیز بیرون آمده، سلك جمعیت آن طایفه را پراکنده ومتفرق سازیم.

اماموردی‌خان و غازیان حصاری، که از خوف و رعب اکارجه هریك مانند موری شده بودند، از استماع این اخبار چون اژدها شده، از شادی در پوست خود نمی‌گنجیدند. وآن‌شب در کارسازی حرب و سنان خود پرداختند.

وزادخان نوشته‌ای از اماموردی‌خان جهت امیراصلان خان گرفته، گفت: شما فردا منتظر خواهید بود، که در طلوع آفتاب به‌مدافعهٔ این طایفهٔ بی‌عاقبت مشغول خواهیم شد. و در همان شب معاودت کرده، به‌خدمت امیراصلان‌خان آمد، و مقدمات را مفصلا عرض نمود.

سرکردگان و رؤسای سپاه خندهٔ بسیار و آفرین بیشمار نموده، در آن روز نیز توقف کرده، همینکه آفتاب در چاهسار مغرب کشید، حسب‌الامر امیراصلان‌خان نامداران قزلباش ظفرتلاش سوار مرکبان صبارفتار گردیده، همگی غازیان سارق سفید به‌روی کلاه‌خودها نصب‌کرده، چنان قراردادندکه در شب‌تار همگی یاعلی‌گویان دردفع‌گرجیان کوشیده، از سارق سفید یکدیگر را امتیاز [دهند]، که مبادا یکدیگر [را] به‌قتل آورند.

القصه، بعداز تمهید مقدمات جدال، تمامی غازیان اعتماد به‌کرم الهی نموده، چون باد صبارفتار و چون برق آتشین‌کردار از عقب آن خامه‌ریگ به‌هیئت اجتماع بیرون آمده، درحالتی‌که گرجیان از معرکهٔ رزم عود کرده، در منازل خود خمر بسیار خورده، اکثری از زحمت کارزار به بالین استراحت غنوده و برخی مدهوش شراب غفلت‌گردیده، از نشأهٔ صهبای ریحانی بدمستی آغاز نهاده بودند، دراین وقت صدای نالهٔ کرنا ونفیر وسنج بلند ساخته، از دور آن سپاه گمراه درآمدند.

غازیان قزلباش چون اجل ناگهان و سیلابهٔ کوه‌مال جانستان از قلهٔ آن جبال سرازیر شده، حملهٔ مردانه نمودند. و در ریختن به‌میان آن گروه کفار، از ضرب وطعن نیزهٔ آبدار و آمد وشد سهام پولاد پیکان سندان گذار و ارتفاع غبار و دخان، معرکهٔ کارزار عرصهٔ جنگ‌را چون فضای جهان به‌هنگام نزول نیسان پرازسحاب رعد وبرق و تگرگ گردانیدند.

زهر دو طرف آن سپاه گران   فرو ریختند تیر و تیغ و سنان
به‌هر تیر شیری نگونسار شد   به‌هر تیغ مردی بد از کار شد
خدنگ از دو جانب فروریختند   به‌خون خاك میدان درآمیختند
تهی شد چو ترکش ز تیر خدنگ   فروریخت بال عقابان جنگ

اگر شب به‌گرجی سپه تار بود — به ایرانیان صبح انوار بود
یکی بود در خواب، در بسترش — ز شمشیر بران به فرق سرش
به خود چون نیابید راه گریز — به خواب آنچنان ماند تا رستخیز
یکی سر ز خیمه چو بیرون‌زده‌ست — شنا روی دریای گلگون زده‌ست
یکی را شده گور آرامگاه — کفن شد بر آن خیمه وبارگاه
هراسان یکی بر سرزین نشست — به تیغ اندر آن گشت باخاك پست
یکی سر چو از خواب برداشت گفت — همی خوبش ازگفت خود درشگفت
«نه دربو، چه‌غوغا، چه زنهار در — قیامت مگر آشکارا اولور ؟»
بشد در جوابش همین همزمان — اجل در کفش نیزهٔ جانستان
نخستین چو خورشید گیتی فروز — برآمد ، شب تیره گردید روز
زگرجی سپه اندر آن کارزار — نمانده یکی از پی کار و بار

چون صدای شور و شین گوشزد اماموردی‌خان سردار گردید، آن نیز با سپاه کینه‌خواه خود از میان سنگر بیرون‌آمده، حمله‌بدان سپاه برگشته روزگار نمودند. وصور محشر و هنگامهٔ فزع اکبر در آن شب ظاهر گردید.

چون تیمورسلطان و فریدون‌بیگ و طهماسب‌میرزا و قهرمان‌خان هنگامه را مشاهده نمودند، سوار مرکبان بادرفتار شده، به‌سمت بیابان روانه شدند. که در آن هنگامهٔ گیر ودار هرگاه گرجیان قد راست می‌نمودند، حربه به‌دست گرفته، ارادهٔمجادله نموده، یکدیگر را به‌قتل می‌آوردند که در حین فرارکردن چند نفر از نامداران به تیمور سلطان و طهماسب میرزا برخورده، هر دو را به‌قتل آوردند. و فریدون‌بیگ و قهرمان‌خان راه فرار پیش گرفته، به‌میانهٔ ایل والوس خود رفتند.

وآن شب، تا طلوع صبح صادق به‌قدر ده دوازده هزار نفر از مشرکان طعمهٔ شمشیر جانستان شده، به‌دارالبوار شتافتند، و تا دمیدن صبح کافوری دیاری از آن‌سپاه باقی نمانده بودند. هرکس به‌قتل رسیده بود از محنت روزگار نجات یافته، بقیهٔ دیگر زخمدار و مجروح شده، در اطراف متفرق‌گردیدند.

ودرآن روز فرخ اندوز، امیراصلان‌خان واماموردی‌خان همدیگر را ملاقات‌کرده، مستلزم (؟) سجدات شکر الهی گردیدند، و اموال و غنایم گرجیان را برسر غازیان قسمت نمودند.

۷۹

در بیان معاودت امیراصلان‌خان به اردوی صاحبقران وبه‌دست‌آوردن صبیهٔ طهمورث میرزا وبیان مقدمات اماموردی‌خان

چون‌سرداران معزی‌الیه خاطر ازلوث وجود طایفهٔ اکارجهٔ باش آچن و قراقلخان

پاك نمودند، اماموردی‌خان گفت: چون حسب‌الفرمان قضا جریان چنان پیوسته. که به‌نواحی کاخت رفته، شهنشاه گرجی آن دیار را به‌اطاعت وانقیاد خاقان گیتی‌ستان درآوریم، اولی آن است که من با سپاه خود بدان حدود رفته، [اورا] تنبیه و تادیب نمایم. چون امیراصلان‌خان به‌اتفاق اماموردی‌خان مأمور نبود، همدیگررا وداع کرده، روانه گردیدند.

اما چون از آن جانب عرایضی محمدعلی‌خان به‌دربار معدلت‌بنیان در خصوص گرفتن طهمورث میرزا روانه نموده بود، از مصدر جاه و جلال [فرمان] صادر شده‌بود، که طهمورث‌میرزا را مع ذکور و اناث روانهٔ درگاه والا نمایند. و خود چند یومی درآن حدود اقامت نموده، مترصد ورود اماموردی‌خان باشد، که به‌مرافقت هم عازم درگاه خلایق‌پناه شوند.

چون طهمورث‌میرزا برچگونگی امر اعلی واقف [شد]، صبیهٔ خودرا که در پردهٔ عصمت پروریده، ودر رعنایی و زیبایی و حسن ولطافت نظیر نداشت، آن دختر ماه‌پیکر را با دونفر دایگان دختر و سی‌نفر ازغلامان اخلاص توأمان خود همراه نموده، درنیمه شب از اصل قلعه بیرون کرده، به‌قلهٔ جبل البرز کوه فرستاد. واموال و خزاین بسیار نیز در آن مکان مخفی نموده بود، که دختر را نیز در آنجا مخفی دارند، که مبادا نواب صاحبقران آن خورشید پیکر را تصرف نماید.

و روانه ساختن دختر و ورود چاپاران والا یکی بود، که رقم مرحمت‌آمیزی به‌جهت طهمورث مرقوم داشته بود، که ارادهٔ جهانگشا آن است‌که مواصلت فیمابین وقوع یابد. باید صبیه‌ای که در پس پردهٔ عصمت طهمورثی پرورش یافته، در محفهٔ زرنگار نشانیده، با موازی یکهزار نفر از نامداران قزلباش برداشته روانه نمایند.

طهمورث میرزا درجواب فرمایش اقدس عرض نمود که: صبیه‌ای داشتم که چون نخل ثمر زندگانی در پرورش آن کوشیده، به سرحد کمال رسانیده بودم. از قضای فلکی وتقدیر لم‌یزلی به‌جوار رحمت ایزدی پیوست. چاپاران مراجعت کرده، چگونگی فوت مرحومهٔ مغفوره را به‌سمع امنای دولت دوران عدت رسانیدند.

وطهمورث میرزا نیز با جمعی از غازیان قزلباش متعاقب وارد شده، به‌درگاه جهان‌آرا مشرف گردید. خاقان عدیم‌الهمال از شنیدن این‌مقال کمال کدورت و ملال در ناصیهٔ همایونش ظاهر گردیده، طهمورث میرزا را غایت التفات و نوازش فرموده، به‌خلع گرانمایهٔ خسروانه سرافرازگردانید.

اما راویان اردوی کیهان‌پوی چنین به‌رشتهٔ گهر کشیده ذکر می‌نمایند که: چون امیراصلان‌خان از خدمت اماموردی‌خان عازم نزد محمدعلی‌خان شد، در عرض راه در مرغزاری که تکیه برکبودی افلاك، و در فضا دم از گلستان ارم می‌زد، منزل نموده، بابتان سیمین‌تن گلعذار آفتاب‌رخسار گرجی داد عیش و نشاط [می]داد.

روز دیگر با فوجی از غازیان به‌عزم شکار کبك و دراج و تذرو عازم شد، چون قدر یك میل راه از اردو[دور]شد، ناگاه آهوی پرخط و خالی به‌نظر آن خان والاتبار آمد. کمیت زرین‌لگام درپی آن صید خوشخرام انداخته، تعاقب نمود، و غازیان ازقفای

سردار والاتبار مراکب تیزرفتار را گرم تاختن نمودند.

چون قریب یك‌میل راه طی مسافت شد، ناگاه چشم امیراصلان‌خان برچند نفر سواران افتاد، که در کمر کوه ایستاده اکثری بیدار و بعضی در خواب بودند. لحظه‌ای توقف فرمود، که قرب یکصد سوار از قفای آن خان دوران در آمدند. و خود هی بر تکاور زده، نزدیك گرجیان رسید، و چون نیك تأمل نمود، آفتاب را ملاحظه نمود که سر در زانوی پیرزنی گذاشته، رخسارهٔ آن تمام صحاری را منور نموده.

چون گرجیان صدای سم غازیان را استماع نمودند، سراسیمه از خواب درآمده، بزاری والحاح درآمده، به‌پابوس خان مشرف شدند.

سردار مشارالیه استفسار حالات آن دختر نمود. جماعت مذکوره عرض نمودندکه: این صبیهٔ طهمورث‌میرزا والی گرجستان است. چون آوازهٔ حسن و جمال آن دختر به‌سمع اعالی وادانی رسیده بود، اندیشه نمود که مبادا مزاج‌گویان این را به‌سمع اشرف رسانند، [و] نواب صاحبقران دختر را از آن گرفته، به‌عقد خود درآورد، و در آتش فراق آن بیتاب گردد. وبه‌همین خیالات فاسده دختر را همراه [ما] نمود، که در غار البرزکوه مخفی داریم، که بعد از مراجعت نواب صاحبقران از دیار گرجستان دختر را به‌نزد خود خواهد طلبید. حال‌که همگی گرفتار دست نواب‌خان شدیم.

چون امیر اصلان‌خان از چگونگی آن مقدمه مطلع گردید، جلو برعقب‌کشیده، دردم چند نفر سواران [را] روانه [نمود] که به‌اردو رفته، محفهٔ زرنگار درست‌آزردند. وآن دختر ماه‌منظر را درآن محفه نشانیده، وهمان مستحفظان ودایگان آن را در دور ودایرهٔ آن دختر تعیین نمود. و خود با غازیان سوار شده، همه‌جا ازقفای ایشان آمده، تا داخل اردو گردیدند. و چند نفر از عشایر جماعت قرقلو [را]، که نسبت خویشی و قرابت رحم به‌دودهٔ ستودهٔ نادریه داشتند، در دور و حوالی سراپردهٔ آن دختر تعیین فرمود. و در هنگام سواری، آن‌خان نامدار از قفای آن‌هودج عازم[می] گردید، وآنچه لازمهٔ خدمتگزاری و پاس ناموس سلطنت بود به‌عمل می‌آورد. و دانستهٔ آن شده بود، که حضرت صاحبقران خیال گرفتن این ماه پیکر [را] دارد.

وبه‌آداب و رویهٔ پسندیده و حسن عزت واحترام وارد نزد محمدعلی‌خان‌گردیده، چگونگی مقدمات را مذکور ساخت. و مقدمهٔ [اوامر صاحبقران] را، با چگونگی ورود چاپار، و طلبیدن صبیهٔ طهمورث‌میرزا و سایر مقدمات را، محمدعلی‌خان الی‌آخره تقریر نمود. امیراصلان‌خان بعد از استماع این مقالات، آدم روانهٔ درگاه جهان‌پناه نموده، خود متعاقب در حرکت آمده، عازم گردید.

چون نواب صاحبقران از حقیقت مراتب اطلاع یافت، طهمورث‌میرزا را به‌حضور طلبیده گفت: صبیهٔ شما که فوت شده بود زنده شده، باید مادر و عشیره واقوام آن را مخبر نمایید، که حالا وارد می‌شود. مشارالیه دانست که دخترش به‌دست غازیان قزلباش گرفتار شده، چاره‌ای جز راست‌گفتن ندید، بیان ماوقع‌را عرض نمود. امیرصاحبقران نظر به‌خجالتی‌که از ولات مسیحیه داشت، دربارهٔ آن نوازشات ازحد فزون مرعی داشت.

در این وقت امیراصلان‌خان وارد گردیده، به‌کرنش آشرف مشرف گردید. نواب صاحبقران مقرر فرمود، که دختر را از عرض راه به‌منزل پدرش بردند.

وچند یوم دیگر طهمورث‌میرزا تدارك صبیهٔ خودرا دیده، [با] چند نفر از کدبانوان [حرم] خود روانهٔ حرم محترم صاحبقرانی نموده، درسلك پردگیان حریم جاه و جلال انتظام یافت. و محمدقلی‌میرزا برادر خودرا به‌خدمت اشرف فرستاده، درباب پیشکش نمودن فرزند خود عرض نمود.

محمدقلی‌میرزا را نوازشات پادشاهانه [فرموده]، به‌ندیمان و وزرای بااختصاص مقرر فرمود، که تدارك آن پردگی سرادق عفت را از زر و زیور و جواهر آلات دیده، درساعت سعد مقارنهٔ سعدین افتاد. و مشاطگان آن خورشید خاوری را زینت داده، به شبستان خاص درآوردند و حضرت صاحبقران به‌وصال آن نوباوهٔ گرجستان رسید.

روز دیگر انعام و احسان بسیار به‌سکنهٔ آن دیار [نموده]، علی‌الخصوص به گرجیان شفقت و مرحمت فرموده، طهمورث‌میرزارا والی و صاحب‌اختیار آن ولایت کرده، محمدقلی‌میرزا را به‌ایالت قراقلخان و کارتیل تعیین فرموده، روانه نمود.

اما محرفان نکته‌پرداز چنین ذکر می‌نمایند که: چون اماموردی‌خان وامیراصلان‌خان از یکدیگر [جدا] شدند، [اماموردی‌خان] منزل به‌منزل طی مسافت نموده، تاوارد دور قلعهٔ کاخت گردیده، چون نگین انگشتر احاطه نمودند. وشرحی جهت حاکم‌آن دیار مرقوم نمودکه: اگر از [راه] راستی و درستی واردگردی، حسب‌الفرمان چنان به‌نفاد پیوسته که باتفاق عازم حضور صاحبقرانی گردیم، و هرگاه به‌ارادت باطله افتاده، در قلعه‌داری اصرار نمایند، به‌نیروی اقبال قلعه را به‌خاکریز برابر ساخته، تو را دست و گردن‌بسته به‌درگاه جهان‌پناه خواهم برد.

شهنشاه مذکور، از شنیدن این سخن رنگ از روی آن رفته، ناعلاج چند نفر از کدخدایان خودرا روانهٔ‌خدمت سردار والاتبارنمود. بعد ازورود کدخدایان اماموردی‌خان لوازم محبت ونوازشات بدیشان نموده، رقم محبت‌آمیز صاحبقران‌را جهت شهنشاه گرجی به‌صحابت کدخدایان روانه نمود. چون دوسه [دفعه] فیمابین رفت و آمد به‌هم رسید، شهنشاه گرجی خاطر جمعی حاصل نموده، با جمعی از کدخدایان وارد حضور اماموردی‌خان گردید. مشارالیه نیز کمال مراعات و مهربانی و مهمانداری به‌عمل آورده، یوم دیگر مهمان شهنشاه گردید، و سه‌شبانه‌روز جشن درکمال زیبندگی به‌عمل آورد، که عقل از تصور آن عاجزبود. وبعد از خاطرجمعی طرفین، شهنشاه با پیشکش بسیار وارمغان بیشمار روانه درگاه جهان پناه گردید.

بعداز ورود [حاکم کاخت]، اماموردی‌خان با اموال و غنایم بیکران واردحضور ساطع‌النور اقدس‌گردید، و مقدمات مجادله[ای را] که با طوایف گرجیان نموده بود، من‌الاول الی‌آخره و ورود امیراصلان‌خان و شکست دادن طایفهٔ گرجیه را به‌سمع امنای دولت دوران عدت رسانیدند.

بندگان گیتی‌ستان د رآن‌روز، اماموردی‌خان‌را «ثانی طهماسب‌خان وکیل‌الدوله» خطاب فرمود، و امیراصلان‌خان را «فارس معرکهٔ کارزار» نامید، و به‌هریك علیحده

نوازش جداگانه فرمود. وامور سرحدات ممالك گرجستان را بروجه مرغوب مضبوط ساخته، رتق و فتق جمیع مهمات آن حدود را در کف کفایت طهمورث‌میرزا واگذاشت. وعلیقلی‌بیگ رکابدار سرکار خاصهٔ شریفه را به‌ضبط مالیات دیوانی تعیین فرمود. چون خاطرجمعی کامل حاصل شد، اراده نمودکه روانهٔ داغستان گردد.

اما سابق براین تمسك گرفتن زادخان سرهنگ از اماموردی‌خان وسایر سرکردگان رقمزد خامهٔ عنبرین شمامه گردیده بود، که به‌قدر سه‌هزار تومان تمسك پابمهر گرفته بود. بعد از ورود سرکردگان به‌تفلیس به‌خدمت اماموردی‌خان آمده، اظهار[مطالبهٔ] وجه خود نمود. نواب‌خان گفت: در عوض وجه تو چوب و شلاق می‌دهم!

زادخان گفت: چوب و شلاق را به‌تیمور سلطان و قهرمان گرجی بایست داد که تورا حصاری نموده بودند. هرگاه من نمی‌آمدم، پخلو (؟) شهید می‌گردیدی!

اما اماموردی‌خان را ناخوش آمده، مقرر فرمود که آن سرهنگ‌را دوانیده به‌ضرب چوب و عمود روانه نمودند.

زادخان به‌نزد هریك از سرکردگان که رفته، اظهار وجه خود نمود، همان‌جواب را شنیده، و در عوض چوب و چماق بازیافت می‌نمود.

ناچار در دولتسرای نواب صاحبقرانی آمده، به‌فریاد و فغان درآمد. چون صدای داد و بیداد آن به‌سمع نواب گیتی [ستان] رسید، مقرر فرمود که ملاحظه نمایند که بدین شخص چه زیادتی واقع شده، وچرا فریاد می‌کند! از آن استفساراحوال نمودند. تقریر کرد که عرضی دارم [که] باید به‌خاکپای مبارك عرض نمایم. مومی‌الیه‌را به‌نظر اقدس رسانیدند. چون تحقیقات نمودند، چگونگی مقدمه را به‌پایهٔ سریر معدلت عرض نمود.

بندگان گیتی‌ستان مقرر فرمود که: از وجهی‌که به‌سرهنگ اقرار کرده‌اید، هریك قدر قلیلی کارسازی نمایید. همگی به‌قدر یکصد تومان تعهد نمودندکه بدهند.

مومی‌الیه قسم یاد کردکه: تا دیناری از وجه باقی باشد، نخواهم گرفت!

بندگان اقدس فرمودکه: هزارتومان به‌تو می‌دهم، و از این دعوا دست‌بردار، وبه‌سرداران مناقشه مکن.

در جواب عرض نمودکه: قسم یاد نموده‌ام که تا دینار آخر را بازیافت ننمایم، مرد نباشم!

نواب صاحبقران را ناخوش آمده، مقرر فرمود که تا آن سرهنگ نامدار را از اردوی معلی اخراج نمودند.

و آن بیچاره با دو سه نفر از جمریان خود امیراصلان‌خان را وداع نموده، با دیدهٔ گریان و سینهٔ بریان سر در صحاری و بیابان گذاشته، به‌در رفت. تا برسر داستان آن برسیم.

۸۰

علم افراشتن صاحبقران زمان مرتبهٔ ثانی به‌تسخیر مملکت داغستان وبه تصرف درآوردن آن ممالك قوی بنیان

چون به‌تأیید ایزد منان وبه‌اقبال بیزوال ابد بنیان ازتسخیر ممالك گرجستان بندگان صاحبقران خاطر جمعی حاصل نمود، هوای تسخیر ولایت داغستان وتنبیه و تأدیب متمردان بخصوص سرخاب وشمخال لزگی در خاطر فیض مآثر خاقان‌صاحبقرانی رسوخ تمام یافته، مقرر فرمود که سپاه دریا امواج چون بحراخضر در تلاطم درآمده، ازحدود تفلیس عنان عزیمت به‌صوب تسخیر داغستان معطوف فرمود[۱].

چون وارد نواحی شکی گردید، بنه وآغرق را روانهٔ شیروان نمود، وخود با موازی چهارده‌هزار نفر از نامداران قزلباش اولا روانهٔ جار وتله گردید.

اما چون حرکت رایات بیضا علامات گوشزد شمخال لزگی گردید، ایلات و احشامات خودرا روانهٔ جبلهای حصین ومکانهای متین نموده، ومرتضی‌علی ولدخودرا با موازی بیست هزار نفر روانه جاروتله به‌نزد اوسمی حاکم آن دیار نمود، که رفته دراعانت آن حسن اتحاد به‌عمل آورده، خود با جمعیت بسیار در قمق وقراقیتاق توقف نمود.

اما امیر صاحب تدبیر درحین ورود به‌کنارهٔ رود آرپه‌چایی[۲] جسربسته ازآنجا با غازیان ظفر همعنان روانهٔ حدود داغستان گردید. درحین ورود کنارهٔ رود مذکور به‌قدر سه‌هزار خانوار از جماعت لزگیه[که] درآن طرف رود سکنی داشتند، ازتقاضای فلك نیلگون غافل واز کردار بخت ناسازگار خود منفعل، که ناگاه رایات فیروز علامات چون برق سوزان ویا چون اجل ناگهان برسر [آن] طایفهٔ نکبت‌نشان رسیده، دور ودایرهٔ آن گروه بدشکوه را چون نگین خانهٔ انگشتر درمیان گرفتند و چون ریش‌سفیدان آن طایفه کار برآن منوال مشاهده کردند، ناچار شمشیر به‌گردن‌انداخته، از روی عجز واضطرار به‌زنهارخواهی عازم درگاه معلی گردیدند.

اما چون قراولان اوسمی کوچك که درنواحی قیتاق[۳] بودند، در هنگام عبور موکب جهانگشا از رود کور جه(؟) بسته قراولان مذکور خبر ورود رایات فتح آیات را رسانیدند، مشارالیه مردی بود مآل‌اندیش ودرفنون عقل وفراست از همگنان در پیش، با خود اندیشید که هرگاه با ملازمان درگاه خاقانی از راه ستیزه وعناد درآیم؛ گاه باشد که این سرزمین در زیر سم ستور عساکر ظفرقرین یکسان شده، ازتن بی‌سر گردم،

۱ــ عزیمت از تفلیس ۱۹ جمادی‌الاخری [۱۱۴۸] جهانگشا: ۲۶۲

۲ــ جهانگشا: قانیق

۳ــ نسخه: قاق.

دراین صورت اولی آن است که به‌استقبال خسرو صاحبقران رفته از شر آن محفوظ باشم.

به‌همین اراده با فوجی از کدخدایان خود، درآن ساعت که عساکر ظفرشعار اطراف وجوانب آنهارا فرا گرفته بودند، رسیده، به‌آستان بوسی درگاه جهان‌پناه مشرف گردیدند. بندگان گیتی‌ستان لازمهٔ مراعات ومهربانی [را] درباره آنها مبذول داشته، آن سه‌هزار خانوار را به‌خاطر اوسمی بخشیده، یوم دیگر ازآن حدود کوچ‌کرده، روانهٔ قیتاق که محل نشیمن اوسمی بود گردید.

بعد از ورود به‌آن حدود، مشارالیه کمال مهمانداری به‌عمل آورده، استدعای‌آن نمود که اگر فرمان خاقان منصور بوده باشد، به‌نواحی جار وتله رفته، سکنهٔ آن‌حدود را به‌استمالت به‌اطاعت درآورم. خسرو جهانگیر رخصت انصراف داده، با جمعی از رؤسای خود عازم آن حدود گردید. وصاحبقران دوران نیز برجناح حرکت آمده، به‌جانب جار وتله روانه شد.

ودر وقت ورود اوسمی، به‌خدمت شمخال و حاجی شعبان وسایر ریش‌سفیدان آن دیار، هرچند نصایح و مواعظ دوستانه درباب اطاعت و انقیاد نمود، آن طایفهٔ برگشته روزگار قبول این‌معنی ننمودند، واهل وعیال خودرا به‌محکمه وجایهای محکم‌برده، متواری ساختند، وخود درآن حصار به‌قلعه‌داری اشتغال نمودند. اوسمی لزگی ناچار معاودت به‌اردوی کیوان پوی نمود.

صاحبقران دوران، چون از چگونگی مقدمات اطلاع یافت، درآن شب درپای سنگر شاه جنت آرامگاه شاه‌عباس صفوی[۴] مشهور به‌آق برج توقف کرده، بنه وآغرق را درآن حدود گذاشته، با غازیان فیروزی توأمان وجزایرچیان عازم جاروتله گردید.

و در حین ورود به‌بالای آن جبال، شمخال لزگی با موازی دوازده هزار کس سر راه معسکر صاحبقران را گرفته، به‌[انداختن] تیر تفنگ وناوك ضربزنگ اشتغال ورزیدند، که حسب‌الامر گیتی‌ستان به‌ضرب گلولهٔ جزایرسلك‌آن طایفه‌را بنات‌النعش‌وار پراکنده ومتفرق گردانیدند، و [آنها] هزیمت نموده، در قلعهٔ جاروتلـه متحصن گردیدند. لمؤلفه:

وز این سو به‌فرمان گیتی ستان	گرفتند آن قلعه را درمیان
دلیران و گردان فیروز جنگ	همه پر زکین و همه چون پلنگ
همه دامن پردلی برمیان	به روی زمین، چشم برآسمان
به‌چنگ اندرون بی‌مروت تفنگ	زپایین به بالا گرفتند جنگ
زهر سو همی همچو سیل سیاه	به پامال قلعه گرفتند راه
وز آن رو به باروی برج حصار	هجوم دلیران پی کارزار
همه دور قلعه چو ابر سیاه	گرفتند به خورشید رخشنده راه
گلوله چو ژاله فرو ریختند	شرار جهانسوز انگیختند

۴ــ شاه‌عباس بزرگ درسال ۱۰۱۵ به‌داغستان لشکر کشید.

همان روز روشن شب تیره شد   وزان چشم خورشید و مه خیره شد
وزین روی اژدرفش آهن ثراد   زهرسو به عراده لنگر نهاد
به‌کین دلیران شده در خروش   دل تیره‌اش اندر آمد به‌جوش

چون مدت سه شبانه‌روز آتش حرب وپیکار افروخته بود وچهرهٔ فتح وظفر روی نمی‌نمود حسب‌الفرمان قضا جریان به‌نفاذ پیوست که دلاوران جزایری بدون توقف یورش به‌قلعه برده [آن‌را] تسخیر نمایند. نامداران لزگی به‌ضرب گلوله جمع‌کثیری را ازپا درآوردند هجوم عساکر قزلباش غلبه نموده [آن] طایفه بروج وباروی قلعه‌را افکنده به‌نارین قلعه که در قلهٔ آن جبال بود وقورخانهٔ بسیار درآنجا داشتند پناه‌برده محصورشدند. اما درآن روز به‌قرب پنج شش‌هزار نفر ازنامداران لزگیه اسیر وقتیل دست غازیان گردیدند.

وصاحبقران دوران چهاربوم درآن بروج محاربه کرده، فایده‌ای مترتب‌نگردید، که جواسیس دراین وقت به‌سمع همایون رسانیدند که: مرتضی‌علی ولد سرخاب‌لزگی، با جمعیت تمام وارد جار وتله گردید. بندگان صاحبقران زمان قلعهٔ جار را به‌خاك برابر نموده، ازگرفتن آن بروج قطع نظرکرده، عازم سر راه لشکر اعدا گردید.

وازآن جانب مرتضی‌علی با کمال تجبر وغرور ازمیان آن جبال بیرون آمده، در جلگای وسیع آن حدود نزول نمود. هرچند شمخال و اوسمی بزرگ وملك مختار وملك عباس وجمعی دیگر از رؤسای آن [دیار] گفتند که آمدن بدین میدان باعث اختلال اوضاع خواهد شد، قبول این [معنی] نکرده، می‌گفت: در همین [جلگای] وسیع شکست به‌آن جماعت داده، دمار از روزگار نادر صاحبقران درآورم.

اما چون حضرت صاحبقرانی با افواج قاهره ودلیران باهره وارد آن حدود گردید، نظر آن خسرو کامگار برسپاه اشرار افتاده، ازآتش غضب که در جار وتله از طایفهٔ لزگیه بدان رخ داده بود، بدون ترتیب صفوف قتال، اندیشه ازآن طایفهٔ بدخصال ننموده، دست به‌شمشیر حمله بدان سپاه بی‌تدبیر نمود.

از جانبین صدای گیرودار بدین کبودی دوار بلند گردید، سینهٔ نامداران‌از گلولهٔ تفنگ مرگ‌آهنگ چون آماجگاه نشانه‌اندازان مشبك گردید، واز تیر دلدوز جگرسوز دلهای نامداران چون دریای خون درجوش گردید، واز شمشیر الماس‌فام سرودست نامداران چون یاقوت رمانی ونارا‌صفهانی درهم طرقیده، به‌ارغوانی مبدل گردید، وازضرب نیزهٔ جانستان سینهٔ مبارزان چون خانهٔ زنبوران سوراخ‌گردید، واز فشافش ناوك دلدوز جگربیدلان ودل‌پردلان چون مفلس بی‌درم به‌شورش وشر درآمد، وازضرب تبرزین سرودست نامداران پرخشمگین چون لالهٔ کوهسار وگلهای سرخ‌ایام بهار گردید، و از صدای شیههٔ‌مرکبان ونالهٔ نفیر آن وصدای‌های وهوی گران زمین معرکهٔ کارزار را «اذا زلزلت الارض زلزالها» گردانیده، هنگامهٔ فزع اکبر وآشوب صحرای محشر ظاهر گردید.

چون امتداد محاربه از اول طلوع فجر تا محل زوال رسید، از پرچم رایات فیروز علامات صاحبقرانی نوید «انا فتحنا لك فتحاً مبینا» دمیدن آغاز نموده، خاك

ادبار برمفارق آن قوم تبهکار به وزیدن درآمد. و هجوم غازیان افشار و دلیران قاجار زورآور گردیده، وناگاه درآن هنگامهٔ قتال تیر تفنگ بیدرنگ بربازوی مرتضی‌علی لزگی آمده، استخوان دست آن درهم شکست. وعساکر نکبت مآثر آن نیز طاقت صدمهٔ غازیان فیروز بنیان نیاورده، راه فرار بر قرار داده، به‌سمت قُرم و قبتاق رفتند.

حضرت صاحبقران تا چهار میل راه آن جماعت گمراه را تعاقب نموده سرو زندهٔ بسیار عساکر قزلباش شعار گرفته به‌درگاه جهان‌پناه حاضر نمودند. زندهٔ جماعت مذکوره رافرمود به‌قتل‌آورند و ازسرآن طایفه کله‌مناری در بالای آن‌جبال ساخته و از آن‌مکان‌عنان به‌صوب قراقیتاق انعطاف‌داد. دراثنای این‌مقدمه به‌سمع امنای دولت دوران عدت رسانیدند که در نواحی قمق سرخاب لزگی با استعداد تمام ارادهٔ ورود دربند دارد که شاید درآن حدود دستبردی زده قلعه را تصرف نماید.

نواب صاحبقران عنان همت به‌صوت قبله وشکی معطوف فرموده، بعداز ورود بدان حدود عازم دربند گردید. چون ساحت آن دیار [مضرب] سرادقات اجلال‌شد، مذکور ساختند که سرخاب از قمق حرکت نموده بود، چون اخبار شکست فرزند به‌آن می‌رسد، عود به قمق می‌نماید. نواب صاحبقران ازآن حدود در حرکت آمده، عازم قمق گردیدند.

و در عرض راه اوسمی کوچك [را] که از جملهٔ دولتخواهان عتبهٔ علیای صاحبقرانی بود، به‌استمالت سرخاب وحاجی‌شعبان فرستاد که: دست از لجاجت‌برداشته، از در صلاح درآمده، معاودت به‌درگاه جهان‌پناه نمایند.

بعد از ورود اوسمی به‌آن حدود ارقام مطاعه‌را بدیشان داده، ابواب نصایح و مواعظ برایشان گشود. ناچار سرخاب از در اطاعت وبندگی درآمده، دست توسل وولا به‌این سلسلهٔ علیهٔ نادریه استوار نموده، پیشکش وهدایای لایقه با حاجی شعبان ومعصوم خان لزگی همراه نموده، روانهٔ درگاه آن خسرو کامگار نمود. ودر منازل مختاریه به‌خدمت ایستادگان پایهٔ سریر عرش مصیر صاحبقرانی رسیده، تحف وهدایای مرسوله را از نظر آفتاب اثر گذرانیدند. و عرایض سرخاب و سایر سرکردگان کبجی رقیتاق وقمق وقرم به‌نظر اقدس رسید. وملتمس عذر تقصیرات خود گردیدند.

نواب صاحبقران، آنهارا مورد نوازش واشفاق بیکران ساخته، جهت هریك از سرداران آن دیار خلعت بایك دست یراق مرصع مع اسب یراق‌طلا مصحوب‌سرکردگان روانه فرمود. وارقام مطاعه به‌جهت سرکردگان‌آن ولایت شفقت فرمود، مقرر نمود که هرساله مال وجهات حسابی خودرا به‌جهت سرکار خاصهٔ شریفه ضبط نموده، به‌انعام سرخاب وحاجی شعبان عطا فرمود. ومقرر فرمود که هرساله به‌نهج ایام قدیم[۵]، کسان

۵ـ پرداخت هفت هزارتومان «سالیانه» به‌سران قبیله‌های داغستان، در برابر گرفتن هفتصد ملازم ازآنها، تنها سیاست هوشمندانه دربارهٔ داغستان بوده است.

احمد دری سفیر عثمانی هم که در ربیع‌الاول ۱۱۳۳ درتهران به‌حضور شاه سلطان‌حسین رسیده، ۹،۴ تن از نمایندگان ۹۴ قبیلهٔ داغستان را با لباسهای عجیب دیده، که هریك دوتخته‌پوست بلغار ودوپوست بره تقدیم شاه کرده‌اند، وسالیانه خودرا گرفته رفته‌اند. وشاه به‌او گفته است که این رسم از دورهٔ شاه‌عباس به‌منظور کمك به‌رعایای فقیر برقرار شده است.

حکام داغستان آمده مبلغ هفت هزار تومان نقد بازیافت ومعاودت نمایند. ونظربه خواهش طایفهٔ مذکوره، عهد و میثاق درست نموده، به‌اتفاق معصوم‌خان۶ و حاجی‌شعبان روانه نموده، موازی هفتصد نفر ملازم از طایفهٔ مذکوره گرفتند که همیشه اوقات در رکاب اقدس حاضر باشند.

وخاطر جمعی کامل درآن ولایت حاصل نموده، عنان عزیمت به‌جانب شیروان معطوف فرمود. مهدی‌خان حاکم آن دیار به‌اتفاق قاسم‌بیگ وسایر سرکردگان به‌استقبال خاقان عدیم‌المثال بیرون آمده، به‌شرف زیارت وبساط بوسی اقدس مشرف گردیدند. چند یومی در قلعهٔ شماخی نزول اجلال فرمود، و چون سررشتهٔ آن دیار را حسب‌الواقع مضبوط ساخت، ازآنجا با سپاه بیکران چون دریای جوشان عازم چول‌مغان گردید.

۸۱

رایت افراشتن ابراهیم‌خان به‌جهت سد نمودن بند مبارکهٔ مرو شاهجان و وقایعی که در آن نواحی به‌وقوع انجامید

محرف این اوراق دلپذیر محمدکاظم وزیر چنین به‌رشتهٔ گهرکشیده ذکرمی‌نماید که در اوانی که رایات فیروز علامات به‌همدان تشریف‌آورد، ازآنجا محمد مؤمن‌بیگ قوللرآقاسی مروی را روانهٔ حضور ابراهیم‌خان برادر اعیانی آن حضرت نمود، که به‌اتفاق بندگان عالی به‌مرو شاهجان رفته، وبند مشهور سلطان ملکشاه سلجوقی‌را، که قبل ازاین ویران نموده بودند، سد نموده، آبادی درآن ولایت تجدید نمایند.

بعد از ورود محمد مؤمن‌بیگ به‌خدمت نواب عالی، نوازش ملوکانه یافته،ارقام مطاعه‌را به‌اطراف ولایات خراسان فرستاده، درعرض مدت یك‌ماه عملهٔ مقرر، ازکل ولایات در ارض اقدس سرجمع گردیده، درساعت سعد باجمعی از غازیان ظفرنشان عازم‌الکای مرو گردید.

در محل عصر تحویل قوس سنهٔ ۱۱۴۷ وارد مرو شده، سه یوم درآن حدود مهمان محمدرضابیگ مین‌باشی گوره‌خرزن سبزواری، که درآن اوان نایب وصاحب اختیار مروبود، گردید. ودریوم چهارم قدری ازسکنهٔ مرورا باخود برداشته، روانهٔ بند سلطان گردیدند.

بعد از رسیدن به‌سربند مذکور، اولا به‌زیارت قبر میرحیدر مشهور به «سید دیوانه» رفته، گوسفند وشتر بسیار جهت...۲ کردن به‌عهدهٔ نذر وفتح آن مهم درآن

۶ــ «معصوم» هم مثل «شمخال» و «اوسمی» لقبی برای سران داغستان بوده است.

۱ــ تحویل قوس (یعنی اول آذر) برابر با ۲۴ جمادی‌الثانی ۱۱۴۷ بوده است.

۲ــ یك کلمه ناخواناست، به‌معنی «اطعام».

بقعهٔ شریفه قربانی نموده، از باطن فیض مواطن آن بزرگوار استمداد همت نمودند.

و در ساعت سعد عمله و کارکنان را مقرر فرمودند که از جنگلات آن نواحی به‌آوردن هیمه و خاشاك مشغول گردیدند. و پیخواران صاحب وقوف واستادان فیلسوف به‌ساختن نواله واستعمال آلات سد پرداختند.

اول مقرر داشتند که از دوطرف آب اشجار وچوبهای طویل قوی آورده میخ چوبی نمودند، وازنی طنابهای قوی محکم تابیده، که به‌اصطلاح سکنه «بندوازق»۳ می‌نامند، واطناب مذکوره را بدان میخهایی که در کنارهٔ رود نصب کرده‌اند می‌بندند، که اگر آب زورآورد آن طناب ممانعت خرابی می‌کند.

وچون یك ماه تمام عملهٔ مذکور چوب وخاشاك بسیار جمع نمودند، پیخواران که سکنه وعملهٔ بندند، [از] خاشاك وچوب وهیمه که به‌مرور جمع نموده‌اند، نواله‌های قوی می‌سازند، که تخمیناً دویست سیصد خروار وزن آن می‌شود.

وترتیب آن نواله چنان است که ازنی طنابهای بزرگ می‌تابند هریك چون تنهٔ آدمی، که یکصدوپنجاه ذرع طول آن است، وسه‌هزار دواب که مال خاشاك آورده، مجموع آن خاشاك را به‌آن طناب بسته نواله می‌بندند، ومهار آن را در کنارهٔ آب که خشکی است ودرختهای قوی‌را در عوض میخ به‌زمین استوار نموده‌اند به‌آن می‌بندند، وبه‌قرب هزار نفر زور کرده، نواله را به‌مکانی که درآب میخ‌کوبی نموده‌اند غلطانیده، به‌همان میخها در میانهٔ آب وکناره متصل می‌سازند. چون به‌میانهٔ آب رسید، چهارصد پانصد نفر بربالای آن لنگر می‌اندازند، که نواله به‌میانهٔ آب رفته قرار می‌گیرد.

وهریوم سه نواله ازاین طرف وسه‌نواله ازآن طرف می‌اندازند تا یك‌ماه. وگاه به‌دوماه وسه‌ماه نیز طول می‌کشد، که کار آن جماعت به‌این منوال درگذر است. تا از دوطرف آب رود به‌مرتبه‌ای تنگ می‌شود، که مردم ازآن طرف وازاین‌طرف [به] جست وخیز عبور می‌نمایند، وجمیع آب رود از همانجا جاری است.

ومدت پنج شش‌یوم مکث کرده، که تا خوب قرار واستحکام یافته، بعد ازآن دونوالهٔ قوی که به‌عرف آن جماعت «قوش‌نواله» می‌گویند، که در عرض مدت مذکوره نواله‌ای به‌آن بزرگی مالیده نشده، می‌سازند. وبعد ازآن کل عمله درآن روز اللهگویان آن [دو] نواله را غلطانیده، از دوطرف به‌میانهٔ آب می‌اندازند، وخاك وخاشاك بربالای آن انباشته لنگر می‌دهند، تا آن دونواله را آب زمین جذب می‌نماید، وآب زورآور گردیده، به‌سمت مرو جاری شده، اضافه از دهنه‌هایی‌که [با] ساروج ساخته بودند جاری می‌شود.

ومقدمات رود و داش دهنه‌ها به‌نحوی است که اصل رود مرو از مرغاب و کوهستان سمت ماروچاق می‌آید، و ازجانبی که آب می‌آید آن حدود ارتفاع به‌پایین دارد، چون به‌نواحی بند مبارکه می‌رسد آب به‌سمت مابین شمال ومغرب عود می‌کند. ودرایام حضرت خیرالانام که مرو دردست پادشاهان سلف بود، وخرابی چندان درآن

۳ـ بند وارق، بندواره؟

راه نیافته بود، استادان ومعماران صاحب وقوف ازمرو تا آن مکان، که دوازده فرسخ است، آب‌را ترازو نموده بودند، ودرآن مکان که به‌پیش رود آب خاشاك می‌افکندند آب به‌سمت مرو جاری می‌شد، وبقیهٔ آب که در رود می‌رفت، در پایین مرو درهمه‌جا خاشاك افکنده، آب [را] به‌سرزمین وزراعات خود هدایت می‌کردند، به‌حدی‌که قاشقی[۴] ازآن آب ضایع وبرطرف نمی‌شد.

وبه مرور ایام که اکثر اوقات ویرانی در مرو به‌هم رسید، آب زورآور شد، وچون کسی نبود که در مرمت آن سعی نماید، از رود مرو برگشته میل به‌پایین‌آن می‌کرد، آن نواحی را، که خاك بسم(؟) است، خراب کرده کال می‌کرد. و جمعی که بعد از مدتی درآبادی آن سعی می‌کردند، به‌خاشاك مسدود می‌نمودند، رفته‌رفته خرابی بسیار درآن کنارهٔ رود به‌هم رسید. و هرچند خلفای بنی‌عباس ارادهٔ آن نمودند، که از پایین‌تر یا بالاتر بند دیگر بسته آب را به‌مرو ببرند، میسر نگردید.

تا در ایام سلطان ملکشاه سلجوقی خرابی بسیار دربند مبارکه به‌وقوع انجامید [و] آب ازآن بالمره قطع شد، واشجار باغات خشك شد. آن پادشاه عدالت‌گستر مقرر فرمود که به‌قرب یکصد هزار عمله از ولایت ایران وتوران در عرض شش‌ماه حاضر نمودند. وجمعی را مقرر فرمود که آهك ازنواحی دربند ارض اقدس سوزانیده، دربار شتران کرده می‌آوردند، وبرخی را مقرر فرمود که به‌خشت مالیدن مشغول شدند، و ده‌هزار نفر متصل آهك می‌آوردند، و ده هزار به وارغ تابیدن قرار دادند، و ده‌هزار نفر به‌حفر نوخانه مأمور گردیدند. و به‌ایل جلیل سلجوقی، که‌پانصدهزارخانوار بودند، مقرر فرمود که هرجا اروانه‌ای[۵] باشد شیر آن‌را گرفته به‌سربند حاضرمی‌نمودند. وآهك که می‌ساختند با شیر گاو ممزوج می‌نمودند، وتتمهٔ عمله به‌آوردن خاشاك مشغول بودند.

وبه‌قول‌اکثر عملهٔ بندکه فرمودند اولاد به‌اولاد شنیده‌ایم، که صالح [نام]میرآب بوده، که مرد بسیار دولتمند با آبروی تمام بود. مومی‌الیه می‌گفته که در محل صبحی که مردم ارادهٔ خاشاك آوردن می‌کردند، شتر و اسب و الأغی که پیش انداخته می‌رفتند من شماره کردم، موازی شش هزار الاغ قاشقه پیشانی در میان آن الاغان بارمی‌کشیدند. وبدین قیاس عقل از تصور آن عاجز وقاصر است.

و درهنگام ساختن آن، [آب] دهنه‌ای ازسمت جنوبی آن را خراب نمود، که جمیع آب رود ازآنجا می‌رفت، ودرمدت سه‌ماه آن دهنه به‌اتمام رسید. وزود آبی‌که به‌سمت مرو می‌رفت، آن را نیز حفر نموده، وخاکی [را] که ازمیان نوخانه بربالا می‌افکندند، جمیع عمله باموازی هفتاد هشتاد هزار رأس دواب خاك آن‌را بارنموده، یك میدان ودومیدان فاصله دورتر برده می‌ریختند. وچون خاطرجمعی کامل ازنوخانه وداش دهنه به‌عمل آمد، [با] گچ وساروج وآجر پخته سدی از کنارهٔ داش دهنه تا نوخانهٔ شهر ساختند، که هرگاه ریگ دوربند خرابی نماید، آن سد ممانعت می‌کرده

۴ــ نسخه: قاشوق.
۵ــ اروانه (= شتر ماده).

باشد و مانع خرابی آب شود.

بعد از خاطرجمعی طرفین، جمیع دواب وعمله خاشاك وچوب بسیار آوردند،و [به] نهجی که ذکر شد دور آن را میخ‌کوبی نموده، نوالهٔ بسیار ساخته، دراندك روزی سد نمودند. وچون پیش روی رود بسته شد، آب به‌رود مرو جاری می‌شود، و فاضل‌آبی که دارد ازآن دهنه‌ها ریخته به‌سمت موعود می‌رود. واگر خواسته باشندکه آبی که به‌جانب شهر می‌آید کم نمایند، نواله‌ای ساخته در پیش‌نوخانه می‌گذارند، و آن را...۶ می‌نامند، و آب میل به‌دریا می‌نماید.

وهمیشه عمله وکارکنان وحارسان به‌استحفاظ آن مشغول‌اند، که اگر خدانکرده آب به‌قدر سوراخ موشی راه بیابد، در نیم‌ساعت نجومی آن بندی که باهمه تصدیع وتعب دراین مدت به‌اتمام رسیده، ویران وبایر می‌شود، وجمیع آن خاشاك[را]، که به‌مرور ایام دربند کارشده، آب به‌قعر دریا می‌برد، که گویا اثری ازآن پیدا نیست.

چون ابراهیم‌خان در ساختن بند لوازم سعی و اجتهاد به‌عمل آورد، و مدت چهل یوم کار نموده، بند مسدود شد، ضابطه چنان است که دوشبانه‌روز [آب] پا برعقب گذاشته بلند می‌شود ودم می‌کند، ودر سربند خاشاك ریخته چون منارگیتی‌نما وجبال بی‌محابا می‌سازند، و بعداز دوشبانه روز آب موج‌گرفته روی برنشیب کرده به‌تندی جاری می‌شود، هرگاه لطف‌الهی شامل حال شود مضرتی به‌بند نمی‌رسد. والا اینکه درهمان بازگشت آب بیکدفعه آن بندی [را] که ابراهیم‌خان ساخته بود برداشته‌به‌دریا افکنده، از رود مرو بازگشت نمود، و کار چهل روزه ضایع و برطرف گردید.

عمله وغازیان به‌گریه درآمده، دوسه یوم دیگر را به‌تعویق گذاشته، ناچار مجددا [شروع] به‌کار نموده، مشغول شدند. این دفعه در عرض چهل یوم بند مذکور را بهتر از اول بسته، قوش‌نواله را انداختند، وآب به‌جانب مرو جاری شد.

ونواب جهانبانی اندیشه نمود که مبادا بازخراب شود، در همان شب چند نفر از عملهٔ مأموره به‌قرب سه‌هزار نفر از گرسنگی و عدم مایحتاج و شدت سرما و مشقت در بند هلاك شدند. ونواب ابراهیم‌خان دو روز در مرو توقف کرده، ازآنجا به‌سرعت عازم ارض اقدس گردید. وبه ورود طژن رود آنجا یخ بسته بود، و غازیان ازروی یخ عبور نمودند، که ناگاه یخ شکسته موازی یك رأس اسب یدك با زین ویراق مرصع غرق شده، اثری ازآن ظاهر نشد. وبندگان عالی ازآنجا در حرکت آمده، وارد ارض اقدس گردید، وبه‌زیارت عتبهٔ حضرت امام الجن والأنس مشرف شده، به‌استراحت و کامرانی اشتغال ورزید.

اما بعد از رفتن نواب عالی، مدت چهارماه والد این مسود در سربند کمال سعی وحسن اجتهاد به‌عمل آورده، شب وروز با موازی یکهزار نفر عملهٔ سکنهٔ آن دیارکار

۶ــ یك کلمه ناخواست. پدره، پذیره؟.

می‌نمود، تا اینکه حسب‌الواقع بند مذکور را سد نموده، خاطر جمع ساخت، که دراین وقت حسب‌الفرمان مطاع از درگاه جهان‌آرا صادر شده، پدر فقیررا برای تحقیقات بند مبارکه به‌اردوی معلی طلب فرمود. بعد از ورود به‌ارض اقدس، در همان روز از خدمت نواب خان مرخص شده، عازم درگاه گیتی ستان گردید.

و در اوانی که رایات جاه وجلال از داغستان مراجعت کرده، در گوگجه ییلاق ایروان نزول اجلال داشت[۷]، به‌پایهٔ سریر اعلی رسید، بعد از تحقیقات، مبلغ پنجـاه تومان انعام و موازی یك دست خلعت شاهانه عنایت فرموده، روانهٔ ارض اقدس نمود. و حسب‌الفرمان قضا جریان مقرر گردیدکه: بندگان عالی با غازیان خراسانی رفته، جماعت تکه [را] که درنواحی قوزغان[۸] ونسا و درون‌سکنی دارند، به‌اطاعت درآورند. وارقام مطاعه‌را به‌خدمت برادر آن حضرت آورده، تسلیم نمود.

وبرارباب فهم وخرد پوشیده نماناد که: بند مرو حکم سد اسکندر ذوالقرنین [را] دارد. چرا که نه درممالك ایران ونه در توران ونه در هندوستان، احدی چنین بندی نه‌دیده ونه شنیده. وبی‌پرواترین مردم روزگار سکان این ولایت‌اند، که زندگی ایشان برسر خاشاك است. چراکه مبالغ خطیر اخراجات نموده، باغات مرغوب احداث می‌نمایند، و عمارات عالیه طرح ساخته بناهای با اعتبار می‌گذارند، به‌محض خرابی بند، اشجار باغات و حاصل مزروعات خشك شده، تصدیع ومشقت چندین‌ساله برطرف‌می‌شود.

وعیب دیگر نیز دارد که در این‌اوان، ازایام شاه رضوان جایگاه شاه‌عباس صفوی الی‌حال، با طایفهٔ ترکمان همسایه‌اند. ومکرر در انهار وصحاری جمعی‌را اسیرنموده برده، در چهارجو وبخارا به‌معرض بیع وشری درمی‌آورند. هرگاه این دو عیب در الکای مرو نباشد، دم از گلستان ارم ومملکت یمن می‌زنند.

و مسود این اوراق، دراین اوان که انقلاب وشورش در الکای مرو پیداشده، چون وطن مألوف ماست، ناچار سکنی نموده، وهمیشه اوقات در آرزوی زیارت عتبات عالیات می‌باشد.

یارب، این آرزو مرا چه‌خوش است   تو به این آرزو مرا برسان!

القصه، نواب ظهیرالانامی با سپاه دریاجوش در خروش آمده، روانهٔ نسا ودرون [شد]. طایفهٔ مذکوره ازراه اطاعت وبندگی به‌اجاق سپهر رواق درآمده، مطیع ومنقاد شدند. ونواب عالی مراجعت به ارض اقدس نمودند.

۷ـ جهانگشا ص، ۲۵۹: بند سلطانی مرو، که بنابر مصلحت ملکی در بدو طغیان سیل‌وآشوب تاتاریه وشورش مرو شاهجان به‌حکم والا انهدام یافته بود، وبعدازآن چند دفعه به‌بستن‌آن امـر فرموده بودند، وآبی به‌روی کار نیامده بود، ظهیرالدوله ابراهیم‌خان، که مأمور بستن آن‌بند گشته بود، بند مزبور را بسته وآب را به‌قلعه جاری ساخته... (ذیل حوادث ۱۱۴۸).

۸ـ نسخه: قراقلخان.

۸۳

رفتن طهماسب‌خان جلایر به‌جهت تنبیه و تأدیب دلاورخان تایمنی وبه‌تصرف درآوردن ایماقات‌غرچستان وفیروزکوه وباقی‌وقایع[1]

سابق براین نگاشتهٔ خامهٔ سپهرطراز گردید که معتمدالدولة العلیة العالیه طهماسب خان جلایر و احمدخان مروی از حدود شیروان از خدمت نواب صاحبقرانی مرخص [شدند]، وبه‌جهت تنبیه وتأدیب طایفهٔ تایمنی، که سراز جادهٔ متابعت این دولت تابیده بودند، عازم گردیدند. ودر ورود فارس، موازی چهار هزار نفر از غازیان‌کوهگیلویه را با خود برداشته، از راه یزد وکرمان روانهٔ دارالسلطنهٔ هرات شدند.

بعد از ورود به‌آنجا، پیر محمدخان حاکم دارالسلطنهٔ مذکور با سکنهٔ آن دیار استقبال کرده، در منازل گازرگاه وچشمه قلنفر نزول نمودند. وبیگلربیگی مذکور چهارپنج یوم مهمانداری و خدمتگزاری به‌عمل آورده، سازنده و نوازندگان همه روزه درمجلس خوانین به‌بزم نشاط اشتغال ورزیدند. چون مدت بیست یوم درآن حدودتوقف نمودند، غازیان از ولایات خراسان به‌قدر هفت هزار نفر وارد حضور سردار والاتبار شدند.

در ساعت سعد پیرمحمدخان را وداع نموده، با سپاه رزمخواه عازم میان ایماقات گردیدند. اولا طایفهٔ هزاره به‌سرکردگی میرخوشای سلطان به‌رکاب عالی پیوسته. شادی شادی سلطان جمشیدی وندر سلطان راوتی باجمیع رؤسا و سرکردگان قبچاق وارد رکاب عالی شده، به‌تنبیه طایفهٔ تایمنی عازم گردیدند.

چون دلاورخان از ورود سپاه قزلباش اطلاع یافت، ایلات واحشامات خودرا به‌میان کوهستان وجبال غرچستان روانه نموده، وخود با فوجی ازپیاده تفنگچیان سرهای گذرگاه ودره‌های بی‌محابا را [گرفته]، منتظر ورود سپاه فیروز دستگاه‌بود. ازآن جانب سردار مشارالیه مدت ده یوم در میان دره وجبال حیران وسرگردان‌بوده، اثری ازجماعت مذکوره نمی‌دید، که دراین وقت قراولان اردوی ظفرشعار به‌سمع سردار والاتبار رسانیدند که در این نزدیکی جبل بسیار قوی ملاحظه نمودیم، و جمعی را دیدیم که در فراز آن کوه نشسته‌اند، ورباعیات خیام می‌خوانند!

بعد از استماع اخبار، سردار با غازیان شیرشکار در حرکت آمده، عازم آن‌مکان شدند. بعد از ورود به‌آنجا فوجی از پیاده تفنگچیان‌را مقرر فرمود، که قدم تهور و جلادت پیش گذاشته، نوعی نمایند، که‌آن جماعت را از فرازکوه به‌زمین بیاورند.

در دم به‌قدر شش هزارنفر از نامداران غضنفر شکار دوراندازهای ثعبان‌کردار

۱ــ جهانگشا: ۲۷۷ ــ ۲۸۵ (با اختلافهایی در نقل وقایع)

[را] بردست گرفته، قدم مردی درآن جبال گذاشته، روانه شدند. ودرحین ورود[به] نزدیك طایفهٔ تایمنی، بیکدفعه آن گروه بدشکوه به‌انداختن تیر تفنگ وسنگهای بیدرنگ اشتغال ورزیدند. وازآن جانب نیز هجوم کرده، به‌ضرب جزایر وتفنگ جمع‌کثیری از طرفین به‌قتل رسیدند.

وآن روز وآن‌شب، هرچند نامداران قزلباش لازمهٔ کوشش و اجتهاد ورزیدند، طایفهٔ مذکوره نیز غایت جلادت و چابکی به‌عمل آوردند.

چون سردار مشارالیه دید که چهرهٔ مقصود به‌هیچ وجه روی نمی‌نماید، ناچار جمعی از تفنگچیان را از جماعت بختیاری از یك سمت آن جبل تعین فرمود، که بالا رفته به‌کمانداری پردازند. طایفهٔ مذکوره مستأصل گردیده، وازآنجا که سنگر وسقناق خود ساخته بودند، حرکت نموده، اراده داشتند که خودرا به‌قلهٔ آن جبال بگیرند، که غازیان قزلباش چالاکی نموده، به‌شلیك دورانداز فوجی غفیر ازآن‌طایفه را به‌خاك ادبار نشانیدند.

اما دلاورخان با موازی دوهزار نفر پیاده تفنگچی در قلهٔ آن‌کوه مخفی بودند. غازیان بختیاری ارادهٔ آن نمودند، که رفته قلعهٔ آن جبل‌را تصرف نمایند، که بیکدفعه پیادگان تایمنی به‌ضرب شلیك‌دورانداز پرآواز موازی چهارصد نفر از غازیان مذکوره [را] زخمدار ومجروح وقتیل نمودند. غازیان بختیاری از بالای آن جبال چون‌سنگ وکلوخ غلطان غلطان به‌زمین آمده، اکثری برطرف می‌شدند، وبرخی‌را سرودست مجروح می‌شد. وطایفهٔ تایمنی که در وسط جبال بودند، به‌هزار جدال خودرا برقلهٔ آن جبال گرفته، وسه شبانه‌روز درآن مکان مجادله‌ای در نهایت صعوبت رخ داد.

چون کار به‌اتمام نرسید، حسب‌الفرمودهٔ سردار مشارالیه غازیان معاودت به‌آن جبال نمودند. وآن شب را به‌استراحت گذرانیده، روز دیگر ارادهٔ آن نمودند که بدان جبال رفته مجادله نمایند، اثری از آن جماعت ندیده، معاودت نمودند که در این وقت جواسیس خبر آوردند که در دو فرسخی جبالی ازاین قوی‌تر هست، که بدانجا پناه برده‌اند. حسب‌الامر عالی ازآن منزل در حرکت آمده، به‌آن سقناق هجوم نمودند.

ودرآن روز دلاورخان کوچ وکلفت خودرا برقلهٔ کوهی روانه نموده بود، که سر به‌کهکشان کشیده، وپای در پشت گاوماهی قرار گرفته بود، ودور ودایرهٔ آن‌جبال را برف احاطه کرده بود. دریك سمت آن‌کوه شیرخان ولد بزرگ خودرا باجمعی‌از تفنگچیان قرار داده، ودرجانب [دیگر] آقامیرزا نام ولد دیگر خودرا تعیین کرده بود، که سرهای راه را سد نموده در ممانعت غازیان قزلباشیه کوشند. وخود درآن کوه با جمعی ازغازیان تفنگچی تایمنی اقامت نموده [بود] که ازاین جانب از دور و دایرهٔ آن جبال نامداران خراسانی‌وعراقی‌یورش‌به‌آن قلهٔ کوه برده، به‌انداختن تفنگ اشتغال ورزیدند. و ازهرجانب که ارادهٔ یورش نمودند، چاره نکرده معاودت می‌نمودند.

وفوجی از غازیان ابدالی [را]که در رکاب عالی بودند، به‌سرکردگی نور محمدخان ولد اسماعیل بیگ ابدالی دیوان‌بیگی بریك سمت آن جبال که آقامیرزا مأمور بود، وازجانب دیگر غازیان مروی [را] به‌سرکردگی شاهقلی‌بیگ برجانب

شیرخان تعیین نمودند، وازقلب غازیان عراقی وهراتی وبغایری بیکدفعه حمله نموده، به‌انداختن تیر تفنگ وناوك ضربزن اشتغال ورزیدند.

چون به‌قدر دوسه ساعت نجومی مجادله در نهایت صعوبت رخ داد، غازیان مروی دوراندازهای خودرا انداخته، سپرهای فراخ دامن را برسر دست گرفته، دست به‌شمشیر حواله‌آن طایفهٔ بی‌عاقبت نمودند که دلاوران تایمنی به‌انداختن دورانداز اشتغال‌داشتند وبه‌قدر ده دوازده هزار کس قزلباش از تیر تفنگ به‌قتل آمد، که تتمهٔ غازیان متوکلا علی‌الله حمله بدان طایفه برده سلك جمعیت آن گروه را درساعت نجومی بنات‌النعش‌وار پراکنده ساخته، جمع کثیری را به‌قتل آوردند.

چون از جانب دیگر غازیان ابدالی تهور ومردانگی جماعت مروی را مشاهده نمودند، آنها نیز لوازم سعی و جهد نموده، شکست به‌دستهٔ آقامیرزا دادند. و از قلب نیز غازیان هراتی وبغایری وقرایی وسرخسی وغیره هجوم نموده، اجتماع ایشان‌را به‌تفرقه مبدل ساختند. و دوسقناق ایشان را که ذکور واناث خودرا به‌آنجا برده بودند [گرفته] اسیر وقتیل دست غازیان غضنفرگیر گردیدند.

و دلاورخان [که] درآن روز چنان تهور ودلیری را مشاهده نمود، به‌هرنحو بود آن روز را به‌شب رسانیده، در محلی که عالم نورانی چون بخت محنت‌زدگان تیره‌و تار گردید، دلاورخان کوچ و کلفت خود را برداشته، به‌سمت کوهستان روانه‌گردید.

سردار مشارالیه به‌اتفاق احمدخان مروی غازیان را دودسته نمـوده، متعاقب دلاورخان روانه گردیدند. طایفهٔ تایمنی در همه‌جا سرراه عساکر منصوره را گرفته، مجادله می‌نمودند. همینکه غازیان بهرام انتقام زیادتی می‌کردند، کوه به‌کوه فرار کرده می‌رفتند.

و مرکبها دارند، هریك چون الاغی، و نعل و میخ آن را ازشاخ گوزن می‌سازند، وسوار آن شده، همینکه مهمیز را بدان آشنا می‌نمایند، آن مرکب چون باد صرصر ویا چون پلنگ و اژدر به‌جست و خیز درآمده در دقیقه‌ای از فراز کوه برزمین‌آمده، وآن شخص ازبالای مرکب به‌زیر آمده، دوسه تیر دور انداخته، وباز سوار مرکب گردیده، چون مرغ زرین‌بال برقلهٔ آن جبل به‌در می‌رود، که عقل از تصور آن عاجز است. زیرا که پیادهٔ تیزرو بدان جبال به‌چهاردست وپا نمی‌تواند رفت، ومرکبـان شامی و عراقی و عربی مطلق قدم در فراز آن کوه نمی‌توانند گذاشت، که آن مرکبان درآن کوه آنهمه جلدی وچالاکی دارند. اما به‌مجرد اینکه ازمیان کوه بیرون‌آمدند، حکم الاغی دارند که در رفتار وبرداشتن بار توفیری ندارد.

القصه، ما بین آن جماعت وغازیان قزلباشیه مدت یك‌ماه بدین منوال جنگ‌وجدال بود ودر اکثر مکانها غازیان زیادتی نموده برخی‌را اسیر وجمعی را قتیل می‌نمودند. چون دلاورخان مقدمات را چنان ملاحظه کرد، خودرا به‌کوه پنج‌آب، که استحکام دارترین آن جبال بود، با طوایف وعشیره به‌آنجا کشید. وطوایف واحشام‌را به‌ولدان وسرکردگان سپرد، که حراست ایشان نموده بی‌صرفه مجادله ننمایند. وخود بامعدودی به‌قندهار نزد حسین‌شاه افغان رفت، که کمك آورده زن وبچهٔ خودرا مستخلص سازد.

بعد از ورود به‌خدمت حسین‌شاه، نوحه وزاری نموده، اعانت وامداد طلب کرد.
حسین‌شاه اولا درمقام اعتراض گفت: در محلی که غازیان ابدالی در هرات محصور بودند، ترك حقوق نمکخوارگی این دولت نموده، پناه به‌نادر دوران برده، ملازمت آن اختیار نمودی. وحق عنایات ومهربانی چندین‌ساله را فراموش کرده، با مخالف مذهب یار و سیال(؟) گردیده، در ثانی که فهمیدی گرفتار غضب قیامت لهت آن افشار نابکار خواهی شد، ترك ملازمت آن کرده، طریق عصیان ورزیدی. وحال که جمعی‌را مقرر کرده که تورا گرفته وایل وعشایر تورا قتیل واسیر نمایند، پناه به‌ما آورده‌ای!

دلاورخان زبان عجز و انکسار گشوده عرض نمود که: لمؤلفه

تو هستی پادشاه و لطف یزدان — تویی سر دفتر مخلوق سبحان
تویی از صلب خالد از ولیدی[۲] — تویی مشکل گشای هر کلیدی
زما جرم وزتو بخشش صواب است — ترحم کن به ما، دلها کباب است
رخ زرد و دل پر سوز وپرغم — بیاوردم به درگاهت دراین دم
به‌فریاد دل هر بینوا رس — به داد هر دل پر مدعا رس
زراه لطف با من همزبان باش — نجاتم ده تو از دست قزلباش
گنهکارم به تو امیدوارم — از این گرداب غم بیرون بیارم
همی می‌گفت و اشك از دیده می‌ریخت — به مژگان غم ز روی دیده می‌رفت

چون حسین‌خان زاری و عجز دلاورخان را دید، رحمش آمده، مقرر فرمود که سیدال‌خان موازی دوازده هزار غازیان قلیجایی [را] برداشته، به مرافقت و اعانت دلاورخان روانه گردید.

بعداز ورود به‌میانهٔ طایفهٔ خود، تفحص احوال غازیان قزلباش نمود تقریر کردند که اکثر اوقات در محاربهٔ ما کوشش نموده، معاودت نموده، به‌تاخت وتازنواحی ما مشغول‌اند. و ما نیز کوه به‌کوه فرار کرده، دراین مکان سکنی داریم، تا الحمدلله تعالی به‌شرف حضور شما مشرف شدیم.

دلاورخان وسیدال‌خان درآن روز در وسط آن جبال نزول نمودند یوم دیگر که عساکر قزلباش متعاقب آن طایفهٔ برگشته روزگار رسیدند، چون سیدال علامات سپاه منصوره را ملاحظه نمود، با جمعیت واستعداد که داشت، عازم سرراه عساکرفیروز مآثر گردید.

وازآن جانب نیز طهماسب خان سردار در صف‌آرایی مشغول شده، سنین وبنین خودرا به‌سرکردگان متانت‌دار ودلیران آزموده‌کار ازقبیل احمدخان وشاهقلی‌بیگ مروی و نور محمدخان افغان و نظر علی‌بیگ [با]جلان سپرده، و خود در قلب‌سپاه قرار گرفت. واز طرفین دلیران شیر شکار و نامداران معرکهٔ کارزار داخل میدان محاربه گردیده، به‌ضرب شمشیر آبدار دمار از روزگار همدیگر برمی‌آوردند وبه‌ضرب گلولهٔ مردم شکار آوارهٔ دیار بی‌سرانجامی می‌گردیدند، واز ضرب نیزهٔ جانستان‌وناوك

۲ـ می‌گفته‌اند که افغانها در زمان خالدبن ولید اسلام آورده‌اند.

طعن بران زمین معرکهٔ رزم از خون یلان چو لاله و ارغوان شده بود.

چون هنگامهٔ قتال و جدال به دوساعت نجومی انجامید، غازیان قزلباش زیادتی برغازیان افغان نمودند، که سیدال‌خان جمعی دیگر از افاغنه را تحریك محاربه‌کرده، ازآن جانب نیز سردار مشارالیه به‌قرب یکهزار نفر روانهٔ میدان کرد.

واز طرفین غازیان و نام‌آوران به‌جمعیت همدیگر داخل معرکهٔ نبردگردیده، جنگ مغلوبه‌ای در غایت صعوبت رخ داد، که بهرام خون‌آشام در فلك نیلگون فام زبان به‌تحسین وآفرین گشود. واقبال عساکر صاحبقرانی در تلاطم آمده باد صعبی درغایت تندی به‌مؤدای «کرماد اشتدت به‌الریح فی یوم عاصف» به‌نیران خرمن حیات آن جماعت وزیده، ازآن طرف غازیان قزلباش نیز آثار جلادت ظاهر ساختند، که‌آن جماعت برگشته روزگار طاقت صدمهٔ غازیان شیرشکار نیاورده، روی از معرکهٔ کارزار برتافته، راه هزیمت پیش گرفتند. ودرآن روز فتنه‌اندوز جمع‌کثیری از افاغنه‌هدف تیغ وتیرگردیدند. سیدال‌خان با معدودی راه قندهار گرفته روانه شد.

دلاورخان چون انجام کار [را] چنان ملاحظه نمود، خودرا بدان جبال که‌عیال واطفالش آنجا بود رسانیده، ازآن کوه به‌سمت غرچستان رفت. وغازیان قزلباش اموال وغنایم آن طایفه را گرفته، سردار مشارالیه برسر غازیان قسمت فرمود. وبعداز آن تفتیش سقناق دلاورخان نموده، معلوم شد که اثری از آثار اعوان وانصار آن‌باقی نمانده، که همگی فرار کرده رفته‌اند.

سردار والاتبار متعاقب آن جماعت روانه شدند. دلاورخان در همه‌جا قراول تعیین نموده بود که از ورود قزلباش آن را آگاه نمایند. چون پناه به‌جبالهای متین [هم] بردند، فایده‌ای مترتب نگردیده، ناچار با سپاه و عشیرهٔ خود به‌سمت کوهستان ننکش و نواحی کابل روانه گردید. چون مدت دو ماه غازیان در آن جبال سرگردانی کشیدند، اثری از دلاورخان ظاهر نشده، بعداز تفحص بسیار مسموع شد که به‌جانب دارالملك کابل رفته.

[سردار] ناچار در سبزه‌زارهای آن جبال رحل اقامت افکنده، که دواب‌غازیان به‌حال آمده، بنه وآغرق را به‌اتفاق احمدخان مروی روانهٔ هرات [نمود]. وخودبه‌اتفاق شاهقلی‌بیگ سرکردهٔ غازیان مروی و نورمحمدخان افغان عازم نواحی غرچستان وفیروزکوه گردیدند. بعد از ورود بدان نواحی، جمعی [را] که سر ازجادهٔ اطاعت پیچیده بودند، اسیر وقتیل نمودند، وبرخی که انحراف ورزیده بودند، آنها را خاطر جمعی داده، به‌مقاصد اول فرستادند. و مراجعت به‌دارالسلطنهٔ هرات نمودند.

وپیرمحمدخان واحمدخان استقبال کرده، به‌شرف ملاقات مشرف شدند. وسردار معزی‌الیه در بزم نشاط و کامرانی اقداح راح ریحانی به‌گردش درآورده، قامت قابلیت اکثر از مقربان را به‌خلع فاخره آراسته، به‌قدر استعداد در استرضای‌خاطرشان کوشیده، چگونگی مقدمات را عرضه داشت درگاه جهان پناه نمودند.

۸۳

در نزول موکب سعادت نشان به چول مغان
وطرح جرگه‌انداختن به‌تقدیر ایزد منان ومقدمات جلوس سلطنت

چون به‌فیض فضل ربانی وامتداد تأییدات سبحانی، مهام خجسته آغاز فرخنده فرجام ممالك محروسه برحسب اراده و مرام احبای دولت روزافزون آبد مقرون پرداخته [شده]، ممالك آذربایجان وشیروان وداغستان وسرحدات وثغور وولایات تابعهٔ تفلیس و گرجستان به‌حوزهٔ تسخیر و تصرف اولیای دولت درآمد، دیگر از هیچ ممر امری که باعث تشتت وتفرقهٔ خاطر ایستادگان بارگاه سپهر اقتدارباشد، درساحت ضمیر باریافتگان درگاه موجود نبوده، جمیع معاندین واضداد سر برخط فرمان‌نهاده، ربقهٔ عبودیتش به‌گردن انداختند.

بعد از فراغ ازمهمات انتظام بخشی، داعیهٔ جلوس سلطنت واورنگ‌آرایی، وهوای تمکن واستقرار برسریر دولت وجهانداری، برضمیر آفتاب تأثیرش پرتو انداخته، این اندیشه‌را در پردهٔ خاطر مستور داشته، باهیچ‌یك از مقربان دولت به‌این مقوله همداستان نگردید. وبه‌این اراده عنان موکب جهانگشا به‌جانب چول‌مغان انعطاف‌داده، مناشیر مطاعه و فرامین لازم‌الاطاعه به‌اطراف ممالك محروسه به‌احضار بیگلربیگیان و حکام وروسا وکدخدایان ارسال داشته، رایات جاه وجلال به‌فرخندگی واقبال در قشلاقات چون مغان نزول اجلال فرمود.

تا زمان اجتماع اهالی واعیان ممالك محروسه، هوای صید وشکار وتماشای‌جبال و قفار از باطن خجسته میامن خسرو کامگار سرزده، فرمان قضا جریان صادر شد، که از ولایات قراباغ و دشت ارمن و اطراف و جوانب آن حد، حکام و ضابطان هرمحل قاطبهٔ متوطنین را به‌راندن و رمانیدن جانوران وحشی قدغن نمایند. برحسب امر مطاعه، حاکم هرولایت عامهٔ خلایق را بدان‌کار بازداشته، قریب یك‌ماه جمهور رعایا برنهج معهود به‌راندن ورمانیدن وحشیان مشغول بوده، چون قریب به‌آن رسیدکه جمیع وحشیان درحوالی چون مغان بیکدیگر متصل شوند، نواب صاحبقران با امرا واعیان دولت برابلق صبا رفتار برآمده، عنان بدان صوب معطوف گردانید، که بعد از انقضای چند یوم اثر وحشیان و جانوران ظاهر گشته، و ازفریاد و فغان دلیران و نعره و ولولهٔ جانوران نسخهٔ فزع اکبر و نمونهٔ دشت محشر عیان گردید.

اطراف و جوانب جانوران را کسانی که به‌رعی و چرانیدن وحشیان‌را محیط گشته فرمان قضا نشان صادر گردید که‌اگر احیانا ازطرفی جانوری به‌خروج میل نماید، همان شخصی که درآنجا مقیم بوده، به‌انواع سیاست ومؤاخذه گرفتار گردد. وغازیان از بیم‌جان وسطوت غضب صاحبقران به‌نوعی در حفظ وحراست جرگهٔ صیدمی‌کوشیدند

که بار(؟) مجال خروج نبود.

الحق فضایی چنان به‌اقبال خسرو کامبخش کامران، چون عرصهٔ محشرمشحون به‌سباع و وحوش [بود] که تا سپهر مدور بردور مرکز دایرهٔ خاك در دوران است، بابنگونه معرکه با هزاران دیده ندیده. نه‌آهوان را از یوز هراسی، ونه‌پلنگ را بانخجیر راه ناشناسی، شیروگوزن را باهم در یك چشمه آبشخور، دبوب وخنازیر را آرزوی خیال از مرتع مهجور، ارانب و ثعالب دریك مکان با یکدیگر دمساز، و ذئاب وگور در یك بساط ماتم باهم در اهتزاز.

خسرو کامگار چون آن عرصهٔ غرایب آثار [را] مشاهده نمود، در انبساط و ابتهاج بادهٔ ریحانی پیموده، به‌هوای صید وشکار در غایت کامرانی برسمند سپهرآثار برآمده، ساعتی از سهام خون آشام به‌افکندن سباع ضاره پرداختی، وگاهی از ضرب‌تیغ جانستا ن‌به‌امتحان از یك‌پیکر دوپیکر ساختی، ولحظه‌ای از تفنگ مرگ‌آهنگ سرآهو خلخال شاخ پا گوزن نمودی.

چون طبیعت اشرف ازشغل صید وشکار ملالت یافت، وازانداختن وحشیان خاطر فارغ ساخت، سایر امرا وغازیان را به‌کشتن وانداختن جانوران وسباع ضاره امرفرمود. حسب‌الفرمان مطاعه، دلیران رزمجوی ونامداران تندخوی، در نظر نواب صاحبقران به‌شکار انداختن مبادرت نموده، هرکس به‌قدر طاقت‌وتوان به‌اظهار جلادت بازوگشادی.

شدند آن دلیران آهو شکار — به انداز آهو بر آهو سوار
کمانهای صید افکن صد منی — گشادند بازو به صید افکنی
درآمد ز وحشی جهانی به‌جوش — گذشت از ثریا خروش وحوش
کمند شکاری که درکار شد — خرگور را بر سر افسار شد
در و دشت پر نیزه و تیر بود — که در پهلوی گور نخجیر بود
خر وحشی از وحشت آن شکار — شده آرزومند پالان بار
زآهوی وحشی و خرگوش وگور — بکشتند چندان در آن دشت دور
که نتوان حسابش به‌کلك و زبان — نه در گوش گنجاند و نه در دهان

چون شغل صید وشکار برنهج مسطور به‌انجام رسید، پادشاه سلیمان‌جاه شمارهٔ عدد وحشیان را طلب فرموده، محاسبان ذی مهارت به‌اعدادآن‌مأمور شدند. از حاضران صیدگاه استماع افتاده بود که پنج هزار آهو و غزال در آن روز فرخ فال به‌داغ صاحبقران بیهمال مزین گردیده بودند، ورقم اطلاق برخط آزادی بقیهٔ وحوش‌کشیده، وبیست هزار وحشی دیگر عرضهٔ تیغ وسنان وناچخ گردیدند. و از سباع مثل روباه و ارانب و دباب و خنازیر وغیره شش هزار دیگر از حلهٔ حیات عاری گردیده بودند. وکسانی که به‌راندن ورعی وحشیان مشغول بودند، صید ایشان به‌شماره درنیامده بودکه مجموع سی‌ویك هزار جانور درآن عرصه به‌شماره آمده است. بالجمله چنین صیدگاه در ازمنهٔ سابقه از صاحب اقتداران ذی‌شوکت کمتر وقوع یافته بود.

نواب صاحبقران روزگار بعد ازاین شکار نامدار به‌محل معهود عطف عنان‌داد، که همواره مکنون ضمیر مهر تنویر خسرو عالمگیر آن بود، که به‌تقریبات مناسب، بر

سریر سلطنت وپادشاهی متمکن شده، لوای خلافت وجهانداری برافراخته، تزیین خطبه و سکه در جمیع ممالك بهاسم سامی خود نماید.

الحمدلله چون حکمت بالغهٔ ازلی بهآن تعلق گرفته بود، درآن چند یوم چنانچه نقش این مدعا در کارگاه خاطر خورشید مناظر والا کشیده بود، بهمعاونت کارکنان غیبی...۱ ممهد گردیده، برحسباستدعای جمیعامرا وارکان دولتبراورنگفرمانروایی جلوس فرموده، آوازهٔ دولتش بهمسامع عالم کیوان رسید. امید که سالهای سالبرسریر جهانداری متمکن بوده باشد. الله یسمع ویجیب

پایان جلد اول

۱ــ بهعلت پارگی چند کلمه محو شده است.

DATE LABEL